

MS. -34



MS. - 34  
INSTITUTE  
OF  
ISLAMIC  
STUDIES  
★  
McGILL  
UNIVERSITY

ایک کتابی نسخہ

Handwritten text in Persian script, likely a library or ownership stamp, located on the right side of the page.

Handwritten signature or stamp in Persian script, located at the bottom center of the page.



كنز اللغات

مست

چند رؤیا قحقی  
سخت آنک پیوستم

۱  
۲

علم

مست  
مست  
مست

۱۱۶۳



افزایش حق تعالی

۳۰۰ ۳۰۰ ۳۰۰

فورشه کف تا بقدر

۳۰۰ ۳۰۰ ۳۰۰

بخدمت حضرت امیرالمومنین  
علیه السلام

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

۳۰۰ ۳۰۰ ۳۰۰

۳۰۰ ۳۰۰ ۳۰۰

۳۰۰ ۳۰۰ ۳۰۰







رب ثم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم والستين

ابتداء هرگز آن نور تراز مقام شکو بود و با محو و خدای پاک نام جوهر نوز لغات حمد و ستایش  
مار بارگاه حضرت مستکلی که زبان اصناف و میاز کلید کج خانه سخن کردانید و ارباب الباب را بشرف  
تسلی انا رسلا قرآنا عربیا علیکم السلام بوج شرافت رسانید و در و دو نور و صلوات  
ناقص و بر مود و ارسلا من رسول الاممیان توحید و مطلع انوار انا افصح العرب یدانی من  
قریش یعنی افصح نضای جهان و افضل حبیب من غیران محمد مصطفی علیه صلوات الرحمن و بر ال کرام و اتباع  
او علیهم السلام باد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن مرقه  
عفا الله تعالی بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادته محبت فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و امانی و امان  
و بصیرت و جویدگان معرفت انواع لغت پوشید بنیت که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان  
بشرف و خاصیت کلمات ایشان است و اشرف و افصح کلام کلام صانع و تاب و حدیث افضل من اولی الحکم  
و فصیح الخطاب و تدریس کلامهای و در حمید قرآن کریم مجید است که بقیة عرب مادر که است و بقیة  
عربین برین سیر نظر بر جهات لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزانه معنیست بر این  
جهت ششمانین معانی حادث شده سر بفرمودی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسان که در هیچ مستقیم مدنی  
قابل باشد دانستن لغات عربیه واجب لازم است بنابرین توفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر اشعار لغات  
عربیه و تمام لغات قرآنی ترتیب نموده و انتخاب این آن از کتاب صحاح و مجلی و دستور و مصداق و  
اختیارات بدیعی و شرح مضاب و لغات القرآن کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بغایت آسان  
لغات آسان بنم و چون شرافت عظم لغت عربیه بواسطه عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است  
یعنی عظم انبیا کرام علیه صلوات الله علیهم پس با تحقیق مناسب و سزاوار نمودن و فرین کردانید  
مقدمات صفحات ~~مقدم~~ بر نیت جوهر دعا و حلیه لای شکر اگر هم اولاد افصح العرب و سید  
المرسلین و اعلم اخفا و تحمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت  
سلطان سلاطین و اقدس برهان خواتین فضل پرور اعظم نجای حکام دودمان آل عبا و اکرم خلفا  
خاندان قلال است علیهم اجمعین المودة فی القرنی قدوة تالیج مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبد  
اخلاق مورد لو کشف الغطا رماز دشت یقین آفتاب برج شرف آسمان مرام و عطا و چراغ خلوت سرا

مثلاً



شمال پس تکی گشت سقیه نوح من رکب علیها نجا نشاند شاهال الملک والدین تو امان برانده لواء الله میمر  
بالعدل الاحسان شهنشاهان ریای عیان به برج کرم خورشید حسان خطاب اصل لولاک لولاک  
نشان ملک و اناجل ملک شنا پیش گشته اند در رفتش زبانها جلور حدش در پیش خدیو تاج کبریا تاج  
داران نظام ملک دین و شیرایان بدانش خسرو ملک معانی بدیش کاشف سبع مشکافی سکندر فروغیانی رکن  
جهان کبر و جهان رای عاقل معالی تر کمالی محمد سرافراز جهان سلطان محمد جهاندار کی که خلق و مسلم کم زار در کش  
نمی آرد و دن دم خود چون قاضی است از در کمالش چگونه گویم ز کینه صفاتش بجل من نه چشمی بنمایم و ماقولم  
بدیش کی ستایم ندانم گفت که چه از شنایش تو انم گفتند نصیحتی از عایش میثه تا مصطفی رسایل انعام مصادیق  
پروری و پیاپی کتاب بیان مانیات کلمات از کجبل او عیب یار یا اقبال حبیب کمال رسانند و مؤلفان و دواوین  
و ستور معانی عبارت کثری عنوان شمر ما مقامات عبارت بشرح انجیارت بدیهه انبیا صاحب عظمت و جلال  
مشرقت و مقلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان ساجران سلیمان بکان سلاطین نشان  
تا انقضای آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر و پس طوائف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان تقصیر رساننده  
و پانیده باد و حضرت کیمیز در انش جهانیم که ما که اسلامیان و دشمنان دلی بنور ایمان و فطرت بمقتضای ضرورت  
را در شرف شرف سلطنت و در وجه و غریب بکار خوشنود جا ویدانی خود کرد اما با انبیا الهی و الله ان مجاد و مفرزند  
فیروز نشانی است ز ما معتمد الله تعالی کمال الاقبال فی فکله الالهی آخر الزمان و رسای هر هست در نفع خود و نفع افلاک  
اعلی طالب برساند و سیم حضرت جنت حضرت سلطان آفاق و جهانین علی الاطلاق و ولی العباد بالاسحقاق و بن  
شاهنشاهی از میان انوار جهانداریش نشانه اسرار و اذایت ثم کایت بغیا و ملک کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان بن  
که محاسن اطوار و عیشیه جهانیا زامشاده و تقییم نضره و سرور الایح و هویدا خلق را ز شادی هر زمان  
بزاران شکر حق و روز بان است که این سلطان و او وی نشا نرا ولی عهدش سلیمان جهانست یعنی زمینت و دودمان  
مصطفوی و الله آرایش لواء افتخار خاندان مرتضوی نحر اولاد نبی و هم ولی حضرت سلطان دین مرزا علی اعلم الله تعالی  
علی ذروه العلی نیرات سلطانه الکریم و مجد فی الدارین غریق فی بکار رضوانه بحسب در ظلال نورشید شمال سلطان  
تعالی المتعال کمال سلطانه و جلال کرامتی همه افتخار عباد بر مقتضای مراد خوشنود و بر خود دارد و دارد بجزیره کمال او  
من الاقطاب و الافراد ~~تو بنو فقیق قادر و کتاب مرتب است به ترتیب حروف~~  
تجلی تر جمیع است و هست کتاب و هر کتابی است بر چندین ابواب و اندخیر الموفقین بالصواب و الی المخرج  
الکرم اجلنا بوفیق الکریم منتقیا بیا الناس و زمینها لا تنفع العظیم من فضلک بحسب الحسن الباس اکنون بیا



از شروع و مقصود و لابد است از دانستن مقدمات چند **مقدمه اول** آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم  
گشته است از اکثر لغات مصداق و غیر مصداق آورده شده و غیر مصداق را از مشتقات بعضی را ذکر کرده و بعضی را  
بند کرده و آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب  
آخر الف یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچون دعوی و شدت و عرفان و مراد مصدر است که معنی فار  
او را چنان داد توان کرد که در آخر آن دال نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حد و فعل از مشتق باشد  
و غیر مصدر است که چنین نباشد و غیر فعلی که باشد یا مقول است یا بر عمل منقول است که اول معنی دیگر داشته باشد  
که از آن مشتق کرده شده باشد معنی دیگر همچون صلوٰه که اول لا بمصدر غایب و بعد از آن بمصدر غایب شده و بر عمل  
است که از آن معنی اول منقول معنی دیگر نشود پیش چون لفظ هیضمان که همیشه بعضی و راجع به شد و لفظ  
مصداق غیر منقول است چه مصطلح عرفان است و منقول عرفان عام **مقدمه دوم** آنکه مصدر را بر شش  
لازم نیست که بر حرف اصلی او باشد چه گاه بود که بر حرف اصلی خود مشتق باشد همچون مصدر مضارب که بر حرف  
و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که با تا و زاید باشد همچون مصدر رشید که رشید است و مصدر  
نیکو که نیکو است و گاه باشد که با تا و زاید باشد همچون مصدر رشید که رشید است و مصدر  
است و سرور **مقدمه سوم** آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که معنی بسیار آید همچون عین که معنی چشم و چشمه و نور  
آید است و شاید که لغات بسیار بر یک مصدر آید چنانکه شارق و شمس و کوا و یوح و یضای معنی آفتاب آید اند  
آنکه شاید که یک لغت مصدر و هم غیر مصدر آید چنانکه بد معنی تخم آید است و هم معنی نیک بستن پل و این  
غیر مصدر یا است که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است  
غیر وزن مصدر که دلالت بر چنانچه پارس مصدري کند که در آخر آن دال نون یا تا و نون باشد همچون صیرم که معنی در  
ریشبان زنی یکبار خود دانست و یا وزن مصدر باشد تا فعل از مشتق نباشد و این بسیار است همچون  
و مجرد امثال آن و یا در آخر آن مصدر یا فعلی دال نون نباشد همچون شهرت معنی آشکاری باشد نه معنی آشکار  
کردن زیرا که چون بمصدر و هم باشد مصدر نخواهد بود نه اسم مصدر پیشاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر  
همچون شهرت که گذشت و همچون قدرت که بمصدر شدن و توانایی برود و آن **مقدمه چهارم** آنکه شاید که یک لفظ معنی  
لازم آید و هم معنی تعدی همچون زیادت که معنی افزون شدن و هم معنی افزون کردن آمده **مقدمه پنجم** آنکه  
شاید که یک لفظ به دو معنی متفاوت آید همچون شرف که معنی کم شدن و هم معنی زیاد شدن آید است و این چنین لغات  
در لغات الاضداد کوینند **مقدمه ششم** آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه



معنی جمع مناسب همین مفرد باشد چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
و جمع مذکر هم باشد چنانکه که معنی شتی آمده است یعنی زن است و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد  
یعنی مردان است و هم آنکه معنی جمع مناسب همین معنی مفرد باشد چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
جمع باشد معنی خصلتها و مفرد او فاعل است **مقدمه دوم** آنکه شاید که تا که و ملحق به آخر لفظ معنی شود و فاعل و معنی  
کند چنانکه تا را الکنه کاه به آخر اسم مفرد ملحق شود و فاعل و معنی جمع چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
بوزن اسم مفعول آید چنانکه که معنی شتی آمده است و معنی در یا قن باشد و محذوف که معنی سو کند  
باشد و اینها را لغات تازه گویند **مقدمه سوم** آنکه شاید که لفظ جمع بعد از حرف کسر از لفظ مفرد باشد چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
که جمع سقط است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او را مفرد نباشد چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
بر خلاف قیاس چنانکه که معنی شتی آمده است **مقدمه چهارم** آنکه معنی در یا قن باشد و محذوف که معنی سو کند  
الفعلش مکرر است ثلثی فرید است غالباً و از باب تفعیل میگوید و اگر مکرر نیست ثلثی مجز است  
تخواب **مقدمه پنجم** آنکه شاید که یک لفظ از ثلثی مجز و متعدی آید و از باب افعال زم چون کتب که  
بر روی کنند است و الکباب که معنی بروی در افتادن باشد **مقدمه ششم** آنکه شاید که یک لفظ جمع  
تختلف الوزن بمرکبی معنی دیگر چنانکه که معنی بریده است  
و معنی و مایه و و تسمیه باشد **مقدمه هفتم** آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی  
نمادی که جمع زمان آمده است و جمع زمانه هم آمده است **مقدمه هشتم** آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی  
کیرند و بموضع مصدر آید چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
عاقبت **مقدمه نهم** آنکه شاید که اسم فاعل معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
**مقدمه دهم** آنکه شاید که اسم فاعل معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
ان و عده کان مائتاً ای تیا کنایه فی الصحاح **مقدمه یازدهم** آنکه شاید که لفظ مفرد و الوزن جمع معنی باشد چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه  
و شاید که معکس باشد چنانکه که معنی شتی آمده است و هم معنی شتیها و همین قسم شاید که مفرد و نمونه

**کتاب الف باب الف مع الالف من مصدر ثلاثی الحرف**  
انما در یافتن کتوله تا غیر فخرین انما و هنگام شدن و بنایت رسیدن کما احاک کذا ردن انا کلف  
بما شدند که مفرد و چار و ماضی او انا آید و مضارعش یا تو آنا بفتح الف با آوردن درخت خرما اما  
بانگ کردن که به ماضی او انا آید و مضارعش یا تو آنا بفتح الف با آوردن درخت خرما اما  
و مضارعش یا تو آنا آید و مضارعش یا تو آنا بفتح الف با آوردن درخت خرما اما



بول بیدین بززاوا مای کرقت اذی آزرده ورنج شدن اسی اندوکی کرون و علاج کردن  
**عزیدت فعال** احبباف و خن کشت پیش ز رسیدن آن کتوله من اجبی نقداری احبباف  
 به نمره آخر شرف شدن بخیری و پرکیا به کما شدن زمین و بعضی احبباف که ناقص است هم آمده احبباف  
 شدن میوه و درخت بسیار گیاه شدن زمین احبباف کرد بر آنکه اشتا در زمستان شدن  
 اربا سود و اذن و افزون شدن و افزون ستاندن و ربا خوردن اربا افزون شدن و ربا  
 خوردن و انداختن احبباف آتش زنده را چنان کردن که آتش از آن پروان نیاید احبباف از نوشتن  
 ارجا و ارجا و ارس برودن و واپس داشتن و قول حق تعالی و آخر و چون لامر الله مشتق از اولین است  
 و ناقص است و آنکه مرعون لامر الله می خواند مشتق از دوین بکیرد و هموز اللام است اشجبا اندو کردن  
 و در کلو کیر اندین احبباف و بخی و بخی جایی بلند آخذن و رمانیدن و پوست و اکرون و بریدن شاخ  
 از درخت اصحابا کشتن آسمان از ابر افخا تو ابل در دیک کردن احبباف و اکرون بخیری و  
 کبر و اندین الحاد و اربو بخی کردن و بخشیدن افتاقه می داند یعنی رخت شعی داند ادجبا و اعضا  
 تاریک شدن شب ارجا راندن ارکا از ایش کردن کشت و افزایش داند اصحابا در چاشکا شدن و  
 آتش کشتن و خیمه زدن اربا آتش کردن احبباف بخش کردن و کفایت کردن و نفع داند احبباف  
 زمین از پشت آب برداشتن ارکا میا کردن اشک و گناه بر کسی نهادن و پناه بردن و زنا روا کردن امای  
 صید کردن و صید شدن احبباف پذیر شدن و بیکو شدن انرا بر جهانیدن اربا و اهلک کردن اوداء  
 بنجره آخریاری کردن و فاسد کردن اسداف و کد داشتن کار و نرم شدن دینا و خورده خرما و نیکویی کردن و  
 تاراج کردن و زود و در یافتن بخشیدن و مطلوب رسیدن اکدا بزین سخت و یا بزین سنگ رسیدن  
 و باز داشتن بخش و خام و ابریدن و اندک خیر شدن اعصا شاخا پیرون آوردن رز اعداد و اندین  
 و یاری داند و پیری نزد کسی گذاشتن و در کد شت جلت از جانی و رسیدن بجایی دیگر اهدا بدین و ستان  
 و هدیه داند و قربانی بکد فرستادن اربا ناسرگشتن احبباف اندی داند و وزی کردن و به چراگاه  
 فرستادن چاروا امنای برودن آمدن و پیرون آمدن منی و مینا آمدن اشراف تو انگر شدن و خاک راتر  
 کردن و پر مال کردن و پر خاک شدن زمین اشفاف برای دیک و یکپایه نهادن اقفا شکو پیرون آوردن  
 گیاه افلا به پیا بان رفتن اجرا راندن و با بچه رفتن سب اجزاء بنجره آخر بنجره کردن و دختر  
 داند و پیا نیازی کردن و کد کردن و پیر شدن و کار و راه کردن احبباف ایستادن احبباف  
 بخشیدن اربا لاغر کردن و تور چنانکه از رفتن باز ماند اذرا انداختن و رختن اضلا و اعرا بر خن



و مردم را در رسم انداختن و افراختن خود کردن هم آمده است اطراستون اعرل برهنه کردن و در  
شدن از یاری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دست بر نهادن چیزی و درخت صوبه بعاریت نشستن  
و اودن تا صوبه آن سال زن او باشد افسا بریدن و شکافتن و تباها کردن اسحا پست و کردن و خوار شدن  
احسا آتشیدن او شتاب برای دلوریدن ساختن او ساسین غیر منقوصه ثابت کردن او را اعلام  
کردن و آموزانیدن او را روز بون و دشتن از دانه کبی بودن اسرا مشبقتن اسرا  
و این انداختن کار و بکاره دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اسراء بنفره آخر به کام نایه کردن  
نخ شدن اخرا خوار کردن و سو کردن اقساختن کردن امسا شبگاه کردن و کردن اجها  
و آکشدن شدن آسمان از ابر و در وقت و آکشدن آسمان در شدن افها باز آیتدن از شتهای طعام و  
ناخوش شمردن طعام اسفا فراموش کردن آیدن احسا ترسانیدن اعشا بعین مهله شب که گردانیدن و به  
پرده پوشانیدن چیزی را و پر کردن افشا آشکار کردن امشا خداوند چهار پای بسیار شدن و شکم  
را اندن دار و احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و درشتن احصاء بنفره آخر میراب بودن  
اشدا از رزون اسرا پر کردن طرف یا خوشب اعفا سخت تلخ شدن و از دهن بدر انداختن چیزی  
برای تنجی اقفا بگزیدن و در قفا گذاشتن و در پی دشتن و از پی درآمدن افصا بفا و بنفره آخر مانده شدن  
اقفا بقاف پر خیار شدن زمین اقرا حافین شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن  
فرمودن و این از لغات الاضداد است اجنا خوشنود کردن اقذا عاشاک انداختن و چشم اقد  
بال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اغفا ختن اغرا بخر کردن فرستادن و همت دادن و قرض  
دار را و دشواری آبتن شدن شتر ماده و دیر زانیدن او اغضا تاریک شدن و پیکهای چشم هم نزدیک آوردن  
افضا رسیدن و هجران رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت  
کردن چنانکه مرد و فرج زن را یکی کرده شود از جماعت افصا بفا غیر منقوطه بر کافتن کرما و باز آیتدن  
امضا بکند زانیدن و روان کردن فرمان افضا لاغر کردن و چار و ای لاغر بکسی دادن و لاغر شدن چاروا  
کسی و بکنه کردن جابه اعطا و اعطا بخشیدن احضا افزونی نهادن احذا بنفره آخر رام کردن  
چل و با و طبع کردن آدمی اصفا کوش نزد دشتن و میان دادن اثناستون اطفا طاعی گردانیدن اعفا  
از کینه در گذشتن و بکنه دشتن و بسیار کردن چشم و موی الفایانن ابقا باقی داشتن و رعایت و محبت کردن  
اسفا آتشیدن و آبتدن اسفا بخت کردن آیدن الغا باطل کردن و انداختن اخفا پنهان کردن  
و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و و ابریده شدن از چیزی و خالی شدن و بگزیدن



احضا با غیر منقوطه بر پیر شدن و شارب گرفتن و مبالغه کردن و سوال و پاره نه چار و اشدن کسی یا بر نه کردن  
 القا افکندن القا پاک کردن و مغز دار شدن و فریاد شدن اخرجا بیا نک آوردن شتر ماد که کسی اودن  
 و کف کردن شیر خوردنی اشکا شگفتی زایل کردن و این از لغات الاضرای است ایکا گریانیدن است  
اذکا روشن کردن و اندین چراغ و تیر کردن آتش و فرستادن ابلا کینه گرفتن و پوشانیدن و آشکار  
 کردن و از نجاست قوله تعالی یوم تبلی استرأیر و نیکو داشت کردن و نخت دادن و کفایت کردن و آزمودن  
احلا از خان و مان پروان کردن و پیروان شدن و او تعجب لازم است احلا شیرین کردن و اندین است  
اخلا خالی کردن و اندین و خالی یافتن و کینه رویانیدن و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی و او تعجب  
 و لازم آمده است اسلا اندوه بدر کردن اسنا یکسال بیتادن در موضعی و بزرگوار شدن اشلا  
 بیمه را خواندن اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردن و اندین و برجای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن ادلا  
 فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو رفتن اکرا بغین منقوطه کران بیا کردن و کران خریدن و کران بیا  
 یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن عنان بستن ک و اندین بغین از غلظت بدر آوردن و آب دادن و چهار پا  
 را بآب سیدن و در گنودن و تیر کردن و اندین سب در رفتن اشعا آتش برافزودن و سخن اسفا بشین غیر منقوطه  
 نیت کردن و اندین و بدر کردن و در ست شدن اطراف خوش رزق اشفا و افسندن و خیری و بخار و خیری سیدن  
 و بخشیدن و خیری کسی که بآن تخفایا بدو تخفایا یافتن شفا کردن و اندین خیری اصما بلام کریدن به شکار را برابر چشم  
 خود کشتن و قوله کل ما اتمیت و مع ما املیت املا عبدالق تمام و برگشتن و بکام رسیدن و بعلت تمام  
 متبل کردن و باعث مقصود در از کردن تسک در غیش ضلالت کتوله الشطان سول اسم و اعلی لم و همت  
 دادن و از یاد خیری نوشتن و نوشتن فرمودن و در از کردن مدت و در از شدن زمان و گشتا در کردن بند پای شتر  
احما گرم گرفتن و حمایت و نگهداری کردن از خیری و حرام و ممنوع کردن خیری اذما نخوان آلود کردن و خون بر آوردن  
اسما نام کردن اعما کور کردن اعما بغین منقوطه پیش کردن انما افزون کردن و در غیر برابر چشم  
 شکار کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی احنا رسیدن بیه چنانکه سخت مترا نباشد اخنا با منقوطه  
 بخشیدن و مساد آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اعنا بغین غیر منقوطه رویانیدن و خوار کردن  
 و فروتن کردن و اندین اعنا تو انکر کردن کسی و پوینا ز کردن و فایده کردن افنا نیت کردن اتفا اتفاق  
اقنا بقا نشود کردن و اندین و سرمایه دادن اقرا دایم داشتن اقضا دو رک کردن و بی پایان خیری رسیدن  
اقعا بدم و نهشتن سکه چنانکه بر دو دست اوقایم باشد و بکون و نهشتن آدمی چنانکه بر دو ساق اوقایم باشد  
 و هر دو طرف بر بر دو پا نشسته نماندن در مابین سجدین در نماز و این نهی شرعا اهرا بهره آخر کشتن و سرنگ



و در سختی هر ما افشادن و بختگی هوا کاری کردن و بسیار خفا کردن در سخن نیک بخت خیری اِلها مشغول  
کردن اینها خبر رسانیدن اِقوا بملک کردن اِثوا ثبات شقّه تقیم گردانیدن و مقیم شدن و مستعد  
و لازم آمده است اِدوا بسیار گردانیدن و او شتی از دوا باشد مقصود اِللف نه از دوا و محمد و اِللف  
اِرول سیر کردن اِذوا بندان منقوبه پیر مرده کردن اِضوا ضعیف گردانیدن و لاغر کردن  
اِشوا بریان دادن و مختل کردن یعنی بخت که در رسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن خیری اسوا بین  
خیر منقوط بکشدن اِغوا کمره کردن اِقوا خالی شدن جائی و مختلف گردانیدن قافیه برفع و نصب  
و نقصان کردن حرف از عروض پست و در جائی خالی شدن و قوی چاروا شدن کسی و پی تشه شدن اِلول  
توقی بودن و نمیت گردانیدن و اشارت کردن و به یار یک رسیدن یعنی بر پایان ریختن رسیدن  
و پیر مرده شدن و پیر مرده گردانیدن و او مستعدی و لازم آمده است اِهو قصد کردن و انداختن و اشارت  
کردن اِبها دریدن خانه موین و مثل آن خالی کردن و فرو گذاشتن اسب را از غر کردن و آسوده گردانیدن  
اِحیا زنده کردن و فراخی نعمت شدن و در باران شدن اِغیا بغین منقوط برافزشتن علم اِغیا  
اِحیا زنده کردن و فراخی نعمت شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار  
اِغیا بغین غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار  
فروتنی و وسیل گردانیدن اِیجا بخیلی کردن و ستودار سو و حکم گردانیدن و ستودار بدر و آوردن  
اِیجا بجای غیر منقوط و حی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن اید اِیجا بکشدن  
و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بد و معنی آخر مشقت است از او است و بمعنی و استحق از او است  
اِیسا موی سر تراشیدن اِیسا فرمودن و اندر ز کردن و وصی گردانیدن اِیها دریدن و  
ست گردانیدن اِیعا در ظرف کردن و در دل داشتن اِیفا و فاکر کردن و مشرف شدن بر خیری  
و تمام کردن و تمام دادن اِیلا آتش زدن و پیردن آتش ز خیری اِیتا دادن و آوردن است  
اِیکاع هفزه لام خیری را بکجه ساختن و برای کسی کجه نهادن اِیکال بلف مقصور بخیلی کردن و خلق  
کردن و سر شکستن و در بستن بقول النبی هم ایه کان یوکفی اِیللا دادن و نزدیک گردانیدن  
اِینا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اِصبا بر آمدن ستاره و بر آمدن دینان اِلبا خداوند فدا  
بسیار شدن و فدا بخور و خیری اِیباء اشارت کردن و و با آوردن زمین و پیر و با شدن زمین اِینباء  
خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بر خیری چنانکه مضرت رسانند اِیطا نرم کردن و در بیک کسی آوردن  
خیری و مکرر کردن قافیه و خواهر کردن اِهجا سر کشیدن و نشان دادن اِهدا خاموش کردن و آبرین  
اِبنا بلف مقصوره دور کردن اِقضا طعام بخور کردن اِلجا واکند شدن و پناه گردانیدن



و در پناه کسی بودن و چاره گردانیدن ابراء پذیر کردن و از بیماری خوش شدن اهل  
 کو را نیندن ایبای منزله آخر منقطع گردانیدن کوه هم تجرلایوتی ای لایقطع ادعا بعین منقوط  
 کوشش بسوی چیزی داشتن و رعایت و رحمت کردن ادنای منزله آخر نزدیک کردن آیتها  
 زمان دادن و واسطه نیکدن و دور کردن آفتها آفرین و آغاز کردن و از خود چیز گرفتن  
 و پروراندن و بلند کردن و بلند کردن گشتی بیادبان و ازین معنی نیز هست قوله تعالی  
 و لا یطوّر المُنشآت کما لا یطوّر المُنشآت و بمعنی اول است قول حق تعالی و انتم انشأتم شجرتها ام نحن المُنشئون  
**ابطاء** کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل چاره و اشکدن کسی **اخطا** خطا کردن و خطا گرفتن کسی  
**ادفای** گرم ساختن اوفا نزدیک گردانیدن کسی کجای آب و پناه گرفتن **اشط** شش  
 بدر آوردن کشت و کیمیا و درخت **اطفاء** فروگشتن آتش چراغ **اطفا** بغیر منزله لام ببر  
 آب آوردن چیزی را **اتکا** بر تکیه آوردن انداز کردن **اثرها** دایم داشتن طعام آنها  
 بر منقوط زرد و سرخ شدن خرمای و تکیه گردانیدن اصناف نون کران تن کردن بیماری کسی را  
 و لا غر کردن اصبا به با و الف مقصوره بر بیان کردن و شرف گردانیدن بر طرف یافتن اصبا به  
 بمد و ده خاموش شدن بر چیزی و نهان کردن آنرا و کینه دور کردن گرفتن **اظهار** نشانه گردانیدن  
**احکاء** استوار گردانیدن **اکلا** کیمیا رویانیدن و کیمیا خوردن و طعام نهادن و داد  
**الماء** کدغز و گرفتن و پیکار کردن زمین **الغذاء** خوردن و خوردن گردانیدن و خوش آمدن  
 و غریبه شدن و کسی **اکما** پر گردانیدن و بسیار کیمیا شدن زمین **اکفا** کونا کون آوردن قافیه حرکت  
 ردی در شعر و میل دادن و بدو قسم کردن شتران تا یکقسم را کیمیا کشتن ده شود و قسم دیگر سال دیگر و بدو  
 خیمه کردن **ایذا** انزال منقوط از روی **ایلا** معزوفه سوگند خوردن **اینا** بمنزله فاء الفعل و  
 پس نیکدن و باز داشتن و کاهل کردن ایما اشارت کردن **ادوا** بمنزله لام در دمنده و بیمار  
 کردن و در دمنده و بیمار شدن و تمت نهادن شدن و اول لازم و معتدی مد است **ابوا** جای دادن  
**اشما** سوراخ کردن مهره و افشا کردن دهان مردم **اناء** دور کردن **اداء** و اداء نمودن و شنیدن  
**ایوا** جا و نا و دادن و فرو آوردن بجای کوه **تعالی** و آوینا ها الی ربوبه ذات قرار و معین  
**اخاء** با هم برادری گرفتن

ابتداء آغاز کردن انتها

به پایان رسانیدن و بخیری رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن **اجتناب** بزریدن **اجتناب** به چیدن  
**اجتناب** بجا غیر منقوط فراهم بستن پشت و هر دو ساق بنوط یا دستار خود استنباط اسیری کردن کسی

الاحتیاج



انتجا امید داشتن التجا ریش بر آوردن و چوب از پوست باز کردن انتجا سرور گرفتن  
انتجا قصد کردن و اعتماد کردن و مس کردن انتجا بیک کردن احتلا عضو شدن ادیتدا  
ردا بردوشن کردن استما برای شکار پروان رفتن اعتصابه عصا تکیه کردن و چیزی را عصبانیتش  
زود و سخت شدن اعتدا یعنی غیر منقوطه از حد و در گذشتن و پیدا کردن اعتدا یعنی منقوطه با مداد کردن  
و در با مداد رفتن اعتدا نادان و کجول شدن اعتدا بدل منقوطه غذا گرفتن اقتدای روی کردن  
اهتدا راه راست گرفتن از جمل حقیر شدن از جمل بزرگ شدن از جمل خرد رفتن  
و قصد کردن استلا بر زمین آشتن از زمین و فرو رفتن اقتلا و از زمین خود را اقتلا  
پوشیدن و دروغ و فریب داشتن قول حق تعالی از قریب علی الله که با هم به جهت اقتلا هیچ را از شیر  
و گرفتن و پروان و پروان بودن معنی از سخن و مشیر بر سر زدن التجا بخا منقوطه ناخسانه خوردن  
التبا لب خوردن و غیره شیر خوردن امتنا با گرفتن استرا داده از نزد و بموضع نهادن انفسا  
دور شدن و برانگیخته نویختن و نوی پوشیت که بر گرد و خیمه کنند از برای نذر آب زان اکتلا کبرایه  
گرفتن امترا بیک افتاد و پروان آوردن بران از ابرو و شیر از پستان و بر فشار و آوردن ستور  
الکتبا در پوشیدن اکتشا شوشه شدن استجا اعتماد کردن اکتضا پسندیدن است  
اقتضا تقاضا کردن احتسا آسائیدن احتطا کام نهادن احتطا بخا غیر منقوطه بهر مند  
کشتن التظا زبانه زدن است ادعا دعوی کردن و تمنی کردن اقتدا دست نهادن  
یعنی خون بها گرفتن استقا چر کردن ادقعا یعنی غیر منقوطه گفت شیر خوردن اشتفا شفا یافتن  
استلا را ندیدن انتشا مست شدن اشتکا کله کردن و نالیدن اصطفا بر گردیدن  
اقتفا از زمین رفتن و برگزیدن اغترافا تمنا خود را بیکسیت کردن انتضا برگزیدن و  
در از شدن موی انتضا بفا منقوطه شیر از نیام بر کشیدن و کینه کردن جابه اغترافا یعنی منقوطه  
شتاپیدن اجتفا بر کندن و بر انداختن استفا پنهان شدن و پروان آوردن اکتفا  
بس کردن و و استادن بخیری استقا بر بالا رفتن استقا آب بر کشیدن اعتلا نزدیک  
آمدن اقتسا سرمایه گرفتن من المصار و کسب کردن من الاستور و فرا گرفتن چیزی و نگه داشتن چیزی  
برای خود نه برای تجارت من الفحاح اکتنا به نیت نام گرفتن انتقا پر بیریدن و ترسیدن و چیزی  
را پیش چیزی بودن التقا بهم رسیدن و بعد بیک را دیدن انتفا نیت شدن و پروان شدن و  
پیکنا بی نمودن انتقا برگزیدن و غیر از استخوان پروان کردن اذها سبک رفتن و خوار گرفتن



**احتسا و اعتبار** آنگاه چیزی بخیر یا بد است از مودن و در بلا افتادن و بعضی اقل است قول حق تعالی  
و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاعلمت و آن کلمات سنت است پنج بسمتعلق است و آن سه چیز است  
است و موسی شارب کرفتن و مسواک کردن و تدبیر کرفتن و آب پاشی کردن و پنج دیگر باعضای دیگر متعلق باشد و آن  
خسته کردن است و موسی زمار ترشیدن و استنجی کردن و ناخن کرفتن و موسی بغل ترشیدن **اصطلاحات** با تش  
تا بدین **امقطا** برای سواری کرفتن بیشتر را و شتر سواری کرده اند **اطلا** دارد و بعضی خوانند و در **اطنا**  
خواندن اعتلا بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گرفتن و بزرگتر چیزی شدن **احتما**  
خود را از چیزی نگاه داشتن و از خبر زیان دار پرهیز کردن **احتدا** نفی در بابی کردن و بی روی کردن  
**ارتقا** با هم دیگر تیر انداختن و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن **ابتنا** بنا کردن **ارتقا**  
تردیک آمدن **اعتنا** تیمارداشتن و با عنایت داشتن **اشتما** آرزو کردن **اجتمعا** ناخوش  
شدن و هوای بعضی یا احتوا کردن و فرو کردن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی **ارتقا** اسیر شدن  
**استوا** بخیری دست یافتن و دست و پا شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و روی  
بخیری کردن **اشتوا** بریان کردن **اقتوا** از فروتن شدن و در قیمت چیزی **المقوا**  
بجبهه شدن **اكتوا** داغ کردن **انتوا** نت کردن **استلا** سوکند خوردن و ققیه کردن  
**ارتقا** رای ندیشیدن **التا** کامل شدن **اشتتا** شستن و بش رفتن **اختباء**  
هفته آفرینان شدن **اختصا** خصی کردن خود را **ارتقاء** بهمه آفرینم داشتن **ارتقا**  
غلظت شدن **ثیبه** و آشفته شدن و شوریده شدن کار و فدا آوردن و در رای و تدبیر **استبا**  
اند و بکین شدن **استبلا** از روغن تازه که لطف **اختا** و خفیفین و خفیفه شدن و شرم  
داشتن و نهان شدن از کسی **ثیبه** منگی **التجا** پناه آوردن **التجا** رنزد دیده دو اندیدن  
**اكتلا** خود را از چیزی نگاه داشتن و بی خواب شدن **احتسا** دور شدن و ویران شدن  
**اجتدا** دیر شدن **اجتدا** براه منقوط بسته کردن و وایستادن بخیری **اجتقا**  
هم شدن **امتلا** پر شدن **اصطلاح** شرم داشتن **استکام** تمکین کردن  
**انحما** ستمه شدن **انقصا** بر آمدن مدت انبر **انقصا** ستمه شدن  
**انصر** و اندن غم **انصر** ستمه شدن **انصما** رنجیده شدن و فدا شده شدن **انکما** نهان  
شدن **انقشا** و اگر دیدن و برود آمدن **انخلا** و اندن ابر و غیر آن **انخلا** بریده شدن  
**انسلا** پی اندوه و بی عشق شدن **انغما** خواسته شدن و سزاوار شدن کتوله تعالی و ما

مس



علمناه الشعر ما ينبغي له ان يحنا برود آمدن انقفا شکافه شدن انزوایکسو شدن  
و جمع شدن و فرا آمدن انشول بریان شدن انطول در نور دیده شدن انگول فرو افتادن  
و نزو آمدن انسا از چتری پروان آمدن انخسا رو شدن اندرل تفرشت شدن و نگاه بردن  
ستاره و غیر آن انظفا بنهره لام فرو مردن چرخ و آتش انگفا بنهره لام و اگر بدین  
استخنا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن استخنا همان کشیدن و موضع  
خروج بول و پشته شدن و یا مسج کردن و درخت شاخ و بریدن و شتافتن و رستگاری خواستن و دور کردن  
استعدایاری خواستن استعدا عطا خواستن استرخاست شدن و نرم شدن و فرو شستن  
استدما دوری چتری رفتن و آنرا ستاندن استدر از جستن بر ماده و بسیار درخت رفتن پناه  
گرفتن استنفا در پیش شدن و پیاپی آمدن و کمراه شدن بختری و رسیدن و پر کنده شدن و اسکار  
شدن مشهور شدن استهلل هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقل از پی رفتن و حجت  
و جوی کردن استکل بکار یک رفتن استرشا رشوت خواستن و شیر خوردن خواستن استغشا  
جاده بهر در رفتن استمشا سفر خوردن استنشا بوبیدن استعصا نافرمان شدن استقصا  
دور رفتن در سبزه غیر آن استصفا تمام مال ستاندن استشر استیر کردن در استقل  
جیک کردن برای رفتن بشکار استرضا خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن  
استعفا معاف کردن خواستن و از بخاره و در گذشتن خواستن استدعا در خواست کردن استعلا  
کنه بانی کردن خواستن استسجا کار کردن خواستن استجفا بجم جفا کار آمدن و جفا کار نمودن است  
استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفاف شفا خواستن  
استشلا رمانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا  
آب خواستن و علت استقیا یافتن و علت استسقا کردن استبکا گریانیدن استخا و شیرین آمدن شیرین  
خواستن استلقا به پشت و از پیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار شدن و  
لمدن شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا از پیر چتری نویسانیدن خواستن  
استشنا پروان کردن چتری زلفایه و انشا استکشن استندنا نزدیک شدن استغنا نیاز داشتن  
استمنا پروان کردن نمی استغوا بد را بهی داون استهلل سرشته کرد اندین و شقیقه و کز کردن  
استینا چشم پوشیدن استخدا بخانه قوط فرو رفتن استینا بنهره لام خبر خواستن استوقفا  
و استنبه ناک احق خواستیم برده و اسیر خریدن استیدا یاری خواستن استبل بدین



کردن پاک تمیز بر یک حرف استمل کننده آمدن و جوار آمدن استمل خری کردن استمل  
باز پس از آن خن خستن استمل که با شردن استمل کرم شدن خستن و با شستن و مثل آن تا بدین  
استمل تا خن کردن استمل نرم شدن استمل ناخوش آمدن استمل تا با شستن راه رفتن  
و شستن استمل اندر زدن خن و خن و شستن استمل تمام فرار رفتن استمل بلند شدن و رفت  
استمل استمل بسیار پر شدن از فری استمل دست یافتن استمل خن خستن  
ارغول باز بستن

بر کشیدن اطلقاء بر زمین خپیدن احبضا بهشت و خپیدن چنانکه هر دو پای بر هوا برکنده  
اعربا بر سب برهنه شدن احبضا شیرین شدن ادلیله  
شت پیدن ادلیله اندر منوط چنان رفتن اقطیبا نرم و شادمان رفتن اکنیتا بسیار کردن  
و رفتن خود و بخن ماندن افلیله یا رام شدن و بلند شدن و شتابیدن

اکلندی اکلندی سخت و سطر شدن اعربدی واسرید غلبه کردن کسی اسلنقا  
پرشت و خپیدن ابلندی سخت و حکم شدن شتر

اشیا درخت خرد و اشطا شاخها و برگها زرع و گیاه که از زمین برآید باشد اجزاء  
اشیا بنوع جمیع چیزها

نام کوی ابا پدران ابا پیران ابا السبیل مردم رکنده ای ابا و الحشر هم چنان است  
ابا خیر ادا و ادا الی تا و سبوی الا تشدید نام مکرر الا تخفیف نام مختص یکی الا جمع الا

بقی الف بدین نگاه باش و او حرف تشبیه است عالی مرد بزرگ سرون و کوفته بزرگ زنه الا یا  
سوکند و او جمع الیه است انا و قما انا طرف بشکوه و کاسه و غیر آن انا تشدید چون و

هر چون و کجا و هر کجا انا من انا و انا ما انا چون و وقتی و ناکاه و او معنی اول انا شرط است و معنی  
دوم ظرف و معنی سوم اوست خراج چون و معنی چهارم برای حاجات است انا بقی الف آزار و از آنچه

از آن باشد انا برابر اینها هر با اینها گمانها و کسر انما انا و کسر انا انا ایاها ایشان و کسر  
ایاها آن زنا انا و انا کون احیا قبلها و زندگان و او جمع حی است ایا حی مردان پی زن و

زنان پشور و او جمع ایم است تشبیه یا گفته تعالی و انکو الا یا می منکم انا خلاف کرد و او فعل  
ماضیت ادا را بنمایان التا عاقدان اقویا بزرگان و حکمان اعضا خبر و های بدن انا انا

میشیا اسامی و اسامی او سیران و بزرگان و اسامی فعل ماضی هم آمده است یعنی شبقت گفته تعالی  
سجاء الذی سجد بعد از اشارتی بشین منقوط بغایت شادی و خرمی کنش کردن و او جمع اشتران است انبیا



میران اولیا دوستان اصفا سنگها هموار و اوج صفاء است امکا سوراخهای جانوران  
و حتی که مسکن ایشان باشد و اوج مکی است اظما جمع ظاست و ظا در کتاب طبیعین است  
اضحی روز قربان و شب شهب و جمع اوضاحت هم آمده است و او کو غنیدیت که در روز قربان  
کشد اعتی مرد بر سوی و گفت رنو و احمق و کامل اقی فعل ماضی است یعنی آمد و فانی کردن  
و عذاب کرد و در بنج نید من التفسیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحسبوا اعلی سبب آن  
احبا باره و اوج جمع عباست اکلا آخر و در تر اصفیا برگزیده کان التقیا  
بر این کاران اشقیا بدختن اغنیا توانگران ادعیا به خوانندگان و پیران  
اولا و انرا باشند اعدا دشمنان از کیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب  
دارندگان ارجا و ارجا طرفها و گوشها الکفا همسان ارمدا فاسته اربعه  
روز چهارشنبه التیا ختی و ثانیه بزرگ و آن رنگ و بعضی تصغیر التی است اللذیا  
تصغیر التی است یعنی اوی فعل ماضی است یعنی مادی گرفت اوی فعل ماضی است از باب  
افعال یعنی جای داد الحی مرد بسیار رسیده کوی و آدمی و تیره ی که یک زانوی او سطر ترا باشد  
ازان و یک الحی بجای غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا الواجا بجای غیر منقوطه یعنی  
زود زود انضا آهن باره ی لجام انفا استخوانها پر مغز و اوج جمع نقوی است اخرا  
سب و بزی که گوش او دور رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و مردی که پیش سر او سفید باشد  
او با جمع و باست اوینا فعل ماضی است جمع متکلم یعنی ما و ی و ادیم کقوله تعالی و اوینا ما  
الی ربوبه ذات قرار و معین ارطی درختیک ادا و در اول و اوج جمع است  
ادای مطهره ی آب و اوج جمع ادوت است افلا سب کره از شیر باز گرفته و اوج جمع  
فلوت الکسا سپه های خیری الکسا و آن وحشی اللام و بتشید لام و کسه نموده و الفا  
لام یعنی آنها الا بفتح همزه اول تشدید لام و نبه فروش الاء مکانیت از او از خیری  
و نام درختیت احدا بنال منقوطه نام گوش موی و اسباب اقری  
بزرگ بخت امر او و کرک انشی ماده احسا سه کینه ها و اوج جمع حسیت  
احسا آبها که از زمین در خود حیده باشد و اوج جمع حسیت اما کنیزکان اما  
یا ایا حرف ندهست یعنی فلان اولی ایشان ارجا سختی ایا غله زمین و میوه  
درخت فرما احریا بکسه اول و تشدید یاء عادت احملی و از فلی جماعت و طایفه



آدمی آهوی ماده سفید و شتر ماده سفید و شتر ماده سفید و شتر ماده سفید و شتر ماده سفید  
 و اسوه و سی جبر را هم گویند اسما بکسر اول دار و طبعان و معنی دوم جمع است اسما  
 در مان و عدج اعنا بواجب اطراف و کردی ز قبا این عتله و و جمع غنوست اعیا و اعیا  
 و ثوار تر از خری سزاوار تر از دیری بزکوهی نام زنی اطیا است بنا بر چار و ایان و او جمع  
 طی است اشفا آنکه بضر دندان و زاید بشو و آنکه دندان او ناهموار باشد اشلا اعضا پوسیده و  
 پراکنده شده و بقایای خبری و او جمع است پوست الحی ابرسیا کثیف و مردی که لب و سیه باشد  
 اثنا میانه احوی سیاه که نور تعالی جعله غشاء احوی و سیاه و بکنم کون ایا نه  
 آلی بزکوه بول بید آغشی شب کور اعمی ناپیدا آبروی آنکه پشتش در رفته باشد و سینه  
 پرون آمده اجمی خانه بی سقف افعی ماریت بغایت زبر ناک اعلی و استی بلید تر است  
 اقوی دور تر از دینی نزدیکتر و زبون تر اولی صوابتر و نادر تر و معنی اخیر است قوله تعالی  
 اولی لك فاولی اولی ولین الولی مرد سخت خصومت و مرد تنهای کوش که محبتنا از خلتای خبری  
 پیچیده شده اقوی حکم کننده تر اجمی زبیا تر اقی قوت مند تر اجملی روشن تر اسما  
 نکلین تر ادهی سخت تر و واقع عظیم تر کای ادبی زیاد تر ابدی آشکارا تر اکفا  
 کفایت مند تر اصفی صافی تر و برزیده تر ابکی کرینده تر ازکی زیرک تر ازکی پاکتر  
 اطبی سلب اشفی بکسر غره و فشر اشفی بفتح غره شفا دهنده اشقی بفتح غره  
 و مرد و بقیها که در قرآن آمده است که اذا نعت اشقیها قد اربن سالف است که ناه و صاع را علیه السلام  
 پی کرده بود احدی کی ایدی اهدی توزین است احنی مهربان تر و او از خوش شتر است  
 اشمی آرزو کننده تر الفلینها یعنی پاندا کنی مرابان اسفونا یعنی درخت آور دند مارا  
 اهدنا راه راست نما مارا اطرینا بمعنی نظیر نبست یعنی فال برگزینیم اصلها که در قرآن  
 آمده است فعل امر است یا مفعول یعنی سوخته شود یا بشوید یا در روید یا بشوید که خطاب بدو زینان باشد  
 اهجیل بکسر اولی بوعادت آخری رسوا تر اندی غشده تر و پر خیر تر احنا جوانب  
 و اطراف  
 و چیت دست پاکر و اندین و چار و در رفتار و درون و او ب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است  
 ابی ایاب سبوی وطن رفتن و میا شدن بر انجی سراجب همان کردن و بهمانی خواندن است  
 ادب بفتح و ال ادب شدن یعنی نیکو کار شدن اشب ملاست کردن و عیب کردن و پنهان



چیزی را ادب نفع را دیگر شدن یعنی نیکو کار شدن و افتادن و سخت شدن و روزگار  
اتواب تو انکار شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افتادن و بدین معنی اخیر است قول اخیر  
از ابو الکتاب فانه محاجه اتعاب برنجاندن و در رنج انداختن اتعاب یعنی سقوط طهارت کردن  
اثقاب روشن کردن آتش اذذاب تنگ ایافتن و پادشاه شدن زمین و بی باران شدن آسمان  
اجراب خداوند که سفیدن و شتران گرفتن شدن اجناب جنب شدن و مجانب جنوب شدن  
اظراب شناس کردن اندیدن اخراب ویران کردن احصاب فراخ سالیافتن و آبادان شدن  
زمین و فرب کردن اجلاب بجم بانک بر چیزی زدن و فراهم آوردن جراحت و پوست بر پالان یا بر  
زمین کردن و بچه زدن آید شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای کجای کردن خواندن و زرد شدن  
خطن چنانکه بر و خطهای سبز باشد و خطن کتاب حامین است اذخاب کنا کردن احلاب بجای غیر  
مستقط و دوشیدن و یاری فراهم آوردن احذاب مهربان گردانیدن اضرب دلالت کردن کسی را  
بر غیبت دشمن احساب بگردن و پشیدن و کسی را چیزی دادن که بآن خشنود باشد احقاب زمار  
تنگ بر شتر بستن اذهاب پریدن و زرد و در و در و در اذخاب بدال سقوط تیر کردن اذظا  
نچیدن شدن زمار غراب راف و اندیدن از غراب بر سقوط موی اول بر آوردن جوزه و عبار  
کوته چیزی بر آوردن ملک زراعت غراب بخشیدن کسی را بدین وجه که این خبر بعد از وفات من از تو باشد  
اگر کاب بر نشاندن و بزین در آمدن اسب اذهاب ترسانیدن اسعاب گرسنه کردن  
اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار کردن و در میان فراخ رفتن اطناب بسیار گفتن  
و سخت شدن باد و بعضی شتر در بعضی رفتن اشصاب سخت گردانیدن اضعب دشوار کردن  
و دشوار یافتن و شتر زراعت را غیر کنایه شدن اصقاب نزدیک آمدن اشرب آیین  
و همانند و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قوله تعالى واشربوا من قبله العجی  
العجی تقدیر رساندن اصحاب یاری کردن و رام شدن و خداوند فرزند با نفع شدن و پشم و موی  
بر پشت گذاشتن و نبردیدن و طلب بر سر آید و درون و طلب و کتاب سبب است اضرب روی  
بگردانیدن و مقیم شدن و شتر زراعت را غیر دادن و کسی را زدن فرمودن اطلاب و در شدن  
و محتاج کردن طلب و مطلوب که اعطاب خشنود کردن اعزاب بر سقوط و دو شدن است  
اعشاب باکیه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش دادن و دردی دادن  
و فرزند آوردن کسی را از پیوغات او و از پی آوردن اعجاب خوش آمدن و در غیب انداختن و بگردن

اعتاب



ایاب ازین بکنون و همه را جمع کردن صحیح  
ایاب ازین بکنون و همه را جمع کردن صحیح



احتقاب برداشتن کلاه و مثل آن و پس گرفتن خیری و ساختن ارتقاب رغبت و ارادت  
کردن ارتقاب چشم برداشتن ارتقاب گناه کردن و شروع بخیری کردن استلاب ربودن  
استغاب پاره از خیری ستاندن اشتها ب سفید خیری چنانکه از سیاهی دور باشد اصطحاب  
بامد یک صحت برداشتن اصطلاب مغز از استخوان پرون آوردن برای نان غورش اصطحاب  
نجان منقوط افغان کردن اضطرلاب خلاصه شدن و پریش حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و  
یکدیگر کشیدن و بهم واگشتن اضطراب نشاء و ترم شدن اطلاب حبتن اغتراب  
غریب شدن و پیکان خان خوشی کردن اغتصاب بقیع منقوط بزور گرفتن اعتصاب بر گردن  
وراه خوش را گذاشتن و بران مانع خوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقضاب  
بریدن و در حال خیری رفتن و چار وای نو آموخته سوار شدن از دغاب برداشتن خیری اعتصاب  
بعین غیر منقوط عام بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اعتقاب میسر را از مشتری باز برداشتن و تسلیم نمودن  
تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن در آخر و عاقبت یافتن خیری اکتساب نوشتن اکتساب  
طلب کردن روزی سعی خود و فراهم آوردن خیری و حاصل کردن و تصرف در کسب التهاب افزون شدن  
آتش انتخاب بجا غیر منقوط با واز بلند کردن انتخاب گرفتن انتخاب برداشتن و انتخاب  
بمعنی ستانیدن تمایز افتلاب بزودی جوختن انتساب بچرخ و خواندن و بچرخ  
نسبت کردن انتشاب بخیری در آموختن انتصاب بر پای نوشتن بکار می تمام نمودن انتقبا  
دو بند بستن انتهاب غارت کردن انتهاب همه از یکدیگر قبول کردن اوتقبا  
شک در افتادن اجتیاب بحیم شبگردیدن و جامه در پوشیدن انتقبا بوقت بودن  
و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غنیکه کسی کردن یعنی از کسی گرفتن اختیاب  
پاره از جامه پرون آوردن و نوعی دویدن استیاب دشنام دادن اهتیاب باغیری  
در آمدن انتیاب پراهن پستین پوشیدن اغتشاب شرم برداشتن آیتیاب  
بگشتن ایتساب پوشیده شدن و نسبت شدن و بهم آمیختن و بهم چیده شدن از حباب برداشتن  
خیری و ثبات رفتن الکتاب اند و بکین شدن **بالا** انعباب رفتن به  
و خون انجداب کشیده شدن و نیک رفتن انجداب بر آمدن بپشت انشراب در خانه  
و مسکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انسحاب نجان منقوط روان شدن خون  
انزواب در کین بکار بردن انشکاب رنجیده شدن آب انسلاب نیک رفتن به



**انتعاب** پرکنده شدن و مردن پستن انقباض بریده شدن انقلاب و گردیدن  
**انجیاب** واشدن ابرو و بریده شدن انقباض رفتن آب مار و مثل آن و بکشتن انقباض  
**انزق** سوراخ رفتن موثر انطباق روان شدن و مثل آن  
**استحقاب** کلاه برداشتن و در خود گرفتن چیزی را استحقاب بمعنی تحمل است  
**استعاب** استعجاب صحت چیزی خوشتر استعجاب خوشنودی خوشتر و خوشنود کردن  
**استضعاب** استعجاب خوشتر استعجاب خوشنودی خوشتر و خوشنود کردن  
**استعجاب** عجب رفتن استعجاب خوشتر و خوشنود کردن و آب خوش برداشتن  
**استعرب** غیر عربی را عربی کردن استعرب بغیر منقوط غریب آمدن و غریب شدن و سخت  
**استکناب** خندیدن استکناب چیزی خوشتر استکناب سزاوار شدن استعجاب ازین برکنده و نم  
**استناب** فرارسیدن استناب بخشیدن خوشتر استناب استناب صواب شدن استناب  
**استحاب** استحاب نجاست منقوط جمع کردن خوشتر استحاب راست و دریا شدن را استحاب  
**استطاب** دوست داشتن و برگزیدن استطاب صفت علاج کردن و علت خوشتر  
**احساب** احساب برکنده سیاه و سفید و سرخ هر سه شدن اشکاب سپید شدن آب  
**احدیداب** احدیداب قوز پشت شدن احشیشاب احشیشاب غلیظ شدن  
**آب و بکیا** شدن بین اعصیاب جمع شدن مردم  
**ایستاب** ایستاب و راست کشیدن شدن راه و سر و سینه راست داشتن از احلیاب پرکنده شدن و بسیار  
**کشیده شدن** و نیک رفتن و خفیدن از لغیاب دراز نمودن حوزه از لغیاب  
**بعین** غیر منقوط بسیار شدن سیل خاکید بسیار چیزی را فرام آورده اسلحاب راست شدن و راست  
**کشیده شدن** راه  
**اسحوب** اسحوب سخت خورنده و سخت آشفته اسحوب  
**آب روان** و خون روان آتب جامه که میان از اسوراخ کند و در کردن اندازند بی آتین و کرپان  
**انقب** جمع اسحوب آواز دژه که کسی زند آواب تیغ کند و با دژ دنده بجا  
**تحت آب** تشدید با الفی است که چار و اینچ و گفت اندک آب مرهیم را چه میوه است مردم را  
**آب** تجفیف با پد ابوالبیض شیر خورنی ابوالشمال شیرنده ابوالاحضار  
**ابوراقش** مرغی که مثلون باوان شود ابوشیر مثل ابوجامع خون ابوجابر نان ابوجابر

ترمه ابو جعفر کبر ابو حمزه روبا ابو کاش شير درنده ابو حميد خرس  
 ابو خيل سوسمار ابو خضيب کوش ابو خالد سک ابو خراش کرب ابو عقل پيل  
 ابو ديال کاو ز ابو حرا ابو زعموک ابو زنب ابو زينه ابو زياب موش  
 ابو زياد خرس ابو سايغ پلوده ابو سيلما خروس ابو استي براب ابو الصحت ناي  
 ابو صفوان شتر ابو عون خرما و نمک ابو عمر کرسنگي ابو عکرمه کبوتر ابو عدي کبک  
 ابو عباب ابو الغياث اب ابو الفراش شير درنده ابو الققعاع کلاغ ابو فشفو  
 ابو قيس سيمون ابو قلون حمامه است رومي که بر بنهای کونا کون در شير در آيد ابو الصو طنبور  
 ابو المهنه شرب ابو مسافر نير ابو المختار ابو صا و ابو منقذ سب ابو  
 مراحمه کاو ابو مده المير ابو محرز کتک ابو نا فغ سرکه ابو ناجع حلو ابو الخمر روبا  
 ابو لوثاب کبک ابو الهيثم نه ابو الحصى کتک ابو هاشمي کينه شغل و ساب طایفه شتر  
 اصهب اشقر بني سرخ و زرد اتلب و اتلب سنگ ريزه و خاک انيك انا بيب  
 بند های ني و اينها جمع انبوت اند و انبوب بمعي مغر دستعل ميشود احراب کروهها اتراب سمران  
 رجا رجه و تهی از سنگ الکواب کوزهای پدسته احقاب ساههای شتر و وزمانهای وراز  
 احباب دوستان اعناب انکوره ادياب خداوندگان و پرورندگان اصحاب ياران  
 و خداوندان اصاحب جمع اطناب ريسه های خيمه و اوجع طنب است اسب سوي و برهنه  
 سبها و الندا و در راه و راهها و اطراف آسمان و بمعنی شالشت قوله تعالى اسباب السموات يعني درگاه  
 آسمان اقصاب رودها و اوجع قصاب قطبها ايناب سک زندانها اسناب  
 نسا و طب نخکهاي که در و شير کنند و اوجع و طب است اکلب اغلب سکان القاب  
 نامهاي که دلالت بر دج يا ذم کند اعقاب فرزندان که از پس مادر پديد ريشند و پاشنها و پنهان که  
 بر کمان نهند احطاب سياه اقاب خوشيان و زرد کمان آني ناب دما ارحب کبخره  
 و تشديد با کبک بزرگ اذيت تشديد با کوتاه سطر اجانب سکا کمان اگاذب دروغها  
 اکذب دروغ کونده تر اصب در قرآن مجيد آمده است که اصب اليهن يعني ميل ميکنم و او  
 در اصل صواب آمده است اسلوب اصل راه و کوزه کردن شتر اجب تشديد با شتر کومان  
 بر پده اقب باريک ميان انا ب درختي است احقب خروشي تر اخشب کوه بزرگ  
 درشت اجدب تونزشت اجرب گرگين اهل ب اگر تمدن و موی دارد اهل ب سياه برون

در  
 ابو صفوان

اضاب



و سرخ تیره رنگ اهاب پوست خام اهاب جمع اهاب برتها و سازهای چوب  
 و به معنی جمع اهاب است و پوستهای خام و بافت نکرده و به معنی جمع اهاب است احاب بزرگوار تر باصل و  
 شتری که در رنگ سفید و سرخ باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد استیب سپید سر و آنکه موی سر او  
 سفید باشد اقب بزرگ کردن اقب شتری که کیزانوی او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ  
 زانو اشعب آنکه سروهای او از سجد یکدور باشد اقب خرگوش و ریکی شته و نام کین هیت  
 اواب جمع اقب شتر سواران اشراب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد آنکب آنکه او را  
 تیر و کمان نباشد و شتری که بر دوشش اعلی باشد و مردی که در رفتار بیک طرف میل کند ارجاب رود و  
 و ماهیای حب اوب طرف و ناحیه اوطب بفتح قاف تا در از پستان اوب شادی و دشمنی و آب  
 بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و با ذکر آنکه از آنجا گویند اذب تشدید با فراخ سال بر گیاه و پرغله حیوان  
 بسیار موی و از موی اخطب نیکتر خطبه خواننده و خرنزی که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشند  
 و مرغی که آنرا استراق گویند اخطب سخت لاغراشتنب آنکه دندانهایش روشن و آبدار باشد و یا تیر باشد  
 اشلب سپید را گویند که سفیدش غلب باشد و اسب کج و درام گویند و روزی که با باد سرد باشد  
 اهدب مرد بسیار قهره اعبب مردی که او را نافر و معین نباشد و حیوان کیمبر و شکسته  
 انصب حیوان راست سراغرب غریب تر و غیب تر اعبب عجب تر اطبب خوشتر  
 اغلب افزون تر و بسیار تر و خضر سطر کردن و یاغ پر از درخت سطر در از انشب مناسبتر  
 اهرب شکافت و سوراخ کرده کوشش اادیب ادب دادن اوعب رغبت نده  
 اربب تر از اربب اربب کار و حاجت اربب زیرکی را و عضو را هم گویند  
 اربب و انا اربب زیرکی و عقل اربب اربب جمع اربب عجب اربب  
 بهمانی خواننده اربب طریقه که پسندیده اصلاح باشد ااداب جمع اعراب عربان یا بگویند  
 تعالی شد کفر و نفاقاً  
 سیاست کردن و رعایت کردن و به صلاح آوردن اثاثه بسیار بودن و کیمیا در علم مجید شدن  
 اتاوت خراج و حاصل ملک دادن و رشوت دادن اتوت آمدن البتة تشدید تا را اول و  
 و تخفیف تا ثانی مصدر مقرر است و برای تأکید و مبالغه مستعمل است و او معنی قطعه باشد یعنی کجبار  
 بریدن و در اصل بتة بوده است و الف لام در و زاید است که عضو فعل ماضی شد اما متدیشوایی  
 کردن اتاوت لا سخن چینی کردن اذیت و اذاب رنج کردن و رنج شدن اما مت امیر شدن

است بحرف راکش زبانه دیکت امت اندازه کردن و وقت بید کردن خیر  
 اکل و کله غیبت و کردن الت نقصان کردن و باز داشتن و گردانیدن و سکنیدن  
 دادن اهتدا و آه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن انیت نالیدن و حسد بودن  
 ات غلبه کردن تحت امالة دراز روی شدن اثالة اصل شدن الفه آمیختگی رفتن  
 باختری افته بیک و عار داشتن امنه امین شدن یعنی ترس شدن الهه عادت کردن  
 امت سخت کرم شدن احت سخت کینه رفتن آیت رحمت آفت پذیر شدن و غذا دادن  
 اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن  
 و پروردن  
 اخبار فرود آمدن اسحات نیت کردن از بن برکندن و کسب مال حرام کردن اسکات  
 خاموش کردن اسبات در شب رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار رفتن اسبات  
 در تنگ سال نشان اشبات دشمنی پاشا کردن اصلا تسمیه از نیام بر کشیدن اصحات  
 خاموش شدن و آنگاه میان کردن و بیک کردن اغیایه بیک کردن و در کارهای نشان که از آن پرون  
 شده تواند و شکستن استخوان و استه حرکت زانیدن ایبات بریدن و غم قطعی و خرمی کردن بقول  
 النبي صلوات الله علیه لاصیام من لا یبیت باللیل اشبات پر آنگاه کردن احبات ناکس زبون گردانیدن  
 و غم داشتن افلات رستن و گردانیدن و ناکاه مردن امنات روئیدن و رو پانیدن و او  
 متعذی لازم آمده است ایجات خاموش بودن ایجات کندیده شدن اثابت پادشاه  
 دادن و با عدال مزاج و بدن بدن اجابت جواب دادن و دفع کردن فضیلت من قولهم اجابة القی و  
 اجابة الطبیعة الخابت کند زانیدن ادابت کسی را بجهان انگیزدن و تنگ آوردن و او متعذی لازم  
 آمده است استامته گردانیدن و سفید موی گردانیدن و سیر شدن اصابة رسیدن و یافتن و خورتن  
 و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استخجا کردن یعنی موضع خروج  
 بول و بر پاک کردن انابة باز گردیدن بسوی خدا اهابة حیوان چار پای خواندن اهالة نخوت  
 ابانت شب کند زانیدن اداقت حسیانیدن افانت در کند زانیدن اماقت توانا شدن  
 و قوت روزی دادن و کجی بانی کردن و کند زانیدن و کواه شدن و از معنی اولست قول حق تعالی و کان الله  
 علی کل شیء مقیتا الات نقصان کردن اهالجه شک گردانیدن کیمه و زمین را بکیمه شک یافتن  
 اهافته تشنه شدن شتر مردم امات میرانیدن و میرانیده داشتن و قوله تعالی امنا الذین یعنی قول فاما  
 الله مائت عام یعنی تازی اغاثه بفریاد رسیدن اباحت حلال گردانیدن اناحت مجاز غیر منقوط



تقدیر کردن اداحت آسودن و آسایش کردن و بشب نگاه آوردن و بشب چراندن چار و او کند پیشین  
و مردن و قوت مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و پوی پیزی ریافتن اداحت در کردن اشاحت پذیریدن  
افاحت بجای غیر منقو به بوشش آوردن دیک و نخون ریختن افاخت بخار منقوط با و از شکم را کردن است  
اصاحت کوشش زود شدن و شستن اناخت فرو خوابیدن شتر ایاخت بملک کردن اجانت  
نیک کردن و نیک گفتن و چهره سبک دادن و با اسب نیک رفتار بودن اداحت خوشن اساقه متر  
زاییدن و سیاه زاییدن اشاق بلند کردن نام و بنا و شناسانیدن و با و از بلند خواندن اداحت  
باز کردن ایندن اعاده و الاده در بنایه گرفتن افاده چهری دادن و چهری ستانیدن و چهری بی ساندیدن  
و چهری گرفتن از کسی افاخت بقاف قصاص کردن و اسب کسی دادن تا بکشد و برادر با برادر استخ هلاک  
کردن اناستخ کرد بر اینچنین و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و بر آوردن باد الکنت  
رسول الهی نوشتن احار حواب باز دادن اداخت کرد ایندن و کرد کردن اداخت کرم در  
افتادن الاحتر کرد و کرد ایندن چهری بر چهری الاحتر رسیدن و در خشین را سکار کردن و هلاک  
کردن و تحکمی بودن اجانت زنده دار دادن و زایندن اداخت زیارت بودن استارخ  
بر من گفتن و فرمودن و مشورت کردن اصلاحت کرد ایندن میل دادن اطادخت پزایندن اعاده عایت  
و اذن اعاده غارت کردن و بغور رفتن یعنی زمین نرم رفتن و شتافتن و نیک رفتن و دیدن اسب و  
از چاست قول حق تعالی فالغیرت صبحا و نیک تابیدن بسیمان و بکوف و رفتن چشم اناستخ روشن کردن  
و روشن شدن و جامه را علم کردن اجازتخ روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بریدن و آریس  
گذاشتن آب دادن برای زمین یا برای چار و او دستور می دادن و راه دادن و تمام کردن و مصرع می دیک می گشته  
باشد و یک قافیه طایف و یک قافیه دال آوردن در شعر افازتخ هلاک کردن و فیروز می دادن اساستخ پیش در  
افتادن کدم و برنج را و کرم در افتادن شمشیر اکاسته فرزند زیرک زایندن احاشتن شکار خیزانیدن  
اطاشتن در کد زایندن چهری از چهری و میل دادن اعاشتن زنده داشتن افاصتخ بضا و غیر منقوط نرم  
گفتن سخن و اشکار گفتن و بگردیدن و از دست محبتن افاصتخ هلاک کردن اداصتخ آب بر کشته شدن بیابا  
و پوشیده شدن تک حوض آب و رام کردن و آموختن شتر کوه و اسب کوه و پر بوستان شدن زمین و سیر  
شدن اخلاصتخ در آب آوردن افاصتخ بضا و منقوط بسیار کردن و بغلبگی باز کردن مردم از جای و  
و پزایندن آب خیر رسانیدن و کشتا کردن و در حدیث یافته شروع کردن اغاصتخ کم کردن آب  
و قیمت خیری احطتخ کرد و فرو رفتن چهری و درختن استاطتخ هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن

اماطه دور شدن و دور کردن اباحت خیری را جتنی عرض کردن اثاعت می کردن است  
اجاعت کسب داشتن اشاعت آشکار کردن و بخش ناکرده نهادن و بول پاشیدن و بار کردن  
اذاعت آشکار کردن و تمام آشناسیدن بوضو و کوزه و مثل آن اصاعت هلاک کردن و بسیار  
شدن ضایع یعنی زمینهای مملو اطاعت هلاک کردن انداختن اطاعت فرمان بردن و رسیده شدن  
درخت و رسیدن میوه و کشت و ده شدن چراگاه اذاعت طلب کردن اذاعت بغبغین منقوطه از راه  
راست بگردیدن و از نجاست قول حق تعالی و بنا لاترغ قلبنا اساعت کجوف و بردن اجافت  
دروا کردن و باند زدن جرات خیری ساندن اخافت ترسانیدن و مسجد خیف منازعت اسافت  
هلاک شدن مال و سوراخ شدن مهره اشافت قطع شدن بخری اصافت تابت شدن و بگردانیدن  
و در پیری فرزند آوردن ارافت فراخ نعت شدن زمین و زمین فراخ نعت در شدن اذاعت یاری  
دادن کجی در راندن چاروا اذاعت ضعیف شدن گردانیدن بغیر استخوان و غیره اضاقت همان کردن  
و میل دادن و مضاف کردن کجی دیگر و رسیدن و افزون کردن بر پیری و در پنا کسی بردن و واکشتن  
کار بجدای تعالی و نیت کردن و گردانیدن اشاعت اطافت کرد خیری در آمدن و کجی نزدیک شدن و نزد  
کسی فرو آمدن اذافت پختنیدن اسافت چاروا کجی دادن برای راندن و راندن سر مودن  
اذافت ریختن آب و آنچه آب باشد اضاقت تنگ شدن یعنی پیل شدن اطافت  
توانستن افاقت بهوش آمدن و فوق تیر بر زه همان نهادن اساعت فرو گذاشتن و ضایع کردن  
الافت کند داشتن و راست کردن دوات بحد و چسبانیدن احاکه اثر کردن اجاله  
گردانیدن احالت بجا غیر منقوط حواله کردن و عهد کردن و محال گفتن و بر سر نیتن و روی بخری  
کردن و یکساله شدن و یکسال استیادن احالت بجا منقوط بکجا ن افکندن و سوراخ شدن ابر بکانه  
امید داشته باشند از و باران را و قایل و شرا و گردانیدن ابر برای رسیدن اذالت دولت  
دادن و غالب گردانیدن و نفرت دادن اذاله خوا کردن اذاله دور کردن اسالت دولت  
کردن سیر شدن آن اطالت دراز کردن و فرزند دراز زانیدن اعالت بسیار شدن و  
دویش شدن اغالت در حالت استی فرزند را سیر دادن اقلالت پیچ را شکستن امالة  
دادن انافت زیاده شدن و بلند شدن انالت مطا کردن اذامت دایم داشتن و شاد گردانیدن  
و جوش دیک بآب مثل آن اسامت چنانیدن اعامت ابر ناک شدن اقامت استیادن و بر  
پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و قوامت داشتن و حق خیری گذاردن و قول حق تعالی و اقام الصلوة



و اصل با قامت بوده است که تا برای نفی حذف کرده اند و او انچه بمعنی مداومت گرفت **الامته**  
نزد او علامت شدن احانت هلاک کردن اناخته خوانا نیدن ادا نة پی چاروا شدن ابانه  
اشکار کردن و اشکار شدن و اشکار گشتن و جدا کردن ادا نة قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و خزا دادن  
اعانت یاری کردن **الانت** نرم کردن و از چاست قول حق و **والتالة الحديده اهانت**  
خواری کردن **اعاهت** آفت ببال رسانیدن **اماهت** آب رسانیدن چاه و آب دادن و آب بر آوردن  
زمین و آب و چیزی بختن **اباعه** قصاص کردن و بباوئی درون اشاء عه انداختن و مثل آن  
**اجاعه** آوردن پناه کردانیدن و از معنی او گشت قوله تعالی **فاجاءها المخاض الى جوع الخلة**  
**اداعه** در دمنده کردن و در دمنده شدن و تمت نهادن **اداعه** نمودن **اساعه** بدی کردن  
**اضاعه** روشن کردن و روشن شدن **اشاعه** پناه کردانیدن **افاعه** باز کردانیدن و غنیت  
کردانیدن **اناعه** کران باز کردانیدن و خام کردن **كوشة عامة** نمانید کردانیدن **من**  
**افتات** بفا و غمره عین باطل گفتن و بکار نه شدن برای تدبیر **اقتیات**  
با اعتدال عین سبقت کردن در کار بی مرگی و او مشتق از قوت است **اقتیات** ناکاه مردن و نگاه  
چیزی گفتن **التقاة** و پس بکسیت **انتکات** بر پشت دادن **اقتیات** روزی خود کردن و چیزی را در روز  
ستادن و او مشتق از قوت است **احتیات** دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرار کردن  
خون یا دوستی از او فرو آمدن مرغ از هوا بر شاخ و بکاری قیام کردن بدو خوشتر از کسی **اقتیات**  
بریده شدن **اضلات** بگذشتن پیش رفتن **انفلات** رها کردن **انسیاة**  
تمام بخت شدن **خما انبیتات** بریده شدن **انضیات** رو واکردن و جواب دادن و راست قامت  
شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز شدن **جوا انفتات** خورد و مرد شدن **و بالاحتمال**  
**استنبات** درنگ کردن **استنابت** توبه کردن **استنابت** ثواب پاداش خوشتر  
جواب دادن **استراية** خبر یافتن که ترا در کار خود بجان افکند و خبر بجان افکند و دیدن از کسی استصابت  
صواب شدن **استطابت** خوش آمدن و استیجا کردن **استنابت** نیابت داشتن خوشتر کسی را  
**استراية** رفیق زبون و خوش استقامت قوت روزی خوشتر **استقال** چرخ را و  
شکافتن خوشتر **استراية** کاهش کردن **استغاثه** فریاد خوشتر **استحاثه** و استنابت  
پروان آوردن **استبلحة** سیاح کردن و سیاح خوشتر و ازین وینج برکندن **استراحة** آسودن  
و بوی بردن **استملحة** عطا خوشتر **شفاعة** کردن خوشتر **استناخته** فروختن **شتر**

استخاره بیکشود و نیک آمدن استراده افزون خوشتر و فقر شدن کسی را  
در کاری استعاده بگفتن خوشتر و باز کردن خوشتر استفاده فایده گرفتن استفاده  
رام شدن و قصاص ستادن و قصاص خوشتر استعاده و اوشتن خوشتر و پناه خوشتر  
استاده کرد و برانچین استجاده زنا خوشتر استجاده بهی خوشتر و بهیانی کردن  
خوشتر استاده کرد و شدن و بگرد و خیری در آمدن استراده زیارت کردن خوشتر استفاده  
مشورت کردن خوشتر و غریبه شدن استطاده پاکنده شدن و فاش شدن و برانیدن استعاده  
باعت خوشتر استفاده روشن شدن استجاده عطا خوشتر و رخت خوشتر و آب  
خوشتر یاری بین یا برای چهارپا استماده بزم شوقه جدا و شدن استجاشته لشکر خوشتر  
استفاده و این سخن استخافته پسته خون آمدن از زن بعد از ایام خیر استراسته مغزار  
شدن زمین و کشته شدن و جمع شدن آب و در پایان استعاضه عوض خوشتر استفاضه  
خیر خوشتر پاکنده و پریشان شدن خبر و کشته شدن استلاطه چنانیدن و نهوار شدن  
استشاطه از ششم سوختن و غریبه شدن شتر استباعه فروتن خوشتر خیری را استجاده  
کرشکی نمودن استطاعه خوشتر استفاقت بهوش آمدن استبالة بول کردن خوشتر  
استحالة محال شمردن و از حال کبر و دیدن استطالة کردن کشتی کردن و دراز کردن استما  
و خوشی دادن و بسوی خود میل دادن استداصه دوام خوشتر استطاضه شکر کردن استفاقت  
راست شدن و راست ایستادن استناضه خواب کردن و آرامیدن استمات و دلخیزی  
رفتن و شقیقه شدن دل استفاقت می کردن خوشتر و علاج کردن تا قی بیاید استبانته  
اشکار شدن و درختن استدانته و ام خوشتر استعائنه یاری خوشتر و زما رتاشیدن  
استکانته فروتنی کردن استلانته نرم شدن استمات خوار داشتن  
ارفاة ریزه شدن امکيات کیت شدن سب  
نفع الف را و ضا که یکی است که چوب خورد و بزبان کیل چیت کونید احوحت بهیم اول و حاد دوم  
چیز سب که از ریمان معلق به بندند و کدکها را بران نشانند و باین طرف و آن طرف جنبانند و آرا  
بزبان کیل ملاجین کونید اخره تشبیه را از زمینهای شسته در میان پشتهای زمین باشد و کوهها  
و آن جزیر است انجره کیا میت احده جادوی و فسون او میت جمع و بایه نشان دین  
و جاعقی از حرفهای قرآن آیات جمع انت تو که مردی انت تو که زنی انبودی بندنی

بدل  
فانش



اباضیه که وی اندازد خارج که انصاف عبداللہ بن اباض تمیمی اند امیہہ ابلہ کو سفند الوقت  
 روغن تازہ اذیۃ واذات آزار ورنج وآنچه از آن آزار یابند امہہ مادر امہہ  
 جمع امات بعضی اقہات و او جمع امت اتا ولا خراج ملک در ثبوت اخویۃ بضم  
 الف سختی زمانہ اجنہ تیر درختہا کہ در خانه اندازند اسمیۃ جمع سمات اسوۃ واسوۃ بشوا  
 اسطہ واطسہ سزاوار و دیہا و میان چیزی از مولۃ بزکوی آواز کنندہ از مصلۃ بفتح منہ و سکون  
 زاء منقوطہ بسیار از مصلہ برای غیر منقوطہ زن بی شوہر و مردم ضعیف فقر محتاج اربنہ سینی ارۃ  
 جای آتش اخذۃ زن بی شوہر سیر کردہ شدہ از دقت بتشدید با اجر بزرگ است اہل مشاق پیمان  
 حالت الۃ و خوارہ و چیزی کہ سبب حصول چیزی شود و چیزی کہ نیمہ الالباق بران نصب کنند آلات  
 جمع اشتہ بر کدکان افۃ زحمت افات جمع اشنۃ دار و سی است امۃ زمین پستہای فرد  
 و جای بلند و شتی امت بکہ الف راہ و دین و نفث امتۃ بضم الف جماعت و پیروان انبیاء  
 و راہ و دین و ہنگام و مدت کقولہ لغز اد کہ بعد اقمۃ و بعضی قد و قامت ہم آمدہ امت کثیر کہ  
 ایبات فائز و شواہدات آلت حصول چیزی اخت خواہر و مانند و بدین معنی اخیر است  
 قولہ کلاما دخلت امۃ لغت اخھا اخوات جمع اسرۃ خویش قبل اسرۃ جمع سریر  
 انانیت منی و خود بینی الیۃ بفتح الف و نہ کوخند و در آدمی و گوشت شب انگشت بزکین و گوشت  
 بن ران البانۃ بفتح لام کوخند ما و بزرگ و نہ الیۃ بکہ لام و تشدید یا کوخند اشقیۃ  
 دیک پایہ اسطوانۃ ستون ابرۃ میش گردم و میش تیغ و ہریشی کہ باشد و سوزن و طرف باریک  
 فراع دست اکرة چالہ و کوزین اسطارۃ و اسطوریۃ سخن باطل و فنی نہ  
 و خبر باطل اسکرجه آن کوزہ کہ مقدار پنج مثقال آبگیر و این پارسی معربت الہۃ  
 ضایان کقولہ لغز لو کان فہما الہۃ الا اللہ لفسدنا اشخۃ بخیلان اقوات روزیہا  
 اثرۃ و اتارۃ بقیۃ چیزی آرزوۃ روز قیامت اورۃ زن چست و سبک و مرغابی  
 الہی کہ بزبان کل یکا گویند اولات خداوندان و او برای جمع مؤنث است و این لفظ را بے  
 تلفظ و او باید گفت آجکت بتشدید جیم یعنی زمان دادہ شدہ و او فعل ماضی مجهول است امتۃ  
 و امتۃ و بیات این امانت زینہار و آنچه بکسی پارت تا ہر گاہ کہ خواهند باز ستانند  
 انزیۃ بکہ منہ و تشدید یا کو بی کہ بآن چیزی را گویند اخبیۃ الایۃ و ہا و بیامہ شبان  
 و منہ لی از منازل قمر و او مفرد و جمع آمدہ است اشکالۃ حاجت اصمات خشمہا و کینہا و اجمع

۱۴ اضم است امنیت اینی امنیه بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب خوانی گفته تعالی  
 الف الشیطان امنیه ای فی قراءته امیه سنی که بان کسب شکسته شود اذنه دخت  
 استوار شده در زمین و شتر ماده قوی و شتر اذنه بفتح نمره و راد نیت که از چوب عصا که در اذنه  
 بسکون را درخت ضوء اکرمه بزرگوار بی ظلم العوبه بازی امدوحه ستایش اصفیحه  
 بها غیر منقوط و خا و منقوط بلکه ای است که آنرا تمام گویند و یا انبوسه شام اصبیه که دوکان است  
 اصبیه تغیر اصل است یعنی کوکان اصلت پیشانی که کشاده باشد اصلیت شمشیر  
 زده شده و شمشیر بر نه اصل است که دما و اوج جمع صلت است اصبوحة با دما امسیه  
 ه بشدید یا شبگاه اساوره سوران فرس و نام قومیت از غم در بهره دوست و رنجها اشارت  
 رنزد فرمان اشارت جمع اصحیانه کبیره شب روشن بی بر اذنه بکسر الف حاجت  
 اذنه بضم الف کرده و عقده اضباره و انما قص کبیره راجعت چیزی مثل کتابها و غیر آن  
 اصحوکت آنچیز مردم را بخنده آورده احواله شیر که در غیر وقت شیر و شیرین شبگاه برای کسی شود  
 اعفت و الفت احق و چیست و الفت بزنج شاخ را هم گویند اغینه سرود اللت تشدید  
 لام و سکون تا بمعنی الفت باشد اوقت پدری اخوت برادری الفحه بجا غیر منقوط پیر مایه  
 افته نکند عار اذنه عتی است که در خایه پیدا میشود و بواسطه نزول با و یار طوبت و کسب غایه  
 احاده واجبه نزد ایا که تشدید یا تشهیم آخه آن سری اسابت شیر رنده  
 از رجه نجات است اسفند است از در اسگفت کف کردن و صنعت کار اوقیت  
 مقداره در دست و پنج سبع در عی و اوقیه در حدیث مد است یعنی چهل درم اعفته مرد ضعیف رای است  
 احنه کینه اخله چوبهای ندان غلیل میکت پیشه اجتهت پیمنیتان اذله  
 خوار شده اعتره غالب شده و بزرگوار و شسته شده و سخنان و اوج جمع غریز است اقیه آمیده  
 ائمه امان از مته سهارا الکت پرده اناثه بوزن فاعله انظار و آهنگی وزن است  
 انته کونفداده انیه ظر نه آت بد معنی جمع انماست و بغایت کرم کفره تعالی تسبیح من عی انیه  
 ابث و ابث ابث روز سخت کرم او طفله جمع و طفیل است که در کتاب باین است اصدده  
 پراهن خورد اهرت مع خانه اهرات جمع اهرت تبار و از فراخ و من آئنه بدالف  
 تشدیدیم شک کی بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جرات رسیده باشد اشارت آنکه شکب و نهند  
 در آفتاب شک شود انجرت بخار اذنه دودما از منته زمانها اشربت شرابا و شرابا

اعفته



از فله و افله گروه اسفند نصیبهای آب بارانی و باریکها اکسبه پوششها و اوج  
کساست اقبیه جمع انبده شرابی خرمای و اوج نبیست ادته بشدید و ال شقی زمانه و  
کار سخت ادبار و اقباله پارسه پوست که از گوش در آید بخت بشد افق و طر فی که در ترتیب  
کند اداره ظرف آب که از مظهره گویند اطریه که بکمر خمره و رانوسیت از آتش آردین که از  
آتش رشت گویند اطریه که بر فوق تیر خنجر و نون و خاکستر که بر دیکه بلند برای اصلاح شکست و یک  
اسفند خنجر است که سر تراشان با خود دارند و با آن آب میگیرند و بعضی وقت فرس از ابر بر مرده میگویند  
اقهیلات حادثهای بزرگ و سختی بزرگ احاصیت آتش او اجاشیت بشدید چیم تقاروتان  
مانند نیم خم یا نیم کوزه بزرگ است که در آب و مثل آن کنند و مانند لاک خنجر از رنگ و غیر آن که در روجامه شوند  
ایابیت جمعیت ابالة نام شهری و باره خرمای اختی جالیست اطعمه طعاسا اغذیه  
غذاء اعلیه پلین اسلحه سلاها اسلحه سر زبان و سر نیزه و سر منق او حیه ظرفهای  
خیر انبه بضم الف کوی که دو چوب باشند و علی است ابینه بنا ابینه بکمر خمره و دختر  
ابتر بفتح خمره پدر امة بکمر خمره کنند و عار و از و شرم دارند اثنته تنبیها اعلیه سر سخت  
اهالت پرشک و کشت و بیه و و بیه که سخت اهله ماههای نوا هبته ساز و چارش خنجر و یراق  
احلة راهنمایان السنته زیبا اکاسره پادشاهان عجم و اوج جمع کسریست اصنافات  
اضافتها و ماینها احنة باهای مرغان اقصیه پیراهنها و اوج قیاس است کنده و چاله زمین  
ایله موصی است احنة بجهای که در سنگ مادر باشد و در کوکرده و اوج چند است اهویه کنده  
و چاله زمین اعبه جمع بعیر است اعمده استونها و اوج عمود و عماد است اخصیه و اخصیه  
واصحات کوفند و غیر آن که در روز عید قربان کنند ادویه بزرگوئی و ده امر و عتد زمین بدان  
و فراخ اغلوطه سید که کسی را بدان و غلط اندازند و فی الرسول ص عن ال اغلوطات احمیه  
سوالی که سبیل از مایش از کسی کنند و از زبان کیل بدان بدانی گویند اکتبه شته زمین بلند اکحات  
جمع الة کرمای سخت و سختی ائله درخت کز ثلاث جمع اکبات زیرکان و او اصلا کلیس  
بوده که سین با جمع کرده اند احمیه طرف بالای روی که بلند بر آمده نهاد است ادنه مقام و  
آشین خرابه که از چوب باشد اقنه خانه سنگ الفت کرب ماده و میمون ماده اطنا بده  
خانه موین بزرگ و سر زبکمان ابته بزرگی ادته سر کین که بجاک آفرینند و نهند برای احتیاج

فیکه دروغ اذنیة بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی عام و کشتی ران که بشکرم پیوسته است  
 لاهوت موصی است در جزیره ارس و تعلق است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اثر تپیدن خاکها  
 و اوج تراست اجبه جمع جریت اوتة الجمع و قضا و است احفلة طرفهای موی که بر  
 رد اگر دسرباشد و قومی که چیزی را گرد و گرفته باشند اكلة بضم عمزه یک نموده و یک قرص نان است  
 اكلة بضم الف اكلة خوردن کان اكلة کبستره خارش اكلة خورده شده  
 اكلة کوسفند پرواری ادمه باطن پوست آدمی بضم الف رنگ تر و بشو او دوست  
 آویز و یک کندم کون در آدمی افیده و لها کفوله تعالی نارا لله الموقدة التي تطلع علی الافیة  
 از چپ فراجه

نفیدم

احداث نو کردن و حدث کردن احداث لاغز شدن  
 خوردن شیر  
 شور در آمدن بسیار اخبارت پدید کردن و خداوند پدید شدن و یا ران خبیث گرفتن و فاسد کردن  
 و خبث آموختن ارجاث غیر منقطع شیر دادن ارفاث بخشیدن اکراث عکین کردن  
 الباث در نمی ساختن یعنی کاهل کردن و فرود کردن و رنگ اثبات راز خود نگاه کردن نشستن  
 و آشکار کردن راز اعثاث تبا ه شدن سخن و سخن بگفتن و لاغز شدن و گوشت لاغز شدن خریدن  
 الباث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اثاث کهنه شدن جامه اثاث  
 ماده زادن اراث میراث گذاشتن ابعاث بر یک نرم رسیدن و بزین نرم رسیدن و  
 مال باسراف نفقه کردن افعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن  
 انتجاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن انبعاث بر انجیثن احداثت تبر کردن و  
 برای خود موضع قبر کردن احداثت کشت کردن احتثاث باز کردن خیک آب آن  
 طرف و از آن طرف خیک آب خوردن اصطبات کف خود گرفتن چیزی را اکثر اثاث پاک  
 مگذشتن از چیزی انتفات شناختن انتکاث عدلگستن و تاب باز دادن رسیان  
 و بازگشتن البیاث آمیخته شدن و سجد شدن خیری و دشوار شدن کار بر کسی احتثاث  
 بر کندن اوتیاث زخم دار را از جیک کاه بدر آوردن  
 بر انجیثه شدن انجنات شکسته و دو تا شدن الفراث پاره پاره شدن اندلاث  
 گذشتن و شنیدن انمیاث در آجسپده شدن و در آب کلاهت شدن انبثاث پرکنده  
 شدن انتفات از بن برکنده شدن و از پنج برافشان

عرب الی استعمال





آتش برافروختن احواج نیازمندی کردن و محتاج شدن احواج بچیز است و در احواج  
 بامک کردن و بامک آوردن چیزی را احواج و مشتبه با گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن  
 انجاج زنج در نيزه کردن و زنج آهني است که برین نيزه می کنند **الانفعال** ابتهاج  
 نشاء شدن اختلاج جهیدن عضو و بجز را زنجیر باز کردن و کشیدن ادلاج تشنج بدوال  
 در آخر شب رفتن ارتجاج تشنج شدن ارتجاج بسیار شدن پال پال شدن رودخانه از آب  
 و پیای چمن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج برمدیکر زدن موهما دریا و درازگیاه شدن  
 زمین و خبیدن انتجاج پر شدن تپیکار چاروا از پر خوردن انتجاج بجای آوردن را انتجاج  
 در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتجاج برانگیخته شدن و برخیزانیدن شدن ادجاج  
 در رفتن چیزی امتزاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن احتجاج که رفتن از دوا  
 حجت کردن و بامدیکر حجت شدن التجاج پناه گرفتن و پناه گرفتن در کاری ارتجاج  
 جنبیدن و لرزیدن ابتجاج افروخته شدن آتش **الانفعال** انتجاج شکافته شدن  
 امتزاج صبح و میدان انتجاج جنبیدن و از جای رفتن و برخیزانیدن شدن استنجاج سخت  
 خاشایه شدن اندماج در رفتن و در پییده شدن و تمام متقطع شدن اندماج در رفته  
 شدن در چیزی و در هم شدن انبجاج فرو آمدن سختی و حادثه بر کسی انخضاج برافروخته شدن  
 از غضب انشراح و انضراح شکافته شدن انفراج اندوه و رفتن و شاد شدن انعراج  
 کوزشت شدن و غم شدن اندراج بذل موقوفه و ریده شدن نیک انقباج برودر آمدن است  
 استنجاج پروردن آوردن استدمج اندک اندک نزدیک کردن  
 خدای تعالی که بقوت خود و سخن از دهن پروردن آوردن استسماج ناخوش آوردن و شمردن  
 و ناخوش و بطعم آمدن استیتاج تمام شدن و بسیار خواستن مال بسیار شدن مال و در هم رفته شدن  
 کیمیا استعلاج سطر و سخت پوست شدن و طلب کردن علاج اخراج سیاه و سفید شدن  
 اعوجاج که شدن و خم شدن **الانفعال** ابلنداج آشفته شدن و نزدیک بغلیط  
 شدن شیر اخراج بمعنی اخراج است **الانفعال** ابلنداج پهن و دراز شدن  
 اسلظاج برتقا فتن افنتاج پر پرشته شدن پوست بریان نه اندرون  
 اعرج نکاستن شکسته سر اهووج احمق شتابکار و دراز بالا و مرده شفته  
 اعوجج که انج روشن و درخشان و آشکار و شخصی ابر و از هم گشاده اترج تشنجید ترخ ادعج



سید کوندا شرح آنکه کیهانیه دارد افرج آنکه هر دو طرف در برابر یک باشد و هم زرد افرج  
 طرف بالا این افج آنکه هر دو پیشانی و ساقها از هم جدا شود و در باشد و پیشانی هم نزدیک اهلیج  
 دار و ویست انج فراخ چشم ابرج نیکو چشم ابرج آلت دماغ و روغن کردن که زبان کبک  
 نیزه کوبند از دنج پوست باده افج کشته دندان و آنکه پستانها از هم کشیده باشد افج  
 بزا منقوط و تخفیف جیم بکف بنا و عایت از ج کشیده برو و بار یک برو شتر مرغ فراخ  
 کام افج پخته ترا جوج نیازمند ترا جوج کپی اجاج تلخ اجاج کبر خزه خفته های کما  
 و اوجع است اوجوج در خنده اجم بذا الف بغایت گرم اخوج کیفوج جاله است واسب  
 تیز و ایا ج دار ویست ارج بویا یعنی داروی خوشبو افواج کرونها امواج موها دریا  
 امشاج هم آئینه و معنی جمع شمع است و آب بردوزن که هم آئینه باشند و او مفرد و جمع آمده است  
 اوداج جمع و دج است انج چوب و خوشبو و دار ویست خوشبو افواج زنان و  
 شوهران بختان **باب الا**  
 اح سرفه کردن از دوح  
 در هم گرفته شدن و فرام آمدن شدن و ختم شدن افوج و اخ و انج سنجی تفک شدن خیمه  
 کسی سنج کند انجاشا کردن  
 ابلح غوره آوردن درخت خرما ابراج بزرگ  
 کرد اندین و سختی ندادن بر کسی در غلب انداختن اتراح عمیق کردن ادراج سودمند کردن  
 اجناح میل کردن ادواج خیز از عمارت بنای افزودن اسماح نیک عفو کردن  
 اسماح رام شدن اصباح کشتن و در صبح شدن و بامداد کردن استقاح زرد  
 سرخ شدن خرما اضحاض بفا منقوط انداختن اصفاح سایل ارد کردن و پهن کردن و میل کردن  
 و معنی آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی وَاِنْ اَمْرًا خَافَتْ مِنْ بَعْضِهَا فَاسْتَوْزَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا  
 اَنْ يَصِلَا بَيْنَهُمَا صِلًا و معنی آشتی دادن هم آمده است کقوله تعالی وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ  
 اقْتَتَلَا فَاَصْلَحَا اَفْرَاح شاد کردن و کران بار کردن قرقسی اطلحاح پرون افصاح  
 تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لبها کوفتند و خالص شدن شیر از لبها و روشن شدن  
 صبح و پرون رفتن اکماح جام چار و بار کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن زر برای بک آوردن  
 افلاح فیروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن و بقیاتن اقباح زشت کردن اقراح ریش کردن  
 اقماح بر داشتن و چشم فرام آوردن **اکلاح** روی ترش کردن اصلاح نمایی  
 در طعام کردن القاح کشتن دادن شتر ز ماده را و آستین کردن ایناح سکا یا بایک آوردن

انجاح روا شدن حاجت و روا کردن حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بکر  
راون و مرد را زن دادن امواج شکر و اندیدن امساح اندک کردن انداح کردن نهادن و  
موتی کردن و فربه شدن شتر و خوش حال شدن و توقف کردن در چمن بچتن برآمده امساح آشکار  
کردن ارواح ارواح کنده شدن و بوی خیزی در یافتن الجاح کران آواز و سطر آواز کرد اندیدن  
اصحاح خداوند چهار پایان تن درست شدن احجاح آبتن شدن الحاح مبالغه کردن و  
استادن ابر و دایم بریدن امحاح کهنه شدن جامه  
نقیصت اجتراب کسب کردن اذتباح ذبحه گرفتن برای خود اذتباح آکنده شدن و مملو شدن  
امطباح با دادن شراب خوردن اصطاح انداختن اصطلاح با عهد یک صلح کردن اطاح  
پدر انداختن اطفاح کف از دیگر فرو گرفتن افتتاح کشودن و آغاز کردن افقضا رسوا  
شدن اقتداح عیب کردن آب بدت بر داشتن افتراح خیزی از کسی بچشم در خواستن و بی اندیشه  
فی الحال سخن گفتن یا سخن گفتن اقتتاح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دار و بدین افکندن الکساح  
ر گرفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح  
نضا و منقوط پاشیده شدن آب یا آنچه آب باشد انتطاح سرزدن و کوچ و مشایق انتضاح روشن  
و آشکار شدن اجتباح ازین برگردن و هلاک کردن اذتباح شاد شدن و رحمت کردن است  
التباح تشنه شدن امتباح بخش کردن انتتاح آب پرور زدن خیزی و پرور عرق  
و عرق کردن استطاح بر پشت و اسیدن نهادن انبطاح بروی دادن  
السنراح روان شدن و در رفتن و بر نه شدن انشراح کشاده شدن دل انضباح  
نضا و منقوط سوختن روا زدن بشکر و متغیر شدن روی اندجاح فراخ شدن الفساح  
فراخ شدن و کشاده شدن دل انسلاح پشیمان شدن و یاد و رو افشادن انسباح فراخ  
شدن انضباح سگانه شدن و روشن شدن  
گرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلاح بچتن و صلاح کار بچتن استفتاح یاری خواستن  
و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمتاح بخش خواستن و شفاعت خواستن  
استقباح زشت داشتن و زشت شمردن استجراح عیب ناک شدن و تباها شدن هم آمده  
استملاح بملین و شیرین آمدن استیناح بانگ کردن سک خواستن و به بانگ آوردن را  
استنجاح روا کردن خواستن حاجت استنضاح از کسی بخت خواستن و کسی را ناصح شمردن



استنصاح زن بردن نخستن و شوی کردن نخستن و جمع کردن نخستن استنصاح  
دست برابر و نهادن تاج و بجزئی نیک گریته شود استنصاح بطن شدن استنصاح آسودن و بوی بردن

اصطلاح برنگ سیاه و سفید شدن کوفته اند صاح فراخ شدن شکم از پر  
خوردن طعام اصطلاح بر قفا ختن و دراز شدن و پهن شدن البنداج  
پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای ویران شدن حوض و عمارت

اصطلاح رفتن گاه آب و سبیل در و سنگ ریزه بسیار شد زمین فراخ عوار باطاح جمع اسبج روی خوب اسبج  
در یای فراخ ادایج بویها اجل رنگ بوی از دوسوی سله و ریزیده باشد و اگر موی پیش سر و نباشد

و بودی که سر و بلند بر آورده باشد ادایج و اسبج استند از چربی اتخ بقدید جا و اتوح کسی که  
از و چربی خسته شود تخم کند از بخیلی اتخ بختی نفع کشند چو و آنچه از و چربی خواهند اسبج اگر

سرون و ران و اندک گوشت بود افطح پهن سر اسبج لنگ و شستنی اقح اسبج مقدار یک گرم یا بیشتر  
سفیدی بر پیشانی او باشد اتخ اگر در او از خوردن تخم کند ادایح زمین کشته اصطلاح عرف

خاتمی افطح اگر لب زیرین او شکافه باشد اقح جمع اتخ است یعنی با بر خند و در اصل اقح بود است  
افطح زرد شدن اسبج شستنی تر افطح سختی تر و تیز زبان تر اصح نیک تر و صحت روشن تر

اتراح غما افراح شاد و با الواح بویها اصباح باد و با و جمع صاست اصباح بکمره  
باداد اصبح سرخ اقداح قدما و بختهای قدما و تیرهای بی پرو و پکان و تیرهای قرمز ارواح جانها و بارها

اریاح تختانی باد و بویها اشتباح سیاه که از دور دیده شود اطریح دراز اشباح و اشباح  
حایل مرتفع بزور که زمان در بر اندازند اسلیح کنگ و نام کیایی است و کوهان دراز شتر اصلی سیاه

سفید و شیرین تر و نمکین تر اجاح و اجاح پرده پوشند چربی امذح بذال مشروط آنکه را نهایش  
هم واکو بد در رفتار اصصح جای عوار بکاه با سنگ ریزه و آنکه را نهایش هم واکو بد در وقت رفتار

افح بز با قیج سر زدن و با قیج و زیدن گاه  
اصطلاح بسیار ریزه خوردن کسی اسباح بزین شوره در رفتن

اصراخ بغیر رسیدن امراخ نرم و تنگ کردن خمیر بسیار آب در و کردن افراخ زایل شدن  
ترس و بزه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن البیاض چکن کردن اندین و چرک آوردن

کما یقال داء موش یعنی چرک آلوده البیاض اندک بکشدن اکماخ بز رکان شستن امشاخ  
آر و تنگ بر شستن امشاخ مغز دار شدن و فریب شدن شتر اصطلاح فریاد کردن

اطباح

ا طباح پیریختن و بریان کردن امتضاح پروکشین افضاح از غوره خرماسرا  
 ساختن امتلاخ شمیرانیم برکشیدن و بدرکشیدن پیری انتساح نسخه گرفتن انتفاح  
 بلند شدن روز و باورگتن و آماهیده شدن انتساح چکن شدن امتلاخ آشفته شدن انتساح  
 شوریده و آشفته شدن کار و شوریده نقل شدن مست و بهم خوردن شدن کیمه و بهم آمیخته شدن امتضاح  
 مغشوش کردن برون کردن افطراخ فریاد و افغان کردن انسلاخ پرون شدن پیری و کشتن  
 افشداخ کوفته شدن و شکسته شدن انطبلاخ بخته شدن الفساح تباہ شدن و از هم واشدن  
 خیری الفضاح کرکته شدن غوره خرماسرا  
 مرغ برای بخته شدن و شستن استسناخ نسخه کردن  
 الفخ و به خایه ابرخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش پرون آمده اطلخ زنده تراصخ  
 زیاد کننده تراصاخ اسم مفعول است اراخ کوزن امضوخ و اماضیخ بکهای کیمه است که آنرا  
 تمام گویند و یا بنوهای کیمه تمام و این مرد و جمع اضمونهاست  
 ا بود استادن و رسیدن اندختم گرفتن و رسیدن ائی باندر و ن بازگردانیدن  
 ماده آواز خود را اسد ترس یافتن از چیزی و مانند شیر شدن اید نخ شدن و قوی شدن  
 اقد نزدیک شدن و شتاب کردن آمد ختم گرفتن اود برنج آوردن و کرانی کردن و خم کردن  
 و کاشتن و میل کردن آتش باخو روز و میل کردن هر چه باشد ابراد بختگی هواکار  
 کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خشک و شربت خشک دادن و از حد کدشتن در نسخه  
 ابعاد دور کردن ابلاد خداوند مال کسی شدن اجماد اندک خبر شدن و افزایش نکردن  
 کیمه اجهاد رنجانیدن و جور کردن احصاد بدر و رسیدن کشت و سخت بافتن رسن  
 احقاد بناشتانیدن احقاد کیمه آوردن احاد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کیمه  
 اخلاص میل کردن و از نجات قول حق تعالی و لکینه اخلاصی الارض و ملازم شدن و جاد  
 کردن و دیر پیر شدن اخاد آتش فرو نشانیدن اخقاد بنا منقوط آستین بنوده خود را آستین  
 نمودن شتر ماده ارشاد راه بخت نمودن ارضا ساختن و چشم داشتن و در راه نکرمان  
 داشتن ارداد بعین غیر منقوط لرزانیدن و ترساندن ارداد بعین منقوط چار و ایچرگاه داشتن  
 و عیش و شکر کردن و خداوند عیش شدن ارقای بقای خوابیدن و خواب کردن ارفاد بقا  
 بخشیدن و یاری دادن ارقای محتاج و دور ویش شدن و شیرازستان چکانیدن کوفته و شتر

استسناخ



و غیر آن در چین نزدیک بر اینین شدن از باد کنگ بر آوردن از هاد در ویش شدن و اندک  
مال شدن و از چاست قول نبی أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ مَرَّ بِمَسْجِدٍ سَرَفَهُ وَأَوْرَدَهُ دُيُوسَةً  
بزرگترین ارثا د بخاک رسیدن در چاه کندن و استادن ارجاد رزائیدن و ترساندن  
اسفاد بر ایغری کردن داشتن اسناد پشت واکد داشتن و نسبت کردن حدیث کبی  
اسعاد نیکبخت گردانیدن و یاری کردن اسهاد پنجاب کردن اشهاد کواه  
گردانیدن و حاضر کردن و منی و ندی از مرد جدا شدن و ندی پروان آوردن اهاد شتاب کردن  
و درنگ کردن و این از لغات خدا است اصحاد بکرهای آفتاب در آمدن اصدار تیر بخت  
زدن و از آن در گذراندن اصعاد و ورشدن در رفتن اصعاد بخشیدن و سخت بند بزمنا  
اطراد را ندن نمودن اعیای به بندگی گرفتن اعتاد ساختن کار اعتقاد غلیظ و طبر  
کردن دار و و غیر آن اعماد ستون نهادن اعماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن افراد  
تنها کردن افساد تباه کردن افساد حرف شدن از غایت پری و دروغ گفتن اقرار آرام  
گرفتن افساد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بخیری و بجای بخشیدن از افساد نشاندن و کنگ کردن  
و راست نشاندن ستان دختر الکهاد و دانیدن الباد برای زین نمد زین کردن و برهم  
نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بران و کفل زدن اشتر و نمد زین راستی بستن براسب  
و چیری بر لید کردن یعنی پدر زخمین خرد کردن و رنگ موی نو پیدا کردن اشتر و در بار اساد بشتاب  
رفتن و شتاب زوزی رفتن و شب رفتن الحاد گردیدن و زرق بکشتن و کور را طه کردن و در برهم  
کعبه قمار کردن الحاد یاری دادن و پدید رفتن افشاد شعر خواندن و تریف کم شده کردن  
افساد نیت کردن و لال کشتن اسواد فرزند سفید زائیدن و فرزند سیاه زائیدن و این از  
لغات خدا است از وای اندک رفتن و آهسته رفتن اعجاب بنمره فار الفعل قوی گردانیدن  
ایجاد در وجود آوردن و تو انگر کردن ایضاد و انضاد معتدل افرا هموز الفاطبق بر سر چیزی  
افکندن و در بستن و در درشتن گفته انها علیهم موصدة ایضاد فرو آوردن و باب  
آوردن ایضاد پیم و در ستان ایضاد و انضاد سکر بر شکار حریص کردن ایضاد  
بر سالت فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایضاد آتش افروختن ایضاد  
استوار کردن ایضاد پراننده کردن و درنگی بر زمین کشیدن احداد نو کردن و  
کوشش نمودن در کار و خداوند محبت گردانیدن و تو انگر گردانیدن و عوار شدن زمین و دوزین

هموار رفتن و بر راه راست رفتن و وقت بریدن رسیدن خرما اردای شیراز پستان حکا کردن  
پیش از زامیدن و غضبناک شدن و نیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اعداد  
بعین غنیمت ساختن و آماده کردن اعدای بغین منقوط غضب کردن و صاحب غنم شدن و غنم  
جمع غنم است اعداد باز پستان زن از زینت و نیز نگاه داشتن چیزی را اعداد  
مواکف اعداد بگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت اعداد بضا منقوط ششم  
گرفتن امدای مدد گرفتن و مدد و درودات کردن و یکسره تمام داد و دادن کسی و ریم و آردن برایت  
آب دادن چیزی را ابتداء خود را آب سرشستن و آب بر آتش میدن  
اجتهاد به دیگر شیرازون اجتهاد جهد کردن و رای صواب پستان احتشای جمع  
و آماده و مهیا شدن ارتقای بریدن الهزیه کلوز و بردن طعام استناد پستان  
بخیری دادن و پناه کسی بودن ارتقای کسب کردن ازدهای اندک شمرن ارتقای  
کمال و وقت بر سر هم چیدن اضطهاد مقهور کردن اعتضای یا گرفتن کسی و در باز و غنم  
کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیق پذیر زینت یا مال گرفتن  
و سخت محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بخیری و کما کسی باز کند استخوان و قصد کردن اعتماد بغین منقوط  
در تارکی رفتن و در تارکی شستن اقصای رگ کشودن افتقار نایقن اقصای  
میانجی نگاه داشتن و میان رفتن و بر راه راست رفتن افتقار اشتراک ب خود داشتن التباد  
بر نداشتن التباد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن امتهای پستان و اشیدن انتقادی  
نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یکپارگی داشتن انتقادی و عده پیر رفتن و یکسره و عده دادن  
انتقادی از وخته شدن تشاد بستان و طبعی نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن  
كقول النبي اذا بال احدكم فليرد له بوله از برای افزون کردن و افزون شدن اصطیاد  
نگاه کردن امتیای عطا خواستن اعتیای باز آمدن و عادت گرفتن افتیای کشیدن  
احتدای نیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و چاره بدون و ازین معنی گویند لا احدث منه محمداً  
ارتدای برگشتن از مسلمان و غیره استدای استوار شدن ابتدای و دخیل از دو جانب  
یک چیز بر آمدن اشتدای رویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتدای با شمار آوردن و  
شمرده شدن و عده داشتن اقتدای تدبیرهای کردن و تدبیر کارها کردن التدای داروی لدود  
در دهن نخین و لدود و دارویی است که در کپور دهن نیزند و چاره بدون امتدای کسب کردن





و جمع هم باشد و این کینج کمی است شیر درنده و نام برجی است از بروج آسمان  
باران بزرگ **اسد** جمع سیاه بزرگ و غربت  
کینه **اسد** مروی دندان قبیله است بنم  
جمع دوستان و او جمع نودست طاق عمارت تنهایی طاقان  
نمره موضعی است **اسد** بخششها و بند که بر پای نهند  
**اولاد و احفاد** یاران و فرزندان و اداکنان  
کینه **اسد** شمارها و آهنگ که از مادر باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اول جمع عدو است  
و بمعنی دوم عده **اسد** میخها **اسد** متناهیان کارهای ایی  
و کردها و جزو **اسد** سرور خارپشت و قدر سخت تر بنیمین  
قوت و عجزه ساکنی یا پست لکی **اسد** نجیبی نام کوی شتر ماده قوی  
مرد سخت خصوص **اسد** قوت خاکی که بر گرداگرد خوش یا خیمه فرو کنند برای  
منع خروج آب و غول آب و سینه و سینه شکر و نام قبیله و کینه دارند و پیری نفع نمره و کسوفات تانده  
زمانه و زمانی و زمانی که آنرا نهایت نباشد **اسد** جمع تشدیدال مرد بزرگ  
جبهه و مردی که هر دوران و از هم دور باشد از فری و سبی که هر دو است و از هم دور باشد و کشت و داسینه باشد  
بر کسیر نمره و باماده و خور و خر که و کثیر زاده **اسد** پر کننده شک سوره  
کلید **اسد** جمع پیکان و دوران کشته ابر و مرد بزرگ بچه  
کوهان و منبر **اسد** رد یافته چشم و خاسته رنگ آنگه بینه پای بره رو  
و پاشنه برین نهند و چار و ای که مرج پای و بصر پرون چیده و میل کرده باشد **اسد** سطرین  
شما بندگان و کوشندگان و او جمع که و داست دشمن سخت  
نارنگ **اسد** صحرای عوار شوم و نام مبارک **اسد** مردم کم خیر و دشمنان  
شخص دراز کردن **اسد** شخصی بکبر کردن کش و پادشاه **اسد** مرد نازک و مرد ناعقل  
که کردش میل بطرفی کرده باشد **اسد** کاسخت و سختی زمانه قوت  
سختی زمانه و او جمع اول **اسد** بنم نمره نام قبیله است نام قبیله است  
میان سر و پستان **اسد** بگذار و فعل امر است غایت مدت و نهایت عمر و دورتر جای  
قوت مثال اولین قوت **اسد** و السماء بلبینا ها باید تشدید یا قوی  
جمع و عده **اسد** بر سر جمعی از رختها و کالاهار خانه زمین سخت **اسد** جمع



اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن  
شکافته زمین جمع نشانها و اوج جمع پیداست  
مشیك یعنی راه راست برود رفتن و یا میان برو  
که در قول خدای تعالی آمده است که و انقصد فی

از پر خوردن شیر لغا روان کردن و شروع کردن و رفتن  
بقاف مانیدن نیک اندن ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن  
باران اندک باریدن و باران خفیف باریدن تنها کردن زود رفتن  
یکی زادن کو منفذ کشیدن پارها ز مال کسی کشیدن

بیکوشدن دستار بر سر بستن بریدن و شکستن مزه یافتن  
بریدن فرا گرفتن بریده شدن

غالب شدن و دست یافتن بر چیزی بقاف مانیدن مزه یافتن  
و خوش شمردن نیک رفتن شتر جگرهای

اشتران و اوج جمع غذا است مره بک دست و سبک تن اسب کم موی دم و مرغی که پرو میوش  
اندک باشد دزد را کوبیدن خوش مزه تر چون و برآ

انگه با سیری کرته بضم هزه و خا در چشم بریده در چشم دارنده  
پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جنبه خاصه خود یا جنبه پادشاه گرفته شود جمع است

بقه هزه و سکون خاطر طبع و مسر و مانند سکون ذاک کسران بمعنی الذی است  
تیر پی پر روایت کردن و یا

کردن فردا و فرد و ربودن و باز بسته شدن و خوش شدن استخوان کج و وابسته و شش شکسته  
وابستن بریدن سخت خرمی و شادی کردن جماع کردن

بسیار شدن و سخت شدن سکون را فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول خدای تعالی آمده است  
مترقیها یعنی طاعت اگر کردیم نعمان آن تریه را که ان فی الصبح و فی بعض کتب لغات القرآن

کژدم و نیش و سوزن و دن سک را در نان و طعام و درخت خرما کشیدن دادن اسیر کردن و آفریدن  
و با سار بستن چیزی را یعنی بد و ال بستن اسیر کردن و بد و ال بستن چیزی را

بضم تلف

در بند کردن بول و در بند شدن بول و او متعدی و لازم آمده است  
باز داشتن و شکستن بر و در آوردن و خم کردن و بی پر فاق تیر چیدن **افسردن** بفتح فاء و بستن و  
شادی و خرمی کردن **اتحاد** و دیدن و چستی نمودن در خدمت **که چاه کردن** **مکلفه**  
دم بریده کردن و بی فرزندان کردن و دنبال بریده کردن **اجار** در در پاشتن و شور شدن  
**آب ایشار** شنا و شدن **ایصار** دیدن **استادن** در دریا **باید کردن**  
و پیشگیری رفتن **اثمار** بسیار خرا شدن کسی **بار و بر جا و** و آوردن **بر میوه** شدن و  
میوه دار شدن و میوه آوردن **اجار** برستم بجای داشتن **در سوراخ** کردن چنبد را و کار  
برگشتن تنگ کردن **اجار** جمع کردن و زود رفتن **بچشم** آماهیدن **شمردن** و در حساب کردن  
و دو دیدن سبب آمو و غیر آن **احکام** محکم کردن **بجا** بغیر منقوط فرو آوردن  
و فرو زدن و آماهیدن از ضربت چیزی و آماهیدن از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده است و  
جامه را دامن کردن **اخذار** بجا منقوط در پیش رفتن تیر و در جایی اقامت کردن و در باران در شدن  
کاستن و زبانی یافتن **در خطر** یعنی در تنگ انداختن **عندگستن** است  
در دل داشتن و بسیار خمر شدن **خوار** گردانیدن **بر پشت** کردن و  
منهزم شدن در خنک و پشت اسبش کردن و در میان چنان تا باین که دست تا بنده بسوی سینه خود  
کشیده نشود بلکه بالا برده شود **باید** دادن و سپردن **زهار** روشن کردن چاه  
و شکوفه آوردن درخت و گیاه **در سحر رفتن** و در وقت سحر در آمدن **فاد** روشن  
شدن و نماز بر روشنی صبح کردن **مت** گردانیدن **پیدا** گردانیدن  
صبر نمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را چند آنکه بمیرد **ترک** کردن و بریدن کسی  
کوچک کردن **بخشش** کردن **بشیر** منقوطه ووشیدن شتری که  
پستان و پر شیر باشد **نرخ** کردن **خون** آلود کردن کوهان شتر که بجرم کعبه بر نشاند  
برای قربان و آگاه کردن و مشهور گردانیدن و بچم در دل گذاشتن و جامه اندرون پوشیدن و غیره  
کردن برای کار و تغییر در کتا بشین مین است و باموی کشتن عضو و موی بر آوردن و باموی کردن  
عضو و از چنانست قول نبی **زکوة الجبین** زکات آیه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده شد **اشمار**  
بر ماه گذشتن و در ماه رفتن **در ویش** شدن **بصحر** پر و آن بدن **باز کردن**  
در دل گرفتن و ضمیر در کله آوردن و لا غر کردن **تنگ** دل گردانیدن از اندوه



اظفار خردا و ن اظهارد آنجا کردن و در وقت نماز پیش شدن و واقف گردانیدن عاب  
 کردن اعتدال مطلع کردن بر خیزی اعدار عذر دوست آوردن و نغمه کردن و انبساط کردن بسیار  
 گناه شدن و بسیار عیب شدن و از نجاست قول نبی لن یملک القوم حتی یغدر و ان غلبهم اعتدال  
 در پیش شدن اعتدال ده شدن اعدار بالغ شدن و خمر و نزدیک شدن ابر به باریدن اعدار  
 معمر یافتن و معمر داشتن و بخشیدن چیزی را بر کسی برین وجه که تا مدت عمر صنت این چیز از آن تو باشد و یا چنانکه  
 مدت عمرت از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من و یا در ثمن باشد افتاد آب را نیم گرم کردن  
 اخبار در وقت صبح شدن اخبار افزون کردن کسی بر کسی در خرافات روزگشتن دن  
 افتاد در جای خالی رفتن و خالی شدن جای دلی نان شدن و از نجاست قول نبی ما تقرت به خل  
 افتاد اسب شتر بجا بیت دادن برای سواری و در ویش شدن افتاد کور دادن کسی فرمان  
 دادن بدین کردن کسی افتاد در ویش شدن و خوشبوی کردن زن خود را بعد افتاد باز بستن  
 و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زانیدن و نماز را تفر کردن و کوتاه دندان شدن چار و از پیری افتاد  
 در مانتاب واقع شدن و ناشیکشتن خرافات افتاد مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذیلی رسیدن  
 اعدار فربگو مان شدن شتر خج الکبار بزرگداشتن و بزرگ آمدن و برای دیگر کردن رفتن  
 کوه کاکشاد بسیار کردن و بسیار مال ملل گردانیدن افتاد کافز خواندن اجمار چیزی را  
 بدانچه در شکم شتر استن باشد خریدن و این نعت شرعاً و لا غرض شدن کوفتد در وقت آستنی کردن  
 امطار باران بارانیدن امشار پروان آوردن زمین کیه را و پروان آوردن درخت شاخ و کلبه  
 امعار در ویش شدن امغار بغیر نقطه سرخ شدن شیر کوفتد و مثلاً آن افتاد ترش شدن  
 شیر و نیتل شدن چیزی امهار کاوین زن دادن انداز رسانیدن و آگاهی کردن بهت  
 انشار خون زینتی آوردن انصار رسانیدن انشار زنده کردن انداز بدل غیر نقطه  
 انداختن انغار میوه آوردن درخت انظار زمان دادن انقار بقاف بستن انکار  
 از اقرار باز بستن و باور داشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اظهار بطایفه نقطه  
 پاک کردن انهار روان کردن آب مثلان و فراج کردن کدر کا آب و مثل آن انهار میوه کوی  
 گردانیدن اجمار غش کردن اهدار باطل کردن خون اهدار بدل نقطه بسیار گفتن ایتاد  
 بنار و نقطه نماز و تر کردن و طاق کردن و زه بر کمان کردن ایشاد بنار سه نقطه نرم کردن جابه و ماضی او اثر  
 باشد ایتاد گرم گردانیدن و غش آوردن و جوشانیدن و تمام ستانیدن خراج زمین دادن پادشا کپی خراج

**ایقار** کردن بکردن و کران بار شدن درخت **ایجاد** دارد و بگوید و درین فرو کردن و نیزه سپین  
 زدن **ایسار** توانگر شدن و او شتی از بسیار است **اعوار** بر نه شدن عنوی رسوا چنانکه آنرا خم  
 توان زد و بدیدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن و تبا کردن **ایمار** بسیار کردن این است  
**ایثار** بر انگیز اندین به چری **اتاد** تیر نگریستن **اسار** نیم حوز ز کدشتن **ایدار** غلبه کردن  
 بر کسی و سوزاندن راست شدن و قبول کردن خداج کسی و در پیا بان نشستن **انزار** بریدن و انداختن  
 و دور کردن **اجار** بچشتر از زبان شکافتن تا شیر بخورد و نیزه در نیزه زده کدشتن کسی را و بکشدن  
 کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض تا نگیرد کردن و در ترستن **اخدار** بجا بنقوض انداختن **ایدار**  
 شیر و باران و بول فرو کدشتن و پست بخش کردن **اسرار** پنهان کردن و آشکار کردن و این ارتقا  
 الا خدا است و قول حق تعالی **وَأَسْرَأْنَدَاهُ لِمَا رَأَوُا الْعَذَابَ** بهر دو معنی مفسر است ای اطهر و ما فخر و ما  
 و بمعنی رسانیدن سخن کجی بر سر آمد است **اشرار** آشکار کردن و نسبت کردن کسی بشهر **اصرار** به معصیت  
**استادن** **اضرار** کند رسانیدن و ما آوستی شدن زن و زن بر سر زن بودن و سخت نزدیکی شدن  
 و بدندان گرفتن سب بلام را و شتاب نمودن **اطرار** نماند کردن و بر کردن و در غیر محل پیدا شدن  
 عصب بر انگیز اندین **اعرار** با سر کردن شدن جای **اقرار** کر زبانییدن و بر کر زبانییدن و **اقرار**  
 بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و بطل کسی را خوشنود گرفتن و سر گرفتن است  
 و روشن کردن اندین و ثابت شدن استنی شتر ماده **امرار** بگذراندین و سخت تلخ شدن و سخت  
 تا رفتن ریمان و تدبیر و معاظه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن  
**ابتدار** بدل غیر منقوض بسوی چیزی شتافتن **ابتسار** ایفری کردن شتر بر می وقت استنار  
**شتر ماده** **ابتکار** نو با و بچری گرفتن و با مداد کردن و به با مداد رفتن و شفتن اول خطبه  
**ابتهار** زن بی کنه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بد روغ کردن **اتجار** بازگانی کردن  
 و بدین معنی شتی از تجارت و دار و بگوید خود فرو بردن و علاج کردن و بدین معنی شتی از بخت  
**اتقار** دندان بر آمده شدن کوک و دندان کوک بر آمدن **اشار** و **اشار** کشنده را و **اشار**  
 و کینه کشیدن **احتبار** نیکو شدن حال **اجتزار** جزو کردن و جزو کردن **اجتزار** با شتاب **احتجار**  
 بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن جامه **احتجار** حجه ساختن **احتضار** حاضر کردن  
 و دیدن سب و از پیا بان شهر و ده آمدن و از سفر بفر آمدن و آفت بسیار شیر خوردنی رسیدن  
**احتقار** خوار شمردن **احتقار** چاک کردن **احتضار** خطیره کردن و خطیره بکتاب جامتین است



**احتکار** گنبد شدن غله و خوردن برای روز سختی **اختبار** آزمودن **اقتصاد** کوتا کردن  
و بکوتاه ترین راه رفتن **اختیار** کباب را در وقت سبزی در و دهن و بنوای بردن **اختمار**  
مقتضی برانگیزدن و برآوردن آرد و سرشته از **خار** و خیره کردن یعنی پس افکن کردن چیزی را و اوست  
از دزد خربال مقوطه **ادگار** سپا آوردن و او در اصل از دکان بود و است **ادال** مقوطه و دال غیر مقوطه  
**اشنگ** سخت باریدن باران و پشیر شدن پستان از **دجار** باز آید و باز داشتن  
**اقتدار** روان شدن آب چار و **اشتعار** بغین مقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب  
بر کسی و دور شدن در پها بان **استحار** سحرگاه بجای رفتن و بانک کردن خروس و سحر **استطاد**  
نوشتن **استعار** بغین غیر مقوطه افزوده شدن و برانگیخته شدن و پیداشدن کردن بن فعل بن ران  
**شتر اشتعار** شتر دادن و شهرت یافتن **استحار** دست بر نخندان نهادن از غم و  
بکسی خلاف نزاع کردن **امضار** شکبایی کردن **اضطار** لاغر شدن اسب و در دل کرده رفتن  
**اظفار** فیروزی یافتن **اعتبار** عبرت گرفتن و قیاس کردن و به اندیشه از بی خبری رفتن  
و نیکو شمردن **اعتجار** دست بر سر بستن و تحت الحکم و سحر برانگیزدن زن **اعتذار** عذر خواهی  
و بکارت و خیر بودن **اعتشار** بستم بکار رفتن و بدستوار شدن و سوار شدن شتر را پیش از  
دام کردن و قرض را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن **اعتصار** فشرودن و شیر کردن و پناه گیری  
برودن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بکلی فرو ماند تا آن فرور و **اعتقار** ریش  
شدن پیش از آب **اعتکار** بازگشتن و بسیار شدن باران و در آینه شدن تاریکی **اعتمار**  
عمره کردن و دیارت کردن و دستار بر سر بستن **اعتقار** آزمودن **افتقار** نازیدن **افتقار**  
دور و پیش شدن **اقتدار** توانا شدن و در یک سحر ساقی **اقتشار** بستم بکار رفتن است  
**اقتصاد** بر چیزی ایستادن **اقتفاد** از بی رفتن چیزی را **استحار** بهترین چیزی بگزیدن  
**استحار** حریف نمودن و خود را کشتن **امتکار** زدن سحر گرفتن و ریش زدن سحر کردن ریش  
**انتشار** افشاندن شدن و از بی افشاندن آنچه در بی باشد **انتشار** بشارت یافتن **انتشار**  
پراکنده شدن و بر نهیستن بر و آماهیدن دست چار و **انقصار** داود ستاندن **انتظار** چشم داشتن  
**انقار** محافض کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را نگه داشتن و برگزیدن **انتبار**  
آب آوردن آنها را منع کردن **اهتضار** شکستن **انذار** گناه کردن و اوست **انذار** از روز است  
**انشار** و ایستاد شتر کشتن و اعضای او را بخش کردن و اینها مشتق از سیرند **انتبار** آزمودن

اقتدار یعنی کردن چیزی ذخیره کردن اختیار بر زمین شتیار فرو بردن شتر و فرا رفتن  
اینکین از مشتار و مشتار جای کس است که در آن اینچین کنند اهتوار هلاک شدن اقتدار کردن برین  
امتیاز و استیاز کشیدن و خوردنی از جای آوردن برای عیان برای فروختن اختار  
کشیدن و شخار کردن شتر اصطار تنگ شدن سم اضطار بضا و سقوط سچارگی کردن و  
سچاره کردن ایندن اعتدار تعرض کردن بجای خیر و معرونی اعتدار فروخته شدن و ناکه کردن نقش  
و افتدار و اکهاریدن و دندان آشکار کردن نمجده و غیر آن افتدار خود را آماج بر داشتن  
و آرام کردن آب بنی در رحم و آنچه درین و یک حسیده باشد گرفتن و مان و مان فروش کردن چیزی که  
درین و یک حسیده باشد و فرو بردن شتر استیاز کسی را پیدا کردن تا بنهای میاکشن به استیاز  
نزد شدن ایندار از او پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و از استیاز نیکو شدن ایندار  
با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن انتیاز بریدن شدن اینهار  
بهر برافشان و بهر میانی نفس زدن شدا اخبار وابسته شدن شدا الحجار در سوراخ رفتن  
انحدار به نشیب فرو رفتن انحصار و اشندن بر غیر آن از چیزی و پیدا شدن انحصار  
شمر و شدن و باز داشته شدن انفجار روان شدن خون و غیر آن انفهار که خسته شدن است  
انشطار شتر شدن یعنی بلکه چشم در کرده شدن انزجار و ازده شدن و باز داشته شدن  
انفصار فشرده شدن انفصار خاک آلود شدن انفصار رشیدن انفصار باغی و  
شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن انفصار دهر می شدن و واکشوده شدن دهن  
انقدار با اندازه شدن انفشار پوست باز شدن انفصار برکنده شدن انگلار  
فرو ریخته شدن و شتاب رفتن و نیک و بدین انگسار شکسته شدن انفهار ریزان شدن  
آب و مثل آن انفصار میل کردن انفهار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انفشار  
فرو کنده شده شدن موی و شتاب رفتن انفصار و اشندن چیزی از چیزی انفصار هم حسیده شدن  
انجدار کشیده شدن و با حرکت شدن حرف انفجار فرو کنده شده شدن موی و پیک رفتن  
استبشار شاد شدن استبصار پینا دل شدن استشفار  
دامن جامه از پیش هم بچیدن و از میان هر دو یک بدر بردن و از سپیدان فرو زدن و دم در میان هر دو  
خود بردن چار و اسک غیر آن استجمار تنگ استنجی کردن استنخار پنی فرا بوی داشتن تا  
دسته شود که بوی از یکا می آید و طلب داشتن آیدن کاه با ذکر کردن که از کدام طرف می آید و در حدیث است که



استخفا در غیبت و طمانند شدن استخفا در خفا و پوشیده شدن استخفا در غیبت و طمانند شدن استخفا در غیبت و طمانند شدن

وہ فرشتے پہنچ گئے کہ ان آدمی کو پناہ دے

شب احمرار رخ شدن اضمحلال درخشدن از ویرار میل کردن بگردیدن بچرخ  
 اسمرار گندم کون شدن اخضرار سبز شدن **الافخار**  
 رنجیده شدن اسحققار بشتاب گذشتن و فراغ شدن و فراخی نمودن در سخن اصعقار  
 پراکنده شدن احنجار برآنا بیدن از غضب و سخت غضب کردن اضعقار بشتاب رو  
 بطرفی کردن سیل اسخطار دراز شدن و پهن شدن **اسمهار** سخت  
 شدن و خشک شدن ابدعرا پراکنده شدن اسطرا خود را نازیدن و پهن شدن  
 و کشیده شدن و به پهلوی کشیدن اسکرار راست تمام بالا شدن جوان و به پهلوی کشیده شدن استقار  
 و اضمقار سخت گرم شدن روز اشقار پراکنده شدن از بتار بر پای خوشتن  
 موی از تن و روینده بکلاه و موی از مهرار درخشدن و سخت غضب کردن اسجهار  
 سید شدن و سپید نمودن سرب در پیا بان اسمدار ستیاری شدن اقدعرا  
 و اقدحرا نهی شدن برای شناسم دادن و بدی کردن اشخار بلند شدن اقسعرا  
 موی از تن برخواستن از سر مایا از لرزه یا از ترس و به تشعیریه برآوردن پوست و تشعیریه و انهای خود که  
 بر پوست و اعضا پدید می شود یا برخواستن موی از سر مایا از لرزه اقطرار پراکنده شدن و سخت شدن  
 و فراخ آمدن اندقرار و ابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا باشد و آن دیگر جدا  
 اکفهار ترش روی شدن و بر خشم شدن ابر و تیره رنگ شدن **اختر**  
 ستاره امر کار و زمان امور جمع امرت یعنی اول او امر جمع است یعنی دوم امر  
 بشدید تارخ تر و دمای که در و سرگین باشند القحاق امور فرمانده امر کار زمان و فرمان  
 امر کبیر نمره عجب و سخت امیر پادشاه و فرمان فرما امار وقت و نشانه امر بقیع  
 میم و تخفیف رانشانهای راه پیا بان و اوجع امره است امر کبیر نمره و تشد بیم باقیع مرست  
 رای و بره خور و کوفت اصفار آواز پست پست شده الکبار آواز بلند شده ماده الکبیر  
 میسایر شخصی که ببارت گرفته باشند اسر آکینه و آفرینش و همه اسر بضم حرفه  
 پایای تحت اجر نزد کار اجور جمع اجر متونین را بچکان و اوجع جو راست و در  
 اصل اجر و بوده اجیر نزد و اجار نام اجاجیر جمع اجر بشدید را و اجر  
 خشت کشته ای خرا کیهانی است که بزبان میل استوم گویند انمار نام قبایلیست از قبایل بنی بایر  
 قصبه در ایروان و ایار جمع و ایر بادشاهان کم گویند ایتر بشدید پست خشت ابر



بکسره باد شمال و باد گرم اشعار کنارهای پلک چشم و کنارهای هر چه باشد اشعار نظمها و  
اشعار شاعر و دانات و نام قبیل از قبایل بنی سبا و موی کرد کرد سم چار و او انکه بدن پر موی باشد  
اشعار کسانی که بدن ایشان پر موی باشد اشعار الناقه جوانب فرج ناقد را گویند انرا در رکها  
اخیار نیکان و نیکوکاران و اوج جمع خیر و خیر هر دو باشد ابر اسر نیکوکاران اسرار نهانها و خطای  
کف دست باشد اشعار بدها و اوج جمع شر و شر پرست اش وجه و روغن نازده اش وجه نشانه  
وستت پیغامها آثار جمع آتش بالا چار وای که از سم او نشاند بزرگ بر زمین افتد اش بقم همره  
و بقم نا انکه خود را بر اقران و یاران بر کزیدن خواهد با فعال و صفات حسنه اش بسکون ناجوهر شمشیر  
اش نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و کوه شمشیر او را و ار کرد شما احرام ازادها  
اشجار درختان او زار کنایها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند اشبار و جیها اسفار سفرها  
و سفیدهای روز و کنایها بد و معنی اول جمع سفر و معنی آخر جمع سفیر بکسر سین ابصار بینایها و دیدها  
از طار دیده ها انوار دوشنبها و شکوها معنی اول جمع نورست بقم نون و بمعنی دوم جمع نورست  
بفتح نون همیواد و ار که جمع دورست اظفار اظفوم اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی کنایه بزرگ  
که در چار وای افتد و سنارهای خورد هم امه است انصار یاری کننده کان و اوج جمع نصرت  
انهار جریها او تار زهای کان و طاقها بمعنی اول جمع و نورست بفتح تا و بمعنی دوم جمع و تر بکسر  
و او و سکون تا اقتار اقطار کنایها اطوار کرات و حرارت و نوعها او طار  
حاجتها اکابر بزرگان احوار پالانهای شتران و اوج جمع کمرست اصغار خود دان اسار  
اسار خطهای که بر پیشانی باشد و اوج اسرار است اسار دلا ویند اشراشرا شور  
نیز و ندان اشیر بفتح همره و کسر شین سخت شادی و خرمی کنند اطار چوبی که بر گرد پرویز  
گرفته اند و کرد اگر چیزی و هر چیزی که کرد فرو گرفته اند باشد خیر و اطیر کنایه استار پردما  
اثمار میوهها اسحار بامدادها و ششهای جانوران اساطیر افسانهها و سخنها باطل و نوشتهها  
و خطها و اوج اسطر است و اسطر است بد و معنی اول جمع اسطر است بد و معنی اخیر و اسطر جمع سطر  
اسا سر نیم خورده ها و اوج سودست اسوار بفتح الف باروها و اوج سورست اسوار بکسر  
الف سوار و دست درین کتوله یقولون فها من اساور من ذهب اسوار بقم الف هم سوار  
گویند یعنی فارس را اشار پر بشا منقوطه پارهای کوشنت فاق و چنهای که کشک برویند و  
در آفتاب خشک اسما افسانهها اسعار نرخیها اسجار مدادها و نشانها و صورتها و ادانایا

اخطار تملکها و قدورها و منزلها بقور کار و الاستور اخر تشدید ساختنها  
 جمع قریب است ایاد کتن دخت خرا ابور آبار آبار جاها استار بکیر از چهار عدد  
 هر چند باشد و چهار متقال نیم اساتیر جمع افوار کر می کش و کر می آفتاب و کر می قشنگی سفار  
 کنار بای بلکه چشم و کنارهای هر چه باشد و اوج شفر و شفر است ایبار بکیر همه ایبار بقیه  
 دختران بکیر و بیکبار بر بندگان مانند کانت ضربات علی بکار اذا اعتلی قدوا اذا اعترض قط اعصار  
 کرد باد و آن باد سختی است که کرد و غبار برانیکند و هوا برد مانند دم بریده و دنبال بریده و بی  
 نرزد شده انجی لنگر انجی شخصی برآمده ناف انجی کند دهان انجی دریاها انجی  
 آنکه لب لایین او پیش آمده باشد اگر جاها و اوج اکوتت اگر چاه کن ایسر جانب چپ و  
 آسانتر اشهر ماهها و مزاج و باشه معلومات که در قرآن است سوال است و ذی العقده و ده روز  
 اول فرج از قوت و پشت و نهک میان از زین و شکور و شکوت و خطه از جمع  
 مرد و یک چشم و مرد و یک چشم از عی مرد و یک موی اندک موی و زین که اندک کیه دارد  
 انجی مرد و یک چشم و مرد و یک چشم از عی مرد و یک موی اندک موی و زین که اندک کیه دارد  
 دار و ما که در طعم کند اصایر و متها نامه و کتا بهاء برهم چیده اشتر آنکه یک چشم او کویده باشد  
 اظفر در زمان افزر قوز پستی که پیشتر که بزرگ باشد انجی بزرگ شکم و میان پر  
 از خیزی و ایغر بزرگ و وسط و وسط فربه امدر بدال غیر منقوطه بزرگ شکم امدر بدال منقوطه  
 مرد و خلاف کننده اعصر نام شخصی اغفر بوی نیده تراغیر خاک رنگ اقدیر  
 مرد کوناه و سی که باز دست گذراند در رفتار اکدر تیره رنگ اغشر مرد و سخت است اشقر  
 آدمی سرخ روشن و شنه سخت سرخ و اسب بوز رنگ اغفر نهی تر و زود و سیاه را هم گویند  
 زرد و بنوا لا صفر و میان را گویند انجی پلنگ رنگ اقر نام موضعی احمر سرخ و عجم قول  
 النبی لعنت الی الا سود و الا حم عبارت از مرد سخت احمر سبز و سیاه را هم گویند و جادوکار  
 و آدمی کندم کون امع مرد و اندک موی و زین اندک کیه اهر ستر بسیار گوشت  
 احور نیکو چشم و آنکه سیاه چشم سخت سیاه و سفید چشم سخت سفید باشد و کوی که از آشتی گویند  
 و عقل اقر سفید و آنکه چشم خیره شده باشد از یون برف اعور یک چشم و ناسید و از مطلق  
 و حاجت باز مانده اصور از و منذ و قوز پستی و هیل کرده استر تشدید راسیان توی  
 و آنکه نافش را علتی رسیده باشد ابهر خانه کمان و رک دل که بر پشت پیوسته است اهر

اختره



رختها و متاعها را خانه و اوج جمع ابراست **اباه** پرنای مرغ **احجار** سوراخها **اجهر** آنگه در  
 آفتاب خیزی نیند یعنی روزگوار **اعر** شتر یا کومان **اغر** یعنی منقوط سفید و اسب سفید پیشانی و او  
 بزگوار را هم گویند **اصبار** جانها علی و او بر نام سفید و سران و بعضی اخیر مفرد باشد و بعضی جمع آمده است  
**اصمار** سران **ازهر** روشن و روشنی کننده و ماه و سفید و کاور و روشنی **ازهار** و **ازاهیر**  
 شکون **اعذار** طعام و روختنه **اعبر** آنکه بدست چپ کار کند **ادر** و بجایه **انور**  
 روشن تر **اضر** نیا که تر **انک** ناشناسه تر و ناشایسته تر و ناخوشتر **احس** گرم تر  
**ابر** نیکو کار تر **ابر** کبر عزت و سوزنها و اوج جمع ابراست **احن** دیگر **اخیر** آخر  
 پس و آخر یعنی پس آمده است **ایسر** بین و او فعل امر است و قول حق تعالی **أَجْبِرْهُ** و **أَسْمِعْ** یعنی عجب  
 که بینی کرد است او را و شنو اگر دانید **اظهار** بوزن فعال و ایها و اوج جمع **ایضار** عان  
 خراج زمین **امار** و **ایض** شش و پیمان کوتاهی که در شیب آلاقی و غیره پیچ بندند **اصر** جمع  
**اصار** است **ایامیر** جمع **ایض** است **ایسر** نزدیک شده **اصر** عدد و بار و کناه و بعضی دوم است  
 قول حق تعالی **رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا أَوْرَاقَهُمْ** حملت علی الذین من قبلنا **انبار** عطا و ارتقا عهای  
 بسیار که بیکجا جمع شده باشد و نام شهر **اترور** سپر خورد **امغر** یعنی منقوط سرخ بوی و سرخ پوست  
 و اسب بور **اند** خرمن گاه یعنی جایی که خرمن در و خور کنند **اناد** جمع **اند** نام شهر است  
 در شام **انخبار** کیاست **اذبار** سپها و از پیش پند و با و قفا و مراد بقول حق تعالی  
**وَأَوْبَارَ السَّجْدِ** و در کت نماز است بعد از شام و مراد با و بارانجم در و کت است که بعد از  
 نماز فرض صبح ندارند  
 و بکنه دلالت کردن و آئین **انیر** آواز کردن و عدد و آواز کردن و بوشن **ایوز** دوین  
 و بشتن **ارزوار** روز خود را در کم کشیدن و فرا هم آمدن در چیزی و گرفته شدن بجل و پناه بردن  
 و سر دادن و ثابت شدن  
**ابران** پیرون آوردن **اجهاز** شتاب بخود  
 بکشتن مجروح و خسته **احراز** استوار کردن و جمع کردن **اعجاز** عاجز کردن و عاجز یافتن  
 و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب غیر آن **افراز** جدا کردن و نزدیک افتادن شکار کسی را  
**اشئاز** بی آرام کردن **امعاز** خداوند بزرگوار شدن **انشاز** از جای برداشتن  
 و استخوانها را بجای خود نهادن و بعضی را بعضی ترتیب کردن **الخاز** راست کردن و عده افتاد  
 تیر بر سر ناخن انگشت کردن و ایندن و بر جهانیدن **ایجاز** کوتا کردن و سخن **ایغاز** اشارت کردن

و زمان دادن اعواز در ویش شدن و محتاج شدن و محتاج کردن و متعدي و لا زم آمدن است  
اجراز کشت را در ویدن فرمودن و بجهت بریدن آمدن برایشم از ناز زمین فرو بردن اقواز  
جنبانیدن و سبک داشتن و بهتر شدن از ناز آب راهی شدن زمین بآبی که جاری شود اضراز  
بضاد منقوطه و زاین منقوطین لمی کم کردن آب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و سنگ شدن سوزخ  
بستان کردن و خنجر آبتن شدن و در غار واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن  
احتجاز بجزا رفتن و فوطه و نکلور بر میان بستن احتجاز فراهم آمدن و خود فراهم  
گرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای خوشی و بعضی اول است قول بنی ۱۱ اذا صلیت المرأة فلتحتف  
الکاز گوشه مکان بر زمین نهادن برای تکیه کردن امتراز رسیدن بجزای احتراز از  
پیشین اختیار نمانختن از بخار از بحر جزا خواندن و از انجا شعر گفتن از تمار پریشان  
حال بودن از زخم و طعید از زخم اغتزاز بکسو شدن اعتماد کسی بر کار غیب و طعن کردن  
اعتزاز رفتن نزدیک که آلتار آگند شدن استخوان بفرقتن بکشت و خوشه بدانه و جمع شدن  
و پر شدن بخی مملو شدن اتهام فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم بستن احتیاز  
بیکم که نشستن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا داشتن ابتزاز بودن اجترار بیکم  
در ویدن چشم کشت و بریدن چشم احتراز بجا غیر منقوط بریدن از ناز استوار شدن چیزی و  
بخیل شدن اعتزاز عزیز شدن اغتزاز بفرقتن خاص شدن اهتزاز جنبیدن است  
انحجاز وادشته شدن بجزا رفتن انجیاز بگردیدن از چیزی انمیاز  
استنجاز حاجت واکردن خواستن استغفار  
جدا شدن انملاز رسیدن  
سبک کردن و سبک داشتن  
استمیزاز در هم گرفتن و رسیدن  
اجحجاز جمع شدن و انبوه و غلبه شدن اعتفاز بر سر پائین  
از ورازز تشدید از ورازز تخفیف از برج است  
ارون بخیل از مرغابی زبان کیل از سیکا خوانند و مردیت از جن شتری که را  
و پیش از دور وقت برخواستن اعجز بزرگ سرون اضرا آنگو شک اعلی و نعل بهم نهادن  
کوید الکواز کوزا افرز بر غیر منقوط بعد از فا سوراخ دیوار کند معنا اشکم جانوریت دریا  
اعن عزیز تر و بعضی عزیز تر آمده کند انمی القحاح اوفاز شتاب و فرشتن بهای و بعضی اخیر جمع و فرشت  
امعوز زورده آهوان امعن زینت اعجاز پنجه و سر و دنا و دناها انبار لقبها



ارزین بکر خورده و لرزد  
 ائیس بکسی رشتی کردن و شکستن و خوار کردن ائیس چنانست کردن و شوریده شدن  
 عقل و دیوانه شدن ائیس و ائیس نخور کردن و آرام گرفتن دل شدن و شاد شدن اوس  
 چرخ کشیدن و عوض دادن از چیزی ائیس نا امید شدن ائیس کوفته شدن بکفتن  
 ابله ائیس نا امید شدن و شکسته شدن و بریده شدن بخت و بختین ائیس  
 بدبخت کردن و بروی در افتادن ائیس آواز کردن مقام مرغ در وقت چرخ خوردن و آواز  
 پر مرغ در وقت طبلان و آواز کردن زبور و آواز زم کردن هر چیزی و آواز چرخ شفتن و دادن شتر  
 بنغمه خوش ائیس نشان دادن ائیس وقف کردن و در بندگاه داشتن و در جای تن  
 اسب برای راه خدا ائیس بجای غیر موقوف دایم باران خورد با رانیدن و پلاس بر پشت شتر  
 انداختن ائیس یک در جای استادن ائیس لنگه مال کردن ائیس سخت  
 خندیدن و بکشتن ائیس آینه شدن ائیس پنج شدن ائیس واپس شدن  
 و واپس داشتن و واپس استادن و اولاد و متغی آمده است ائیس شش شدن و دندان  
 انداختن شتر و سال شتم ائیس با قلاب شدن روز ائیس داماد شدن و عرو  
 کردن و عروس بودن مرد ائیس تنگ شدن ائیس آتش کسی دادن و علم آموزان  
 ائیس باب فرو بودن ائیس رفو دست کردن اندین شرابی را ائیس  
 غیبت کردن شخصی را ائیس بی آرام کردن ائیس تو انکو و پانیا ز شدن و بکفتن ائیس  
 روییدن و رویانیدن زمین کباب را ائیس چارچوبیدن ائیس سرگون کردن و باز  
 گردانیدن و از پنجاهت قول حق تعالی و الله اکبرم بجا کسبوا یعنی خدای تعالی باز گردانید ائیس  
 آنچه ایشان کسب کرده بودند از کفر ائیس رسن را در چرخ ائیس بجزای خود آوردن و از بجزای  
 ائیس پلید کردن ائیس در دل گرفتن ترس ائیس و غیر آن کتوله تعالی و اوجیب نفسیه  
 خفته ائیس زرد شدن بخت ائیس دیدن یافتن و دانستن و یال  
 اسب را نشان دادن ائیس کیه رویانیدن زمین ائیس ناکس زبون کردن اندین  
 و ناکس زبون یافتن و کار زبون کردن ائیس بر لبه بودن داشتن کسی را چرخ را ائیس  
 خور ساختن و دانستن شفتن و شاد کردن ائیس نا امید کردن ائیس را ائیس  
 و شتر ماده را در چین دو شیدن بکشتن بکشتن تاثیر فرو گذاردن ائیس

و دشتن و واداشته شدن و در دندان کردن احتباس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب  
کو نهند و زودین احتباس ربودن احتباس بماند کردن ابر یعنی آواز در عدد کردن اغتماس  
باب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن اقتباس فرا گرفتن نور علم و آتش التباس  
پوشیده شدن و آشفته شدن کار التباس پیکوشت شدن و پروانه شدن خوشه و مثل آن اهتلاص  
ربودن و نقل شدن امتراس ستیزه کردن و خود را بخیزی خواریدن التماس و درخواست  
انتکاس سرکون شدن انتھاس کوشش بدندان گرفتن اجتناس حجت و جوی کردن و در میان  
سرای کردن برای غارت اقتباس قیاس کردن و پی روی کردن اعتناس شب گردیدن برای  
پاییدن دزد و بدکار احتباس سودن ابتباس درویش شدن ابتاس سبزه عین  
اند و بکین شدن و سخت شدن و در جنگ انجاس پرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن  
انکراس بروی در افتاده شدن و بر روی در افتاده و بخیزی در رفتن انماس انقباس آب فرو  
زندن انقباس سوار شدن و رسیدن اندماس ناپدید شدن انماس پنهان شدن صیاد  
برای دید اندماس کوشش شدن خرمن انقباس روان شدن بر قیاس اندماس پنهان شدن  
استخساس خیس و ناکس شدن استخلاص بجای غیر منقوط پوشیدن کلاه  
زمین را استقواس خمیده شدن پرمایندگی از غایت پری استیناس خورشید استیناس  
نامید شدن احلساس و احلباس سیاه و سرخ شدن ارسباس صغیف شدن  
کار و رفتن از جای کجایی و پراکنده شدن  
و در رفتن و پرون آمدن و سینه شدن  
اعفقتاس بدختر شدن اخفاز خاموش شدن اعربکاس و اعربکاس نخ سیاه شدن  
امس و می او مثل و کنا به هم می شد از وقت نزدیک کوه و کوه گان لم تقن  
بالامس یعنی بالوقت القرب اساس و اسس بنیان غارت اساس جمع اسس است  
اسس جمع اساس است اساس جمع اسس باشد اسس اسس روی زمانه و در کسب و پیش  
کسی زمانه اسس تشدید را بر بزرگوارایی جمع من الجمل اناس و اسس و اسس در میان اسس  
در و ن چیزی را هم گویند اسس بضم الف نفس و غیره افراس اسبان اسس و اسس  
اقواس کمانها اجناس کوهنا انفاس و هوا احس جانت و مرد سخت دین و مرد و دیر هم آمده  
انیس هم خوشی هم دم احرص لال و شیرین احلس خیزی سیاه و سرخ احسن و تنگینی



نشده

و اچسبه باشد املس عموار و چیری که با و چیری یکمرتبه باشد و چیری در رست پست املس  
پیا بان ی کیمه املیس جمع اطلس ساد و کرک رزه و هر چه دیزه رنگ باشد و کهنه و آتچی پی  
سکه را هم گویند کقولهم درم اطلس اعلس کرک رنگ و چیر خاکتر رنگ و ارب سمنه اطلش مردین  
پنی الفین فعل فاعلی است یعنی خور کرده و دیده و دشت شفت او حبس میسه و زمانه و چیری  
از طعام اقلس املش در شده باشد و سینه پرونده آده اکس خور دندان است  
ای موس شب تاریک ایوس املش چشمت تاریکی کند برای غلی اشوس شجاع و املش بگویشم  
کمر الدیس دیری شتری که همه بار کند ابلیس شیطان اس درخت مورد و بقیه  
خاکتر که در جایی مانده باشد و بقیه عسل در جایی که بچین باشد و نشانه عمارت اوس و اوس  
نام کرک و اوس نام شخصی هم باشد اوس خبری ابلیس آنچه رنگ سیرخ داشته باشد اراس  
بزرگ اراس بقم غمره دوم سره و اوج جمع راست او هس آنچه بزرگ سیرخ باشد  
اکس کرک و جاز رنگ و چیری که بزرگ جاز و او شتی است اکس اکس زیر کان و او  
جمع کیست اقدس پاکتر اخس زبونتر اخس بخت زونا مبارک ترا ابلیس خشکتر  
اوس دیر اقلس نام کوی اسب جالی پست و مردی که پستش در رفته باشد و سینه اش پرو  
آمده و شب راز و مر و ارجند اوس سخنها و درویشها و بدین معنی جمع بوس است و بمعنی مفرد هم  
آمده است یعنی خقی و بجای کقولهم عی الفو بر اوس اکس بزرگ سر و املش سرش آمده باشد  
و پیشانی اش از رن رفته و بمعنی اول شتی است از کباس و بمعنی دوم شتی از کبس العس املکه  
لبش چنان سرخ باشد که بسیار زند

اشاش شادی کردن  
اجهاش برای کریتن مانده شدن اجهاش آتش بر  
افروختن بچشم آوردن ادهاش جیران کردن ارعاش لرزاندن اکهاش بریتان ترا  
تمام بستن افراش تقاف بدخوی کردن و با کسی در افتادن و در بجا اعطاش تشنه گردانیدن  
اعطاش بغیر منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و مقتدی و لازم آمده است افراش  
بغا با رستادن و عیبت کردن کسی و کردن افحاش نامزد گفتن احماش سوزانیدن افلاش  
شب بیکر انداختن کوفته و ارب بی شبان ابلش رویانیدن اجهاش رمانیدن و خالی افتن  
جای نمکین کردن و ناخوش کردن و بی نوشه شدن و کرسنه شدن اجهاش بخانه منقوطه زبون شدن  
اجشاش رو کردن و خورد کردن کدم و مثل آن اطشاش و ارشاش خورد و بارانیدن باران و ارشاش

بعضی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است **احشاش** خشک شدن طلب کردن حشیش و جمع کردن آن  
**اعشاش** نیز کردن بمردم بفرو دادن بمنزل که پیشتر ایشان فرو داده باشند **الامعاش**  
**احتشاش** خشم گرفتن و جنگ کردن **اختشاش** مدیکر را خاشیدن **الغشاش** رزیدن **اقتشاش**  
 دست بست گرفتن چنانکه خون برآید **افتشاش** ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و کستردن زنا  
 سخن گویی و کسترده شدن چیزی **امتشاش** سوخته شدن **انتعاش** بلند شدن و نیکو شدن حال بر  
 خواستن **انتقاش** صورت بسته شدن و خارا زدن پرو کردن و دست بر زمین زدن شتر مانند  
 یا خاری که در دست او باشد بقتل **انتقاش** شب بچرا کند آشتن چار و ابی شبان و موی زدن بر خوار  
 شدن **اهتاش** بهم در رفتن و آهسته رفتن **امتشاش** ربودن و ستاندن **احتشاش** در هم  
 رمانیدن صید و کرد و فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را **انتقاش** نیکو شدن **الانتقاش** ستاندن  
**انتقاش** و پس استاده شدن **اعتشاش** خوردنی از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن و  
 آشیانه گرفتن مرغ **انکماش** ستانیدن و جلد و حیث شدن **انحشاش** رمیده  
 شدن **الفشاش** ست شدن و کاهل شدن و آرامیده شدن جراحات و پرو کردن با از خیک و  
 غیر آن **استحشاش** سخت خشمناک شدن **استنجاش** دژم و ناخوش شدن  
 و غلبیدن و رمیده شدن **استعشاش** خاین و ناراست شدن **احرقشاش**  
 بجای غیر منقوطه سوزانیدن **اطعشاش** از بیماری به شدن  
**اطروش** کراش **دیه جرات** اجوشن **اجایش** جماعت ادب  
 که از قبایل متفرقه باشند **احرش** نیم کوفه سطر اوایش و اوایش مردم فرومایه ناکست  
**احرش** بجای غیر منقوطه سوزانیدن و دینار درشت و هر چه پوست او درشت باشد نه نرم **احشش**  
 شکار روی مرغ و مار را برش **خشر** **خفش** روز کو و قنک چشم **اعمش** مرد آب ریزنده  
 چشم و ضعیف پناهی **اغمش** بغیر منقوطه آنکه چشمش تاریکی کند برایتی **اجش** مرد بلند آواز **احش**  
 مرد بار یک ساق او **وحش** بعضی او درشت است آنکه چشمش تاریکی کند **الامعش**  
**اصش** سخت شدن **اتراص** استوار کردن **اخلاص** پاک و خالص  
 کردن و دروغ را پاک کردن و با کسی دوستی یا زیاد داشتن و دین پی ریاد داشتن **ارخاص** ارزان  
 کردن **ارقاص** بر جنبانیدن **اسمخاص** بودن کسی را یا چیزی را از جایی بجایی بودن و فرستادن  
 شدن و هنگام رفتن شدن و عیب کسی کردن **افراص** فرستگاه داشتن کاری **اقراص** بقاف



سرگشتن شستن چیزی را افشاش بریزانیدن انفاس لفظ بخط بول بخین کوسفند و بسیار  
 کردن چیزی امعاص بدو آوردن روده و در حش آوردن ناف او عاص کشتن سرما کسی را  
 اقلاص فرود شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان بدو آوردن شتر اقصاص  
 در حال کشتن چیزی را املاص بچ انداختن زن بجلیت اشخاص اندک شتر شدن شتر اقصاص  
 در کلو گیرانیدن اقصاص کپا قصبه رویانیدن زمین و کشنده را و کشتن و زننده را و از دهن و آب تن  
 شدن کوسفند و اسب مثل آن و برک نزدیک کردن و ایندن از بسیار زدن و نزو یک شدن مرکب امصاص  
 کسی را بر یکیدن و شستن احصاص نصیب دادن کسی **ارخصاص** ارزان خریدن است  
 ارتقاص چیدن مار بر خود و در وقتی که زخم خورده باشد و بنجیدن اقتصاص واکا ویدن و واکسیدن  
 افتراض وقت چیزی چیم و شستن و فرصت غنیمت شمردن اقتصاص سگار کردن و کسب کردن  
 انقصاص کم کردن و کم شدن اعتصاص شتو از شستن و پی طاعت شدن سب و دیان و شستن ماده  
 از جماع اغفر ارتقاص کران شدن زرخ اختصاص خاص کردن ایندن بخیر و بد شدن بخیر و بد کردن  
 و برزیده شدن من الاستور اقتصاص قصبه کفتن و از پی رفتن و قصاص ستانیدن اختصاص  
 غصه کردن امتصاص مکیدن **انخصاص** فرو شستن ماه اختصاص  
 فرو ریزیدن موی اتملاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص پروان کشیدن چیزی  
 از دست کسی و برانجه شدن بیدی انقیصاص از پنج دهن برکنده شدن چیزی و افتاده شدن هم آمده  
 استخلاص رمانیدن خواستن برای خود خلاص کردن چیزی استرخاص ارزان  
 شمردن و ارزان خریدن استنقصاص کم کردن خواستن استقصاص قفاص دادن خواستن  
**احص** شوم و نامبارک و اندک موی و انگه موی ریزیده باشد اخصاص  
 میان کف پای که بر زمین نیاید و بار یک میان ابرص و اخصاص پس ابرص قرصه را هم گویند من المحل و  
 سام ابرص سوسمار باشند استور ساما ابرص سوام ابرص اخصاص حیوان که سر و گوش به پس کوشش  
 چیده باشد اوقص کوتاه کردن احوص تنگ کردن ششم و نام شخصی و جمع او و حواله احوص  
 کتا که مستعملند با حوص و فرزندان کسی مستعملند با حوص احوص تجار منقوطه اند چشم و در مغاک افتاده باشد  
 اشخاص اخصاص خانمانی و اوج و خصلت اص بنده اصیص رزه و شکسته خم و  
 کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا اکل پر کنند و در و ریاحین کارند اصوص شتر سخت  
 اند اص اندک بود و بار یک و بنال بر اجاص آمو اخصاص آشیانه مرغی که آنرا اقطانه خوانند

اعتیاص

اشخاص ص

افاحیص جمع املیص رقا رتاجیت ارض الص اگه دندانها را و بهم پوست  
 باشد و الص تقارب المکین را هم گویند یعنی اگه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقبص کمتر و عیب  
 ناکتر اغاص بغین مقوطه شتران برگزیده  
 انض دست شتر را بر بازوی دستش بستن تا دست از زمین بردارد و منقبص شدن رگی که از آن  
 گویند ابیض شغیر شدن گوشت ابیض بمعنی صبر و رت و رجوع است یعنی کشتن و بازگشتن است  
 ارض بفتح را تنها شدن و جرات بریم پاک شدن ارض لبکون را چوب خوردن ارضه و او  
 چا نوریست که بزبان کل نرا پست میگویند اغاض دشمن شدن اجراض خود را کلو گیرانید  
 اجهاض دور کردن و شتابانیدن و بچه اگه شدن شتر احراض چار و فاسد و لاغر گردانیدن عشق  
 کسی را او حاض باطل کردن حجت و غیر آن و بغیر ایندن و مقهور کردن و قهره برافراشته گردانیدن ابیاض  
 خوابانیدن چپاری و سخت تابش کردن آفتاب و سیار گردانیدن الکاض جنبیدن تخم در شکم شتر  
 ارماض سوزانیدن و یک کرم خیری را و سوزانیدن و در و اندوه و غصه کسی را احباط تیراز  
 خیری در نگه رانیدن و باطل کردن تخم کسی را و آب چاک کشیدن چند اگه در و هیچ آب نماند اقباض و شتر خیری  
 ساختن اعراض روی از خیری گردانیدن و آسکارا شدن و بطول و عرض زمین رفتن و بچه بین زانیدن  
 و بین کردن و خایه برگردن اغراض تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن اغراض پلک چشم فراموش کردن  
 و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن تخم شتر افراض مجذبه کوه رسیدن ال اقراض وام دادن  
 امحاض خالص کردن یعنی با غیر نیامیخته کردن احراض چار کردن و نزدیک شدن فکر بصواب و آفت  
 بال رسیدن و آفت رسیده شدن ال کسی انباض کما زاپاره کشیدن و را کردن تا آواز زده بر آید  
 انغاض جنبانیدن کقولہ تعالی قَسِيفُضُونِ اِلَیْکَ رُفُوسَهُمُ انغاض بچه زادن شتر و بی تشه  
 و پالمال شدن انقاض کران کردن بوزن و بانک کردن جو زه و زراغ و بچه شتر انقاض برانگشتن  
 و بر غیر ایندن ایفاض شتابانیدن و شتابیدن کقولہ تعالی کَاَنَّهُمْ اِلِی الْقُبُورِ فُضُّوا ایماض  
 نرم بستن برق و در دیده نگه داشتن بچی ارضاض سطر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن  
 اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اغضاض شمشیر زدگی را و درخت غصنی  
 خورون شتر و بکتنه زدن و بسیار درخت غصن شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه و چشم دیا  
 عشق کسی را و بدرد آوردن ایماض بخت زکام مبتلا گردانیدن انباض نیم بخت و نیم بریان کردن  
 اختفاض زن راخته کردن الکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن بچه پشند



**اقتراض** سوخته شدن از دور و اندوه و تپاه شدن بگر و غیران **اقتراض** پیش آمدن کسی را  
 و در میان آمدن و جایل شدن چیزی و بر کسی درآمد چیزی **اقتراض** بر هم آمدن چشم **اقتراض**  
 فویقه کردن **اقتراض** فرض ستادن **اقتراض** شیر خاص خوردن **اقتراض** خشم گرفتن **اقتراض**  
 افشاندن شدن **اقتراض** شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بناهای و باز شدن رسیمان از تاب  
**اقتراض** برخواستن **اقتراض** کلاه خود بر سر نهادن **اقتراض** شکستن برای تعلیم گرفتن و  
 ریاضت پذیرفتن **اقتراض** غرض ستادن **اقتراض** شکستن استخوان بعد و استخوان **اقتراض**  
 بکارت نظر بردن **اقتراض** شکستن **اقتراض** سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی و بدزد  
 آوردن **اقتراض** **اقتراض** با کسر شدن کلمه و شبیه تمام شدن **اقتراض** در هم کشیدن  
 و کوفته دل شدن **اقتراض** بریده شدن و باخر رسیدن مدت **اقتراض** ویران شدن و شکسته شدن  
 و شکاف شدن **اقتراض** افتادن بنا و تپاه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و  
 رفتن ستاره **اقتراض** شکسته شدن **اقتراض** فرا هم گرفته شدن پیک چشم  
**استعراض** کبشتن پرچ در پیش آید و بخشش کردن و عطفه کردن خواستن و هر چه باید در خواستن از  
 کسی **استعراض** و ام خواستن **استعراض** برخاستن خواستن **استعراض** شنیدن و شنیدن  
 و شنیدن خواستن و راندن **استعراض** جمع شدن آب **استعراض** درشت آمدن  
**اقتراض** پرکنده شدن و پاشیده شدن آب و شک و مثل آن **اقتراض** سفید شدن است  
**ارض** ز کام و زمین و موضع شیب است و پاهای روار **ارض** سزاوار چیز متواضع  
 و پاک و فربه **ارض** گوشت تمام ناپخته **ارض** درشت **ارض** فعل امر است بغیر ف و ذ و ک و و  
 کن **ارض** فیض **ارض** پماریا و پیر مار نو پیدا شده که ثابت و مستقل نفس خود نباشد و قائم  
 بغیر باشد و شتری جاز و دهبای آنجا **ارض** سفید و شیر **ارض** واجب تر **ارض** و  
**انارض** جای پای بند و میانهای هرون و پشته شتران **ارض** پناهگاه **ارض** شتاب و بهنگ  
 آدمیان از قبایل **ارض** کینوع رنگی است که آنرا عصفرم گویند **ارض** مرد ضعیف که کار  
 زار نتواند کرد **ارض** زمانه **ارض** جمع **ارض** کبر الف رسیمانی که آن مرغ دست شتر را بر بازوی  
 بندند و شتر از زمین بر داشته شود و **ارض** سباطی است گنده و سبط از موی یا زیشم **ارض**  
 بغیر منقوط اول خرما که پیدا شود و هر چه سفید و تازه باشد  
**ارض** پروان آوردن زمین و رخت از طی و دباغت کردن پوست به پوست و رخت از طی و شتر را هم از طی خود

دادن اصیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از کرائی بار و آواز کردن اندون شکم  
 اقط کشکین **الاصط** احباط باطل کردن اسخاط بختم آوردن و ناخشنود کردن  
 اشراط نشان کردن و آماده کردن اسعاط سوط و درپنی کردن و نیزه بر سینه زدن اشخاط  
 دور کردن ابلاط دور ویش شدن و دور ویش کردن و مبالغه کردن در چیزی بختن اشخاط  
 دور کردن اضراط به نیز آوردن کسی را اغباط پیوسته شدن تب به باران و پوسته داشتن  
 پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و گذشتن  
 و فراموش کردن اتحاط در قحط افتادن و باران و اگر قحط افتاد عدل کردن افلاط  
 در از کشیدن و گسترده شدن افلاط ناکاه آمدن کسی را ایباط سخت انداختن کسی را چنانکه  
 تواند خواست اسقاط انداختن خط کردن و در سخن و در کتاب انباط پرون آوردن آب چاه  
 و کاریز و آب رسیدن پکن احلاط جبهه کردن و سوکند خوردن اخلاط بخار منقوطه در بدن  
 قضیب شتر را در فرج نافه امخاط بگذرانیدن از آنچه پرون نداشته شده بشد املاط بچا از شکم  
 انداختن شتر الغاط بانک کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چاروا کسی  
 و که کشدن الطاط یاری کردن و نخت شدن در کار و در خصومت و کسی را بکار کردن حق کسی  
 در شتن اهباط فرو فرستادن ایراط و در هلاکت انداختن و در کار سختی انداختن که ازان  
 پرون شد توان اشطاط شکم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن و دور در شدن بختن کسی  
 اختلاط بخار غیر منقوط چشم گرفتن و شکل شدن اختلاط بخار منقوط آمیخته شدن و شور و غیظ  
 شدن اختباط بنزدیک کسی رفتن تابی و سید یا تو احواس کند و ملک از درخت فرو کردن برای  
 چاروا اختراط شمشیر از نیام کشیدن ارتباط بستن استراط فرو کوارانیدن اشتراط  
 شرط کردن استعاط دار و درپنی کردن اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بکشی کردن و در جوی  
 پا علی مرکب دادن و دروغ بر کسی بستن پاسبی اغتباط بعین منقوطه شتر را کشیدن و آرزو بردن بکشی  
 حال کسی تا ورا مثل آن حال شد اهتباط دشنام دادن و عیب کردن و عرض آب روی کسی برون  
 اقطعاط دست راست یا تحت انگ انگ التباط روشیدن شتر التقاط برچیدن و ناکاه  
 بر چیزی رسیدن امتحاط پنی پاک کردن شمشیر از نیام کشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی  
 و ر بودن امتشاط موی شبانه کردن انشاط کشیدن ریمان تا که شک شود و شتر را احتیاط  
 استوار کردن و کرد و فرو گرفتن و کرد چیزی بر آمدن اعتباط بستن شدن کوفته و شتر را انتباط

اصط  
ابطاط

اصط  
اسباط

اصط  
اقتباط



افراط نبها بزرگ است اسباب شداد بزرگ و کم است اسباب نازنا احوال و سواط نازنا احوال و سواط نازنا احوال و سواط نازنا احوال

دور شدن التیاط چسبیدن و پستن اختطاط خط کشیدن و نشان بنا کشیدن و موی کش  
بر آوردن و به شدن اشتطاط از حد دور کشیدن و دور کردن انقباض  
کشیدن و پستن و کشیدن و کشاده روی شدن انکشاف رخن و پستن شدن اخراط  
سر کشی کردن سبب سینه کردن و بر سر کشی بدن بیدی و در میان جماعتی در رفتن و بار کشیدن هست  
انقباض بی موی شدن انقباض پرون آمدن اختطاط افتادن و شتابیدن و فرو  
آمدن شدن رخ چتری انقباض شکافته شدن انقباض نفین منقوطه آب فرو رفتن  
استنباط پرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراج بمبافه کریتن  
استخلاط بر رفتن شتر از زیر مادی استخطاط از بهای چیزی کفیدن و پستن اشتطاط  
جای کندن که سر شتر تنگ و شیش فراخ باشد  
ارقطاط سیاه و سفید شدن  
ارقطاط بک بر آوردن کیه از جم  
اعلواط  
ملازم شدن و بزرگ شدن و کوچک شدن و برگردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن اخراط بدور و در  
کشیده شدن و غیر  
اقط کسر اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگوار و مالها  
زبون و این از لغات الاضداد است احط فرو افتاده تر اصبط مرد چپ راست یعنی آنکه بهر دست  
کار کند ابط بغل بن بال باط جمع اربط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و بین و زوفا فصل  
افسط عادل تر ارقط پلک و آنچه بر وقتش سیاه و سفید باشد امرط و اطر رنجته موی و  
آنکه موی پیش او کم باشد و پاموی بر و و تیری بر و امرط و زوفا نیز گویند امعط آنکه او را موی نباشد اسط  
کوچک اقط مرد دندان از بیخ افتاده احوط کرد و فرزند نه تر اسباط شتران ماده که با بچه را کرده باشد  
واو جمع بط است اطر مرد پادشاه و اغالیط غلطی اغواط زمینهای مومن فراخ و او جمع عایط  
اشط مرد و موی یعنی نیم پیر اسفط نونی از خراب شد اسباط گروهها و فرزندان یعقوب عا  
و بد آنکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و شمیت آنها با سبط و اینها قبایل برای آنست که تا  
فوق باشند میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیه السلام اخلاط دار و مای خوش بو و عطری  
بن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و ریحانی که در آن است افرط کپشهای در آن کیته بخوری میانهای پشت و سر و نو  
جمع نو طست اعیط بلند و دراز و مرد و دراز کردن  
احفاظ بچشم آوردن و اوشتن از حفظ است و حفظ الاعاض آرزو مند جماع شدن و خیزانیدن  
و کشادن ناله فرج خود را و بعد از آن فرام آوردن آن انکاظ شتابیدن ایفاض آگاهیدن و گردن و

برآیندین و آینه نشسته و غیر آن اخلاط درشت گشتن اشطاط چوب رکوشه جوال کردن و  
 برآیندین الفاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن **احتفاظ**  
 نگه داشتن التماظ چیزی خوردن اتقاظ بند گرفتن احتیاط خشم گرفتن افتقاظ  
 نگه داشتن و آب آن خوردن استحقاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن است  
 استغلاظ سطر شدن استیقاظ پدید آمدن **المظاظ** سفید شدن لب  
 زیر لب **اجفیظاظ** بحیم آه هیده شدن مرده **ایقاظ**  
 پدید آمدن **احظ** تشدید و احاط **نقح الف و تخفیف** جمع حفظ یعنی بشما و نصیها و اما اخذ **اتباع**  
 جمع غیر قیاسی است **ابداع** نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع** چیزی بضاعت کو دادن یعنی سرمایه  
 و چیزی را سبزه کردن و سیراب کردن و جواب سوال کردن **انزاع** یعنی پر کردن و ملوک کردن **انشاع**  
 نشاندن **اثلاع** کردن فرود شدن **اجذاع** بد پروراندن و بدفر کردن **اجذاع** بذال قوط و و  
 ساله شدن کاه و کو سفید و اسب و چهار ساله شدن **اجزاع** برضیع می گیری کردن و زاری کردن داشتن  
 کسی **اجعل** اتفاق کردن و جمع کردن و سه پستان شتر را بستن **اخذاع** پنهان کردن و خزانه کردن  
**اخضاع و اخلع** فروتنی کردن **اوقاع** نجا کشیدن کسی را یعنی خوار و ذلیل کردن **ایندین** است  
**اذلاع** زبان از دهن پرور آوردن **اخذاع** طبع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن  
**ارباع** در بهار در رفتن و در بهار چراندن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهار استادن و  
 آمدن و دندان رابعه نه اخذن سب و در سن جوانی فرزند شدن **ارتاع** چراندن **ارتفاع** احمق  
 نمودن **ارضاع** شیر دادن **ازملک** دل بر کاری نهادن و دیدن و کوشش و زود بر آمدن گیاه  
**اسبک** فرو کردن و رفتن و رفتن و وسیع در میان چار و ای مردم رفتن و وسیع بخور و کسی اودن و فرو کردن  
 کردن **اشراع** شتاب گرفتن و صاحب چار و ای شتاب رفتن **اشکاع** و غیب  
 افکندن و ملول کردن **اشراع** بشین منقوط کشودن و بر راه **ابلاع** چیزی در حلق کسی فرو بردن  
**اسماع** شنو اندین و دشتام دادن و برای توسیع ساختن **اشباع** سیر کردن کسی بخوردنی و  
 سیر کردن جامه بزرگ **اشباع** دور کردن و غلبن و شمع کردن و شمع در کتابتین بین است و بس  
**افجاع و اهجماع** خواباندن و آرامیدن **اضراع** ذلیل و فروتر کردن و بزرگ پستان شدن و  
 شیر پستان بچکانیدن شتر و کوفت و غیر آن در چینی که نزدیک بزم اندین باشد **اشمک** در خشنیدن چاه



و روشن شدن اطلاع واقف دیده در گردانیدن دخی کردن و اول بد آوردن خرماء و اطلاع  
 گویند اطلاع در طع انداختن افراع بر انقوطة رسانیدن و بغیر کسی سیدن افراع بر انقوطة  
 ازوه فرو آمدن و بکوه بر شدن و این از لغات لافند است و شراشیب رفتن و کفایت تمام و احتیاج کردن  
 و نزد کسی فرو آمدن و در زمین گردیدن برای دانستن خبر و شناختن بر آوردن درخت افراع و شکار  
 و شیع آمدن کار افراع بقاف و طایر انقوطة چیری را تمام از خود و ابریده کسی دادن و از تحت و ا  
 بریده شدن یعنی از تحت فرو ماندن و بریدن چیری رخت و ادکسی افداع باز روشن افداع  
 بدل منقوطه بخشیدن افراع قوع انداختن و بهترین مال کسی دادن و شتر را بغیر کسی دادن افشاع  
 و اشدن ابر افراع باز آیدادن و کشتی یا دوان کردن اجتماع خوار و شکسته کردن کسی را  
 انضاع ظاهر گردانیدن مافی الضمیر و بعد از آن قصد کارزار کردن و بهره رفتن شتر را دوزن انضاع  
 میل کردن کرانی بر افراع خورسند گردانیدن و خشود کردن و سر و و و چشم را بر چیری داشتن و کردن  
 و از روشن برای آبی خوردن و دست برد داشتن و میل دادن چیری بسوی چیر امتناع بر خورداری دادن  
 و بر خورداری گرفتن بی نیاز شدن از چیر امراع بسیار شدن کلاه و جای فراخ و ابدان یافتن و بسیار  
 کردن افقاع در روشن و خیساییدن و سیرب گردانیدن و تبقه او از کسی کردن و پروردن و جمع شدن است  
 و انقوطة شتر اهطاع شتافتن امراع گردانیدن و رسانیدن و شتافتن اجتماع بر آوردن  
 ایداع بمانت دادن و بفهمان دادن چیری را اینداع در اول انداختن و بر این رسانیدن و بول انداختن شتر  
 ماده و نعه بد نعه بعد از جماع شتر زبا و و محبوب شدن و منه قوله تعالی ففهم یوزعون ایساع توانگر  
 شدن و تمام فرارسیدن و توانا شدن و از پخت قول قول تعالی و السما و بیناها باید و انما لم یسعون  
 ای لقادرون ایساع شکونه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول و پراننده شدن شمع افشاع  
 و پیرون آوردن کشت شمع خوشه را و شمع تیغ خوشه باشد ایضاع وضع و زبون گردانیدن  
 و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن  
 و شیون کردن ایناع رسیده شدن بیه ابتلاع بکوه و بردن ابتاع بی روی کردن  
 ایضاع بجمردی رسیدن کوکب ابتداع چیری نو آوردن اجتماع فام  
 آمدن و بجمردی رسیدن اختداع فریفت شدن اختراع از نو کاری کردن و از نوختن گفتن  
 و شکافتن غنی از سخن اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع و اخیدن زن خود را بهر  
 اختراع بر انقوطة و ابریدن کسی از قومی یا از چیری ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن

ارتجاع در بهای جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دوبر شدن و سنگ برآوشتن ارتجاع  
شتر و حق و بهای آن چیزی خریدن برای بود و خبشیده را باز ستاندن و اگر دانیدن ارتجاع  
نموده شدن و از کارهای زده شده شدن ارتجاع شیر خوردن ارتجاع بنامند شدن و از  
بای برآدن ارتجاع بقاء باک و فکر و شستن از چیزی از دل ارتجاع تخم کشتن استماع  
کوشش شستن اصطلاح کشتن کردن اصطلاح نیکویی کردن و برگزیدن و از پنجاست قول قولی  
و اصطلاحك لقصي اصطلاح بقاء و نقطه روا از زیر بغل برآوردن و بدوش چپ انداختن آن  
اصطلاح بر یک نفر اصطلاح توی کشتن بر کاری اطلاع دیده و رشتن افصاع  
تمام و از رفتن و سر بر کوه خفته ناکرده پدا کشتن الکساع دم را در میان کمر قریب امتساع  
بودن چاه و مثل آن و تمام شیر از پستان دو شیدن و هیچ نمدا کشتن افتراع بقاء کبارت و خردن  
افتراع برگزیدن و قریب زدن اقطاع پاره از چیزی بریدن اقطاع برگزیدن اقطاع  
شراب و آب ز کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام پرور کردن شراب و آب از ظرف الکساع جمع  
آدن و جانفرایدن و سخت شدن اقباع سرخیک در روغن کرفتن و آب از آن خوردن اقطاع  
تمام آتشیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوط سخت در کردن چیزی التذاع  
چادر کرفتن و سبز شدن زمین بگیاه القاع درختیدن و کوزه رو بگردانیدن امتقاع و  
ابقاع کوزه رو بگردانیدن امتساع و استادن و توی کشتن التذاع یعنی آتشیدن است  
التذاع آسایش کردن و آرامیدن و بناز و جسمیت انتجاع تخم گیاه و آسایش و نزدیکی  
رفتن برای نیکویی انتقاع کوزه رو بگردانیدن و برای همان شکر شستن و کشتن حیوانی که بغیبت  
باشند پیش و قسمت کردن انتجاع نماز منقوط و در شدن انتزاع پرورشیدن انتقاع  
سود کردن اهتراع رزیدن و شتابیدن انتزاع و استادن اشاع فراخ شدن انتقاع  
زوماییدن اقباع خریدن اقباع رسیدن التذاع آرزو مند شدن و سوزن شدن  
دل زانده یا از عشق یا از دوستی انتجاع و انتزاع از جای خود برآدن عضو  
از غایت رود و برگنده شدن اندساع در پیش شدن اندفاع نیت شدن و نیک رفتن و باز شدن  
شدن و در حدیث و سخن شروع کردن انسداد و انسداد کفایت شدن انقطاع بریده شدن  
انقلاع برگنده شدن انقاع زایل و نوار شدن و بخانه در رفتن انقباع حل شدن و روان شدن  
انطباع رام شدن و فرمان بردار شدن الخفجاع نرم دست شدن از کمر کسی اندلاع پرآدن



و پیش آمدن شکم انضیاع **بنا** بنقطه و اگر بدن و شب زرقن و پراکنده شدن انبساط  
کشیده شدن انضیاع روان شدن و کداخته شدن مناجل انشعاع **بن** رسیده و بدو عین بنقطه  
قوی آمدن و خون آمدن **الاستیعال** استبداع بدیع شمردن یعنی نوش کردن استنبیاع ناخوش  
آمدن و ناخوش و بدطعم شمردن استیضاع چیزی را سزایه کردن استنبیاع پیروی کردن بهترین  
استرقاع قابل بهره در کردن شدن **استجماع** فراغ آمده خواستن استنفاع واداشتن  
خواستن استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون  
گفتن خواستن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده و در کردن خواستن است  
استمباع بر خوردن از چیزی استقناع جمع شدن آب و آب و آب در جایی و در آب فروتن  
و در آغیزانیدن و بلند شدن و از استقناع ز خواستن با ده کا و استیداع چیزی ز نام کسی  
دادن و امانت داشتن خواستن استیجاع دل دادن خواستن استلیساع فراغ شدن  
خواستن استیقاع چشم داشت بودن کسی چیزی را **ابرتداع** بذال بنقطه  
همیاشدن برای کاری اجلفاع سطر شدن ای تقاع **الکجین** اسلفاع و خشین افقاع  
پراکنده شدن و دور شدن اهینقاع بر پشت پاشیدن اقرباع در هم کشیده شدن از سر ما  
**اتباع** پیروان اطباع خوبها و اوج طبع است کبریا اشباع یاران  
و مانند و مقدار و قول و قول **کما قبل** با شیا **عهم من قبل** ای با شما هم من شیا **الماتیه** اوضاع  
حالها اوزاع گروههای آدمیان و نام بطنی از قبیل عدان عین و این بطن اوزاع هم گویند **اسمع**  
و **اسامیع** سخنهای قافیه و آوازهای کوتران و اینها جمع **سج** اند **السرع**  
زود زود اسرוע نقشی و خطی که بر کمان باشد و شاخ زو و کبای که از پنج درخت و تن درخت  
و کرکسرخ که در درختی افتد و بدان تشبیه کنند **الکشتان** زنا را **اساربع** جمع اقطاع کجای  
پن و کوشهای زمین **ارباع** سزا و نمرها **ادی** دایع زرها و پیرامنها **اسماع** کوشها  
**انواع** لونها **اقواع** واقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار **اقوع** کل اشجع دیرترو  
دراز و پنج اکشت که بکف دست پیوسته است و یکف و نام قید است **الکوع** باریک ساق است  
**اوجع** موش صحرائی **اوکع** اگر اکشتان پای او بهم افتاده باشد و بخیل و ناکس و حق اشجاع  
چنانکه اکشتان **اهرع** آخرین تیر که در کیش مانده باشد **الثلع** تبار و نقطه نوقانی دراز کردن **اجدع**  
کوش بریده و بریده و دست بریده و لب بریده **اجلع** اگر که بهای و بهم نیاید و زندانها پوشد **اصقع**

آنچه در میان سر و سفید باشد **احدع** رکبت در موضع مجامعت غنق و آن و آن شعبه است از ورید و حیدر  
 سخته تر ایدع **نخاع** اصبع بار بار یک کرون اصبع **واصبع** انگشت و نشانه هم نیک  
 اصبع جمع اسبوع کیفیت و هفت بار **اربع** چهار اصبع انگشت اندک و در کف و را  
 اسطع در از کرون **امع** مرد غنق باکی که تاج نمک شود **اصلع** و آن سر و انگشت موی پیش سر  
 نثار و اصمع خرد گوشه زیر **امرع** تمام موی اقطع بریده است **احمع** و اکنع  
**واصع** و و اصع احق یا کونید **ابقع** کلاغ سیاه و هر مرغی که سیاه و سفید باشد **الطع** انگه اندر  
 لبش سفید باشد و آن آدم هندی یا زنجی باشد و آنکه دندانش فرو ریزید **باشد انزع** انگه موی پیش سر او  
 ریزیده باشد **اروع** نیکو روی **ارتقاع** غده و آنکه از مزاج بر دارد **افنع** مردی که بدوش  
 کج باشد **قدع** مرد سرخ که پوست پنی او داشته باشد **اوشع** شین منقو که او را غم سوراخ کونید  
**اوسع** فراخ تر **اشنع** زشت و زشت تر بمعنی اول صفت شست و بمعنی دوم انقل تضلیل  
**ارفع** بلند تر **الاصبع** **البلاغ** رسانیدن **ارذاع**  
 ترکون بادن زمین را و جل تر رسیدن **اسباع** تمام کردن و زره فراخ پوشیدن **امراع**  
 آب بن ریختن و غیر ریخت نرم کردن و بسیار صاف شدن **افراع** ریختن آب و مثل آن و آنکه کرون  
 درون چیزی را **اهباع** خوابانیدن **ایشاع** اندک کردن عطیه **ابتاع** هلاک کردن **ابذاع**  
 دفعه بدنه بول کردن و دفعه بدنه خون پرون آوردن **ایلاع** خون و آب بجای کردن **اصباع**  
 نمان خورش کردن **انذباع** و باغت یافتن پوست **انصباع** رنگین شدن  
**استفعا** **استفعا** تمام توانایی خود را کار بستن و تنی کردن بدن از فضلات و تنی شدن  
 خواستن از فضلات اندرون **استیلاع** از سرش و دندان بکشدن **استصاع** صنع آوردن  
 پرون آوردن **ارفع** آدم میان زبون و بن بغل و کشش را جمع شدن **اهباع**  
 بزرگ **اوزاع** و زغ **اصبع** اسبی طرف دم او سفید باشد و یا ستان او سفید باشد **اصابع**  
 رنگها و اوج **صبع** است **اهبع** فراخ هاش و خوشی حال و سال و فراخ هر **الشع** شکسته زبان و ک  
 سین یا کوبید و را را لام کوبید یا عین **اوف**  
 آفت رسیدن **الف** هزار دادن **الف** برینی زدن و برینی رسیدن چیزی و از دور و نینی نالیدن  
**انف** نفع نون نمک و عار داشتن و سابق شدن **ازف** از ف نزدیک شدن و شباهت نمودن  
**اثف** بنام نقطه پ روی کردن **اسف** نفع سین اند و یکین شدن برای خبر فوت شده خوشتر شدن



**الف** نو کردن **الحاف** تخف دادن **اتراف** کراه کردن نعمت کسی را  
و نعمت دادن و از خواست قول حق تعالی **امرا** متفرقها اینها و مطلقا نعمت فيها اتلاف نیست کردن است  
**احجاف** نقصان کردن و کار بر کسی تنگ کردن و بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیک نمودن است  
**احراف** نیکو مال شدن و افزایش کردن **اخاف** در پائین در رفتن و دنیا را باین **احطاف**  
خط کردن و در نور دیده شدن روده و مثل آن **ازحاف** مانده شدن چارو از داف شتاب  
کردن در رفتار و حریص گردانیدن **ازحاف** نزدیکی شدن **ازهاف** بر این موقوفه باریک و کم کردن  
تبع **ازهاف** بزم موقوفه انداختن و در دفع گفتن و هلاک کردن و بیرون **اسجاف** پرده فرو کردن  
و تاریک شدن شب **اسداف** تاریک شدن شب و فرو کردن شدن متعنه و پرده و غیر آن و روشن شدن و  
روشن کردن **احضا** استوار کردن و دویدن **احلاف** بجا نینمودن سوگند و **احضاف**  
بجا نینمودن وعده دروغ کردن و خلف باز دادن و آب بر کشیدن و بوی سر کشیدن **ایناف**  
لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک به فرو رفتن شدن **اقاب** و نزدیک بگر شدن از مفارقت محبوب  
**ارجاف** خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی **ارساف** شتر را بند دادن و رام  
کردن **اردحاف** از پی در آمدن و کسی را بر پسلب خود نشاندن **ارحاف** خون از پی آوردن  
و شتابانیدن و محو کردن **ازلاف** نزدیک آوردن و فراغ آوردن **اسراف** کز آن کاری  
کردن و پاد انداز و خرج کردن **اسعاف** حاجت روا کردن **اسلاف** پیش رفتن دادن و  
چیزی بر سج سلم دادن **اسناف** استوار کردن و در پیش شدن **اشراف** بر سر استادن  
چیزی را و واقف شدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن **اصحاف** جمع کردن صحیفها و  
مکتوبها در یک **اطراف** طرف و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم بر طرف جامه انداختن **اظراف**  
بظا موقوفه بیک طرف یعنی بیکه زیر کشیدن **اهعاف** دوبالا کردن و افزون شدن و افزون کردن  
و خداوند افزون شدن و ضعیف چاروا شدن کسی و ضعیف کردن **اطناف** بر سر کوه آمدن است  
**اقطاف** نزدیک میوه چیدن شدن **انقاف** بسیار خایه کردن و مثل آن و استخوان  
دادن تا مغز و بیرون آوردن **اعجاف** لاغر کردن **اعذاف** پرده فرو کردن **انثاف** کف  
شکری دادن **اهناف** آهسته خندیدن **الفاف** سرور پر فرو بردن مرغ **اهداف**  
بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و بر پای استادن **اهصاف** بجز این موقوفه هلاک و سخت شدن  
باد و برشته رفتن سبب بسیار گشت شدن زمین و بک آوردن **اهضاف** فرو نهادن و متوکلین سخت

تاریک شدن شب اغلاف کردن و چیزی غلاف کردن اقلاف بد اصل شدن و تهنیت دادن  
و نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی کردن و  
در بودن مرد و بیشتر را در فرج ناقرا بخاف لاغر کردن اعلاف دراز شدن عرف یعنی مال  
اسب انزاف مست شدن و مست کردن کفره تعا لا یصدعون عنها ولا یزفون و مست  
کردن رفتنی خوکی را و آب رفته شدن چاه رفتن اضاف داد دادن و مست کردن و شستن چیزی که  
تنی باشد و بنیبه رسیدن روز ايجاب برآوردن ستور و شتر و فرسخ رفتن شتر و ستور و  
شتمیدن در رفتن و کاستن و از بخت قول حق تعالی فما ان جفتم علیه من خیل ولا رکاب  
ای فما اعلمتم و در دل گرفتن اکناف و یکاف بنمونه فاعلم با اعتدال آن پالان کردن  
ایکاف بی نمونه فاعلم آب چکانیدن خانه هم آمده است ابغاف بغین منقوطه سخت دیدن  
انجاف بخانه منقوطه بدست زدن خطمی سیانیده چند آنکه چید شده اخفاف بخانه منقوطه یک  
بارگشتن و سبک حال شدن ارفاف بر رفتن و شستن و شستن باندیدن و عروسی بخانه منقوطه  
اسفاف نزدیک شدن و چیزی نرم بر جای افتادن و متع کار را کردن که آن کار یک باشد و  
خیزی از ملک خبر یافتن و تیر کشیدن اشتفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف  
پرنه کاری کردن ایندین احفاف بجای غیر منقوطه موی سر را بتنی پی روغن کشیدن و چند این بار بر  
چار و ایندین که سخت آواز دست پاکند در راه رفتن ایساف اند و همین کردن و بخشم آوردن  
ایلاف شوکر شدن و هزار شدن و هزار کردن ایندین  
احتراف  
احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن  
اختلاف ناموافقی کردن و تیر کشی مدو شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم را بدیدن احتطا  
ر بودن اختصاف بخیر چسبانیدن ارتداف از یک کسی در آمدن و در پس سبک شستن  
ارشفاف کمیدن از دلاف نزدیک شدن و گرد آمدن از دهاف شتاب نمودن  
در رفتن و چیزی اشتراف بلند شدن و برپای خواستن اصطفاف حله کردن اطراف  
خیزی نو رفتن چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف  
برای راهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در سجده توقف کردن برای عبادت  
و باز استادن از چرخ اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش شدن اغتراف بغین منقوطه  
اکب بر داشتن بخت دست خود اقتحاف سخت آشتا میدان اقرار کسبیدن اکناف



کرد چندی آمدن **التخاف** جا در بر در رفتن و خود را در جام پوشیدن و جام خواب بر خود انداختن  
**التقاف** فرو آوردن و بزودی چیزی را گرفتن **التقاف** برگزیده شدن **التقاف**  
 پروان آوردن **انتداف** و از ده شدن **انتداف** پروان آوردن و در گون کردن رنگ و روی  
 و برگردان و پوست کردن **انتشاف** بشین منقوط آب در خود چیدن و گفتن شیر آتش میزد **انتشاف**  
 یکیدن **انتشاف** نیمه شدن روز و غیر آن و دانستن و گفته بر سر انداختن **انتکاف** از  
 باران گذشتن **انتصاف** صفت کردن و بصفی موصوف شدن **اجتفاف** در میان چیزی شدن  
**استیاف** بوی کردن چیزی را و بملک کردن **اصطیاف** بر تابستان جای تمام کردن **اطیاف**  
 نمودن و شدن خیال و وسوسه و تقضا حاجت رفتن و کرد کردن و بدین معنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سوم  
 مشتق از طوف **اقتیاف** از کسی رفتن **اهتیاف** تشنه شدن **احتفاف** بوی زردی بریدن  
 و هر چه در دیک باشد تمام خوردن **ازدفاف** زنجبانه شود هر زستان **استفاف**  
 بافتن بلکه خسر ما و در روی ساینده و خیسباید و همچون ناکرده گرفتن **اشتفاف** بشین منقوط آب  
 کوزه تمام کردن **اصطفاف** بصف درجه استادن **اعتفاف** اندک خوردن و باندک چیزی  
 معاشر کردن **التقاف** خود را در جام چیدن و بسیار شدن کیمیا **ایتلاف** همدگر آشتی کردن رفتن  
 و جمع شدن از نو گرفتن  
**انجفاف** برگزیده شدن **انخساف** پوشیده شدن  
 و گرفته شدن و آفتاب **انقاف** از پنج برگردن **انخفاف** خم نشستن و بشکستن میل کردن  
**انطراف** بازگشتن **انطاف** برود آوردن و خم شدن **انغراف** بریدن **انکشاف**  
 و آشنیدن  
**استخفاف** استوار کردن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن  
**استخلاف** سوگند دادن و سوگند خوردن **استخفاف** از بی در نشان دادن خواندن  
**استوعاف** در پیش شدن و خون بر آوردن **استشفاف** چشم برداشتن برای نگرین بخیری و  
 دست برابر و نهادن تا آفتاب چشم بر نتابد و چشم را خیره سازد تا چیزی توان دیدن و چشم کردن چیزی را  
**استصرف** کردن و اندیدن خواستن **استضعاف** ضعیف شدن **استطراف** طرف نمودن و نو گرفتن  
**استعارف** خود را بشناسانیدن **استعطفاف** مهربانی کردن خواستن **استلطاف** در بردن  
 شتر قضیه خود را در فرج ناقه **استظفاف** پاک نمودن و همه راستان **استهداف** نشاندن  
**استنکاف** تنگ عار و رفتن از چیزی **استیداف** پیکانیدن **استیصاف** صفت علاج کردن  
 و علت خواستن **استیقاف** استادن کسی خواستن و باز داشتن **استخفاف** استخفاف سبک

ایتلاف  
 ایتلاف

داشتن و سبک کردن و اندیدن و خوار داشتن استدفاف راستی در کار و ممکن بودن و آسان بودن  
 استطفاف بر ملا آمدن و ممکن بودن استشفاف دیدن چیزی از پیش چیزی شفا استعفاف  
 پرهیزگری کردن استقفاف فراهم آوردن پراز غایت سیری استکفاف کف دست برابر و نهان  
 تا چیزی دیده شود استنیاف از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن **احتراف**  
 میل کردن و برگشتن احقیاف کج شدن اعراف صاحب یال شدن سب و برای تیر و بدی هیا  
 شدن و بلند موج شدن دریا **احضاف** اطراف تمام خلقت و نیکو شدن صورت از عفاف  
 بگشتن و رفتن و حریف نمودن بر کارزار **انف** پنی و اول چیزی و پاره چیزی کوه که  
 پیش آمده باشد و طرف دندان در جایی که بر می آید و بزرگ قوم و نعت ترخیزی **انف و انوف**  
 و اناف جمع انف بضم نمره و نون پستی که از انچه پدید می آید و پند و کاسه کردن  
 آب خوردن و بشند انف انکی پنی او در دکنه انوف زنی که پنی و خوش بشد **انف**  
 اول وقت و سابق **اف و اف و اف** تف و مرداری اینها اسم فعل می باشد معنی انفع  
 یعنی تنگ و میانشم و این لفظ کسی گویند که از تنگید و سرگردان شده باشند و او را می گویند کفوله  
 و لا تقل لهما اف و اف معنی بنام و بمعنی چرک کوش و تراشه ناخن که افتاد باشد هم آید  
**الف** هزار **الاف و الوف** جمع اسف غنایک اساف کسب نمره نام تبتی است از  
 سنگ و زمینی که در کوه یا رود یا سو ف آمده و داند و بکین شود برای تنگید اسیف بنده  
 و تابع و مزدور و خشنک پرا ندوده و آنچه دایم لایع را باشد و مطلق فرزند شود **احف** کج پای  
**اکلف** چار و ای کیت رنگ معنی سرخ و سیر از لاف مرد خور و پنی سیرینی او راست و خور و بشد  
 اسکی پس را و سفید بشم و هر چه سفید تقابش و مرد خور و کوش و مرد سطر کوش و این از لغات الاصل است  
**اسقف** دراز و خمیده **استقف** بضم الف و تشدید فانه ترین سایان در دین و امام ایشان  
**اعجف** لاغر **اعرف** یال دار و شناخته تر و شناخته تر **اغصف** خفته ناکرده و هر چه در خلاف  
 ست کوش و فروخته کوش و تیر سطر پر و عیش **افراف** خفته ناکرده و هر چه در خلاف  
 بشم و عیش **افراف** خفته ناکرده **اکشف** انکی یک یک رود و آید از طرف موی  
 رفت باشد یا موی نباشد **اصوف** حیوان بسیار **احیف** اسکی که کج پشش بسیار  
 و یکی کبود و دیگری که غلاف ایر او بسیار باشد **احیاف** انواع آدمیان و برادران که از پدران مختلف

اعطف بضم طه  
 عیش نواح





اخفاق تنه است مانند غازی ز غنیمت و صیبا و از صید و خداوند حاجت از مراد و هربال بهم زدن مرغ  
و درخشدن و فرو رفتن ستاره اذفاق نیز بگردد ارفاق ناپیدا شدن و نرمی کردن  
بکسی ارفاق در آواز آوردن ترس یا خمری غیر کسی را اصلاقی سخت آوردن ارفاق  
نیز گردانیدن آب ارفاق در رسانیدن قنای خیر کردن نمازها و وقت دیگر نماز برسد و شتابانیدن  
و بر دشواری درشتن ارفاق نیز نماندن و بچه انداختن شتر و شتران و گاو از هاق هلاک کردن  
و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و پوشیده شدن بستان و نرم و سبایده شدن  
نیم شتر اشراق روشن شدن و دور روشن کردن روز رفتن و درخشدن اشفاق هربال کردن  
و رسیدن اشفاق سرخ کردن و بجای آوردن اشفاق کاوین کردن اصفاق بزمین  
و پوشش گردانیدن اصفاق موافقت کردن و در تمام فرو کردن اصفاق در تمام فرو  
کردن اطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن اطراق بعایت  
دادن ایغر را برای ایغری سر مودن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند کردن  
و روان کردن و کشتن دست اعتاق آزاد کردن اعلاق پنج آوردن درخت و پنج  
زمین فراکشیدن درخت و برابری کردن و بعراق رفتن و آب یک آئین شراب اعلاق در  
خیزی و بختن و نماندن و مثل آن خیزی فرو بردن و خیزی را علامت کردن اعناق فراخ رفتن و قلاده  
در کردن کردن اعراق عرق کردن و زیاده کشیدن کمان اقلای در بستن افرای  
از چاری به شدن افناق و اشیدن ابرو و پیداشدن یا آفتاب از زیر آن افلاق بغایت  
شدن در شاعری ایهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهراف بسیار خندیدن افلاق به آرام  
کردن اهراف ریختن و این صدر باب فعالیت بغیر قیاس و مضاعف عشق و پیروی اید الحاق در سبایده  
و در رسیدن و با خنجر پیوستن و بخیزی و بستن اماق کسین و چشم کردن و در ماقه اتمان  
و ماقه مانند نواق پیوست که بعد از که به بر آدنی است اذلاق و اساق و الصاق حبابین  
املاق در ویش شدن انزاق بر جهانیدن انطاق سخن آوردن انباق آهسته  
باور کردن از دبر اتفاق نفق کردن و در ویش شدن کقوله تعالی اِذَا لَأَسْكُنُ  
خَشِيَةَ الْإِنْفَاقِ و رواج گرفتن بازار ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار  
و بسیار شدن درخت خرمای اتفاق استوار بستن و استوار نمودن ایداق ایغر بستن با خنجر  
ایباق ملک آوردن درخت و غنیمت نیافتن غاری و شکار نیافتن شکارین و بمردن رسیدن حاجت



و بسیار شدن ابقاق سیاقین احقاق برقی رشتن و بخت و پستی ارقاق  
باریک گرفتن ارقاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده کردن اندین احقاق آستین شدن اسب  
احتراق سوخته شدن احتراق درید شدن و زود و زودین باد و زوایان  
دروغ اختلاقی فراموش کردن اختراق کلو رفتن اتراف روزی ستانیدن  
البتاق بر منقح کردن و پیرایه گرفتن استباق بر عهد گیرشی گرفتن و با عهد یکتیر  
انداختن کوه و تالی انا ذهبنا شقی استراق در دیدن گوش پیزی و پستی امطفاق بهم و  
گرفتن و آواز دادن چیزی و پیرایه اطراف بر عهد شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت  
کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و پیزی آویخته شدن اعتناق درست کردن  
مدیکر کردن و بگردن گرفتن اعتباق شبانگه شرافت کردن افتراق از مدیکر جدا شدن  
افتلاق غیب آوردن و پیزی غیب نمودن التراق و التناق و التناق پیزی پیدن است  
امتحاق نیتن انتطاق بکسین استاق فرام آیدن و تمام شدن استاق  
فاق کردن اتفاق با مدیکر موافقت کردن و اتفاق افتادن و پیزی استباق را ندن است  
استیاق آرزو مند شدن اعتیاق باز داشتن احقاق با مدیکر خصومت کردن  
لاغر شدن تور و دعوی حق خود کردن و به اندرون چیزی فرو بردن اشتقاق شکافتن بخار از  
سرخ و نیمه پیزی استادن اتراف خواب شدن ایتلاق در شدن امتیاق  
از خشم گرفتن انبثاق ویران شدن بند بسیر انبثاق باران ریزش  
شدن آب بر پیشخوانی و ریخته شدن آب و ناکا به سر آمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیر شدن  
انتلاق کشته شدن در استحاق ساید شدن اخناق کلو رفتن شدن اندحاق  
زندان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت اخراق در دیده شدن و کشته شدن با اندلاق لغزیده  
شدن اندفاق ریخته شدن آب و مشک آن اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در  
پیش شدن و به سر آمدن سیر انزعاق رسیدن انسفاق فرو کرده شدن در انصفاق  
از چیزی گردیدن الخقاق بجا غیر منقو کشته شدن با زار و کینه شدن جاده انحقاق کاهیده  
شدن انطلاق رستن الفرق و انفلاق شکافتن شدن اتملاق هموار شدن و خالص شدن  
انبیاق فرو آمدن و شقی زمانه کسی اندفاق به سر آمدن بر کپی خفت انصفاق  
باز کردن انصفاق و آمدن ابر و شکافتن شدن انزراق واپس نشستن شدن پالان شتر

من الضحی و یکدیگر شدن السیاق روان شدن انقیاف سوزنا ریز شکستن اندقاق  
کوفته شدن انقیاف و انشقاف شکافه شدن انقیاف و انشقاف و انشقاف شدن  
استحقاق احق شدن استطراق شتر بباریت خوشن بر ای ایغری استنراق روزی خوش  
استطلاق کشاده شدن شکم استغرق همه را فراگرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانایی  
خود را کار کردن و غرقه شدن استطلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استحقاق دعوی فرزند  
کردن که از آن است استنشاق آب با باد به بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خوشن و از  
کسی سخن برداشتن و سخن گفتن کسی استنطاق شتر را ده شدن استنیاق استوار کردن خوشن  
از کسی در استوار کردن استنطاق نر خوشن با ده خواست با دیان استنیاق فراهم آمدن کار و  
تمام شدن کار و راست شدن کار استنیاق توفیق خوشن استحقاق سوار شدن استنطاق  
باریک شدن استرقاق تنگ شدن و به بندگ گرفتن ابلقاق ابلق شدن  
ببینی سیاه و سفید شدن ازرقاق کبود چشم شدن ادمقاق ست شدن  
اخلیقاق راست پدید آمدن ابرو و سوار باران بارانیدن شدن ابرو و کشت شدن اخراق  
دریده شدن اخراق ریزان شدن اشک ادمیقاق ست شدن  
ازریقاق کبود چشم شدن ابریشیاق شاد و خوشن و شکوفه کردن درخت ادمیقاق  
بشمار کشیدن اخرباق خاموش شدن ادمیقاق یی خواب ادمیقاق  
کبیرای خواب ادمیقاق بر این نقطه ای ادمیقاق بغایت کیم ادمیقاق پستی که دماغت او تمام  
نشده باشد و پوست دماغت نازک و نازد و خفته ادمیقاق جمع الق کرک ز الق کرکان با ده  
و اوجع القاست الق تمشید لایم درخنده تر ادمیقاق خوب خوش آینده ادمیقاق و ادمیقاق  
شتران و ادمیقاق مرغی است ادمیقاق کناره جهان و کردا کرد و کوشش سب نیک قرار ادمیقاق  
جمع ادمیقاق و ادمیقاق طمنا یی ادمیقاق آهبا یی که در ابر جمع شده باشد و شیرهای زده و دیده  
و اوجع میقت ادمیقاق خروسی که کل او خسته باشد و اسبی که میطرف سرون او یکدیگر شرف  
باشد ادمیقاق نوین و شیریخت درخنده ادمیقاق جمع استرقی و با طبر اعنق مرده  
در از کردن و سگی که در کردن او تکرار شده باشد ادمیقاق بفتح با قنب ادمیقاق کبیرا که ریزنده است  
الاق موضعی است ادمیقاق سیاه و سفید و نام قلع است ادمیقاق حق عقل اخراق  
دریده گوش و آید هیچ کار نمانده ازرق کبود و کبود چشم و آب و هر چه هست و پیشان باشد



اسلق شده و هموار است و فراخ و من اطرق است ز نوا عناق بزرگان  
 قوم گردنها اعتق بطنون ز غامهای باده و او جمع غنائی است اولق دیوانگی اوق ضعیف  
 و بار بار اوردی خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد اهراف نفع قاف بر خیت و او عیال نیست  
 و در سبیل راق بود است اروق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ  
 و گل و یک ابارق جمع و ابرق ریسمن دورنگ و بر خیزی که در و رنگ سیاهی و سفیدی باشد هم  
 گویند ارماق ریسمن است اماق اطراف مانع از زمین و او جمع بوقت اسوق  
 ساقا الوق نفع و او دراز ساق و یکوست احمق سفید فوق تیر سو فاکر است اسق  
 و اقم دراز اسق بقم غمره و تحیف قاصی کجاست اخلاق خوب اداق تا کبر  
 اسق پشتر احق سزاوارتر و چار و ایکی پایجای دست نهد در رقا و اخقوق بقم الف  
 سکون موقوفه گشته زمین اخافق جمع

افک پر گردانیدن و بخیر و بیکار رسیدن اراک خوردن شتر و درخت اراک  
 ابراک فروختن شتر احناک از نایده گردانیدن روزگار مردم را استواک  
 پر خارشیدن درخت ادراک دریاق و در رسیدن کود که ببلوغ و دیدن رسیدن بیه و  
 فیز آن اوتاک شتر را گردانیدن اسلاک در آوردن چیزی در چیزی انواک شخصی را  
 احتیاقن اشراک انبار آوردن با خدای تعالی و انبار کردن کسی را اضحاک خندانیدن است  
 انماک عقوبت کردن و لاغری و ضعیف کردن امساک و استیادن نکردن و چنگ در زدن  
 املاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک بستن آورد اهلایک نیت و هلاک کردن  
 ایشاک زود بودن ایعاک در خاک غلط اندیدن و انداختن و سخت انوید شدن بر سر هم  
 انک باران خورد و بارانیدن  
 سینه خوردن و راوشتنیدن و کوشیدن ابتشاک در رفتن ابتراک ننگ داشتن  
 احتباک شوار و نگوته بر میان تخت بستن و فراهم بستن ساق خود و غوطه در هم کشیدن بستن  
 و نیک حکم و استوار کردن چیزی را احتناک خوردن کجایا و آزمودن و ازین برکندن و غالب شدن  
 و استوار شدن و رسن در و من اسب بیشتر کردن و قول حق تعالی عن قول الشیطان لا تحسبن ذنبا  
 الاقلیلا بمعنی استاصلن است و زود قرا بمعنی استولین اقلایله بهو یکدیگر رسیدن ابتلاک  
 آمیخته شدن و در کا سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن احتزاک بزاره نقوطه جام پوشیدن

اشتراك انباری کردن اعتراک انبوی غلبگی کردن اعتناک رفتن شتر در  
 میان ریگی بسیار امتساک جلد در زدن انتهاک حرکت کسی بدون اهتاک  
 پرده کسی دریدن و حرکت کسی تن امتیاک مسواک کردن احتکاک خود را بچرخش ریختن  
 و با کسی واکوشیدن اشتاک کرشدن و بهم چیده شدن کیمیا اصطکاک بهم واکوشیدن اشتاک  
 غلبه و انبوی کردن افتکاک خلاصی کردن اینفکاک برگزیدن ایتکاک گرم شدن امتکاک  
 بکیدن ارتکاک سخن گفتن گفتن ست چنانکه نتوان فهمید **الاستعمال** اسلک در آمدن  
 چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن دران انفتاک دریده شدن پروه  
 انفکاک ست شدن منکب و بدست مالیدن خوشه و جاره و غیر آن و بازگشتن انفکاک  
 از هم جدا شدن و آزاد شدن **الاستعمال** استدرک در یافتن استمساک چک در زدن  
 استرکاک ریگی شمریدن یعنی ست شمریدن گلی چیزی را استملک است کردن استنواک  
 احمق شمریدن کسی **الاستعمال** از مکاک بغایت سرخ شدن چنانکه سیاه مایل باشد **الاستعمال**  
 اسمیکاک چشم کردن اضمیکاک و اضمیکاک کیمیا بدرا آوردن زمین و سبز و سیراب شدن کیمیا  
**الاستعمال** احلنلک تحسین شدن اعلنکاک فوادم آمدن موی **الاستعمال**  
 اداک درختی است که از و چوب مسواک گیرند ادوک شتری که درخت را که خورد  
 مکانی است افک دروغ افایک دروغها و ادو جمع افیکد است افاک دروغ کو الوک  
 پیام و رسالت ادایک تحمها و کوشگهای آهسته اولیک ایشان املاک ملکه و پادشاه  
 بمعنی دل جمع ملک است و بمعنی و جمع ملک اذیناک که در قرآن آمده است یعنی غلبه ای  
 متهماک اشتراک انباران او جمع شریکیت اک والیک بغایت گرم اعفک و  
 انوک احمق اضمک آنکه زانوهای خود بهم کوبد در رفت راسلک فعل امر است یعنی بر  
 و در آن بمعنی اول شوق است از سلوک و بمعنی دوم شوق از سلوک و از نجاست قول حق استلک بیک  
 نمی خیزد پنهان من غیر سوز ادیرک فعل مضارع میزد و یافت و در رسید و او شوق است از تدارک  
 ایالک بفتح کاف تدارک مری ایالک بکسر کاف تدارک زدن ایالک پشه پر وخت  
**الاستعمال** اسک مری بکوش انک سرب **الاستعمال** اهل برانگیزش اهل  
 برانگیزش و شورش و شور برانگیزش اهل نورش ستاره اکل خواریدن و خوردن و غیبت کردن  
 امل امید داشتن اهل که خدا شدن اهل در رفتن در جای و امن رفتن ازل و زبکی



وختی ثنودن و باز داشتن اصل شبانگاه در رقت اول وایال بازگشتن و بصل آید  
و سیاست کردن و غلبه شدن ال و الیل نالیدن بسیار و تغییر شدن و فاسد شدن و آواز  
کردن آب جریه زدن و شتابیدن و درختیدن رنگ و صافی بودن رنگ ایل استادن  
در چراندن شتر اجل بفتح چیم در دناک شدن انجبال بخیل شدن کسی و به  
بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن اسبال بخواری گذاشتن و گرد کردن و حرام کردن و به  
سلامت گذاشتن ابطال باطل کردن ایقال باکیاه و تره شدن زمین ایمال شتر را باند  
گذاشتن و محال را دات خود گذاشتن چیزی ابتال فانی کردن و ویران شدن و چهار شدن و فاسد کردن  
دوستی را اتقال کران کردن بوزن و کران شدن و کران بار کردن و کران بار شدن اسعال مخالفت  
کردن انکال با فرزند کردن اجذل شاگردانیدن ازعال بزمقوطه و زشاط آید  
اجزال تمام کردن بخش اجبال زحمتن به سگاده و رشوة و پای مزد دادن اجفال و دین  
شتر مرغ و شتاب گرفتن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن با و چیزی را اجمال جمله کردن و  
خوبی کردن و بسیار تر زدن کسی را و چریش و به گذاشتن اجبال بزمقوطه آید اجتال احقا  
پر آکند ملک آوردن کشت احکال شکل شدن اخمال در از شدن یکماه و بسیار کیه شدن  
زمین و شتر مده کردن احمال تکرار کردن اخال کم نام کردن ادخال در آوردن  
و در بردن ایمال خوش کردن ایمال جرات دوست بر سر آوردن جرات ایمال پزمرده  
و کاهیده کردن ایمال غافل کردن ایمال چاه کردن ارجال چاه کردن ارجال  
را حله کجی دادن یعنی شتر باری و یا سواری ارعال برابر بزمقوطه سخت نیزه زدن ارخال فرو  
مایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن مرد از موئی خود ارقال  
نوعی و دیدن ارمال حصیر بافتن و چون شدن و با توشه ماندن و در ویش شدن اسبال  
فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و آشک و خوشه بدر آوردن زرع و پیرون آیدن  
خوشه زرع اسمال کهنه شدن جامه و صلاح کار مردم اسمال شکم راندن و آرو و زمین نرم  
و دست رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شتر و صبر کردن و به با فرزندان که شوهر  
دیگر نکند و قوی بخت شدن شتر ماده اشعال آتش افروختن و پر آکند آب و خون از چیزی و بختن  
اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انکور و رسیده شدن خرما درخت اشمال بجانب شمال  
رقتن و برچیدن اقوال توان کجی منسوب کردن احوال یکسان شدن اطوال دراز کردن

اطفال با بچه خوردن اغوال آواز بلند کرستن و آواز کردن کمان اغوال  
یعنی نقطه کیمیا و غل بر آوردن زمین و شیر دادن زمین و کم شدن شتر از چراگاه اعجال شتاپن  
و بچه افکندن شتر اعقال خردمند کردن و در پانده سخن کردن اعمال کار بستن بچری  
و عمل دادن و کار فرمودن اغوال باغزال شدن آهو و گردانیدن دو کسب اغوال  
غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افضال نیکی کردن و افزون کردن اقبال پانده کردن  
و روسوی چیری کردن و روی کسی را بسوی چیری گردانیدن و پیش آن بردن و سعادت مند شدن هم  
اغوال فحش کی دادن یعنی شتر ز کبکی دادن اقبال کبشتن دادن اقبال فصل کردن  
و بار گردانیدن و خشک کردن اندین اقبال پانده اند کردن چیری اکمال تمام کردن است  
اکمال انزال نکردن مرد و رجعت اضغال رص شدن خرما امصال تبا کردن مال  
و پست صرف کردن آن و بخت انداختن زن و تمام شیر پستان و دوشیدن امثال شک کردن  
یعنی پنی با کوشش بریدن و عقوبت کردن و تقصیر شتر کسی را امحال در نقطه سالی و خشک  
شدن امحال مهلت دادن امحال لاغر کردن انزال فرو آوردن و فرو بردن  
امغال سخن چینی کردن و کمال و بار زانیدن کو سفید و بر سال زانیدن زن امسال پشم  
یا موی بر انداختن حیوان اغال نقل بستن افضال سنان از نیزه و پکان از تیر و شمشیر  
دست پرون کشیدن انمال اول شربت دادن و سیب کردن اهمال فرو گذاشتن و  
بچه افکندن شتر بشتن امحال ترسانیدن امحال در و حل افکندن یعنی در کل و توان افکندن  
ایصال رسانیدن انمال کد خدا کردن و در بردن اغال شتاب رفتن ابلال  
از چاروی به شدن و باز استادن و غالب شدن اشلال بصلح آوردن فرمودن و بسیار پشم  
شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام پرورد  
آمدن و از حرم پرون شدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان کو سفید پیش از زانیدن  
اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زنی و خلی رسانیدن و کیمیا شیرین دادن شتر را ادلال  
ناز کردن اذلال نبال نقطه خوار کردن ازلال نغز اندین و نیکی کردن و بخشیدن اسلال  
وز دیدن و علقه سلاخ کردن و شمشیر و تیغ کشیدن اسشلال شل و ست گردانیدن و رانیدن شتر و  
و شمشیر رانیدن و روی را و خنک کردن اصلال کندیده شدن اصلال ی راه گردانیدن و کم  
کردن و باطل کردن خوش و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن



بر چیزی باطل کردن خون اظلال سایه بکندن و سایه دار شدن و نزدیک سایه شدن اعلال  
 چار کردن اغلال کینه داشتن و حیانت کردن و غله آوردن و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه  
 غال آوردن زمین و برای عیال غله آوردن و پوست چنان کردن قصاب که از گوشت چیزی بران پوست  
 سپیده باشد و نیک نظر کردن و بند بر نهادن افلال زمین بی گیاه و زمین باران رسیده در  
 شدن و ضایع شدن مال و ضایع شدن مال شدن اقلال اندک کردن و دور ویش شدن و برداشتن  
اکلال مانده کردن و بکاریدن و خداوند متعال مانده شدن املال از چیزی نوشن و از بر  
 چیزی نوشن فرمودن و ملول کردن اهلال ماه نورادیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن  
امسال حاجت روا کردن ایصال در شبگاه شدن ایکال بخوراندن و سخن چینی کردن  
ابتدال ناپاک و زبون داشتن جامه و غیره و در این کار داشتن جامه و غیره  
انتقال تیره و گیاه خوردن ابتغال زاری کردن و لغت کردن اجتدال شاد شدن  
اجتعال کردن اجتبال بام نگاه کردن احتمال برداشتن بار نهادن احتقال  
 بجمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن احتبال کم خود کردن و ناقص کردن اخترال بریدن و  
 پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال بیم پانزده سیاه و خطبه کش و نوعی  
 کفن و جمع کردن ملج برای بریان کردن ارتحال بجا نقوط بار نهادن و برداشتن و بر جای شدن  
ازمال بجا نقوط برداشتن اشتعال فروخته شدن و آشکار شدن سفیدی در روی اشتغال  
 بقیع نقوط بگاری در شدن اشتمال کرد و فرو گرفتن و جامه در فرو گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن است  
اعتدال راست شدن اعتزال بکھو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردن و اندن زبان  
 و نیزه در میان باق و رکاب فرو بردن و چیزی را در میان هر دو فرو گرفتن اعتمال کار کردن  
اغتسال شستن اغتقال غافل گرفتن افعال دروغ برداشتن اقتال نواختن  
 کار و از سر گرفتن کار اقتال با هم کارزار کردن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 سرمه در چشم کشیدن اکتعال نیم پر شدن و تمام شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای  
 آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن انتقال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال  
 سخن کسی و شکر کسی بر خود بستن انتحال بر زمین انتقال بر کشیدن و کشتن و کشتن و کشتن  
انصال تیر انداختن با سمیکه بدوی و بر زمین احتیال حیل ساختن و حواله پذیرفتن اختیال کردن  
 کشتی و کبر کردن اشتیال از جای برخواستن و برداشتن و دردم خود را اغتیال ناکه بکشتن و

وسط و فر شدن اقبال گفتن و حکومت نمودن اکتیال بکلی همپوستاندن اهتلال  
 رسیدن اقبال تر شدن و از بیماری به شدن اجلال جلد بر جیدن یعنی سرکین شتر بر جیدن  
 اختلال زین شدن کار و بهم واد و حق و نیازمند شدن و لاغری شدن استلال بر کشیدن کشیر  
 قیج بر کشیدن زینام و دزدی کردن اعتلال پمار شدن و بهانه شدن و باز در شدن و علت  
 و جهت آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال در جیدن بر و از برق امتلال  
 نیز زیر آتش کردن و تثبیت رفتن ابتکال خورده شدن دندان و سروک و کوکوفه شدن آن  
 اقبال ساختن چیزی و اصلاح کردن **الاعمال الخدال** بر زمین افتادن الخفبال  
 شتافتن و برگزیده شدن مرموز از مقام اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت الخدال  
 بریده شدن انفعال شرمند شدن و اثر پذیرفتن از چیزی افعبال بر گردیدن انفعال تأث  
 شدن و باز گشتن افعبال جدا شدن انفعال مجار و ان سخن شدن و ساد و عموار شدن آنچه  
 اسندال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب انزیال جدا شدن انشیال  
 بشین متوط سبک از جای بر آمدن اخلال کشاده شدن اسنلال از میان چیزی بر آمدن  
 انشلال بشین متوط روان شدن انفلال بغیر متوط در میان شدن انفلال شکه  
 شدن انکلال تقدیدن شدن و درخشیدن بر از برق انفلال ریخته شدن **انفعال**  
 استبدال بدل گرفتن چیزی را استبدال خود را در هلاکت انداختن استبدال نیاز  
 شدن درخت خرما از آب دادن استجبال باغیختن در آمدن سباع ماده استجمال  
 نادر شدن استجمال برداشتن خواستن استجبال در آمدن خواستن استجبال چاه  
 خواستن استرعال پی در پی رفتن کوفه و با اول ربه رفتن کوفه و اسب استرسال نسبت  
 گرفتن و کتاج شدن و فرو رفتن موی استسعال سخت پرورشت شدن و مسجوع شدن  
 استسعال آسان شدن استعجال شتافتن و شتافتن خواستن استعجال کار کردن  
 خواستن و بکار بردن چیزی را و کار کردن استفسال شستن خواستن و بشوی آمدن به استفعال  
 ز خواستن شتر ماده و زبرک شدن کار استفسال ناکش کردن استقیال پیش و از رفتن پیش  
 آمدن چیزی استقتال مبارزه کردن در حرب و خود را گشتن خواستن استکمال تمام کردن تمام  
 شدن خواستن استمهال مهلت خواستن انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی  
 استنتال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زامیده شدن و جوشیده

استفسال  
 انگیز خواستن



شدن بجای استتال فرو آمدن نوشتن استتال بخش شصت نوشتن استتال  
 جمع شدن شتر و غیر آن استتال ناموافق آمدن و هر چه باشد ناموافق یافتن و زطلیدن کوفند  
 ماده استتال موی سی موی نوشتن استتال بنهره ازین برکندن استتال  
 مال کسی ستاندن و خوردن آن نوشتن استتال از چاری به شدن نوشتن استتال  
 حلال داشتن و حلال نوشتن استتال دلیل آوردن بدلیل گرفتن استتال لغزیدن  
 و لغزیدن نوشتن استتال خوا کردن استتال سایه گرفتن استتال از جایی گرفتن  
 استتال اندک شمردن و بخود کاری ستاندن و از جایی بر نوشتن و برداشتن استتال  
 نمکین شدن و تنگ دل شدن استتال ماه نویدن و کریتن کودک و باران نین آسمان  
 و ریخته شدن باران و ریخته شدن شک و بین و آشکار شدن استتال اندلال بدلال  
 منقوط ست شدن و جی شدن عضو استتال سفید شدن دم سبب اخضال تر شدن  
 استتال بسیار شایع و بکشدن درخت استتال  
 اخضال سخت شدن و در هم شدن کلاه اخضال پر شدن شاخها و بکها درخت و شاخ  
 و بکشدن درخت استتال بجای غیر منقوط و زائده منقوط بلند شدن و برداشتن استتال  
 راست شدن و راست ستاندن و تمام قد شدن و آرامیدن و ست شدن استتال و از بغل  
 به آب تر شدن استتال و از مغال و بچین و از غیر منقوط و غیر منقوط چرخش چکان شدن بریان و  
 آب بین چکان شدن کودک و روان شدن آب من و پیایی بدن اشک چشم و راه راست یافتن  
 ستاندن اقدال دشوار شدن اخضال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و دست  
 ستاندن و و اچدن مرغ پر موی خود را اخضال نیت شدن افعلال بقا مقدم  
 و فار آزار سختی سر ما فرام آمدن چیزی استتال  
 و کمی بعضی چیزی و نهایت چیزی گویند آجال و قتا مل امید امال جمع انا مل سرهای  
 انکشان و اوج جمع نیت است ابا طیل با طها اجل آخرت و برانگیزنده اجل در غنق و  
 رند کا و کوی جمع او اجل آید اجل بقیع غمره و سکون چیم چه و سبب ابل شتر و شتران  
 ابال جمع ابل و ابل آمده ستاده باشد در شتر داری ابل بدلت و فتح ابل بانیک تر  
 و ستاد تر در رعایت شتر امیل راهب بناری ابل و ابل کرده مرغان آبایل جمع کوله  
 قالی و اسل علیهم طیار آبیل اثل درخت شور و زلزله اثال بضم غمره نام کوهی نوا

مردی ائیل حکم و شتر بزرگ اثال بقیع حمزه بزرگوار ای دل شیر ترش و دگرگون  
 اسیل نرم و دراز موی که فروخته باشد اسیل نیزه و خارا و درخت خارا و اثال  
 آش و نشانه اسلال دزدی اُفیل شتر خور و کساره افال و افال جمع ابدال  
 بدله و بعضی از بندگان خواص خود اذیان و امینا و او آخر قوم اراعیل اوایل و اراصل  
 پانوشه و مسکین و درویش و کوفته که چهار دست و پای و سیاه باشد و مردی زن و سال کم باران  
 اراصل جمع ازل بزار منقوطه آواز و عصبه بسیار اطفیل و اراصل است اکلیل تاج و  
 غنچه و کیمون ابریت و مندرست از منازل اکلیل الملک کیمون است اصل پنج حبه  
 و میان اصول جمع اصیل شبانکه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فروز و آفتاب  
 و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصایل و اصل شبانکه آن اعمال کاره  
 افعال کردار و اقیال بزرگان اخیال فیلان اقبال رختها و بارها و وزنها  
 و کرانهها و اقبال الارض و فیهای زمین را گویند مثل اصبا و آدمیان گفته تعالی و اخرجت الارض افعالها  
 احوال بارها اشکال صورتهما اسحل کبیر حمزه درخت مسوکه اسقل عضل یعنی باز چری  
 و این را بهبل الفاء هم گویند اجمال شتر نرا ز ازل و از مول و از کشته اسبال لبای لو  
 و خوشها اسافل شبیه و شتران خوره اسلال جامها و پرده که بره و وج اندازند ابال  
 ظری که در و شیر که رکنند اهل سکونه و جای نش گرفته شده و طایفه و نمر و اور و جانان و مراد  
 باهل کتاب که در قرآن آمده است اهل فقه اند یعنی بود اهاال جمع ایل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ  
 ایل و ایل بضم و کسر حمزه و تشدید یا بزرگ و کوچی و زو و کوچی و زو و ایل بضم حمزه ایل هم آمده است ایلیل  
 جمع ایل است اثل بقیع حمزه و تشدید لام آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه شکم او  
 فروخته باشد و ابر و فروخته بر روی زمین اول غنیمت پیشین او ایل جمع اخل  
 بزرگ شکم و آنکه پوست شکم است و فروخته باشد اقل آنکه او را دندان زیاده باشد اجدل  
 بجم کوشک بلند و جع باشد و بعضی قوی آمده احدل کما غیر منقوطه آنکه یکدوش او بلند تر باشد از آن  
 و دوش دیگر اخل آنکه کوشه اشکال مانند و قصه و دستها افعال غنیمت که از  
 کفار گیرند از ذال زبوان و ناکسان اغلال غلهای بنین که بر گردن مردم نهند و آبهار و آن که در میان  
 درختها رود انکال بنده و غلهما احوال بجم دیوارهای چاه و پهلوی چاه و اوج جمع جوال است احوال  
 بجا غیر منقوطه حالها احوال ترسها اوعال بزرگای کوهی و مردم قوی و اتم اوعال زمین شتر را گویند





اعصل کج دندان و کج ساق افتل مرفق دست و محکم و مرفق است که دور باشد از پهلوی  
 الجبل رکبت که در دست است و شتر به شتر بجای رکب لکل آدمی الجبل زمین فراخ و مرفق  
 شتر اهدل آونجه لیل اشل دیوانه احول کج چشم یعنی آنکه کجی را و ویند و مرد پر حلیت  
 اقل فعل مضارع یعنی فرو رفت اکل ماضی افضل افزون تر شتر افاضل  
 جمع اهل نیکوتر اشفل شغل تر اهل و اهل بزرگتر اقل کمتر افضل  
 کمر تر اوابل جانوران و خشی که بجای سبز خوردن از آب باز است و به شتر الجبل کتاب  
 خدای تعالی که بر عیسی السلام فرو داده است از میل نشکر و کشتن الیل شخت  
 تاریک اشکول و اشکال خوشه خرم  
 ام آنک کردن و بر میان سزیدن و شکرستن چنانکه تا نزدیک مانع شکسته شود و مواد شدن  
 ام نزدیک شدن اثار خجای کنه وادون ادا مانع خوردن ادم خوردن  
 و بدندان گرفتن و ریسمان پیدن ایضا هم پی زن شدن مرد و پی مرد شدن زن و دور جستن زن  
 از شوهر و شوهر از زن ایضا و دور کند و پی کس کردن برای کس گرفتن اتم شکافتن شدن  
 و واکل در شک و خفه به شند از م باز منقوطه بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن  
 و باز بستن و ریسمان تا پیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن اتم کناه کردن اجما  
 نام خوش شهودن اضم خشم گرفتن الم در و مند شدن ابرام  
 استوار کردن و تانقن ریسمان و ملور کردن ایضا پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و  
 غلن ابکام لال شدن و معنی لال کردن اندین هم آید است و رخطه کشاف ادشام شین منقوطه  
 اندک درخشیدن ابحام و ایشام ناکوار آوردن طعام را الختام شمار منقوطه پسته  
 باز پیدن باران و پر شدن آب انتها هم تبار و منقوطه شبه تمام رفتن احماء و احماء  
 باز بستن از کار بی بدلی کردن ایلام ورم کردن فرج شتر ماده اجدام بحیم و ذل  
 منقوطه شب رفتن و باز بستن اجرام جرم کردن اجشام بحیم تکلیف نمودن کار کسی  
 احشام شرمند کردن اندین و در خشم افکندن و اندک کردن احام بجای غیر منقوطه حرمت رفتن  
 و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن غلبه کردن قهار ببار احکام استوار کردن  
 باز بستن و حکم بر سر آب کردن و آن انهی است که کرد اگر دینی است و کرد اگر دنیای است و نفوذ  
 کیر و افرا پر کردن ظرفی اخدام کسای دم کردن و خدش سر نمودن از عامر بلام و این



سب کردن و در بدن حرف دیگر اتمام تا چندی در انکشتن است تا آنچه با کشته شود  
 آورد اتمام بر این موقوفه مقدم و از موقوفه موخر بانک کردن شتر خیا که دهن باز کنند و بانک کردن  
 از اتمام بر این موقوفه مقدم و از غیر موقوفه موخر منقطع کردن بول بک اید و امر همیشه بودن  
 اید و امر بنده موقوفه زیاده شدن اسحار بر ریخته شدن و باریدن از غامر خوار کردن و غم  
 آوردن و خاک رسانیدن بنی اسقام چار کردن اسلام مسلمان شدن و خورری گذشتن و کردن نهادن  
 و سلم کردن و پختن کجی پیرون و در سلمتی آمدن اسنام بلند شدن و بلند کردن اسهام قرع  
 بر انداختن اشحام خداوند بسیار شدن اشحام بخار موقوفه فاسد شدن و تغییر بو شدن  
 و غنای آن اقسام چوب چار و اداون اصفام در ویش شدن و هنگام بیدار خرا شدن و  
 اضمار بفا موقوفه آتش همه زدن اطعام طعام داون اظلام تاریک شدن و در تاریکی  
 شب رفتن اعتمام در وقت نماز نخست رفتن و کار و برگردن اعجام حرف را فقط زدن و عجبی کردن  
 سخن را و در راقص کردن اعدام نیت کردن و در ویش شدن اعصار فیک زدن اعظام  
 بزرگی کردن و بزرگی داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن در بافتن اغلام  
 در هلاک انگندن و حریص کردن اندیدن و تاوان کار کردن اندیدن و تاوان پارسی است یعنی کنه و زبان افحام  
 در مانده کردن اندیدن و ناشناختن اقسام باز بستن افحام بخار موقوفه بزرگ کردن اندیدن  
 اقسام سوراخ لوله ابرق رکو یا پختی و یکسان کردن تا آنچه در دست ممانی پروان آید و جامه را رنگ سنج  
 کردن و سیر و پر کردن رنگ اقسام پر کردن یعنی مملو کردن آن پختی افهام در یا بانیدن است  
 اقسام از استهای طعام باز بستن و تفر کردن اندیدن از پختی و واشدن آسمان از ابر اقسام  
 بقاف در در کسی ساندیدن و کشتن افحام پختی را بچو در آوردن در پختی اقدام در کار پختی  
 و دیر شدن و فراموش شدن اقسام پر کردن برای پختی اقسام سو کند خورون اقسام  
 و اقسام بکراتیت بخاری داشتن اقسام بعلت زکام مبتلا کردن اندیدن اکرام بزرگوار  
 کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخش کردن اکثام پر کردن ظرف افحام خیره شدن  
 چشم و کند پناهی شدن آن الجام جام بر سر بزدن الحام گوشت دادن و گوشت  
 بر آوردن و رویانیدن گوشت پر گوشت داشتن کسی در خانه و دانه بر آوردن کشت و و استاد  
 چار و و برامه نافتن او و و درن جام را در پختی بافتن و چپ بانیدن و پختی را طعمه پختی کردن و تمام کردن  
 احکام القام تمهید کردن الحام در دل انداختن و همانین الزام لازم کردن و کسی را برگردانیدن

کاری و کیرانیدن سخن کسی را **الذام** حریص گردانیدن **الحام** و اشیدن بر آسمان و استادن  
باران و سرما **انعام** نعمت دادن و چشم روشن کردن و اندین و کسی را بکشتن و نیکوئی کردن و زیاده کردن و  
نازک کردن **انظام** خایه دار شدن مرغ غائی **اهام** سخت پر شدن **ایشام** اندک رختین  
و کمترین و ظاهر شدن کیمیا زمین **ایلام** واجب گردانیدن **ایضام** گوشت بر خوان یا طبق یا مثل  
آن نهادن **ایلام** معانی عروسی کردن **ایهام** در غلط انداختن و فرو کردن آتش از قرآن و مثل آن  
و تمام کردن چیزی **اتمام** تمام کردن و تمام شدن **ایام** آبتنی زن **احمام** پر کردن چانه و نزدیک  
آدن و آسایش دادن **احمام** بجای غیر منوط **ایام** آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن  
و آب گرم بستن **ایام** و انداز کردن **انظام** خوار و مذموم یافتن و بازستاندن و بوی  
شدن و زینار و امان دادن **ارام** نفع داشتن و خاموش شدن **اشمام** بویانیدن و سر برداشتن  
در رفتار و بر کردن از چیزی **اصام** سر کردن و کر شدن و کریانگی و شیشه را صهام کردن یعنی هر  
بند کردن **اعمام** خداوند غم بسیار شدن و غم بزرگوار گردانیدن کسی **اعمام** ابرناک شدن آسمان  
**اکمام** غلات شکوفه آوردن درخت و جامه آستین کردن **المام** فرو آمدن و کفایت کردن  
و نزدیک بلوغ شدن **اهام** غمناک کردن **ایشام** نگاه کار گردانیدن **ایلام** الفت و اشاق  
و ادن مردم را با هم **ایلام** در و مذکور کردن **ایلام** و ویکبار زانمین به یک شکم **ارام** مهربا  
کردن و دو کردن **ایشام** بشام رفتن **افام** فراخ کردن **ایشام**  
نرم خندیدن **اجتام** جرم کردن و بار خرابیدن **اجتام** محبت کردن **اختدام** سخت کشیدن  
و زبانه کشیدن آتش و بر جوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن **احلام** حرمت داشتن **احلام**  
بنا منقوط در پوشیدن سلاح و جامه **احتشام** شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن به بزرگی  
**احلام** بجای منقوط بریدن و بودن و ازین برکندن **اختطام** شکستن شدن **احتکام** حکم کردن  
**احتلام** خواب دیدن و خواب انزال می کردن **اختتام** آخر کردن و دگر ری **اختصام** دشمنی کردن  
**ادعام** تشدید و دل تحمیه کردن بر ستون **ادغام** بغیر منقوط تشدید و دل در بودن حرفی بحرفی  
**ادشام** فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و کبیر کردن **ادشام**  
بش منقوط مهر کردن غله را در خرمنگاه **ادشام** در کلانیدن و در کاری سخت گرفتار شدن  
**ارتکام** برپا شدن **ازدحام** انبوهی کردن **ازدحام** و **التقام** و **التهام** بختن و  
بردن و فرو کردن و اندین چیزی را **استلام** حجج الاسود و کعبه را بوسه دادن یا بوسه دادن یا دیدن بر کفن



آن استقام با یکدیگر زدن اصطلاح هم باز کوفتن اصطلاح باز نماز و رخت بریدن  
اصطلاح ازین برکندن اصطلاح راست ستادن اصطلاح زبانه زدن آتش زدن و دیدن  
اسب اطعام طعم و مزه یافتن اظطلام و اظلام و اظلام ظلم و ستم را کردن نهادن است  
اعتزام بنابر موقوفه دل بر کاری نهادن اعتصام چنگ در زدن و خوردن باز داشتن نصیحت اعتدال  
تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتقام چاه کندن و چون بقرب آب رسیده شود چاه یکی خوردی کردن  
در تک چاه تا آب بید شود و آزموده شود که اگر آب خوبست دیگر چاه بزرگ کند شود و الا ترک کندن  
شود از درام بعلق فرو برده شدن اعتلام سخت شستن شدن بجماع اعتنام غنیمت  
کرتن افتخار بخور در رفتن و خوار و حقیر شمردن اقتسام بخش کردن و سکنند خوردن است  
الکته پوشیدن راز آشام وین بند بستن الختام بهر شدن جرات و پوختن شدن  
چنگ النظام بهم دیگر زدن موجهای دریا التدام سخت خجاست شدن و سینه خوردن کوفتن  
زن درصیت التزام بخور کوفتن کاری را و در بر رفتن النظام نیکو بترتیب شدن کار و با هم  
و اهدون بهره و مثل آن و با هم و سخت انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و  
مثل آن و کوفتن اهتزام تمام دو شستن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی  
کم کردن اختام ناکوار شدن استقام خوردن چیزی نشانه کردن انتقام بهت نهادن  
اثیام کوفتن تیره را کشتن و تیره کوفتن مادامیت که در خانه نکند دارند و دو شستن و بچه اسیرند  
استیام در هیچ یکس کردن اعتیام بعین غیر موقوفه بر کزیدن اختام چاه رفتن و خانه رفتن  
از تمام خوردن استقام بپاییدن اصطلاح فراغ آمدن و کرد و زدن کوفتن اعتنام غما بریدن  
و تمام رسیدن چیزی اعتقام بعین موقوفه اندوه خوردن اقتتام بر رفتن خانه و غیره و خوردن  
اهتمام تیمار کردن و خواستن و تمنا شدن و اندوه خوردن ایتتام و ایتتام بی روی کردن  
کسی کردن التام بیکدیگر پیوسته شدن و فوایم آمدن **الانضام** انشلام و الخزام  
رنجه شدن الختام بیده شدن الخطام و الخضام شسته شدن انجام رنجیده شدن آب  
و مثل آن انشزام شسته شدن انضام بیده شدن انضام بفاشکته پی جداست  
انضام بفاشکته شدن با جدایی انضمام ویران شدن انتقام بخش کرده شدن  
انبرام محکم شدن انضمام شسته شدن لشک انضمام کوارند شدن انضمام بهر برآید  
انضمام بعین موقوفه نکلین شدن انضمام کداخت شدن انضمام در رفتن و منظره را کینی

شدن استبها م بسته شدن و پوشیده شدن استبحام با بختن  
 در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدا م خدمت خوشتن استسلام  
 کردن نهادن استعجام بسته شدن و ناتوان شدن سخن گفتن استعصام چنگ در زدن و دوا  
 آیدادن استعظام بزرگ کردن استعلام آگاه کردن خوشتن استقام تنگ کردن  
 زن فرج خود را بداروی فرم استغنام بغیثت شدن استفهام فهمیدن چیزی خوشتن  
 استقدام در پیش شدن خوشتن استغرام نخل کشتن شکستن جوانه استهکام تکیه کردن  
 استقسام بخش کردن خوشتن و سوختن خوردن خوشتن استکلام پوشیدن خوشتن است  
 استلها م در دل انداختن خوشتن استکلام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خوشتن  
 استنجام ناموافق آمدن عوا و ناگوارنده یافتن استیشام نقش بردن کردن خوشتن بسوزن  
 یا نوعی تکیه استیضام ستم کردن استذمام ندوم شدن استتمام تمام کردن استشمام  
 بوی کردن خوشتن و بوی قن از چیزی استنجام بحیم برآوردن استحام خوردن آب گرم شدن  
 و عرق کردن استرمام تیار و مرت کردن خوشتن عمارت ادهمام  
 سیاه شدن ارثمام سفید شدن لب بالا پینب ای لیمام سیاه شدن آدمی و فر  
 ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت گیاه از سیرای احیایم زرد شدن  
 اخشمام غبار منقوط لا غر شدن و تغییر شدن گوشت بدن و بختن نمودن  
 آخنجام و اخرنجام و غرام فرا هم آمدن و اخرنجام یعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده اخرنظام  
 بنج منقوط و عا غیر منقوط خشم گرفتن و کردن کشتی کردن ای لهما م سخت ریگ  
 شدن اصنمام بنج منقوط بر پای آیدادن اجلنمام بحیم قدم و خا و خور جمع آمدن و بختن کردن  
 ادرهمام افتادن از غایت پری از دمام غضب کردن از لیمام زود پست برگردن و رت  
 آیدادن و بلند شدن روز اطرهمام جوانیکو شدن اطلحام تار یک شدن و کردن کشتی کردن  
 اسلهمام متغیر شدن اطرخمام کردن کشتی کردن و جوان خوب نوشدن قال الله  
 الم بکرم حروف بچاکه در اوایل بعضی سوره های قرآن است می باشد که اسماء سوره ها باشد که افتتاح  
 ایشان بدین کرده شده است و می نماید که هر یک حرف اشارت بعضی از صفات است باشد بر مقتضای مناسبت تمام نمائیکه  
 الحمد الف اشارت باشد و لام اشارت لطیف و میم اشارت به مجیب باشد که تقدیر چنین باشد که الله لطیف  
 حبیب و که بعضی که کاف اشارت بکافی و ما اشارت به اودی و یا اشارت به یقین و مین اشارت به علیم



وصاد اشارت بصداق ویشاید که اشارت بدیکر معنی باشد که از انجیر خدای نذ اند و ما یعلم تاء و یاء و لام الله  
 انا م خلق عام اکثر ناقص خلقت در بید که کوشش اکثر فراخ شکم و مرد و سیر شده از طعام و نام مرد  
 اصرام و اصرار معنای جمع آیتام بی پدران بن ادا م نان غور شش ادا میم پوست  
 روی زمین ادا میم جمع ایادی میم رویهای زمین و اوج ادا میم است علی غیر القیاس ادا میم مادر و اصل و  
 علمی که در میان شد میدارند و جای مترو و ماوی و قبر و صیر کفوه تعالی فامده هائیة امل القری که در قرآن  
 آمده است یعنی امل القری و مراد بان که معظمت است امل الطریق شاه راه و گفتار امل اللامع جایی که  
 مغرور در و بشد امل متوال یعنی کوه تو امل الشایف پیا بان دور امل البصیر شتر مرغ امل خف  
 تشدید نوبت و حادثه زمانه امل الطعام کسند و معده امل الذمیم و امل اللهم مر امل الطیق سختی  
 امل لزم تب امل الکتاب سوره الحمد و آیات حکمت امل الفصایل علم امل الزایل محصل  
 امل الغیر و امل عام گفتار امل شاعر سختی و محله عکبوت امل معید صحرای امری در تنگی  
 امل النجوم آسمان و ککشان امل القری که معظمت امل حفصه امل نافع مایان امل طارق  
 شتر مرغ امل عقبه و امل طلحه شیش امل القریب امل حو کوی سختی زمانه اسقام بیماریها  
 احشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنهای خیزه احوام ساهبا ارقام خطها  
 اقسام بخشها اقسام خواها اقسام بخا منقوط یا ران و دوستان و خواها اقسام ایاام  
 روزها بد آنکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است و روز اوایل ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدود  
 ایاام شریف است و آن پنج روز است که کجی روزاضعی باشد ایامر بشد بد یا مار و مرد و جازن وزن بی شومر  
 ایامر بکون یا مار ایامر جمع ایاامر دو ایامر جمع اصنام تنها اقوام گروههای آدمیان  
 و اوج قوم است اقوام و اقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان  
 و گاه باشد که انعام بمعنی سر و دایه کفوه تعالی و ان لکم فی الانعام لعین تنقیح کم معانی بطوبه ای بی  
 بطون الانعام و این در کشف منقول است از سیبویه و میثاید که انعام را در ایه کریمه بمعنی جمع کریم و ضمیر بطون  
 راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است و لطفها انعام دلالت بر آن میکند چه اعدوا هو اقرب للثقیل  
 و یجوز المرفوعات استعمل علی علم الفاعلیة اناعیم جمع انعامت اقفر اصل اقا نیر جمع  
 انجم ستاره اسهاسر نام اطرواطر حصار مدینه و قلعه و پاری در کونین اطامر جمع  
 اسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون زبدان و سیاهی پریشان و نیکب اسحم بخار  
 منقوط یعنی سیاه اسطر و استمر دریا و تن و سزاوار و میانه و شتر نفیرین و جمع شدن کاکس انجبین

اساطر و اساطیر مع اسطام آنچه بن خاک بر دارند و آنچه بن خیر از خاک بر دارند اساطیر  
رکبت که میانه تخت نصر و خضر باشد اساطیر شومان و نامبارکان اکاسم سبب پیرا ضم  
نام کو بهیت ادهر سیه و قید ادهر جمع اجتم تبشیدیم کوه سفند زبانی شخ و مردوبی نیزه در  
خاک و عمارت بکنده اعجم کند زبان اشمر بلند بینی و کوه بلند اشمر آنکه نشان مایه زانو دارد  
اصم کروخت و ماه رجب اعمر تنگ سپاس و تنگ تنگ اقدام پیش از لام بخشها و ضیبا که  
در قمار با خن فرض میکند اعلام کو بهایت آنها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر و بخشنده تراهم  
فراسنده تراحم آتینا اقلام قندما انعم تو انگریزها و خوش حالها و نعمتها را حامر خوشیها و  
وز بدهنا ابهام تخت بزرگین ارم و ارمی کی ادم کبوتره و سکون را سکی که در صحرای جمع کنند  
برایشان ارم و ارم جمع ارم ارم کبوتره و فتح ران نه و نام پدر عا و نام شمس عا و کوه ران  
ایم ذات العباد التي لم يخلق مثلها في البلاد اثم بزه و کناه و خمر کتولت عر شربتال  
ثم حتی من عقی که لک الاثم نیدب بالعقول اثم خجای کناه اثم کناه کار و دروغ کوی اجم  
بضم غمره و جیم نیتنا و نام حصار نیت در نیت و خانه چهار گوشه اجام جمع و اجام نیتنا  
آه است و بختی جمع اجم است اجم بی دلف و اجیم نیتنا و اینها جمع اجته اندا ختم آنکه بوی  
در نیاید ام و ام و ام سکی که بان سر شکسته شود اما جمع ام و بخت غمره اندک  
و میان و نزدیک و دور و برابر خیری و زردی صحر سیه زرد اصل از بن بریده کوشا امام  
نفع الف پیش امام کبوتره میشود و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و کوش از زمین و چوبی که بان بنا  
یان بنا است کنند اطلر موضعی است که آن میقات اهل عین است اشمر شکانت بینی اضام  
کتابهای بسیار بر سر جمیده و جاعتهای و اوج جمع افادت است امرا انتم شما که مردان ایاکم  
شمارا که کرده مردانید ایاهم ایشانرا که کرده مردانند اتم کامل اتم بضم غمره و تا درخت زیتون  
اقر زن مفضاة یعنی هر چه زجر کشیده باشد از کثرت مباشرت ادم کندم کون و نام نیمی  
که پدر عا و میان است ادم بضم غمره و سکون دال آهوان سفید ادم گرمی و شکی ابکم کنگ یعنی لال  
ارقم باری که بر نقطه های سفید باشد اراقم جمع و اراقم نام تبسیدم باشد اکم زین پشته او  
جمع اکم است اکام جمع اکم و اکم بضم غمره جمع اکام اکام جمع اکم ابزیم حلقه نقره و آهن  
و مثل آن که در سر کمر میکنند و آنرا بزبان کجیل اوزین میگویند و حلقه تنگ را هم گویند ابایا جمع اجم  
آنچه چشم و سرخ باشد و فراخ اثم شک و دندان اثم رنجه شده اجندما بریده دست احم



باریغ منقوطه و تشدیدیم سیاه و نزدیک **احقر** بنابر نقطه بین پنی **اخرم** دیوار پنی بریده و سوراخ کرد گوش  
**اصغر** که لبی که دهن و ج پنی و ج دوش **اعصر** آنکه دستش پوشیده باشد **ادار** **اعمر** که در زانو  
 آمده است یعنی تداراتم و فعل ماضی است و بمعنی تمام است یعنی کرانی کردی **اعصر** بز و آهوی که یکیش  
 سفید باشد و یکی سیاه **اقصر** که پنی **اقمر** راست تر و درست تر **اعلم** دانا تر و آنکه لب بالایی او  
 شکافته باشد **اکرم** بز منقوطه خردا کنست و پنی که کوتاه باشد و اسب بطرب **ابو** **اعمر** که سرخه و راو  
 فتح سین **اھقر** دندان شکسته **اھمر** تشنه **ایهم** کرده ویر و نام شخصی **اھم** که بخت  
 تر و ضرورت تر **اهضم** باریکین **اخرم** بطن میان **ادعمر** و **اخمر** چار و ای که سرنی او  
 و بالای پنی او از دوی سیاه باشد و آرد پزه هم گویند **اعقر** مردیغ ضعیف **ادام** ریه که **اقصم**  
 آنکه دندان و نیمه شکسته باشد و پنا و آنچه سروی شکسته باشد **ادام** که سرخه و موفی است **اخمر** بز منقوط  
 مار ز و نام شخصی **احطما** مرد دراز پنی **اهدام** جامهای کهن و او جمع بدست **افصر** که دهن و کار ناز  
 و ج و آنکه دندانها زیر پیش از دندانهای بالایی پیش آمده باشد **ام** آنکه کعب او پوشیده باشد بگویند **اکم**  
 دندان او دیده باشد و نام شخصی **ادل** مرد سیاه و در سیاه **ادام** آهوان سفید و او جمع **ایم** است

**آبن** تمت نهادن **اون** آسودن و آرمیدن و نرم کردن  
**اجون** **واجن** از حال بگردیدن و **اجن** بگون چم بمعنی بگوشتن هم آمده **افن** **وافن** کم خوردن  
 گردانیدن و کم خوردن و کم شیر شدن و تمام شیر پستان و دوشیدن و تمام شیر خوردن و ناقص  
 شدن **اتن** ایستادن **ایتان** آمدن و جماعت کردن **این** انجام آمدن چیزی و مانده شد **این**  
**وانان** نالیدن **انن** بودن و پیداشدن و بمعنی است قول عرب لا فله مالت فی السماء و روح الهام که  
 او مظهر **اتان** و **اتلان** کام نزدیک نهادن در وقت **راذن** بفتح نمزه و زال گوش داشتن و و استن  
 و قول حق تعالی واذنلت لهما وحققت یعنی گوش داشت مرا بر پروردگار خود را و نزل او کرده شد و را با این  
 گوش داشتن فرمان حق بردن **اذان** آگاه بیدن و بانگ غار گفتن **اذن** که سرخه و سکون ذال  
 دستوری **اون** **ارن** **اران** نشط و زخمی کردن و نشط ماند و خرم شدن **اسن** پیشش شدن  
 از بوی چاه و تغییر شدن **افرو** **امان** **وامن** ایمن شدن یعنی با تر شدن و امن بگون میم نمین  
 کردن و امین کردن هم آمده و قول حق تعالی مالا لکم تاء متاعا علی یوسف بمعنی تائن منات یعنی لا تکنون امتا  
**افقان** استوار کردن **اختان** سبک شدن و سست کردن کسی را بخت  
 و کران کردن و غلبه کردن و از چارست قول حق تعالی حتی اذا اخذتموه هم فستدوا و التواتر **اثمان**

آسودن  
 متغیر آب ص

بشت شدن | بطان کسی را از خواص خود صاحب تر خود گردانیدن اجبان بدولت کسی  
اخزان | اندوختن کردن کسی را احسان نیکویی کردن و نیکو کردن و داشتن احسان کمالات  
و شکر کردن وزن خواستن و استوار کردن و پرهیز کار شدن و ستور شدن زن ادجان پوسته باران  
باریدن و پوسته بارناک بودن آسمان و ستادن احیان یک حکام بجای ستادن احضان بباد  
منقوطه خیزد ادران چرخ کردن ادهان پوشیدن و نیابت کردن و نفاق کردن کقوله  
قَالَ أَفَبِهَذَا تُكْذِبُونَ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَذَوُ الْقُوَّةِ هُنَّ فَيُدْهِنُونَ ادران  
آستین کردن جامه را و تار یک شدن همیشه بودن و غیر آن اربان تخت بستن و بر سر اذعان کردن  
نهادن و ارم شدن اطعان را ندن اربان استوار کردن اذکان آگاهانیدن ادهان دایم کردن  
و بگردانیدن و کران خریدن و پیش خواستن و در تنگ انداختن ازمان در پینه شدن و او کار کردن  
اذقان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن اذغان دایم داشتن و دایم کردن اسخان سرایان کردن  
چشم و گرم کردن اسکا آرا مانیدن اسمان فریب کردن و خداوند چیزی فریب شدن و چیزی فریب کسی  
عشیدن امهان ضعیف خواستن و خیر کردن ارغان بغیر منقوطه کوشش کردن و قبول کردن سخن  
و در طبع انداختن ارغان بغیر منقوطه رعا گردانیدن اربان در بن نعل گرفتن چیزی را اشخان  
معیاشان کودک برای کریتن اعطان خوا خوا مانیدن شتر کجا آب اعلان آشکارا کردن است  
اغصان بغیر منقوطه شاخ بر آوردن درخت اغصان بباد منقوطه پوسته باریدن افتان  
نفته انداختن اقلان طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سرنیزه برداشتن و بسیار شدن خون  
و وقت شکافه کشتن و قل شدن اشلان بزرگ بچرخیدن آهوی ده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچرخیدن  
باشد البان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن و نیک و در رفتن و سیراب شدن و شستن  
امتان محکم گردانیدن امکان درست دادن و جایز و ممکن شدن افتان کندیده شدن ایقا  
پاکمان داشتن ابطان وطن کردن ایمان به بدی و کردن ایمان سست کردن انبان استادن  
اجبان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اربان مانک کردن بزاری آوردن و آواز  
کردن کمان اذقان بزار منقوطه همت نهادن احسان بیکم کردن و پر شدن بغضب و کندیده شدن  
کوشش و کندیده بغل شدن اسنان پروان شدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان ابطان  
به آواز آوردن و روپ و مسینه و غیر آن اعنان بسیار شدن کیمیا زمین و پر شدن خیک اکنان  
در دل پنهان داشتن و نیک داشتن ایدان آگاهانیدن ایمان بگردیدن و ایمان گردانیدن و

از زبان



باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطریق است زرقن و بعرف درست است بودن همین  
 زرقن **احتان** بخاطر منقوط با یکدیگر راست و برابر آوردن **احتجان**  
 بسوی خود کشیدن **احتضان** به فعل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را **احتقان**  
 بغیر گرفتن و ازین برکندن **اعتشان** بکار و رای خود و چیزی که من **اختان** نخته کردن و واداشته شدن  
**اختیان** علت استقایق **اختان** بخاطر منقوط خود را نخته کردن **اختزان** چیزی بخیرینه  
 نهادن **اقتان** وطن گرفتن **اهنجان** دختر با مرغ را و بفعل گرفتن **اقتان** خود را و در کردن  
 بخیری **اقتان** خود را بر و غن چوب کردن **اقتان** سرخس بنده و پنهان شدن او و انباشته  
 شدن چاه و غیر **اقتان** بچشم نخته شدن و روحانی شدن و روغن تازه در کد اخن و فاسد شدن آن  
**اقتان** بکروستیدن **اقتان** نیزه زدن **اضطغان** بفشارت یا پشت کسی  
 زدن **اضطغان** بضا و غن منقوطین چیزی را بر زین گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم **اضطبان**  
 در بخت گرفتن چیزی را **اعتجان** سرش آوردن و غیر آن **اقتان** در نخته افتادن و **اقتان**  
 و البته شدن بخیری **امتحان** آزمودن و در بخت و بخت فتنه **امتحان** دایم بکار داشتن  
 چیزی را و بخار کردن **ایزان** سنجیده شدن **اختیان** خیانت کردن **اكتیان** پائیدن شدن  
**اکیان** بوام چیزی خریدن **اكتان** تر شدن **اکیان** آراسته شدن **اعتیان**  
 بعین غیر منقوط **ایمان** چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و چشم کردن چیزی را و مختار و بزرگوار شدن  
**ایمان** امین داشتن کسی **استنان** در و دیدن هر دو دست بجا بر داشتن و انداختن سب  
 یعنی نیت و دیدن سب و نیت نهادن و بندان گرفتن و مسواک کردن و نذر **اختنان** پنهان کردن  
 و در گرفتن **اضطغان** بضا و وط **واظنان** بظا منقوط تهنیت نهادن **اقتان** کوناگون  
 آوردن **اقتان** تهاف بر سر زدن و راست نهادن **اقتان** پنهان شدن است  
**امتنان** منت نهادن و نیت دادن **استعلان** اندفان انباشته شدن  
**استبطان** در نهان داشتن چیزی را و بخیری زیر خود بر گرفتن **استحسان**  
 فریب خوردن و روغن کا و کوغند خواستن **استعلان** آشکار کردن کردن خواستن **استعرا**  
 نرم شدن و بسیار شدن خون در رک **استلبان** شیر خوردن **استمکان** دست یافتن  
**استیطان** وطن گرفتن **استیفان** بی کمان شدن و بی کمان داشتن و یقین خواستن **استیثان**  
 بسیار خوشن حال **استحسان** استکمان در پرده شدن **استثان** لاغری شدن **استیدان**

دستوری خواستار استیانتان مادی خریدن استیانتان امان خواستن  
 ارفقان ست و نرم شدن اقبیان و اکبیان در کمر رفتن شدن و تقصیر شدن  
 ارجحان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنیدن و کران شدن شکر اطمینان آرا میدن  
 اقسینان سخت تار یک شدن و سخت پر شدن و سخت شدن چیزی ارفیان آرا میدن  
 اعدیدان دراز شدن موی و دراز مو شدن و سخت شدن کبیه چنانکه به  
 سیای زند احتشیشان در شب شدن  
 آشفته موی سر شدن  
 این پیر ارباب النبیل رکبذری ابل وی شغال  
 شتر سه ساله ابن الماع مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صج ابرج جبر نمان ابن  
 احب مرد جنگی انبا سیم شب در روز ابرج شب جانوری است که از راسو فوهند اخیر  
 آنکه علت استقامت دارد احن تونز پشت و کج پنی و خیر کج شده اسکن خوشه خرما منجمل  
 اربوب که در قرآن آمده است یعنی تیر سید مرا اصل او اربوبی بوده است یا بخت و فکشته بزی  
 خفت و وقف رعایتیج اهو آسانتر از قان ز خدا نمان اعین مرد فراج چشم اعین  
 یعنی منقوط سباقین پوسته ابر و کوکوفه شخ دار الکن کنگ زبان امث انکه بول باز  
 تواند داشت اذن مروجمیده پشت و خانه که به شمشیر فرو شده باشد و چاروای نگو اذن  
 آنکه آب زینتی او چکد اسن و اسن آب متغیر شده از حال خود است بشمار بدینون سالار  
 احسن نیکوتر اسمین فربه تر اسکن آرا میدد ترا عین مرد احمق و لشکر کوی لشکری  
 بیاعلن آشکارتر امین مبارکتر و دست راست است ارجب احن آب تغیر شده  
 آن اگر و نیت و بدتر این رنج و مانده کی و به کام و مار و غایت کرم آن آنکه امن  
 مرد خوش وقت و آسوده اوان وقت و هنگام آلات اکنون اذقان و قن اقران  
 مملکت اخدان دوستان اعیان بزرگان و برادران و دشمنان افوان ماهیا و اوجج تون  
 یعنی شتر است یعنی سخت شادی و غری می کنند اذلون و اذلین زبان تران و ناک تران  
 اسحون آنکه پر خور و اثنیان هر دو خایه و هر دو کوشش اصلان شبانگان و اوجج میل  
 اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانگان ایهقان تزلزل است که آنرا بر چیزه گویند تری  
 ابن کرمهای خوب و دشمنها و اوجج ایند است ابردان صج و شام احمال کوشش و کوشش  
 اسدان جامها و چیزه که بر هودج اندازند اندلیون کسانی که منسوب اند به راند از مملکت شام و او

این پیر ارباب النبیل رکبذری ابل وی شغال  
 شتر سه ساله ابن الماع مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صج ابرج جبر نمان ابن  
 احب مرد جنگی انبا سیم شب در روز ابرج شب جانوری است که از راسو فوهند اخیر  
 آنکه علت استقامت دارد احن تونز پشت و کج پنی و خیر کج شده اسکن خوشه خرما منجمل  
 اربوب که در قرآن آمده است یعنی تیر سید مرا اصل او اربوبی بوده است یا بخت و فکشته بزی  
 خفت و وقف رعایتیج اهو آسانتر از قان ز خدا نمان اعین مرد فراج چشم اعین  
 یعنی منقوط سباقین پوسته ابر و کوکوفه شخ دار الکن کنگ زبان امث انکه بول باز  
 تواند داشت اذن مروجمیده پشت و خانه که به شمشیر فرو شده باشد و چاروای نگو اذن  
 آنکه آب زینتی او چکد اسن و اسن آب متغیر شده از حال خود است بشمار بدینون سالار  
 احسن نیکوتر اسمین فربه تر اسکن آرا میدد ترا عین مرد احمق و لشکر کوی لشکری  
 بیاعلن آشکارتر امین مبارکتر و دست راست است ارجب احن آب تغیر شده  
 آن اگر و نیت و بدتر این رنج و مانده کی و به کام و مار و غایت کرم آن آنکه امن  
 مرد خوش وقت و آسوده اوان وقت و هنگام آلات اکنون اذقان و قن اقران  
 مملکت اخدان دوستان اعیان بزرگان و برادران و دشمنان افوان ماهیا و اوجج تون  
 یعنی شتر است یعنی سخت شادی و غری می کنند اذلون و اذلین زبان تران و ناک تران  
 اسحون آنکه پر خور و اثنیان هر دو خایه و هر دو کوشش اصلان شبانگان و اوجج میل  
 اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانگان ایهقان تزلزل است که آنرا بر چیزه گویند تری  
 ابن کرمهای خوب و دشمنها و اوجج ایند است ابردان صج و شام احمال کوشش و کوشش  
 اسدان جامها و چیزه که بر هودج اندازند اندلیون کسانی که منسوب اند به راند از مملکت شام و او

این پیر ارباب النبیل رکبذری ابل وی شغال  
 شتر سه ساله ابن الماع مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صج ابرج جبر نمان ابن  
 احب مرد جنگی انبا سیم شب در روز ابرج شب جانوری است که از راسو فوهند اخیر  
 آنکه علت استقامت دارد احن تونز پشت و کج پنی و خیر کج شده اسکن خوشه خرما منجمل  
 اربوب که در قرآن آمده است یعنی تیر سید مرا اصل او اربوبی بوده است یا بخت و فکشته بزی  
 خفت و وقف رعایتیج اهو آسانتر از قان ز خدا نمان اعین مرد فراج چشم اعین  
 یعنی منقوط سباقین پوسته ابر و کوکوفه شخ دار الکن کنگ زبان امث انکه بول باز  
 تواند داشت اذن مروجمیده پشت و خانه که به شمشیر فرو شده باشد و چاروای نگو اذن  
 آنکه آب زینتی او چکد اسن و اسن آب متغیر شده از حال خود است بشمار بدینون سالار  
 احسن نیکوتر اسمین فربه تر اسکن آرا میدد ترا عین مرد احمق و لشکر کوی لشکری  
 بیاعلن آشکارتر امین مبارکتر و دست راست است ارجب احن آب تغیر شده  
 آن اگر و نیت و بدتر این رنج و مانده کی و به کام و مار و غایت کرم آن آنکه امن  
 مرد خوش وقت و آسوده اوان وقت و هنگام آلات اکنون اذقان و قن اقران  
 مملکت اخدان دوستان اعیان بزرگان و برادران و دشمنان افوان ماهیا و اوجج تون  
 یعنی شتر است یعنی سخت شادی و غری می کنند اذلون و اذلین زبان تران و ناک تران  
 اسحون آنکه پر خور و اثنیان هر دو خایه و هر دو کوشش اصلان شبانگان و اوجج میل  
 اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانگان ایهقان تزلزل است که آنرا بر چیزه گویند تری  
 ابن کرمهای خوب و دشمنها و اوجج ایند است ابردان صج و شام احمال کوشش و کوشش  
 اسدان جامها و چیزه که بر هودج اندازند اندلیون کسانی که منسوب اند به راند از مملکت شام و او



جمع اندر ایست ایاهن دستها راست و مبارکها و خجکیها ایامان پیمان و سوگند ما و دستها  
 راست و او مفرد و جمع آمد است الوان رنگها الیان بگون لام هر دو طرف دُر و دونه  
 و او تشبیه الیه است الیان بجمع لام کوغند ز بزرگ و نه امنی جمع امنون بی ترسان است  
 انسان آدمی و در یک چشم الگات همان انسان سالها و دندانها اجفان پلکهای  
 چشم و غلافهای چشمی و غلافهای ذرا و ان یک شق بار و یک شق خجین اوین هر دو شق  
 بار و هر دو شق خجین ایوان و او ان پیش کو شک و صف بزرگ او ان بضم غمره جمع او ان است  
 او ان جمع ایوان است اربیان کبر غمره بکون مایلی است در بصره احن کینا و او جمع  
 انده است آخن و اغن انکه بی سخن گوید و اغن صحرای بسیار کیه را هم گویند ارجان غنی است  
 که در آدمی پیدا شود و او را بر تان هم گویند و آفتی است که در زرع پیدا شود و املاک آبخت شور  
 اهان پنج خوش خرم آذن گوش اذن بدالف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذن  
 بضم غمره و ذال گوش و انکه سخن بگری شود اخوان برادران و دوستان و برادر خواندگان اذان  
 بانگ نماز اذین بانگ نماز و پاید اسکند و جای که آواز بانگ نماز از هر جای بانج رسد اذین بعد  
 الف و کسر ذال در بان اولیان و و شخص و اتر اولین پیشکان امین بضم هم کنند  
 و دستهای است اصن تشدید یون کند بغیر اصمات کرک و زاع امران در ویشی پیر  
 اقهیان یک و یکیش امیون کسانی که کتابت ندارند انتی شما گروه زنان اث و  
 او ثات تنهای غیر مصور و اینها جمع و ثن اند اصغعا کینا و عدا و تها اسن خلق و خود پاسبان  
 اسان جمع ان و ان بدستی البته اذن این حکام احسان جوانان و اطراف  
 چرخ و نواحی زمین ابان تشدید با و کسر غمره حکام و وقت احیان و قتها ازان خانه  
 جانور وحشی و جهازه چوپان ارن شتر نشاء کند ارن و ارن جانای شتر و این هر دو جمع  
 از اند ایان و ایان که ایا هن ایش زاکر و نه زمانند ایاکت شمارا که گروه زنانند  
 امین بجمع غمره ستوار و کسی که بر و اعتماد باشد و آنچه از و امین باشند و نامسیت از نامهای خدای جان  
 و مراد از الس کلامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است یعنی شهریت که در و امینی و بی برکتی است  
 امن تنوین نون یعنی امن امن بگون نون مراست مشتق از ایمان یعنی ایمان آور و بکروختی  
 کقول تعالی و لیک امن امان بضم غمره و تشدید میم آمده و امین باشند یعنی امین الامون  
 شتر ما و حکم امان ز نهار و پناه امن بدالف و تخفیف میم و امین بجمع غمره که بعد از

دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان دعا را امین تجالف و نشدیم قصه کن اسلین  
ستونها و اوج سطونه است اسطوان شتر بلند استن نام درختی است که از لعل آله و در  
صحنه های کهنه درخت را هم گویند آبیان نفع نمزد و با کشتی کهنه و باز استند و او شوق از آب است  
اسهلان دور کند و سوراخ بنی ادرن درختی است که از آن چوب عصاره گیرند اقات تبتند و  
بنام ابانان ابانین نام که دو کوه است افن خانه های سنگ و اوج افن است اجوان  
کنوع رگیت بجای سرخ اجندان کیهیت و آفران بران کیکل مل پر گویند احمان مردم ند کم  
و اوج آدم است از هرات آفتاب احداث یک یکان و یک یکان معنی اول جمع واحد است  
و معنی دوم جمع او حد اسلین اسرین اسمعین اسمیل اوابین نیک توبه کار ایمان  
سیراب شتر ز است یا آتش غلبه سیرل امهجان بقم نمزد و شیر روشن بنی غریط اشطان  
رسمانها و اوج شطن است اصفان ملا و غفران احمیان سیرل شتر زمست افوان  
ماران نر اجوان کیده با بنج اشعبان روی بزرگ سفید خوب اللذان آن نخر الدین  
واللائق اللاین آنها اقورین حادثها و خیرها و بزرگ انجان بنون و بانا حمیر  
رسیده بر آمده ارونان سخت و دشوار و آواز اهنغین اکل شرب و فراخی و خوشحالی اعجمین  
عربانه و تلفظ ایشان لفظ است یعنی غیر عربی کقولہ تعالی و لو نزلنا علی بعض الامم ادرن  
نفع نمزد و دال و تخفیف نون که سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود ادران سرخای استنها ادرن  
بقم نمزد و دال و نشدیدنون مقدره خواب و نام رودخانه است در شام احصان صبا و غیر مقوله مشد  
غلام و خراسوان خرم و آب بعضی گویند شب شک سیاه اسمران کندم و آب و بعضی گویند  
آب نیره اطیبان اکل جماع اجران دور روز و دو ماه ابیضان شیر و شراب و  
دور کی که در شتر می باشد اخدعان دور کند در موضع جماعت اجوفان شکم و فرج اخشان  
بول و غایط اجمعین و جمع الیاسین که در قرآن مجید آمده یعنی الیاس بنحیره و اهل دین  
او بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین یعنی الیاس است همچو میکائیل که معنی میکال است اما کن جاد افانین  
شاهنهای درخت و انواع نعمان اوزون جمع اوزان است اقمیون دار و لیست افسلین  
کیا هست اسارون دار و لیست اجاجین پخته های مانند لاک که در آنجا نه شوند و مانند نیم پخته های  
پخته که در آب و مثل آن کنند و اوج اجانه است ادیان دینا و ثوی که الا و یان سته واحد لرحمن  
و سته الشیطان اما دین رحمن و این سلام است و اما دیان شیطان یکی دین صابین است که پرستنده ملائکه



و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم وین مجوست که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیمین مشرکین است  
 که پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصرانی که قوم عیسی اند **آشنان و آشنین**  
 دو دوشنبه آنان ماده خروست که بزرگ در میان باشد و سنگی که استوار و کج باشد  
 باشد بر پایه **آشن و آشن و آشن** ماده خزان تخفیف تا و تشدید تون حمام که در و آتش کند  
**اماتین** جمع اتون است تشدید تا **اماتین** جمع اتون است تشدید تا **اماتین** جمع اتون است تشدید تا  
 و بخشیدن و پیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و برگردانیدن شتر دست خود را در فشار اتون  
 بشارت بخشیدن بکس گفتن نزد حاکم ادو رفیق اسو دار و در جراحت کردن و جراحت را دو و اکردن  
 بپوشیدن و پوشیدن ابو پدر شدن و غذا دادن و پروردن **اف** یا بمعنی بل آمده  
**اتو** بخشش و روغن ناز که از محضه پیر و ناز **اولو** خداوندان و این فطر را بعد از اواف و الف مکتوب کنند  
 اما تلفظ با این چند **الاول** بمعنی اللذین است و اصلا الل و ون بوده نون را جهت تخفیف انداخته اند **اف**  
 یعنی او کردند و دفع کنید این فعل امر است **ادارو** فعل مضارع یعنی خلاف کردند و متذلل کردند و او مشق  
 از تدار و باشد **ادارکو** یعنی بسم سیدند قوله تعالی **حقاذا الدارکوا فيها جميعا احسوا** یعنی  
 رانده شوید و دور شوید و خوار شوید **امتاو** که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی دور شوید **اوو**  
 یعنی جای دارند و فعل مضارع است **اند و افوه** بمعنی کشیدن  
 برای بارگران و مثل آن **ابه** در یافتن چیزی که فراموش شده باشد و داشتن **ابه** نفع با آگاه شدن است  
**امو امه** فراموش کردن و آبه بر آوردن کو نمند **استباه** مانند شدن اگر **اه**  
 بکار براری داشتن **انباه** پدید کردن **استفاه** از چارای به بردن کسی **ایجاه** خداوند جاه و قدر کردن  
 کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی **ایفاه** فرمان بردن و دریافتن **افاه** خود را همه روغن بلیدن و این است  
 شرعاً اشکال مشکل شدن **اعواه** آفت مال رسیدن و آفت مال رسیدن **افاه** شدن مردم **افاه** فراموش  
 گردانیدن و کند زبان گردانیدن **استباه** پوشیده شدن از کسی **الکناه** نهیت  
 چیزی رسیدن **انتباه** باز داشتن **انتباه** پدید آمدن **انتباه** متوجه شدن **ابتلاه** بی عقل شدن و  
 حیران شدن **استکراه** بکار براری داشتن **استفاه** فهمیدن سخن **استفاه**  
 فرمان برداری کردن **استنکاه** بدین همه کردن خواستن از کسی تا دریافت شود که ضرر خورده است و دریافتن  
 بهیچ کسی خواستن **استیداه** فراهم آمدن شتران خواستن و روانه شدن شتران و مقهور شدن خشم  
 و رام شدن خشم **الله و الله** خدا **اواه** اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از کس و

اوه کبره اوّه و اوّه و اه یغّه ایه وایه انمعلت یغی زیادکن کار را یا حدیث قصه  
 آیهّا نفع نفعه و فتح فتح مع تشوین یعنی دور شده است اقه نقاف فرمان بردار شباهه مانده  
 افواّه و دهنه و دار و دای خوش افادید و دار و دای خوش و افواّه فراخ دهن ابله ابله  
 و غل باشد در امر معاش و دینه در امر معاد و آخرت و ابله جوان غل مغرور و عیش و زنده گانی بی غم را  
 نیز گویند اجبه فراخ پستانی اجله انکه پیش از موی ندارد اسنه بنون ویرینه آیتا اهورا  
 که یکم دوست اکه کور مادر زاد ۴ بختی کشنده آنه جمع استه تبا بزرگ دُبر  
 اشوه رود چشم که زود چشم کند خیری اشبه کا و در نک یا پیشتر و از ابر بکن کیل کا چه کا و کونید  
 اسلاف سلاف و سلافی سلافی ای و اوای مادی کزقن و به مادی رنق  
 اتی آمدن و هلاک کردن و بمعنی غاب کردن هم آمده است قوله تعالی قَاتِلْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَبِثٍ  
 لَمْ یَحْشُوا اِی انجین کردن کس و خوش آمدن ریک از ی از ی بزم مقوطه مقبوض شدن او ی  
 بضم غمه غلیظ شدن شیرانی و ریانتن و هنگام شدن و نهایت رسیدن کرما  
 اصلقی مروی که روان باشد و رکار و کار گذار باشد اری انجین او ی امر حاضر است  
 واحد مؤنث یعنی سچ کن قوله تعالی یا حِبَالُ اَوْبی مَعَهُ اوی فعل مضارعست برای اهدکم یعنی اوی  
 کبرم گفته سادعی جباله یعطفی من الماء ای لمی ای ای فلان و بمعنی اول حرف  
 نداشت و بمعنی هم حرف تفسیر ای چه و کدام و هر کدام آیتای مرا ای ایای آیتا اسی  
 بدالف بوزن رمی غمناک و طیب الذی ۴ آن مرد و آنکه و آنچه و بمعنی الذین هم آمده است و نون  
 از برای نفث حذف کرده اند التی سخی و آن زن اذی جاءه فراخ و ساز و یراق اللای آن  
 مردان و آن زنان و اوجع الذی و التی هر دو می آید اللاتی و اللاتی و اللواتی آن زنان او ی  
 خدا و ذان گفته انا اُجْحِیةٌ مَثْوٍ ثَلَاثٌ و رِیَاعٌ اعاذی دشمنان ابی و اوی  
 کسر و باز بسته اتی و ابی هنگام اظی آهوان او ای طرفهای آب و اوجع انیت است  
 و انیت جمع انا افاعی مارهای اشانی درفشهای شکران و اوجع اشفی است انانی بزرگ  
 پنی اعالی بلند و بلند مرتبه اداتی نزدیکان اقاصی دوران انسوی آدمی و کمانه  
 برابر زیستد و جانب بر خیزی انسوی نفع غمه و نون آدمی اناسی جمع اری حتی و خرمی  
 و در شمار شتاب ویدی و کار بزرگی از اری جمع اثانی دیک یا امانی از زود و مراد  
 و تلا و تمای قرآن و غیر آن و درونها و اوجع انیت است قوله تعالی وَمِنْهُمْ اٰمِنُونَ لَا یَعْلَمُونَ الْکِتَابَ اِلَّا اَمَانًا



ا م ی آنکه نوشتن ایدی دستها و نیکو میا و نمشا و آنچه در قول حق تعالی آمده که ولما  
 سَقَطْنَا اَیْدَهُمْ یعنی پشیمان شدند ایدی نیکو میا و نمشا و دستها و اوجع ایدی است و  
 جمع یه اجنبی چنانچه اساقی نیکما و اوجع اسقارت اصبحی نام ناز یا درست اغلذ  
 سرودها و اوجع اغنیه است افانی کیما است و عب الثلب را هم گویند ا فیحی تصغیر انخوان است  
 یعنی با برنج خور و اقاحی جمع انخوان است اوای روان شدن کاههای آنها در مزارع ادوی  
 بز و وحشی اخذی خرو وحشی اندکی آنکه منسوب باشد بشهر ندر شام احق بشهیدون  
 یخوع جاله است ایاری بضم الف مرد بزرگ ایر اذانی شخص بزرگ گوش اتی اتاوی غریب  
 وسیل که آب و بتوزسد وانی جوی خور در احم گویند ادھی بجای خانه ماندن و جای بیک کردن شتر مرغ  
 اهالی جمع اهل است من غیر اقیس رانی سخن چین و عیب کوی و او مشتق از انا و ده است و  
 اذی موج دریا و اذی جمع اذی حیوانی که بکبی قرار بخیرد از شوخی اوای جمع و قیرا  
 و ان کلی است باب الف مع التامین شد احاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کس کنند  
 و اوجع احجیه است اواری سفید نازک اخوزی بزا منقوطه اخوزی بذال منقوط  
 مرد حیت چالاک المعی مرد نیک زیرک که بخیری چنان بماند که بپندارد و دید است یا شهنش  
 ارغلی مرد کوتاه ناکس و زبون اذری آنچه منسوب باشد با در چان

بلا کبر با کینه شدن و پوشیده شدن بذا مخش کفن بوا بازگشتن و اقرار کردن  
 و هتاشدن بقباص یاء کناخ کردن بلاه بفتح با آزمون و کینه شدن و پوشیده شدن و آشکار کردن  
 و نعت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بزا پشت در کوشدن و سپین پروان بعا  
 بضم جتن بعا کبر با زنا کردن بکا و بکا کرستن بکا و بکا و بکو اندک شیر شدن  
 بنا بنا کردن چیزی وزن بخانه آوردن و بی عراب کردن لفظ بذاء آغاز کردن و اول آفریدن  
 و اول کار کردن بروء بضم با از بیماری به شدن بها و بهوء و سباء خورده شدن بخیری  
 بقا و بقوی بفتح با و بقی بضم با ماندن بها نیکو و زیبا شدن و دریده شدن خانه بویین  
 و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء کاهل شدن باقلا معروفست بلا  
 زحمت و بلا بدی و نیکو نعمت بلی آری کتور تعالی قالوا لای بری پزار بیدا پها بان  
 بیضا آفتاب سفید بطاء دیر و کاهل بطعی کاهل دیر بطا زمین فراخ و عموار و

و آب ز تن گاه فراخ که در دستک زبانه باشد بر جا سختی تیراء بریده دم بر کاه ثبات  
و قرار داشتن در چنگ و این اسم صدر است بر سنا و بر یاسنا و بر یاساء آدمیان بشکلی شتر  
ماده جفت ر بنحساء بز او خا منقوطین زنی که پشتش در رفته باشد و سپنه بیرون آمده  
بجندی زن بزرگ تن بداء زنی بزرگ حشبه بداء آغاز و اول و نصیبی از خرد و ریختن  
که بکشند و چاه آب که در اسلام کرده باشند بدی بوزن نعل اول چاه آب که در اسلام کنند باشند  
و امر بدی باندی بن باجورا سختی که مادر تاستان بصری نام مصفیت در نام بصراء  
بوزن فطلاء بنیدکان بدلاء ابدان و ایشان بعضی رغبت و مخلص صالح حق باشند و اوجع پلیت  
بدلاء بدال منقوط نکر و رای نیکو بقریا بنشدید قاف خاک پشته کل خورد که کو دکان  
می کنند برای بار بار یا و بویا حصیری که از زبانه باشد بوسی بضم با بعد جانی و در کوه با ساء  
بقع با سختی بر شاء کرده و میان بدی جمع بمصوطلت بغیر قیاس بقعاء سالی کرده  
ه خطی و تنکی باشد و نام شهری بر قاء زمین بلند مرکب از ریک و سک و کل بلهء زن عقل  
بطراء زن خفته ناکرده باء بقع نمره فعل ماضی است یعنی بازگشت و اقرار کرد و متمنا شد در  
قصص حبشاء زمین درشت نرم لجاء قید است لجاء بنشدید چشم شکلی فراخ شد  
باء پیرا شوند و آخرین شبی زهر ماه براء و براء جمع بء بضم وقع را خانه های که حیوان  
کرده باشند حته صد کردن و او جمع بر است بنا بنکنده بنا و بینی تخفیف نون عمارت  
بنیاد چینی براء بقع با خاک براء بضم هاء جمع بء بضم وقع را خانه های که حیوان  
بواء یکسان و برابر بوء بوء زیک و دانا و اصل چیزی بلول زحمت و بلا بلایا جمع  
بقایا باز ماند با بغایا کنیز کان و زنان فاحشه و پیشروان شکر بهی کما بیت بهاء  
بنمره لام شتر ماده که باد و شنیده خورک باشد بعشاء گروهی از قوم فتره و عامه خلایق  
و کوفندی که بر نقش سیاه و سفید باشد بزر القطونا تخم است بعضاء دشمنی سخت یا لغا  
یا چاه بقلة الحقا کما است که خرفه کم گویند بهراء قید است براء یا خلایق بشر آمده  
باب در بواب دربان

بیت بریدن و نیت کردن بزم و طلیس و فز و حق و طلیس با فتن بیات  
در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب بر کسی زدن و بمغنی میر و رت سم آمده بدیوت



شب بای بودن و شب گذاشتن و در شب کاری کردن **لجوبه** محض صرف و ویژه شدن بر قیام  
 شب برگزیده باز نگذاشتن و کامهای نزدیک نهادن در رفت ربنیونه جدا شدن به شام  
 کشاده روی شدن و خوش طبع شدن **بلت** بریدن **بلت** نفع لا بریدن بکارت  
 و تر بودن **بصارت** بصیرت چنان شدن و داناشدن **بطالب** بکار شدن و دلیر شدن  
**بطولت** دلیر شدن **بغت و بغته** ناکاه در آمدن و ناکاه رفتن **برکته** بر زمین انداختن و  
 بر سر چهار پای استادن حیوان بر شسته بکمر کردن نیز و پوسته کمر کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر  
 کردن اندوه **برطمة** خشم گرفتن **بهنست** خرامیدن **برعمة** شکوفه باغلاف پروان آوردن  
 درخت **برهمنه** نیز نگذاشتن با عثه جماع کردن **بجته** آشکارا کردن خیر تر شدن **بخطلة**  
 بر جیدن نندوش **بسمله** بسم الله الرحمن الرحيم و یا بسم الله نقطه گفتن **بله و بله** تر شدن  
**باله و بالیه** پاک و فکر داشتن از چیزی و اصل **باله** بوالیه بود است یار برای کثرت استعمال حذف  
 کرده اند **بلد متا** رسیدن و بعد از ترس خاموش شدن **بلعمه** بگو فرو بردن **بغیه** خوش  
**بصبغة** دم جنبانیدن **باقیه** گفته تعالی **فهل تری لهم من باقیه** و این غیر مصدر هم آمده  
**بهت** ناکاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن **بهت** بقیع مالد و دروغ گفتن  
 و حیران شدن **بهت** بضم با حیران کردن بر بسته بانگ کردن و در غضب سخن گفتن **برمة**  
 شباز و زکیا خوردن **ببققة** بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی یا وقت آب  
 فرو کردن از وی **بلکفة** بکیف دیدن **ببطرة** بزشکی پا و کردن و شکافتن **ببقرة** مانده  
 شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن خود و قوم و بادی و شناسیدن در رفتار و غیبت آن و مردن  
**برقشت** برکنهای مختلف رنگ کردن **برحنة** کران تن شدن و کامل شدن **بعثرة** برکنج  
 و پروان آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و پراکنده کردن **برقعة** روپوش  
 بر روی فرا گذاشتن **بحجة** چیزی کردن که کودک بآن فریفته شود **بلدحة** خود را بر زمین زدن  
**بلحطة** هم معنی **بلدحة** است **بلحدة** دانستن **بلدة و بلدة** کشاده بودن ابرو  
 از یکدیگر **بلحثة** پراکنده کردن و پاره پاره شدن و پروان آوردن و ظاهر گردانیدن **بغثرة**  
 بغین منقوط بر هم آمدن مردم و بر هم آمدن **بلایسته** بودن و رحمت گرفتن **بحجة** بجا غیر منقوط  
 بانگ کردن بگرفتگی کلو **بلحنجة** بخار منقوط **بلحنج** گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خنکی کار کردن

و بانک کردن شتر و روقتی که و هر یک و پریش از شفته و شفته در کتابین میست بلاغت  
کول و کم عقل شدن و امور و نیایی و معاش نه در امور آخرت و معاد بلاغت کند نه شدن بدایت  
و بداهت بی اندیشه آمدن سخن و ناکاه آمدن بطشته سخت گرفتن و حمل کردن و بطشته الکبری کدر  
قرآن آمده گفته تعالی یوم یطش البطش الکبری مراد آن واقع و زبردست و بعضی گفته اند که واقع و زبردست  
براست بصاضه و وضو نازک پوست شدن بداهه و بداهه در پیمان استادن بفضت  
و بغاضه دشمن شدن با دمه تیر شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعت تمام شدن در فضل و هنر و  
فائق شدن بر اقوان خود و فضل و هنر شباعه کلک گیر شدن طعام و بی علم شدن و ناخوش آمدن سداغت  
بلنج شدن یعنی سخن کوی کامل شدن براعت بزم نقوطه زیر کشیدن جوان سباله ویر شدن است  
شتمیدن و بانک کردن و سرانیدن بداهه و بدوه بد حال شدن و بد شکل شدن و پیش گرفتن و کمنه  
شدن برکه نوعی فروختن شتر برکه افزون شدن براده دور شدن و پیر شدن بهجه  
شاد شدن و نیکو شدن بهاحت نیکو شدن بنیه اصل ترکیب و آفرینش  
بنیه بتشدید یکب بهرت آید گونه زائده که بر عضو آدمی برآید بدنت شتر ماده و کاه  
تاده که چته قربان و نذر کنند بارقه ابرو شیره باطیه ظریفی که در و شراب کنند و آزارنا جویم  
گویند باحیه سختی لجه و لجه روشنی بصاضه چشم بطانته صاحب سیر و دست و استر  
بطنه علقی است که آدمی را پیدا می شود و از پر شدن شکم بطعام سبطه کشادی بقباقه بسیار  
بضاعت سرمایه مال که آن تجارت کند بصنع بفتح با گوشت پاره باضغه رگه گوشت و شکسته  
و بریده که پوست را بریده بشد و گوشت را شکافت و خون برآورد و اما خون روان شده باشد  
بضاعت بضم با نام چاهیت برای آنچه از ترشیده افتاده باشد براتله خانه میا که چته  
صد کردن ساخته باشد بعله زن بعوله شوهران کوه رتعا و بعولتهن آحتی بدخمن بلعت  
سوراج سیباعت فرو شکن و اوجع باعیت بالوعت و سوراجی که میان سر بشد و آب  
در آن ریزند بدینه کوه را روشن و حجت آشکار بطه کیمخ آبی که از آن زبان کپل کا گویند و این لفظ  
بر زو و ماده اطلاق کنند و اما برای وحدت است نه برای ثنیت بیعه مسجد بضاری بیتره یعنی یعنی  
چیزی که از آن ایل نکنند و جایی نهند بعوله زنی که بریده باشد از دنیا بدایه آغاز نبوت سپری  
لقعه پاره زمین باقعه سختی زمانه بلقعه زمین خالی بنه بوی خیری بعته کینوب  
بارانخت باد خجوتی کیا هست معروف و این پار معصیت ببه احمق کاهل و نیزک و نام شخص



بت عیسان بتوت جمع نباتات بشدید تا اول آنکه طلیسان باشد و طلیسان فروشد  
 بات لانجامن نباتات بحقیقت تا بریده و سرکار و نزدیک کار و توت و بهار و رفت و ما  
 یحاج خانه و بهیمنی اخیر است حدیث رسول لا یختر علیکم البیات ولا یؤخذ منکم عشر البیات بحدة و  
 بحدة اندرون و باطن خیری بحدة یفج باطنش اندرون و باطن خیری بخندانت زنی که  
 استخوان او قوی باشد وزن بزرگ تن بددة قوت نامی و توانائی و نصیب بددت بهما و اعضا  
 و جدا یها و او جمع است ضم با بروحة سردی برقة زمین بلند که مرکب باشد از ریز و سنگ و گل  
 برمة یضم بار یک سنگ بدعت خیری که نور آورده شده باشد یا در دینی یا در ستوری که در آن  
 دین و دستور نبض باشد و حادثه نو برادرة ریزه از سولمان زر که افتاده باشد بر روی تخمه کتولم  
 اصل کل دار السبردی بددة بذال نقطه یعنی بدذبة بذال نقطه مکسوره و تشدید یار که بد زبان  
 بتزیة طایفه از زیدیة بحدة زمین و اشکار بدیمة و بادخه خج اندیشه و بادره تیزی آدمی را  
 کم گویند بریة تشدید صحرا ابراریة جمع بیازرت بازاریان بهیمة هتان بقلة  
 تره و در کتب طب بقلة مطلق و بقلة الحما گویند بقلة و بقلة تری و بقلة یضم با معنی خیر هم آمده بقلة یفج با  
 منای خیر و نیکی بصرة سنگ سفید و نام شهری بودرة جای تش بدلة جامه که بسیار کار دارد  
 و جامه زبون و جامه کار که ناپاک باشد بدیانة ماده خرد بدها ناکه و اول ثواب سب بقیة  
 باز مانده از چیزی و قول حق تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از  
 حلال و از احرام نموده است بهتر است برای شما باقیات باز مانده و مراد باقیات صالحات که در قرآن  
 آمده است پیش بفرمان صلوات غفلت و پیش بعضی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر  
 و می نماید که مراد آن هر عملی صلی باشد که مرضی حق تعالی بود بر هیة شیری که در روغن و چربی که ده باشند  
 بلطة ناکه و پشته زمین بهططة طعانت که از آب مرغ باشد و آن هر لیت از مرغ  
 و در شرح موند گوید در بحث تنقا که بهط شیر بخت که در شیرینی کرده باشند بلغه آن مقدار روغن  
 که زندگانی را کافی باشد بر قنات جمع بر قنات طعانت کوشش پاره که به پیش لب بال آمده است  
 و کوشش پاره که در میان فرج می باشد بغرة سر کین شتر و کوفند بقرة مطلقا و خواه و خواه ماده  
 تا و تا و حدت تا تا نیت بقرات جمع با قوره یعنی بقرات بقرة پیراهن بی استین است  
 بقرة کبر با صورت و سلاح بسیار است که آنرا بیارسی بزبان گویند بهیمة طایفه است  
 از خواج با بقلة بسرخ رنگ سبز پخون بهیمة تیار نقطه نام قیده و زینت بهیمة حیوان

چهار پای بهمت سوار و لشکر بهمت برانگیزند بهمت میان پیر بدخت و جوحه  
 و باخت میان هر بریه خلق و یا حرا با سیقات در تنهای دراز خمار پیرت تبر و فلک  
 چرخ که بان گشتند از چای مانند حسیخ ابریشم کشی و شتر جوانه و حلقه دوال شیر بکره نصیر با  
 صبح با کتره دختر مرشد گشت با کوره نوبسیوه برکه سینه و چای که مانند حوش که آب  
 در وایتد نبات لغتها و صورتها که بان دختر کان بازی کنند و دختر از اسم گویند نبات و مهان خود  
 بنت دختر المیت مرکب بنت الکرمی بنت المشفی سخن بت عیال مردیت  
 شعر و خانه و آنچه در قرآن آید است که و البیت المعبود مراد بانچه است در آسمان بر ابر کعبه عظمه و آن مسجد  
 ملاکی است بیوت و بیوت خانها بت و بیت کبریا تشه بادیته پیا بان بیوت  
 بیوفیت باسیه کر لقا و ترش و بتات باران و اوجع بازست بلوقه و بلیه سخن حق  
 بلیات جمع و بلیه شتر ماده را هم میگویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرد و در پهلوی کورا و  
 می بسته اند و آب و علف نمیدادند تا میرد بالیه پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشه  
 ظاهر بیوت آدمی و گیاه زمین که بر روی زمین بت شد بتات بقع بایکو روی فشت است نصیر با و  
 بشارت کبریا شده بلده شهر و زمین و شتر از منازل شتر برد عتلا پلا می اند محل جل که  
 در شب پالان شیر بر بالای حشیر می اندازند بدله ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم  
 شتر و چشم بند بر بیکاله و بیکاله تر و غن بدوغ آینه و آرد و سوت و روغن شیر آینه و غنای  
 با سوت آینه یا لاله ظرفی که در و داروی خوشبو کنند بهصله جگر زن کوتاه بهلینت زندگانی  
 خوش بویه بچه دین شتر که هر ده ماده باشند و او را کوشش بریده شده باشد و آزاد کرده  
 کرده شده و این در زمان جاهلیت می کرده اند و عین شتر را که ده بچه ماده کرده است یا یکونید بخت  
 انگاه بخت و بخت حاجت و مراد باز عتلا طلوع کننده قولی تعالی فلما رای الشمس رعد  
 بومته مرغیت برده بیکو کاران و پیر کاران و اوجع باز است بخت حلقه نبی شتر و حلقه  
 که مانند دست و رنجن و غلغل و حلقه که شوار پیر نبات شتر گشت باز رده اشکار بکه عظمه  
 بخت دولت و طالع و این پار معرفت بخت نصیر تا شتر قوی بزرگ بابت آنچه  
 شکر شته باشد از گوشت و غیر آن و شب بشد بخت کاری که در شب کند برابر اهام بیان و آنچه  
 شب شته باشد از زمان و غیره بخت نام تمیت بخت لاجلحه مرد فربه تر و ما برای مبالغه است  
 بخت بجا و غیره طه محض و حرف حجه نصیر با و شدید حاسطری و از بیضت تخم مرغ

نور

بیوت



وکلاه خود و خایه آدمی و میان سر و کلاه پیری بقیه البله و بیرون خایه شتر مرغ بیضه حذر  
 و خمر بکبر بیضت کبر با نام شهری بصیرت پناهی و چیری پنا و پاره خوره و جت و سپر و زره هم آمده  
 بزفتی خوسر الهی به زره شتر ما و بزرگ برو خفته ارباب دیان سواری غیر بد روی  
 با صرعه پند و بعوضت شتر با رخت شتر شده و دوشینه و باد و گرم بوطقه بوتر  
 کران بوقتیکه باران با بقیه حادثه زمانه و بدی با قه و سه تریه مبتکات اول شتر مرغ  
 شب پاره پیری بطیحه خزانه بطیحه کار غیر نقوطه رفتی آب که در و سنگ ریزه باشد الفتح  
 و زمین نمون با بقیه پیا بان بقیه کریمان پراهن بر لکه بضم بار غای غید بطقا و وصله  
 رکوبیت یا کافدی که بر جامه چسبانند و در تم بهار جامه دران نویسد برالت بضم با نوعیت از کشتی و یا  
 بگو که حج شد که آدمیان باد لکه کوشی که مایه خیل و پستان می باشد بقیه و نه  
 خرد و نما که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوی که با کوشت باشد و مو و خیمه بقیه از نبی سلیم  
 با بینه کمانی که از زره جدا شده باشد و دور چاه فراخ تر رف یا نتر کمانی که نزدیک بزرگ باشد  
 با زله خیری و یکی و عضو شکسته که خون ازان روان شده باشد بقیه مرد کافسون کران است  
 بر حجت بقیه انکت که نزدیک است بقیه زمین نرم بقیه کند میت که در شام  
 می باشد بقیه نام زمینت جویه بقیه با خیمه فراخ بقیه زن جوان و تازه بهمانه  
 زن نیکو نفس بر هر هفت زن فریه ترانبار که بر دواز پر انباری بر هفت بقیه تا و فتح با جا بیتی  
 در حضورت بعثت باران ضعیف بقیه سپید و سیاه با هم بر حجت بضم با جیم  
 مفضل میانین انکت که میانه اش جمع و اجیر است  
 پراکنده کردن و آشکارا کردن بعثت بر انکت و پیدا کردن و مرده زنده کردن و وشتادون بقیه  
 واکا ویدن سخن و زمین کا ویدن و طلب خیری کردن در خاک بقیه بخت کردن از پیری یعنی واکا ویدن  
 ازان و نقش آن کردن  
 بقیه بقات و بقات مرغی که شکار کنند و مرغ  
 بد و زبون و ضعیف بقات کبر با معنی جمع هم آمده کما جاء فی مثل ان البقات بارضا تستر بقیه  
 کبک براغیش جمع بقیه حال اندوه سخت کقولہ تعالی انما استکوابنی و خرنی الی الله و بقیه  
 معنی پراکنده هم آمده بقیه زمین عوار زم برات و بروش جمع بعثت شکر بعثت  
 جمع بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات  
 چشم بکردیدن و تمامی سیاهان در آمدن جمع بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات  
 بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات بقیه بقات

مفضل

شدن بهج شاد شدن و نیکو شدن  
 بُرج با بُرج چیست معروف این پسر مرست باج نوع و رنگ بجاج  
 مرد فربه تر آنها که گوشش از زهره بیرون آید و بجاج بجاج بجاج بجاج  
 یعنی آنچه بغارت آورده باشد باشد و این پسر مرست بجاج شکم گافته بجاج  
 رفتار بجاج کارها سخت و خجتها بدج بجاج بطل و زبون بجاج نیکو و شادمان  
 باج ریحان است و در کتاب خجتها بدج بجاج است که با در و ج نوعیت از ریحان و آن ریحان  
 گوشت که در دانه آن کوه رود و آن تره خراسانیت زیرا که تره خراسانی در کتاب مذکور بجاج  
 خراسانی ذکر می کند و آنرا طبعی دیگر می گویند  
 کردن راز بوج در بخل گرفتن بُرج بدید آمدن طرف چپ گار چنانکه از طرف راست تو در آمد  
 و بطرف چپ رود باین طور گار عرب نشاء و کند و او خند و است بطح بروی در افکندن  
 بجاج شاد شدن بدج بزال نقوطه گار فتن بدج و از جای خود با رفتن و نیست شدن و سخت  
 شدن و آشکار شدن بجاج فشک شدن بدج انداختن و چوب زدن و آشکار کردن و کران کردن  
 کار کسی را کسی را کاری پیش آوردن و عاخر شدن  
 از نای بطاح و بطایح جامی فراخ که رفتن گاههای آب و سیل بشود و در آن سنگ ریزه بسیار بود  
 من مجاح زمینهای مومن و بطایح جمع الطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیحه است بلح غوره خرما  
 بلدح موضعیت بلندح فربه کوتاه بجاج میان سرآمد و او جمع بجو حار است بوج ابرو  
 تن و میان سرآمد و بغنی اخیر جمع باطح بجاج غشها و نصیها و کسانی که در آواز خود بجاج می کنند  
 بدج آشکار بدح زمین فراخ بدج جمع بدح کبیر بافضای فراخ بلساح جمع بدح  
 بزال نقوطه گار فتن بدج سختی بُرج شتران ماده نیک و او جمع برخواست بارح سخت و باد گرم  
 و نخر که طرف چپ او پیدا شود چنانکه از طرف راست کسی در آید و بطرف چپ او رود و از آن نشاء دم  
 کند عرب و او خند ساخت براح روشن زمین فراخ پیکشت و پاد و رفت  
 بدج و بدج کردن کسی کردن بدج بلند شدن بدج بکتر  
 کردن بوج ساکن شدن که ما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن بدج در رفتن بدج  
 بیرون آمدن سینه بدج خربزه بدج هندی هندوانه و در کتب طبیه  
 بطیخ تطیل حاض خیار ترش را گویند و بطیخ هندی هندوانه را من المونج بدج خجری که میان دو خنجر

بج



بردی

بنو یوز

بش و بشور مانند آب چرخ از تن برآوردن بدور پیش گرفتن و شتاب کردن بدو شخم افشان  
بر و بود روی ترش کردن و کوفته رو بگردانیدن و محل حاجت خواستن و پوست از دهن و جراحت  
و اگر در پیش زنجیر آن و جماع کردن شتر ز شتر ماده را در و تنی که شتر ماده است تمای جماع دارد  
و خرمای شتر را با غنیمت مخلط ساختن بشور و بشور خرده دادن و روی پوست ترشیدن و خوردن  
بلخ گاه و گیمه زمین را و جماع کردن بشور شاد شدن بصل زخم شکافتن بصل کبیر با بطل شدن  
خون بطل نفخ با حیران و سرشته شدن و شادی تمام گذارند و شادی فراط کردن و بناسپاسی  
گذارند در تو انگری با دخی ذخیره کردن و چاه کندن و جای آبش کردن بدو بعضاه زدن است  
بکود باد کردن و باد برخواستن بود بوبیدن شتر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر  
شتر تا دهنه شود که آب است یا نه و آزمودن بول در هلاک شدن و باطل شدن و فاسد شدن  
و کاسد شدن متاع بخر بجا منقوطه بوی کند کردن دهن بخر بجم پرون آمدن و بزرگ  
و سطر شدن آن بخر کوشش شتر شکافتن بخر بجا غیر منقوطه منقوطه شسته شدن و تحیر شدن از ترش  
بخر سکن افکندن شتر و کوفته و بر غله کردن بخر و غیران و بیانی نفس زدن بر افکندن  
و بار کردن ماحرکت سختی و تمام شدن بر بزرگری و جمال و فصل بکوی کردن و بخشودن پر  
و مادر زندگانی کردن و راست شدن و کف و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و  
را ندن و کوفته بصر نفخ صاف پنهان شدن و داناشدن بصر بکون صاف پوست بر روی پوست و حق  
بغور افتادن تار که تری است و باران بر انجین آن بطل بظا منقوطه نموده ناکرده شدن  
بغور نفخ غنیمت منقوطه شسته شدن بغیر بکون غنیمت منقوطه نرم گردانیدن باران زمین را  
بر بچر و باده و نیکویی و طاعت و نیکو شمرده بدو نفخ بانیکو کار شدن و پایان  
بدو بضم با کندم بنصر انجست چهارم که بیلوی انجست کو چک است مباص جمع بشیر مرزیکو  
روی و مرده مند بشیر آدمی و طاهر پوست آدمی بشور و بشیر بسیار و شترای را هم گویند که زمین  
رگستان در خود چیده باشد و درم خورد و دانه که مانند آبد بر عضو برآید بشور جمع شتر است  
بش جانور است بشور جمع بخر نفخ خابوی کند دهن بک چاه بیاب جمع بدو و بزرگ  
و بزرگ بخر کوتاه در سم رسته بدو ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم و نام وضعیت بدو  
ماههای تمام بیدر خرم گاه که دروغ غله خورد کنند بیاد جمع بغور کوفته ماده که بر او شنده  
خود رید بخر سکن شتر و کوفته بغیر شتر ز را هم گویند و ماده را هم بصر عقی است که شتر را



پیدا شود که چند آنکه آب خور و سیر نشود چشم و دهنش و پناهی جتهای روشن و سپیدی  
دل و خونا با آن نیکوکار و پر مهر کار بخیر نام یک ضعیفی است از آوی بر آب جمع بر باد غره  
زنده و بخشم سخن کنند بر سر میوه درخت را که بر بوی خوشش کم پنداری بازوری  
مرد شک آرنده پند چوب چار کوب میازد عصاهای بزرگ بر آب تازه و غوره خرما که  
نیم رسن باشد بسیار آبهای تازه بود زمین تراب و هلاک شدن و تبا شدن و هلاک شدن کان و  
تبا شدن کان کتوله کتا و کالوا تو ما بوز او این خور آمده و جمع آمده که مفروش بر بهر بهتر کوتا بالا  
در هم بسته بهاتر جمع بهر هلاک عجب بهر بضم با واقع شدن نفس یابی جته بار کردن و  
مثل آن بکعبه یعنی بنو الغیر و بهاری پسران غیر بخار عباری که از جای نماند بر آید بخور  
بوی خوش بوا در کوشته که میان دوش و گردن بشد بطر کبیرا پرون از حد شادی کند بهت  
بیطار و بیط کسی بزنگی چار و آکند بکر درخت خرما که اول حرما آرد و این اسم مصدر است  
مصدر بکر و تفرقه گرفته و زنی که کیبوت زانیده باشد و یکبار و یکبار پرنده بکر و بکر آکند  
باداد کار کند بکر شتر جوان ز بکار جمع بدور آکند سر مردم فاش کند بکر و بکر بد  
نام چاه آیت بهر بضم با جانب کناره و سیری و یعنی خبر است حدیث رسول بصر کل سماء  
مسیره کذا و یعنی سنگ سفید هم آمده بهار بضم با قضا رز و رسم و ظرفیت که بان خیری بهنجد و آن بهار  
سیدر ظل است بهار شکوفه کیا بهیت محرابی آنرا عین البقر خوانند بجمی بکون جم خبر بد و کار  
بزرگ و سختی زمانه و کسا که نامهای ایشان بزرگ باشد و لفظ مفرد و جمع آمده بجمی بفتح جیم عیسا و  
احوال زدی و رکبای در و ناسکیم که هم در رفته باشند و عروجر که با هم کویند جمع احوال خوانند بجمی  
در یاد آب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم مجود و بخار جمع و نبات الحار برای سفید تنگ را کویند  
و نبات الخیر بنقطة همین نیست باحر خون سرخ و اخم باحر سختی که مادر تان باسور  
علیت که در مقعد پیدا می شود و باسیر جمع بصر کبیر با نام کویت در خبری به نام آیت از آن  
بی قلب بهادر شتران ماده بزرگ و او جمع بهر زانست بطل کوشت پاره که بر در فرج باشد  
باقی مرد بسیار علم و بسیار مال و جماعت کاوان بابا کسان و در دستور الفقه کا و فقط کویند بقادر  
نام پانچانیت و کویند که موضع جنبانست بقور و بقور کا و بقیر جماعت کاوان و در دستور معنی کا و آمده  
و پراچین استین و آنچه شکست کافت شده باشد بدوز  
پرون آمدن بران با کسی برای جنگ پرون آمدن بر بودن و جاره فروختن بفر به پای زدن پایو

بعد از زدن بهر دور کردن بهوز دفع کردن **باز آسکار و پرونده**  
 بران کبر با کین آدمی بران بفتح با زمین فراخ بران عاقل و پریر کار بر غنچه با و غن منقوط  
 بچ کا کوئی بران جامه فروش بر جامه و سلاح بلند زن بفر بازن معرفت **باجل**  
**معنی** بران بجز روان کردن آب روان شدن آب بوس بوسه دادن  
 لبش فرستادن و نرم راندن و آمیختن و تر کردن آرد و شب و بر و غر و کوشش کردن بیخس و  
 بوس بوسه عین درویش شدن و حاجت مند شدن **بخس** نقصان کردن و نقصان شدن بخاس  
 سخت شدن در جنگ و دیر شدن **بپس** شیر در زنده بپس و بپس سخت  
 و بیش معنی گیرم آمد است **بخس** ابرامی آب ریزنده **بخس** ناقص کم گفته و شتر و چمن  
 بخس و زمینی که آب دادن در و گیاه و تره روید برین کبر یا بپس برین کلاه دراز و رو  
 پوش بر حین شتر ماده بسیار شیر و ستار است که آنرا شتری گویند من الصالح بر حین است  
 که بران تیر اندازند بر علی شتر ماده بسیار شیر لبش کبر یا بپس لفظیت که برای کین  
 شتر ماده گویند در وقت دو شدن **بسوس** نام زنیست که خاله جاس بن مزه شین بود و است و  
 همین بسوس را شتر ماده بوده که کلیب و این نام شخصی آن شتر را در ساری خود دید است که در آمده و تخم مرغ  
 او را شکسته و کلیب را قهر گرفته تیری بر پستان آن شتر زده پس بکس خواهر زاده بسوس است بچک  
 کلیب بر نهشته و کلیب را کشته و ازین سبب هر جری را که در و شاتی بشد بضر البشل حرب بسوس گویند  
 و بسوس شتر ماده را هم گویند که بلفظ بس بگویند شیر ند **بسوس** زمین غالی **بسایس** بچها  
 باطل و جانی لبش بفتح لام خیریت مانند انجیر و درین بسیار باشد **بلاس** پلاسی که بر چار و اند  
 و این پارسی عربست **بلس** خوارهای پلاس که گاه دران کنند **بلوس** بهار صحرائی **بلعش** شتر  
 ماده بزرگ **بلش** فعل و م است یعنی بد شد **بوس** درویشی و بد حالی **برجس** مرد و بیعت  
 و کریم نظر **بایس** مرد و بد حال از غایت فقر **بائس** دیر و سختی و غدا **باله** **معالست**  
**بشش** سخت گرفتن و جمله بردن **بشش** باران اندک باریدن **بشش** آرزو مند  
 کشتن و شادی نمودن **بشش** باران ضعیف **بشش** علانیت که در آدمی پیدا شود  
 و نقطه های غیبه که بر اندام اسب باشد و نقطه های که برنگ مخالف رنگ سایر اعضا باشد و ابرش از چنان شود  
 بر قش مرغیت مانند گنجشک **براقش** نام سکیت و ابراقش نام مرغیت که بچندین لون ملون میشود  
 بوش کرده آدمی که از هر جا بهم آید بهند **بیش** کیهانیت و رهند و ستان و آن خاصیت

و بعس ع



زبرد در جش نرم و کشاده روی کشاش نرم کننده بهش درختش  
 مع التاکی بالخلال است **بوص** در کشیدن و گرفتن و پشی گرفتن و پیش دستی  
 کردن و از پیش بر گرفتن برض پس شدن **بجیص** در کشیدن **لجص**  
 چشم بر کشیدن **لجص** نفع جایش چشم بر آمده شدن **لجص** نفع خازنوط کوشت کف یا آماست  
 و کوشت نیم شتر و کوشت چشم که بر آمده باشد و کوشت بن انگشت که نزد یک کف دست باشد **لجص**  
 شتر حیت چالاک **بوص** سرون زن و رنگ برض علی است و آن سفید است که در پوست  
 پیدای شود و آزار پس می گویند و نو با بد من **بایص** شتابند و پشی گیرند **بیص** نفع خاک است  
 که مرکب سازند با حیص و گویند و قوافی حیص پس یعنی فی شده **بلصوص** نام مرغیت **الکلب**  
**بض** خایه کردن و درم کردن و سخت شدن که ما **بض** جنبانیدن است  
**بضیض** رفتن آب اندک اندک **بفض** دشمنی دشمن شدن برض پرون آمدن آب اندک  
 و خشیدن ایندک **بیاض** سفید **بض** شخصی باریک است و ذره و مردنازک  
**بعوض** است **بعض** پاره از پیری **بغیض** بغیر منقوطه دشمنی **براض** برضی برض اندک  
**براض** کبیر و برض جمع **بارض** کیامیت که اول از زمین براید **براض** تشدید رانام  
 شخصی **بضض** آب اندک **بضوض** چاه اندک آب **ببض** تخم مرغ و خود آهین و ورمی که برست  
 اسب پیدای شود **بیوض** جمع پیش است **بیوض** نفع بازرعلی که بسیار خایه کند **بیض** جمع **بیض**  
 کبیر بازرعلی که بسیار خایه کند و بدیعنی جمع پووض شد و شیر و سفیدان و بدیعنی دوم جمع **بیض** است  
 کنگون که در قرآن آمده است یعنی سفیدان همان داشته شده و مراد بان زمان نیکوست و **بیض** کنگون هم  
 خوانده اند که تخم مرغ است تا شب بیکر باشد تخم مرغ در سفیدی **بیط** **بیط** کسترون و فراخ کردن و قبول کردن **بط** کثافت جراحت **باط** سنگ در جای فرس کردن  
**بطیط** غیب و دور **بط** مرغابی که بز با کجیل کا گویند و این لفظ بر ماده و زر  
 اطلاق کنند **بساط** آنچه تیره شود بر زمین مثل حیرو قالی و مانند آن **بسط** جمع **بسط** است غیر مرکب  
 و جای فراخ و پهن فراخ و پهنی از شعر **بساط** غیر مرکبات **بسط** کبیر با ماده که با کجی را کرده باشند و پیرا  
 از و باز بگیرند و دست کشند و بدیعنی غیر مقید و در قول حق تعالی یل یا مینبسطون قرآن عبد الله بلید **بسطان** است  
**بساط** جمع **بسط** است یعنی اول **بعط** و **بعطوط** نایبان **بهبط** تشدید طانوعیت از طعام  
 یعنی شیر برنج **بساط** زمین فراخ و عموار **بسط** شتر یا بچه **باط** سنگی که بان فرس کنند سر را

بلوط دارویت

کران شدن بار بر چتری  
و دشوار

الطیخ فی الحار

بهیض کران شدن بوزن و

بیض آب حیوان از مجرای باهظ کران بوزن

بقع

رفتن و پنهان و سخن زشت گفتن کسی را

بقع

بقع قاف بخش سیاه و سفید شدن مرغ و سگ بدع

بیع

بر دوست نمودن رسیان و غیر آن یعنی ماع نمودن چیزی را و فراخ کام نهادن است و شتر در قمار

بیع

فروختن و خریدن بجمع کشتن و هلاک کردن نغم و از نجاست قول حق تعالی با بیع نفک

بیع

ای هلاک و قاتل بجمع اقرار کردن و کردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و غیر

بلع

شدن از آب بضع جماع کردن بضع نام بکلی فرو بردن طعام و غیر آن و بطعم شدن طعام

بلع

و غیر آن و کلو گیر شدن بجمع تمام بخشیدن و رفتن و پیاپی زدن کسی را و بملامت خاموش کردن و پیش آوردن

بلع

کسی را چیزی که ناخوشش گردید و را بجمع دراز شدن کردن بضع رفتن و فراهم آوردن

بلع

جهاز و رخت و اسباب خانه و پارچه ابراز باران بجمع کبکتر آمدن و استوار محصل و دراز کردن

بلع

بضع میان سه تانه و بعضی میان سه تاده و این قول اهل علم است و بعضی گفته اند میان سه یکی تاده و

بلع

قول اول معتبر تر است و همچنین است و تفسیر قول حق تعالی سَیَقْبُولُونَ فِی بَعْضِ سِنِّیَنَ زیر آنکه قول اول منقول

بلع

است از حضرت مصطفی که از منقول فی الکشاف بضع بضع گوشت پاره را و اوج جمع بضع است بقیع

بلع

بضعیت که کورستان مدینه است بضع بضم با و فتح ضا و نحو بیت بلع سوراخها

بلع

آسیا و اوج بلع است بلا لبع سوراخهای سبز زرد و سوراخهای میان سر او و اوج بلوغة است باع

بلع

مقدار کشش بر دوست با سینه و بزرگوار بی بواضع جماعت که بخندان بضع فرج زن و کج بضع

بلع

شیر برنده گوشت بضع گوشت و عرق و غیره در دریا با جمع کشنده و اقرار کننده بضع

بلع

جوان زیرک بضع جوان زیرک و پسر ذبیح بشرم بلع منزه لیت از منازل قمر باع فایق

بلع

شده در فصل و هنر بلع زیر خالی بلا قع جمع بضع کبکتر شدن ناخوش و بطعم و کلو گیر بضع کبکتر

بلع

و قاف آسمان بضم بر و بفتح و بر قع رو پوش بقیع پاره های زمین و اوج جمع بقیع است بکسر

بلع

کبکتر با و یا مسجد های نصاری و اوج جمع بقیع است بدع نو آمدن گفته تعالی قُلْ لَکُمْتُ بِدُعَاةِی اَرْسَلْتُ بَرِیْعَ

بلع

نام شخصی و نام زنی و نام مادی بضم بر بقیع کبکتر با و اوج جمع بقیع است بکار

بلع

رسیدن و بکسر دی آمدن که در ک بضع بر آمدن آفتاب ماه و ستار است

بلع



و خود را بزمین بامیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن  
چای که قرآن نزدیک باشد ببلغ تقوین ملک بکنند و ستم کنند بفرع و بزیر غو  
حیوان تمام رسیده ببلغ طوع کنند

بق  
کردن زن و برداشتن شتر ماده دم خود را آستین نمودن او بی آستین برق بفتح را خیره شدن چشم  
و حیران شدن آن و بدر آمدن شکم کوفته از خوردن گیاه برق و سبق و بصق خیره افکندن  
بسوق دراز شدن درخت خرما و فایتن شدن بوق سختی و مکر و بی کسی رسیدن بحق کور  
کردنیدن بحق بفتح و چشم شدن بلق کشادن در برق پشته و پشته و بمعنی دوم جمع  
بقاست بقباق و بقیاق مرد بسیار بوق روشنی که از ابر پر و چهره برق ابریت پا  
باران بروق شتر ماده که دم خود بالا دارد و خود را آستین نماید تا شتر بر و زود برانق  
شتر غایی که در آن چریش ریخته باشند بروق بسکون را و فتح و او کیا هیت بروق براق زمینه  
با سبک و کل و ریک این بر و بر تاند بارق ابری که از او ابر جبهه و نام وضعی و نام قبلیست برق  
بره کوفته و این پارسی عربت براز و برازق که درها بطریق نام قایدست از نواد و روم یعنی  
شکرش روم بندق پادشاه طنج بلفق کینوع خرامیت بلاللق پیا پیا بنا و او جمع بلوق و  
بوق سختی و بی بوالیق جمع کما جاز فی الحدیث لا یصل محبت من لا یؤمن جاره بولقه بندق  
کمان کرده و جوزک خورد و کو و یعنی فندق بمعنی خیر عربت بناق جمع براق نام آبی که رسول الله  
در وقت مجراج رفتن بر و سوار شده بود براق و ساقا و صفاق خیره و صفاق نوعی از خرما را هم گویند  
باسق درخت دراز خرما بوسق پوسته و این پارسی عربت بعاف باران که سخت بار د  
بحق رکوبی که عورتان بر شتر غه فرو گیرند تا آزار و غن و سیما و مثل آن بخیرد و کردن بند کوب  
بر بان کله که بند گویند بلق سیاهی و سفیدی با هم و خانه نوین و سر پرده بلفق رنگ سفید  
رنگ و سیاه که بر پوست آدمی پیدا آید و مخالف رنگ اصلی پوست باشد و او غیر بر است

و ثابت شدن بیشک و در بدو بخوبی زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب زدن شتر بوی بریدن  
ایگر بر بادیان بک کوفتن و کردن شکاف را شکستن و انبوی و غلو کردن  
طعام برکت بک جمع بک بقم با سب و آن کینوع مرغابیت پیغید بک جمع بک کبر با ضوئیت

درین بیک بقم با پنج و بر خری و دار و میت شو برك سينه و شران بيار برك جمع بشتا  
دروغ كوی بول خرنو بايك شران ماده خوب جوان بوايك مع بیک کبیرا  
و فتح تا پارهای خری و او جمع بیکه است برك بفتح با زنی که پسر زک با لغ و شته باشد شوهر کند  
بلعك شران ماده پرست و نو عست از خرما که آنرا بلعق هم گویند بيارك که پانها این  
بذل بخشیدن برك سکا قن و صافی کردن شراب  
بني لايدین برك بر آمدن دندان پیشتر بطول و بطل نادرست و ناچرخیدن بقل و  
بقول موی ریش بر آمدن و بر آمدن دندان شر بکل آتشه سخن گفتن و آتش و آتین بلسال  
خبری یا با خری بدل کردن بدل بر جع بدل مستل شدن بول چامین کردن بدل از بیماری شدن  
و تر کردن و پوشتن نویشی و طوایف متفرق شدن و از حد یک دور شدن بکل ختم کردن و قن کردن  
و نمناک شدن و ظفر یافتن ببدل بریدید و جدا کردن خری از خری بعال تنگ ریش زن و شوهر با هم و بار  
کردن زن و شوهر با هم بعل شوری کردن مرد و شور شدن بعل بفتح عین حیر شدن بعال  
نفرین کردن بجل و بجل و بجل بختنه شدن بقل تره بقل  
و باذل بختنه باکل کوشیک که مایع بین و بین پتان می باشد و او جمع با درست بذل و  
بذل و بواذل جمع باقل نام مردیست که بغایت کند زبان بوده باشد و زمین که در و تره باشد  
بقول زنی بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خود خرما که از درخت بزرگ که اتم اوست جدا  
شده باشد بتایل عضو های که با کوشت باشد بجدل بچیم نام شخصی بربایل مویی که در کردن مرغ باشد  
بعکل زن تازه و جوان بعل شوهر زن و نام تنی است و در دیار بعلیک قوم الیا خیر صوا از ای پشته  
و خداوند و درخت خرمایی که از ریشه خود آب نورد و احتیاج بآب شدن داشته باشد و زمین بلند بکیل  
نام قیلد البیت بلال بفتح با نم و غیر و نیکی بلال کبیر آب و شیر و هر چه که خلق را ترکند و نام مؤذن رسول  
و چون خویشی و جمع بیکه است یعنی تره یا و خیر یا بکل غم بلیل هوای نمناک و با و سر و نمناک  
بل نمناک بلیل اندوه و دوسو سال بیل کبیر با مباح و حال بلیل مرغ معروف و مرغیت  
بهل اندک لغت بهلول خوش روی و بغایت خندان و نام شخصی باهل شیر ماده که سر پستان  
اورا بر کوی بسته باشند و شر ماده پاشانده و شر ماده که چوب چور کرده باشند بههل جمع بقال تره  
دوش بهصل سطر بیل حرف افر است یعنی بیکه بال دل حال و خوش نفس و مای بزرگ  
و بچینی خیر است بجل مرد بزرگ تن و مرد بطل بجال مرد بطل و زب و مرد بزرگ تن و متر



بیشتر فربه بجل یعنی حیت باشد یعنی نیک کننده بخیل و باخل و بخال نه خنده بجل  
 بهشتان عظیم بدل و بدیل و بدیل خیری که بجای خیر دیگر باشد و بدل و جمعی را هم گویند که درست نیندا  
 می شود و بدیل کسی از به لارا گویند که عباد و خالص را می اند بصل بیاز بصل الفیا و بصل العنصل  
 از صحرایی باطل نام و درست نیز و شیان بطل و یاسل ویر بطلان بنایتی که بطل  
 است بقال و بقال تشدید است و صاحب است بقل چاین و عدد بسیار بوال علی است  
 که چون پیدا شود چاین بسیار و بر طیل سنگ راز بر اطلیل مع برطل یعنی نام کلاهی است  
 یا بدل موقعیت در عراق که حرابان نسبت میکنند بر غیل نهری که پایین پیره زار و پیا بان و خشک ترین  
 باشد بر اغیل مع بصل حرام بصل بضم یا ویران و اوجع باصل است حبسیل به شکل و قیو شرا  
 که در ظرف مانده باشد **بصل** بضم یا ویران و اوجع باصل است حبسیل به شکل و قیو شرا  
 ماده و سخن غیر و انفع گفتن بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوط ملول شدن و ناگوار شدن  
 و تخم پیدا کردن بکم کنگ شدن یعنی لال شدن بر شام تیز بکریتن بزم بدن ان پشین کریدن ویر  
 و خشیدن با نخت شبیه و بطن **بصر** میان انکشت بصر بهلوی انکشت بصر بکم  
 مردمان کنگ یعنی لال بصر کرد و بر بخار که آنرا بیا رسی سنگه گویند و آنچه سراج چرم را بان سوراخ کند  
 بجادمت بجم سیمت های زمانه بدم بضم یا ویران و اوجع باصل است حبسیل به شکل و قیو شرا  
 علی است معروف بدم میوه و رخت اعصار و آنکه داخل ران شود بر بصر رسیان و دلو و دونه  
 و لشکر و طعام بکوشت برام بکر با ویکهای از سنگ و اوجع برام است بجم با جانور کسیت  
 بر اجسی بجم میوه صلیب انکشتان که میان رواج و اشراج می باشد و اوجع بر جم است و نام تمیست  
 از بنی تیم بر عمو و بر عمو غنچه نام شفته بر اعیم مع بر طام مرد و طلب بریم بر افری منقوط  
 بکر و کوهان شتر را هم گویند بزم بزم منقوط رشته قلاده و توشه زیاده مانده و دوشه تیره و آوانی از نما که  
 از طبع گویند بواکم در قرآن آمده است یعنی فرو و آور و شمار و جای داد بهایم چهار پایی و اوجع  
 بهلمت بجم رخت جبهه اخضر و کینوع فرج است که در ساق پیدا می شود بقم رنگ سرخ معروف  
 بشم شمه بشام شین منقوط مخفقه نام و رختی است که ازان چوب مسواک گیرند بغامر آوار شتر  
 ماده و آهو و بزکوی بغور شتر ماده یا آهو یا بزکوی بکیم لال بلدم و بلدمر حلقوم است  
 آنجا که می جنب بلندم کران تر و از زان تر بلعو و بلعم مجرای طعام که آنرا امری هم گویند بلعمی مرید  
 خورنده و سخت بلع کنند طعام بمر زه بصر عود بهم بره های کونند و اوجع بهلمت و بهلمت زه ماده را

بصر میان انکشت بصر بهلوی انکشت بصر بکم  
 بصر میان انکشت بصر بهلوی انکشت بصر بکم

اطلاق کنند بهای جمع بهم بضم با و فتح با سواران سخت جنگی و لشکرها و مردمان که ایشان را چهر  
 نباشد که قول الرسول **يَحْيَى النَّاسُ حَقَّ عَرَاةٍ بَهَا** و اوجع بهیست بهییم یک رنگ **بَهْمُ جَمْعُ بَهْمٍ**  
 رغبت معروف با سیم بتکم کنند **بَسَامٍ** تشدید بین غیر موقوف مرد بسیار تنگم کننده است  
**بَطْلَانٍ** نام چهره و نادرست شدن **بَطْنٍ** بفتح طائفه  
 شکم شدن و بزرگ شکم شدن از پر خوردن **بَطْنٍ** بکون طایفه شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را  
 شناختن و از خواص کسی شدن **بَدَنٍ** بدَن فربه شدن و پر شدن **بَرَقَانٍ** درختیدن  
**بَوْنٍ** افزون آمدن و نفس **بِرْوَانٍ** بفتح زاء موقوفه معنی نروان است یعنی حبس **بَعْيَانٍ**  
 طلب کردن بیان آشکارا شدن و فصح شدن **بَيْنٍ** جدا شدن و بهم چوستن این از لغات الا  
 ضیاء است و فایق شدن **بِحْرَانٍ** تغیر عظیم که پیدا می شود و چهار را و اول فظ یونانی  
 معرفت **بِجَارِيْنٍ** جمع **بِحْرِيْنٍ** نام شهری و دور یا بیران جمع **بَارِقَعَانٍ** نبدکان و نبدگان  
**بَيْعَانٍ** تشبیح است خریده و فروخته **بُلْعَيْنٍ** بضم با و فتح لام سختی **بَيْنٍ** میانه **بَيْنٍ**  
**بَيْنٍ** بیکداری میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه دراز و کوتاه و میانه تعل و خفت و مثل اینها  
**بَوَانٍ** ستون خیمه **بَوْنٍ** جمع **بَانٍ** کینوع درختی است **بَهْلَكَنٍ** بمعنی بیکل است یعنی زنان  
 تازه و جوان **بَيُّوتٍ** چادر و فراخ **بَوَانٍ** جمع **بَيْنٍ** کبیر با مقدار یک حد بعد از زمین  
**بِلْيَانٍ** کبیر با و لام و تشدید یا پرکنده کی آدمیان و امام و مهتری و کوشه نشین **بِيُونٍ** جمع **بِيْنٍ**  
 پیر و خفت است این **لَجُونٍ** مجاور موقوفه مرد بزرگ شکم **بِعْرَانٍ** شتران و اوجع بعیر است  
**بِرْقَانٍ** برمای کوفتند و اوجع برق است **بِنِيقَانٍ** و دانه است که در شیب کردن اسب  
 می باشد **بَلَسَنٍ** عدس مانند دانه است **بُرْكُنٍ** نام قبیله است و انکشت سباع و طیور و این غلبه  
 بکلمه غلبه ناخندای ایشان است برایشان جمع **بَطْنٍ** کبیر طائفه شکم و زمین شیب و  
 فرو نشسته **بَاطِنٍ** درون نهان و دانه نهان و بمعنی اخیر است قول حق تعالی **يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ اظْهَرِ**  
**بَطْنٍ** دور و بزرگ شکم **بَطَانٍ** تنگ و پلان شتر **بَطْنٍ** بضم با و فتح طائفه از منازل **بَطْنٍ**  
 شکم و تشدید و جانب درازترین پر مرغ **بَطَانٍ** جمع **بَطْنَانٍ** زمینهای شیب فرو نشسته و پست  
 هم گویند بمعنی اول جمع **بَطْنٍ** کبیر **بَطَانٍ** بطنهای جابه و اوجع بطن است **بَطَانٍ** بضم با و فتح  
 نون فعل است یعنی کاهل کوه و بفتح با و رسمیت **بَنَانٍ** سرهای شتران و اوجع بنا است **بُنْيَانٍ** بنیان  
 و دیوار باشد **وَهْنٍ** که در قرآن آمده است یعنی حجت کنید با زنان **بَنِينَ** و **بَنُونَ** پسران **بَيْنٍ** اسکا



بزدون

چهارمین باب در بیان معنی بزدن و بزدان و بزدی و بزدانگی

بُزْدَن بِن بمعنی فرق و فصل است کما قیل بیضا بون بید و بین بید برها حجت براهین جمع بَدَن بكون ال شتران قربانی و اوجع بدنه است بدیدان هر دو طرف زین و هر دو خانم خرچین بزدان کبر با مرد و طرف زین کو بیضان آدمیانید باد بخان معرفت بوزند در و میت اوج کیا هست بزوان بكون زانقو نام شخصی بزدون اسب سوار غیر بدوے براذین جمع بزین مشرب است از پوست طبع خرما بزبون جامه سندن بولان قشدا بزین جمع بر است و حلقه است مانند حلقه کوشوار و خال برنگان کینوع جامه است بزدان کبر با بزه های کوفته و اوج بزج است بردان صبح و شام بزجان نام شخصی است که بغایت در دپو است برصین و جین سخنها بادن و بدین زن و مرد بظر باحان بشتید و ال مرد و باطن مرد و روان بدت کبر ال مرد پر بختان دروغ بنان کبر با بومی چیر ما و اوج بیه است بزجان بفتح ز و ال موضعی است بَدَن تن و زره کوتاه بَدُو بید آمدن بعو جرم و جنایت کردن برو آفریدن بزو بزانه نقطه بکمر کردن و قهر کردن بلو آزمودن بَدُو پیا بان رفتن با و بکمر کردن و نازیدن بزو بزانه نقطه خرمای زبون بزو بزانه نقطه مانند بلو شتر ماده که اورا سفر تر کرده باشد بوش پوستان بجا آکند بهو خانه که در پیش نما کرده باشد بوش بدو پیا بان با و او فعل نهیت برای بیان جمع نکر یعنی بازگشتند کوه تعالی فیا و غضب ناکاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را جاری بکه کول کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوه در یافتن باه جماع کردن بکه بفتح ما بگذارد بضمعی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده کما فی حدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بکه ما ظنم علیه بکه الملبان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش و نه در امور آخرت و معاد کقول البشیر اکثر اهل الجنة بکه بوه بضم ما معنیست لبهاه شتر آواز کننده که دهن رو پر از شیشه باشد بزی تراشیدن و بستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آما رسیدن بر است و ریم بجا است در آمدن و ترمی کردن سب بقی ششم دشن و نکر است بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی بضم با و ت شدیده زیبا و خوب شدن بزی پزار و او و اصل بری بوده بفره لام الفعل یعنی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و دیگر بباغی بستم کار و خوانده بازی باز بانی

بناکنده

بمانده بهی بیکو باهی خانه خالی بادی آغا زکننده و اهل بدو و اول خیری بادی الزام  
 یعنی هر فکر و اگر بادی برای خوانی هجره لام الفعل یعنی اول فکر بوضعی تشنه بدی یا کینو کشتی بادی  
 آفرینده بکی بسیار کرینده بلی کسرا و تشنه یعنی بلی است بلی بفع با کلام فیلد  
 است و منسوب بید بوی بی را گویند بانی باز پس مانده از خیری بلی کرینده بلی جمع برتی  
 کینو خرماست بجائی بجا غیر منقوطه خون سرخ و آنچه منسوب باشد بهر چنین بلی تشنه بدی با و تا  
 اطمینان با فدا فروشد بلی سیرک من کتوله تعالی یا بلی لا تقصص مرواک علی اخوتک  
 بلی نفع با و کسرون پس من کتوله تعالی و قال یا بلی لا تدخلوا من باب واحد بواکی زن  
 کرینده و اوجع با کیه است بدوی بیبا بلی کس بلی شتر ما و که او را سفر شتر مرده کرده باشد  
 باقلانی با قلا فروش بکالی نام در بان علی بن ابی طالب علیه السلام بختی شتر قوی بجائی  
 جمع برتی کیه است که آنرا بزبان سیریل ستوم گویند برتی بفع با و نوعیت از خرما لطیف بدی  
 نام چاهانیت و اول و چاه آب که در سلام کند شده باشد بدی بدل منقوطه شتر کوی بجاری  
 بختیهای زمانه براری صحابه و اوجع بریت تشنه بدی یا و را باری بوری تشنه بدی یا و یا  
 بوشتی مرد فقیر یا رعایا مبهی مرد بزرگ تن سیریشی بختی بختی بختی بختی

نفی و تقوی پرهنرین و ترسیدن  
 تلقاء دیدن و او غیر مصدر آمده است تنو بختی بختی تنو تواء هلاک شدن تحت  
 خاک شدن نهجا بختی تنو دعوی خیری کردن تندو اندا کردن  
 تنو پوشیدن تنو پوش و اشیدن خشو کوارش بر آوردن تقشو پر کشیدن  
 تقسو پسین غیر منقوطه کنه شدن آن تقو و تقو کنه شدن نبرو و نبرار شدن تجرو  
 دیر کردن تجرو بزا غیر منقوطه پاره شدن و اکتفا کردن بخیری تمرو مردی بختی تقرو  
 خدای پستیدن تهر و برا غیر منقوطه نیک بخت شدن و شکافتن و فاسد شدن تکمو کیه بکار  
 چیدن آنرا بیکر سار موع گویند تقو و فاعل آوردن تهر و افسوس شدن تخطو و بر صواب  
 نموده خطا نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی کردن تدفو تا پیدن و گرم شدن بخیری تلفو باین طرف  
 و آنطرف خمیدن زن در رفتار و همچنین از برای باران باریدن و برای جو بخت شسته حرکت کردن قوزو  
 پر شدن و سرب شدن تقدو فاسد شدن بخت و پاره و شکافتن شدن آن تقفو شکافته شدن

جراحت



تشیو شیزستان نین شریپ دوشین تلو بازیتان انکار قلو  
 پر شدن خیری از خیری نهیو کوارنده شدن تو جو دست زدن کی را قوطو پایمال کردن  
 خیری را و نرم شدن تو صو دست روی شدن تو کی تکیه کردن و از نجاست قول حق تعالی انو کو  
 علیها تبو جای گرفتن تفیو و کتربا تفیو می کردن تو جو و هلاک کردن نهیو  
 ساخته شدن **تخاجو** کاهل کردن در رفتار تخاسو بر یکدیگر سبک انداختن  
 ترا فو هم پشت شدن و با هم دیگر موافقت کردن تدارو با یکدیگر خلاف کردن تباطو کاهل کردن  
 در رفتار و بازیتان از کار **تخاطو** خطا کار نبوده خطا رخ و گرفتن و خطا کردن تکافو با یکدیگر برابر  
 شدن تمالو هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکو انو به شدن تشابو یکدیگر را  
 دشمن داشتن تواتو با هم دیگر موافقت کردن **تزو** خواری نمودن و رسیدن  
 تکلو فراغ آمدن و بدل شدن و واپس آیدن از خیری و کوتاه بالا شدن و بعضی اولست قول  
 عیسی در جینی از خفا داده بود است و مردم بر وجه شدن مالکم تکا علی تکا کو کم علی ذی ختمه افریقو  
 تره یو باین طرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متر و شدن در کاری بعد از قصد کردن آن کار  
 تناء تو ست شدن و ناتوان تناء تو رسیدن تداکو و دشیدن  
 تناء بوزن فعال مردی که در سخن گفتن حرف را تر و کند تخلی پوستی که بکار در خراشیده و  
 بر کنده شده باشد و چرخ روی پوست تبها پیا بان تیما پیا بان و نام مضی هستی  
 یعنی نقد شدن و افعال با صفت و اصل تن بو دامت که نون دوم را یا قلب کرده اند تناء یک  
 در پس یکدیگر و او در اصل تری بوده است که و او را با قلب بکار کرده اند تا فی بسته تناء  
 بوزن فعال جمع تر با خاک و زمین تداء تو و توانایی تمام تکاء مرد یا یکدیگر کننده و آنچه  
 بران یکدیگر کنند تلقی فعل مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تناء این زن تعشا ها  
 که در قرآن آمده است یعنی جماع کردن آدم با حوا که تعالی فلما تعشیهما حملت حملا خفیا و او مت  
 از غشیاست تدلی فروخته شد و تر و دیک شد و او فعل با صفت از باب تفعیل تقوی اترس  
 ۲ پر و ن ای نبر و **تضی** فعل مضارع مخاطبت یعنی سپردن تر و دانه آفتاب و هو  
**تقب** رنجور شدن **تغب** بغیر منقوط هلاک شدن  
**توب** از گناه بازگشتن و توبه از زانی کردن کسی را **توب** خاک بر خیزی کردن **توب** بفتح در  
 در ویش شدن و خاک آلود شدن **توب و قباب** زیان کردن و زیان کردن و هلاک شدن است

تغاب آواز کردن زانغ و شبها رفتن تشاب آشامیدن تحراب ویران شدن  
تکلاب دروغ گفتن تشکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن تلخاب  
تترب خاک آلود کردن تثرب سزایش کردن و ندمت کردن  
تثیب سوراخ کردن و تشتراف رفتن تجرب آزمودن تجلب پاک کردن و ظلم  
آورون تحنوب بجا و غیر منقوط خم شدن پشت سب و دشت سب تحنوب بچشم دور کردن  
و خم شدن پای سب تحرب بخشم آوردن و مردم را یا سکا نرا در سم انداختن تحضیب بهاد غیر  
منقوطه فریب دادن شرح المومنه تحضیب بضا و منقوطه موی را رنگ کردن تذبیب  
تیز کردن تذهیب زراعت و کردن تذبیب دنیا کی کردن ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن  
و مرتبه مرتبه آوردن ترحیب چوب بریر درخت زدن تا شکسته نشود از بس پیاری بار و بزرگ  
داشتن و در رجب کشتن چار و ارا تدریب بدال غیر منقوطه آزمودن و صید مومختن در ارتحیا  
مرجبا کشتن تحذیب بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن و دو چیز بیشتر  
به یکدیگر در نشان دادن چیزی تشرب آب در خیک نو کردن تا در زبانی آن استوار گردد و فرستادن  
پی در پی و جوق جوق و از چپ و راست چاه را کنند چاه کن تریب مال بجز دکنی دن و آب و  
کل در خیک نو کردن تا خوش طعم گردد تشعب سخت پرکنده شدن و شلخ کردن درخت  
تصلیب سخت کردن و خشک شدن بر طرب بردار کردن کسی که قوله تعا ولاصلبکم  
فی صلب الخ و تشی مانند صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سرنیزه و غیر آن وصلب و صلیب سنگ  
است تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخهای درست تا  
آزاد شود و پوست و اگر کردن تضییب کوهت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان بکشت  
تطرب آواز خوش آئیده کردن تضرب انگیزدی کردن میان مردم و مردم را بر سم انداختن به  
خسومت و خنک و دوختن تعجب در عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعرب سخن کردن  
از کسی و زشت کردن و دور کردن سخن کسی یا بکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردن اندک سخن  
از خطا و اعراب و پیرشتن تا درخت آزاد شود تعقیب واپس شدن و واپس آمدن و نشستن  
بعد از نماز برای دعا و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نزدیک شدن میوه و آمدن و شد بسیار کردن  
در طلب کاری و استیسا کردن تعرب بغین منقوطه دور بودن بچرا و دور کردن و پیرون کردن  
و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکستن بکواز کرسکی و تاج بر سر کسی نهادن و عصا



بر سر تن و عصاره انچه بمعنی گوشت **تقتیب** بلکه برآوردن گوشت **تغلیب** غالب کردن مغلوب کردن  
 و این از لغات الفاذا است **تقریب** نزدیک کردن و ایندن و هر دو دوست و هر دو یار یکبار بر سر داشتن و  
 یکبار رساندن است در دویدن و بگریز کردن و قربان و شیر را با غلاف در غلاف آن کردن **تقصیب**  
 جعبه کردن و ایندن موی و بدر آمدن بلکه **تقضیب** بریدن ز تاجیب ادب کردن تائب  
 سرزنش کردن و ملاطفت کردن **تکلیب** جمع کردن شکر و غیر آن و برکنجتن **تقعیب** در میان سخن  
 رفتن و بفرسختن **تقطیب** روی در کشیدن **تقلیب** بگردانیدن **تکتیب**  
 کردن و گردانیدن شک و جامه را بکار کردن و حلقه در فرج شتر کردن **تکذیب** رفتن شتر و بدین  
 داشتن بدلی کردن **تکعیب** نارستان شدن دختر **تکلیب** سگ را سگ را مومن و سیر مقید  
 کردن **تجیب** اندک شیر شدن کو سفند **تحبیب** بجا غیر موقوفه پاره پاره کردن گوشت و تن  
**تلقیب** لقب دادن **تخبیب** کوشیدن و نزدیک شدن **تتصیب** برپای کردن کتکها و آنچه  
 بدانند **تتقیب** بسیار در سر راه و راهها کردن **تنکیب** گردیدن و گردانیدن **تقتیب**  
 رنجانیدن و آنگین **تقدیب** جامه را ریشه کردن **تهدیب** ببال موقوفه پاکیزه کردن و پاکیزه جلوس کردن  
 و تیر پریدن و تیر کشن سخن و تیر دویدن **تهلیب** موی دم ارب بریدن **تاویب** تیج کردن و  
 در روز و رشتن شب توقف کردن و بمعنی اول است قول قول **تاجال او بی معه توتیب**  
 بر بالشتان **تودیب** بوری که دن **توحیب** مانده شدن شتر و غیر آن و افکندن و شکار کردن  
 یکبار خوردن و یکبار نوشیدن **تویب** باب کردن **تتویب** ثواب و مزد دادن و پیاپی خوا  
 و در دادن **تتویب** خیر من التوم گفتن **تقویب** چاه کردن **تدویب** گذاراندن **تخویب**  
 بجا غیر موقوفه بانک بر شتر زدن تا برود **تترویب** شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر **تتویب**  
 صواب شمردن و صواب کردن و به شیب فرو دادن و کسی را بصواب منسوب کردن و سرفرو دادن  
 و اسب بر شتر داشتن **تتیب** از تجارت افتادن زن **تحبیب** کرپان بآوردن **تختیب**  
 به بهره کردن و نا امید کردن **تشدیب** رها کردن و پاک کردن و خوش کردن **تشتیب** سفید موی کردن  
**تظیب** خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن **تقیب** معیوب کردن **تغیب** غایب کردن  
**تنیب** سیر شدن شتر و چری را بپزدان نشان کردن **تنیب** بپاک کردن **تختیب** از جنگ  
 گریختن و سفید شدن تازان **تختیب** دوست گردانیدن **تخبیب** بجا موقوفه فریب دادن و غلام کسی را فرزند  
 کسی برداری دادن و غلام پیش بکنی کردن و پناه کردن **تذبیب** بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و درج

کشیدن در رفتار **تذیب** پروردن **تذیب** مویر کردن و کف در دهن آوردن **تسلیب**  
سبب **تقیب** تقویت عمارت کردن **تضیب** چسباندن آن با پاره پاره برادر برای استحکام  
**تشیب** صفت جمال محبوب کردن و جمال خود در عشق کف کردن **تکب** کباب کردن و نکول کردن  
**تطبیب** دوا در میان در زخمیک کردن و اوچین خیک پر ماست پرستون خانه و چسباندن آن با روغن  
بدا شود **تغیب** **تغیر** کردن **تلبیب** کرپاکی کردن **تشدن** و باغوش شدن **دانه**  
**تتریب** خاک آلود شدن **تنقب** سوراخ کردن **تجنب** بیم دور شدن از چیزی و **تجنب**  
شدن **تجنب** بجا غیر موقوفه خیمه شدن **تجدب** تشنگی رسیدن یعنی بی بردن وی باران شدن  
آسمان **تجدب** بجا غیر موقوفه بهر با کردن **تذنب** دنیا کرد و سارگشتن **تجرب** بزم موقوف  
کر و برود شدن **تخلب** روان شدن عروق و شیر و شکر **ترقب** چشم داشتن **ترکب**  
استوار شدن و برنم نشستن **ترهب** عبادت کردن و عابدان نظری شدن **تشرپ** در خود چیدن و  
آشامیدن **تشلب** باز آیدان از زینت و راه را شدن **تشلب** طلب حبت  
**تعتب** عبادت کردن و چشم کردن **تعجب** عجب کردن **تعرب** عربانی شدن **تعرب**  
بزم موقوفه غلب شدن **تعصب** عصیت کردن کسی و خبر رسیدن و عاقبت خیری دیدن **تعرب**  
غیر شدن و دور شدن **تعصب** چشم کردن **تعلب** غایب شدن **تقریب** نزدیک شدن  
و نزدیک شدن **تقلب** برگردیدن **تکتب** کر و کر و کردن **تکلب** دروغ گفتن  
**تکسب** کسب کردن **تغلب** یاری کردن **تلقب** بلقب کردن **تلهب** زبانه کشیدن آتش  
**تکسب** و دعوی خویشاوندی کردن **تنصب** برپای داشتن **تنكب** یکسوی شدن و کمان دوازده  
افکندن **تقوب** از کمانه پرینیدن و مهر با کردن **تصوب** به شیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن  
**تقوب** پوست و اشده و شکافت شدن جامه و ازینج برکنده شدن چیزی **تطیب** خود را در بوی  
خوش کردن و خوشبوی کردن **تغیب** عیب کردن **تغیب** غایب شدن **تغیب** ترسیدن  
و سهرنگ داشتن کسی را چنانکه دیگری در ترافست **تغیب** کهنه شدن جامه **تجنب** دوستی نمودن و پر  
آب شدن شکم **تزیب** پروردن **تضیب** ریخته شدن **تضیب** بجا موقوفه فریب شدن چنانکه  
پوست شکافده شود **تطبیب** بزرگی کردن و بزرگی نمودن **تکب** برنم نشستن **تلبیب** سلاح در  
پوشیدن و هتیا شدن برای کسی **تایب** ادب کردن **تایب** سخت شدن و کردن شکی شدن  
و خردمند شدن **تاشب** غایت انبوه شدن و آمیخته و در پیچیده شدن بخیری **تالب** جمع شدن **تاهب**



ساخته شدن تاویب باکشتن تذاب نبال منقوط ازین طرف و از آن طرف بستن باد و مهر با کردن  
 شتر ماده را بر بچه غیر و او را بصورت کرک بکار کردن **تجاذب** از مدیکر کشیدن  
**تجانب** دور شدن و جنب شدن **تخارب** با مدیکر جنگیدن **تضارب** با مدیکر شمشیر زدن  
**تبراکب** بر شستن **تغائب** با مدیکر غائب کردن **تغاقب** از بی مدیکر زدن است  
**تقارب** بر مدیکر نزدیک شدن **تکائب** به مدیکر نامه نوشتن **تکاذب** به مدیکر دروغ گفتن **تناسب**  
 با مدیکر خوشی کردن و بهم مانند شدن **تواثب** با مدیکر بر بستن **تواهب** به مدیکر چیزی بخشیدن  
**تخاوب** مدیکر را جواب بستن **تناوب** بنوبه کردن **تغایب** از مدیکر غایب شدن  
**تخاب** مدیکر را دوست داشتن **تساب** با مدیکر را دشنام دادن و از مدیکر بریدن **تضایب**  
 رضا منقوط آسمین بقیه آب که در ظرف باشد منجمل **تداوب** کا ازین طرف و گاه از آن طرف باد  
 بستن و بصورت کرک ساختن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را برای بچه غیر **تثاوب**  
 بنزد عین دهن دره کردن و تثاوب بوا غلطت که افعی الصح **تدعلب** پنهان شدن  
 و جیت فشار شدن شتر **تجورب** جورب پوشیدن **تحتجب** گوشت را قند کردن است  
**تذبذب** جنبیدن **تصبیب** ریخته شدن و کاهید شدن و سخت شدن کرما و غیر آن **تطبیب**  
 جنبیدن یک پستان زن **تذهب** جنبیدن **ترب** ریختن  
**تورب** تراب **توراب** مار **تعاجب** عجا و او را منور و نهان شد **تذوب**  
 غوره زما که دنیا را او بچیده باشد **ترب** دوست هم سر **تحنیب** بستم تا و خا و یا بل که می بقولون  
 و قونی و ادوی **تواب** تو بکنده و توبه از زانی دارنده بر کسی **تائب** باز گردنده بسوی حق  
 و باز ایستاده زنگاه **تریب** سینه و تنخوان سینه **ترایب** جمع تربیت یعنی استخوانهای  
 سینه قوله تعالی من یصلب الرایب ترکیب نهادن چیزی **ترتیب** رجه **تعاشب**  
 کیا همای پرکنده **تعلب** نام شخصی است که پدر قیدانیت **تنصب** رضا منقوط نام و ختمیت  
 که از آن چوب تیر گیرند **تولب** خرکه **ترتب** کار ثابت  
**تجاذب** باز رکابی کردن **تجارت** پر گوشت و فربه شدن و نازک پست شدن  
**ترة** کینه نوستن و کینه ور کردن و او را اصل و تربو دایست **تروعة** و وعد **تباعه** پی روی  
 کردن **تبات** دیر کشیدن **تقاة** و **تقیة** ترسی و پرهیزیدن **تخوشت** ترش شدن غیر  
 نهم دروغ بستن و او در اصل همه بود است **تفلاک** هلاک شدن و این از مضامین و شاذ است

تَوَدَّة نَمی و آهنگی نمودن نَکَلَه توکل کردن تَوَفِّه سستی کردن در کار تَلَاوَه قرآن و کتاب  
خواندن تَبَاوَه بجای آیدن تَوَبُّر از گناه باز آیدن و تَوَبُّه از زانی کردن کسی **تَعَبَل**  
تَبکیت بلامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی تَبْذِیْت بر جای داشتن تَرَبِیْت و  
تَرَبِیْت پروردن ماضی و آن تَب ماضی و م رُبّی تَجَرِبَه آزمودن تذکَرَه پند دادن و یاد آوردن  
تَبَصُّرَه بینا گردانیدن تَقَدُّر در پیش کردن و در پیش شدن تَفَرُّق در جدا کردن و پراکنده کردن  
تَشْمِیْت تَشْمِیْت دعا کردن عطسه کشنده و او دعای بخیر کردن کسی تَرکِیْت مملو کردن و تسمیه بمعنی نام  
کردن نام خدا بر چیزی بردن هم آمده تَضْمِیْت خاموش کردن و خاموش شدن و او متعدي و لازم آمده است  
تَنْبِیْت ترتیب کردن و رویانیدن و درخت نشانیدن تَوَقِّف تَأْقِیْت وقت نهادن و بیدار کردن و  
تَضْوِیْت آواز کردن تَبْذِیْت شمعون کردن و شب کار روی سخن و شب بکفن و شب اندیشیدن  
و تقریر کردن چیزی تَهْبِیْت بیانک خواندن چیزی را تَبکِیْت آسان گردانیدن و تَبْذِیْت  
روغن زیتون دادن کسی را تَسْنِیْت زیره و طعام کردن تَوَکِیْت نقطه های رنگ بکشی بدو آوردن  
غوره زما تَوَحِّیْت نشانیدن تَوَدِّیْت پوشانیدن خبر و اندوختن کردن و رشتی جراحت مراد و در جراحت  
کننده را و آتش از آتش نه پرون آوردن تَوَشِّیْت بسیار نقش و کار کردن جامه را تَوَصِّیْت اندرز  
کردن و فرمودن و کسی را و صی کردن تَوَفِّه بغلام دادن و نیک و فاکر کردن تَوَقِّه بقافحت  
کنده داشتن تَوَلِّیْت و الهی گردانیدن و روی بخیر کردن و پشت بگردانیدن و چیزی را بآنکه خیده بکسی  
و زود تَقْتِیْت دو گردانیدن چیزی را و مثنی کردن کلمه را و شنا کردن کسی را تَحْبِیْت بر صورت  
رکوع کننده استادن تَعْبِیْت و تَعْبِیْت شکسته ترتیب داشتن برای جنگ و یا سخن و بوی خوش  
الطِّحْن تَبکِیْت نیک سخن چیزی بوی خوش تَبکِیْت کینه کسی نهادن و کینه کس کس تَبْذِیْت  
و تَبْذِیْت یک کفن در جواب تَلْقِیْت چیزی کسی آوردن تَلَهْیْت مشغول گردانیدن است  
بخیر تَشْمِیْت پندیده بودن چیزی برای رستان تَقْتِیْت دختر را بجا نشان دادن تا پرون نرود  
و باکو دکان بازی بخند و مستور داشتن دختر تَرَحِّیْت بهیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن تَرَحِّیْت  
بر آنکه قطره روز گذشتن و راندن تَحْجِیْت کسی در خانه بچیدن تَحْنِیْت رامیدن و بر موضع بلند افکندن  
و پنجه خیر است قول حق تَعَبَل تَحْجِیْت تَحْجِیْت حرف را بجا کردن تَضْمِیْت قربان کردن و در رو  
افعی و چاشنگاه چراندن کوفته و چاشنگاه سر بریدن و و مثل آن و نرمی و آهنگی نمودن در کار تَحْنِیْت  
تَوَابَل در یک کردن تَحْجِیْت خواندن چیزی را و میل کردن تَرَحِّیْت روا بکسی افکندن تَعْدِیْت در گذشتن



و فعل لازم را متعدی گردانیدن **تغذیه** غذا دادن **تغذیه** تغذیه کردن **تذنی** ترومناسختن  
و از آب خوردن کبچرگاه آمدن شترستدیتا تار در جامه کردن جولاه **تغذیه** بذال منقوط طعام دادن  
و پروردن و بول کردن سگ دیگر **سباع** و واداریدن **تغذیه** بذال منقوط از چشم پروردن رفتن  
**تثویه** ترک کردن **تغذیه** دست برسم زدن **تغذیه** کوفند و کا و ناد و شیدن تا شیرستان بسیار  
شود **تذریه** خاک معدن و زر را کا ویدن برای طلب ر وافتادن تخم و مثل آن و بریدن شمشیر کوفند  
و چیزی از پیشم بر پشت آن گذاشتن تا بآن شناخته شود و ستودن حب و زبکی **تغذیه** زانی خواند  
کسی **تغذیه** برانگیختن و نوکر کردن کسی **تغذیه** برهنه کردن **تغذیه** بر خیس باییدن و ویش  
کردن **تغذیه** صبر فرمودن **تغذیه** بر همانند **تغذیه** پنهان کردن و کم نام کردن **تغذیه** معاظه  
طنا کردن و طنا حیدن سینه از پهلواز غایت شک **تغذیه** را ماندن و جدا کردن گوشت از استخوان  
**تغذیت** بقاف و فقا منقوط قاضی کردن و تمام گذاردن حاجت **تغذیه** شبگاه آوردن پیر  
**تغذیه** فراموش کرد و ایندن **تغذیه** حاشیه کردن حاجه را و حاشیه نوشتن کتاب **تغذیه**  
ترسانیدن **تغذیه** سخت نیت کردن و ناپدید کردن و اصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن  
**تغذیه** تیر بر هوا انداختن و بلند رفتن مرغ در هوا **تغذیه** بوی غنی منقوط کسی اطعام شام دادن  
**تغذیه** پوشانیدن **تغذیه** رفتن و بر رفتن در آوردن و کار گذاردن و او متعدی و لازم آمده  
**تغذیه** خشود کردن **تغذیه** عضو عضو کردن و برگزیدن و آنچه در حدیث است که **تغذیه**  
فی المیراث مراد برین عضو عضو کردن چیزیست که به ورثه زبان باشد مثل کار و دوشمشیر و حیوان غیر آن  
**تغذیه** بدی کسی و در کردن و او شتر از خطی است نه از خطا **تغذیه** پوشانیدن **تغذیه**  
دیک بر دیک پایه نهادن **تغذیه** صافی و پاک کردن **تغذیه** چیزی در قفای چیزی دشتن **تغذیه**  
بلند گردانیدن و بر بالا بردن **تغذیه** نیک آید را در نیکتر رنج و کاه رسانیدن شرح المومنین  
**تغذیه** پاک کردن **تغذیه** کربتن گردانیدن **تغذیه** کلو بریدن و تیز کردن آتش و پر شدن  
آدمی چار و او شتر ساله یا هفت ساله شدن **تغذیه** تزکیه دادن از مال و رنجه ستاندن  
و پاک کردن گفته تعالی و تزکیه رها ای **تغذیه** بها فلا تزکیا النفس کما ای تعد جهن  
**تغذیه** کما کردن و پوشانیدن **تغذیه** آشکارا کردن و صافی و پاک کردن و تیز نگه کردن آینه  
**تغذیه** جفا نمودن **تغذیه** شیرین کردن و زیور کردن و کسی با صفت کردن و از کشتن نشان دادن  
**تغذیه** را گردن خالی کردن **تغذیه** رسانیدن خیر و سخن بر وجه شر و افساد و گفتن و همه را برایش نهادن

تا آتش فروخته گردد و از آتش داده شود و مرغی کف کردن و شیر مثل آن تدبیر کارهای خیر  
و زبون را از بی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعف شدن تدبیر کسی باجلیت و کارهای خیر  
و چیزی بکافی فرو گذاشتن تسلیه عیش خوشن اذن و عیش خوش فرمودن و دل خوشی اذن و بدر بردن  
اندوه از دل کسی و پرو کردن سلاش تراوده و سلا در کتاب بینش شود نقشینه بقاف  
پوست و اکرون فضلیه نماز کردن و بر صغی ص درود کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب  
بر آتش قطلیه چهار پرستی کردن و دار و مالیدن بر جا تعلیه بلند کردن اندین تعلیه بسیار  
مدت بر خور داری دادن تدبیر خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونین رنگ کردن چیز را  
تسمیه نام کردن تسمیه بلند کردن و اندین و کشودن تسمیه کوه کردن و پوشیدن کردن  
تسمیه خانه راسقف کردن و چیزی بالای چیزی پوشانیدن تسمیه نیک بنا کردن تسمیه  
رنجاندن تسمیه بغیر منقوطه و کفن تسمیه کار نکردن تسمیه آرزوی چیزی انداختن  
تشمیه در شته آوردن و کسی گفتن که ترا چه آرزوی کند تا بتو دهم تسمیه روی بزرگ داشتن  
چنانکه شکم بران نهاده نشود و بهیچ طریقه سجود کردن و فرود داشتن مرغ هر دو پر خور و خویسته ساختن برای  
زن در ولادت و خویسته طعناست تدبیر تو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر ز  
ترونی سیر کردن و در کارهای اندیشه کردن تسمیه تمام آفریدن و برابر کردن تسمیه  
بر بیان کردن و بر بیان دادن تصویبه پروردن شتر ز برای بغی و خوش اندین شیر کو بنفد در پستان  
که دو شید نشود تا فریب گردد تلویبه نیک بچاندن تسمیه کسی با نیت او گذاشتن تسمیه  
خدا اندین و قصد کردن و اعتماد کردن بپادشاه و جای دادن و مانعی تسمیه و مضاعف عیش عینی است تسمیه  
برافروختن علم تسمیه در یک دن تحله حلال کردن و راست شو کند کردن و قول عریضت فعلت  
هذه الحلة القم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حلت به یعنی وقال النبي ص لا يموت المؤمن حلة اولاد  
فتمت هذه الحلة القم تحية پادشاه کردن اندین و زندگانی دادن و سلام کردن کسی تسمیه  
چیزی را لباس چیزی کردن کشتیت پر کند کردن اندین تسمیه بغا خرد کردن تسمیه  
بقاف روغن را بر باجین و عطریات خوشبو کردن اندین تسمیه راه آب زدادن تسمیه  
برای ستورا خیه ساختن و خیه جایی است که اسب در و بندند تسمیه ترسانیدن و ترس کردن را اندین تسمیه  
آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت اندین تسمیه تقصیر کردن تسمیه صبر فرمودن  
نمات نشان کردن و اکام اندین تسمیه نیک چراندن شتر تسمیه پنهان داشتن وزن را



در پرده داشتن **تنبیه** آگاهانیدن **تجسس** بحکم بر سر کاری داشتن **نظریه و نظریه**  
پروردن و تازه کردن **تفسیه** کشیدن چیزی چند آنکه گفته شود **تنشسته** آفریدن و نهادن و  
پروردن و افزایش کردن **تبریه** پزار کردن **خجریه** دیگر که دانیدن **قهیه** گوشت را  
نیکوختن **تجربه** پاره پاره کردن **تزدیه** بسیار زمان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار خیرمند  
کردن دانیدن و رفع و خیر کردن **تبطیه** کامل کردن چیزی را **خطیه** بخطا منسوب کردن **تنشسته** راندن  
شر **ترتیه** کار بر کسی تنگ کردن و تنگ کردن **تشت** کسی بر کاری داشتن **تظینه** تشنه  
کردن دانیدن **تکشته** کفک کردن شیر و رویدن کجاء و بیرون آمدن چشم از تن شتر و بر بالای آب  
ایستادن شیر **تکدته** پرموده کردن دانیدن همراه کجاء را **تکله** موقوف داشتن کسی را در کنار آب  
و طعام دادن و کجاء خوردن شتر **تحنه** بخارنگ کردن **ترفعه** کسی را بالاتر از رواله بنین کفشن  
در وقت کجاء کردن و رفا یعنی ایفاست که بعد ازین بیان میرود و **تخلیه** از آب از آمدن شتر  
و غیر آن **تقییه** سخت سخن کردن دانیدن **قهیه** مبارک با کفشن و بگوارانیدن **توضیه** کسی را  
آب وضو دادن و پاک کردن **توطیه** کسرا نیدن و پای مال کردن و زرم کردن **تودیته**  
هلاک کردن و رارت کردن زمین و غیر آن **توزیته** انداختن شتر را و پر کردن ظرف و خیک و مثلاً آن  
چیزی **تولیته** والی کردن دانیدن و روی و اگر در و پشت بر کردن دانیدن و چیزی را با آنچه خرید به باشد  
کجی فروختن **تویته** جای کردن و ها کسی جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن و راست کردن  
نیزه بسوی چیزی **تسویه** کسی کفشن که بد کردی **تدبیه** گوشت را و هر چقدر **تصدیه** شستن  
**تقییه** بقی آوردن **تهیه** ساختن **تجسس** **تثبت** درنگ کردن و بجای آوردن  
**تعبت** خطا و سهو کجی **تربت** آستن عروس **تفلت** پست و ناکاه شدن کاری  
**تلف** اتفاقات کردن یعنی واپس کردن **تخوت** بخار منقوط کم کردن **تخوت** یعنی زخم  
و دوا و تار و دم زیاد است **تشت** خواستن بر دفر و مایه پر مال زن بزرگ اندک مال را کوبیدن  
**تفوت** در گذشتن **تشت** پر انداختن **تفت** ریزه ریزه شدن  
**تخافت** پنهان بایکدیگر را از کفشن **تهافت** پاپیفت دن **تفاوت** دوری افتادن چیزی را  
با چیزی **تماوت** خود را مرده نمودن و خود را و کشیدن از مناهی جهه پارسایی نمودن بدروغ و ریا  
**تحات** بشدیده تا فرو ریزیدن و پیشیده شدن **تتمت** زبان در پیچیدن ه  
بکفشن یا یعنی در کفشن تا تکمیل کردن **تجره** آب راندن **ترتیه** جنبانیدن **ترجمه** بیان کردن یعنی بلفظ دیگر

تقتد کند سخن شدن و محو کشیدن کسی را و بی رام کردن و در کل نادن چار و اکتکه پامال  
کردن چیزی را چید آنکه شک شود **توبلة** توایل و رد و یک طعم کردن **تقتت** از کوه فرو  
افتدن تا تاته **تزو** کردن و گرفتن **تختت** حکایتیت **تبعته**  
چهل سفد کما جاز می حدیث فی الله الشیخ شاة **تقدت** کبیر و فتح وال غیر موقوف **تقتت** تقواله مرد بسیار  
کوی **تقتت** نه تلاذت **تیا** کردن **تیا** پادشاهان بین و او جمع **تقتت** کبیر  
که زیر پنی بر بالامین باشد **تکت** بشوار **تکاة** آنکه بسیار کیه کند و آنچه بر و یک کند **تولت**  
کبر باقی و تطف و دل فری **تولت** سختی زمانه **ترعنیت** پاره از کوه باشد **ترختیت** جامیت  
منسوب به نزدیک نام شخصی است **تریدیات** جمع **تودیه** چوبی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه او شیر نخورد  
**ترعت** در بوستان و در چهره و دهنها جوای خور که در میان مزاج می باشد و او مفرد و جمع آمده است  
و بمعنی اول است **تول** می **ترعت** از علی **ترعت** من **ترعت** اجبت **ترکت** باز گذشتن و تنهیت جمع شده  
کاه آب و حوا **ترجته** نفعی که پیاپی **ترکت** دیگر باشد **تصوت** حاجت و ضرورت **تاموت** ابرق و غلاف  
و صومعه **توفیه** و **توفیه** بیان **تخت** زیر **تبغت** نری که در واسر کلاه خود باشد **تبعت**  
**تباعة** کبیر تا و فتح یا عقوبت **تخوت** حیران و غیاض و مردمان فرومایه **تخت** که در  
زان آمده است بمعنی **تخت** است **ترهه** راه و غیره **ترهات** مع **تالیات** خوانندگان  
ولی روان **تهامت** شهرت در عرستان **تغایت** کم **تمه** کبیر تا و فتح ماده که در خانه  
نکه دارند و دو شند و بچرا برند **تقت** درختی که از برگ آن کرم پرورشند **توریه** روشنی و قباب  
آسمان که بر روی آسمان فرو آمد **تهمة** دروغ **تهلاکت** هلاک شد **تکاة** عاخر و کاخ  
کبیر که از آنده **تخته** طعام ناکوارید **تخات** جمع **ترة** کینه و شتم **ترات** جمع  
**تارة** یکبار **تاراد** جمع **ترقوت** شتر رام شده **تبت** تمام و لایلی است من موجب  
**تابوت** جاز و تلقاض **تربیت** فرو برنده **ترعیت** و **ترعایه** نکه شتر را بیکو چراند  
**ترت** خط و کتاب **ترست** سپه **تقصا** که کین کردن بند و قلاوه است **تلعابة** مرد پر  
بازی **تلعة** جوی که از بالا به شیب آورده باشند و زمین بلند و زمین شیب و این از لغات الافند است  
**ترقوة** چیز کردن **تربیه** سرانگشت و باوی که ناجای آمد و نام کما بیت **تریات** جمع **تریه** خاک  
**تریت** بودن مرتبه نام یا باسیت **تلت** و **تلت** و **تلوت** حاجت و درنگ **تلت** نفع **تلاوة**  
بضم تا قی **توف** عیب **تومة** دایره که از شمره ساخته باشند مانند **ترت** کلاه خود



**ترکة** مایه شتر مرغ که شتر مرغ گذشته باشد از او بستاننی که گذارند و رعایت نکنند و زنی که او را  
گذشته باشد و بچسبند کند **بالقاء مع اللثاء** مثلثی است تفت در کت  
شاید کفن و سر تراشیدن و موی بن خنجر کفن و پست زمار تراشیدن و ناخن کفن و کشتن شتر مرغ آمده  
**من البقیل تثلیث** سه گوش کردن و سه کفن و سه کی کردن و همچون رطل کردن کفن که از او  
مثلث و نیند **تحدیث** خبر کردن و حدیث کفن تدبیر نم کردن تربیت باز پرسیدن از  
حاجت و جدا کردن تشعبت پرانند کردن **تغریب** گرسنه کردن **تکلیف** در یکی کردن است  
**تنقیص** شستن **تحنیث** بآن طرف که اندین خنجر آب از آن طرف آب خوردن **تودیت**  
میراث دادن **تعویث** بغیر او بر سید کفن مردم **تلویث** تیره کردن آب و آلوده کردن تدبیر  
رام کردن **تعبیت** بدست چری رانان و بدست بن تثلیث و تثلیث حدیث نگار کردن **تحیث**  
سخت بر خنجر **تاریث** نفاق کفن میان مردم و آتش از و خنجر **تانیث** ماده گردانیدن و کلمه را نوشت  
کردن **من البقیل تبعث** بر آنچه شده **تحدیث** حدیث کردن یعنی بگردن **تربیت**  
و رنگ کردن و باز پرسیدن **تحنت** عبادت کردن و از خانه پر بیزیدن **تحنت** بخانه سقوط نرم کردن  
**ترعت** کوشور و کوشور کردن **تشتب** چنگ زدن **تشتب** پرانند شدن و شاخ شاخ شدن  
**تلیث و تمکث** در یک کردن **من البقیل تحایث** با هم دیگر حدیث کفن **توارث**  
از هم دیگر میراث گرفتن **تحاث** هم دیگر را در حرص انداختن و هم دیگر را بر چری کفن  
**تثلث** متر و خاطر بودن در کار و باز پرسیدن از چری **من البقیل تراث**  
میراث کفره تعالی و ثناء کون التراث کلاماً و او در اصل وراثت بود و است و او را با قلب کردند  
براخت **بالقاء مع الجیم** **من البقیل تلجیم** طعم نهاری نهادن **تلجیم**  
شاد کردن **تلجیم** بکوشور و زدن **تلجیم** کار آشفته کردن و عصاره پخت کفن شاد **تلجیم**  
تنگ کردن بر کسی **تلجیم** ادب کردن و بصر چکانه را چنانیدن و بعضی را انداختن **تلجیم** اندک اندک  
بر کاری و بشتن **تلجیم** ناسد شدن نان و سبز رنگ شدن از نم یافتن **تلجیم** تیز بکسیدن و بکوشور و زدن  
**تلجیم** آشفته کردن خبر و پوشیده کردن آن **تلجیم** نیک خنجر و بدندان کفن خنجر و آن هم  
دیگر را **تلجیم** تمام رنگ کردن و خون آلود کردن **تلجیم** استادن **تلجیم** غم را بردن **تلجیم**  
آمانیدن **تلجیم** بانک بر سب زدن **تلجیم** حکم کردن **تلجیم** بر سر سبج نهادن **تلجیم**  
روان کردن و روان دادن **تلجیم** مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و بخت کردن و قرین کردن **تلجیم**

بکار کردن **تهدج** برانگیختن **تضج** کمال از امید استادن **تبعج** شگفتن **تلیج** اندک کردن  
 و خوردن بطایفه و آبستن **تشرج** دور و درنجیب زدن و آفیندن **تشیج** در کم کشیدن **تبیج**  
 خام کردن **تدج** ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن **تسج** تنه کردن  
**تلیج** در ژرف دریا شدن کشتی و غیر آن **تاجج** آتش فروختن **میان التفعّل**  
**تبرج** خود را راستن **تبج** روشن شدن **تبهج** شادی نمودن **تخرج** از دنیا باز  
 استادن **تدرج** اندک اندک بسوی چیزی رفتن **تخرج** بعلم رسیدن و ادب یافتن **تدرج**  
 خیزیدن **تهج** آهیدن **تهدج** مهربانی نمودن **تبرجه** و بریده شدن آواز زنده **تهج**  
 بپوشیدن **تکج** قاسد شدن نان و کره گرفتن **تدج** درختیدن برقی **تسدج**  
 دروغ گفتن **تشدج** فراهم کشیدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران **تفصج** بنهای موی کسی  
 عرق کردن **تفرج** واکشوده شدن و خون گود شدن **تشرج** در نیم رفتن **تبیج** کمزد و این شدن  
**تسج** سحر پوشیدن و آن بکف و جامه است **تفرج** استادن **تعبج** بر خود چیدن است  
**تفج** کرشمه کردن **تفج** ستم کردن **تلبج** زبان بگردانیدن **تفج** آوردن تا دهن از  
 طعام پاک کرده شود **تفج** پا را از حد بگردانیدن و در رفتن **تفج** بمعنی تفج است **تفرج**  
 آرا میده شدن و انس بستن و غم و ابرو شده شدن **تلدج** چسبیده شدن و پرک بر سر مانده شدن بعد از نشستن  
 آن **تنوج** تاج بر سر نهادن **تنوج** زن برون و شوهر کردن **تعوج** کوز پشت شدن و کج شدن  
**تهج** برخواستن با دو کر و غبار و امثال آن **تدج** تمام سلاح در پوشیدن **تاجج** برافروختن  
 شدن **میان التفاعل** **تخالج** و در آمدن شک **تداج** با مدیکار شدن **تخاج** تقصیر  
 کردن هر یک از هم را و بیارایان بقدر یکدیگر **تزوج** شوهر کردن و زن برون و با مدیکار حفت شدن  
**تواشج** بهم در رفتن **تهایج** بر مدیکار بستن برای جنگ **تخاج** با مدیکار حجت آوردن و حجت  
 گفتن **تفاج** پا را از هم جدا نهادن **تلاج** با مدیکار ستیزه کردن **میان التفاعل** **تدج**  
 در دیدن **تلوج** تمام ناچته شدن گوشت و تمام بریان شدن نمزدن و ناستوان کردن **ترج**  
 جبین و آمد و شد کردن **تلج** آشسته کردن سخن چنانکه بسین نباشد **تنج** بسیار شدن گوشت  
 و نرم شدن گوشت **مغیر المضاک** **تدج** نام موصیبت **تاج** افسر **تولج** خانه آه و و دیگر  
 جانوران و حشی **تقایج** بندها **تدرج** وارنگ **تدج** تورنگ **تخرج** فراخ سالی و تنگ سالی **تدج**  
**باب التاء مع الحاء المثلاثی** **تدج** مقدّر شدن چیزی **ترح** اندوه کین شدن



نصف



تبطح برهروی پین واشدن ترجج افزون شدن و خوردن چسبیدن در بار چوب و بار چوبه  
نشتن خود را بنظر و آنطرف میل دادن و از چوب را بر بانیل بلوچین کوبید ترجج با بنظر و  
آنطرف میل کردن است و غیر آن ترشح تراویدن آب از جای خشک و سلاح پوشیدن ترجج  
کس کردن تصبج باد و بختن و باد و شراب خوردن تصفج نیک نگرین تصفج شکسته شدن  
تفج واکشودن و سخت شدن تقسیم فواح شدن تقصم خود را فصیح نمودن تقصم سرب  
دشتن تلقح آب نش نمودن تر خود را با آب تنی چنانکه نگار و که شتر زبوی نزدیک شود و تفج  
کم شدن پیش رو پاک شدن تکلج پی در پی شدن برق تمدج خود را ستودن تمج خود را بچری  
مالیدن تندج پاک و اشیدن کوفته شدن در چرا کردن تفتج و دوشن و نیک خواهی کردن توشج همایل  
در کردن انداختن توضع روشن شدن و بجای انداختن توجج اندک خری کشیدن توجج در شب  
رفتن و برودن و دواز شدن کیه و بوی خیری گرفتن تصوج خوش شدن کیه و شکسته شدن  
موی تصبج معنی تصوج است تطوح و تطیح هلاک کردن و کشته شدن تصیح ریم کردن حجت  
ویش میان التماس و تدالج بچوب خیری را با هم با اتفاق برداشتن تداج یکدیگر را کلو بید  
تساج آسان گرفتن تصاح دست یکدیگر گرفتن تصالج با یکدیگر صلح کردن تفاسح و مجلس  
فواح نشستن تفاسح و مجلس غم در آتیر زبان نمودن کسی که تیر زبان نباشد تمانج یکدیگر را ستودن  
تفاسح یکدیگر را نصیحت کردن تمانح یکدیگر و اکوفتن و صدیک را شاخ زدن تمانج با بنظر و  
و آنطرف میل کردن است و غیر آن توامج شترانچین و کارزار کردن تطاح به یکدیگر خیری انداختن  
تداوح انداختن تداوح روی بروی یکدیگر شدن تصیح بانک بر یکدیگر زدن تشاح  
حویلی نمودن من التفعیل تنجخ خوردن سرنه تصحفه چنبدین سرب و درختیدن سرب  
تفرط پین شدن تبلجج یکجا ایستادن ترجج کشادن سب یا بیای خود را جبه چامین کردن  
تکروج در کردن ترجج دور شدن مرغی را صاکی تفاح سب تمساح  
ننگ تماسیح جمع تفاسیح توایی که در و یک طعام کند و اوج فوج است تبادیح سخیا  
بالثناء مع الخاء الثلاثی الجب قوح و قوح بخیری نرم زور رفتن و این هر وقت حرف  
ثامم توست تنج بجای ایستادن من التفعیل تسبیح سبک کردن و سبک شدن  
ویشم ویشم را از یکدیگر جدا کردن و واجیدن و سخت رفتن تدیج پشت بر آوردن و سر فرو افکندن  
در رکوع تدیج یکجا ایستادن و ست شدن پناهی شیم و خوار شدن و سرش افکندن و ملا شدن بزرزه



و مثل آن و کوشدن پس بر شتر و این لغت از مجمل اللفظ می باشد تشییخ شیخ خواندن کسی را و پر شدن و پر کردن  
 و المعنی اخذت من الصحاح فی تحقیق لفظ الاکما تشدید سرخیزی را کوفتن و شکستن چیزی **تضییخ** آلوده کردن  
**تذییخ** رام کردن **تفریح** آلودن و روغن مالیدن **تفریح** بچه بر آوردن مرغ **تفریح** سر زدن  
**تفریح** و تادیخ وقت چیزی بدید کردن **توشیح** چکن کردن **تدویخ** و شهر را گردیدن و رام کردن  
 و تصور کردن **تتویخ** رام کردن **من بالالفعل تبدیح** کردن کسی کردن و بلند شدن **تنبیح**  
 بکفر کردن **تصریح** بگفتن آواز سخت کردن و افغان کردن **تتویخ** حسابیدن شتر ز ماده را تا با  
 اوجاع کند **تضییخ** آلوده شدن **تفسیح** از هم ریزیده شدن **تلطیح** آلوده شدن **تصریح** خود را  
 بر روغن آلودن **توشیح** چکن شدن **تشیخ** پری نمودن **تمحیح** مغز استخوان پروم کردن  
**من بالفاعل تنایخ** تنایخ باز ایستادن ظاهر کردن زن سر خود را تراخی بهیچکسک یا تر  
 انداختن **تنایخ** متغیر شدن زمان و مبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن و رفته از پی و رفته  
 دیگر و میراث بخشیده ماندن **من بالفعول تبیح** آرامیده شدن که ما **تبخخ** فروختن شتر و غیره  
**المصدر تبیح** خیر تر شد **تتویخ** نام بیداریت **بالتاء مع الالف** کثرتی **تبیح**  
 تلود کس شدن لایق قیدی شدن آن و ایستادن در میان قوی **من بالفعول تبید** تنگ کردن دست  
**تبلید** خود را بر زمین زدن **تبکید** دور کردن **تجید** برهنه کردن و تنگ کردن یا نام بد کشیدن  
 و بریدن شت چهار درخت تا آزار شود **تجکید** جدا کردن **تجلید** کتاب با پوست کردن و پوست را از  
 شتر واکردن **تجنید** شکر کج کردن **تجريد** بجا نغیر نمودن در غصب آوردن و کج کردن و بلند کردن  
 خانه و طاق عمارت ساختن **تحمید** نیک ستودن **تخفید** بهنا بنقطه سخت بریدن **تخلید** جا دادن کردن  
 و دست و رخن در دست کردن و کوشوار در کوش کردن **تومید** در خاکستر کردن و خاکستر آلوده کردن  
 و شیر از پستان چکانیدن چار وادرجین نزدیک برانیدن **تومید** نپس را ازدن و واجیدن و گفتن کردن  
**تزنید** ناکه بخوبی کردن و بستن بومای شتر ماده بچوبهای خورده و لادت و وفات و ن زهدانش و  
 و تنگ بینا کردن جامه را **تزنید** بزرگ گردانیدن و بهتر گردان **تزهید** زاهد گردانیدن و پادشاهت  
 گردانیدن **تسبید** شدن بمر و برآمدن موم و موم کسی بمر و خوبستن زن و چرب کردن موم **تسکید**  
 موی کسی بموی کسی پوستن و سکن و خاکستر در زمین زدن **تسکید** زره را نیز بهم پوستن و کاری پوسته  
 کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و نیکختن **تسکید** چوب بر دیوار برافروختن است  
**تسکید** پنجه بگردانیدن **تسکید** راندن و پراننده کردن **تسکید** کف و کف **تسکید** بکوه

رفتن و بشتب رفتن **تصفید** بند کردن و نخت بستن **تضمید** قصد کردن و استوار کردن و  
آنگذ کردن **تضمید** بغیر از دستا بخیری یکم مثل رکوع جامه بر سر بستن و دار و بر جانت نهادن  
**تعبید** درنگ کردن و رام کردن و پامال کردن **تضید** اندک کردن و اندک دادن و آسبیدن  
آنقدر دادن که سیراب نشود **تلهید** بدور داشتن چیزی برای زبونی و خواری و **تقتید** ساختن  
و مهیا کردن **تغریب** بغین منقوط او از گردانیدن **تغنید** کسی بدروغ یا ضعف یا کجی عقلی و یا بجز  
و پمشل آن نسبت کردن و ملامت کردن **تقرید** بخوار کردن و قواد از تن شتر بد کردن و انداختن  
و قواد جانور است که بغار سی کند گویند و فرسپ دادن **تقلید** در کردن کردن و پی روی کردن است  
**تلبید** برسم نشان دادن **تکید** کرم کردن عضو برکوی کرم و مثل آن **تجمید** به بزرگی یاد کردن  
**تقرید** سوار کردن بناوی برک کردن درخت **تهید** غدر خواستن و نیک تر اندیدن و است  
ساختن کار و مصالح آوردن آن **تصلید** نرم و نازک کردن پوست و غیر آن **تجید** دیگر کردن  
و خانه را بجا به آستن **تضید** برسم نهادن **تجید** زرو شدن و آبا هیدن **تلهید** در خواب کردن  
**توقید** پنج زدن **توحید** و **تأحید** یکی رفتن **توکید** و **تاکید** استوار کردن **توقید** آتش  
از روشن **تورید** کلکون کردن و کل پیرون آوردن درخت **توسید** خیری را با کش کردن **توطید**  
بر جای داشتن و استوار کردن **تولید** برایمانیدن و از کون نمودن **توقید** و خیری را فصل بدید آوردن  
**تجمید** موسی را لوج گردانیدن **تجود** نیک کردن و نیک گفتن **تخوید** بجا منقوطه شتاب  
رفتن چاروا **تدوید** کرم و طعام و در غلاف تن **تدوید** بذال منقوطه نیک و ارانیدن **تزوید**  
توشه دادن کسی **تسوید** سیاه کردن و مته کردن **تعوید** عادت فرمودن و پر شدن شتر و خوک  
کردن و جریس گردانیدن **تقوید** را بشکار **تقوید** هیچکسیدن **تهوید** جود گردانیدن و نرم رفتن **تقول**  
النبي اسر عولمشی فی الجبازة ولا تهود و اکما تهود و الهیود و النضاری و خبیدن و مست گردانیدن شراب  
کسی را و امید ده سخن گفتن **تهید** جفا بیدن و منع کردن **تشیید** بلند کردن بنا **تعیید** عید کردن و  
بعید خاستن **تقیید** بند کردن و کتاب نقطه زدن و اعاب زدن **تبدید** پرکنده کردن است  
**تجدید** نو کردن و پستان تربیدن و خطها مختلف بر جا انداختن در بافتن **تحدید** تیز کردن  
و ده های خیری آشکارا کردن **تحدید** لا غر شدن و درسم کشیده پوست **تزدید** و **تزدای** بسیار  
گردانیدن چیزی را **تشدید** راست گردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب **تھنید** نسبت  
کردن چیزی را و بیار و ملاطفت بند عشق خود کردن کسی را **تشدید** استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و فرما



تقید

مشد کردن **تقید** مال بسیار جمع کردن و پیری را تا به پایان **تقید** گوشت را تا  
 کردن و جامه دریدن **تقید** کشیدن **تقید** آواز کردن و شهرت دادن بخیری و عیب کردن  
 و پرده دریدن **تقید** ترسانیدن **تقید** قوت دادن **تقید** جاودان کردن و رسانیدن و **تقید**  
**التفعل تبری** خود را باب بر بستن **تقید** دست برسم زدن از پیش و چیرانی و مترد و خاطر  
 شدن **تجرد** برهنه شدن **تجسد** صاحب شدن **تجد** جمع شدن موی **تجلد** ملک کردن  
 و جلدی نمودن **تجشد** بجا غیر موقوف و شین موقوف جمع شدن **تحمّد** خود را ستودن **تترّد** ابرناک  
 شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب **تهدد** هبید کردن و هبید دانه خنظل است  
**تصد** چشم داشتن **تزهّد** زهد نمودن و عبادت کردن **تسرّد** نیکو شدن سخن **تشهد**  
 همه تجیات خواندن **تشن** در نماز و شهادت آوردن **تصعد** برخاییدن و بر بالا تر شدن **تضمّد**  
 مرهم دار و بر جراحت خود بستن **تعبّد** به بندگی گرفتن و عبادت کردن **تکبّد** غلیظ شدن شیر و میوه  
 آسمان رسیدن آفتاب **تعمّد** بقافیه شدن **تزید** کفک کردن بخیری و شتابیدن **تعمّد**  
 تقصید بخیری کردن **تعهد** پاینده کردن و نگه داشتن **تغرب** آواز کردن ایندن **تعمّد** بغير موقوف  
 کیمه پوشانیدن **تفرّد** یگانه شدن **تفقّد** و احسن و واپسیدن **تقصّد** کشته شدن و پاره  
 پاره شدن نیزه **تقعد** باز داشتن و باز ایستادن و تعمیر کردن **تقلّد** در کردن خود انداختن کاری  
 و کردن بند در کردن انداختن **تلبّد** برسم شدن و سینه بر زمین نهادن و مرغ **تتمرّد** سرکش کردن  
 و ابرو ماندن کسی **تمهّد** راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای دادن **تلمجّد** خفتن در شب  
 و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است **توجد** بجم غم خوردن **توجد** یگانه شدن  
**تورد** بسوی آمدن و کلکون شدن و اندک اندک در رفتن بخیری **توسّد** بالش کردن بخیر را  
**توطّد** ایستادن **توعّد** ترسانیدن و وعید کردن **توقّد** افزون شدن **توکّد**  
**وتلکّد** استوار شدن **تروّد** زمین از غایت نازکی **تفرّد** بیدار آمدن بخیری  
 از پیری و زایل شدن **تزوّد** توشه برگرفتن **تعوّد** عادت گرفتن و تکرار شدن **تلهوّد**  
 جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن **تفید** خرابیدن **تزیّد** افزون کردن و افزون شدن  
 و دروغ گفتن و کران شدن زخ و زیاده برافتن **تقصّد** نگار کردن **تقید** خود را بند کردن  
**تبدل** پراکنده شدن **تجدّد** بجم نوشتن **تحدّد** بجا موقوف درسم کشیده شدن پوست و لاغر  
 شدن **ترجّد** شده آمدن کردن **تشدّد** سخت شدن و بخیل شدن **تقدّد** شکافتن شدن و پراکنده شدن

تايد

تلاک بسوی چپ و راست شود و این سبک است **تمدد** خرامیدن و خوردن زیدین **تهدد**  
ترسانیدن **تقادی** آهسته رفتن تا **تاید** خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای و مقام  
توت ناک شدن **مبا** **للقاعد** **تباعدا** از مدیکر دور شدن **تجالد** با مدیکر کشید  
زدن **تجاهد** کوشیدن و فکر صواب جستن **تحاسد** مدیکر را حسد برون **ترافد** مدیکر را  
یاری دادن **تفاقد** مدیکر را نیافتن **تساقد** بر مدیکر جستن حیوانات چار و ابرای جباع  
تساند پشت بخیری و انداختن **تقاعد** از کاری باز بستن **دن** **تفاقد** با مدیکر عهد کردن  
**تعاهد** پیمان کردن و عهد کردن و کشیدن **تناهد** نفقه برون کردن هر یک از هراکان و  
یاران **تبد** نفقه یکدیگر **تناشد** با یکدیگر **تخواندن** **تواری** با هم با آیدن و با هم درآمدن  
بجای **تواعد** با یکدیگر وعده کردن **توافد** با هم بجای رفتن **توالد** با یکدیگر زودن **تؤد**  
زاو کردن **تراید** افزون شدن **تناکد** با مدیکر دشمنی کردن و نامتناسبی کردن **تباد** عسر خود را  
**ترای** با یکدیگر رو کردن **تضاد** با مدیکر دشمنی کردن **تناد** تخفیف و کسر ال که در قرآن آمده است  
و مانند خود را گرفتن در کار **تناد** از مدیکر رسیدن **تناد** تخفیف و کسر ال که در قرآن آمده است  
**یوم التنا** و وصل تنای بود است یا را برای سخت و دلالت کسره بر و حذف کردند و بعضی قرا  
تنا و هم خوانده اند بشد **مدال** **مبا** **للقاعد** **تمعدی** دور شدن و سطر شدن کوک و عیش  
درخت نام خوش صبر کردن **مغیر** **للمصاک** **تالمیدن** **تالد** و **تلا** مال کسی که جای دیگر زاید شدن باشد  
تو زاید شده باشد و نزد تو بزرگ شده **تلید** مال کهن مال کسی که جای دیگر زاید شدن باشد  
و نزد او بزرگ شده **تزید** نام قید است **بالتاء** مع **الذال** **فصد** **الثلاثی** **احجد**  
**تخذ** و **تاخذ** گرفتن و ستاندن **للقاعد** **تعوید** تقویر کردن برای دفع بلا و محنت  
**تنبید** انداختن شراب بر خاک کردن که آنرا **تنبید** **تتجید** حکم رای کردن **تنقید**  
**تستادن** و روان کردن فرمان **تتجید** تیز کردن **تقدید** سبک بیات و میان به بالا کردن  
**للقاعد** **تنقید** رسانیدن **تلمذ** بر کسی چیزی خواندن **تشتوی** دستا بر سر جستن **تعوید**  
اعوذ بالله گفتن **تلاذ** خوش آمدن و نیز یافتن **مغیر** **للمصاک** **تلمذ** شاگرد **تعوید**  
معرفت **بالتاء** مع **الراء** **للمثلثی** **احجد** **تجر** باز رفتن کردن **ترو** و **ترو**  
و افتادن **تبار** ملک کردن **تقر** خرامان خوردن و گسی دادن **تسیار** یعنی سیرت بغیر رفتن **تسیر**  
**تیسور** حیت دست پا برداشتن چار و در قمار و غریبه شدن **تهدار** جوش زدن **للقاعد**



**تذیر** بی اندازه خرج کردن و تنفق کردن **تجشیر** شرده دادن **تبصیر** پنا کردن **تشدید**  
 و روشن کردن دیدن و به بهره رفتن **تکبیر** با مداومت و با مداومت کردن و پیش گرفتن و بجاری بگیری  
 کردن کوکان به بگیری و بگیری در کتاب یا مین است **تخیر** هلاک کردن **تقمیر** بسیار  
 و مسکه خیک است بر آوردن **تخمیر** شکر را در یکدشتن در جای شستن و خشبو کردن دیدن چنی  
 به بخور و به درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زن و بر پس بستن **تخیر**  
 فراخ کردن دیدن چاه **تخیر** نیکو کردن و شکسته بستن **تخیر** زبون و خوار کردن دیدن و تصفیه  
 کردن چنانکه بعد از این بیان تصفیه ترس می شود **تخیر** ترسانیدن و پرهنریدن **تخیر** داغ کردن بر  
 کردار چشم و خطی که در ماه برآمد شدن **تخیر** بر انداختن مرغ و در حرمت آنگدن **تخیر** بخار منقوطه  
 هلاک کردن و زیان کار کردن **تخیر** زن را در پرده داشتن و ست کردن دیدن عضو و بی حس  
 کردن دیدن آن **تخیر** بار یک میان کردن دیدن **تخیر** سبز کردن **تخیر** شرمند کردن و زنها  
 دادن **تخیر** سرشتن و پوشانیدن **تذیر** بیمار کردن مرغ آشیانه را **تذیر** صلاح اندیشیدن  
 و پس از مرکب زنده را آزاد کردن و سرکن بر پستان ترسانیدن تا بجای شیر بخورد و حدیث از کسی روایت  
 کردن **تدهیر** هلاک کردن **تذکیر** بیا آوردن و پند دادن و کلمه ماندگار کردن دیدن **تستیر**  
 در پرده داشتن **تسطیر** سخن بکشتن و خبر باطل نمودن **تشیجیر** پر کردن و گرم کردن **تشیجیر**  
 محتاج کردن دیدن بطعام و شراب فریب دادن و بسیار جادوی کردن **تشیجیر** رام کردن و شکاف  
 کار نمودن با مزد **تشیجیر** نرخ نهادن و آتش افروختن **تشیجیر** چشم بستن و خیره کردن چشم و خوار زده  
 کردن و کلو کردن چیری را **تشیجیر** و **تشیجیر** عیب کردن **تشیجیر** منقش کردن چیزی بصورت درختها  
**تشیجیر** دامن برچیدن و چرت شدن در کار کردن **تصبیر** صبر نمودن **تصدیر** اول کردن دیدن و  
 مقدم کردن دیدن و سخت سینه کردن دیدن و چیزی را بسته ساختن و سینه ظاهر کردن دیدن **تصعیر**  
 رو بگردانیدن از غایت بکسر **تصفیر** خوار کردن و مصغیر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و  
 دوم را مفتوح و بعد از حرف دوم یا بی زیاد کردن **تصفیر** در تصغیر رجل **تصفیر** زرد کردن است  
**تصفیر** نرم کردن خرمای خشک بدو شتاب **تصفیر** بضا منقوطه است و اخلاقت کردن دیدن **تصفیر**  
 ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فریه شود **تصفیر** بضا و فاقه و فاقین نیک تابیدن  
 و کیسو و از موی غیر آن چیزی بافتن **تظہیر** پاک کردن **تظفیر** طویاختن دادن و ناخن چیزی فرو بردن  
 و بر آمدن بیا مقدر ناخن **تضمیر** روشن و رقیق با بکشدن و پنج آمین بر چیزی زدن **تبخیر**

غبار کف تخم **تغیر** عبارتست از چیزی سخن گفتن و بیان خواب کردن **تغذیر** تغذیر کردن  
 و سیر کین آلودن **تغذیر** یاری کردن و کسی را حد زدن و ادب دادن و بزرگی و بزرگ شدن و بار کردن  
 نهادن **تغشیر** ده کردن و اندین و تمام کردن و ستین عشر در صوف کردن و ده بانگ کردن و بزرگ  
 نوبت و عشر شدن شتر ماده و عشر شتر ماده است که از وقت ایغیر و رفتن ده ماه گذشته باشد  
**تفسیر** و تخر از گردانیدن **تغفیر** در خاک گردانیدن و سفید گردانیدن و خشک گردانیدن و  
 بزرگ کردن در آفتاب و خاک مالیدن سر پستان خور و آنا یک شیر نخورد و **تغکیر** تیر کردن و اندین  
**تعمیر** و راز گردانیدن **تفتیر** ست کردن و اندین **تغجیر** آب و ان کردن **تفخیر** کم  
 کردن و غلبه کسی بر کسی در رخ **تفقیر** چاه کردن برای درخت نشاندن و مهر و مهر راخ کردن و مهر  
 در شش شیر نهادن **تفتیر** آشکارا کردن **تغطیر** روزه کسی کشودن **تفکیر** اندیشه کردن  
**تفتیر** نفقه بر کسی تنگ گردانیدن و برانگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود **تقدیر** اندازه  
 کردن و مهیا کردن **تقسیر** پوست واکردن **تقصیر** فرو گذاشتن کار و کم کردن و کم و سبک جا کردن  
 و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن **تقطیر** چکاندن و ریپ و انداختن و در قطار کردن  
**تقیر** دور شدن در سخن **تکبیر** خدای تعالی را بزرگی یاد کردن **تکثیر** بسیار کردن **تکذیر**  
 تیره کردن **تکسیر** نیکستن و کلمه را جمع مکنه کردن و جمع مکنه است که بنابر احادان سلامت باشد  
**تتمیر** خشک کردن خرما و گوشت **تکفیر** از دور سر فرو آوردن و ختم خدمت کسی از دکن  
 در گذشتن و گذاره دادن و کافر خواندن **تمشیر** پراکنده کردن و ملک و شاخ بدر آوردن و درخت و  
 گیاه بر آوردن **تنشیر** نیک نثار کردن **تنشیر** بشین منقوط نیک پراکنده کردن و واکردن  
 نامه و جاده و توحید نوشتن و افسوس کردن و نیک زنده کردن **تختیر** مهیا کردن طعام برای بنابر  
 عمارت و بنا را معانی را معانی کردن **تذیر** دست در فرج شتر فرو بردن تا دهنش شود که بچه او را  
 یا ماده **تنصیر** کسی را نصرتی گردانیدن **تنضیر** بضا منقوط تازه روی گردانیدن و بنا زو نعمت  
 پروردن و ماندن و افزون کردن کسی را کسی در حسب **تنقیر** واکاویدن از چیزی و آواز کردن مرغ  
**تنکیر** از حال واکردن و اندین و اسم را نکره کردن **تنجیر** در نصف النهار که سخت گرم باشد بجای رفتن  
**تهذیر** بزرگ کردن و تیز کردن **توتیر** زه بر همان کردن **توبیر** در زیرین شت و سنگستان رفتن  
 و بسیار آید و در جای **توشیر** نرم کردن و تیره و چیر و مثل آن **توفیر** پاره پاره کردن گوشت و غیره  
**توغیر** بغیر منقوط سخت کم کردن **توفیر** تمام کردن و بسیار کردن **توفیر** بزرگی داشتن



و از موده کردن و آرمیده کردن **توکیر** میا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف  
 و غیر آن از چیزی **تیسیر** آسان کردن اندین و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شدن و خورد و بسیار شدن  
 شیر کوخند و شتر **تقویر** برانگیزتن جنگ و فتنه و کرده بر خیر اندین و از علم قرآن بحث کردن **تجویر** بخور  
 نسبت کردن و انداختن **تخویر** بجا غیر منقوطه سفید و کرد کردن مان و سفید کردن جامه و غیر آن  
 و کردا کردن چشم شتر داغ کردن **تدویر** که کردن **ترویر** بسیار استن دروغ و نیکو کردن اندین سخن  
 و راست کردن کذا فی الصحاح **تسویر** دست و پنجه در دست کردن کسی **تثویر** افعال دادن و ترمسار  
 کردن و اشارت کردن **تصویر** صورت کردن **تعویر** که کردن چشم و اندین چشم و بر کردن  
 و بر کردن **تغویر** بغیر منقوطه بغیر رفتن و نواب چاشت کردن **تقویر** که در بیدن و شکله بر  
 کشیدن از جامه و خز به و غیر آن و سرای سرخ و سفید کردن **تکویر** بر نمودن حساب و رختها  
 و فرام آوردن و انداختن و افزودن کردن و روشنی از چیزی بدر برن و من قولها **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ**  
 و دستار بر بستن **تنویر** روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن درخت **تقویر**  
**وتھییر** ویران کردن **تخییر** سرشته کردن **تخیر** اختیار دادن **تذیر** سکنی تر بر  
 پستان شتر مالیدن تا بچه شیر بخورد و سیاه کردن دندان **تشییر** از شهر بیرون کردن و  
 حل از پشت آب بر داشتن و جامه منقطه بافتن **تسجود** و ال و اندین **تظییر** پرانیدن **تعبیر**  
 یعنی غیر منقوطه سرزنش کردن **تغییر** بغیر منقوطه از حال کردن اندین **تقییر** بقییر اندودن  
**تنییر** علم بر جامه انداختن **تجیر** بچیم نیک کشیدن **تخریر** آزاد کردن و فرزندان را  
 بعبادت خدا انداختن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن **تشریر** چیزی را بافتن خشک کردن است  
**تظییر** تیر کردن **تعیر** سکنی در زمین زدن تا قوت یابد **تغیر** در خطر و بلاک اندین  
 و دندان شین کو دک بر آمدن **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن و به قرار آوردن **تکریر** و **تکرار**  
 بسیار و اگر و اندین **تأثیر** اثر کردن **تأخیر** و تأخیر انداختن و واپس بردن **تأمیر** امر کردن  
**تأذیر** ازار بر کسی بستن **تأشیر** تیر کردن دندان **تأبیر** نزدادن درخت خرمار **التفعل**  
**تجبر و تقیر** بسیار علم شدن و تقیر یعنی بسیار مال شدن عم آمد است **تقصیر** نیک نکردن  
 و شناختن **تثیر** ثمره را بیا آوردن **تجبر** کردن کسی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده  
 و چرمیده باشد **تحدیر** آماهیدن و بنشین فرو آمدن **تخشیر** اندوه خوردن کسی برای خیر نیک  
 که با و نرسیده باشد و افتادن پیشتر و غیر آن و باز در گریز رفتن **تجبر** سنگ شدن **تخبر** خبر

نوشتن تحذیر و تشتر و زبرده شدن تحضر شرم داشتن چیزی را تدبیر اندیشه کردن  
 چیزی را و هر اندیشه کاری کردن تدبیر جامه بر خود گرفتن و بر رفتن چار و ای زبر ماده و بر بخت داشتن  
 بطریق جستن تذکر یا کردن و بایاد آوردن تدبیر هلاک شدن تخریب شدن  
 کشیدن و کشادن شکم تنگ کردن پر شدن شکم از چیزی شکی سحر خوردن شجر اصول  
 داشتن و درام شدن و بگو رگ را فرمودن می نزد تشدد برای جنگ ساخته شدن و دور و دراز  
 کشیدن جنگ و شتاب نمودن و فرمی کردن و ترسانیدن و برپا شدن شستن و جامه را ماند  
 دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بهشت فرو زدن و دم بمیان برد و پای بردن سک غیر آن  
 تشکر سپاس داری نمودن قشمر بهیاشدن برای ری قشیر شکیبایی نمودن  
 و شکیبایی بر خود گرفتن قصد بالاشستن قطعه پاک شدن و سورت شدن و پاک شدن و پاک  
 نمودن قشجی تنگدل شدن و اند و هلاک شدن قشیر بر سر چیزی در آمدن قشیر خود را  
 چو با خوش کردن قشیر و شخار شدن قشیر آب اندکی شدن قشیر روان شدن  
 آب قشیر کینه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از دم افتادن جامه و غیر آن قشیر شکافت شدن  
 تفکر اندیشه کردن تقدیر ساخته شدن و باندازه شدن و توار گرفتن تقدیر ببال منقوطه شدن  
 شرمون چیزی را تشغیر بغیر منقوطه کوشش کردن شتر در رفتار قشیر پوست داشتن است  
 تقطیر چکیده شدن و برپا افتادن و بهیاشدن برای کارزار تقطیر بهیاشدن برای کارزار  
 جیدگاه باو ملاحظه کردن که از کدام طرف میاید تقطیر تو انگر شدن تقطیر و در رفتن و در تگ  
 چیزی رفتن تقطیر از پی چیزی رفتن تقطیر طلب کردن شیر درنده کار را در هتاب تگبر  
 کردن کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تگبر بسیاری شدن تگبر تیره شدن است  
 تگبر خورد و مردن تگبر پوشیده شدن در سلاج تگبر میکیدن و اندک اندک  
 آشنا میدان تگبر بخت شدن تگبر شتاب رفتن در رفتار تگبر بختیده مضرب شدن  
 تمهید استادی نمودن در کاری و زیر کشیدن تمهید بعین منقوطه ریختن موی و غیر شدن  
 رنگ تنصیر رسانیدن تنطیر چشم داشتن چیزی تنکر از حال شدن و مکره و نانوشتن نمودن  
 تنفس رمیدن و دور جستن تنمیر مانند پلنگ ششاک شدن تهجی نگاه کر مای رود که میان روز  
 باشد بجای رفتن و مانند شدن مباحین توغیر درشت شدن توغیر تمام دادن توکی را توغیر  
 آرا میدهند مگ نمودن تمیسر آسان شدن تجور برپا نمودن تفسور بر دیوار و بر بار و در رفتن



**تَعَوَّر** بهار کردن **تَعَوَّر** حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان **تَوَكَّر**  
 بر طعام شدن و صدمه مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب **تَشَوَّر** شرمسار شدن و انفعال خوردن  
**تَنَوَّر** بچوشتیدن **تَضَوَّر** صورت چهره و غلبه در آوردن و خوب صورت شدن و مثل کردن برای  
 افتادن **تَوَكَّر** افتادن و همپاشیدن برای کاری **تَضَوَّر** بضا منقوطه برخواستن چیدن از در و یا  
 اگر کسی و افغان کردن **تَنَوَّر** از دور آتش نکه کردن و نور یعنی آتش بکار روشن **تَهَوَّر**  
 و تهیتر خواب شدن و شکسته شدن و بباک شدن و پیاپا بکا میجک یا چکاری رفتن و بیشتر شب  
 گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زستان **تَحَوَّر**  
 سرشته شدن و جمع شدن آب و گرد کردن آب و **تَحَوَّر** برزیدن **تَدَوَّر** سرای رفتن **تَقَوَّر**  
 فال بردن رفتن **تَغَوَّر** از حال گشتن **تَضَوَّر** رنجور شدن و خست یافتن **تَقَرَّر** آرام رفتن  
**تَكَرَّر** بسیار و اگر و پیشین **تَابَر** ز قبول کردن درخت خرا تا در شلوار پوشیدن و  
 لنگوته برخواستن و لنگوته پوشیدن و هم چیده شدن کبیا و سخت شدن آن و قوی شدن چرخ و معنی آخر مشتق  
 از ازارت که معنی قوت است **تَاظَر** مقیم شدن زن در خانه و دو تن شدن و خم شدن **تَاخَر** و این  
 رفتن و واپس افتادن **تَاكَّر** چاه کندن برای نشاندن درخت و غیره **تَاَمَّر** امید کردن **تَالِقَاعِل**  
**تَادِر** با هم شتافتن پیشی گرفتن در کاری **تَبَاشَر** مددیک را کرده دادن **تَجَاس** بر مددیک دیگر  
 کردن **تَحَاذِر** بکهای چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ کردن و ایندن تا چهره را نیکو دیده شود **تَخَاَصَر**  
 بخار منقوطه و صاف غیر منقوطه دست مددیک را گرفتن در وقت رفتن **تَدَاوَر** پشت بر مددیک کردن **تَدَاكَّر**  
 با هم یاد کردن **تَدَاوَر** مددیک را بر جبهه انگشت **تَسَاكَّر** خود را مستی نهادن پستی **تَشَاخَر** با مددیک  
 خلاف کردن و با مددیک نیزه زدن و سرورخت خوردن چار و **تَشَاعَر** شاعر خواندن کسی شاعر باشد  
**تَضَاوَر** با مددیک صبر کردن **تَضَاعَف** بغیر منقوطه **تَوَاوَر** چون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن است  
**تَضَاوَر** و **تَضَاهَر** هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن **تَعَاَسَر** با یکدیگر دشوار گرفتن **تَعَاَشَر**  
 با هم زیستن **تَعَاكَّر** یکدیگر را گشتن و مددیک را جاحی کردن و مددیک را حیوانی را بی **تَفَاخَر**  
 با مددیک خرد کردن و نازیدن **تَقَاَطَر** پایی شدن و هم چکیدن **تَقَاَمَر** با مددیک قرار کردن **تَشَاوَر**  
 با مددیک نزدیک شدن و در جنگ **تَكَاثَر** با مددیک معارضه کردن مبالغه و قوم بسیار **تَشَاوَر**  
 با هم کشید شدن **تَتَاَحَر** بخار غیر منقوطه مددیک را گشتن **تَشَاوَر** یکدیگر نگرستن بگوشت  
 چشم از غضب **تَتَاَدَر** مددیک را ترسانیدن **تَنَاصَر** مددیک را یاری کردن **تَنَاطَر** مددیک

نزدیک متاف با هم نزدیک حاکم رفتن برای دو کوه و زیادتى زیادتی اصلت و از حد کیه و دوری  
نمودن و رسیدن تناکر خود را نادان ساختن **تهاجر** از حد کیه جدا شدن و از یک کیه بریدن است  
**تھاتر** دعوی طلب حد کیه کردن **تیا س** از سوی حب رفتن **تواتر** پیاپی شدن است  
**توافر** بسیار شدن **تخاور** با حد کیه مساوی کردن **تخاور** بجا غیر منقوط با حد کیه جواب  
گفتن **تزاور** با حد کیه زیارت کردن و برگزیدن **تساویر** برسم جستن **تشاویر** با هم  
مشورت کردن **تعاور** با حد کیه فرا گرفتن چیزی را و گردن خیزی فرو گرفتن و بدر بردن با و نشانه چیزی را  
**تعاور** بعین منقوط حد کیه را غارت کردن **تسایر** با حد کیه سیر کردن **تطایر** با هم  
پدید شدن و پراکنده شدن و دراز شدن **تغایر** غیر حد کیه شدن **تبایر** با حد کیه نیکویی کردن  
**تسائر** با حد کیه را از گفتن **تعار** بعین غیر منقوط شب پیدار شدن **تفاتر** از حد کیه گرفتن  
**تقاع** ر با حد کیه قرار گرفتن **البتعلل** تخرخز جندین شکم بزرگ **تغیر** گردیدن  
آواز در کوه **تھر** رسیدن تن از نازکی **تخت** بخار منقوط خرامیدن **تصعد** کرد و بدو شدن  
**تجتر** بجا غیر منقوط پراکنده شدن **تغثر** و ا هم بر آمدن **تعیس** فاسق و فاجر شدن  
**تغشم** مقهور کردن و بر بی راه رفتن **مغیر المصاکم** تھر خما **تمور** جمع نامر خداوند  
خرامتار خرافه و شر تیر زر **تعار** نام کویت **تشور** انفعال و شرمساری چنانکه گویند  
فلان تشویر داد و فلان تشویر خورد و یعنی انفعال خورد و تشویر **تشیج** زنی تاجر بازار کان و شراب فروش  
**تج و تجار و تجار** جمع **تتر** بضم تاء و تشدید را **تتر** که بدان اندازه بنهند تا آب تشدید را  
فربه باریک پورت **تنکار** نوعی از بوره زر کران **تقضی** بضا و منقوط رنگ کاسه چینی **ترا تر**  
کارهای بزرگ **تیار** موج دریا و یک یک جنده **تیر** جمع بارها و او جمع مار است **تعثاس**  
نام موضعی **تصدیر** سینه بند پالان شتر و آن نوعی است از تنگ پالان شتر **تضاویر** صورتها که بر دیوارها و  
خیابان کشیده باشد **تقصار** کی نوع فلاد است و کردن بند تنگ **تقاصیر** جمع **تور** المچی  
و نام ظرف که در آن آب خوردند **تنور** تنور نان پختن ناموردی و خیر و عان و خون و نفس **تیلور**  
یک شسته بلند تیا هر جمع **تقیور** آرا میده که **تباشیر** اول صبح و اوایل هر خیز و نشانه تابش نام  
**معیت** باب **الثناء مع الزاء** **المثلثی** **الحج** **تیر** شستن تیر در بونه و جندین  
درو تیر سخت شدن و قوی شدن **البتعلل** **تیر** برون آوردن و اظهار کردن و  
پیان کردن و از عمل آن خود در گذشتن **تغسل** و تیر **تیر** کردن خیک بخیری **تجیر** بر جهانین



تعلیل رسانیدن تجهیز ساز کردن نظریه جا به راکشته کردن و علم بر جا ماندن حق بر بافتن  
تجیز پر شدن زن و بچرانست کردن کسی و خوار کردن و باز داشتن از کار **تعزیر** دنبال زمین  
فرو بردن **تتفیز** تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن **تتفیز** تقاف به جهانبندان **تتفیز** لقب  
نهادن **ترعز** اشارت کردن و فرمان دادن **تجوز** روا داشتن **تقویر** به پایان بزن  
و مردن **ترجیز** موزون کردن سخن را و از بحر سخن گفتن **تمیز** جدا کردن **تخویر** بجا  
غیر منقوط ماندن **تترسوی آب خیز** رخسار کردن سر و دندانها را چنانکه سر دندانها را جواز است دندانها  
تیز باشد **ترزیز** کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن **تعزیر** غریز کردن و قوی گردانیدن **تلزیز**  
خت سطر کردن و در هم رسته خلقت گردانیدن کسی **تمزیز** ترش و شیرین گردانیدن **تصلب**  
نیکو جانیدن **التفعل** **تیز** برای غایط کردن پرون رفتن **تفلز** و **تخلز** بهیاشان  
برای کاری **تجهز** ساختن **تخرز** پیرنبردن **تفخر** بیکتر کردن و بزرگی گرفتن بر خود **ترمز**  
جنبیدن **تجز** بر پس سب و شتر نشستن **تقفز** دست رانگ کردن بخنایا آرایش کردن  
**تملز** رسیدن **تنجز** حاجت روا کردن خواستن **تجوز** آسان فرما کردن و در گذشتن سخن  
بجا گرفتن **تخوز و خیز** فرام آمدن و جای گرفتن و بر خویش چیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن  
**تمیز** از هم جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از خشم **تخرز** رنجه شدن سر و دندان و مثل  
آن و پاره پاره شدن **تعزیز** غریز شدن و سخت شدن و تنگ سوختن پستان شتر **تلز**  
هم در رفت شدن **تغز** غصود خلقت **تقرز** بهینه کار شدن و رمیده شدن طبع از مرداری و بدی **تمرز**  
کمیدن **التفعا عل** **تبارز** بر روی یکدیگر پرون آمدن بیک **تخاخر** با هم دیگر صلح کردن  
**تغامز** با هم دیگر چشم شارت کردن **تناهز** با هم دیگر بسوی خیزی شتافتن **تناهز** به هم دیگر را  
بلقغ اندن **تخاوز** در گذشتن **معاصز** تا زدن و تیر و خشک نیاز مرد  
کو تا در هم رسته **تجاویر** نوعی از جا به بردن **التاء معلسین** **معاصز** **التشلاش**  
**تقس** هلاک شدن **تنس** سخت رفتن **مبا** **التفعل** **تبریس** با سپردن کسی  
یعنی سپردن پوستانیدن و بمعنی سپردن گرفتن هم آمده است **تخریس** حکم رای کردن و آز نمودن **تخریس**  
نجا منقوط برای زن که زانیده باشد طعام ساختن **تخمیس** بچ گوشت کردن **تضریس** آز نموده  
گردانیدن و حکم گردانیدن و بدندان گرفتن و ناموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه کوبی دندان دندان  
و دارد و **تدلیس** عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن **تدلیس** بچکن کردن و بهرشت چیزی آلوده کردن

توعیر

شعر

تلهیز

تربلیس مملو ساقی شمشیری در آفتاب خیزی کردن تجلیس کم شدن و کاهیدن تلبیس  
پنهان کردن و غلبه فلوس مانند فلوس می پیداشدن در سحر تفللیس دف زدن و خوشنویسی  
کردن و استقبال حاکم کردن باد و چک و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت  
تقدیس پاک کردن و پاک صفت کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار و  
و پوشاندن و آشفت کردن کاری و عیلت کاری کردن تجلیس مجوسی کردن تملیسی نیک عوار کردن  
در ماندن تجلیس پدید گردانیدن تلبیس سخن گفتن تفللیس مداود و روان کردن تفللیس  
غم و اندوه و مهلت دادن تلبیس سرگون کردن تورلیس بوسه زدن کردن چهره را و ورس کلاه است  
که بر غفران مانند تلبیس خشک گردانیدن تقویس خم شدن سچو کمان و خمیده گردانیدن تقویس  
مالک و حاکم گردانیدن و شپش در آفتاب در غله و شپش تلوکیس برود و رانگدن تجلیس رام کردن  
تلبیس زیر گردانیدن تالیس شوکر گردانیدن تاسلیس بنیاد نهادن تلبیس ستر کردن  
تالیس بیابان یک نقطه تختانی و ام کردن و خوار کردن و شکستن تالیس نوید گردانیدن من  
بالیقفل تجلیس روان شدن آب تترس سپردار شدن و سپردار کردن تجلیس  
سخن گفتن و نیاز و نعمت زین تجلیس بچشم خرامان برآه زدن تجلیس بخا بر غله کردن غنیمت و  
غیر آن تجلیس که در شستن بر خیزی تجلیس خود را از خیزی گاه داشتن تجلیس ربودن تجلیس  
چرخ شدن شمشیری در آفتاب نهادن تلمس نیت شدن و شپشه شدن تلبیس  
روی ترش کردن تجلیس تکریم کردن تقویس خواست بودن یعنی در اول حال در یافتن خیزی را با تار  
و عمارت تقدیس پاک شدن تفللیس کلاه بر سر نهادن تلمس بخا بر غله کردن و خود رفتن آهوا آمده  
تکلیس کاهلانه رفتن تلبیس جارد و پوشیدن تلمس حبت جو کردن تجلیس مجوسی  
شدن یعنی کبر شدن تلمس خود را بخیزی فریدن تلمس زمین و هوا شدن تجلیس  
حبت و جو کردن خبر تجلیس بچشم پدید شدن تنطس نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک  
نظر کردن در کاری و پراکنده شدن نور صبح توحس ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقویس  
دو خم شدن مانند کمان تلبیس زیرکی نمودن تالیس مغیر شدن تجلیس دیر یهودن و بارادت  
سفر از سفر باز نهادن برای تلبیس و تجلیس حبت و جو کردن تفللیس شفتن  
آواز و طلب کردن و بی روی کردن و القاعل تجلیس با هم شستن تفللیس باز نهادن  
کاری تشارس دشمنی کردن تشارس ناموار شدن بنا و عیلت تشارس کشیدن تشارس



از بسیاری تدارس با هم درس خواندن تشاخص باشد شدن ندان و تباد شدن آن  
تشاخص با هم بدخوی کردن تعامس بعین غیر منقوط غافل برنو و گرفتن تناضس رغبت  
کردن تشاوس بنوشت چشم بگریستن از چشم یا از کبر تمامس با هم بدخوی کردن مرابقتل  
تبرنس برنس برهنه دادن و برنس کلاه است دراز بنهشس خوامیدن تگریس فراهم آمدن  
و در هم کشید شدن تقعوس پر شدن و ویران شدن خانه تقرطس پیدا کردن و کردن کش  
کردن تدرس درش شدن تقلس کلاه برهنه دادن تعصس بوی کردن و طلب شکار  
کردن در شب مرغی امصا کس تیس برز تیس جمع تاسیس حرف الف است و قافیه  
که میان او و حرف روی حرف دیگر باشد تریس بر تریس و تریس جمع تریس با تلاء  
شاهی تریس طبع و خلق و صل باب الکتاء مع الشین مرابا کس الکتا لای احم  
ترش بدخوی شدن و سبک شدن مرابقتل تحبش یاری کردن تهرش و تحش بر هم دیگر  
انداختن مردم را و بجهت و بر هم انداختن کازا بجهت تحذیش نیک خراشیدن ترعیش  
بر زانیدن تحبش جمع کردن ترقیش راستن سخن نیران و تکیس کردن و سخن چینی کردن  
و نقطه های سیاه و سفید زدن تعیش محبت کردن برای زنا کور و برخت کردن و بر طینه و کتام کردن  
و بر تنف کردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن خرو و بعد از آن محله کردن او بر نه خود و تهلوش آینه  
کردن و تهنیت شدن و در فتنه و آشوب انداختن تفریش سبکی خشت در سرافش کردن و بر سر  
زین پریدن مرغ تقریش به دیگر برانداختن مردم را بدینی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن  
تتقیش پشم یا پنبه را و اخید کردن تتقیش تش کردن تقیش جستجو کردن تشویش  
شوریده کردن تویش خبر دادن تعشیش اندک بلک شدن درخت خرماد و شیان گرفتن مرغ  
و خشک شدن نان و کره گرفتن تادیش فتنه و شتابانیدن و تشافروختن و جنگ انگیزن توحیش  
جامه و سلاح انداختن از ترس تویش آینه شدن کبر و هما و مختلفه توطیش درست بر کسی کشیدن  
و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن تویش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدینی  
مرابقتل نقش بد و نامز گرفتن تعیش کسب کردن تکمش شتاب کردن تگرش  
در هم گرفتن روی شدن یعنی قبول شدن تنقش بنون و فاموی بر پا نوسته شدن که یعنی قبول  
شدن توحش غالی شدن زمین و جای تکی شکم شدن از کسب و رمیده شدن تویش  
جنبیدن تجلش جمع شدن تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن ر تعیش بجبهه

زندگانی کردن ترشش یکدیگر آب یاکل تر یا مثل آن بر خیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از  
استخوان و مغز خوردن **مراب التفاعل** تناجش در قیمت چیزی فرون کردن و پختن خرب  
تا دیگر خوردن و در حدیث است لا تبا حثوا نهادش در هم دیگر افتادن سکان بچک تناوش فراگشتن  
تا دیده و غیر آن و برداشتن تناوش بنه واپس نهادن و دور شدن تعایش با هم زندگانی  
کردن **مراب التفاعل** تمشش نشادی نمودن **تخشش** آواز کردن سلاح یا جامه یا کلاه چنگ  
یا مثل آن **تقتش** از بیماری برداشتن و پوست داشتن **تخرش** جمع شدن با الیاء  
**مع الصاد** **مراب التفاعل** تریش ستوار کردن و راست کردن خلیص  
محف و خالص گردانیدن **تدلیص** درختان گردانیدن زره **ترخیص** ستوری دادن **تخصیص**  
حریص گردانیدن **تقصیص** پیراهن پوشانیدن **ترقیص** بر جهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن  
**تقریص** بر پشتان چیزی را **تقریص** کوشش در میان سربازان شب و انداختن تا خشک شود  
**تقلیص** بر حبه شدن و لب فرام آیدن و بالا برداشتن جامه و بلند شدن **تنبیص** آواز کردن مرغ  
و سگ را خواندن **تخلیص** پان کردن و آشکارا کردن **تخمیص** جان غیر موقوف بر بیان کردن آنچه بخود  
و دانه خیزی و مثل آن **تلیص** آزموده گردانیدن و پیکار کردن **تنغیص** ناخوش گردانیدن عیش  
**توقیص** پیمای خوردن بر آتش نهادن **تویص** چشم باز کشیدن سبک **تجصیص** **تقصیص**  
عمارت را کج کار کردن و تجصیص یعنی چشم باز کشیدن سبک بچشم آمدن **تقصیص** نیک و ثواب شدن به  
چنانکه خیر از چشم نماند **تخصیص** خاص گردانیدن **تقصیص** نیک ستوار بر آوردن عمارت  
و ترصیص یعنی نیک و ثواب شدن زن آمده **تتمیص** موی از روی بر کردن **تخوایص** پروان  
آوردن گشت ملک خوشه را **مراب التفاعل** **تخریص** دروغ گفتن **تخلص** زنده شدن  
**تریص** چشم داشتن چیزی را و غله گاه داشتن برای روزگاری و در دستور یعنی توقف کردن عم  
**تفحص** جستجو کردن و واکاوییدن **ترحص** آسان فرار کردن چیزی را **تقمص** پراهن و پشیمان  
**تقص** شکار کردن **تلمص** رهیدن **تقلص** بر بالا حبه شدن جامه و لب و غیر آن و در ستم  
شدن **تنقص** یعنی موقوفه ناخوش شدن عیش **تنقص** کسی را نقص و عیب کردن **تنقص** موی از  
روی بر کردن **تخوایص** بخشیده را و استاندن و پروان آمدن ملک از خوشه گشت **تقصیص** از بی فتن  
**تلمص** زردی کردن **تلمص** اندک اندک کیدن **التفاعل** تفارص نبوتکاری  
کاری کردن **تخارص** بدنبال چشم نکردن **تخاص** به یکدیگر خشنیدن چیزی را **تخاص** نیک و پیکار



یکدیگر ستاندن تقاض از یکدیگر قضا ستاندن **التفعّل** تبصص جنبیدن  
 تبصص دم جنبانیدن یکدیگر کردن **بالتاء** معاضا و مضاعف **بالتفعّل**  
 تبغض پاره پاره کردن تبغض دشمنی کردن و اندیدن **تحنّض** اندک آب ریختن گذاشتن  
 تفرّض پس کردن اظهار کردن دشمنی بر بستن گفتن و تمام ناختن گوشت را و کثابت آشفتن کردن چنانکه  
 نتوان خواند و تفرّض کردن اندیدن کسی را برای کسی و طعام راه آوری و کسی را دادن و نشان بین بر چارو کردن است  
**تخرّض** بر جنب و غیر آن را بکنج کسی را و حریص کردن بر چیز **تغمّض** چشم فرو چیدن و آسان کردن  
 در معده دشمن را مشکل کردن اندیدن **تفرّض** نیک سوراخ کردن و رخنه کردن سر دندانهای جوانان  
**تقبّض** فرام آوردن و در هم کشیدن و دادن مال بکسی که قاضی باشد **تحنّض** اندک اندک چیزی  
**تقصیر** تقصیر کردن در کار و چهار پستی کردن و تیمار کردن چیزی را **تنصّض** سخت جنبانیدن است  
**تورّض** بیکسو کشیدن کاری کردن تمام و بیکسو کشیدن بسیار انداختن **تروّض** چیزی را چشم داشتن  
**تقرّض** مدح کردن **تخوّض** حوض کردن و گرد چیزی بر شدن **تروّض** مرغزار کردن و مرغزار شدن  
 بستان و گره شتر و غیر آن آموختن **تعوّض** عوض دادن **تفوّض** کار بکسی گذاشتن و پی نهادن کردن **تفوّض**  
 رخنه در عمارت کردن و نیمه بر کردن **تبصّض** بخوبی کردن **تقبّض** مقیم شدن شیر و پشه و کم کردن  
**تقیّض** تقدیر کردن و سبب یافتن **تحنّض** بر کنج کسی را بر جنب و غیر آن **تغنّض** سخت بدنیدن  
 گرفتن **ترضّض** نیک گفتن و نیک خوردن **تغنّض** پراننده کردن و شکستن و بنفشه گرفتن چیزی را و  
 فقره کار کردن چیزی **التفعّل** **ترمّض** شکار آهوی کردن در وقت گرمای آفتاب **تنقّض** شکاف  
 شدن **تبرّض** باندک چیزی روزگار گذاراندن بمعیشت و اندک چیزی گرفتن **تبعض** بعض بعض  
 شدن **تبعض** بعض و دشمنی نمودن **تعرض** پیش آمدن و چپ و راست بکوه رفتن و بجزی و او را داشتن  
 و تپاه شدن و این معنی از جمله **اللفظ** منقول است **تقبّض** بهم در کشیده شدن و در میده شدن و در هم بسته  
 شدن پوست و در کاری فرو ستاندن **تقوّض** از هم جدا شدن و شکافت شدن **تحنّض**  
 از نماز باز ستاندن زن در ایام حیض **تقیّض** شکسته شدن و شکافته شدن و ماندن شدن تا بضع  
 در هم کشیده شدن یکی که آنرا ساگویند و مرغ شتر بدست و بستن تا دست از زمین بردارد و مرغ شتر  
 بدست او بسته شدن **تبصّض** اندک اندک سخن بر گفتن از کسی یعنی استطاف کردن از کسی **ترمّض**  
 کوفته شدن **تحنّض** جنبیدن و بستن شدن و در دوزه پیدا شدن تا روض قابل درودن شدن علف  
 و در نیک کردن و پیش آمدن چیزی را **التفعّل** **تباعض** یکدیگر را دشمنی داشتن **تراکض** با هم بد و نیک

تعارض مدیکر پیش آمدن و برابر شدن تضاد بیماری نمودن پی چاکر تناقض ضد مدیکر  
تخاوض با مدیکر مشورت کردن تفاوض انبار شدن و با مدیکر مشورت کردن تخاض  
مدیکر را در حرص بخیری انداختن و مدیکر بخیری برانگیختن تعاض مدیکر را بدندان گرفتن والتفعیل  
تخضض خیدن آب و مثل آن ترخیص شک شدن سنگ مغز اخصای با قضا  
سیاه و شیرین باب الشاء مع الحاء ماکر مبان التفعیل تشلیط زرش کردن  
زمین را بسنگ و مانده شدن در رفت تخنیط مرده را بدارویی خوشبوی آئین تشلیط باز  
دستن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردن اندین دست رغبت کردن اندین و معنی خیر از لغات القرآن  
مقوت تخلیط آینه کردن و افساد کردن در کار تشلیط برکاشتن تشمیط شرفتن چنانکه  
در هر تنی چهار قافیه باشد مثلاً آورده باشد و بعد از آن بر سر قافیه شعر که آن مخالف آن قافیه باشد  
رفته شود و چیزی بر دوال زین آئین تشلیط خون آلود کردن تشبیط خود را بطریق آبتن نمودن شتر  
ماده و بخت انداختن کوغند تقلیط مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر سر شتر کردن تقلیط در غلط  
انداختن و غلط منسوب کردن کسی را تقییط تقصیر کردن و فراموشی کردن و ضایع کردن و ترک کردن و  
دور کردن تقصیط بر کسی تیزی کردن و افسوس داشتن تقریط کوشوار در کوشش کردن کسی را و  
جام بر سر ب کردن کسی و سوختن نترید چراغ را گرفتن تا چراغ روشن شود تقییط کوک را بقماطین  
و قماط در کتاب قاف مسطومت تششیط بنشاط آوردن تشقیط نیک نقطه زدن تشفیط  
بی تنوید و ترک کردن تنین سر و غیر آن و از چاکو نیند بر سبقت توریط در هلاک انداختن توسیط در به  
انداختن و چیزی بیان جهنیم کردن تحویط تحویل کردن و کرد اگر چیزی کردین تسویط آئین و تباریکه  
زدن تسویط چیزی پیش داشتن تا موی و بسوزد تششیط بمعنی تسویط است و بمعنی دود دادن گوشت  
پیش آن عم آمده است تقطیط بد از شکافتن جامه تخنیط جامه دوختن و پیری در چیزی پیدا شدن  
تخطیط جامه را غلط بافتن و نیک نوشتن خط مالتفعل تشیط استخ و از رفتن به طرف  
تخط حنوط بر خوب کردن یعنی خود را بدارویی خوشبو کردن تخط تهاه کردن و ناقص عقل کردن  
و بهریرت رفتن تخط کردن کسی کردن و غضب کردن و موج زدن در یاد او اگر کردن شتر تخط  
انگ شمردن بخشش و ناخشنود داشتن و خشم گرفته شدن تشقط طلب نقطه کردن یعنی طلب رخت و متاع  
ر بودن و خطابتن تقسط و بخشیدن چیزی را تلقط هر دو دست را از انداختن اسب در و دیدن  
تسلط بر کسی دست یافتن غلب شدن تشخط و در خون خود کردیدن مقول تشیط از کای



و استادن تقرط کوشوار در کوش خود کردن کوشوار در کوش کردن نشدن تلقط از هر جا  
 بر چیدن تمخط پنی باک کردن تموط و تمعط ریخته شدن موی تنشط نشا ط کردن و سخت رفتن  
 شتر تنقط آید بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانی کردن تقوط هت غایط رو کردن  
 رفتن تمطط خود را بازیدن و غرامیدن تا بط و در زیر رفتن مالتفاعل تباط مدیکر را  
 شیر زدن شاقط افشادن تباط از هم جدا شدن تفایط خواص آمدن تفایط مدیکر را  
 دشنام دادن تفاءط مدیکر را سر باب فرو بردن بهایط نقص و عیب کردن مالتفعیل  
 تقطط بانک رفتن با کرمکی کلو مرغی المصاحف تخلیط کارهای صواب و ناطق تنواط آنچه  
 بر بوج آویزند برای آرایش تنوط و تنوط مرغیت که او را بیارسی فرجه گویند و بجای ایل  
 بالکاء مع الظاء المصاحف المصاحف تقلیط در شت رفتن و در شت کردن تقوط  
 نمودن تنلیط شتا باندین تقیظ پندیده بودن چیزی برای کرمای بستان تبقیظ  
 پیدا کردن مالتفعیل تحفظ یاد کردن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ زبان خراش کردن  
 و از دهن انداختن تلمظ زبان بگردیدن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تفیظ خشم  
 گرفتن و بانک کردن خشناک با کرمکی کلو تبقظ پیدا کردن تقیظ کاری قامت نمودن در کرمای  
 تابتان مالتفاعل نگاهظ زیاد از حد شنی کردن با مدیکر تفارظ مدیکر را ستودن تلاحظظ  
 در مدیکر بکری مالتفعیل تفضظ سجد شدن تیر و غیر آن و پند دادن بابلکاء مع  
 العیر و التلائی احمی شمع زدن و نه یک ستاندین تبع و تبع با و تایی روی کردن است  
 ترع پر شدن ظرف و شتا باندین بسوی شتر و غضب تضرع و تضرع در آخر طفر و پیش از حین  
 آب شدن زن تهجاء خفتن تلغ در از کردن شدن و بلند شدن روز و در از شدن آدمی  
 ترع نمان در قلیه یا روغن میشل آن انجیدن تبع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و  
 پروان آمدن قی از دهن و پروان آمدن هر چه باشد مالتفعیل تبدیع کسی را متبوع خواندن یعنی عبت  
 نموده خواندن تبلیع بدید آمدن سفیدی در موی تبلیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن  
 لب یا کوش یا پنی یا دست تجریع کلوی کسی فرو کردن اندو آب و غیر آن تجزیع بیشتر زناخته شدن  
 و پاره پاره کردن کوش و غیر آن تجبیع نیک جمع کردن و نماز جمع آمدن تخدیج نیک فریقن است  
 تجزیع از رفتار باز داشتن تجبیع در خواب کردن کسی را تخفیص فروتن کردن اندین تجلیع  
 از جای بر کردن و از هم جدا کردن بر هر طرف و بر زحاف قطع و مستفعلن و غرض بربیط و در ضرب او

بر دو جا کردن استغفار مفعولن بجای و نهند و همین جزو محذوف را مخلص گویند  
تذریع زده پوشانیدن تذریع سخت رفتن تنگ از چشم تذریع بذال منقوطه کلوی چری متن  
و دستها بپاییدن در وقت روبرو است اشارت کردن بشارت بده تذریع چهار گوش کردن است  
ترجیع آواز در حلق کردن و این و این و این را بصورتی ترسیع تپاه شدن چشم و تاب شدن آواز  
ترصیع در نشان دادن جواهر و غیر آن بکبر و یا تباخ و یا بخیر آن ترصیع نیک انداختن ترصیع پاره پاره  
در زدن جامه را ترصیع پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافه شدن دست یا ترصیع تسبیح تسبیح تسبیح  
تسبیح نیک بخت کردن که مار نک روی مردم را و سیاه کردن ایند آتش خیری است تسبیح تسبیح تسبیح  
معروف و مشهور کردن بجا یا بیک و نتوانیدن و تشنج کردن تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح  
نعلین را شمع کردن و شمع و الویت که در نعلین تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح  
خوردن کاه آوردن تسبیح شفاعت کسی دادن تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح  
و چیت شدن تصدیع در سرد کردن و پراکنده کردن و شکافتن کردن تصدیع بد و پاره کردن و پاره  
انداختن و باقی ماندن تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
تصدیع نقش مخصوص کردن تصدیع نیکان باز کردن و پراکندن و طرف بخیری و نیک کردن  
تصدیع در طعم انداختن تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
شدن آفتاب و طعام نزدیک بر آید تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
بماند و وصیت رسانیدن تصدیع به بالا بردن و بخیری رافع کردن تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
تقدیع بقای قدم و قاف مؤخر ایشان برسم زدن تا آواز بدیاید تقدیع تقدیع تقدیع تقدیع تقدیع تقدیع تقدیع  
رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بمنی اخراجست قول حق تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم  
تقدیع شکافتن تصدیع ملائت صعب کردن تقدیع بقاف و زام منقوطه بعضی موی سر کشیدن  
و بعضی گذاشتن تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
کردن و سر کو تا مکتف و گذاشتن اسب را و سباز او از ایشان جدا شدن تقدیع از زین بکشدن است  
تقدیع موی کردن خود را بسوی سرباز که و ایند خروس و خواد اینین بر سر نهادن و تا زبانه زدن و تفتحه  
و شکل آن پوشانیدن زن را تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
پوشانیدن و باز کردن و ایند خیک تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع  
تصدیع سخت منع کردن تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع تصدیع



با پوست کدشتن تا آب بخورد متدیع بزعفران رنگ کردن تفصیل خشک شدن قویع  
 و دایه کردن در چین و قن مجاری و کدشتن و پروردن ز برای اغیری و چیری در جای نهادن که بنا شود  
 قویع بازداشتن قویع و انباشتن چیری میان کروی قویع فراخ کردن قویع  
 پنبه و ازده را در بچیدن قویع بضا و منقوط پنبه و ازده را در جام نهادن و جام پنبه نهادن و درخت  
 قویع نام را نشان کردن و پیکان و تیغ نیز بر کشیدن و کمان بردن و ستور را پشت ریش کردن  
 و در پست انداختن و در کارزار انداختن و پایمال کردن راه را قویع نقطه های سفید یا نقطه های سیاه  
 در چیری بدید آوردن تجویع کرسنه داشتن ترویج ترسانیدن قویع خشک کردن ایندن  
 آفتاب کجاء را و خشک شدن قویع فرمان بردار کردن ایندن قویع کوه کوه کردن قویع  
 بسوختن عشق و محبت و ازده کسی را قویع قوی آوردن قویع دیوار را کای کل زدن و خید  
 پر مالیدن بر بچل قویع از پس جنازه رفتن و از پس فرشتن و لیر کردن ایندن و بیمه زینه بر آتش  
 نهادن تا آتش از فروخته شود و با آتش سوزانیدن قویع ضایع و بطل کردن و التفعیل تریع  
 بخشیدن غیر واجب تریع زیر کشیدن جوان و بزرگ شدن شرفه قویع عویجتن تریع  
 و فو کردن قویع بی روی کردن تریع شتاقن قویع سر بردشتن و کردن افزشتن برای برکت  
 تجرع فرو خوردن شمش و ازده و آب مثل آن جمع فراخ آمدن قویع و قویع فروتنی نمودن  
 خلیع بر کنده شدن و از جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن و پا از هم جدا نهادن در قفسار و خود را جدا نیدن  
 در رفت تریع زره یا پوشیدن در پوشیدن تریع مرغ نشستن و در بهار جایی بودن تریع  
 بکمر نمودن تریع جنبیدن تریع بدخوی کردن و شکم رفتن تریع شکافت شدن قویع  
 شتاقن قویع سرشته شدن و رفتن قویع کوشش نمودن چیری کردن قویع از خود چیری نمودن  
 کسی که او را آن نباشد و خود را زیاده آراستن قویع شکافته شدن قویع حیرت شدن و کوشیدن و  
 آشکار شدن قویع دیرین نمودن قویع شفاعت کردن قویع پر کنده شدن و در دسر  
 آوردن قویع خون آلود شدن قویع خود را بر آراستن و صفت نمودن قویع باز بستن  
 از کاری و تقصیر کردن و نزدیکی شدن ابر بر زمین قویع زاری کردن قویع سیر خوردن و سیر شامیدن  
 تریع بدال منقوط بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و بارش دست نمودن و چیری را دست آویز  
 کردن و نزدیکی حبتن قویع چشم داشتن قویع کریم نمودن قویع اندون نمودن قویع  
 بر زیر چیری شدن و شاخ چیری شدن و بسیار شدن شاخ و درخت و مترین زمان قوی را خواست قوی

تزیین تفلع بناسکا نشدن تقیع فراغ آمدن تقشع از هم واشدن ابرو برکنشدن  
جامعی تقطع پاره پاره شدن و پراکنده شدن جفا تقطع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار  
ووالیس استادن و خلاف کردن تمنع بر خورداری گرفتن تمنع استوار و قوی شدن تقلع  
تفات برکنده شدن تقمع مکسر از خود و ارادن بهو و یا خرو مثل آن تقنع قناعت نمودن مقنع بر  
خود افکندن زن تکنع در هم کشیده شدن تلفع از سرتاپای خود پوشیدن بخیری و جابه خواب کردن  
خیری تمجع خرما و شیر آغشته کرده خوردن تمنع بزار منقوط پاره پاره شدن تخرج قسمت  
کردن ووالیس استادن از خیری تنطع در اندرون سخن در رفتن و دور در سخن رفتن تمجع  
بلغم از خلق بدر افکندن بدور لهنع از دیدن و پاره پاره شدن و شتاقن توجع رحم و شفقت  
نمودن و اندوه نمودن تورع پرنیزه کاری نمودن تورع بزار منقوط و انجشیدن خیری میان کروی  
و انجشیده شدن توسع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقع چشم داشتن  
تجوع کرسنه داشتن تصوع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن خیری تصنع خشک شدن گیاه  
تصوع و تصنع بضام منقوط بوی خوش دادن تطوع خیری که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرما  
بردن تنوع نوع نوع شدن تنوع قی کردن تشیع دعوی مذمبه شیعه کردن ترع جنبیدن  
سرب پیا بان التماس عمل تتابع پیای شدن تدافع از هم دیکر دفع نمودن تنازع دشمنی  
کردن تراجم با هم بازگشتن ترافع با هم عرضه کردن خیری رایش حاکم تسامع خود را شنوا کردن  
لشاع با هم شتاقن تقارع با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیای افتادن و با هم  
زودن و بمعنی اول است حدیث رسول ص بحیل الناس علی الضراط یوم القيمة تقارع بهم الصراط تقارع العرش  
علی الترقاع با هم قرعه زدن و با هم شیر زدن تقاطع از هم دیکر بریده شدن و هم دیکر را برید  
تقارع با هم دیکر اشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناک و زبون شدن تتابع با هم دیکر پیچ کردن  
و پیچ کردن تتابع پیای در افتادن بدی و ستیزه و پیای در افتادن با و با نذاختن گیاه خشک و  
پیای افتادن مست و دوسر خبابیدن شتر در رفتار تشایع با هم دیکر رفتن ما بالشفعل ترفع  
بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدعیه پراکنده شدن تفرع آواز کردن انکشت در  
جینی که انکشت بر انکشت زده شود تفرع برقع بر روی پوشیدن تفرع بزار منقوط جنبیدن  
تسعیع پریشان و بیشتر وقت گذشتن و فرو افتاده شدن تصعیم پراکنده شدن و جنبیدن تصضع  
بضام منقوط خوار شدن و ویران شدن تقفیع جنبیدن و ویران شدن تکلع شکسته شدن شخون و غیره



و از کس که عین جمع خود را بر زمین زدن از سختی و ج تنغیع بخوشت شدن تنغیع  
 و در شدن **مغیر المصاحف** قضع تخفیف را نام موضع است **تضارع** یضم تا و را نام کو میت  
 و بجد تبیع بچه قاقو یکا که در پی او رود و ز روی رود آنکه مال کسی نزد او باشد و کیست خواه  
**تبیع** سایه و کیفیت و پادشاه مین چهار دست و پای چهار اتانج بی روتابع تبیع و توابع  
 جمع و تبیع مفردم آمد است بمعنی تابع و توابع جمع تبیع اند یعنی پتیار کاو یک له ترع شتاب کننده  
 بمالایینی و آنکه غصب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی ترع یضم تا و را و اوج جمع ترعه  
 باشد **تفاع** کارهای نامحسوسها را جیف **تلع** آنکه ببرد و خود بسیار نکند و ظرفی که پر باشد  
 از چیزی **تلع** جوی که از بلندی زیر فرو و آئیده باشد و اوج جمع **تلعت** است **تبشید** را در مان است  
**تبیع** در از **تفع** سخت **توقیع** نشانه که در کتاب کنند **باب التاء مع الغین مراد باله**  
**المجمل تلذاع** کردن **والتفعیل تبلیع** رسانیدن و فرو کردن آشتن عیان اسب تا خوش  
 تر بر و **تضییع** نیک کردن **تفریع** فارغ شدن و بختن **تفریع** مراغه فرمودن ستورا  
**توزیع** صورت کردن بجه در شکم مادر **تسبیع** بچه انداختن شتر **تسویع** روا داشتن **تصویع**  
**نیک** نری کردن و آنزیدن **والتفعیل تبلیع** روز کار گذار آیدن باندک چیزی و آنکه نمودن بچری  
 و سخت شدن علت و غیر آن **تلغ** احاطی نمودن **ترفع** فراخ عیشی کردن **تفرغ** واپراختن **تفشیع**  
 بسیار شدن سفید موی و غلب شدن چیزی و در رفتن و در چیزی **تفرغ** در خاک غلطیدن **تبوغ** و  
**تبلیع** پر شدن خون در جوش آمدن **والتفعیل تبلیع** علیکم بالحاجه لا یتبع باحدکم الذم فیکله  
**تربیع** خود را آستن زن **والتفعیل تراوغ** با عاید کردن دست بردن و نون **تربیع** میل  
 کردن **والتفعیل تسفیغ** در خاک وزیدن و رفتن **باب التاء مع الفاء و المصاحف التلذاع**  
**تلف** هلاک شدن **تطواف** طواف کردن یعنی گرد بر آمدن **ترکاف** آب بچکاندن غانه تر و ف  
 از پی در آمدن **والتفعیل تشقیف** راست کردن تیره **لجریف** نیک اندیدن و تمام بدیدن  
**تخلیف** مال کسی هلاک کردن و نیک رانیدن **لجریف** بچیم کار کردن نعمتی و اندک شمردن نعمتی که  
 خدا داده باشد **لجریف** لاجد فوا بسم الله عز وجل **لجریف** بگردانیدن سخن و حرف کردن قلم یعنی تیز  
 تر کشیدن آن **تخلیف** سو کند دادن **لجریف** ساختن و مهیا کردن **لجریف** سخت شکن  
**لجریف** حرف خواندن یعنی پر فروت فاسد عقل خواندن **لجریف** نیک بهم رسانیدن و بهم  
 بر نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و غیر آن **تخلیف** واپس گذاشتن **لجریف** بدل سقوط افزون

تضعیف از پی در آمدن تصحیف نیک برتر عیدن و نیک نیک سخن پستن و نیک  
برسم نهادن نیک و خشت و در میان کردن تحریف خون از پنی از پنی آوردن تسخیف پرده فرو گذاشتن  
تسخیف بخار منقوط تنگ گردانیدن و نرم گردانیدن تسخیف خانه را سقف کردن تسخیف  
پیش رستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تسخیف بنون کوشوار و در گوش  
کردن تصحیف خطا کردن در تحریف تصحیف سخت گردانیدن و غم صرف خوردن و شروع دادن  
کسی در کاری تصحیف از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی از بعضی تصحیف  
دو بال کردن و افزون کردن و تضعیف کردن و تضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن کسی  
چنانکه سیر شود و از طعام خود چیزی و اگر قرض برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبوی کردن و به  
عرفات استادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک برود آوردن یعنی نیک محرم کردن است  
تعقیف کوشش کردن و غم کردن تعجیف سخت سر زدن کردن و ملامت کردن تعجیف  
خبری انیک در غلاف کردن و بخالیه برآیند چیزی تا خوشبوی شود و غالیه در کتاب غین مبین است  
تقدیف سخت نیک انداختن و سخت دشنام دادن تصحیف نیک شکن تکیسیف  
نیک برون و تمام پرده برداشتن تکلیف رنج نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی گذاشتن  
تلحیف در کنار مای چاه چاه کن من تلقیف موی بر کندن تسخیف گنگ بر آوردن و گنگ  
بر آورنده شدن شیر تر تندیف پنجه زدن تصحیف بد و نیم کردن و مقصد بر سر انگشت  
تتظیف کوشوار در کوشش کردن و چکانیدن آب و مثل آن تطظیف پاک کردن تو حیف  
بخار غیر منقوط لاغر کردن شتر را و بعضا زدن و خود را بر زمین زدن توطیف وظیف نهادن توقیف  
واقف گردانیدن و بموقوف حج استادن و بجای داشتن و دست و پنجه حاج در دست کردن لجويف  
میان حق کردن تحويف ترسانیدن تشويف کار و اسل انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن  
تقويف جامه بردن با خطهای مفید بافتن و تنگ و باریک بافتن بردن تشويف نیک زدن و در  
کردن تطويف طوف کردن و بسیار طوف فرمودن تکويف بکوفه رفتن تحجیف مردار شدن  
تحجیف بخار غیر منقوط از کناره چرخ رفتن و کم کردن تزیف زبون و ناخبر کردن تصحیف  
کسی را فرود آوردن برای آنها کردن تعجیف میل کردن از حرب و به دل شدن تحجیف ننگ کردن  
واسب را برکتوان پوشانیدن تحجیف سبک کردن تدفیف زد و کشتن مجروح  
و دست را تطفیف کم نمودن بحیل تلفیف نیک هم عیدن ثانیف اف کشتن تا ثیف



دیک پای کردن برای دیک و دیک بر دیک پایه نهادن تالیف جمع کردن و آویختن دادن و هزار کردن  
 تانیف کناره کردن و التفعّل الحرف خیری به پیل خوار رفتن تخشّف جامه کهن پوشیدن  
 تحرف میل کردن و برگردیدن تخصف محکم شدن تخفّف برترین راه رفتن و برست  
 ترین وین پیل کردن و برین دین و بر زمین و برترین استادان و خود را خسته کردن تخطف ربوب  
 تخلف واپس نهادن ترخف رفتن و خزیدن تدلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک  
 شدن تشرف کمیدن و خوردن تشلف سبقت دادن خیری در پیج تشرف  
 بزرگوار حبتن و بر بالای خیری شدن تشیف در و کوشش خود کردن تصرف شروع کردن  
 در کاری و ستاندن و حید نمودن تصلف لاف زدن تطرف زکرفتن و اطراف چرا  
 گاه را چریدن و بکارهای زمین رفتن مردم ولسک تطرف غریبی نمودن زیرکی نمودن تعرف  
 معرفت کاری کردن و شناسیدن و پرسیدن تعسف بر بی رای کردن تعطف مهربانی کردن  
 و خم شدن و در و بر خود افکندن تعضف بضا و قوط شکسته شدن و خم شدن و یک و تعصف  
 بعا و غیر قوط شکسته شدن تعلف غایب کار داشتن تقرف بر این غیر قوط پوست و  
 کرده شدن و راحت نقشف بقوه اندک و بجا درشت و درشت بر گردن تکشف  
 برهنه شدن تکلف بنج خیری کشیدن و از خود خیری نمودن که آن نباشد تکف کرد چرخ رفتن  
 تلطف نرم نمودن و مهربانی کردن و لطیف خیری آوردن و چاکبکی کردن و باریک دیدن کتوفت  
 ویتلاف زود و زکرفتن سخن و زود و زکواریدن و این معنی از مصادر و ماخوذ است  
 تلطف اندوه خوردن و در و سندی اندوه نمودن تنشف در چیدن تلحف دو اچشی  
 کردن و جان و آب بر خود رفتن تلحف بجم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصف بد و نیم شدن  
 و متعبر بر نکلدن و خدمت کردن تنطف بظایر غیر قوط کوشوار در و کوشش کردن نمود تنظف  
 بظایر قوط پاک نمودن توقف آهسته خرامیدن و نزدیک کام نهادن در رفتار و شتابیدن  
 توسف پورتن شدن توقف و استیادن توقف چشم داشتن تکوف کرد و  
 تند رفتن و جمع شدن و مانند شدن با هر که نه تخوف در میان خیری در شدن و میان شدن  
 تخوف و تخیف از نگاه خیری نقصان کردن تخوف ترسیدن و نقصان کم کردن کتوفت  
 اویاء حدهم علی تخوف تشوف آهسته خوردن و سر را بلند برداشته و بر خیری کشیدن و چشم داشتن  
 تطوف گردیدن تعیف میل کردن و درخت پیاپی راست و میل کردن خیری بظایر تعیف

تابستانی کردن تصنیف میگردن و صمان کی شدن و تابن شدن و جمع شدن و دومی خیار  
محل التعلیل متعقل است تعطف بر سر کار نمودن و آشتا میدانم یعنی تفتیش بر سر کار و رستن  
باشد تلفف کف از طعام خوشن تلفف خود را در جوار چیدن تا تلف کردی  
در آمدن و بجای آید و ناسف اندوه خوردن تا تلف دل بست آوردن و با هم بستن  
و آنچه شدن و التعلیل تجاف میگردن مخالف با هم بودند خوردن مخالف با هم  
خلاف کردن تراصف پیاپی شدن و دوری هم دیگر شدن و هم بستن تراصف نیک هم  
دور کردن و نیک هم در نهادن و در جوار چیدن تعادف هم دیگر رشتن تعاطف با هم دیگر  
هم باز کردن تعادف هم انداختن و هم انداختن شدن و دور شدن و تیز و دیدن سب و هم دیگر را  
و شام دادن تناسف با هم دیگر گرفتن تکاثف درشت و سطر شدن و دور رفتن شدن  
تکاشف عیب هم دیگر ظاهر کردن نهانف آشتا خدیدن تناسف با هم دیگر انصاف و این  
تواصف با هم دیگر وصف کردن توافق با هم بستن تناسف با هم دیگر شیرین  
تنساف آنچه طرف باشد و مثل آن تمام خوردن تضاف با هم وصف کردن تضاف  
پرشت هم دیگر شدن تضاف مردم بسیار جمع شدن بر سر تضایف تنک شدن روخانه  
و از هر طرف روخانه آمدن و از هر طرف صید آمدن سکان و نزدیک به پلوی خور شدن و التعلیل  
ترخلف و در گردیدن و خریدن تعجرف بهاک نمودن شتر از غایت حتی و تیز رفتاری  
تخججف نیم خشک شدن تعظوف تعترف بجه کردن و غیبه ای که تخجاف  
برگ استوان که بر لب اندازند تخافیف جمع تشریف کنار منف چرخان و کاه باشد که  
مجتبه امانت کف کویدگی که از او شکسته شده باشند و این اعتبار یعنی مرداری باشد و یا اسم باشد معنی التفرج  
یعنی تامل ششم باب التاء مع القاف و الثلاثی الحی توق آرزو مند شدن ثاق  
بدخوی شدن و پر خشم شدن و خج از چیزی تصعاق بدوش شدن توافق و تیفاف موافق  
شدن کار تشهاف دم فرو بردن و خرابان کردن و التعلیل حدیق و رشیق تیز رفتن  
تخریق سخت سوختن تخلیق دور برهوا شدن مرغ و سر تر شدن تحقیق احمق خواندن  
تخریق نیک دیدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و عموار کردن و نمل و ارگردانیدن  
و مخلوق آینه چهری و مخلوق دارویی است خوشه تدقیق سرش استوار کردن تدقیق نیک بین  
تدقیق دور رفتن و دایم چهری نکرستین و کوفه رفتن چشم و بیا نیک شمار کردن چهری را و نزدیک شدن



آفتاب نبر و رفتن تذلیق نیز کردن بخار چری را تصفیق اینم بکشتن تریق چشم باز  
 کشودن و نیز بکشتن تبغیق شکافن کشتن شر و خون بخن از و تریق برای برفا که کردن  
 بند ساختن تریق استوان نیز کردن و وایم بخری بکشتن و دست شدن در کار یا در پنبانی یا به  
 بدن و خوب چشم در آمدن و زامیدن برایشم داشتن تریق بسیار شدن همان نزد کسی و قوت  
 نهادن و مکان بدجی بودن تریق موی سر تر شدن تریق بچکیدن و وایس بودن سر یا از  
 از پشت خود تریق کسی بدزدی نسبت کردن تذریق آنجین شیر باب تشریق گوشت  
 قاق کردن بافتاب و برف شر و رفتن تصدیق راست کردن داشتن و باور داشتن و راست کردن  
 و از چاست که گویند مدقت رجایی و صدق استادن تشفیق اندک بخش کردن تصفیق چری را  
 زدن چنانکه آواز کند و دست بر ورت زند چنانکه آواز کند و یا بر هم زدن چنانکه آواز کند و باها بر هم  
 زدن مرغ و جنانیدن باد و دخت را و مثل آنرا و شراب آب آنجین و از ظرفی ظرف دیگر کردن شراب و شراب  
 از چرگاه دیگر بودن تطبیق بر نیکو که عضو آدن شیر و موافق کردن چرخ چری و دو دست بر هم نهادن  
 در میان دان بوقت رکوع و رسانیدن ابر بار از آنجه زمین و هر دو دست و پا بیکبار بر کوشتن و بیکبار نهادن  
 در دویدن ب تطبیق نزدیک شدن مرغ بجا که کردن و نزدیک بر آید شدن و راه باز و ابدن کسی  
 تا بگذرد و باز داشتن شراب گناه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اولاً و پس از آن اقرار کردن و مسکن انداختن  
 تخلیق طلاق دادن تصفیق گفته کردن تعریق در شدن و شراب آب آنجین و عضو را پا  
 گوشت کردن و دلو را آب کرده غرق کردن تغلیق در آوختن و عاشق گردانیدن تعمیق  
 ژرف گردانیدن بستن بکشتن تعریق غرق کردن کشتن تغلیق در خانه بستن تصفیق  
 و تفلیق شکافن تصفیق فاسق خواندن تصفیق بغا و نون بنا و نعمت پرورین  
 تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تبلیق چرب کردن ریت تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن  
 و دروغ و طعنه گفتن تفریق دریدن و پراکنده کردن تریق ناستوار کردن تشفیق بکل سرخ  
 رنگ کردن و شتاب بخش و شتاب خوردن یا نیزه زدن و شراب آن تریق سب را بر جماندن  
 تصفیق در نا تقارن و شرفی و سوراخ رفتن تشفیق خط کش کردن و بقانون آوردن چری  
 تطبیق کمر میان کسی بستن تصفیق نوشتن و نقش کردن تصفیق نوشتن آهسته باور کردن  
 از دبر و هموار کردن و یک رجه درخت شدن توفیق استوار کردن و استوار نمودن و کسی را توفیق  
 تفریق بکب آوردن درخت توفیق بسیار گوشت قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن

و موافق گردانیدن بسیار توفیق صافی کردن شراب و غیر آن و تمام ناریک شدن شب و پرده از بوریا  
یا غیر آن در شب بقیف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود و توفیق نقش کردن بسیار و غیر آن  
و راست کردن و نیکو کردن تشویق نیک را ندن تشویق آرزو مند گردانیدن تطویق توانا گردان  
و طوق در کردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق استکاری کردن و از کار  
واداشتن و ارکاری و استادن تعقیق بقیف منقوط مختلف را ندن و اشقه رای شدن تشویق  
تیرافوق کردن و فوق تیر بزمه همان نهادن و بچ شتر را شیر دادن و در میان حلستین نایم و یکساعت و آن اندک  
زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق رام کردن نایم را و ریافت فرمودن نایم  
تصیق تنک کردن و کار برکتی تنک کردن تحقیق تحقیق کردن و تحقیق داشتن و استوار کردن  
سخن و استوار یافتن ترفیق نایم منقوط از طرف سر پوست کردن تدقیق باریک کردن و نیک  
گوشتن ترفیق تنک کردن و نیکو کردن سخن تاویق کار کرده و وقت بر کسی نهادن تا ساریق  
چوب کردن و التعلل تعقب سخت ریخته شدن آب تحرق احمق نمودن تحرق سوخته  
شدن خلق خلقه شستن مردم تحرق در دیده شدن و رنجه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و  
فراخ بخشیدن خلق خوی کی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن دارویی است خوشبو  
ترقی نرمی کردن و یاری کردن و عملی کردن تدقیق سخت ریخته شدن آب ترقی خیزیدن  
نسلق بدو بار بردن تشدق لب عهدن و سخن گفتن تشرق در روی قیاس شدن تشقق  
تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه دادن و تعلق آواز سخت کردن زن در وقت  
پیداشدن و دوزخ تطرق راه گرفتن و شک خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرق گوشت  
از استخوان بریدن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلیق چنگ زدن و بخاری در آویختن  
تعمق ژرف در رفتن و چیزی تفق کشته شدن و سخت شدن تفرق جدا شدن و  
پاکنده شدن تمطق زبان بجام زدن از خوش طعم تعلق شکافه شدن تنفق بازار نعمت  
زین تا ذق تنک شدن تابع در پرده شدن و واداشته شدن تالف در خشدن است  
تا نطق نیکو بیکدیگر در کاری تا از این بیکدیگر کرده شود و تعجب بیکدیگر تنزق دریده شدن و پیکنده  
شدن تهمق ساعت ساعت آستانه شراب و غیر آن تملق و تملاق تشدید نام جا بگو کردن  
و دوستی و لطف نمودن تظف کمر بستن و سخن گفتن توفیق استوار شدن تدوق چسیدن  
تسوق بازار بستن و خرید و فروخت کردن تشوق آرزو مند نمودن توافق باز بستن



تطوق م در کردن خود کردن تنوق نیک گزین در کاری تفوق بالایش خجین و برتری جین بر که  
 تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترفیق رحم و بخشایش نمودن تشفیق شگاف شدن  
 تلقیق جای نرم استخوان از جا بدین و نغز از استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی اندک  
 اندک و گزند رسانیدن **ما ان التفاعل خاق** اعمی بر خود گرفتن یا احقر تر افق عملی یار  
 کردن و با هم یار بودن **تساق** بر یکدیگر پیشی گرفتن **تضلاق** با هم دیگر راست گفتن و دوستی داشتن  
**تضافق** با هم دیگر بیعت کردن **تشافق** با هم دیگر رسانیدن **تلاق** که در قرآن آمده است بکسر  
 قاف اصلاً ملاقاتی بود است یارانه گفت و دلالت کسر بر روی حذف کرده مثل است تطابق اتفاق  
 کردن و موافق هم دیگر شدن **تلاحق** با هم دیگر رسیدن **تواثق** با هم دیگر استواری کردن و برپایی  
**تواحق** با هم دیگر رفتن **توافق** با هم دیگر موافقت کردن **تضایق** تنگ شدن و به تنگ آمدن  
**تحاق** با هم دیگر دشمنی کردن **تشاق** با هم دیگر خلاف کردن **التفعیل** تحذوق استوار  
 و زیر کردن کسی زیاده از آنچه در وی باشد **تقطیع** گونه پوشیدن **تفهیق** فراخ روی کردن در  
 سخن و دور رفتن در سخن **تلهوق** سخاوت نمودن کسی که در وسع و سخاوت نباشد **تفریق** در خشیدن  
 و گردیدن اشک در چشم و جبین آب بر لب **تزدیق** هم شدن و پی دین شدن **تفریق** تکیه بایش  
 ستاندن و بر مرقع دست نگه کردن **تقلق** جبین مرغی المصاحبه تریاق مشهور است  
**توق** بدو و فضا که **تواق** سخت آرزو مند تر **توق** کلیت که در تفسیر سید در حقی آید  
 بهشت **تزویق** نشر تر **تزویق** جمع با التاء مع الکاف **مجهول الثلاثی**  
**تکک** امتحان کردن ترک گذشتن **تمک** دراز و بلند شدن کوهان شتر **التفعیل**  
**تبتیک** بریدن و پاره پاره کردن **تبریک** دعای بخت دادن کردن **تخریک** جنبانیدن  
**تحنیک** استوار کردن و اندین و کام کوک مالیدن **تشتیک** در عم کردن **تشریک** کسی را امتیاز  
 گردانیدن و غلبین را شرک کردن و شرک و ال غلبین بهشت **تقلیک** گرد و دود و روشن شدن پستان دختر  
**تملیک** خداوند بخیر کرد و اینک و پادشاه گردانیدن **تمسک** چنگ در زدن و خداوند مشک کردن  
 و مشک کردن و مشک آلود کردن **تعریک** بمالیدن و گوشمال دادن **تعمیک** ستور را غم  
 نمودن **تعلیک** هلاک کردن **توریک** کنه بر کس نهادن و بر سر و تن پوشیدن و سر و تن خود را  
 بر پشت ستور نهادن **تسویک** مسواک بزدن **تسویک** خار در جای کردن و با خار شدن  
 چیزی و دراز و دندان شدن **تسروموی** بر آوردن سر و رو بپوشیدن کشت و خار بر سر و پاره نهادن و سر نیز و بلند شدن

پستان دختر تحکیم نیکه زین تشکیم در شک انداختن تفکیم ازیم جوشیدن  
 و ازیم جدا کردن مالتفعل تبرک بکت و دشمن و مبارک بودن تحکیم جنبه تدلک  
 خود را مالیدن تمسک چک در زدن تمعلک در خاک غلطیدن تنلک استادن  
 تملک پاوشاه شدن و خداوند شدن تنسک خدا را پرستیدن تفهک کوشیدن  
 و مبالغه کردن تفلک کرد و دور شدن تخنک دستار بخت اکنک استن تلمک  
 زبان بگردان بر آوردن تا از طعام پاک کرده شود و بکن چانیدن شتر تهتک رسوا شدن و پره  
 دریدن تفرک بر سر و تن و سر و تن خود بر چیزی نهادن و توکر در نماز نهادن البت  
 بر سر پا درین تشبه تشوک مسواک بزدان مالیدن تشوک باخار شدن تهوک  
 کشته شدن و در قفس افتادن و بی باکی تحلک با کسی واکوشیدن تفلک ازیم  
 جاشدن تعلک از استخوان آنچیزم باشد غایتین و غنر خوردن و غنر استخوان پرور کردن  
 و غنر گرفتن بر غنر مالتفعل تدلک در یافتن و با کسی رسیدن و بیت آوردن تباءک  
 انوشدن تبارک برکت دادن و خسته شدن و به بلند شدن و بلند شدن و پاک شدن کتوله  
 تعالی تبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تناسک و تمالک توانستن  
 تداعک با کسی کوشش نمودن در جنگ تداولک تنبک آمدن در حرب تساوک  
 با نظرف و نظرف میل کردن از ضعف تباحک با کسی کجارج کردن تهاک بخیر دانستن  
 و کجاست تمام در رفت دن مالتفعل تضعلک دور شدن و دور ویش نمودن و موی انداختن  
 شتر شهولک پشت پر کردن و هلاک شدن ترهولک نیک رفتن و خود را جنبانیدن و در  
 مرغله صاکی ترک کلاه خودهای همین و او جمع ترکه است ترک طایفه معروفه آزادی  
 تهلک بضم تا و ما و تشدید اللام مع الضم جلد تبولک نام غایت که حضرت مصطفی صلوات الله  
 کرد است تبرک نام مضاعف است تامک کوهان دراز تر تالک تشدید کاف حق  
 تکک بندگی شلوار و او جمع تنک است تیدر و تالک و تالک این و اینها همه اسماء استارتند  
 تالک و تالک ایشان دوزن ترالک کبکد و این هم فعل است باب التاء مع اللام  
 و تصادف التاء قبل فانی کردن و تبا به کردن تفل خبوا غلظدن تل بروی در غلظدن  
 تهل و تهطل باریدن باران و اشک تجوال طوف کردن و ترحال رفتن  
 تصال کشتن تفل بفتح فانا خوش بوی شدن و بخت بکار شدن عطر و بان التفعیل



دل ز دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن  
 خواندن **تبرک** داشتن **نخل**  
 بدل کردن و تخریر کردن **نوعی** برافتن **کران** کردن بون  
 بر زمین انداختن **نیکو** کردن **نادان** خواندن  
 دست پای سبب بخردن **ستاندن** و فایده گرفتن و آشکارا کردن و بعضی اخیر است قول  
 حق تعالی **وَحِثْلُ مَا فِي الصَّدَقِ** **باز** غیر منقوط **تقصیر** کردن و ناکسی نمودن  
 نادر شدن کوفته شدن تا شیر در پستان و جمع شود **عیب** کردن و ضعیف خواندن  
 و ضعیف شدن درخت خرما **شتر** را قطران المیدن و پوشانیدن **بار**  
 نمودن و شغلی از کسی درخواست **کم** عقل کردن **شمر** مزه کردن ایندن  
 بر خوانی و خوار کردن ایندن **آشکارا** خواندن **بر** فتن شدن  
 کسی **جعد** کردن مو و فرو گذاشتن موی و بشاز کردن مو **موی** را بر و غن  
 چوب کردن **بزرگ** کردن و ایندن و پر کردن چاه **به** پای بسم کوفتن چیزی را  
 خون آلود کردن **بزرگ** منقوط در جامه عین **خبری** را پیل  
 کردن بغی اگداشتن به راه خدای تعالی **بزرگ** فرو بردن **آسان** کردن است  
 میل کردن آفتاب به فرو رفتن در و واکردن تاریکی شب و چیزی را طیفیل کردن  
 شتابانیدن **عدل** خواندن و عادل خواندن و راست کردن **بذل** منقوط  
 بسیار عادت کردن **انجین** دادن و چیزی را با نجبین پروردن **تخصیص** **شستن**  
 تنگ کردن ایندن تنگ شدن جایی از بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون  
 شود آمد **پکار** کردن و فرو گذاشتن و پی زور کردن و چیزی را تهدید کردن و خراب ساختن  
 زمین **عقال** بسیار به پای تر بستن **غافل** خواندن و احمق کردن ایندن  
 نیک بیاختن **روان** ناکس خواندن کسی **آشکارا** کردن و جدا کردن پاره  
 پاره کردن **افزونی** نهادن و افزودن کردن ایندن **پوش** دادن  
 نیک رام کردن و مبالغه کردن در شستن **در** را قفل کردن **بند** کردن  
 سر در کشیدن **به** پاندانی دادن چیزی را کسی **تحت** نوشتن **نیک** بختن  
 تمام کردن **صورت** کردن و صورت چیزی نمودن **نیک** بختن  
 فروستاندن و به ترتیب داشتن **پر** و مو پوشیدن انداختن حیوان **تیر** از چکان

سند شدن ۳

بد کردن و بچکان بریزن نمودن و این زلفات الا خدا است **تسبیل** نعل تن **تسبیل** پای  
 دادن غنیمت کسی دادن **تسبیل** عقوبت کردن **تسبیل** فرو گذاشتن شایخ  
 و لب زین کسی را گفتن که بهنگام انگ یعنی کم کرده بود ترا مادر تو و گوشت بسیار جمع کردن  
 بر بدن کسی دشنام دادن و سخن زشت شنو اندیدن و انداختن بی و خوب و مثل آن کسی  
 نزدیکی بستن **تسبیل** نیک پوشتن **تسبیل** وکیل کردن کسی را بر چیزی گذاشتن  
 و کاکبکی گذاشتن **تسبیل** گردانیدن **تسبیل** بسیار گردانیدن و بسیار گردیدن  
 خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر سر و بخشیدن و بمنگی خیر است قول حق نعم شتم اذ الحنا  
 نعنه منانا اعطینا **تسبیل** چرب و نرم کردن طعام بر و غن و فروشتن بسیار خود راه  
 برای بول کردن **تسبیل** آهستن **تسبیل** ترسانیدن **تسبیل** دراز کردن  
 زمان دادن **تسبیل** اعتماد کردن و بیابک بلند کردن **تسبیل** سخن بر کسی بستن  
 و خیال انداختن کسی را **تسبیل** مال دار کردن **تسبیل** عطا دادن **تسبیل** روان کردن آب و مثل آن بد خدا  
 دراز دامن کردن **تسبیل** جدا کردن **تسبیل** جدا کردن **تسبیل** دراز دامن کردن  
 شدن و رها کردن چار و تا هر جا که خواهد برود **تسبیل** ضعیف می خواندن **تسبیل** در نیم روز  
 شراب دادن **تسبیل** در میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود **تسبیل** نیلی تر کردن  
 جل بستن و انداختن و پوشیدن چیزی **تسبیل** هلاک کردن و بجای فری فرود آمدن  
 وفای کردن بکدرانیدن و زن مطلقه نكسه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن بگویند  
 خلال کردن و دنازا و سرکه گردانیدن و سرکه شدن **تسبیل** رام کردن و پامال کردن  
 راه و راست کردن و فرو گذاشتن کتوله تعالی **تسبیل** و ذللت فطووها تذلیل **تسبیل** پست در  
 چیزی کردن و کندید شدن گوشت **تسبیل** همراه خواندن و هلاک و ضایع کردن **تسبیل** بظاه  
 منقطع سایه بانی کردن و چیزی را در سایه بردن **تسبیل** به بازی داشتن کسی را و چیزی را علت  
 نمودن و علت گفتن و پیا پی شراب دادن و آب و پیامبویه چیدن و علت زایل کردن **تسبیل**  
 بفالیه آلودن و غالیه نوعیت از داروی خوشبو **تسبیل** بسیار رنجه کردن **تسبیل** اندک کردن  
 و اندک نمودن **تسبیل** تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذاشتن در جنب و بدل شدن  
 و این زلفات الا خدا است **تسبیل** لا اله الا الله گفتن و باز بستن و برگشتن و بدل شدن  
 اصل کردن چیزی را و اصلی خواندن **تسبیل** اصل کردن چیزی را و اصلی خواندن **تسبیل** سخت تیز کردن چیزی

شدن

تفسیر



یک کلمه شتر بدشت آوردن  
 بچیم زمان دادن و در دگر کسی را معالجه کردن  
 سرخری پتیر کردن  
 مال کچی دادن تا بخورد  
 امید داشتن و در  
 امید انداختن  
 سزاوار کردن اندین و از زانی بدشتن  
 باغی کروی و کاری خاصه برای حق تعالی کردن و ترک کجای کردن  
 غلب شدن بر کسی بدشت نام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن  
 سگافته شدن  
 کپاه خوردن  
 نیکو حال نمودن و جمیل خوردن  
 پیه کلاه خوردن  
 از جای بدشتن و بار بدشتن و بر خوردن و نماندن سخن گویایی  
 زبون شدن  
 زبونی نمودن  
 بدال منقوطه خوردن و بجا نماندن کلمه بدشتن  
 فریاد شدن و سبب شدن زمین بعد از خشک شدن آن  
 چاشنگاه رسیدن و بچاه زور رفتن  
 خون آلود شدن  
 نرم گوشت شدن و نرم شدن  
 گوشت عضو  
 بجا غیر منقوطه باز بدشتن و بر ماندن بر و رفتن و سفر کردن  
 خواندن و رساندن انشا کردن  
 خود را در جامه چیدن  
 زیر رفتن و رفتن  
 آسان شدن  
 بستن بستادن  
 بیکسو شدن  
 بیکار شدن و بجا  
 زیور شدن  
 بغین و زار منقوطین عشق نمودن  
 فصل نمودن و یک جامه پوشیدن  
 برای کار  
 پای بر خیزی زدن و پای بر پیل زدن تا زمین فرو رود و خوب صورت  
 شدن و نیم رس خوردن  
 پذیرفتن  
 خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب  
 پادشاه ندادن و همه کمال عزت و شرف خود و نماندین  
 اندک اندک در رفتن  
 طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروس حاضر شدن  
 روان شدن آب  
 خوابیدن در رختار و آهستگی و نرمی نمودن در حال کردن حاجت خود  
 بد حال شدن و بد لباس شدن  
 سرمه در چشم کردن  
 پانده اند کردن  
 مثل زدن و مثال خیری شدن  
 حیلت کردن  
 درنگ کردن  
 مردن  
 و خیری را از میان خیری کمیدن  
 بجا منقوطه بگزیدن  
 دستار بر سر بستن  
 فرو آمدن  
 از نگاه پزیری نمودن و پروان آوردن  
 غلبیدن در  
 پاک کردن  
 بخششی که نه فرض باشد نیست کردن و سنت رسول کردن  
 از جای کجایی رفتن و خیری را بجا نیفتل کردن و نقل خوردن  
 فروخته شدن

مهربانی کردن شتر ماده را بر یک غیر و او را بلبل گسکار کردن **تغزل** نزدیکی حبس و زردی کردن  
تغزل پنچری پوشتن و رسیدن **تغزل** دور در شدن در کوهها یا در زمین حر  
تغزل دور بر شدن بر کوه **تغزل** اعتماد کردن **تغزل** از جایی بجایی رفتن  
تغزل بخند منقوط بعد از خیری استادن **تغزل** انجام کردن منت نهادن **تغزل**  
تغزل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن **تغزل** سخن گویی بستن **تغزل** مال دار شدن  
تغزل خیال بستن و بر ناک شدن آسمان برای باران باریدن و متعش شدن ابر باران را و  
تغزل برگزیدن کسی را و دریافتن خیر از دو مانند کردن **تغزل** جدا شدن و پراکنده شدن **تغزل**  
تغزل افتاد کردن کسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشنگاه آشنامیدن شراب **تغزل** انبوه  
شدن درختان **تغزل** تر شدن **تغزل** بر آب بستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی  
بزرگ کردن **تغزل** استناده کردن در سوکند و فانی شدن چیزی بکدامختن **تغزل**  
دندان از اخلال کردن و سرکه شدن چیزی و در میان گروهی با چیزی شدن **تغزل** بی قرار شدن  
بر جامه خواب از رغبت درد **تغزل** نازیدن و کشمکه کردن و خرامیدن **تغزل** بدال منقوط  
رام شدن **تغزل** در پس مردم پنهان شدن و خود را وادزدیدن در میان مردم بیرون آمدن  
تغزل بهانه کردن **تغزل** بغین منقوط غلبه بکار دشمن بغنی بوی خوش بکار دشمن **تغزل**  
تغزل رخه شدن در تیغ **تغزل** تاج بر سر نهادن **تغزل** کشاده شدن روی و ریزان آب  
واشک شدن **تغزل** خود را اهل کفر و یا چیزی را اهل کفر و جمع کردن **تغزل**  
اهلی کردن **تغزل** تنگ شدن **تغزل** بجم کله کله شدن کاو و کوفت و مثل آن  
تغزل خورده شدن **تغزل** نیک نگرستن **تغزل** زن بردن **تغزل** میان قفسیر کردن  
تغزل فال نیک کردن **تغزل** با هم دیگر بدل کردن **تغزل** کرانی کردن  
و کاهلی کردن و در رنگ کردن **تغزل** با هم دیگر بدل و خصومت کردن **تغزل** نادانی نمودن بی ادب  
تغزل یکدیگر میل نمودن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن **تغزل**  
تغزل تفاخر کردن **تغزل** با هم دیگر را فریفتن **تغزل** با هم دیگر را فرو گذاشتن و وابسته شدن  
ضعیف شدن **تغزل** با هم در رفتن **تغزل** با هم دیگر پیغام فرستادن **تغزل** با هم دیگر  
زودن **تغزل** پایی شدن و پیوسته شدن **تغزل** آسان فدا کردن و فرو گذاشتن **تغزل**  
تغزل خود را پنچری مشغول کردن **تغزل** با هم دیگر مانند شدن **تغزل** با هم دیگر استادن



تعاقل خردمندی نمودن **خردتخاقل** با هم دیگر عشق ورزیدن **تعاقل** خود را تعاقب  
نمودن یا غافل **تفاضل** با هم دیگر افزون آمدن **تماثل** بجای غیر منقوط دراز شدن و دور  
شدن اطراف یا بان دور و دراز شدن **تقابل** با هم دیگر برابر شدن و با هم در  
افتادن **تقاتل** و **تتنازل** با هم دیگر کارزار شدن **تکاسل** کاملی بر خود گرفتن یکا امی  
**تکامل** تمام شدن **تماثل** از چاهای بر شدن و مانند هم دیگر شدن **تماقل** هم دیگر را با  
فرو بردن **تتال** فرو رختن **تناسل** زده و زاد کردن و از هم دیگر زاید شدن **تناضل**  
بعضا منقوط با هم دیگر تیر انداختن بدعوی **تواصل** به هم دیگر پستن **تداول** از هم دیگر فرا گرفتن  
**تزاول** هم و انگوشتین **تضاول** با هم حمله بردن و جنگ **تطاول** دراز شدن و کردن  
کشی کردن و کردن دراز کردن برای دیدن چیزی **تقاول** با هم دیگر سخن گفتن **تساول** هم دیگر را  
به نیت گرفتن در حرب **تناول** فرا هم گرفتن و برداشتن **تراول** جدا داشتن و پرکنده شدن  
**تسائل** با هم دیگر روان شدن **تشرک** و غیر آن از هر طرفی **تمایل** میل کردن **تخاقل** هم دیگر  
دوست داشتن **تظايل** بر جای بلند گرفتن تا چیزی دید شود و کردن دراز کردن جهت دیدن چیزی  
**تضاول** خورد و بار یک و لا غرض شدن **تسائل** از هم دیگر پرسیدن و از هم دیگر چیزی خواستن  
زین خوشه **تشرول** شلوار پوشیدن **تشدل** بمعنی تزلزل است **تفشل** هم در  
شترکیه را چنانکه هیچ فرو نگذار و **تسلسل** چکیده شدن بول **تقلقل** سیاه شدن  
مریجان زن **تجفل** جمع شدن **تلجلل** زمین فرو رفتن و در زمین شدن **تلحلل**  
جنبدین و جدا شدن **ترامل** غارت کردن و مانند شیر افغان نمودن **تقلقل** جنبیدن  
**تلحلل** از هم و از هم و **تلحلل** در پای کردن **تدللدل** هم جنبیدن چیزی که او نیست باشد  
**تسلسل** پیوسته شدن و روان شدن **تصلصل** بانگ کردن آهن و آنچه بدان مانند  
**تغلغل** در رفتن **تلمل** بی آرام شدن برشته از سختی رود **تلمل**  
پشته زمین **تتمثال** صورت **تماثل** جمع **تقابل** دارو و اخلاط که در طعام کنند و  
جمع **تابل** است و **تابل** نفع با مفرد **تابل** است **تانبول** و **تنبول** بک و خستید در هندوستان  
مانند بک ناز و این معربست **تنبال** کوتاه بالا **توبال** پوست که از مس یا از آهن بریزد  
**تقاول** رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی نشاءه شد **تجیل** سفیدی است و پایاسب و این لفظ مصدر

و غیر مصداق آمده است **نیکو رفتن** بچه رو باه **نیکو رفتن** از قالی سیاهی پی  
ملاک کننده و دشمن ازنده **نیکو رفتن** بکینه و دشمنی **نیکو رفتن** سخیها و کرون  
و باز ایشان و فاسد شدن طعام **نیکو رفتن** کرد کردن **نیکو رفتن** زشت  
کردن بر سینه خوابانیدن و محبوس کردن مرغ چنانکه بمیرد **نیکو رفتن** بچشم و زان منقوط  
غیر شدن و پر کردن ظرف **نیکو رفتن** جسم کردن ایندین چیزی را **نیکو رفتن** رنجانیدن و تکالیف  
کردن بجا غیر منقوط غصب کردن **نیکو رفتن** بجا منقوط سخت مست کردن ایندین  
حاکم کردن و سخت تن تازیانه و تمام نکردن و بخت پوست و محترم کردن ایندین **نیکو رفتن**  
نیکو رفتن **نیکو رفتن** حاکم کردن ایندین و منع کردن **نیکو رفتن** بردباری کردن **نیکو رفتن** نیکو مهر  
کردن **نیکو رفتن** مهار بر کردن و خطها و رنگها بر غوره زما افکندن **نیکو رفتن** اندک تر کردن  
باران زمین را و چرب شدن او کسی را **نیکو رفتن** نیکو سنکسار کردن **نیکو رفتن** نیکو رحمت کردن  
**نیکو رفتن** آخر هم منادی را انداختن **نیکو رفتن** جامه را پشت پشته بر لبستن **نیکو رفتن** جامه را  
پاره و دادن **نیکو رفتن** نیکو نشانه کردن و نیکو نوشتن و جامه را منقوط کردن **نیکو رفتن** خط کشیدن  
و خط نوشتن **نیکو رفتن** آواز کردن **نیکو رفتن** ترهشیدن و بد غذا کردن ایندین و کم کردن و سبک کردن  
با نشان کردن ایندین و کسی را بقومی و بستن که از آن قوم نباشد و اندکی از کوشش شتر غیر  
آن بریدن **نیکو رفتن** سیاه کردن **نیکو رفتن** بلند کردن قبر **نیکو رفتن** دهن تر لبستن  
چاکر کردن **نیکو رفتن** سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و سلامت داشتن و بسلم **نیکو رفتن**  
دادن در هیچ **نیکو رفتن** جامه را نقش کشیدن **نیکو رفتن** فاسد کردن ایندین طعام **نیکو رفتن** باز  
کردیدن شکار جراحت یافتن و سخت شکافته **نیکو رفتن** تمام کردن و استوار کردن ایندین است  
سخت بهم و اکنون **نیکو رفتن** بریدن رسیان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه از او  
هیچ شیر بیرون نیاید **نیکو رفتن** از بن بریدن کوشش غیر آن **نیکو رفتن** افروختن آتش بفرام  
تمام خلقت کردن ایندین مرد و اسب و کرد و روی کردن ایندین **نیکو رفتن** ظالم خواندن  
کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایشان از کار و دیر و اوشتن و در وقت غم شدن یعنی در  
وقت نماز خفتن شدن **نیکو رفتن** حرف را نقطه بر زدن **نیکو رفتن** بزرگ داشتن و بزرگ کردن  
پرواز کردن **نیکو رفتن** کسی را چیزی آموختن **نیکو رفتن** بر کسی تا او را نهادن **نیکو رفتن** غنیمت



داون با راه وصله زدن بزرگ که دانیدن و اما نه داون حرف را  
فدام بردن بر تین بستن تا آب و مثل آن چیزی در و پشت صفتی پرون آید و فدام سبز برقی  
باشد و یا چیزی که در دهن برقی نهند در یا بنیدن بجای غیر منقوط سیاه گردانیدن  
بروی در انداختن اسب سوار خود را بجای غیر منقوط سیاه گردانیدن  
در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن جدا کردن و و بخشیدن و یکو کردن  
ناخن چیدن و ستم تراشیدن نیک پوشیدن سخت بزدان کردن  
بزرگوار کردن و بنواختن سخن گفتن و خسته کردن سخت تو که زدن  
خو و جزو کردن چیزی را و هجوم حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن  
کار و بچند بار با دوان بال و غیر آن در شدن در کاری بد و کند به شدن گوشت و متغیر شدن آن  
سرو گفتن در رشتن جمع کردن مهره و نظم کردن سخن بنای لغت  
پروردن سخت ویران کردن بجای غیر منقوط آنچه آرزو کرده آبتنی یا بولبت  
داون نظام و کشتار کردن آمانیدن بموسم آمدن بسیار داغ نهادن  
ببوزن نقش بست کردن در کردن اندام و پدر و آوردن و گشت و شکسته گردانیدن  
در غلط انداختن در و هم انداختن قلاده و والی کردن سک کردن و علاج و دم  
ناقص کردن و معنی زیاد کردن هم آمده کسی را تیم فرمودن و برای عیادتسم کردن و قصد چیزی کردن  
تیمم گردانیدن کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب با آسمان و بیکو در آوردن شراب  
مرد را و کرد دیدن و ساکن گردانیدن بوشن یک باب و ترک کردن و جیسانیدن و زباز را بکرد دمان  
بر آوردن تا خشک نشود و سخت دود که نختن سک بچرا فرستادن سب و بچرا گردانیدن سب  
و نشان کردن و مرد را بکشد آشتن یا بچرا ارادت او باشد و بیکو خوی گردانیدن سب و غارت کردن و مرد را  
فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود نان کمز نختن راست کردن  
و قیمت کردن چیزی را جمع کردن و توده کردن آن سخت ملامت کردن تنویر  
کسی در خواب کردن کسی بطلب چیزی داشتن ساقی خفتن و سر جیابیدن در  
غاس کسی بکشد که در عشق مقیم شدن و چیزی را بچشمی کردن  
پوسته کردن و پوسته شدن باران استیادن و دایم شدن ابرناک شدن  
تمام کردن سیاه شدن موی سر و پر بر آوردن جوژه وزن مرد داون بعد از طلاق

و چیری از غال سیاه کردن **تدبیر** نخو بهیدن بدی گفتن کسی **تدبیر** مهار بر کردن **تدبیر**  
کلیستن در کار و گذشتن شیر بر چیری که بدان آید و گردیدن چیری و دندان فرو بردن **تدبیر**  
نما به بر کسی بستن و بعد از آن رسیدن و مهر کردن کسی را و سفید کردن مهر و گوش سب و سر و سفید و گفتن  
بر رک کردن شیر خوردنی **تدبیر** نیک پوشانیدن چیری را **تدبیر** غلاف شکوفه پروان  
آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن **تدبیر** استخوان و استبراه گشتن **تدبیر** بهرزه  
و نمایست کردن **تدبیر** فرجه بر اندیدن **تدبیر** قصد کردن **تدبیر** زن با پوه کردن  
**تدبیر** فراخ کردن **تدبیر** سیر بر آمدن بغنی نمکین و طول شدن **تدبیر** آسته  
خندیدن **تدبیر** رخنه شدن **تدبیر** تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم **تدبیر** بزرگ  
تن شدن و کار بزرگ و تجربه پیش گرفتن و برگردیدن و قصد چیری کردن **تدبیر** پنج چیری شدن **تدبیر**  
بنا منقوطه متغیر شدن گوشت **تدبیر** ناخوش کردن **تدبیر** بزار منقوطه سلاح پوشیدن و میان  
خود بر میان بستن **تدبیر** شکسته شدن **تدبیر** حکومت نمودن **تدبیر** حلم نمودن و فرجه شدن  
**تدبیر** بجای غیر منقوطه واجب شدن و نرم شدن نان و طعام **تدبیر** انجشتری در گشت کردن **تدبیر**  
مهربانی کردن و بختانیدن **تدبیر** نشانه چیری نگه داشتن **تدبیر** کمنه شدن جامه و پاره در زدن آن  
و پاره در کردن جامه را و اینها لازم و متعدی آمده اند **تدبیر** سر آمدن **تدبیر** خشم گرفتن  
و بانک کردن تر ماه و بیشتر کرده **تدبیر** ستاندن **تدبیر** بر بالای چیری شدن **تدبیر**  
لقه کردن و بسیار آتش مبدین شیر و مثل آن **تدبیر** بریده شدن **تدبیر** زبانه زدن  
آتش و خشم گرفتن **تدبیر** دریده شدن و شکافت شدن **تدبیر** سست چیری خوردن  
**تدبیر** چشیدن **تدبیر** ناخوش شمردن **تدبیر** از پیدا و کسی نالیدن و شکایت کردن  
**تدبیر** بزرگی نمودن **تدبیر** از کسی چیری آموختن **تدبیر** چاه کردن و شد و آمد کردن **تدبیر**  
غنیمت گرفتن **تدبیر** شکسته شدن بی جدی **تدبیر** در یافتن **تدبیر** بجز در رفتن و در قوطی  
افتادن **تدبیر** فراموش شدن **تدبیر** پر آکنده کردن و پر آکنده شدن **تدبیر** بقاف  
شکسته با جدایی **تدبیر** بزرگوار و بزرگی نمودن **تدبیر** سخن گفتن **تدبیر** دهن بند  
بر دهن بستن **تدبیر** تقدیر کردن و بخلق فرو بردن طعام **تدبیر** سخت کردن زن چایچه بلام را  
و بلام رکوبیت که زن چایچه در میان ران خود نهد **تدبیر** شکسته شدن و مهربان شدن  
**تدبیر** بلغم انداختن **تدبیر** پیشه نمودن **تدبیر** و میدن و بویدن نسیم و خبر پرسیدن



بنار و لغت نیست **تغیر** بغیر منقول سخن کردن **تغیر** ویران شدن  
 شکسته شدن و آواز کردن **تغیر** استهزا و خیره کردن و بکسر کردن و غضب کردن  
 و سرو دقتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن **تغیر** ستم و پیداد کردن  
 لغت های بزرگ بخلق فرو بردن **تغیر** شکسته شدن **تغیر** ناکوارانده شدن و ناکوارانده  
 یافتن و کمیت گرفتن **تغیر** بغایت در یافتن **تغیر** کجایان بردن **تغیر** بجاک و ضوابط حق  
 و قصد کردن **تغیر** خود را نشان کردن در وقت کارزار **تغیر** درنگ کردن و چشم داشتن  
 از چیزی **تغیر** بومیدن **تغیر** غما به بر بستن و کسی را غم خواندن **تغیر** از گناه پرهیزیدن  
 در دمنده نمودن **تغیر** بی زن شدن و بی شوهر شدن **تغیر** قصد کردن  
 بالای چیزی برآوردن آب و بر رفتن زبر ماده و متراکم شدن کار بر کسی **تغیر** شوم داشتن  
 و شومی گرفتن بخیری **تغیر** خواستن **تغیر** با هم نزد حاکم رفتن  
 حاکم نمودن بی حاکم **تغیر** دشمنی کردن **تغیر** بر یکدیگر انداختن **تغیر** بر حدیک  
 رحم کردن **تغیر** بر هم نشستن **تغیر** انبوهی و غلبگی کردن **تغیر** با هم دیگر آشتی کردن  
 با هم **تغیر** با هم فرعه زدن **تغیر** مدیک را دشنام دادن **تغیر** با هم واکوفت **تغیر**  
 از مدیک بریدن **تغیر** کج دهن شدن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار **تغیر**  
 مظلومی نمودن با مظلومی **تغیر** بزرگ نمودن **تغیر** با هم دانستن **تغیر** بزرگ شدن  
 کار **تغیر** ویرانه شدن **تغیر** با هم و بخشیدن و با هم سوگند خوردن **تغیر** کرم نمودن  
 بی کرم **تغیر** سخت تابیدن ریمان و بهم پوشتن و نیک اندام شدن زن **تغیر** با هم سخن  
 گفتن **تغیر** به یکدیگر تو بخیز زدن و بخیزد **تغیر** با هم دیگر شت زدن **تغیر** با هم دیگر  
 ندی کردن **تغیر** کرد و دیدن مرغ در هوا بر سر خیزی **تغیر** با هم دیگر کیس و مضایقه کردن  
 در خرید و فروخت کردن **تغیر** با هم دیگر بیای پستان و در جنگ **تغیر** با هم دیگر راندن  
 کردن **تغیر** خود را خفته ساختن **تغیر** با هم تمام شدن **تغیر** با هم دیگر بومیدن چیزی را  
 خود را کس ساختن **تغیر** فراهم آمدن **تغیر** خشم گرفتن  
 جمع شدن **تغیر** در کاری مجید و درنگ کردن در کار **تغیر** خشم گرفتن  
 نهفتن **تغیر** متعقب شدن **تغیر** آرام گرفتن جانور وحشی در مسکن خود **تغیر** بزرگ نمودن

تدائم

و بیکر کردن تلجم حریص شدن تجخم بانک کردن اسب برک طلب علف ترمیم  
خاموش شدن در سخن و دهن جنبانیدن تللمر کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن در پیر  
کذا فی المجلد و الصحاح تدهلم بطوارست بجاف مرغی لکصا تمیم سخت و استوار و نام  
قبیله است تمام آنکه در قفن یا در مسجد و ترود و شکار کند در آن تمام کامل تمام بکتر  
ماه تمام یعنی ماه بدر و سبیل تمام بکتر و از ترین شب رازش بهای سالک پند تمیم بنده تیمم الله بنده  
خدا تعالی و نام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارع است یعنی سلامت با تو مرد و یا تو زن و آنچه عرب  
گوید لا بدی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی سلیمک ما کان کذا و کذا و برای تشبیه گویند لا بدی  
تسلیج لا والله الذی سلیمک و برای جمع گویند لا بدی تسلمون یعنی لا والله الذی سلیمکم و آنچه  
عرب گوید از سبلم یعنی از سبب سلامتک تخم و تخم نشانه زمین و حد زمین و حد  
و دیر قول النبی ص لمعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا و خ جمع تخوم است و تخوم جمع تخم است تخم  
بضم تا و فتح خا طعامی گوارنده و مرده و جمع تخمه است تلام شکر دان و او در اصل تلام میز بوده است  
که یا و ذال جبهه خفت خف کرد و مانند تراجم جمع ترجمان است تو زهر که در قرآن آمده است  
یعنی در حرص عضیان نذا و دیش نزا و بجاه ولالت کند ایشانرا و او مشتق از زهر است بستنیر  
شراب بشتیان گویند چشمه آب است در بهشت کتوله تعالی و فی را جمیع تسنیم تقی امر قصه است  
در عیان که مرواری بدان است میکنند و دو مین از سهام میسر و آنکه با دیگری بیک ششم زاینده باشد  
تواهم و توام جمع توهم و آنکه است که از شمره سازند مانند در باب التاء مع الفین من  
المصاکب الثلاثی المجرک تبین گاه دادن و گاه فروختن تبین نفق زیر کشیدن تکلان  
توکل و اعتماد کردن نهان باریدن شک و باران تا نان نالیدن توقان آرزو کردن  
تدیان آشکارا کردن و التفعیل تبدین سیر شدن تبطین جاد را آشکر کردن تمین  
مشت گوشه کردن تشدین پر کوشش کردن تشرین باران پی در پی بارانیدن و باران ضعیف  
باریدن تشرین آبیخته کردن تجبین بدول کردن و بدول خواندن تجربین شیون و آوا کردن  
تجسین نیکو کردن و نیکو شمردن تخصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن  
تطبین تبا به و ابرشتن تخمین بجان شمر گرفتن تدخین او و کردن تدهین بر و غن چرب  
کردن تدهین کامل نمودن و آرا ما نیدن ماد بچیه را تلبتین نیکو نکرستن و سرکاری یادور  
در چرخ ترقین جاد را آستین کردن تزیین آرا مید که در انیدن بن الصحاح تسخین گرم کردن



تسکین آرام دادن قسمین فرجه کردن و خشک کردن و دروغ بخوردن و گمشدگی دادن است  
تضمین چیزی را بضممان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شکر کسی در میان شکر خود آوردن  
تغضین تو تو کردن چیزی را و در هم کشیدن و خود را بطریق آستین نمودن و شکر داده تقصین  
در فتنه انداختن تقصین با تدبیر کردن کردن تکفین کفن کردن تکلیف خشت کردن  
تکجین بچشم بسته کردن و تکرار کردن تکجین بجا غیر منقوط منسوب کردن و خویش  
خواندن تکسین چیزی را زبانه کردن تکسین طعام نهاری دادن تکجین زشت گردانیدن  
و بچین کردن کسی را و بچین که مادر و و کنیز که پدر را زاده باشد تکسین کشیده گردانیدن  
تتمین استوار کردن تقدین شهر ساختن تعزین نرم کردن تمکین جای دادن  
و دست دادن کاری تعثین دو دانه کردن جامه توطنین وطن گرفتن دل بر چیزی نهادن  
توهین سست کردن توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن تخمین  
خاین خواندن کسی را تدوین در دیوار نوشتن تعوین که بانوشدن تکوین در وجود  
آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکن  
در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تکبیین آشکارا کردن  
و آشکارا شدن تحبیین هلاک کردن و به کامی پیدا کردن برای دو شیدن شیر تدین کسی را  
با دیانت و کدشتن تنزین آراستن تطمین بجا اندودن و کل کاری نمودن عمارت را  
تعیین خبر دادن از بدی کسی در برابر او و غبن چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن  
و آب در مشک ریختن تا در زهای آن استوار گردد و سوراخ کردن تقیین زن را آرایش کردن  
تکلیف نرم کردن تنزین کمان بیکسی بردن و نهامت نهادن تعین عا بزرگ کردن مرد را  
از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان بجام کردن تقیین نوع نوع کردن و رنجانیدن  
تا ذین با یک نماز گفتن و آواز دادن تا بین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را  
ستودن تأمین آیین گفتن بعد از دعا تمیین بزمین آمدن و بطرف راست آمدن تاوین  
سیر علف و آب خوردن و چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند کدو و مالتفعّل بتطن  
کسی را در زیر خود آوردن و بمیان رسیدن و باطنی شدن و در میان کیه کردیدن تشب چیزی را  
در ظرف نهادن و ظرف را بهر دو دست برگرفتن و یا چیزی را در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن  
تخرن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن و غیر شدن سب تشحن صورت چیزی مشاهده

کردن نشانه خیری جستن و مکان خیری طلب کردن و خود را بخیری مانند کردن  
خود را بر و غن چرب کردن خوار و ضعیف شدن و چاره شدن تشنه شدن  
برخواستن در میان خود گرفتن تشنگی شدن شکم از غایت فری  
ارگم شیده شدن پوست عضو تشنگی پشیمانی نمودن فال گویی کردن نجوم یا بریل یا جی  
دیگر بهم پییده شدن و چرخ برآوردن بعد از شستن و بلک را با بشوآن خرماکوفتن و به  
شتر دادن بتلقین فرا گرفتن طعام نهاری خوردن کاهلی کردن و  
بکراهت کار کردن بخوارنگ کردن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن  
بر خیری قوی و سخت و نرم شدن و این از لغات ارا خداست بزار منقطه  
خاوت کردن وطن و وطن گرفتن سست شدن نیک نر به شدن  
جای گرفتن بعد از خود گرفتن و نقصان کردن سبب شدن  
نک گرفتن بکام جستن دین دار شدن بکرت داشتن  
خود را بر آستن و آرنه شدن بچشم کردن خیری را و بر نیستاندن  
و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی خیری لازم شدن بعینه بلیت نرمی کردن تختن مهربانی  
کردن کس شدن پوست و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست  
کونه گونه شدن کسی را نقصان دادن متغیر شدن آگاهانیدن  
تغییر شدن آب و مثل و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی بر گرفتن و کاهلی کردن و  
بهانه آوردن طلب کردن مرگ را طلب کردن بیکدیگر را و دفن کردن و از هیک  
خیری پنهان داشتن نوزاد گرفتن بلبغ عرب بخش کردن آب بجهت هر کسی  
با هم کرو کردن با یکدیگر کینه گرفتن بر همدیگر غن و زیان آوردن  
راست شدن کار منخری نمودن و بی باکی کردن سم سنگ آدن  
سم پختن در موان و شستن جامه یعنی به بوقچه و جامه و شستن جامه را  
خوار داشتن از یکدیگر جدا شدن از سوی راست رفتن به یکدیگر تفرش  
خیری فروختن دروغ شدن خود را دیوانه ساختن فروخته  
خدمت کردن و طعام بختن چاره شدن و خوار و ضعیف شدن فروخته  
شدن سخت متبکر شدن غمناک شدن کاه و قدح بزرگ این بخیر



و نام کو میت در شام **تیر** اثر دما و موهنی است در همان **تیر** مانند و سرستان  
 و و غیر مانند حد یک **تیر** بجای دو بی فریت میشود **تیر** دروغ می گوید **تیر**  
 که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آید آتش را در آتش زنه و آتش زنه زنیده **تیر** یعنی آلت است  
 یعنی اکنون **تیر** دو بچه یک شکمی **تیر** مرد و سرپن **تیر** جمع تراست  
 ایشان دو زن **تیر** اند **تیر** موز **تیر** و این لفظ را مفرد نیا مد است **تیر**  
 خراما و او جمع تر است **تیر** افسر و او جمع تاج است **تیر** کبیر بزرگ **تیر** باران  
 بی رعد و برق **تیر** که در قرآن آمده است یعنی زبان می اند و مشتق از تیر است **تیر**  
 دور می شوند و پیو ده می گویند **تیر** شلوار کوتاه و خور که آنرا تنبان گویند **تیر** بفتح تا که برود  
 بجز تر آمد دستا و کار و نام تیر انداز است که بغایت استاد بود در تیر اندازی و کل و لای و طبیعت  
**تیر** از پی رفتن و بگذشتن و خوار ساختن **تیر** از پی رفتن و بگذشتن و خوار ساختن  
 مرد **تیر** بی رو و بچه شتر که از پی مادر رود **تیر** **تیر** حیران شدن و بجز کردن  
 روی سبوی چیری خوردن **تیر** بی مزه شدن و اندک و زبون شدن **تیر** **تیر** جاهل و سقیم خواندن کسی را  
 استاد **تیر** سوار شدن و کس بر یک مرکب که بر دو پشت بر حد یک کرده باشند  
 زیرک و دانگر دانیدن و فقیه گردانیدن **تیر** دشمن دشمن و ناخوش داشتن و  
 دلالت بر چیزی که از آن غافل باشد کردن **تیر** و در کردن از صفات زشت و از مرداری و  
 کسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک پان کردن **تیر** شیفه و حیران گردانیدن  
 و چشم کردن چیری را تا ناقص شود و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است که لا توله والد  
 بولد **تیر** روی سبوی چیری کردن و کسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک پان  
 کردن **تیر** سرشته کردن **تیر** سزاب پیا بان **تیر** زشت گردانیدن  
 فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن کوی گردانیدن **تیر** آب دگر کردن و پارسیدن  
 و تلبیس کردن **تیر** بلند نام گردانیدن و بلند کردن **تیر** گند گردانیدن کسی را از سخن  
 آه گفتن **تیر** شتر را خواندن **تیر** نادانی کردن و کم عقلی نمودن

و تندى و بى حلمى كردن و فریب دادن و شنوا نیدن و جنبانیدن باد درخت را  
زاوه شدن و فاسد شدن نان و غيره و سبز رنگ شدن نان از نمناكى و متغير شدن پخى بمرور  
سالم و بى سال شدن خود را يا پخى را پخى مانند كردن باز درشتن  
خود راست نمودن ديوانگى نمودن و حتمى نمودن و پيران شدن كشته  
شدن فقط آموختن از كسى تعجب نمودن و برخوردن داري گرفتن و پشيمانى نمودن  
پدار شدن دور شدن از بدى و مردارى و دور شدن از پخى و بهرستان  
رفتن روى پخى كردن و تقصير حاجت رفتن حق پخى تمام گذاردن من التمس  
جنبیدن سرب سخن گفتن و از حال كردن چنانچه شانه نشود و تسكار كوفتند  
كردن كرون كشي كردن عبادت حق كردن كم عقلى و احمقى نمودن است  
آه كردن و نميكن شدن آه كردن و آه كردن بهم ماندن بى امله نمودن  
بى امله ديكرديدن باز استيادن  
برابر اين زن و اين مرد و اسما اشارت اند  
يعنى باك و فكر ميديار و او مضارع و بركت كه در اصل تيه بوده است تا كسره داده اند  
او محذوفه و كرده است و متقلب پاشده براى سكون او و انكسار ما قبل چنانچه  
نام شهرين است باطل و اصل تيه بوده است كه تا را حذف كرده اند جمع  
كسر قابل مزه و زبون اندك و زبون و بى مزه  
خيمه و آلاچى زون پرورون بزرا متقطعه در زير رفتن ميتا تا آنجا  
پنهان شود براى صيد كردن و در صحاح معنى زيبه يعنى چاه كندن براى صيد شيرم آمده است  
قبايوشيدن كودكى نمودن و كودك شدن زمستان كردن  
از حد در گذشتن و نهايت رسيدن جوانمردى نمودن و جوانمردى و رزيدن  
تاريك شدن شب اميد داشتن بانك خيرو و زكار گذرانيدين  
و بانك خيرو گفتا كردن بهر جا كردن حرف كردن و دشمنى  
بخت نمك طعام چاشت خوردن دور شدن بخشش كردن  
به پايان مقيم شدن و پديد آمدن از كسى در خواستن كسى كه با او برابرى نكند  
در كارى و يا تعارف شود و بجز خود روا بر خود انداختن و هلاك شدن و از جاي بلند افتادن



تصدی بر بالای چیزی رفتن تصدیه تبری پیش آمدن تنصی موی فرو گذاشتن  
ویا بزرگترین قومی ترویج کردن تنصی بجا منقوطه لاغر کردن تنزی جستن و شناختن  
تنزی عتاب کردن تعذی از حد در گذشتن و افزونی جستن تغذی غذای چاشت خوردن  
تخریب صواب جستن و فساد کردن ورنه کردن و طلب آنچه بغالب ظن بر باشد کردن تدری  
فریفتن و موی کشودن و فرو گذاشتن تعری برهنه شدن تدری بلند داشتن و یا بزرگترین  
قومی ترویج کردن تعقی نیت شدن و ویران شدن تمقی خست کشیدن کمان  
تفری بجا داشتن و شناختن شدن تفری بقاف و شهرها گردیدن و از بی چیزی رفتن  
تفری یعنی زدن تعری صبر کردن و نیت کردن تحشی آشامیدن تکسی کلیم بر خورد  
انداختن تعشی شام خوردن تعشی بغین منقوطه نود را بجا نه و غیره پوشیدن و جماع کردن  
تقول تعالی فلما تغشوها حملت حملا خفیفاً تعشی بزرگ شدن و فراخ شدن و تنباه شدن  
ریش تمشی رفتن و کار گذاردن شدن تعصی از تنگی و دشواری پیرون آمدن و دشواری  
کردن تعصی دور در شدن تعصی روان شدن و گذشتن ترضی خوشنود کردن  
تعصی از مواد آمدن جانور و بر آمدن مدت و تمام شدن تحلی در گذشتن تعطی  
فرا پوشیده شدن تعطی خود را نازیدن و خرامیدن نشطی بطا منقوطه تو توازم بر خور  
شدن چوبی و شر آن تللی زبانه زدن بشر تبغی طیدن نطلی دار و بجا بایند  
تحقی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشقی شفا جستن و  
دل خوشی کردن تفقی از بی رفتن تبقی باقی داشتن ترفی به بالا بردن تملقی پیش رفتن  
رفتن و چیزی از کسی ستاندن تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن  
تشکی شکوه و کد کردن تجلی آشکار کردن تحلی زیور بر کردن بستن و آراسته شدن  
تحلی خالی شدن تدی فرو رفته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن آمده است که  
دنی فتدی در صحاح کوی که اصل تدل بود است لام دوم را بیا قلب کرده اند و بعضی گویند بمعنی خودست  
یعنی سخت نزدیک شد تسلی دل خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن بر و غم و تاریکی مثل آن  
تصلی بکر ماتا بیدن و بستر تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از فاسد سالم شدن  
از علت تعلی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیت از داروی خوشبو تمکی چیم خواریدن سب  
برانوی ست خود تمخی همچو ما را نمی شدن و شر تللی بسته شدن انجین و به معنی ناقص است و کیه

بمعنی پست گرفتن و این معنی اخیرضا عفاست و اصل تلمع بود است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند  
تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار بر خورداری گرفتن قسمتی خود را نام نهادن  
تکلی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تکلی خود را  
نوشته بوی گردانیدن به بخور تنگی پی خواندن تنگی دو تماشیدن و برود آمدن تنگی  
جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تنگی بجا غیر منقوطه مهربانی کردن و برود آمدن تنگی  
توان خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدبیر نزدیکی آمدن تظنی  
نکام بردن تعقی رنج بردن تغنی سرانیدن و بی نیاز شدن تنگی کنیت پیدا کردن  
تشمی آرزو کردن تلهی روزگار گذشتن و بازی کردن و بچیزی مشغول شدن تالی کردن  
کشی کردن تالی چسبیدن و برپا شدن و پیش آمدن برای همان کسی و پیش آمدن کار دومی  
و خوشی نمودن تاخی برادری کردن تالی رسیدن بچیزی تالی آرزو شدن تازی  
ایستادن تاسی صبر کردن و اقامت ادبی رو کردن تاملی کشاد شدن پوست و تنباه شدن  
پیری تالی درنگ کردن تاوی فراغ آمدن مرغان و غیر آن تازی لباس پوشیدن و اشتیاق  
از زنی است تالی سوگند خوردن تاملی کنیز خریدن تالی نرمی و استیلا نمودن و درنگ  
کردن توفی تمام ستاندن و جان بردن توفی پر خریدن و خود را نگاه داشتن توفی  
برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام نمودن توفی بچشم در دناک شدن توفی  
توفی شتابیدن توفی بنا منقوطه جستن و قصد کردن توفی کرد شدن توفی  
توفی سیراب شدن راست توفی راست شدن توفی زورمند شدن توفی بخود  
چیدن نضالی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغالی غفلت نمودن  
تناجی بچشم با صد کیر از گفتن تلاهی بجا غیر منقوطه صد کیر را و شناسام دادن و با صد کیر نزع کردن  
تراخی تقصیر کردن و دور شدن و فاسد شدن تفای صد کیر را و خریدن و از چیزی را چسبیدن  
و نیکو شدن تجاهی از چیزی پر خریدن تهادی در نهایت بی رایی در شدن تباری  
با هم معارضه کردن در کاری تنبازی بجا منقوطه چسبانیدن و بر در رفتار تنای صد کیر را آواز دادن  
و با هم در جنبش شدن تهادی نرم رفتن و صد کیر را بده دادن و فرستادن تنالی آرمودن  
تجاری با هم رفتن تکاری بکار یا رفتن تهادی در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم تنبیه  
کردن تجاری بجا منقوطه تقاضا کردن تجاسی با هم آشنا میدان تناسی فراموشی کردن



تباعی

تجاشی بیکوشدن حاجی با مدیکر چیه گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی با هم  
 رفتن تناسی موی پیشانی مدیکر را گرفتن و در برابر مدیکر افتادن تراخی از مدیکر خشنود  
 شدن تقاضی تقاضا کردن تناسی با هم یاد کردن چیزی را تقاضای خود را بچیزی خارجین  
 تعاطی فرا گرفتن تباعی با مدیکر بانک کردن شتر را بخانی بیکوشدن و جدا داشتن  
 از چیزی دشمنی و تشائی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاضی در برخورد و پیرون کردن  
 برای باد نرم پیرون دادن تضائی با مدیکر دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن و بیت  
 آوردن تعانی عافیت و سگاری یافتن تنائی مدیکر را نیت کردن تنائی با هم بسته  
 ماندن تنائی مدیکر را ساقی کوری کردن تلافی بهم رسیدن و مدیکر را دیدن تنائی مدیکر  
 گرفتن نمودن تشاکی با هم دیگر کلمه کردن آمدن و بلند شدن تعالی با هم تیر انداختن و دراز  
 و بلند شدن کپاه و غیره و ریزه شدن گوشت تقاضی تار کشیدن تعالی بفار سر مدیکر  
 شپش و اجتناب تعالی تقاف مدیکر را دشمن داشتن تراخی با یکدیگر تیر یا سنگ انداختن  
 و انداختن شدن و مدیکر را دشنام دادن تناسی با هم معارضه کردن به بزرگی تلاشی  
 نیت شدن تلاهی با هم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جایی و به پایان رسیدن و  
 باز ایستادن و خبر رسیدن تفرای پنهان شدن تواسی مدیکر را اندر زد کردن توافی  
 تمام شدن توانی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو  
 و درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی فتنه تهاوی از پی  
 مدیکر افتادن تاخی با مدیکر برادری کردن تادی مدیکر را بیکر و دادن و تنه کشا کردن  
 تاسی مدیکر را صبر نمودن تراخی مدیکر را دیدن و در برابر مدیکر افتادن **در التماس**  
 تدغلی پنهان رفتن تدهی در گردیدن و او اصلا ندیده بود است که ما را خیر یا قلب  
 کرده اند **تقی** پرهنر کار و ترسند **تجری** فعل مضارع است یعنی بگذارد  
 و بی نیاز کند و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و خواهی و بی نیاز کردانی اگر برای مخاطب باشد  
 تالی از پی آمده تدمی موش کوتاه و خورد تراقی خیز بار کرد نهاد و او جمع ترقوه است  
 تناهی موضعی که آبها محری در آن جمع شود و او جمع تنهیه است **تقادی** چوب پار که بر  
 پستان شتره بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تود یاست **تیهائی** منسوب بشتر تنه است  
 تودی دارو نیست **تومری** خرباز دوست **تومری** کینی و آفریده و دو چیز

تقاضی کوری نمودن رفتن تناسی موی پیشانی مدیکر را گرفتن و در برابر مدیکر افتادن تراخی از مدیکر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناسی با هم یاد کردن چیزی را تقاضای خود را بچیزی خارجین تعاطی فرا گرفتن تباعی با مدیکر بانک کردن شتر را بخانی بیکوشدن و جدا داشتن از چیزی دشمنی و تشائی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاضی در برخورد و پیرون کردن برای باد نرم پیرون دادن تضائی با مدیکر دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن و بیت آوردن تعانی عافیت و سگاری یافتن تنائی مدیکر را نیت کردن تنائی با هم بسته ماندن تنائی مدیکر را ساقی کوری کردن تلافی بهم رسیدن و مدیکر را دیدن تنائی مدیکر گرفتن نمودن تشاکی با هم دیگر کلمه کردن آمدن و بلند شدن تعالی با هم تیر انداختن و دراز و بلند شدن کپاه و غیره و ریزه شدن گوشت تقاضی تار کشیدن تعالی بفار سر مدیکر شپش و اجتناب تعالی تقاف مدیکر را دشمن داشتن تراخی با یکدیگر تیر یا سنگ انداختن و انداختن شدن و مدیکر را دشنام دادن تناسی با هم معارضه کردن به بزرگی تلاشی نیت شدن تلاهی با هم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جایی و به پایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تفرای پنهان شدن تواسی مدیکر را اندر زد کردن توافی تمام شدن توانی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی فتنه تهاوی از پی مدیکر افتادن تاخی با مدیکر برادری کردن تادی مدیکر را بیکر و دادن و تنه کشا کردن تاسی مدیکر را صبر نمودن تراخی مدیکر را دیدن و در برابر مدیکر افتادن تدغلی پنهان رفتن تدهی در گردیدن و او اصلا ندیده بود است که ما را خیر یا قلب کرده اند تقی پرهنر کار و ترسند تجری فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و خواهی و بی نیاز کردانی اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آمده تدمی موش کوتاه و خورد تراقی خیز بار کرد نهاد و او جمع ترقوه است تناهی موضعی که آبها محری در آن جمع شود و او جمع تنهیه است تقادی چوب پار که بر پستان شتره بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تود یاست تیهائی منسوب بشتر تنه است تودی دارو نیست تومری خرباز دوست تومری کینی و آفریده و دو چیز













[illegible]



و دو تا کنند و برگردانند **توی** بفتح تاء همان **ثنی** کار و کو خذ ساله که یاد سوم نهاده باشد و شتر پنج ساله که یاد ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم کویند **ثری** بسیار **ثقی** یکنوع جامه سفید که در مصر می باشد

**جفا** ستم کردن و دور شدن زین اسب و دور شدن پیری  
 از چهری و قرار ناکرفتن چهری بر جای خود **جلا** از وطن و جا بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن  
 و بدر بردن غم و بخشیدن و نقر شدن و اسکار شدن و روان شدن موی از پیش سر  
**جلا** بکسریم زدودن و جلوه فرمودن عروس **جرا** پادشاهان و کذا کردن و بی نیاز  
 گردانیدن و غالب شدن **جنا** چیدن **جنا** سرخ و سیاه شدن لب **جزل** پاره کردن  
 و قناعت کردن **جزء** پس کردن بخیزی از چهری **جرا** کودکی بودن **حبس** و **حبس**  
 سخت درشت شدن است **چتا** و **چتا** دل از جای برخواستن از اندوه **جفا** انداختن و کفک  
 انداختن دیک و کفک و خاشاک بر کفها را انداختن آب و میل دادن دیک تا کفک بریزد **جی** تپاه  
 شدن و کندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از اندوه و غیر آن و گرفت شدن دل از چیزی  
**جی** و **جی** پنهان شدن و واپس آیدادن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن  
**جنا** کوز پشت شدن و بر روی رفتن **جما** اسکار شدن

جلاد زمین درشتخت چهار زنی که در آفتاب خیزی نه پند و چشمی که در آفتاب خیزی نه پند  
جزئی حیثت و تیر رفتار جرش نفس جماعتن خیری حما کوفند یا شخ و جماعت  
آدمیان جراء سبک بچکان و اوجج جواس است جرا و جزا هبت جراء کودکی وجهه  
جوی درد دل و سود دل جرباء آسمان وزن کوگی و زمین فخر رسیده جواء زمین  
فراخ و ظرفی که دیک درومی نهند و نام وضعی است جاوی لشکر جایاء ظرفی که دیک درونی نهند  
جرعا دیکستانی که گیاه دروید جفاء گیاه خشاک که از اسیل آورد و آنچه در قرآن آمده است  
فیذهب جفاء بمعنی باطل تفسیر کرده اند جداء غذاینا و او بدین معنی جمع جدید است بتشد یلدا  
جدوی بخش و فایده جوزا کوفند سفیر میان و نام ستاره است و نام برجی از برج آسمان  
جری دلیر جزوء پاره خیزی جنا میوجنا خاک چاشمشا کمان سبکه  
شاخ و رختی که ازان کمان کنند جدا جمع جاذبی است جزا جمع جزایت جلهوی اسکا  
جلدی نام پادشاه عمان است جلسا سم نشینان جلواء بالف مقصوره نام شخصی

و او بزرگوار است و مفضل باریان  
و بخشنده بزرگوار است **حلالیا**  
تو نمایی بر تن چیده باشند و غمزد بزمها

五

جلال کفر خاں و مراد خاں

اجراست **جَنب** پهلو و نام قبیل است و مراد از صاحب جنب که در قرآن آمده است  
**جَنب** مرد غریب و مرد غفل و دور گفته اند فَبَرَّتْ عَنْ جَنبِیْ عَنِ الْعَبْدِ وَاشْتَقَّ  
از جنابت است و جنابت بمعنی بُعد است و مراد به الحار جَنِبُ که در قرآن آمده است عسایه بیکانه است  
که از قوم دیگر باشد **جَانِب** غریب و نکاد و طرف و آنچه در قرآن آمده است که و ما لَنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِی  
مراد بجانب الغربی طرف نیست از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بود است **جَنِب**  
غریب و فرمان بردار **جَنَاب** جمع **جَنُوب** طرف راست کسی که رو به مشرق باشد و بادوی که از طرف  
پیش آید **جَنَائِب** جنبینها از سبیل که در پیش کشند و بر بند **جَانِب** کوتاه **أَحْبَب** دراز





و جبروت و حیرت بیکر کردن جری به دست در پیش طاعی نهادن که پیش تو نهاد است  
تاکید بخورد و حثالة و حثولة بیا ر شدن موی جلالت بزرگی نمودن و بزرگ شدن  
و پر شدن جزالت تمام و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و روان شدن سخن جمالت  
خوب شدن جاء جاة شتر را باب خواندن جریده خیانت کردن جندة خط  
کهنه را قلم بر سر بردن و تاز بکردن و نقش کهنه جا به را نو کردن جودیه خوب در پوشیدن  
جوشیده و جوشیده و تل بر آوردن و شدن بعد از لاغری و پیکار و جوشیده یعنی نگرستین آید  
جسامت بزرگ شدن جهازة و جهازة سخت ترش روی شدن جهازة  
جهوخته بزرگ شدن جفوة جور کردن جیبه جواب دادن جلوة خرامیدن  
جخته کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و جواب کردن جباة و  
جباة آمدن جراة و جرة و لیری نمودن جمعیه فراغ آمدن و سازگاری نمودن جحلة  
و حمله و حمله انداختن جرفلة گردانیدن چشم جرجرة آواز کردن ججعة  
بانک کردن اسان و کسی را حبس کردن بجای بد و بانک کردن شتر و مضایقه کردن یا قرض خواه را در  
ادار قرض و فرو خوا بانیدن شتر و بر خیزانیدن شتر و فرو خفتن شتر و او متعدي و لازم آمدن است  
ججهة بانک بر زدن جيلة آفریدن جلة دیوانه شدن جباوة فراغ آمدن  
مال و خراج و آب غیر آن جلبه جادو پوشیدن جلد قضا شدن بکردن جتر جمع کردن  
ججهة جمع کردن خاک بر سر کور و بعضی چیزی را پنهان داشتن و بعضی زان گفتن جعرة  
گزیدن خواستن ججهة آسکارا گفتن جلبه آواز و غوغا کردن جلمطة شتر آید  
جلملة بانک کردن و عذوبها نیدن زنگل و درای و مثل آن **خبر بسیار** جلملة کنار  
رو و خانه جمالت کوفتی جلاشته نیم کوفته از کنده و غیر آن که افتاده باشد جحاطة سیاه  
شیم جرة آب اندک و مال اندک و بعضی زشب جلفعة شتر ماده بزرگ سطح  
جفة کروه و همه جففة زمین بلند جالفة شکته و زخم رسیده که پوست و گوشت  
آن بر دو شکافته شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم نیزه که با زدن رسیده باشد جلیفة  
سال تنگی و قحطی جلة کوهان شتر جلتة مویی که سخت و راز و بسیار نباشد و مورچه سیاه و  
درخت بسیار بزرگ جلا لة زمین حدیلة قبیله و ناحیه و تنگای میان جزالت پاره خرما  
جرلة پاره خیری وزن نیک رای جلة غرنی که در خرما کنند جلة بقیع جیم سرکین شتر





چارواکه بسم پسته است جایزه صد بخش جفته بقم جیم چاه خور جفته بقم جیم  
کاسه چین و شاخ رز جاحته دست اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی  
شکاری را هم گویند جانت دشت و صبح و صحرای جنت اسبی چارده که در پیش پیش سوار  
باشند و بر بند جاحته بکسر جیم ریش و زخم حیره و جاحته دست و رخن و دست بند  
و چوبکهای که بر آخوان شکسته بند جفته جفته مرده و مردار جفته بکسر جیم بریا جفته  
بقم جیم پر جفته خورکه ماده و پشمی که شبان بردست خود پیچیده باشد و رید  
جذابه و جذابه آهوه جفته خرقین و روشنائی کار جالیه خریه و کسانیکه  
جلای وطن کرده باشند جالت جلای وطن کردگان جالوت نام شخصی جوت پوست پانه  
که در خیک و صندل کند و پاره از زمین و رنگ کند کون جبلت آفرینش هم آمده جلته سختی  
زمانه و پوست باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا رخش شدن و پوست که در پالان شتر می کشند  
جعت کیش تیر جروت بزرگی جلمت اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را گویند  
جمه ششم جته آسکا جفته میان و اندرون و زمین پاره کرد جفته بقم جیم  
زغاله ماده جلمت همه جریضه بقم جیم و قه را و کسریه سطر جدمت خور و و کوی جماعت  
کروه جشته ش جوانی تبه خواب من شرح المومنین جاحته آفت و سختی ججهت پیشانی  
و کروه آدمیان و کروه اسبان و منتری از منازل قمر ججهت زنبیلی است از پوست که خاک  
و ریک در آن کنند و از جایی بجایی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنجه چه که اخت تا گوشت در آن  
کنند جده راه و خطی سیاه که بر پشت خرما باشد ججت ساحر و فال گیر و معبودی که حاشا  
غیر خدا باشد و کافر معاند جرت خراجی که بر پیودی نهاده باشند جراهیه و جهیه و از بلند و  
سخت بلند جرت شکر کوفته که بریده باشد جزازة شمر جرت کوفته جرت  
دشته و درفش جزوت کوفته شمر بریده جالت و جالات شتران ز جالیه شتر بزرگ  
قوی جعالت و جعالت و جعالت پای مزدور شوت و جلد جهیزه نام زنی که بغایت حق  
بوده است جابرة کردن کسان جازة شتر سخت رفته جلاله شتر ماده بزرگ  
جلاله تشدید لام اول کوی که سرکین خور و جرمه و جرت کناه جلته آوازهای مردم  
و غیر آن جوبه بقم جیم شیشه دان جوبت فرجیست که در آب پاشود و میانه دو کوه و موضعی  
از سنگستان که ابراز و دور شده باشد و فضا جوت و جعوت رنگ سیاه و سرخ باشد



جاوة و جباوة طرفی که دیگران نهند جیت تخفیف یا جایی که در آب جمع شده باشد  
جباة جمع کنندگان خراج و او جایت جباة تخفیف کنندگان جوة و جباوة  
آبی که جمع کرده شده باشد در جایی برای شتر جباة است حق بی خیر جبرة موضع خشک که در میان  
دریا باشد جبرة شتر ماده قوی جبرة فرزند جبرة ربه خرگور و جماعت مردمان  
قوی که مساوی هم باشند جمة گرد بسیار موضعی که از چاه که در آب جمع شود جمة  
بضم جیم جمع شده کان موی پیشانی و جمع شدن گاه موی سر و جماعتی که مطابقت دیت کنند و قبه کیا که شکوفه  
از آن بر آید جمة آدینه و همیشه از چیزی جباة شتر قوی جوة نفس است

جث از بن بر کردن جاث ترسانیدن و رفتن شتر  
جث زمین نهند جث موم کس مرده و غیر آن بر عسل سینه  
باشد جاث قبر جثیث درخت خور و درخت جاث کیا بسیار در هم رفته و شتر نر  
جاث کیا هیت جث اصل جریث مار ماهی

جرج زمین ننگستان و زمین درشت جرج کبیر را ب آرام و جنبه جرج سفید اول  
مخ و سرنا و کاسه سرنا و بدین معنی اخیر جمع جلباوار است  
میل کردن و لشتاب رفتن شتر و در آمدن شب جرج بال جنبانیدن مرغ و پر و بال مرغ زدن  
و جواج شتر شکستن جرج ترک کردن لشت و دار و غیر آن جرج و جرج جو یکسیت مانند کج جرج  
کتردن و کشیدن جرج زخم و ریش کردن و فتنه کردن و ساختن و طعن کردن و در حق کسی  
و باز دادن کواهی و روز بجا بیاوردن جرج بریدن جرج ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان  
سر درخت را جرج جرج انداختن و سرش کردن و لشتاب رفتن و رفتن زن نزد خویش  
خود بی رغبت شوهر جرج از بن بر کردن و هلاک کردن جرج عطیه بخشش

جناح بال و پر مرغ و درت آدمی جناح کیا جیح و جیح بعضی از شب و جیح پناه گاه و آرام  
گاه مردم را هم گویند جیح موضع کس این در کوچه جیح بزرگ جیح بضم جیم ریش  
و زخم جروح جمع جراح جراحتها جراح سبیل عظیم جوارح اعطای آدمی که بدان کسب  
کنند و جانوران شکاری و جرات کنندگان بجراح مترقوم ججاج و ججاج جمع جاج  
برنده جاج آنکه سوار باشد بر هوائی نفس دوان از آن باز شوای داشت جلاح اسب  
سرکش جلاح تنشدید میم تیری پیکان که دنبال او کرد باشد و بدان کود که تیر اندازی کند و از آنجا

ک ز ن کونید جواج فلهای که در پهلوی سینه شتر و شیب ترانند می باشد حلج کاوشناخ  
اب الجیم مع الحاء المصاکی حج و حج فخر و تکرار کردن حج بر پیشین  
و انداختن بول و غیر آن حلج بریدن سبیل زمین را و پر کردن زمین را از آب حج برین  
سبیل زمین را و غیر المصاکی حلج در زمین فراخ بر آب حلج کوشش که چاه خوب  
خند و سبیل برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال المصاکی جرد پوست  
و اکردن و بلک از درخت و اکردن و تراشیدن و بلخ را خوردن و بلخ پیزی را خوردن جرد  
نقعه را می شستن و آبله بر آوردن از خوردن حرا جرد و جوی فرون و استادن است  
جوی نیک باریدن باران جوی بخشش کردن و کرسنه شدن معنی دوم از مجمل معنویت  
جید دراز شدن کردن جلد تشنه شدن جوی جان دادن و نفس زدن و جیحان  
کش جید کوشش کردن و سخن تحقیق گفتن جلد تبا زبانه زدن و بر روی زمین افکندن  
و پوست کندن و بر پوست زدن جلد و جود و جلد انکار کردن و کم خبر شدن جلد  
کوشیدن و دشواری بر خود گرفتن و دشواری بر نهادن و پیرون آوردن کفک از شیر و  
رجا بیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جلد با کفار کارزار کردن جلد آبکی  
شمیر زدن جلد سخت شدن جلد اندک لقبه شدن و اندک پختن و افزایش  
نکردن گیاه و اندک شدن گیاه حبس شدن خون و سپیدن خون جلد برین  
و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانا شدن و توانا شدن و دروغ آمده که بوم لا ینفع  
ذ الجید منک الجید یعنی لا ینفع الفناء منک فناء و بل ینفع العمل طاعتک و غیر المصاکی  
جید کردن جید لشکر و شر و شام و باران جود حج جید نیکو و حکم جاید  
و جلد حج جلد پوست جلد حج جلد ناتوان جلد نامتمیز جلد  
سخت جلد نو بریده و روی زمین و زمینی که آب باشد جلد حج جلد و ضرر و  
و معنی دوم جمع جلد است جری جامه کهنه جرای بلخ و خمر و نام کویت جلد و جلد  
چیت و جلد نمی را هم کونید که مانند برف بر زمین افتد و حج را هم کونید جلد سخت جلد  
بفتم جیم جیم جلد جامه سخت و بلند جامه جلد بفتح جیم زمینی که در و باران نباشد  
و سال بی باران و خیزی که او را نشو و نما نباشد جود چشم بی کریم جاهد کوشنده و  
آرزوی طعام کننده جلد بفتح جیم طاقت جلد بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کار جوی



باران بسیار **جود** بخشیدن کان او اوج جمع جواد است و در راز گردان و بدیعنی جمع جواد است  
 و جمع جاید آمده است و جاید باران بسیار باشد **جری** بنام و شاخ خشک درخت خرما  
 و درختی که بک و پوست او جدا کرده شده باشد **جری** مومنی که در و گیاه نباشد ساسی  
 جادوی مردم شوم و غس و نام یکی از صحابه **حوار** بخشنده و سربالای دور و اسب تک  
 رفتار تک و **جیاد** جمع **حبس** و **جاسد** خون خشک چسبده **جیاد** زعفران  
**جعد** موی لوج و پای کوچک و مر و بخشنده و مرد قوی فاما **جعد** الیدین و **جعد** الا صابغ  
 بخیل را گویند **جلد** **جلول** سنگ چینه تر بسیار را هم گویند **جد** پدر پدر و پدر مادر  
 و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی **جدوی** جمع **جدال** بنم چیم و تشدید دال  
 دشتهای خیمه و جامه ها رکنه و شاخهای درخت هم در رفته و رشتار که در جام مانده باشد  
 بعد از بافتن آن و درختها ریزد خرما و غیر آن **جدول** کوفته ماده کم شیر **جدای** جمع و **جدو**  
 نام موضعی هم باشد **جد** جامه کهنه **جدی** راهها و اوج جمع جد است **جدی** زمین سخت و بیابان  
**جدی** بسیار آب و نام مرغیست که آنرا صر اللیل گویند و بعضی گویند آن بوم است **جدل**  
 جمع **جد** بفتح چیم زمین هموار **جحد** درویش محتاج و مردم کم خیر و سال اندک باران  
**جلال** شتران ماده بی شیر و بی بچه و کوفته ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما و او  
 جمع جلالت **جلد** زمین سخت و شتران ماده بزرگ که ایشا را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست  
 شتر که که کنده شده باشد **جاید** باران بسیار **جامد** فزوده **جند** زمین درشت  
 سنگیان که در آن سنگهای فید باشد و نام شهر است دین **جهان** زمین سخت با **الجیم**  
**مع الذال و المصا** **جد** بریدن و کشتن **جبد** نبودن و کشتن و غیر **المصا**  
**جری** موش صحرایی **جری** بفتح چیم آنچه بر زانو چار و ایدار شود از زیادت و آماه و مثل آن  
**جدای** و **جدال** سنگ طلا و افزونی و ریزه و خورده خیری با **الجیم** مع **الذال و المصا**  
**جبر** شکسته را بستن و نگو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و برویاندن آخوان **ججود**  
 شکسته و اجتناب بستن **جری** شتر کشتن و بریدن و واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم  
 شدن آن و بعد نکردن حرف در خواندن **جشود** روشن و پیداشدن صبح **جش** درست و سخت  
 شدن **جش** بجزا بجزا کشتن آب و شتر و غیر آن و سرفه کردن کسی را **جشود** مرست شدن نر  
 از شهوت از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن از جماع و فراخ شدن **جش** شتاب کردن

جَوَد ستم کردن و از راه گردیدن جَواد و جَواد ستم کردن و مسایه شدن و در  
دنا کسی شدن جَر کشیدن و محض کردن کله را و جنایت کردن جَعی ریدن جَهله  
آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و زمین نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنایت انداختن  
برای روغن کردن ماست جَهله نفع دار و زکوة شدن جَواد پاک کردن کا و وزاری کردن  
در دعا گفته تعالی ثم اذامسکم الله قالیه تجارون جَد و جَد و جَد ظاهر شدن گیاه  
از زمین و سزاوار شدن جَبی کمبود رفتن چشم و واپس آیدان جَز نجا منقوط تغییر یافتن  
بوی گوشت جَبَر نفع خا فراخ شدن چاه جَباز برزه ریخته شدن خون و غیره صاند  
جَبَر سان کردن و خرمهره و سفاه و سبوه و بعضی دوم جمع جَبرست جَر راستی کین  
نیاید و چاه ژرف جَز و پاشنه در جَبَد کوتاه بالا جَواجِر در رفکان نهان  
در خانه جَهله و بزرگتران قوم و پشته بلند از یک جَعی سکن مرغ و سب جَعار  
بکسر افتار جَعار کسر حیم رسیانی که در میان بندند و بپاه فروروند جَعَر جوی نوزد و  
نام محض جَرال بوی خود کشنده و لشکر بسیار جاور جایی که از سیل شده باشد  
جَرای جنایتها جَرای خیر بار و یا جایی ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا کسب  
وراهی که برحق نباشد یعنی راه ضلالت گفته تعالی و علی قصد السبیل و منها جابر  
حیم رسیانی که افسار شتر کنند جَحَر سوراخ جانور و مقام او جَد و جَد و جَد است  
جَد جمع جَد و جَد نام گیاهی جَد نشان کنیدن که در گردن شتر باشد و  
ریشها و دملها که در بدن پیدا شود و بعضی خیر جمع جَد راه است و جَد نام شهری هم باشد جَد  
سزاوار و مکانی که برگرد او دیوار کرده باشند جَد اصل چیزی جَز و جَز و جَز  
جمع جَد و کوشتی که طعمه سیاه باشد و کوشند و فریه و آنچه که گذاشته شده باشد برای طعمه سیاه  
جَنر و جَبیل جَبون جمع و جَبتر بزرگ را هم گویند جَبون و جَبَر موصی است  
در نجد و زمینها فراخ و بعضی دوم جمع جَبَر است جَفی چاه فراخ و شتر یخ سله و بزغاله و بز  
چهار ماهه و فراخ شکم جَفی کیش تیر جَه آشکار و آواز بلند جَمَر آتش پاره و انکشتا  
آتش دار و او جمع جَبه است جَب کسر یعنی بی و بعضی جها هم آمده است جَر جَب با تله جَب  
تر است مرو و کنکر هم گویند جاد شریک و مسایه و گنجان و زنهار داده شده و بعضی گنجان است  
گفته که وانی جاز که جابر نان و باز بندند و شوان شکسته جَبان خون هرزه که صمان



ششتران

جوارز زمینهای خشک درشت یکستان و اوج جمع جوارز است جوارز کبر حرم پستین بلر  
 و درشت جوارز مردگر زنده فریبنده جوارز خشکی جنایز جوارز باجه پز اسب نیک  
 دوزده جاینز روانتر و درخت که در خانه اندازند جوارز کوشها و کنارها و اوج خیره است  
 جوارز کند با ریشم و اوج جمع خیزه است جوارز خطر راه و آبی که ببال و ملک دهند  
 جوارز کبر چیم خیل جنز نان خشک جوارز دو با خیر جوارز خیریت مانند سینه و بادا  
 کوهی است و بعضی نوید قدق است و آن سهوت کدافی لانتیا رات البیدی جوارز علمدار خرج  
 کیاست **جمع جوارز** جوارز **جوس** فسران جوس خیر حبتن و در میان  
 سرکشتن برای غارت جوس سبوان و رک بالیدن طیب برای دشتن نفی و بستن کوه  
 از جوارز جوس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن کس انگین خیری را جوس  
 نشستن جوس بر زمین بلند آمدن جوس رسیدن سک و مثل آن جاس و جوس  
 کارزار کردن و خورشیدن جوس تخمه پدا کردن و ناگوار شدن و طعام **جوس**  
 جوس آواز نرم و بعضی از شب جوس نوعی از زنگنه بزرگ که بر گردن اشتر و شتر بندند  
 و از پارسی در میگویند جوارز کسها انگین جوس کل سیاه و پشه جاسوس جوس  
 کننده احوال و اخبار جوس نام قیامت جوس جوس نام پیغمبر است جاسوس  
 و جوس سرکین جاسوس کوتاه درشت جاسوس جمع جوس است جاسوس و درشت  
 و سطر جوس زمین درشت و زمین بلند و خیر غلیظ و محکم و سطر و زنی که با مطرب نشیند  
 جاسوس هم نشین جاسوس نشسته جاسوس جمع جاسوس فروم جاسوس  
 کاوش جاسوس جمع جوس نوع از خیری جاسوس نام خنی و آن ابن قره شیبانی است  
 جوس ناکس و بدول و کران زبان **جوس**  
 کوفتن و شکستن و خوردن چیری بسیار و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن جوس  
 پوشیدن دیک و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل هم بر آمدن جاسوس  
 مدیکر انخرشیدن و کارزار کردن و مدیکر را دفع کردن جوس خورشیدن جاسوس  
 رسیدن دل از ترس جوس آغاز کردن کرستین و برخواستن جوس خوردن و نیم کوش  
 کردن کندم و غیر آن و نشانه کردن موی سر جوس ترشیدن و سبک شدن و دوشیدن  
 جوس کوه جوس نیم کوفته و نمک نشسته بود جوس بعضی از شب جوس

2  
 جاسوس  
 جاسوس



بنوعی و فتح را مضمی است و بین چشش گفت و غور کرده و سوتی جمیش  
 زمینی که در و گیاه باشد جیش لشکر جوش جمع جرفش اسب جرافش  
 بزرگ پهلوی جیش زن پروا رافعی و زشت جیش خر که ز جاش جمع  
 جیش دور شوند از مردم جوش کوک نایع جیش آواز جوش  
 سالی که گیاه بدید نیاید جرش سینه و بعضی از شب جاش دل نفس جوشش  
 دل و سینه خیری جعشوش مرد کوتاه بالای زبون *با الحیر و الصاد مراد*  
 جض حصی که از سنگی باشد *با الحیر و الصاد مراد* جرض  
 خنود و کلو گرفت شدن از اندوه و غمین شدن جھض دور شدن و شتابیدن و غایب  
 شدن و جپ از شکم افتاده شدن شر جیض بر کردن جض حمله بنیزه کجی بودن  
 جریض غمناک و اندوه و آنچه در کلو گیرد و پر خورنده جرض بفتح را  
 خنود که بر کلو گرفت شود از اندوه جرواض و جریض جریض بزرگ شکم  
 جاهض زیر جیض بوزن جف رقا متکبرانه جھیق بچه نام تمام که از شکم شتراده  
 افتاده باشد *با الحیر و الصاد مراد* جلط سرتشیدن و ششیرانیم  
 پروان کشیدن *با الحیر و الصاد مراد* جوط زن پر  
 جوط پیش خرید شدن حم جعظ باز داشتن جظ نگاه کردن جوظ بیکه رفتن  
 جعظ بکونین سطر جیغاط و جعظا بفرین بخلق من هجمل  
 جواض مرد سطر متکبر رقا رکقول النبی ص اهل الت رکل عطری جفاظ جاحظ آنکه گاه چشم او  
 پیش آمده باشد و نام شخص جحاظ آنکه بسیار موی بر تن او باشد  
 جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و پنی و نیت کردن  
 مال و جس و بند کردن جدع بفتح دال بدغذا شدن جدع بدال منقوطه ستور را ب علف و  
 داشتن و بند و حبس کردن جزع بزا منقوط قطع مسافه کردن و بریدن جزع بفتح زانا شکلی  
 کردن جوع و جوع جوع خوردن آب و شراب جشع جریب شدن جلع بفتح لام  
 کشاده شدن ابها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم جیا شدن و خش گفتن و جلع بکون لام  
 جام برکنیدن جماع مجامعت کردن جمع فراغ آمدن جماع زن کوتاه  
 و تیری که پروار و و پیکان ندارد جدع ساق درخت جدوع جمع جشع جریب جماع

جمع خیری چنانکه گویند جماع اجزاء الی جنبه و دیک بزرگ و جمع کننده چنانکه گویند انجم جماع الی تمام  
 جمع کرده و غرمانای زبون بهم آمیخت جمع بضم جیم هم و مشت دست و آنچه گویند  
 المرأة تجع ایست و ولد نافی بطنها و مات و لم یتمها رجل جمع همه و لشکر و فراهم رنده جماع  
 کردی که از قبایل متفرقه باشد جذع بفتح جیم و ذال کوشنده در کاری و شتری که چهار ساله  
 باشد و پا در پنجم ناده جماع جماع و جوع و جمع و جالع و جالع  
 مردم حیاء و خشکوی جرع چاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جلعف  
 شتر بزرگ جماع اوایل هر خیری و شکارگاه و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و  
 اشیان و ذات الجنای نخی زمانه باشد جانی چوبی که در زیر انکور می زنند جرع  
 همراهیت سیاه و سفید جرع کرد شکله رود آنجا که رود بدو شاخ شود جماع موضع و  
 تنگ و زمین و شتر سخت آواز جامع فراهم آورنده و ماده خری که در و شکل آتشی باشد جرع  
 با صبر جاع بدل غیر منقوط بریده بینی بالب و باکوش **باب الجمع الفاء مرسیا**  
 جلف پوست کردن و کل به پیل فرارفتن و بریدن و ازین برکندن جلف میل کردن  
 جفوف جفاف خشک شدن جعف برکندن و انداختن جفاف رسیدن لولب  
 چاه و درین وقت آب از ورخته شود جحف شامی و بدر برون و نقصان کردن جحیف  
 نازیدن مرد و زیاده از مرتبه خود جحف تخم کردن جذوف شتاب بریدن و  
 شتاب رفتن مرد و باز پس گردانیدن مال شدن مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام  
 برون و تمام گرفتن خیری را و کل به پیل از زمین فرارفتن جرف کزاف ستاندن و بسیار  
 ستاندن جراف کبسر هم کزاف گفتن و کزاف کردن جاف ترسانیدن و کرسه کردن  
 و انداختن جف همه کرده مردم و غلاف اول بار خرمای و دلوئی که از نصف خنک باشد  
 جنادف بضم جیم کوتاه سطر ججف باوخت و زمین بلند جدف قبولی است  
 و نوعی از شراب جارف طاعون و سیکل برنده زمین باشد جرف جرف جرف  
 مکانی که آنرا سبیل شگفته باشد و کنده کرده جرف بضم جیم نشانه است بر ران شتر جحاف  
 سبیل بزرگ و مردی که بهر طعام حاضر شود و و خیری خورد و نوعیت از یک بزرگ جراف  
 کبسر هم نام کبلی است جراف و جراف یعنی کزاف یا شمار جلف طرف خیری و پوست  
 کنده شده پی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف مرکب عام یعنی وبا



و برکنده پخی جاف تشدید فاشک جوف اندرون زمین دست و شکم و نام صفت  
 حقیق کیا خشک جواف کینوع مای جوف فاضان و پوچ اندرونان و او  
 جمع اجوفات حیف جنبای مردکان و او جمع چند است **الجمع مع الفاف**  
**مخبر بصاد** جوموق نوعیت ازگفتش که بر سر موزه پوشند و پیاری سر موزه گویند  
 جوشق کوشک جوزف کوزه جلا هق کمان کوهه جلق تشدید لام نام صفت  
 در شام جوالیق بضم جیم خورجین و این پیک معلست یعنی جوالک جوالق و جوالیق  
 بضم جیم جمع جلتیق آواز در بزرگ در جین کشودن و بستن و این نیز پیاری معلست **الجمع**  
**مع اللام و ص** جیل آفریدن جدا و جدا **جیل** با کسی واکا ویدن بزمینی و دشمنی  
 کردن و بدل بضم قوی شدن و بهانه کردن هم آمده است **جیل** بسکون و ال حکم تا فتن بسیار  
**جیل** چه و پریش که اختن جزال بریدن بار درخت خرما جزل بر این جزل  
 نفع را منقوط ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا شده باشد **جیل** انداختن  
**جیل** شتابیدن **جول** کشت و طوف کردن و گردیدن **جیل** سرکین شتر  
 برچیدن **جلول** جلای وطن کردن **جلال** بزرگ شدن **جبل** گردن و گردانیدن و  
 و نام نهادن گفته و جعلوا للملایکه الذین هم عباد الرحمن ان انا ای سمو و بعضی آفریدن  
 هم آمده گفته تعالی و جعل الظلمات و النور ای خلق **جدل** بدل منقوط منقوطه شاد شدن  
**جهل** نادانستن **جمال** نیکو شدن **جبل** کوه **جلیل** بزرگ  
 نام یا هیت که از اشنام هم گویند **جل** بزرگترین و کل **جلال** کار بزرگ و شخار و کار خور و آسان  
**جلل** بضم جیم کارهای بزرگ و او جمع جلی است **ججل** سنگ بزرگ حجم بزرگ قد  
**ججفل** بطرب **ججال** بضم جیم زهر قاتل **ججشل** سبک و جز **جزل** بسیار  
 و حکم و بزرگ سخن دان و نصیح و بزل همه خشک برک را هم گویند **ججیل** نیکو و به که داشته است  
**جمال** شریان **جمال** بضم جیم بغایت نیکو **جدل** و **جول** بضم جیم سنگ  
**جل** بکر از زمین سنگستان **جرومال** بیا خمر و رنگ رخ **جوزل** بزرگ منقوط زهر و  
 بچه کبوتر و نوجوان **جروجل** شتر بطرب **جفل** ابر باب **جفال** پشم بسیار و آنچه او را سیل  
 برده باشد **جافل** سبک و زود رفتار و موی کرده بر سر **ججیل** و **ججیل**  
**ججیل** و **ججیل** نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران خدا

جل با د ب ک شتی جلول جمع جل بکسر جم بزرگ و ساق کندم و بزرگ که بریده باشند  
جلال بزرگ جلال بکسر جم جلای چار یا یان جلال بفتح جم حبه و بزرگی جنبل  
کشکول بزرگ باشد چوپن و قدح بزرگ ججل چنگ زدن و نکس انگین بزرگ و هر چه که  
بزرگ باشد و جمل را هم گویند یعنی کوکال را یعنی جانور را معروف و بعضی گویند که جربا راست  
ججدل زنه و قوی جدال غوره خرما جادل شکر که که در پی در تواند رفت و سپریان شده  
جدیل مزاری که از پوست تانیده باشد جذل بذال منقوط خج وخت که همی کنند و آنکه  
زرم است یا باشد مال طوق جبال رکوبی که بدان دیک را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد  
ججل جمع ججل کوکان ججل بضم جم درختا رکوتا خرما را گویند ججل بضم جم پای  
نزد و رشوت جل و جیل و جیل و جیل و خلق را و جیل بیار را هم گویند ججل  
بفتح جم و کسر یا مرد و رشوت خوی خفا کار جاهل نادان جلال جمع جلول سخت ناوان  
ججل شتر ز جایان جلال جمع جامل رسته شتر ججل زنگنه ای خند است در  
چرم و دخت که بر سر ب و اشتر و یزند جلاجل جمع و نام موضعی جلاجل بضم جم اول خری  
که آواز نرم و صاف باشد ججل تشدیدیم رسیک و رسیان طر ججل بتحقیف جم جلها  
جندک سکه جندل بفتح نون و کسر ال سنک جیل کیل و ضعیف آدم و غیر آن  
کما قال جیل بن الناس اضعف منهم و کاروان را هم گویند جیل و جیل کفار ججل  
موی بسیار و نرم ججل عضوی جدول جمع جددل بفتح ذال قوت جدول جوی خود  
جدال جمع جذل بذال منقوط کوشه از که که پیدا بود جاذل بر پای دشته جول  
عقل و پای و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه جضم بر شیخین  
مخ و آدمی و برجای استادن جرم پر کردن چمانه و ترک اغیری کردن سب و از مانده کی بدر  
آمدن سب و ترک سواری کردن سب جمام بکسر جم که آمدن آب و پرشدن چمانه و طرف بسیار  
کردن جوم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن خیزی و نزدیکی شدن جمام بفتح  
جم آسوده شدن و غیر آن و از ماندگی بدر آمدن سب و ترک اغیری کردن سب جمام بضم جم  
پرشدن کیل جدم بفتح ذال علت خدام پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن جدم سکون  
وال علت خدام گرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن و گوشت از استخوان تمام گرفتن ججم مرد  
چشم را کشودن جرم زنه و کناه کردن جرم کسب کردن و از پنجاست قول قول تفت

جبر



**لَا يَجْرِمُكُمْ شَتَانُ قَوْمٍ** و برداشتن و بریدن و گرفتن و شتافتن **جرام** بریدن  
 بار و رخت خردن **جرم** بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خردن را خرد کردن  
**جمع** طبع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه خورده  
 کردن شتر و سطرخشن شدن مرد و طعام آرزو نکردن **جتم** ریختن کاری کشیدن  
**حسبم** تن **جتم** تشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاهی **جماجم** قتلها  
**جر** نسام علت برسام **جرهم** قیده است **جرهم** شتر سطر قوی **جسم** و **جسام** بزرگ  
 و بزرگ تن **جسام** بکسر جیم جمع جسم است **جشم** مرد کوتاه سطر قوی **جکم** آنچه  
 بآن چیزی را سرند **جور** چاه پر آب و آب بسیار رفتار **جیم** گیاهی که تمام بالا نکرده باشد  
**جهم** نام موضعی است **جراخ** و **جراخ** سخت خورنده **جشم** شتری که مرد و پهلوی او  
 بر آماهیده باشد **جغم** شتر سقطه تخفیف خوردن لاغر **جزم** مرد بد خلق **جنظم** بزرگ  
 چشم و بزرگ کعب و آنکه مرد و پهلوی او بر آماهیده باشد **جام** بکسر جیم آبگیرهای پر آب **جام**  
 بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل **جهم** مرد بزرگ سرگرد روی و شیر درنده  
**جهم** زشت روی و ترش روی **جهام** ابر بالای **جهل** ناتوان **جهنم** دوزخ  
 و آتش دوزخ **جهنم** چاه ژرف **جلم** جای سخت گرم **جمام** نوعی از در و چشم  
**جیم** دوزخ و آتش **جیم** موضعی است **جاثم** کابوس و کابوس در کتب کاف  
 سین است **جدم** مردان کوتاه و کوفته ان زبون **جرم** چاره و گریز و لا حرم معنی خفا و پناه  
 و بی شبه و بی مثال باشد **جرم** گرم یعنی نه سرد و این معرب است **جرم** جامی گرم سیر  
**جرم** بکسر جیم رنگ و آواز **جذام** علتی است و نام قیده است **جدم** بنیان و پنج است  
**جرم** کنه **جرم** بزرگ استخوان خرد و خردی **جرم** جمع **جرام** کنه ان  
 و اوج **جریمت** **جستم** بضم جیم و فتح شین منقوله سینه اشتر و نام قیده و کرانی بوزن و بار  
 و نام **جهم** **جبن** و **جبن** بدل شدن **جنون** دیوانه شدن  
 و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مکران و نشاء ط کردن مکران به آواز بسیار ایشان **جبن**  
 در آمدن و تار یک شدن شب **جنان** در آمدن شب **جبن** بضم جیم دیوانه شدن **جبن**  
 و فتنه کردن **جوسان** خبر جستن و در میان سرگردیدن برای غارت و شب گردیدن **جوان**  
 خردمان و بکسر زدن رفتن **جوان** گردیدن و سیر کردن **جریان** روان شدن **جبن** بضم





جباه پشانه و کمر و همتای آدمیان و کمر و همتای اسبان جا به کبریا اتمیت مشتمل بر  
شتر مانند

فراق و جای گزیدن بدندان و نیک داشتن چتی بزبان و نوشتن و او غیر مصدر رحم آمده است جانی جوکنده حوئی آنکه طاف حنور را شوی

رم را گویند جاری روان جلی است که از خنجرین جلدی است که از بزرگه و بر

وَجِاَزِ الْاَجَابِ جَلَاذِي وَخْتَمِ الْغُرُوحِ فِي رَقْعِ الْاَشْتِ وَحِثِ جَوَابِ

عربی بضم حیم و مخفیف یا کینوع مالی است جمنی مورد پیری و آنرا تبران گویند جاذی

سینه مرغان و سینه کشتیا و اوج جمع جور جوار است حفظی مرد و شتر

بنی بشد ید یا حمید جفی بنشد ملون او باری

قوت و جی برانوشکان جبری کینوع ماهی است جری وکیل و رسول است

یا سوال کنند که اسیر باشد جاسی سخت و او را اصل جاسی بود راست معذور الزام تهمی قاری

انی مرد بزرگ بیکل جانی کنه کار و چینه میوه  
حشا در عوض این اختراحت از سرشیک

او حیا بخشیدن و بزاو و دست افش کردن حداء را ندن شتر نغمه حیا شرم

۶۰ نگاه کردن و پوست واکردن و تبارز یا نه زدن و شمشیر زدن و بخشیدن خنجر و اسلحه سایر

جمع نام خواستیدن و پوست و اگر در بر آوردن پوست حماء حمایت کردن جدا  
حسپیدن جدا سکون مال کردن اندر و بناه روز و ماه و سال جدا

م شدن حجاب سبزه لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و استیادن و بخیلی کردن

بهمراه لام الفصل در اندرون کردن زخم و تیغ

بر شکم زدن و جماعت کردن حفا سوده شستن ستور و پا برهنه شدن حی کرشم شدن  
حری سزاوار شدن حصا سیرب شدن حزاء بد آورو ن کل سیاه از چاه  
حفا شرم و فوج و زبدان شتر حیا بلف مقصوره باران و فزاعی سال  
حول خانه پیشین عرب صحرانشین حوال بضم حا و تشدید واو زن کندم کون لب حو  
پزشو هر زن حصی و حصبا سنگ ریزه و صفا شمار را می گویند حراء سرخ و غجم و نو  
سالخت حواء کل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حباری نام غنایت حصا  
زن خوب صورت حسنی خوبرین خوبها و بهشت حذاء برابر و کفش و شل که در پاکتند  
و شتم شتر و شتم سب جی عقل حجا ناحیه حما با حجا سوالی که بر سپیل آزمایش  
از کی کنند و آزار بربان کیل بدان بد انکی گویند حی تب حسنی نیکو حاشا پناه که قوله  
حاش الله ای معاذ الله و منکر و دور شد و نام دار و میت حو با تن حی بی لاکنه کرد  
چار و امی افتد و مرد و راز پشت کوتاه پای حثول زمین پر خاک حد و باد شمال حشا  
گاه ریزه حرا کرد اگر و خیری حسا شور بار از و نبه و آنچه پاشانند حصیا خور و ماده  
حصا بوزن فعلی مرد کوتاه فر به حوثا بکر و ماحول آن حو جا حاجت حری تشدید  
را زن تشنه و شتر ماده تشنه حفری کیا میت حفا کوتاه بالای سطر حرشا مار درشت  
پوست و کرد و زشت دانه دانه و نوعی از گیاه زمین حو را زن سفید پوست و زن سیاه سفید شیم  
که سیاهی سفیدی در غایت کمال شد حوفا اسب صحرائی حامی غایت و مصادی حواری  
نشدیدنان سفید و طعام سفید حواء و بر آدمی حماما دار و بی است حطی مرد کوتاه فر به بزرگ  
حلفا کیا چو آب حدیثا واقع زمانه که بدید آید حو کری سختی زمانه و ریکه بسیار و ام  
حو کری حادثه عظیمه باشد حبلی زن آبتن حبالی جمع حبلی کبان حولا پوستی که  
با نچه از شکم مادر پرون آید و آبی که با نچه پرون آید حا نام قیده است و نام حرفی حاء که بفرزه  
کلمه است که برای راندن شتر گویند حقی و حاتی حقا حقاء بلف مدوده زن کم عقل  
تشددیدنون و مدالف آنچه بان دست و پایا خیری و دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حریاء میخیای  
زره و جوشن و چو نور است که پیاز سی قشاب پرست گویند و بزبان کیل چو حریاء بزم نقطه  
زمین درشت حوصا زن تنگ چشم حلا جمع حلاهت حلول معروفست حلوای  
بضم حاشیرین حسبنا سب شونده مار حوایا چوب روئ باشد و او جمع حوسیت حنفا



حجاب و ستی و مانند آنکه نه خیری که آب باشد حجاب بیکبر جامع

فراخ حوب حوب حوب برای راندن شر که نیند حوب بضم ح و فتح و او مرد  
ضعیف و در شتیا و غتیا و او جمع حوب است حجاب پرده حجاب که در قرآن آمده است  
حتی تبارک یا الحجاب مراد آن ثبات حوب جنگ و دشمن حوب جمع  
حاجب ابرو پرده کننده و بازو از تنده و در باب حجاب و زبان حجاب جمع  
حرب است **حیوة** زنده شدن حیات ترشیدن  
و فروریزیدن بلب و غیر آن و شتابانیدن حلاوة شیرین شدن حرامته نیکو رای شدن  
و حیت و محکم ایستادن برای کاری و شیار شدن حفاة خوار و زبون شدن حرمت مغرور  
و از بند شدن و حرام شدن حرمت کبریا نیز شهوت شدن کما جارفی حدیث الذین تذکرکم الله  
پیشت علیکم حرمت و یسلو احمیا حلوته داوری کردن حکمت دانستن حجامت و حجامت  
کود نهادن بر عضوی برای خون گرفتن حیا که جامه بافتن حدائت نو و تازه شدن و جوان  
شدن حکایت سخن گفتن و ماندن شدن و نقل کردن سخن از جایی حایت کنه کنه بر حوت  
مالیدن حوت کرم صید کردن مرغ در هوا حد رجت عوار کردن و محکم تا پدید رسیدن  
حد یکبار شیر خوردن حضرت آرزوی خیری کردن حنطة کندم فروشی کردن  
حصافه تو عقل شدن حضرت اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از وحشت  
کنیده داشتن حین و حوۃ پر نیز فرمودن چهار انرا از چیزی که زیان دارد و حست ننگ  
و عار داشتن حایت و حیاطت کنه بانی کردن و رعایت کردن حراست کنه بانی کردن حلت  
بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست بر کردن و قرض گذاردن حصانته بهر نیکوکار  
شدن زن و در پرده شدن و استوار شدن حصار حصانته بچه پروردن و در غل گرفتن  
و در کردن حشمت خشم گرفتن و شرم زده شدن و خداوند بسیار خد متکا شدن حوائت فراغ  
آوردن و کرد و فرود گرفتن بر چیزی حفاة و حفاة مهربانی کردن و بمبالغه پریشان حال کردن  
حفوة و حفوة و حقیقه حایت سوده سم شدن و برهنه پاشن حلقه نیکو بستن  
حزفت در بند کردن و تنگ کردن جای بر جا حفظه و حفیظت خشم گرفتن و تنگ و عار بردن  
حشر حجت خور کردن آدمی و دین جان دادن و آواز در طلق کردن اندین حرج حجت فاجه آوردن  
حرمته از راه بر کردن حفت گرفتن حلیت سخت یافتن و رسیدن حشمت حشمت حشمت حشمت  
خطا گفتن عراب در سخن حصره بصا و غیر منقوطه کما تراخت نبره کردن حشمت حشمت حشمت حشمت



**حجته** نیک رفتن و باور رفتن **حوالت** لا حول الا بالله گفتن **حیلة**  
 حتی الصلوة و حتی علی اعدائک گفتن **حرقه** سوخته شدن **حرارة** گرم شدن **حرة**  
 کبره تشنه شدن **حوضه** تر شدن **حیده** و **حیدو حه** برکت شدن **حده** تحقیف  
 دال یکانه شدن و تنه شدن **حده** تشنه شدن **حید** پیدال تیر شدن و تنه نمودن **حاجته** نیازمند  
 شدن **حجت** یکبار حج کردن و سوگند عسب که و حجة الله افضل کذا **حجتا** کبر قول هم بعضی  
 حجة آمده است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اولست  
 حد لغتاً گردانیدن چشم چیزی نگریسته شود **حد لغتاً** بذال منوط است **حید** بسیار نمودن  
 و زیاده شدن **حرف** حلقه سخت پر شدن **حکله** فرو آمدن **حذمت** شتاب  
 حشمت دیوانه شدن **حینه** کینه **حکمت** کند زبان شدن **حبره** شاد شدن و شاد  
 کردن **حسابه** و **حسبته** شمردن **حرقه** بزرگ شدن **حلقته** حلقوم بریدن **حفله**  
 مبالغه کردن در کار **حظرت** سخت بزرگ کردن **حکمان** و سخت خلقت گردانیدن و سخت تابیدن  
 ریسمان **حجاة** کبره خواندن بزرگتر از خود **حمله** در رفتن بر کسی برای زدن یا برای  
 راندن **حکرة** نگاه داشتن خوردنی چون کران شود فروخت شود **حصادة** در هر افتادن  
**حمت** فاسد شدن کردگان و مثل آن **حونته** گرم شدن **حلفته** نیمختن شدن خرما  
**حزونه** درشت شدن زمین و سنگ زار شدن آن **حراقه** تیز طعم شدن و کزیده شدن **حسب**  
**حرفته** پیشه کار شدن و کم خط و کم نصیب شدن **حذاقته** زیرک شدن و استاد شدن  
**حماقة** احمق و بی عقل شدن **حیره** سرشته شدن و گرد کردن یک **حرارة** درد  
 کردن **احماقة** سخت شدن **حماسته** دیر شدن و سخت شدن **حصصته** شتاب  
 رفتن و زانو بر زمین نهادن **حیات** برای برنواستن و آشکارا شدن گفته **الآن حصص الحق**  
 و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد در آن **حظه** و **حظوة** و **حظرة** دلی شدن زن از  
 شوهر و بزرگوار شدن و طغیان رفتن **حوت** ماهی نام بر جی از بروج آسمان  
**حیوة** مار و کرم دراز **حیات** جمع **حیوت** مار **حیته** دانه **حظته** کندم **حمت**  
 شتابنده و حیت **حیلة** که **حجاة** سنگما و اوج جمع **حجرات** گفته **تأثر میهم بحجاة**  
**من سحیل حرة** بفتح ه سنگستانی که در وسط سیاه باشد **حیات** جمع **حرفته** پیشه  
**حرة** بفتح ه حازن آرا و بزرگوار و ابر بسیار باران **حرة** کبره حالتی **حیلة** بفتح هیم

حیة

تختی که برود و نشاند و خانه آرایش کرده برای عروس و یکب ماده و شتر گره خورده ماده  
حلیله زن تنگ و حبیکته راه حدیقه باغ حویته رود و چری که بر روده بشد  
و پلاس کون چری که بر چری آگنده کرد و وزیر پالان بر کوهان شتر نند حماة لبکونیم کل سیه  
حبسته مانند آبله دانه سرخ که در عضو پروان آید و آنرا زبان کیل سرخه گویند حبسته بکبر صا  
زمینی که در و سنگ ریزه باشد و بادی که بر سنگ ریزه آید پیشد حشته کینه حشویه چاکلی که  
بر میان لب بالا این شیب بینی می باشد حطه سال سخت حطه انجم حافیه طالتش قوی  
حالت دایم حباله تکام حراة جنبش و خبیدان و این اسم مصدر است و از فعل شایسته است  
حداشته اول چری و تازی و نوبی حکاکته انچه از سائیدن چری قشاده باشد حاجت نیاز  
حلفه سوکند حدیقه سیاهی چشم که بزرگ باشد حفته دارویی سهل که در مخفی کنند  
و بر دستمال کنند برای سعال حجره کوشه سر حجره خانه و احطه شتر جرات حج  
حفظه نگهبانان و یاد داران و فرشتگان که اعمال بنی آدم را نویسند حصرت فعل نیست  
نقیسک باشد کفره تعالی حصوت صد و هفتم حصرت و حاضنه شکسته که پوست شکافته  
باشد و حار صا بری که با باران سخت باشد حرارته و حراره و حرة کرمی خرازت آواز چری  
و نوحای مردم و میانه سر و کوشه زمین حاشیه طرف کناره و شتران خورد و مردم فرومایه است  
حشرجه چاه آب رجای کینه حطوة تیر خورد حطه تیری پکان ححات  
فروریزنده از چری حسته بر خورنده حرقه آتش سوخته حلیت صغ کیمیا الحدا  
حمارة سنگهای که بر گرد حوض نهند آب روان نشود و ماده خرو حماره القدم لت پای باشد  
حمره مرغیت حماره تبشیدیم صاحبان خران حمارة تجفیف میم و تشدید ساختن کرام  
حلمت سرستان و کیف کیمیا هست و کینه بزرگ و کرکی که در پوست کوفند می افتد حواریات  
زمان سفید رنگ حرقه و شته غده و دشته میم و غیر آن حمته آب کرم حمت تجفیف میم  
زهر خردم حمة سرخی و نام مرضی است حمت بضم حا و تشدید میم کیمیا و کرمای حمت حمت  
الفراف قفا و قدر فراق و فراق قدر حبله بضم حا کیف و زیوریت که در قفا ده شتری کنند  
و میوه درخت عفاة حبله شاخ رز و جل حبله شاخ نتاج را گویند حاریه مارانعی پر پر مرده  
حتره طعای که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حله غده و ارتفاعات که نگاه دارند برای  
روزگاری حفظه بکبر حار سکون فا و حفظه غضب و تنگ و عار حلقه بفتح لام تیر تر استند کان



بتجدید کلام

تشدید کاف و نکان حاکت تخفیف کاف و حوکت جولان حدجت خط حشاشته  
باقیان که در چین مردن مانده باشد حصه مقدار یکباشامیدن از آب و مثل آن حاصره  
شهر و دیه حوصله چینه و آن مرغ حله مسافت حدته بند شاخ بزکوهی حمله  
و حدته آواز شعله آتش حدته بضم حا و یکی که زود و در جوش آید حدوره  
خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران و اوج جمع حاده است حقیقت درستی است  
حزوره زمین خور و خوروات جمع حجت کواهی و دعوی حجت سال و ششم کواهی  
حریت کو بخت حاجه امید و مراد و نیاز مندی حاجات جمع حبله در شکان  
حلبه سکون لام اسبان جمع کرده شده برای دویدن حلیانتر شده ماده شیر و حلیه  
بقیم حاد و روستی و آن کیا معروفست حمله بضم حاب یا رسانیش کنند خیری حثاله  
و حثاله پوست جو و کدوم و غیر آن که افتاده باشد و حثاله ثقل روغن را هم گویند و زبون هر  
خیری را هم گویند حریت حاکم بر شیم و آردی که با شیر بخت شده باشد حروره بهتر خیری و دو  
دشته شده و بر کزیده حررات جمع حرته یک بیلو و یاره و سوراخ بند کردن کجا شکواری کردن  
آدمی و گوشت پاره دراز حرته کوتاه بالا حرته کبیر حا و سکون زاکر و ده چرخ حصر  
بفتح فاء حاضر شد کان حلیانته خیر و کوهی که از قبایل فترقه باشند حرست آواز دهن بلخ  
در وقت خیری خوردن حسله بمعنی حسلت حضوت نام شهر سیت نام قید است  
حصه در و ده شده حوایات تنهایی مردم و غیر آن و اوج جو باست حریت  
نیچ نیزه حوس و حیت اندوه و حاجت و حوته عیالان ضعیف را هم گویند حاشته رفتن کاه  
آب حاشات جمع حشمت چشم و شرم حشفه و حوره سحر رخته و حمت  
زمین سبخ حدمته نام شخصی حدته زن کوتاه بالا حمیت چشمه آب گرم که بعضی علت با  
فایده دهد حامت یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته و تابی و برای وحدت است نه برای امنیت  
حاضنه دایه حامت سرین و رک کردن و چاهکی که در چمبر کردن در بن حلق می باشد حمانته  
کنه که در چار و امی افتد حرمانته جای درشت حرمت طمع کرده که فوت شده باشد و بان رسیده  
نشده باشد حقت چوبی که جولاه جامه بران بجد و با فدایی کار چوب حفانته جوزه شتر مرغ  
حینه کمان بی زه و عقد طاق عمارت حره نام شهر سیت بندیک که فخر حفته کوتاه  
بالای زشت خزارت درویش که در دل پیدا می شود از غایت غضب حله تشدید لام زنجیل



وزن کوتاه **حمزة** نیزه تیری است که زنا نرانی کرد و **حوسب** کوفندی که هت در دیده شده  
**حوشی کجیل** گاه دشته شده کوفندی که او را راه بکوه دافشا ده باشد پیش از آمدن بجایگاه  
خود **حوت** کنه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال مر و ضعیف و غم و سختی و در پیش و حاجت بینی  
**حوصیبتن** زبور **حاصینه** علقی است که موی بریزاند **حصت** نصیب **حضت** بکبر جا رکوبی که  
زن حایفه در میان ران خود گیرد تا مرد را نشود **حداقت** انداخته شده و چیزی از طعام **حرققتن**  
**حرکت** و **حجت** استخوان سرپرون **حسافت** خرمای زبون که افشا ده باشد و کینه و دشمنی  
**حارقت** سردان که نزد سرون است و مارکی است در سرون و زنی که در ویش و محتاج باشد **حرافت**  
تشدید راکشی دریا **حققت** دشوارترین سپه و سفر و سپری که در اول شب باشد **حواقت** آنچه از  
خانه رفته باشد مثل ناک و خاشاک و غیر آن **حسیکت** غار پشت و کینه و دشمنی **حساکت** کینه و دشمنی  
**حنیفه** نام شخص حسیف کینه و دشمنی **حفا** ناکسری خبر و زبون **حفلة** همه و کوشش  
**حلت** جامه بهشت و بردیمانی و شلوار و در احناص **قبی** طعام که در خوان مانده باشد و نان بریزه  
**حوت** بکسر جا یکی که در میان لب بالا این باشد پیش **حولت** شتر با رکش و هر چاروی  
که با رکش باشد **حمولت** چاروایا ز بار **حادثت** سختی که نو بد آید **حریت** آزاد و مردی  
**حوزه** ناحیه و میانه ملک و فراهم آوردن کاه و طبیعت آدمی **حاست** دریابنده **حاقه** سزاوار  
شده و قیامت **حافت** کنار و طرف **حالت** بند شمشیر **حقیت** هشتاد سال و بعضی از  
زمانه **حرکات** حرمتها و حرمت **حسنت** نیکی **حسنت** جمع **حومت** کارزار بزرگ  
و معظم هر چیزی **حدقه** و **حدود** و **حدید** سیاهی **حیدر** شیر درنده **قول النبی**  
**عليه السلام** انا الذي تمني اتي حيدرة **حدوث** شیون  
بسیار شدن **حنت** سو کند را **خلاف** کردن **حوت** کشت کردن و قرآن خواندن و  
جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم بر آوردن آتش تا فروخته شود و لاغر کردن **ستور** و **ستور**  
بسیار را اندن **حش** **حشوت** بر این سخن و شبته نمودن **حدیث** خبر و نو  
**حنت** بزه و کنه و مصیبت و طاعت **حوت** کشت زار **قول** تعالی **سنا** که **حوت**  
**لکم فاء** و **أحرکم** **انی** **شیتم** و بمعنی کشت هم آمده **قول** تعالی **و لنحیل المسومة** و **لأکفام**  
و **أحرش** **حارث** شیر درنده و جمع کننده مال بزرگرو نام شخصی و قد از قلای کوه جولان در  
شام **حش** و **حش** شتاب کننده و حویص **حش** و **حش** خواب سر در من **الستور**

**حُث** زنگخت و درشت و رنگ تنگ و کاه زیر و نان تهی **حُدث** و **حَدِث** بضم و کسر ال  
 یک حدیث کوی **حَوَاطِث** ختیا و نو پدا شد **حَدَث** مرد نو خاسته و پیر نو پدا شده و پیر  
**حَدَث** کبره حاو تشدید ال آنکه بسیار حدیث و خبر کوید **حَدَث** خبر کوی و افسانه کوی  
**حَرَاث** بر زر **حُرِیث** بضم حا و یا کیا بیست **حَفَاث** نام ری است **حَفِث** روی  
 درون شکبه **حِث** و **حَوِث** هر جا و آنجا **حَوَج**  
 حاجت مند شدن **حَج** و **حَجَّ** زیارت کبره کردن و غالب شدن بر کسی بخت و قصد کردن و قدم نهادن  
 و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرود بردن در جراحت **حجاج** حجت آوردن  
 و آن مصدر باب مفاعله است **حَجَّ** نیکو چشم گماشتن برای کسین خیری **حَجَّ** چون بن  
**حَجَّ** کبره با تیز دادن **حَجَّ** بفتح با آما هیدن و کسی سز کردن و چیزی کسی نداشتن و کنا کسی  
 بر دیگر نهادن **حَفِج** بر افروختن و جامه را چوب زدن در چین شستن **حَلَج** پنبه از تخم جدا کردن  
 و رفتن و نان بکمال چوبین و گرد کردن **حَرَج** تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم  
 و در کناه افتادن و حرام شدن **حَجَّ** میل دادن و تابیدن ریمان **حَرَج**  
 تنگ و تنگی و کناه و تابوت مرده و محضه و شتر ماده لانغ و پیشه را پر درخت و او مفرد و جمع آمده  
**حَرَج** تنگ **حَرَج** کبره آنقدر گوشت شکار که نصیب سک باشد و کناه و مهر است سفید که  
 آنرا بزبان کبیل کلاهک گویند **حَجَّ** سالها و او جمع حجت است **حَاج** حج کننده و جمع حاجی هم  
 آمده همچو بود که جمع پیودی آمده است **حَجَّ** و **حَجَّ** و **حَجَّ** جمع حاج اند **حَدَج** حنظل خشک  
**حَدَاج** جمع حداج بار و هو دج که زمان در آن نشیند **حَدَاج** بارهای شتران و پار و اما  
 و هو دجا و او جمع حداجه است **حَرَج** و **حَرَج** و **حَرَج** شتر ماده و راز و شتر ماده لانغ  
**حَرَج** جمع **حَفِج** آبی که در حوض مانده باشد بعد از خوردن شتر **حَفِج** بضم حاء و زبون  
 ناکس **حَدَج** آنکه پنبه از تخم جدا کند **حَلَج** پنبه که از دانه جدا شده باشد یعنی لکه **حَج**  
 اصل خبری **حَاج** تحقیق **حَجَّ** و **حَجَّ** و **حَجَّ** جمع حاجت اند و حاج کیف و جامه را هم گویند  
**حَدَج** نام شخصی **حَاج** و **حَاج** استخوانی که گرداگرد چشم است و یک طرفش در شیب برو  
**حَجَّ** چتیا **حَدَج** شاخ کا و و دم خیک که زر کران دارند **حَشَرَج** کوزه خورد و چاهک  
 آبی که در ریستان می باشد **حَفِج** مردی که زانوهای او از هم جدا و ر باشد و پاها هم نزدیک باشد  
**حَسَد** و **حَسَوْتُ** بدخوی کردن کسی **حَصَاد**



و حصای درودن حد کناره پخری پیدا کردن و حد شرعی کسی را ندن و بازداشتن  
و تنزی و تنزی کردن و سخت شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر  
حدای باز ایستادن شکم شتر از خوردن عرجم حد پالان شتر نهادن و بار بر شتر تحلیستن  
حشد فرا هم آمدن حقد شتر قن در خدمت و غیر آن و لشتاب رفتن حقد کینه گرفتن  
حید و حیوی بر گردیدن میل کردن حرّی آهنگ کردن و غضب کردن و بازداشتن  
حرّی بفع را غضب کردن و ست شدن در شتر حرّی و در شدن از قوم خود حرّان  
کم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال این از باب مفاعله است حمد ستودن

حَرِید و در شد از قوم خود حید آن طرف کوه که بلند باشد برآمده و بشاخ  
بزگونی و او جمع حید است و حیو هم جمع حید آمده است حاد تیز حدید آهن و تیز حدید  
جمع حدی آمده است یعنی آهن حادی جمع حدید است و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حذاد  
آهنکرو در بان و زندان بان حذاد بضم حا و تشدید دال تخ تیز حد کناره چیزی و مرتبه و  
سختی و تیز و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارند هردو باشد از رسیدن به یکدیگر  
حدوی جمع حد و حامد ستانیده حمید ستوده حروی شتر کم شیر حرمی  
کل سیاه حسوی بدخواه حشد که در حدی نام شخصی حقلد تشدید لام بحیل  
حصید در روده شده حصید بکره و استوار و محکم حصد بفتح صاد زاده حصا  
در روده شده حصاید الا لکنه بخانی باشد که بسبب آن زبان بپزند حقد کینه خقوب  
کینه را حقد مقام حقد بضم حا و تا چشمه که دایم از آب روان آید حدی باطل و کیر  
و حرام حافد یار و دوست و خدمتگار و فرزند زاده و داماد و پد رزن و برادر زن

حذ بریدن حذ سبک است بودن و اندک موی دم بودن  
 و انداختن و تدا از متاعی در شر حذ بریان کردن کوفتند و زمین سبک گرم کرده و اندک آب  
 در شراب کردن و در عرق آوردن آب را و سوزانیدن و سخت کردن حوذ بشتاب راندن  
 حنید بریان کرده سبک گرم و اسب عرق کرده و نوعیت از روغن حذ حاذ  
 چیست حاذ سر و مثل سب آنجا که ابتدا موضع موی پا است و پشت آدمی و طرف برابر و نام  
 کیا هست حذ نام شهر است  
 کردن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبود شاد کردن و ایندین حبر شاد شدن

حمید جمعی بندها شاه بزرگوار

وزر شدن دندان و عود کردن جراحت و خوش شدن جراحت **حجر** باز داشتن و حرام کردن  
حظر حرام کردن **حد** بشتاب تفران خواندن و بشتاب باینکه نماز گفتن و از بالا بزر  
فرستادن و آما هیدن و آما نیدن و فربه و قوی شدن و از بالا بزر را گفتن و فرو انداختن  
از حال او و جامه را حاشیه و کف نهادن **حدود** قوی تن شدن و آما هیدن و سر شیب آمدن  
حشر جمع کردن و تیر کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن **حصار** شمردن  
و در حصار کردن و واداشتن **حصر** شکم منبر شدن و اطلاق شدن **حصار** محاصره کردن  
**حصه** تنگ شدن دل و غمیل شدن و در ماندن در سخن **حضور** حاضر آمدن و خوش حال شدن  
**حور** بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول عرب است که لغو باشد  
من بخور بعد الکو رای المن نقصان بعد از زیاده **حور** بازگشتن **حور** کم شدن و هلاک شدن  
و بازگشتن **حور** نفع و او سیاه چشم در غایت سیاهی بودن و سفیدی آن در غایت سفیدی بودن  
**حصر** دویدن **حوار** رو برو جواب دادن **حور** و **حور** کم شدن **حوار** آزاد شدن  
انکه **حور** اندک خبری بشنیدن و چشیدن و گرد خانه و نرگانه را پرده کردن **حور** پوست  
باز کردن از خبری و غرض شنیدن **حور** نفع میم بید کردن چار و از جو **حور** تقدیر کردن است  
و ارتعاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب **حور** رنجانیدن و مانده کردن و بینه  
کردن **حور** خوار شدن و رنج شدن و مانده شدن و کندیش شدن **حور** نفع سین  
ست شدن پنهانی و اندوه بدون خبری فوت شده و لیگ شدن شتر ماهه **حور** زمین کردن  
ولاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و بگور رفتن **حور** خوار شدن **حد** و **حد**  
**حد** پر نیریدن و سائیده شدن و ترسیدن و بیدار بودن **حور** شیر شدن بکهای چشم  
و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن پوست و دانه بر آوردن و دوشاب و عسل و غیر آن  
**حور** پوست **حور** سیاه شدن و سفید شدن **حوار** شکر که که با  
مادر باشد **حور** خمر **حور** بضم حاء و میم و حمیر جمع و حمیر و ال چرم سفید را هم گویند **حور** سبکون  
میر بر خان و او جمع احمد است **حور** شیر درنده **حور** ضلع مختار و بزرگ شکم **حور**  
بزرگ شکم **حور** نایق **حور** حنا **حور** جمع **حور** چاهها و کوهها و او جمع حفرة است **حور** کند چشم  
و مانده شده **حور** تپشید کوه بالائی رشت **حور** جواب سخن حایر گشته و جمع شدن  
آب **حور** مانند حیرت **حور** تپشید است از زمین از قبایل بنی سبا حاسر آنکه در خبک



و خود باشد حازر خرد گشته غده و میوه شیر ترش حصار کیا ایست حرار سنگینا  
 و تشنگان حار کرم حرور پر کرم شده و جامه ابریشین حر آزاد و میان و بیکبوتر  
 و بچه آمو و بچه مار و نیکو و کل با یک و یک بکل و حر القبل تره خام را گویند حر بفتح حاکری  
 حر بکسر حار یک بکل و فرج زن کذا فی الله استور حقیق خوار حافر ستم چار و احوافر  
 جمع حفیر بقر حفر کسی که از چاه بدر آید و موضع که در آن چاه باشد و فساد چ و دندان و زنگ  
 چ دندان حجر سطر حبو کر یک بسیار و نخی و ام حبو کر حادثه عظیم باشد حادث  
 در رم رسته و قوی حادث در کشور حدود و حدود زمین بر شیب حذر سیاهی چشم  
 حذار خراج خزایر یکبار بکل حذر و حذر مرد آگاه و پر پیونده و تر سنده حاصر  
 شمرنده و در حصا گشته و باز دارنده و شکم بندنده حصا جمع حصیر پهلوی و جایی بس و  
 سباط و بخیل و پا دشته و آنکه نفس خود را باز دارد و از آنچه هم صعبان و عمران او کنند از لهو و لعب  
 و مناهای حضور غیال و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهای و آنکه از جماعت اجتناب نماید و پارسا گویند  
 و شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حصا بکسر صاد را ز پوشنده حصار قلعه و بار و و پالان  
 شتر خلیل خیره حابور مجلس فغان خور و ریشه زمین خورد و پیری که نزدیک بخت  
 بلوغ رسیده باشد و قابل خدمت باشد حزا و جمع حرق و بتشدید و او و فتح را هم بمعنی  
 خوارت حبار نشان حشر جامه نو و ابر و کفک و این شتر حبر و انا حبر  
 صورت و رنگ و انا و نشانه و زردی دندان و ملا که بان کتابت کنند حبور جمع حبر برده  
 میانی حبر بتشدید و کسر حا و بانام شهری حبر بخشش و پرده که برداشته خیمه و حرگاه کرده  
 باشند حبار آنچه پیری را کرده و گرفته باشد و کرده اگر دخیلی حبر جمع حتر کوتاه  
 حشر کوشش خورد و نازک و کوشای خورد و نازک و سر نرزه تیز و نازک و پرنازک تیر  
 و تیر باریک حاشر نامیت زناهای غیر ماصتی الله علیه و آله که قور صلی خسته اسما و انا  
 احمد و محمد و الماحی بحواله بی الکفر و الماشر حشر الناس علی قدی و العاقبه حشور  
 چاره ای که هر دو تنگی او بر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر مسکن آدمی و غیر پیا  
 حاضر بحضور آمده و پستاده و قیل بزرگ حصار جمع حضا بفتح ضا جمع حضیر است  
 حظایر بفتح حطیر است حصار بضم صا و منقوط شتران سفید و شتر ماده نیک رفتار  
 حصار بکسر را نام ستار ابلت حضر مردی که فرزند حضر بسکون ضا و قلعه است

وگویند نام شهریت **حضر** حاضرشدگان **حضور** بفتح حا نام شهریت و زمین **حجر**  
سنگ **حاج** جمع و **حجر** نام مردی هم باشد **حاجر** و **حجر** بندی که نگاه دارد آب را از  
روان شدن و **حاجر** دیوار لب رودخانه را هم گویند **حجر** عقل و خوشی و اسب مادیان و حرام  
و دیار شود که در میان مدینه و شام واقع است و بندی که نگاه دارد آب را از روان شدن و  
نام دیوار است در حرم کعبه **حجر** **حجر** کنار و جانب کذا فی الاستور و گوشه سراسر  
و بیغنی جمع **حجر** است و بی را هم گویند که از ولایت میام برآید **حجر** نام موضعی و جمع **حجر** و **حجر**  
دو آمده است **حجر** برداشتن و در میان دو چیز  
آمدن **حوز** جمع کردن و نرم راندن شتر و اسب **حز** بریدن **حفر** دفع کردن و نرم  
راندن و خجانبیدن و شتابانیدن و نیزه زدن **حز** کزیدن چری نیز زبان را و سخت شدن  
و استوار شدن **حز** استوار شدن **حز** به کام و سوراخ **حراز**  
و **حراز** تحقیق را پخته سپوشه سر و در دست که در دل پیدا شود و خراشیده و اندوه و  
غضب **حز** جای درست **حز** بشه دیدارم مرخیل و کوتاه **حاضر** و **حز** زیک و  
خست **حراز** قید از نیم **حاجز** باز دارنده در میان دو چیز در آمده **حجاز** شهر که  
و بعضی دیگر شهر که نزدیک مکه است و رسیده که دستهای شتر بر آن بندند **حفر** افراط کننده  
**حز** کوتاه **حز** پناه گاه و جای استوار و تعوید **حز** زمین سخت و گردگان پوست و  
کرده و گردگان بآن بازی کنند **حز** و **حز** مکان **حوز** کنار  
**حوس** در میان سرای کشن برای غارت و آماج و دیر شدن و نهیمت دادن **حز**  
و پرانده کردن و دادن **حس** بفتح حا سوزانیدن سر مکیه را و افشانیدن گرد و غبار از چیزی و  
برآتش نهادن چیزی و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن و شانه کردن یا استوار را و ازین کنند  
**حس** کبره حاجت نیدن و مهربان شدن و کوش کردن و آواز نرم کردن و بازی نمودن تعیین  
کردن خبر و در یافتن **حس** آواز نرم کردن **حس** کمان بودن و زود دریافتن و پامال کردن  
چیزی را و به کمان داری خود و چیزی گفتن و چنبر در سوراخ پنبی شتر کردن و براه نامعروف رفتن و شتاب  
کردن در رفتار و انداختن **حس** دزدیدن **حس** دیر شدن و در جنگ و سخت استوار شدن و زمین  
**حس** باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن **حس** گرفتن خمای بروغن و دودغ  
**حس** دیر و حریف **حس** نمدین و مانند



نمزدین که در پشت پالان تیر پشت شتر نهند و برود بر آن اندازند حساس دریا بنده  
حرس زمانه حارس پاسبان حرس حراس جمع حراس کوفته‌ای که در شب و روز  
شد باشد حوس حوادث و شغل‌های زمانه که مردم را پیش از حسیس خبر می‌کند بدو  
روغن آغشته است حلسی حلابی و حلس مرد در حلیق حلیس وقف کرده شده  
حلس بکمر حایب یا سبک یا کل که در پیش خم آب نهند تا آب بپاشند حارس سخت است  
حندس تا یکی شب حندس شتر کاهل رفا حواس تشدید سین دریا بندگان  
و او جمع حار است و حواس الارض رخ است و آن سرماست و تکرار و مار و ملخ و هواشی مثل کوفته‌ها و  
و شتر و امثال آن حواس تشدید و او و تحفیف سین آنکه مر و اید را سوراخ کند و بمعنی در شب  
خبری جوینده هم آمده است حیس بکمر حایب یا سبک یا کل که در پیش خم آب نهند تا آب بپاشند حارس سخت است  
حساس شوخی و بدخلقی و مای خور و حوس در وی که زنان نفس را بعد از وضع حمل پیدا  
میشود و بعضی گویند در دین که در حین وضع حمل پیدا میشود و سر مایی که گیاه را بسوزانند  
مردنخی

حش برافروختن آتش و ستور را گیاه دان  
و گیاه در و دن و خشک شدن و پر بریز چسبیدن حش شکار کردن و بر گردانیدن  
حش جمع کردن حوش بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آوره شود و جمع کردن  
ورادن حش دشمنی در میان مردم انگیزدن و شکار سوار کردن و خراشیدن حش  
فتح را درشت پور شدن حش در آمدن سیل در چاه و روان شدن و بدون سیل خبری را  
دو شیدن جمع شدن و پی در پی رفتن گردان حش بار یک شدن حش بسکون هم  
جمع کردن حش گیاه خشک حش جمع حش نشانه و در شقی  
حش و در شده حش مار و شکار حش حش حش بضم حاء و فتح یا مرغیت  
حش کوتاه بالا حش حش حرکات حش ماری که بر پوست و قطعاتی سیاه  
و سفید باشد و جانور است که آنرا بزبان فرس کردن گویند و نام قیل است حش  
بان و پستان حش جمع حش خانه خورد و ظرفی که دوک خرچ در آن نهند حش  
چار و ای بار یک حش درخت‌های خرمای و این جمع بی مفرد است حش چار و ای حش و خبر  
سبک تیر حش القواد نیز خاطر  
آناه و حش و آرمیدن حش و درخت تنگ گردانیدن حش تنگ شدن کوشه چشم حش

و در پز این کلاه خود موی سر را و حسته و اذن کسی را **حَصَص** کم موی سر شدن و کم شدن موی  
**حَرَص** سر شکستن و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن **حَرَص**  
 سخت نیازمند شدن بخیر **حَبِص** بر گردیدن **حَبِص** سخت دیدن **حَفَص**  
 جمع کردن **حَصاص** و دیدن و تیر دادن **حَصَص** تیشیدیم نخود  
**حَص** بسکون بیم نام شهری **حَص** تنگ چشمان و جمع احوال است **حَرَقُوص** جانور  
 مانند برغوث **حَص** کیا هست چون زعفران و بعضی گویند زعفران باشد **حَصاص**  
 رفتار شب و بخت و نام موضعی **حَابِص** شتر ماده که فرج او در سم رسته باشد چنانکه  
 تقصیر فل در و زود **حَمِصِص** تر است **حَفَص** بخت شتر و زنبیلی از پوست **حَفِصِص**  
 خاک و سنگ **حِص** کلیه است که مرکب سازند با لفظ بیض و گویند و قعوا فی **حِص** بیض ای می  
 شق **حَصَص** تر شدن و چریدن گیاه **حَص**  
 برانگیختن اهل خود را و طعام دادن بسکین و برانگیختن بر هر چه باشد **حَرَص** تباه شدن و حریف شدن  
**حَرَص** بسکون را شیر پستان و دوشیدن و برانگیختن **حَفَص** چنانیدان چوب و غیر آن و  
 انداختن **حِص** بی نماز شدن **حِص** جنبیدن و دراز کردن و افتادن تیر از دست  
 تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه **حَضِص** طرف نشستن خبری و  
 زمین شیب بدانند که **حَرَص** **حَرَص** اشنان که جامه شوند **حَرَص** کج پیر و آهک پیر و  
 قلیا و پیر **حَضِص** **حَضِص** دار و پلی است **حَض** شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ باشد  
 یا شور **حَوْص** جمع **حَامِص** گیاهی که بزبان میل صبح گویند **حَوْص** شتران که گیاه **حَفِص** گویند  
**حَرَص** کسی در و خیری نفعی نباشد و کسی که او را صلاح نباشد و کار از او نکند و آنکه نزدیک  
 ببلات باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا غیر آن کقوله تعالی **حَتَّى تَكُونَ حَرَصًا** **حَفَص** خست  
 و سبب خانه و شتری که رختهای خانه برو بار کنند **حَايِص** زن بی نماز شده از آمدن حیض  
**حَايِص** حیض زن **حَوْص** چاه کونه که برای آب ستاد و کرده باشند **حَايِص**  
 جمع **حَايِص** تیری که از دست تیر انداز نهد **حَامِص** ترش  
**حَط** فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا به شیب **حَط** و **حَبوط** باطل  
 شدن و ناخیر شدن و بی ثواب شدن **حِط** آماهیدن شکم چاروا از پر خوردن و غور کردن  
 بر امت **حَط** سرخ شدن و رسیدن به **حَقَط** سبک شدن تن **حَايِط**

کسیت

صلاح

خون



دیوار **حَنُوط** در روی خوشبو که بر چتری پاشند **حیط و حیط** و **حیط** مرد کوتاه  
 بالای بزرگ **حیط** **حیط** زمین بر شیب **حیط** می ایست خشک که آزار فانی گویند  
 و گنجی که در کیه می باشد **حَظ** جمع **حظ** است یعنی کند **حظا** کندم فروش **حافظ**  
 بغایت سرخ **حوط** نوعی از زیور و نقره **حطاط** بفتح حا کفک شیر دانه که بر و پیدا شده  
 باشد و یا برگردا کرد سر ذکر باشد **حطاط** بضم ط قاهره و خورد  
**حفظ** نگاه داشتن و یاد گرفتن **حفاظ** نگهبانی کردن و چشم داشتن و تنگ و عاز داشتن  
**حظ** بهره مند شدن **حفظ** نگه داشتن و نصیب **حفظ و حفظ** دار و بیست اینها بمعنی حفظ یعنی نگاه داشتن  
**حافظ و حفیظ** نگهبان و یاد دارنده **حفاظا** حافطان  
**حقوق** شارب گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و کرد چیری در آمدن  
 و کرد چیری در آوردن و موی از روی برگندن و پشمرده شدن موی از روی رخ **حقیف** آواز  
 درست و پای کردن اسب و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران **حقف**  
**و حقوف** بشخواری زندگانی کردن **حفاف** موی از روی برگندن **حذف**  
 انداختن و گرفتن و زدن چیری را بچوب و غیر آن و غوکوش را بجا زدن و بعضی از عضو بریدن  
 و انداختن بفرس تیغ و پوشتن چیری را بچیری **حلف و حلف** سوگند خوردن **حلف**  
 ستم و جور کردن **حصف** که خشک بر آوردن عضو **حفف** که شدن پای و سلمان  
 و ختنه کردن **حلف** بکمر عهد کردن **حرف** معامله کردن و کتب کردن و بگردانیدن  
**حسف** پاک کردن خرد ما و حسانه آن بدر کردن و حسانه خردهای زبون باشد  
**حنیف** مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده  
**حلف** عهد و پیمان **حلیف** هم عهد و یار و تیز زبان **حصف** که خشک و دانه  
 خورد که بر اعضا در آید **حراف** استخوانهای سرهای سگ و نهاده و او جمع حریف است **حفف**  
 مرکب **حقوق** جمع و آنچه گویند مات فلان **حفف** انفع یعنی فلان مات بلا قتل و بلا ضرب  
**حقوق** چار و ای لاغر **حریف** با و سر و **حشف** فلس می که آنرا بزبان میل سیم  
 مای گویند و مانند دنیا ریختن لقمه که بر سلاح آراشکنند و میانی که پیکر کند گویند **حفف**  
 بکمر چار یک پشترج شده و میل که **حوف** لنگوته پوست که زن حایض بند و **حشف** بفتح ح

خرمای زبون و پستان در سیم کشیده کمن دوش خیری لاغر و خشک **حشف** جامه کهن است  
**حصف** استوار عقل حاقف جانوری که سرو پای خود را در سیم کشیده باشد و خفته باشد  
**حرف** کناره خیری و لب بشیر و لفظ و حروف تهجی و راه و روی و جانب و بالای کوه و  
شتر ماده لاغر **حریف** سم صحبت و معامل **حریق** نیز مطبوخ یعنی درن **حرف**  
بقیم حاد و آنست که آنرا حباب ترشاد گویند و بیارسی تخم پندان گویند **حرف** پیشرو او  
جمع خرده است **حذف** بدال منقوط که کوفسدان خورد و سیاه و نام مرغی **حفف**  
کناره و اثر در ویشی وزند کانه بشخواری **حفاف** کبک طره موی و جانب **حاف**  
گرد آئیده **حف** چوبی که بران جامه باند و آنرا بیک کار چوب گویند و زین کوه  
**حرق** سوختن جامه و سخت جمدین برق و فرو ریزیدن **حق** آمدن و واجب  
شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست جمدین کردن  
و سزاوار کردن **حقاق** دشمنی کردن **حق** کم عقل شدن **حق** حق تیر زدن  
**حدق** بدال غیر منقوط بودن و کرد و گرفتن **حدوق** ترش شدن و کزیدن **حرق**  
**حدوق** حداق استاد شدن و زیرک شدن کار و مدق بمعنی توان ختم کردن و بریدن  
هم آید است **حرق** سختن و سخت کردن **حلق** موی ترشیدن و بر طو زدن  
**حلق** انگیری کردن سب و خرچانه فساد و در تنصیب پیدا شود **حق** فرو آمدن و کرد  
و گرفتن **حلق** کینه گرفتن و خشم گرفتن **حق** خدا و درست و ملک  
و سزاوار و دشمنی **حقوق** جمع **حق** آتش **حریق** آتش سوخت و آتش زبانه زنده  
**حرق** ابرخت برق **حراق** اسب بغایت سورا سب نیک و نده و آنچه آتش و آتش  
باشد **حدایق** با غما **حماق** غلی است مانند آله که آدمی را طاری شود **حلق** مال بسیار  
و انکشتی ملک **حلق** و **حلق** هر دو جمع حلقه اند **حایق** موی ترش شده و پستان  
پشیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشند **حلق** و **حوالق**  
جمع **حقوق** **حقا** جمع حق و حقه هر دو باشند **حاق** میان **حق** چایکی و کوی که در  
استخوان باشد **حدق** **حداق** سیاهی چشم و اینها جمع حدقه اند **حدقوق** کیا بی است  
**حاذق** استاد و برنده **حذیق** بریده شده **حرق** و **حریق** کرده **حرق** کرده



و جمع خرده است **حق** اجمع **حق** کین **حق** حاق **حق** جمع **حق** چشم داروی کینه کار  
 خلق کلو و آنرا نامی هم گویند **خلق** جمع **حلاق** و جمع که در کردن پیدا شود **حلیق**  
 ترشنده موی **حلاق** بفتح حا و کسر قاف مرکب **حلاق** اندرون ملک چشم و نفید چشم  
**حالیق** بفتح حا جمع **حق** بفتح با و دو و پنج **حقیق** بکسر با و بی که از دو بر پرون آید  
**حطوط** آواز پای خرق مرد کوناه **حاذق** آنکه موزه بیای و سخت تنگ شد و نه  
 حازوق **حراق** نام شخصی **حق** شتر سیه که پاد چهارم گذشته باشد **حوق**  
 سر زک **حلق** کوغذان خورد  
 شدن شیر در چرخ و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل **حزک** سخت کردن سخن در دل  
 و سخت بتن **حلوک** سیاه شدن **حلب** کام کوک بالیدن و رسن در خاک سب  
 کردن و در تافتن و استوار کردن **حول** جامه بافتن **حلت** ترشیدن و خاریدن و خور  
 در دل و غلط کردن **حسک** کینه گرفتن **حتک** نزدیک نهادن کام در رفتار و شبها  
 رفتن **حیک** نیک بافتن جامه **حوالی** جنیدن **حزک** بر پهلوی شانه زدن **حشک**  
 ترک کردن و دووشیدن شتر تا شیر در پستان نشود و باران بارانیدن آسمان و فراهم  
 آمدن **حشوک** پر شدن پستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و  
 مختلف جمیدن باد  
**حسک** کام درون دهن آدمی و شیب زرخ و متعارف  
 سیاهی **حلوک** و **حالی** و **حسک** کام درون دهن آدمی و شیب زرخ و متعارف  
**حواشک** باد های مختلف **حک** موی جعد و روده و راهها که از آسمان پیدا شود و از آثار  
 ابر و راهها ستارها و راهی که در آب بیناده و ریک سپیدی شود و از مرور باد و خریک آنکه  
 جتان جتان بر راه رود **حایک** جولاه **حوالک** و **حوالک** سر و نه های اسبان و  
 استر و غیر آن **حادک** پهلوی شانه اسب و میان هر دو شانه **حزک** زیرک و چیت **حیلک**  
 زود بیا **حسک** خار کجای است که آن گیاه را سعدان گویند **حوتک** کوتاه لاغ **حوالتک**  
 چهار شتر مرغ **حایک** جمع جبیکه بمعنی جباک است **حشوک** شتر ماده که در پستان او شیر جمع  
 شده باشد **حاشک** درخت خرما پر پیوه **حشاک** چوبی که بر دهن بزغال بندند که شیر نخورد  
**حک** سنگ نرم نفید **حکیک** ستم ترشیده و کعب ترشیده **حوک** کجای است  
 و آن ریحان کویت آنرا باد در وچ هم گویند **حک** شیشه بخور و چرخه خورد و او جمع **حکم** است

شود

مختلف

حاصل الایمیه حول جدا رفتن و باز داشتن و از حال و عهد  
برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حلیت نمودن حول نفق حاو و کوچ پنی شدن یعنی کپی  
دو دیدن حول کردیدن و رفتن از جای کجایی حول یکساله شدن و گذشتن و چسبیدن  
جبهه براسپشتن حول آبتن ناشدن و دیان و شتر ماده و خر ماده حوال بریر ماده  
شدن و آبتن شدن و دیان حل پروان آمدن زن از عده و کشودن کره و مثل آن و فرو  
آمدن و واجب شدن حل روان بودن و طلال شدن حلول فرو آمدن حلال  
روزی شدن و پروان آمدن از حرام و از حرم و پروان آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت حظل  
ابطال نقطه باز داشتن از تصرف چیزی از جنبش حظل نفق حظل نفق در شتر حیفال  
کبریا و حوفال سخت پروان شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حلال ست شدن زانوی  
پای شتر حبل عمد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن بر آسکار و امان یافتن حیل  
مکرم بودن و قوت یافتن حبل آبتن شدن حبل رفتن مقید براه و چرتبه بیک پای  
رفتن و رفتن چون کلاغ حبل برداشتن و بار دار شدن زن و بر بر نهادن و حمله بردن کسی را  
پستور خود نشاندن و قول خود را ان تحمل علیه یلثت یعنی اگر حمله کنی برو زبان از دهن بدر  
می اندازد از غایت شکی حذل ریزیدن شتر چشم و دانه بر آوردن بلکه چشم حذل ناکسی  
شمردن و خوار گردانیدن حذل بخشیدن و جلی دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی  
مبالاة کردن حצל تنه شدن و خج و خرمات حصول بدر آمدن و پیدا شدن  
حصل بدو آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل در شکم پیدا کردن و هر دو  
بر میان زدن پر در وقت رفتن حذل شکم کردن حواله حواله مع  
حاصل است و نام جانور است حوتل پسری که نزدیک یلغ باشد حوال قوت و گردا  
چرخ و سال حیل قوت حایل باز دارنده و بچه ماده شتر حیل برابر و شترانی که  
آبتن نشوند حال تنه شدن لام فرو دانیده حبل رسیا و عهد و امان و یک ریشه  
در از و کار بسته و رک حبال جمع حبل کبر خاشکی زمانه حوال جمع حبل  
الورید رکیت در کردن حبل الذراع رکیت در دست حبل الحبله بچه بچه  
و بچه که در شکم باشد حال تخفیف لام میان بست است و زمانی که در وی پیچیم و کل سیاه و یک  
بسته جامه که بکول بردارند حلال روزی که حنظل مانند که وی خورد خوری که در حرا



می باشد و بک درخت او مانند یک کند و آن است حاصل بقیه خیری پیدا شده و پیرون  
آورده و بی بده **حامل و حامل** بردارنده **حیل** بکسر با و کی بر سر بار پشت گیرند  
**حیل** بقیه خیار شکم غنی فرزند و بار و رخت یعنی بیهوده **حیل** بزه و نام برجی از بروج آسمان  
**حیل** مانند انی کننده و ولد از نا و کجاء و خاشاک که سیل برداشته بر **حایل** آنچه  
در بر اندازند **حکل** آنچه او را گویایی نباشد و آنچه او را و شفق بتوان **حکل** کوتاها  
و کسر **حبل** مرد کوتاها بطل پوشتن نام شخصی **حابل** نگه برای صیدی نام هند **حابل**  
رسمانی که بآن بد رخت خرمار و ند **حیل** نام درختی است و مرد کوتاها **حبل و حبل**  
خفای و قید که برپا نهند **حجل** بقیه خیم شتر گره ها و کبکها و کبک و اوج و مرد آورده **حصایل**  
بقیه و اوج و حصید است **حصل** اول غوره خرما **حصول** کجا بیت **حقل** زمین  
پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که بکهای او پرانده شده باشد **حشال** جاری و کز هفت  
**حیصل** اسم فعل یعنی **حرم** و آنه سپند که برای خیری می سوزانند **حلایل** زنان کجاک کرده  
شده و اوج و حلیه است **حل** حلال فرآورده و ساکن شدن **حسل** بچه سومبار  
**حول** جمع **حیل** بچه کا و **حظ** **حظ** در ویشی که می سبب کند با عای خود و آنچه را که  
کرده است **حظ** شتری نام گونیه که **حظ** غور و **حفل** جماعت **حل** بفتح ح که  
**حلال** رخت و پارس شتر و فر و آید کان **حلال** برداری میانی و طایفه **حلول**  
شترانی که برایشان بود بها باشد **حذل** دانه خور که بر یک چشم شود و دامن جابه و گناه  
سکوت **حول** شتر بیکان ماده و اوج و مل است و نختهای زنانه و بد یعنی جمع حوله است  
**حلال** کشیده **حلیل** شوهر و همسر **حلال** متر قوم **حلال** بفتح ح اول جمع  
**باب الح او مع الیم و الیم** **حجم** دهن بستن و گردانیدن پیش از پیری و باز داشتن  
و حجامت کردن و یکیدن و دهن بند بر دهن است کردن **حکم** باز داشتن **حکم** حکام در  
دهن است کردن **حکم** فرمان دادن و داشتن و داری کردن و حکم شدن و استوار کردن  
**حتم** حکم کردن و واجب کردن آب که اخن و بنه و حکم کردن قاضی **حلم** خواب دیدن  
**حمر** گرم کردن آب که اخن و بنه و دشت باندیدن و نقدی کردن و تب کردن **حمر** گرم شدن  
**حزم** بریدن و شتاب کردن و حیت رفتن **حرم و حرم** بی بهره و بی روزی کردن است  
**حشم** خشیدن و بالیدن **حزم** استوار کردن و استوار کردن و تنگ براسب بستن

و پدیدار بودن در کاری **حزم** بفتح زاء و سینه ماندن چیزی و سطر میان شدن **حمر** برین  
و پوسته داغ کردن **حشم** بخشم آوردن و شرمند کردن **حطم** شکستن **حور**  
کردن چیزی در آمدن **حلم** در غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و تسکین نمودن و عقوبت  
کسی **حلم** کرم خورده شده پوست **حزم** احرام حج بستن **حکم** شکستن و سر  
دادن **حما** **حما** آب کرم و باران که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان  
و گرمای و خویشتن و تند و عرق **حم** تخفیف می نمودن شوهر و پدر شوهر و پدر زن **حتم** قضا **حتم**  
جمع **خزم** کلاه سرخ و او جمع **حرم** است **حدم** خشت و سنگ **حدام** کبریم نام زنی  
**حام** نام پسر نوح است که پدر اهل هند است **حام** کرم یا **حامیر** کبوتران و ماهیهای  
سندیده و آبهای گرم یعنی اول جمع **حام** است و بدو معنی اخیر جمع **حیم** است **حامر** که در قرآن آمده است  
که **وَلَا وَصِيلَةَ وَلَا حَامِرٍ** در اصل حامی بوده است و آن شتر زنی است که ده بچه از پشت او شنیده باشد  
و چنان شتر را در زمان جاهلیت نکشتند قدیمی ظهره عن حمل و ازین جهت حامی نکشتند **حمر** زغال  
و خاکستر نرم **حم** کرم زورهای آدمی و بدو معنی آخر جمع **حما** باشد **حم** و نه که خست و آنچه بعد از خستن  
آنچه مانده باشد **حما** قاضی حاکم و زراغ و واجب گرداننده و نام شخصی بخشنده **ححم** بغایت  
سیاه **حمر** غوره و مرغ بخیل **حام** کبوتران و قمریان و او جمع **حام** است و بدو معنی مفرد **حم**  
یعنی کبوتر و قمری **حام** بضم حای که شتر را کوبیدند **حلم** حریص **حام** کبر عافیتی مرکب  
**حرام** کوفته اندان ماده که از وی زراعت باشد **حرم** کادین و او جمع **حرم** است **حسام**  
شیرین و طرف تیز **حمر** نام موضعیت **حمر** بیای تو که **حما** و **حما** بیای  
**حسوا** و **حسوم** **حشر** خدمتکاران **حشیر** مرد عجم یعنی بزرگسایان رتبع و خدمت **حلم** آنچه  
در خواب بیند **حوامیر** سورتها و قرآن که مستی اند بجا می **حلقم** کلو آنرا تباری نای سم گویند **حرام**  
تنگ اسب و شتران و استران **حلم** دانش و میانه می کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده  
و نام شخصی خیر و **حزم** سینه و تنگ کاه اسب **حزم** این از اسماء ملائکه هم باشد  
**حور** زمین پشته و دست و سخت **حرف** جمع **حزم** پشتهاییم و غله و غیر آن و او جمع **حرم** است  
**حازم** اگر **حرم** کرد اگر دیگری و مملو می که فوق سه باشد و جاه که لباس پوشیدن آن حرام باشد  
و جاه کسی که احرام بسته باشد **حرم** احرام بستگان و حرمت و شتم و ماهیهای حرام و آن ذوقند  
و ذوق و محرم و حرام است **حرام** احرام بسته و حرمت داشته و ناروایی که شتر **حرم** ناروایی





نازک خوردی است که بر حکم کوفته اند خسیده باشد حراشین جمع حشان باغنا حراش  
 نعیقان و ناتوانان که کارزار نتوانند کردن حیفطان و راج حیطان پیوده کوی  
 نلقان جلالن کبکان حدیان حاجت و طایفه حدیان هرزه کوی حردون سوتان  
 حصین نام شخصی حصان کبریا سب زبستوار و نیک حصان نام شهری حضور  
 بنیاد منقوط کوفته دی که طرف پستان او دراز باشد حصفن چاهها حلزون بفتح حا و لام  
 جانور حرون نخچه که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان و گاه گیر و نام شخصی حلرون کبریا  
 ماند و داغ خیری است حزون و حزن اندوه حزن بفتح حا و سکون زاورست و سخت  
 و شهر نام غریبان و نام قبیله است حزن کبیرزا و حزین نمکین حزن کوههای سخت  
 حزون کوفته بخلق حصن قلعه حصون جمع حصان بفتح حا و حاصن زن  
 برزه کار حواصین حصین زندان و جانی حکم حقان بفتح حا و تشدید فا جوز نام شهر کوهان  
 حیطان دیوار نام و اوج جمع حایطه است حشاشیون حشاشین شناسان حشیان  
 ماهها و اوج جمع حوش است حاشین بر انکیزندگان و فراسم آرنندگان حسن نیکو و نام کوهی  
 و تخم حسین نیکو و نام شخصی حسان نیکوان حسان و حسان بفتح نیکو حاسن  
 ماه حاقن بازدارنده بول و انکه او را سخت بول رسیده باشد حقیبن ماست حکنک  
 بیکون تاجیت رثار حاقان هر دو جانب حقون باوخت آواز کننده حنان بخشنده  
 و راه روشن حنن آواز شتر ماده حنین نام موضعیت کتوله و یوم حنین ای  
 یوم حرب حنین حلان قبیله است حسن قبیله اسرار حوامین جا مار درشت و سنگتار  
 و اوج جمع حمانه است حصن عام و معراج و نام کوهی حصن شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه  
 و خانه کفزار حالبان دور که کند و در دوین ران که از کرده آمده اند بمثانه حملان و بقم  
 برای کوفته و اوج جمع حمل است حلان بزغاله خورده که از شکم مادر گرفته باشند و کوفته خورده  
 و ابغنی ملام است حین هنگام و مدت شش ماهه کتوله تعاقب کتولی اکله کل چین ای  
 لسته اشهر حن مانند و تل خیری که در عضو براید حتن و حتن مثل و هم سر  
 حتان مثلان حاتن روز سخت کرم حخنن دور دوران و نام کوهی است  
 بکره حرنون زن پر حسنین که در قرآن آمده است مراد بان نصرت یافتن و شهید شدن  
 است حجران جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبهار رودخانه که باز دارد آب را از رفتن

ماهیان و ان حسیع حوسیه



حدربان مردکوتر حوزان کی است **حازان** و طرف را ن مباد ما که او بر  
 واقع شود **حواریون** یاران یاری کنندگان و برگزینان انبیاء و تصدیق کنندگان ایشان  
 و کازان حیوانات بلخ و شمار و شمار و غذاب و اوج و مفرد آمده است **حیوان** کشته  
 زنده کتوله تعالی **حیوان** ای حی البقی بلا زوال قوت **حجربان** نغمه و طلا حدربان  
 سخت تر شده **حافین** کرد در آینه کان کتوله تعالی و تری الملائکه حافین من حول  
 العرش **حرون** تشدید را سنگستانها و اوج جمع حوله است **حزان** تشدید را منقوط مرد  
 تشنه و نام شهرست در بخریه **حوران** شتر گرا و بدیعنی جمع حوران و جمع شتر گرا آب و گردنها  
 و بدیعنی جمع طایرانند  
**حشو** خاک پاشیدن **حجو** و  
 استادن و بخشی نمودن و غلبه کردن بخیری و برسدن و اندازه کردن و کمان برین **حبو**  
 با گونه حیره رفتن کودک و تنم کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن بر  
 اول و بعد از آن خیزیدن و بر حدف آمدن **حدو** برانگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق  
 راندن را کم گویند **حدو** برابر کردن چیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر رفتن **حسو**  
 آشامیدن **حشو** آنگدن **حنو** خم کردن و بجا کردن **حنو** مهربان کردن و آرزو مند تر  
 شدن کو سفند ماده **حضو** باز داشتن از چیزی **حصو** با داز شکم را کردن **حصو**  
 بصا و غیر منقوطه برافروختن **حشو** سیاهان و سیاه لبان و کندم  
 کونان و کندم کون و اوج جمع احوی آمده است **حنو** حنا و جانب چیزی و گوشه کوه و نام شخصی و چوب  
 پالان و کج **حقو** هاتکاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک و سرکه نزدیک پرموی **حسو**  
 هر چه در آب آمیزند و پاشا مند و شور با **حسو** پر شوهر و خوش شوهر و پیدرزن و خوش زن  
**حشو** در میان افتاده و شتران **حقو** مردم فرومایه **حلو** شیرین **حلو** بفتح و تشدید  
 و او سنگی که بان داروی چشم سایند  
**حقی** خاک پاشیدن  
**حی** جمع کردن و گردن گرفتن و او در صلی حوی بوده است **حلی** زیور بر کردن **حی**  
 سخت کم شدن **حری** نقصان شدن **حری** زرا منقوطه تشدید کردن و خذر کردن از رفقاء و  
 برداشتن **حدک** بریدن و زیدن شراب و سرکه و غیر آن زباز **حفی** مبالغه کردن مهربان شدن  
 و دشتن و نیک پرسیدن **حجی** روان کردن با دشتی را **حجی** خم کردن  
**حری** گوشت در کتله **حشی** سخت فریب **حی** بفتح یا اسم عمل است یعنی بیا کما يقال حی علی الصلوة

هر حافی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای و سود و شمع و جای نزدیک و تیری که اول  
 زمین آید و از زمین خیزد و بسوی هدف رود **حی** ابر حطی مرد صاحب دولت و بزرگوار  
 حاوی گرداننده و گردن گیرنده **خزالی** مرد سبط کوتاه لاغر و زمینهای مرشت و سخت  
 حی زنده و میان دیر و قبیله حی ترسناک **خزانی** فیج زبان **حویلی** کوتاه لاغر  
 حواری گازر و یار و یاری کننده و بعد از تقدیق بی کننده و از نجاست قول رسول صلوات  
 علیه الزهر بن نمی حواری است **حسی** آنکه او را رحر و کسان در خود چیده باشد **حشی** بامثل  
 حشی است **خا حواری** رود و اوج حوایت است **حامی** نگاه دارنده و بغایت کرم و  
 شتر زنی که در بخت از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند از بار بردن **حالی** زیور  
 ارسته **حلی** زیور **حلی** جمع و این مانند ظلی است و ظلی **حلی** کیا هست **حولی** کوزه  
 کیال و بره کیال **حزلی** نر او را **حزلی** تشنه دیر و یا شریک و ریتان خود

**کتاب الحیاء**  
**الحیاء مع الاله حیا**  
**خوزی خورزی خزی** نوعی فن **خسری** هلاک شدن و گمراه شدن **حلیقی**  
 بمقام کسی استادن و بعد از و پادشاهی کردن **خفقی** نوعی و دیدن **حلی** خالی شدن و خلوت  
 شدن و افسوس داشتن و گشتن کقولہ تعا و قد خلت القرون من قبل **خلا و خلا**  
 گاه گیری کردن شهر **خضا** خایه بکندن **خوی** خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره  
**خواع** بدالف خالی شدن و افتادن **ختا** بار داشتن **خبل** بکبر کردن **خبا**  
 پنهان شدن **خدا و خذو** فروتنی کردن **خفا** پنهان شدن **حدی** مست شدن  
**حسی** مانند خوشتر گفتن **حسار** دور شدن و دور کردن و اول لازم و متعدی آمده است  
 و غیره شدن چشم **خسوء** دور شدن و غیره شدن چشم **خطا** ناحق کردن **خجا** جماع کردن  
**خلیطی** کارنا روا و آشفته **خلاط** و اینا زبان در مال کقولہ تعا و این  
**کثیرا من الخلاط** یعنی **خطا** شتر مرغ و دراز کردن **خسطی** رنه شتر مرغ **خصول**  
 خایه و اوج خفیه است **خلسا** پابانی که در و چشم آبی باشد **خلیصا** اسم صغیرت **خونا**  
 زن بزرگ شکم و فروخته شکم **خبر** پابانی است که در پس درخت سدر روید و می نرم  
**خباری** جمع **خسرا** آمیزند کان **خصما** دشمنان **خفیا** تشنه دیر و یا شریک و ریتان خود  
**خضای**



خبای کی است خسا و شکری که آواز ایشان بشنوند و ابروی رعد و برق خشار  
 پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و گرد خشار و بشد پیشین استخوان پس گوش خشار  
 بفتح خا رفتن مکتب در سنگ و کل و موضع کس که بین خلا و بالف ممدوده متوفی و جانی و پزار  
 خلا بالف مقصوره فیه کیه تر خفا یا پنهان خفا و کوفه سیاه و سفید خبی  
 پنهان خوار جای خالی و میان مرد و پادشاه خطبان خطبان خضبا و سبزه سیاه و شکری کیه  
 نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشند و آسمان و کیه سبز خضار لادن علف سبزی  
 که در میان سبزه زار بر آید باشد وزن خوب شکل اصل را می گویند خوفنا پنهان فراخ  
 و جای فراخ و شتر ماده که کنی خطا و خطا کنه خطا بسیار کام نهادن و اوج خطا  
 خطایا کنه مان و اوج خطا است خوجی مرد در از پای خفتنا بفتح خا جانوری است  
 که او را بزبان کبیل گویند خلفا پادشاهان و اوج خلیفه است خیفار شتر ماده  
 که پوست پستان او فراخ باشد و یا یک چشم سیاه و یکی کبود باشد و همچنین پادشاهان خبسا  
 و پادشاهان و کیه حسا الا حق پادشاهی با موی خرگاه که در حوازند و آن خانه عرب صحرا  
 نشین است خزیار زن شرم دار خزایار مردم شرمناک خزایا کی است خسا  
 فروغی خیزیار خاسی دو گشته و دور شده و بر م خرید کتوله است بفتح ک  
 الیک البصر خاسیا و هو حیر خطا کوشی که بهم رسته باشد خفا پرده و پوش  
 حصرا بادخت و کوفندی که در کوشش سوراخ باشد و نام زنی خذلا زن فز بوق  
 خنثی کسی که آت مرد و آلت زن مرد و دشته باشد خنا نا جمع خنثی سرش شکر از آن گویند  
 خطبا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشا درشت و زشت خسبا زن پخته  
 خز سگین خز و جمع خذول کوشش نرم فرو افتاده و ماده خرگوش فرو افتاده خذبا  
 زه نرم وزن ستانده وزن دراز بالا خلما هموار و آسمان وزن خسا سخن فاش  
 و پوده خبیب خبیب نوعی دویدن و کاه بر یک  
 پای استادن خبب بکسر خا فزایدن و گری نمودن خبب بفتح خا موج زدن دریا  
 و بلند شدن کیه و کاه برین یا کاه بران یا استادن یا سبب خبب و تیر ترشیدن  
 اول بار و شرفین نوعی که آید و شمشیر صقل زدن خذب زدن و شگفتن پوست یا گوشت  
 خذب کوبیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و ستانیدن خضب خضا رنگ کردن

بهر

موی و سطر شدن درخت خرما خطاب با کسی سخن گفتن خرب شکاف شدن و سوراخ کرده  
شدن و برنجی خصب فراخ شدن و فروخ سال شدن خنب ست شدن بال  
و هلاک شدن خرب بزار منقوطه آما هید پستان شدن ترو کوفند و آما هیدن  
پستان خیابا که سوراختن تک شود **خرب** موج دریا و مرکز رفریب شدن  
و رفته بار یک خصب نام شخصی است خب مرد فریب دهنده که بر خشب خوب  
خشب خنب جمع خشاب زدا عرب خشب کبر شین و رشت خشب  
شیر صفیل زده و شتر سطر و خوب تیر که اول بار تیر تراش کرده باشد خندب راه راست  
خطیب خوانند خطاب سخن خطیب حال کار و ستیزه کار خطاب مردی که  
خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خصب خصب ابدان و فروخ و خصب فریبی  
و فروخی راه را هم گویند خصاب نصبا و منقوطه آنچه بآن ریش را رنگ کنند خر خوب و راز  
و دور تر شدن خرب نام مرغیت آنرا بهار انیز گویند خاب خوشی خواب جمع  
خایب بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهُ یعنی بی بهره شده  
خرب کبر را پرده دل خدب ابری باران و برقی که با آن باران نباشد خلب  
کل سیاه و مینج زره و درخت خرما خدب سطر خرب بضم فا آخر و پابین یک و سوراخ دبر  
و هر سوراخ کردی که باشد خادب دزد و خراب جمع خرف و خرفب کباب است  
خرب کبر زنا منقوطه که گوشت نرم و نازک خصب فراخ و دندان خاصب شتر مرغ  
ز که استخوان پای او سرخ شدن باشد خصب بختاب رنگه و کف اخصب نام ستاریت  
خلاب فریب دهنده و دروغ گویند خباب کبر خا مرد و راز خباب جامه بریده  
**خبطه** زن خوشن خطابتی بفتح فاطمیه  
شدن خلاشته فریقن بزبان خرب آزمودن و دشتن خشیخ خشیت رسیدن  
خیت بی بهره شدن و نا امید شدن خیره لبکون یا نیکی بردن و نیک دادن خیره  
لفج یا برگزیدن خریقه بسیارچه خرکوش شدن و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه  
خرکوش خرمی بزار منقوطه استخوان خسوده غلیظ شدن آب و شیر و آنچه آب اندازند با لبا  
و آنچه شتر نشدند و تعلیم شدن بجا خیاطه دوختن خرمد خرقه شکاف و برید  
آن و فاش کردن و اندیدن خرخته و خاستن ناگس نخیل و زبون شدن خدعه و خدعته فریقن



وختانه

در وقت

خفتن سبک شدن و چپ شدن و سبک قدر شدن خلوتی گفته شدن و زاد و شدن  
خسته و خستونی درشت شدن حاطیه کنایه کردن حسانت زیان کشیدن و کراه  
شدن و هلاک شدن خطا و خطو و با قدر و جاه شدن خلافتی قایم مقام کسی  
شدن بعد از آن که پادشاهی کردن خلفت مخالفت همدگر شدن رتب و رز حلقه  
آفریدن خیفه رسیدن خرازه غایب کردن و خود بخاری برای رضای کسی کردن بفرقی  
خصوصی و خصوصیتها خاص کردن و فتح حاطیه است خراسته شرمزده شدن خصامه  
در ویش و محتاج شدن جدّه برآه رفتن شرمزده شرمزده خسته سر زک و فرج بریدن  
اغدر که سته باشد خیانت با کسی راستی کردن خوازه آواز کردن پروبال عقاب درین  
فرو آمدن از هوا خوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و غلاف و عده کردن و بر شدن  
خود و ست شدن و فرو شکسته شدن خفوت مردن و فرو افتادن از خفت  
آهسته کردن سخن و آواز خفا و ناکام مردن خفا و زنا دادن محالته شرمزده  
شدن و بسیار گناه شدن زمین خلت و خلوت دوست داشتن خلت درویش  
و محتاج شدن حجت فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت  
وزیدن باد خفیه فراخ کردن اندین عیش و پیا بره شلوار بر پشت پا انداختن کما جبار فی الحدیث  
آنکه که الترا و یل الخفیه وی علی ظهور القدیم خفیه در رختی که نماز پیشین کردن و نرم کردن  
و خپیدن خراسته در دیدن خدت راه شناس شدن و جای شناس شدن خراسته  
فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فراخ شدن چیزی از نرمی خلاعت بدکار شدن و فاسق شدن  
و ترخان شدن خلبه در گفته انداختن کسی دل بردن خندفتن بغایا با از کم کشاده  
نهادن در رفتار خلافت خلالت دوست داشتن خیلوت پیشین خریله  
و خردلته خود خورد و پیا راه کردن گشت خیموت بدول شدن خلعت طلاق  
دادن زن را در وقت بصر خصم رسانیدن شدن خلعتی که بر خازندگانی خوش کردن  
خلعتی بضم خا بنازی کردن خطفه و خدفتی بشتا رفتن چار و او کام فراخ نهادن است  
خطبه کما تراخت بزه کردن و سخت خلقت کردن اندین و سخت تافتن بسیم خطوه یکبار کام  
نهادن خصمت بدنسب کردن و بد و نیم کردن روزگار کسی را و شکافتن گوش شرمزده و شسته کردن  
گوشت را چنانکه کسی نداند که از آن زهر است یا از آن ماده و وزن را خسته کردن و زمان جاهلیت و زمان

سلام هر دو را یافتن **خرخره** با یک کردن پلنگ و غیر آن در خواب یعنی خواب خانه کردن و  
 شکافتن آب زمین را **خشخشته** آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن  
**خممه** زشت خوردن و سخت میگردد کردن و برین سخن گفتن **خفخته** جفا نیدن آب  
 و مثل آن **خلیصه** کرختن **خند و خفتن** به بی سخن گفتن چنانکه نیک در شوال یافت  
**خراره** تشدید را را قول آواز کننده **خرارات** جمع **خرار** طایفه ظرفیت  
 از پوست و غیر آن که در و چری نهند **خطلالت** بسیار کام نهادن و اوج جمع **خطوة** است  
**خطوة** کام **خطوات** و **خطوت** جمع **خفتی** پنهان **خفته** ترس **خلیفه** پادشاه  
 و ازی در آینده و قایم مقام **خلیفه** تر صیغت و آفرین **خلقه** آفرینش **خاصه** سوراخ  
 و رخته و در ویشی **خالقه** مرد بسیار طلاق کننده و مردی خیر و زجر طلاق کننده و ستون آلتی  
 و غیره **خلفه** خلاف کنندگان و مخالف مدعی و از پی مدعی آیندگان و گیاهی که از پس گیاه بروید  
 و میوه که از پس میوه پیدا شود و گونه و علت و اسباب که **خلفهای** کونا کون پیرون آید **خلفه**  
 کبریا **خشان** آتش **خلفه** کبریا آنچه در میان دندان بشد و بطانه و خلاف و پوستی که بر کشته  
 کمان چید **خلان** طعام که در میان دندان مانده باشد **خلت** بقم خاکبایی که شیرین طعم باشد  
 و دوست و دوستی **خلت** و **خلاصه** بفتح و بکون صا و خوی **خلت** شراب ترش و در ویش  
 و بچه شکر گیاه که یاد رود و م نهاده باشد **خاصیه** طبیعت و خوی اثر **خشاوات** کبریا **خسته**  
 خوار و زبون **خدا** تشدید نام زنی که باز و ناسا قها فریه باشد **خخخته** حادثه و سختی مانده  
**خبره** بخش و نصیب **خشا** بقیه چیزی **خدا** عتاب و تشریفات که بسیار و شتاب یک  
**خرخره** در دست که در مژه پشت پیدا شود **خرارات** جمع **خبرار** نیت سگان گشتی **خشاره**  
 چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون **خضره** سبزی و خضره در اسب و شستن رگه  
 و ریه را بکم گویند و در آدمی رنگ کند کم کون را **خضیره** درخت خرما که خرمای او غوره و سبزه بوده باشد  
 و زویر و **خضراوات** سبزه **خفه** و **خفاره** و **خفاره** و **خفاره** زهار و امان **خمره** خمره خمره  
**خمیره** آن سجاده است که از شام درخت خرما سازند **خمره** بوی خوش **خمره** سکون هم  
 شراب **خمیره** خمیر مایه **خمره** نانی که در شب پزند **خمره** از کار و حامه باز دارند و است  
**خسته** سالهای شتر ماده که شیب انرشتن باشد و ناکسی و زبون **خلاصه** پاکتر چیزی و خوبر  
 آن خمیصه جا به سیاه و علم انداخته اگر پی علم باشد خمیصه گویند **خطه** حال کار و خلعت و حاجت

خلالت  
 خلالت



و مقصد و نام بزرگ است خطیطه زمینی که در و باران بنبارد خفته پوست پاره که تیر  
 اندازند بیکر کند بجای کشت بانه خضعه بسیار فروتنی کند. خلعت جا که دوخته خلعت  
 مال برکزیه و طلاق در مقابل هر خرافات افسانهها و خفایا ظرفی که از آن خنده آید و او جمع است  
 خدمت خلخال و درایی که برپای استر بندند و حلقه کرده خالته خواهد بود در خصیت خایه خوات  
 بیکر کردن و این اسم مصداق است و مفرد دختر و انات است خشعت جنبش و آواز و در یافتن خست  
 تواضع و فروتنی خورعت یک رشته بزرگ خرت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و  
 مثل آن خرت منها و است و خرفه میوه ماری و قبله احقا خصوصه دختر خعت بدکاری  
 و بدگمانی و تمت و بهتان خوات تشدید و او بی باکی و دیر و نام شخصی است انصاری خست  
 پیا بان و زمین درشت و ریختن خطیر ریهان و میخ را کویند خلوت دروغ کوی و فریب  
 دهند خریده زن شوهر دار و دختر بکر سوراخ ناکرده خجارت مرد پر گوشت کران تن و شتری که  
 بسیار جاعت کند و مرد پر نخ کند خطیت کناه خریعت و خریعت زن نازک و باریک استخوان  
 و شاخ نبردخت خشیت چوب خلته زن فرینده بزبان خاسته طرف بینی خوی  
 زمینی که در و باران بنبارد و زمین زبون و کیه و کرسکی خشیت باین ناف زمار خمستان  
 خوسته طعام زنی که در نقاسن باشد خریعت قول و فعلی که مردم را بدان جنبه آید و سخن باطل  
 خریعت جمع خصمه بضم فا و صاد و تشدید میم سهم ترین امر دشوار است و بزرگترین سرخ  
 و هر کاری خصمه کند پخته خضیعت او از شکم است خالته گیاه تازه و تر و گوشت تازه و  
 سبز خرقه پاره جامه و چانه که از پارهای جامه دوخته باشند خضیت زنی که موی خود را  
 بسیار خضایت و خابیت خمی که در وی دو شتاب سرکه و مثل آن کند خند زنی  
 قوی استخوان خلعت فعل مضارع یعنی گذشته خیلته درختها در هم رفته و ریک نرم که درخت  
 رویند خریشتن کنوع ملکات خیره و خیره بفتح و سکون یا بزرگترین خلیت را کرده  
 و گذشته و کشتی بزرگ و کندی بکس کسین و شتر ماده که با شتران دیگر نخورده و مهربان شدن باشد  
 خورشت سرش خصمه بک درخت خرما خلوقه دار و بیست خوش بو خطیت  
 شیر اندک و آب اندک و بعضی از پیری خریته سوراخ و برو دشته خیک و هر سوراخ کردی که باشد  
 خراسته حلقه از مو که در بینی شتر کند خرابته و خرابته سوراخ و در خدشت خراسته چری  
 خضاة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خاتمه پایان خشعت

زمینی که پاره نرم و پشته زمین فروخت نباشد خاشعته فروخته و فروتنی کننده و کرد  
 آلوده و خراب شده و آرام گرفته خصلت پاره موی در هم پیچیده و آنکه انکور خافضه  
 بر بزرده و فرو آورده در تنگ و خسته زنان کننده خطه شراب ترش و شراب نزدیک  
 پسیدن باشد حقیقت خانه از جامه خرابی پیری از زبور و غیر آن خلدت کار اول  
 خشت شتراده پر شیر خیالته صاحبان جهان خشت آنچه او را بعل خود بردار  
 خشت آنکه گاهی اصلاح کند و گاهی فساد کند خاصه تنگه میان خطه تقای که  
 در و عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد چه عمارت کردن خطبه سخن  
 خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی باشد خلده کوشوار گفته و لدان مخلد و  
 بمعنی فطون تقمیر کرده اند یعنی کوشوار در کوشش کردگان خاوتیه افتاده و تا خشت  
 پیدان خیزات نیکبیا و زنان پسندیده خوانته کبیره خانه که در و مال نهند و نگاه دارند  
 خزانته خزینه چنان خافیه پنهان شدن و چنان که در بدن آدمی پنهان باشد و پرگار کوتاه  
 مرغ غیر از تیز پر و شاخ درخت خرما که نزدیک تنه خرما درخت باشد خفت سخن نرم  
 و آسته خذره بفتح ذال راه مرده و مرقه استخوان کردن خرا دات الملك جواهریت  
 که بر تاج پادشاهی نشاندند بود است برای دهنن سالهای پادشاهی که در هر سالی خزره می  
 نشاند است خزره بفتح خاوری که در مشک و دوال باشد خفیه پنهان شده و چاه  
 و دیوانی خفیات جمع خلوت جای خالی خیره و خیره خشت راهی که  
 در دیک باو آید پیدا شود و پاره جامه خبت بفتح خاوری که در راه کوبند خشت شتر  
 دو ساله و پاره جامه و گوشت پاره و بمعنی اول خسته هم آمده است خعته سخت و بطر خطوات  
 ربه شتر و ربه که و خطیای زن بیارنده  
 ست شدن و خمیده شدن و دو تو شدن خوت بزرگ شکم شدن و فروخته شکم  
 شدن خبت پدید شدن و بدست گرفتن و ناخوش شدن خات بکشت  
 زن خیف خیالیت پدید پیدا و دیوان خبت بفتح خاوری و با و خبت پدید خبت  
 الحلیل نقل این دوی آنرا کوبند که از کوره بیرون آید خشت ست و فروخته  
 و دو تو شدن خبت بفتح خاوری و با و خبت پدید خبت بفتح خاوری و با و خبت پدید خبت  
 کشیدن و ر بودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن کودک

خزره بفتح ذال



آشیت

خند

در شام خیر نام وضعیت در حجاز ختار بقیه طعام و رفان و سفره مانده خنتر نفع  
 نون و کسرتا چیری زبون از متاع خاشر غلیظ خزر آب و زمین درشت که در میان دوشته  
 یا دو کوه باشد خوار صغیف ختار غدر کنند یعنی بی وفا می کنند خلر بتشدید لام  
 دانسته است مانند عمل که آنرا بزبان کیل خلد گویند تخفیف لام خر وین استیا که کندم در اول دران  
 فرو رود خزر تنگ چشم و تنگی صعبی است از آدمی خزر آش است که او را بزبان کیل اردله  
 گویند و گوشت و پیه دران کرده باشند خیاز جمع خیز راست خناس هلاکت شدگان و این را  
 واحد نیامده است خضار تره است که اول پیدا شود و شیری که در و آب بسیار باشد خضر  
 نام غیریت علی السلام و غیر هم گویند و بوجای خرافه است خطر شر بسیار و کیا هیت که برو  
 خضاب کنند خطار نیزه است خاطر در دل در آید خصیر زنا را دهنده و امان دهنده  
 خافور کیا هیت خشکار آرد ناچخت **خز**  
 موزه کوشش و مشق و خن را بر دیوار نهادن تا بر دیوار شوند رفتن و نیزه زدن و تیر زدن چیزی  
 چنانکه دوخته شود خبز نان بخت و نان دابن و خداوند نان شدن و سخت راندن و زدن و شتر  
 دست خود را بر زمین خنر کند شدن گوشت خبز نان خیاز کیا هیت  
 که او را خیار هم گویند خیاز کنده خابز صاحب نان خامر نیم بخت خز کج و ابرش  
 خاز باز و خز باز کس و آواز کس نام کیا هیت و دردی که در طلق پیدایش شود خزاز  
 نام کو هیت خرز مهره خرز بضم فا در زبان خشک و دو اخراز موزه دوز خرز  
 بضم خا خر کوشش از خرز و خرز قوی خوز صغیف است از آدمی  
**خوس** پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خرس خم فایلی کردن  
 خلس ربودن خنس نفع خا پنج یک گرفتن و پنج گردانیدن و پنج شدن خنس واپس  
 شدن پنی و پنی پنی شدن خنس غدر و بد عهدی کردن و فاسد شدن و کندیده شدن است  
 خرس لال شدن خنس گرفتن خرس بضم خا لالان و طعام که در قوت  
 عروسی لادت مهیا سازند خراس جمع خلاص پرکنده شدن خلاص بضم فا در نوع است  
 خامس پنج خنس تره است که بپارسی گویند خنس بضم فا نام شخصی است خنفس  
 و خنفس نفع خا جانور است که بزبان کیل شمه کول گویند خلیس پر و دومی و کی خشک خمیس  
 جامه که درازی او پنج زرع باشد و در خشنه و لشکر خنس پنج یک خنس بضم فا نوعیت

از جامه و نام شخصی است و سه روزه مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز  
آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را خمس گویند **خس** پیشه و جای شیر درنده  
**خس** ناکس و زبون **خوس** بغایت کزنده **خباس** بغایت غنیمت گیرنده است  
**خس** مطلق کو اکب و بعضی کو اکب سیاره را گویند و بعضی کو اکب خسته جمع شوند و را گویند  
که آن شتری و قریح و زحل و عطارد و زهره است و بدین معنی اخیر قول حق تعالی است که **الخنس**  
**خنس خدش و خوش و خدوش**  
**خنس** خورشید و خورش یعنی کب روزی هم آمده است **خنس** حلقه چوپن در پنی شتر  
کردن و در وقتی و در خیری **خنس** جمع کردن **خنس** ضعیف شدن چشم و حور چشم و روز  
**خنس** حلقه چوپن در پنی شتر کشته **خنس** بفتح خا و کسر خا  
مرد خور و سیر و حمید کان **خنس** که روی که با سلاح و جوشن و زره باشند و کیا هست معروف  
**خنس** بضم خا شب پران **خنس** جمع **خنس** بقیه مال و بعضی را شتران خوش  
تنگه میان آدمی و سایر حیوانات **خنس** جامه های زبون کتان **خوش** پیشه و این لقب عدل است  
**خرص و خرص** غدر کردن غده و خرما و غیر آن و دروغ  
گفتن **خرص** بفتح خا که رسنه و سرما زده مرد و شدن با هم **خرص** آمیختن چیزی بچیزی **خرص**  
لاغر میان شدن و آرمیدن ریم و جراحت **خرص** لاغر میان شدن **خرص** سبکونیم لاغر  
میان کردن بگو ر سنگی را **خرص** خاص کردن **خرص** در ویش و محتاج شدن است  
**خرص** بگو فرو رفتن چشم و بگو در رفتن شدن چشم **خرص** اندک شدن **خلاص**  
**خلاص** پاک و پاکیزه شدن و بچیری رسیدن و بچیری پوشتن **خلاص** کبیره خا جستن است  
و کسی شدن که قوله تعالی **خَلَصُوا نَجِيًّا**  
چیزی مانده باشد **خبیص** روغن خرما بهم افشته و بچیری چکان کرده **خس** اندک **خن**  
بضم خا خانه بی **خرص و خرس** بچیری و نیزه و سر نیزه و حلقه زر و نقره و چوبک سر نیزه که در جنگ  
گاه زنند و درخت خرما که بک از نو باز کرده شدن باشد **خرص** خامص مرد لاغر میان است  
**خرص** جمع خرس است **خرص** بچه خوک **خرانص** جمع **خرانص** دروغ کوی **خرانص**  
کر سنه سرما زده **خرص** برک درخت خرما **خرانص** سر نیزه و آب سرد **خرانص** بتشدید و او  
و تخفیف صا و اندک برک درخت خرما **خرانص** میانهای پای و یکپایه و میانهای آستان سوراخ خورد



**خوض و خياض**

در کاری و شورت کردن و در آب رفتن و بجا نیدن شير و شير زدن و بهم پر زدن شراب بخورن و تخم  
چوبه را بسون باشد **خفض** آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و غير آن و فرو انداختن کسی را  
از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را که دادند **خفض** مهر بار خوردن که زنان در  
دست بندند **خضا** خض بای که بسیار آب و بسیار درخت باشد **خضاض** قطران است  
**خضاض** الحق و زیور اندک و خضاض یعنی ملاکه که در دوات کنند هم آمده و او را خضاض بگویند  
**خط** نوشتن و با نختن خط کشیدن فال کردن در یک  
**خط** آمیختن **خط** دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب بردن زدن تابرک آن فرو ریختن  
و خود را بهر جای که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که تر با او معرفتی نباشد و بر ران نشان  
کردن **خراط** آمیختن با کسی **خط** چتری را پوست کرده بر میان کردن **خرط** فرو ریختن  
برک و غیر آن و پوست و اکرون و شکم راندن و دراز کردن آهن و غیر آن و کجاک کردن زن و خورشیدن  
و چون بکینه کردن **خراط** سر کشی کردن **خط** رشته **خوط** جمع **خط**  
**الابیض** که در قرآن آمده است یعنی سفیدی و در **خط** الاسود یعنی سیاهی **خياط**  
سوزن **خياط** درزی **خط** بکبر خاره شتر مرغ و درختی خار دار و گویند نوعی است از درخت  
اراک که میوه خوردنی آرد من القحاح و رجاء گوید که خط هر کجاست که میوه تلخ نتوان خورد کذا فی  
اکشاف **خط** نوشته **خطوط** جمع **خطاط** نیک خط نویسند **خط** چوبی که اصلا  
کج شده باشد و درونی خوش بو و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سود است **خلوط**  
آمینند **خلیط** مسایه و آمیخته و انبازان و کاه و سیب بر سم آمیخته و او بعضی مفرد و جمع آمده است  
**خط** جمع **خطاط** است **خرط** علقی است که در پستان شتر پیدا می شود **خوط** شاخ نازک  
درخت **خامط** شیر ترش **خط** بریان کوه سفید پوست کنده و شیر ترش **خط** بکیت  
که از درخت افتاده باشد **خط** بکبر خاشاک که بر ران باشد **خباط** بقم خا مانند دیوانگی چتری است که  
آدمی را پیدا شود **خراط** تخته ترش **خروط** اسب سر کش **خطوط** کاه و خوشی که بیک سم بر زمین  
خط کشند **خطط** کوشه ها زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خط است  
**خطایط** زمینهایی که در آن بنارد و او جمع خطی است **خطط** بقم خاک را و قصد مقصود را  
و او جمع خط است **خدا** و **خندع** فزین بادن **خندع**

خياط  
الکاء و معال  
صع حوب  
ماستک

در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن و در چتری و خشک شدن آب دهن و کساد شدن بار  
و بخی کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن آنچه خدع بذال منقوطه گوشت انجیر و  
بریدن خشوع فروتنی نمودن دوست و فروختن بودن زمین آرام گرفتن و خفا زو انداختن  
و فرو چیدن چشم و ویران شدن جای خضوع و خفوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن است  
هم آمده است و خفوع بمعنی بکاری و بی سستی کردن هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای آمدن  
و فرو گذاشتن و غزل کردن و خلعت دادن و بزرگ ایر شدن و سگار کردن و علف بر آوردن  
خلع افروختن زن بکاوین جمع و خوع و خوع لنگ و ابراه رفتن خرع نرم شدن  
و ضیف شدن خیع پنهان کردن خبوع استخوان و کرستین کوک چند آنکه او ازش بریده  
شود خع و خع برافروختن واه نمایی در تاریکی خراع دیوانه شدن تر ماده خفع  
بر کچه درآمدن شدن و افتادن و شمشیر قتل آوردن خواع حیران شدن خرع برافروختن  
باز پستان ز چتری خرع برافروختن شکافتن خوع کره سفید  
و میل کردن کاه رودخانه بطرف راست و چپ خدع فریبند خرع نرم است خریع  
لب شتر که فرو بسته باشد و چرخ نرم خاشع جای ویران و فروتنی کننده و آرامید که معنی  
ترو الا درش خاشع خاضع و خضوع فروتنی کننده خضوع جمع خضوع است خلیع  
مادر و قوتی کننده و کرک و غول بیابان و ترخان کرده شده خانع قوتی کننده و فجور و شک آلوده  
خنع بر کار بها خنع کبیر نون ذلیل و خوار خول و خلیع ترس خوع و خنع  
رهنمای است و خفوع بچه خرگوش را می گویند خانع فریبده و چتری خیر و متلون و آنچه ناقص  
خروع کیماهی است که او را پیکر بید بخیر گویند و بزبان کبک گویند خیدع راه ناز است  
و اسباب بیابان را می گویند خدع سخت فریبده خضاع بخلی خالغ حرما تمام بخت و  
زنی که او را غلاق خلع داده باشند خلع گوشت قاق بریان کرده و گوشت نخچه که در شکم نهاده  
باشند جمع کبیرا کرک و دزد خشیع فروختن و آرام گرفتار  
خرف میوه چیدن در پاییز و باران پاییز رسیدن خلف خلوف  
از جای بختن و بوی دهن تنباه شدن به بنید و آب بر کشیدن و از پس آمدن و بدل چتری باز دادن  
خلف خلوف و عده کردن خشف دریافتن و جنبیدن و شکستن خشوف  
رفتن خضاف نه ماه بچه انداختن شتر خضف دریافتن و جنبیدن و شکستن و بضا و بضا



تیزیدن خسف زمین فرو رفتن و زمین فرو بردن نقصان شدن و بمعنی دو لم است قول تنقل  
 خسفنا به و بدان که ارض و بمعنی خوار شدن و لا غر شدن هم آمده خسوف گرفته شدن ماه و  
 زمین شدن و بگو فرو رفتن چشم خصف بهاء غیر منقوب بهم سپاسیدن و برسم نهادن و پوشتن  
 و در پی آمدن چیزی را و لغین و موزه و مثل آن فرو رفتن و یک ریختن خفوف برودی رفتن  
 و اندک کشیدن و چینی کردن در خدمت خرف فاش شدن عقل از غایت بی خطف  
 و خطف زبون خذف انداختن سنگ یا گشت خرف بفتح زام مقوط کشیدن  
 خرف سبکون ز اخرا میدن در رفتار خفاف نرم شدن پای شتر و چیدن شتر پنی خود را  
 از مهار کردن چیدن شتر در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر شتم خود را بسوی بیرون در  
 رفتار خلاف دیگر کون کردن و ناسازگاری کردن و او از باب مفاع علامت خوف  
 ترسیدن خیف یک چشم بود و یک چشم سرمه رنگ بودن لب و فراخ شدن پوست لبستان  
 شتر و فراخ غلاف شدن خلیف حاتم اندرون کهن که کنایه از بیرون کرده  
 باشند و در هم چیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن غل شتر خلوف غایب شدن کان و حاضر  
 شدن کان که مختلف کنند از چیزی این از لغات الا انداد است خانف آنکه پنی خود را از  
 بکمر برکتش خاف بکمر فانیان و تونین خنیف حاتم سفید گتان بطر خنف  
 بیرون آمدن گاه آبیاه و گرسنه و خواری خنف جمع خاسف غیر خنیف چاه پر آب  
 خنیف جمع خنیف برف خشوف و در حیت رفتار و شتر بطر خشیف جمع  
 خشاف بضم فا و تشدید شین جانوری است که او را خفاش هم گویند و بسیار شب پره گویند  
 خسف کفش و کتله یا خضف خضاف طر فاعل خما که از برگ ترا کنند خضوف  
 شتر ماده که نه ماه بچه انداخته باشد خصیف هر چیزی که برورنگ باشد و شیری که ماست درو  
 کرده باشد خضف جزیر یا خورد خف بکمر فاکروه و اندک و سبک و چیت خف  
 بضم فا موزه و شتر خفاف موزما و سبکان چیتان بمعنی اول جمع خفاست و بمعنی دوم  
 جمع خنیف خفیف و خفا و خف و خف حیت و سبک و سبک قدر و سبک لک خلف  
 فرزندان که باز پس آیند و کرده و بدول خلف پس فرزندان و سرخیزی و سخن زبون در میان  
 که بعد زمان آید و قومی که بعد از قوم آید و سترگاه چهار پا و از پس آیند کان و از پس آید خلف  
 بکسر کونا ترین استخوان پهلوی و سر پستان شتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتر آبستن است

خوالف زمان کتورتی رصوا یا ن یکنوا مع الخوالف و ستون و مینا خالف آتش  
و باز پس مانده و مردی خیر و خلاف کند خلاف پس چیزی و دیگر کون و درخت بدو  
آنچه در قول خدای تعالی است لا قطع ای دیگر و از جمله من خلاف یعنی از طرف مخالف  
چنانکه از طرف راست و بریده شود و از طرف چپ پای و راویا بر عکس چنان خلاف  
یکدیگر خشف آه و بر خوف خوف ترسندگان و اینها جمع خالف اند خذوف  
چهار پای حیث رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کند و کرد و کراند تا  
آواز دهد خذریف جمع خذراف کجا هست خطیف حیث رفتار خذوف  
ماوه خرفه حیث رفتار خرف خمره و سفال و کل پرشته خرف کبر را مهندی که عقلش  
فاسد شده باشد از غایت پری خروف بزه کوفند و اسب که شش ساله و یا هفت ساله  
خراف جمع خارف قید است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و اوج  
ضمیمه است خفاف سبکباران را نرا گویند و آنچه در قرآن آمده است که انفرقا خفافا و ثقالا  
خفاف را بعضی سبکباران و جوانان و درویشان تغییر کرده اند و ثقالا را بعضی کرانان و توانگران و پیران  
خفیف پوست پستان و پشت زمین و برادر مادی خریف پایز و باران یا زیر و بویه  
میده خوف شتر ماده که نرم دست باشد و رفتار چنانکه ستم او چید و رفتار خطاف  
بقیم خاوشد بد تا مرغیت که بیارسی پستوک گویند و آنکی هر دو سر مجروح آب کشی در آن می باشد  
خطالیف چنانکه در کرب و پیک و امثال او خطاف یعنی خا شیطان خاطف  
ربانیده در کرب خاطف بظان مرغیت خطاف و خطاف خطاف خراف  
تیز دادن خفق سر جنبانیدن و در غاص و جنبانیدن عسل و دل سرب برق و چیزی - انجری پین  
زون و درخشیدن برق و آواز کردن باد و حیث زون چیزی را و پریدن مرغ خفوف  
غایب شدن ستاره خفیف آواز کردن فرج و غلاف راست از لاغری خلق بفتح لام خوار  
شدن خناق کلو کردن خوف فراخ شدن و گرگین شدن خلق آفریدن و فراز رفتن  
خنج و خنج کسی دیگر بتن و دروغ گفتن و اندازه کردن کسی را خنق کبکرون کلو کردن چیزی را  
خندق سرگین افکندن مرغ خرق فراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و کدر کردن باد  
و وزیدن باد و غیر آن خرق خنق تیرگی یعنی شستن و تیرنجری رسانیدن و نیزه کردن خرق  
بفتح راء غیر موقوف حیران شدن از ترس و فروماندگان در کار بد و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمون



یکی **خلق** و نحو و عادت **خلق** ساده و کهنه **خلاق** سختی  
 که در کلو پیدا شود و خلق بکبر **خوانق** خا قند و او جمع خا قه است که بعضی خا ق است و جمع خا ق  
 هم این است بر غیر قیاس **خورتق** نام کوشکی است که او را انعمان اکبر بنا فرموده بوده است  
**خارق و خاسق** تیری که نبشانه رسیده باشد و سر نیزه **خفاق** پس یک خفیق  
 پیابان فراخ و اسب حیث رفتار و شتر مرغ حیث رفتار **خفیف** سختی زمانه و وزن حیث و دیر  
**خافق** رزنده و جنبیده و کنار عالم و آنکه سر جنباند و رنغاس **خقوق** بد و قاف باد خری  
 که فرج او آواز کند از غایت لغری و همچنین غلاف ایرست که آواز کند خلیق که نه خلاق طبعها  
 و آفرید او و او جمع خلیقه است **خلق** کبر لام آفریننده و رساننده **خلاق** دار و بریت خوشبو  
**خناق** کبر خا رسیان که در خلق خری و باز خلق او بکسند **خائق** دره که به غایت کوشنگ  
 و کوچ تنک **خوق** بفتح و او خوب **خوق** طلقه کوشوار **خوق** خبق بشید  
 قاف مرد و راز و اسب تیز رفتار **خلدیق** عکبوت **خرتق** یکم خوکش **خرائق** جمع  
**خریاق** نام یکی از اصحاب است **خرق** سرکین مرغ **خریق** کریم بخشش **خریق**  
 دار و بیت **خرق** پیابان و سوراخ **خروق** جمع خلیق نروار و مرد تمام خلقت  
 معتدل اعضا **خلاق** تشبیه **خلاق** تشبیه لام نیک آفریننده **خق** آبگیر زمین که پوشیده  
 باشد خریق بادخت سرد و زمین نوار دشت **خرق** جمع **خرق** کبر خا ران است  
**خرق** سکون راوت **باب الحامع اللهم صل علی محمد و آله** فرو گذاشتن  
 یاری و جدا شدن و **خول** بی نام شدن **خول** استوار کردن جامه بخال و خلال  
 چوپیت در میان نمودن و لاغر کردن و لاغر شدن و شکافتن و درویش شدن **خبل** ناقص عقل  
 کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن **خلال** یا کمی وستی در این  
 از بابی علیه است **خلال** تپا شدن **خلول** لاغر شدن و کم شدن گوشت پخری است  
**خمال** کند شدن **خول** نگاه داشتن و نیک رعایت کردن **خدل** فلیق **خجل**  
 شرمزده شدن و شاد شدن و پراو از یک شدن **خجل** بفتح باد یوانه شدن و تپا شدن  
**خول** دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو **خبال** تپا شدن و او غیر مصدر هم آمده است  
**خصل** تر شدن **خدل** پر گوشت شدن باق و بازوی زن **خرخال** لنگیدن است  
**خل** ناکس شدن و زبون و ضعیف شدن **خصل** غلبه کردن بر کسی به تیر اندازی **خصل**

تیر انداختن کسی بدعوی خطل خطاشدن و بی آرام شدن و فروشته شدن کوشش و بهود گفتن  
خیل نپشتن خزل بریدن مرغی المصدا خسل و خستال  
ضعیفان و زبونان خصل آنچه بر و گرد کنند خصل شاخهای درختان که در هم بسته  
باشند یا فروشته شده باشد و موی در هم پیچیده خصل چیزی ترو کجاده تازه و نازک است  
خطول ایر دراز و شاخه راز خنا طیل راههای کاروان و راههای شران و اوج  
خطول است خلخال پای و رخن خلایل جمع خلخل بمعنی خلخال است  
خل زن بالشت و شتره چشم و ریش جان و ریش هر چه باشد خایل نمک دارنده و خنک  
و خیال کننده و متکبر خول خدمتکاران و بمعنی فروم آمده است خیل سواران و سبازان  
معنی اول قول حق تعالی است و اجلب علیکم بحیلک و حیلک و بمعنی دوم است قول حق تعالی  
وَلْيَحْزَلْ أَلُفْجَالُ خِيَلٍ سبازان خیل دوست خلیل دوست و درویش  
و محتاج خل خیر و سرکه و مرد ضعیف و لاغری و جانه گنده و رکی است در کردن که بسر پیوسته است  
و راسی که در میان دیر باشد خیال پندار و شخص و حوی که در میان باغ و غله زار راست کشند  
و جانه سیاه بران اندازند تا و خوش بپزند خیل بسکون باتها خول جمع خمل  
حسن و تبا خبال فساد و ریم و خون و تن و دوزخیان و نام سبزی است خزعیل سختمای  
باطل و کارهای طبل خال نشان که بر عضو باشد و ابر و برادر و کوه سیاه و شتر سیاه  
ز و علم و لشکر و نمک دارنده و مقبذ و پیکو و جانه ست و بزرگ و لعی و تکبر خذل فرو کدازنده  
ناری خلل رخنه و میان خیری و فساد خلل و خلل طعامی که درین دندان مانده  
باشد خلل چوبی که در میان جابه نهند و سخت در هم پیچد و میان خیری و دوستها و خاستنها و  
چوب دندان خلل خلل نوعیت از حوره خرما خصال خضایل خوبها و خاستها  
خزل سبازان خذل و خزل زن حقا خعیل پراهن بی آستین است  
خشلیل گذشته خفجل گذشته خفجل کران بودن خجل شرمسار  
وزمین پر گیاه حامل افتاده و بی نام خطل بقیع خا و طاسخن زشت خطل کبک  
جنبنده و مرد مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخش خطل او بضم خا و سکون طاء و نیمه کوشان  
و اوج خطل است خطل کر به خطل زبون و متل خشک خشل بقیع شین  
مقل خشک و بعضی گویند خانه مقل است و آن بقیع میوه است خشل و خشل سرهای دست



ورنهها و سرهای پا و نهنها را کم گویند **باب الحاء مع الميم المصادره خمر** چاه پاک کردن  
 و فرار قن خانه و متغیر شدن کوشش بخت و کنده شدن آن خمر مهر کردن و قرآن تمام  
 خواندن و پآفر رسانیدن خمر خواندن و پآفر رسانیدن خمر بفتح ثابین شدن پخمر  
 بریدن و کم کردن و از راه برکشتن خمر سوراخ کرده کوشش شدن خمر و خطر مهار  
 برگردن خمر سوراخ کردن و راه نمودن مهره و مر و اید را کم گویند **خضم** غالب شدن  
 بر کسی بخصومت **خصام و خصما** دشمنی کردن **خضم** بجمع دندانهای پیری فاییدن **خشم**  
 استخوان پنی شکستن **خشم** بفتح شین از بوی افتاد شدن پنی برای علقی و متغیر کوشش شدن  
 خضم بریدن خضم بفتح دال شتاب رفتن و عطا کردن **خیم** پای برداشتن و خیمه دوشن  
 و بدو شدن **مغیر المصادره ختم** ختم بضم طه است **خدم** پای و نهنها **خمر** پنی کوه است  
**خورم** سگی است که در سوراخها باشد **خرم** و خنی است که از پوست آن رسب سازند **خیشو**  
 پنی استخوان پنی و بال را اندرون **خیا شیم** جمع **خشام** مرد بزرگ پنی **خشم** علقی است  
 که در پنی پیدا شود و سبب آن بوسیدن است **خشم** مکرر بجمع و زبور و خانه زبور و سنگ  
 کج و نام شخصی است **خشام** بضم خا و آواز **خضم** دشمن بخت **خضم** جانب تابار خروار و  
 کوشش و تیار و جانب کوشه پیری **خضم** بفتح خا و نسا و تشدیدیم بفتح طه است **خضم** بضم  
 منقوط و تشدیدیم و کسر خا و در بسیارش و جماعت کشر و مهر و شتر **خلم** دوست و یار  
 و خانه **خلم** کما علی است **خیم** بفتح یا جمع **خیام** خیمه دوز **خلام** خدمتکار **خدم**  
 بفتح دال و نسا و خا و جمع **خدم** بفتح دال منقوط مرد بخشنده حیرت رفتار **خضم** دشمن **خضم** جمع  
**خصیر** دشمن و کینه کش **خلم** بفتح دال غیر منقوط آنکه ساق او پر کوشش باشد **خطر** مقدار  
 مرغ و سر پنی و پش دهن چهار **خطام** مهار **خام** تشدیدیم کوشش پخته و کندیده **خلم**  
 دراز **خضم** دریای پر آب و پیری بزرگ و فراخ و مرد بزرگ بسیارش **خضم** بجمع سومار  
**خام** در فل بگیرنده **خرطوم** پنی و شراب و مهر قوم **خرطیم** جمع **خیام** خیمه **خیم**  
 طبیعت و خلق و نام کوهی **خیم** بضم خا و اوج جمع **خیام** است **خایم** بدو دل **خاتام** و **خیتام**  
**وخاتم** اکثرین **خواتم** جمع **خاتم** آخر پیری را گویند **ختام** کل که بر آن پیری  
 مگرند **باب الحاء مع الميم المصادره ختن و ختان** سر زک و فرج بریدن  
**ختام** بمنزوت کردن براغر و ختن هم لغت است **خرن** نمک در تن بال و غیر آن و در ختن نهادن

خبری و پنهان داشتن راز خزن نفع را کندیده شدن گوشت خسران زیان کردن  
وزیران را کردن خذلان بکسر خاز و کد داشتن یاری و جدا شدن خون ناراستی و پیوستگی  
کردن خبن و خیاب بخماره خود بخری را برداشتن و پنهان کردن چیزی برای روز سخت  
وپاره از دامن جامه باز کردن و دوختن تا کوتاه شود و خطر آن دم جفا شدن شتر و دم بران  
زدن و جفا شدن و خرامیدن و نیزه زدن خنین پنی کرستین و پنی خندیدن خدیان  
بشاید بقتل چار و اخلجان بخاطر درآمدن و جتن عضو خفکان جتن را با جفیدن  
شراب و علم و مثل آن **مادر خراین** خرنها خشن درشت و علقی است که درادی  
پیدا شود و ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس بر خشیان مرد ترسیده خطایان  
خون از روی که برو خطهای سبز باشد خلبان زن هم خا خیزدان و درخت مور و بتری  
خران بکسر خا و تشدید زان خراوشان ز خرفان بچاره کوفتند و او جمع خزون است  
خیفان نام نقش که برو خطهای سفید و زرد باشد خر میان بزا و خا و تقوین دار و بی است  
که او را چند پیکر گویند خوان شیر دردن خذ و خدن دوسر خبعث سطر و  
نخت خشن درشتان و او جمع اخشن است خسران علقی است که در پنی پیدا شود و درویش  
که در خلق مرغی پیدا شود خان کاروانسرا خوان خان که طعام برونند خون جمع و او  
در اصل خون بوده است و اضم و او خان و خان مردم زبون و ناکس نیزه است خطیان  
و خندیان مرد بدکار و بد گفتار ختان برندگان سر زکرو فرج در وقت ختنه کردن  
خداوت عنکوتان و او جمع خدر نق است که قاف را خد ف کرده اند و جمع کرده خوران  
سوراخ دبر و دبر چهار پا خلفان کنه خصیان خایه کند و او جمع خطیر است چنانکه صبیان جمع می است  
خلمان دوسر و دوسر استان حصان مرد بار یکسین خافکان اتق مشرق و اتق  
مؤب مرد و در دستور یعنی مرد و جانب رو و خانه هم آمده است خصین تبر خور و خسران  
زبان خائین چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان خائین بی بهره شدندگان  
خالفون واپس آید و خالید و خالودن جا و پستندگان خامدون  
آرامیدگان و مردگان خراصون دروغ گویندگان خزبان طغیای زور و نقره و نیزه و خنجر  
خرای بی برک خصان خاصه است خصمونی سخت دشمنی کنندگان خایضین در روزندگان  
در طبل و بازی کنند و شروع در کاری کنندگان خشیان جمع شب است خراطین



کرم سرخ که در زمین نمناک می باشد و این مفرد است نه جمع **خشافان** و استخوان که در پس هر دو گوش  
می باشد و مفرد و خشاست بشد پیشین **خزبان** شرنک **خروان** دروغ **خن** به پنی  
سخن گویندگان و اوج جمع اخن است **خرسان** لالان و اوج جمع خرس است

**خجی** فرو مردن آتش **خشو** زبون شدن **خما** خنق **خظ** بظا منقوطه در هم  
و بسته شدن گوشه **خظ** بظا غیر منقوطه کام نهادن **خلی** خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن  
و افسوس پیش **خفق** اندک درخشیدن برق **خزو** بذال منقوطه ست شدن و فروخته شدن  
**خزو** بظا منقوطه سیاست کردن یعنی خراکار بردادن و تهر کردن

خرمای زبون **خرو** سرکین **خلی** خالی **خزی** رسوا شدن  
و خوار شدن و در ملامت دادن **خشی** سرکین انداختن کا و **خدی** بذال منقوطه ست شدن و فروخته  
شدن و فروتنی کردن **خفی** پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق و پروان کردن  
باران موش را از سوراخ خود **خلی** کیما درودن و ستور را کیما دادن **خوی** خوی استیاد  
ستاره و غیر آن و بیل کردن ستاره بفرورفتن و خالی شدن

**خلی** و **خالی** تخی و  
**خلی** غم را کم کنند و پیرار را کم گویند و خالی که نشسته و مردنی زن **خشی** بهر کج و **خشی** خشک خدی  
**و خدای** شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد **خرا** بلغها و اوج جمع خراش است  
**خضای** بضم خا مری است که او را اخیل گویند **خاهی** یعنی خاس که سین را قلب بیا کرده اند  
**خیری** کیما می است که آنرا بزبان کیلانی یا بجال گویند **خرسی** **خری** خراسانی **خزی** رسوا  
**خوانی** جتیان که در میان باشند چنان و شاخهای درخت فرما که نزدیک بسته فرما باشد و نهان  
شد ما و اوج خافیه است **خماسی** لفظ پنج حرفی **خما** آنکه من الاستور **خفی** پنهان **خظی**  
بکسر که کیما می است معروف **خدی** عقلی است که در آدمی پیدا شود **خرنی** رخت و یا بخت **خنی**  
زمین و شرب ما موی **خنی** خایه کندگان

**دقا** بسیار خوردن شکر که چنانکه کوی تخم پیدا کند  
**دوا** مداوا کردن **دعا** دعا چما شدن و اوج بعضی تهمت نهادن هم آمده **دیدا** سخت دویدن  
**شتر دهل** در گردانیدن **دعا** خواندن **دفا** بهمه لام کرم شدن **دفا** باطلال لام  
منفی شدن و قور زبشت شدن و دراز شاخ شدن بزکوی **دخی** خون آلود شدن **دخی** تاریک  
شدن **ددا** بازداشتن و کج شدن **دخی** نسبت خواندن کسی **دقی** بشدید

[illegible]



عفت

[illegible]



مکن این دجاجة یک مرغ خانگی و یکی کهنه ریمان و عیال و تار و برای وحدت است نه برای تنه  
 دجاجة مرغیت دجاجة بفتح یا خوشه و اوج جمع دجاجة کرم  
 دجاجة سخن چین سختی زمانه و دروغ و پوده و شلوار کوتاه که از اسپر تبان گویند  
 دجاجة خط کردی که بر کرد ماه می باشد و از آنکه هم گویند و سرار دجاجة جمع دجاجة  
 دوک که بان ابریشم ریند دجاجة سختی زمانه دجاجة تاریک دجاجة ساسک ماریت  
 که در زیر خاک پنهان میشو دجاجة خیری که کو دکان عرب بان بازی می کند دجاجة  
 نوعیت از بازی بچوس دجاجة چهارموش و اوج جمع در صحت دجاجة در دان و اوج جمع دجاجة  
 دجاجة زینا و شتر دجاجة خوامن الدستور دجاجة مرد کوتاه بزرگ شکم خفیت فریب و پنده  
 دجاجة یک کفن جمع شدن از وضع و غیران دجاجة فوطه که بردوش اندازند دجاجة سخته بخشش طعنت  
 و خلق دجاجة شکسته که از و خون پیدا شود و آثار و آن نشود دجاجة پنهان دجاجة بکره دال  
 و کاف نوعیت از رقص دجاجة شکسته که از و خون پیدا شود دجاجة عتی است که در چشم پیدا شود  
 و متصل لشکر ریزد و قطره اشک گویند دجاجة بفتح منقوشه شکسته که اثر جرات آن بدماغ  
 رسیده باشد دجاجة کوتاه بالاد افتد لشکر که نرم نرم بوجی خیمه روند دجاجة  
 پهلوی عکس دجاجة سرمه شتر دجاجة عشفه جانوریت دجاجة خاک نرم دجاجة  
 دکان دجاجة بشید را زن کوتاه دجاجة سر دکان بچرخ دجاجة ستمه مورچه دجاجة  
 راه و سوراخ ربوع و آن خیریت که بان بازی کنند دجاجة پنهان پیاب دجاجة کینه و جایی  
 که سرین جمع شده باشد و با خاک در انجا جمع کرده باشند و جایی که مردم کرده باشند دجاجة همیشه یار  
 دایمی و بمعنی اول است قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاعمال کان دینه و ان قتل دینه  
 خون بهای است جمع دجاجة درخت بزرگ دجاجة رودخانه بخدا دجاجة کرم و عظیم  
 و عمران بسیار دجاجة خروسان دجاجة کوشی که در عضو جمع شده باشد دجاجة دجاجة  
 و دجاجة خون و زخم و آب را هم گویند دجاجة خواهش دجاجة اللین بفتح شمر که در  
 پستان کهنه شده باشد دجاجة دجاجة سری که از پورت حفظ باشد دجاجة سکار دجاجة  
 ابری که با باران باشد و کوفه غذای اهلی نه وحشی دجاجة مزرعه که بیاری کرد گویند دجاجة  
 آنچه در زیر خاک باشد دجاجة درویشی و خواری دجاجة مرورید دجاجة بکره دال نامها  
 دو پیر و یه بن بکره موازن اند دجاجة خویش دجاجة خویش دجاجة صفحه کرد و کرد

[illegible]





فردی که می‌کشد **دشمن** مرد نام فرو شده و مرد پر خواب **دشمن** تاریکی و تاریکی **دشمن** و تاریکی  
 پس و آخر و پشت و مابعد آدمی **دشمن** آخر و تابع و باقی از نسل و وقت پشت کرده و بخش و نصیب  
 آخرین و پیری که از هدف گذشته باشد **دشمن** بنم و ال و فتح باقیه ایت **دشمن** رسته که در چین پند  
 او درست او بظرف بالا برد شود و نه آنکه بظرف سینه آویخته شود و او بیک قبل است **دشمن** رشتی که پشت  
 چار و اشود **دشمن** باز پس از وقت هر چه باشد و قطعهای مزرعه و بعضی آخر جمع دباره است **دشمن** کمان  
 انجین و زنبوران و او را واحدیت همچو لفظ قوم **دشمن** جمع در **دشمن** مال بسیار و دور و افراد و شنبه  
 و جمع یکسان است **دشمن** پادی که از جانب مغرب وارد **دشمن** باز روز چهارشنبه **دشمن** همیشه دهر  
 زمان و همیشه و عادت و عمت **دشمن** جمع اما قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که **دشمن** الله هر فان  
 الله هر الله معنی این حدیث چنین است که بعضی از غوب و هر چه بودندی که چون بدیشان جدا شده رسیدی  
 گفته می‌شود و در است یعنی زمان و در هر را دشنام دادندی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که  
 نفری جدا شده را که شما دهر می‌گوئید و دشنام می‌دهید که آن نفر را دانه خداست نه دهر **دشمن** خدا را عادت  
 که نفی خوب که او را صاحب تحت بر تخت گویند و او را اصل تحت و راست و بیار می‌عزلت **دشمن** خدا  
 بود و او را پس کرد و زندگان و غنیمتها و کروشهای زمانه و صفهای کرد و او جمع دایر است و آنچه در قرآن آمده است  
 که **دشمن** بکم الله و اگر مراد بان و او را سو راست یعنی کرد و زندگان بدی و غنیمتها بدی و هلاکت و کثرت تحت  
 و امثال آن **دشمن** مال بسیار **دشمن** ثقیف بسیار **دشمن** ثقیف که بر بالای جامه دیگر پوشند **دشمن** ساز  
 میخ و ریمانی که تختها گشتی بان بندند **دشمن** جمع **دشمن** گشتی که در و یا محتاج چیزی نوشته باشند  
**باب الدال مع کز المصادر** کز **دشمن** دفع کردن و جماع کردن **دشمن** غیر المصادر **دشمن** کز  
**دشمن** و دامنقوی و محاکم **دشمن** دفع دال جمع **دشمن** در ز جامه و این معزلت **دشمن** دفع دهلین ماین در  
 در وازنا و اندرون **دشمن** جمع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع **دشمن** مع  
 کردن و علم خواندن و حایض شدن زن و کمنه شدن جامه و سوار شدن **دشمن** کمنه شدن جامه  
 و نابدیدن و نابدیدن کردن **دشمن** کمنه و غله را خور کردن **دشمن** کمنه و غله را خور کردن **دشمن** کمنه و غله را خور کردن  
 شدن تاریکی **دشمن** پنهان کردن **دشمن** غم کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن و صاف  
 کردن شمشیر و مثل آن بصقل **دشمن** در شب خاک پنهان کردن و قطران برشته را لیدن **دشمن** شمشیر  
 پنهان کردن مگر **دشمن** کندن و نیزه زدن و کنایه جماع هم آمده است **دشمن** کندن و کین شدن  
**دشمن** فساد انجین و هر دو درست در پوست کوسفند در بردن جبهه پوست کندن **دشمن** کندن

دشمن

دشمن





دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا بی را با و تشبیه کنند چنانکه گویند هو و عیص هذا لامرانی  
 دَوْصُخ خود آئین دَوْصُخ چینه بالاین دیوار دِ اِص دزد دِ خِص سرجام  
 دَخارِص جمع دِ اِص بچه موش **باب الدال مع الصاد** دَحْض  
 فیدن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان دِ اِص باطل شدن تحت فرغ غیر **مصاد**  
 دَحْض و دَحْض لغزیدگاه دِ اِص نام موضعی و نام آبی **باب الدال مع الصاد**  
**مصاد** دَلْظ زدن و دفع کردن دِ اِص پیر کردن ظرف و مگوی کسی گرفتن **باب**  
**الدال مع العین** دَع زور و خواری را ندن دِ اِص عذاب بزمی و استی  
 رغن دِ اِص شخوار بر آوردن حیوان و بدور کردن مویش کردن دِ اِص باز داشتن  
 دفع چیزی بسمی دادن و باز دادن چیزی و باز داشتن و باز دادن دِ اِص علت کجاست  
 پیدا کردن دِ اِص خوار شدن دِ اِص زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از  
 دهان مقودی و لازم آمدن است دِ اِص آب ریختن چشم و شکستن **مصاد**  
 دفع اشک چشم دِ اِص جمع دِ اِص فعل امر است یعنی بگذارد کجاست علتی است که در پشت  
 و شتر پیدا شود و بعضی گویند ترقه است که اسب شتر را شود دِ اِص زره و پیرهن زن  
 دِ اِص جمع دِ اِص جمع دِ اِص است دِ اِص زره پوشنده و صاحب زره  
 دِ اِص طرف کردن اسب که بشانه پیوسته است دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 که بر زوبی واسطه علتی و آب زره که در بهار از زره پیدا آید دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 اشک بر روی واقع شود دِ اِص آنچه قصاص شتر از شتر بنده زد که بکار نیاید دِ اِص بستم  
 بن خیر دِ اِص بستم دِ اِص **باب الدال مع العین** **مصاد** دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 پوست را کرده کردن دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 فرغ **مصاد** دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 و کام خور و نهان در رفتار است دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم  
 نزدیک غروب شدن آفتاب و نخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دِ اِص بستم  
 ستاندن فرغ **مصاد** دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم دِ اِص بستم

دفع خوار شدن دقع بی زبان شدن



نشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که با باز کردن برادر رود و دلف جمع دق و دق  
 ساز که مینوازند و آن معروفست و دق بفتح دال بهلوار هم گویند کف بیماری دایمی  
 و بیمار دایم کف بکمر نون بیماری دایمی دایف موضع است در غریبه باب  
 الدال مع القاف من المصادره دق رسیدن داق و دق حق احتمل شدن  
 دق بسیار پامال کردن راه و دست بر زمین گذاشتن شتر نشانه پای کردن چار و اجاشی را و  
 رمانیدن و برانگیختن دق دق در رفتن در جایش بی خست و در رفتن حیاء در خانه جهت شکار کردن  
 دق دندان شکستن دق بکون با شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن  
 دق ریزانیدن و جان برداشتن دق بفتح فار از دهن بیرون آمدن دندان شتر دق  
 کف دق بدورداشتن و زانیدن و بیداختن رحمتی را و قبول کردن او از اجاشی  
 بیرون آمدن ز بدن ماده بعد از زانیدن او چنانکه بخت نیابد و میرد غیر المصلحه دق  
 و دق و دانای دانک آن شریک درم باشد و دق لاغر و فاقه را هم گویند دق  
 چیزی است چسبده مانند سریش که آن شکار مرغی کند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدین گویند دق را  
 بعضی غم افسوس خوانند و بشیرازی میوزج عمل و آن چیزی است مانند زرشک و دانه نمور دق  
 نام شتریت دق شتر ماده که ز بدن بیرون آید بعد از زانیدن دق سق خوان طعام  
 و نوعی شراب سان و درختیدن آن و راه دراز و حوض پر آب دق و دق  
 سیر از پوست و اینها جمع در قه است دق سق سال فراخ و زندگانی فراخ دق قاق شتر  
 ماده حیرت رفتار دق قاق بضم دال سبلی که بر کند و دقانه را از آب دق قاق تریاق  
 دق بکمر دال و تشدید قاف شتر حیرت رفتار دق قاق خاکهای نرم و اوجمه و قه است  
 دق و دق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید دق شتر ماده حیرت رفتار  
 دق بکمر دال و فتح میم شتر حیرت و نام شهری دق بفتح هاء شکره دق آب ریخته شده  
 و این اسم فاعل است بمعنی مفعول دق آرد و بار یک و کم خیر دق و دق قاق بار یک  
 دق حیوانات خورد و طفلان و چیزی خورد و نام میانه است دق دق جمع دق  
 دق دق دله و آن جانور کی است مانند کره که زبان کیلانی پشت گویند و از پوست او پوتین سازند  
 دق پر کرده و فاعل است بمعنی مفعول باب الدال مع القاف من المصادره دق  
 نیک مالیدن دق بر وال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دق خورد و مرد کردن

دق  
 دق  
 دق

دزدن و بجاک انباشتن چاه در آن پای کرمان دهک سائیدن و خورد کردن و شکستن  
دولت هموار شدن دلت سخت بشناب و دیدن خوش دلت خورد کردن و سائیدن  
و هم آمیخته شدن مردم فرغ المصاحبه کدال یک بهم شسته که مرتفع و بلند شده باشد  
دکادک و دکادک یک جمع دلت چرخ تیز گردش و هر چه تیز رفتار باشد  
دکماک سخت و محکم و آسایبی که سخت خورد کند غلظت را دلت سختیها زمانه و  
او جمع داکه است در هفت نان سفید و آرد سفید دلت آنچه باند ام میماند مثل خط  
وروغن و داروی خوشبو و غیر آن دلت بضم دال ضعیف دلت بفتح دال و کسر  
عین لجاج و ستیزه کند دلت خاکی که باد برداشته باشد و برد و طعمی که از روغن تازه  
و خوا باشد و یانان و روغن بهم غشته کردن که آنرا چنگالی گویند دلت شتر ماده سبط  
دولت اسم فعل است یعنی نزدیک تو دولت شک کرد دلت فروس دلت جمع  
دکک سال تمام دلت بکون را عقوبت و دریافتن و بمعنی آخر اسم مصدر است دلت  
بفتح لام مثل شپین و وزخ و ریمان پاره که در دلو می بندند و عقوبت و پاره زمین در آن  
بکسر کاف اسم فعل است بمعنی در آن بکشی در آن نیک دریابند در دولت  
یعنی باطلی است ریشه دار مانند قطیفه در آن یک جمع دلت خورد و مرد و هموار شده است  
دکول جمع دلت بضم دال کر می است و اسبان پس پشت و شتران ماده بی کوهان باب  
الدال مع الهم المصادم دحل در رفتن دحل در آمدن و عیب کردن  
و دیوانه کردن و لاغر کردن دحل بفتح خا خام کردن و حیانت کردن و عیب کردن است  
دخال یکبار و یکبار و دادن شتر را بعد از آنکه یکبار خورد و باشد دال فریق و آهسته  
براه رفتن و بشاطر راه رفتن دحل تلبس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک باروشدن و  
پوشیدن حق دحل تباه شدن دلت کهنه شدن جامه و گردیدن دلدل جسدین و  
بی آرام شدن دلت سرکین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دلت دلدل  
کرشمه کردن دحل در کنده زمین در رفتن و کناره چاه را کندن دلت جمع کردن و فرو آیدن  
کار نیک بر کسی و سرکین در زمین زدن و نیک و اکردن چیزی دلت بفتح با فریه شدن فرغ المصاحبه  
دحل مرد کوتاه و پیش آن شکم دحل بکون خاکنده زمین و کاواکی که در رودخانه یا  
در تگاه باشد دحل و دحل جمع دحل چاهی که آب گرد کناره او را کند باشد





[illegible]



دَکَین و اَم دَاوَن و وَا م سَتَا نَدَن دَکَمان کَا مَهای نَزْدِیک نَها دَن دَر رَقْطَا رَوَ نَزْم  
 رَفْتَن دَیْن فَرْمَان بَر دَا کَر شَتَن و مَالِک و پادشاه شَدَن و کِسی رَا بَر کَا رَکَز و ه دَشتَن و مَقْطُوب  
 کَر دَن و خَوَار کَر دَا نِیدَن و خِزَا دَا دَن دَکَرَن چَر کَن شَدَن دَکَمَن سَر کِن دَر زِین زَدَن  
 دَکَمَن کِینَه و رَ شَدَن و دَا یَم شَدَن دَا لَان بَشا ط رَفْتَن و آهَستَه رَفْتَن و فَر تَقِن مَر غَیْرِ  
 المَصَادِر دَخَان دَا و دَا وَا خَن جَم دَخَن دَو دَر کَن تِیرَه و سِیَاه و نَام  
 شَخْص دَا جَرَان سَخْت نَشا ط کَنَد و حِیرَان دِیَا حِجَابان هَر دَو رَو ی دَا حِجَابان  
 و دَا حِجَابان آدَمی فَر بَ دَر سِیَان چَا مَهای کَنَد و ا و جَم دَر سَلَت دَا حِجَابان  
 نَام شَخْصی سَلَت دَن خَم دَنَات جَم دَا وَن زَبُون و بَخِیل و شِیب و نَز دِیک تَر چَا نَکَه کَوینَد  
 هَذَا وَن ذَلِک اِی قَرِیب مَن هَذَا دَیْن وَا م دَا یُون جَم دَا یَا ن جَزَا دَهَنَد دَیْن  
 کِیش و عَادَت و نَشا ن و شِمار و جَزَا و جَزَا دَهَنَد کَانَ و رَا ه و رَو ش و پادشاه ی و خَاصِیت  
 و حَال و کَا ر دَان نَزْدِیک کَقُولَه تَعَالی و جَنّا اَلْحَمْدُ لَیْن دَان دَان و دَا فِی تَن هَر دَو پِلُو  
 چَری و هَر دَو طَرَف جِلْد کِتَاب و هَر دَو طَرَف چَوْب زِین اِسَب کَه بَر پِلُو ی زِین نَها دَه بَاشَد  
 دَا نَغْمَان مَر دِیَا ه رَنک دَا قَوَان شَتَر کَر ه کَه نَخمَه سِدا کَر دَه بَاشَد اَز پَر خُور دَن شَر  
 دَا کَفِین دَحْش بَاشَد کَه دَر بَاب الدَّال مَعَ الشَّیْن نَد کُور شَد دَا حِجَابان شَتَر زَمَانَه سَلَت  
 دَا خِر و ن خَوَار شَد کَانَ دَا جَن تَا رِکِیَا و سِیَا هِیَا رَنک شَتَر و ا و جَم دَحْشَت  
 دَا حِجَابان مَر دِخِشْت جَا بِلُوس فَر پِنَد و مَر د کُوتَا ه فَر بَ بَر کَر شَم دَا حِجَابان کَا وِش  
 دَا فِین دَر زِین خَاک کَر دَه و چَا ه اِنبَا شَتَه و دَر دِی کَه پَها ن بَاشَد دَا فَا یَن دَر زِیر  
 خَاک کَر دَه و ا و جَم دَفِینَه اِسَلَت دَا فَا ن چَا ه اِنبَا شَتَه دَا فَن جَم دَا فَوْن شَتَر مَادَه  
 کَه دَا یَم دَر مِیَا ن شَتَران بَاشَد و بَنَدَه کَه اَز خَوَا جَه غَا یِب شَه بَاشَد دَا اَبَیْن کَه دَر قُرْآن  
 آئِدَه اِسَلَت بَعْضی پُوسْتَر و نَد کَانَ کَقُولَه تَعَالی و سَخَر کَلَمُ التَّائِبِ و التَّائِبِ و دَا یِن شَب  
 و ر و ز رَا هَم کَوینَد دَا قَوْن تَبَشَه یَدِیم مَوْضِعی اِسَلَت دَا یَدَن لَیَا کَه نَکَن سِیَا ه شَدَه اِسَلَت  
 دَا هَدَرِین دَر و غ و با ط ل دَا یَوَان کِتَاب حِساب و کِتَاب شَعَر دَا وِش جَم  
 دَا هَقَان کَه خَدای دِیَه دَا هَذَان شَتَران دَا کَانَ تَبَشَه یَد کَا ف دَا کَانَ بَقَال و نَزَا ز  
 دَا کَا کِین جَم و ا و پَا یَسی مَعْرَب اِسَلَت دَا هَذَان بَضْم دَال و تَشَه یَد نُون با ط ل دَا دَرَن  
 چَر ک دَا دَرَن بَکَر رَا چَر کَن دَا کِین نَام مَوْضِعی اِسَلَت دَر جَرِین دَا هَن رَو غ و نَام تَبِیلَه

و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنهای ضعیف و در دل و روغن  
زیتون که هین شتر کم شیر دهی چرب دهن سرکن شتر و غیر آن که جمع شل باشد  
و خار و خاشاک رود آلوده کلمات عفونی که بد رخت فرما رسد کهن سرکن زار را  
و جامای که خاک و سرکن آنجا ریزند و نشانههای سرما و چاهها که مردم کنند بپاشند و گینها  
و اوج جمع دمنه است که بزرگان منزلت از منازل قمر که چن باریان بسیار و نرم است  
که چن روزه بزرگ که واجن جمع واجنه واجن کوفند و مرغی که با خانه الفت  
دشته باشد یعنی کوفند و مرغ اهل نه و شش در کن و کند بون بازی دادان  
مردی نفع و بی کفایت و شتر کند که یکان و یکان عادت و شان باب  
الدال مع الواو من المصار که میخواند که شدن و سخت پنهان شدن است  
که خویشتن یک شدن و تقوی شدن سلام و غیر آن که لای از چاه برکنند کوزه و  
نرم راندن و شفاعت خواستن و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن که نوز و یک شدن است  
که خویشتن غیر منقوط انداختن و دور کردن و بکتر اندیدن و اندک برداشتن اسب خود را  
در رفتار غیر المصار که قیابان و نام موضعی است که گو کوزه و ظریفی است  
که بان آب از چاه برکشند و برجی است از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در شتر باشد  
دوقو تخم فر صحرایی باب الدال مع الهاء المصار که لا باز داشتن  
و بد و در داشتن در ده بفتح را سخن گفتن من المجل که حیران شدن که لوه بکون  
لام باطل و هر زه شدن خون که لوه دور شدن شتر از چاه خود و از او که خود مرغ غیر  
المصار که هداه شتران خورد که هدیه تصنیف دهد است باب الدال  
مع الیاء المصار که دی فریق و در پرت و در پرده شدن میا و دقوی  
تخفیف و او و تشدید یا آواز کردن کوش و آواز کردن مکس و باد و مرغ و او غیر مصدر  
هم آمده است دای فریق دخی بکون مایر یک شدن و سختی رسیدن مرغ غیر  
المصار که هدیه بفتح دال بعد هدیه بضم دال پیر سال دارد دوی تخفیف  
و او و تشدید یا بیابان و شخص بیابانی دوی تشدید یا و تخفیف و او آواز مکس و آواز  
مرغ و آواز کوش دوی بضم دال و او و اوج جمع دوی است و او جمع دواست  
دوی به تخفیف و او و یا مرد فاسد اندرون برای ملتی دای موضعی شتر که پالانها کند



دای جمع دادی بدالف بر سر آب آفرماه دادی بی مدالف دار و بی است دعوای کیمو  
 دای خوانندگان دای باقم دال و تشدید یا جمع و بواسطه دای شتری و دواسری  
 شتر بزرگ و مرد و شتر قوی دای سبی مرغی است که بزبان کیلانی سینه گویند دای و دای  
 نزدیک دای ناکس و نزدیک بمعنی اول مشتق است از ونا بر است و بمعنی دوم دنیست  
 و ناقص دای بی اشتی بزرگ و منسوب بموضع دیاف دای جوی تخت سیاه و تار یک دای  
 زیرک دای خوجنها و کر و شمای زمانه دای پسر خوانده و ولد زن دای می خونها  
 و او جمع و دای است دای واری تشدید و او ویا زمانه دای و دای ستا و نیت  
 کرده شده دای و دای تشدید و صفای دای جمع دای و دای بوزن عجمی باران آفرماه  
 و بیش از تابستان و یک شتر و غیره که در بین موسم زاینه باشد دای یکین و جام است محیط  
 دای و الی عالی است که دریای دای پیدا شود دای ارصدی و این و آن دای و کرم و کرم  
 و این عربت کای و دای کینر کوتاه بالاداری خداوند مال و نعمت کجا بوده و سفر  
 کننده و عطار از اینجا بوده از اینجا است قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل الجبلین الشاه مثل  
 الوطاران لم یجک من عطر علق من ریح کای و دای یکی و راوی از دوات ابو عمر دای واهی  
 نختیای زمانه و او جمع و او بر است

کتاب الدال  
 باب الدال مع الالف من المصالح کای افروخته شدن آتش و زیرک و سخت بونی دای  
 و تیز شدن و دندان بر آمدن دای کوی یا کردن و یا بایا و کسی آوردن و پند دادن دای  
 چنین مقتول دای آفریدن و افشاندن دای بقیع را سدن موی شتر مرغی المصالح  
 دای این مرد و خداوند کای دندان دای باقم دال اثاب و این دای با دای و را گویند دای  
 موضع پس شتر دای فاری جمع دای کوی یا آوردن و پند دادن دای پنهان شدن کاه  
 و پناه کاه و اشکی که ریخته شدن باشد و چیزی که او را با دای و دای باشد دای بالاز با و چیزها و او  
 جمع ذروه است دای افشاندن دای با بقیع روح که مقتول باشد دای تابی دم مرغ و پی روان  
 و مانند آب پنی چیزی است که از پنی شتر پرون آید دای سخی زمانه دای کایا بی است شت  
 بود لفا زن خور دینی دای فانی که دایم آب زینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود و آب  
 الدال مع الباء من المصالح دای بک پشمرده شدن و خوشین شدن و لاغر شدن است  
 دای و اراندن و باز داشتن دای ب کداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت

شدن کرمان آفتاب ذهاب ذهاب رفتن ذهاب خیره شدن چشم از دیدن زهر  
ذاب آواز کردن و راندن و کرک در میان کوسندگان انداختن ذهاب تیز زبانشدن  
وتباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز است و پهلو و کفن و تیز شدن  
چیزی و قبول نکردن جراحت و دارا و غیر المصاحبه ذهاب زهر ذهاب جج  
و سب نام کیل میباشند ذهاب و ذیت کرک ذهاب جمع ذهاب سس و سس  
و دندان شتر و دوش شیر و ذهاب العین مردم چشم را کوبند و نام کوبی است و در مدینه ذهاب  
کا و وحشی ذهاب ابر ذهاب جمع و ذهاب چیز را هم کوبند که برمودج آویزند  
ذهاب بغایت تیز ذهاب عمل صاف که در چشمهای شان می باشد ذهاب دلو بر  
بر آب و گوشت حوالی پشت و نصیب و اسب و راز دم ذهاب کیسوها و مو و کلاهها  
نورینان و منتران و دواها و رهنمای شمشیر و او جمع ذواب است ذهاب شتر ماده  
حت رقرار ذهاب کناره جام و پاره جام ذهاب جمع ذهاب عیب ذهاب  
کنه ذهاب جمع ذهاب پاشنه هر چیزی و دنباله ذهاب پی روی ذهاب موضع است  
ذهاب بارانهای بسیار و او جمع ذهابت باب الذال مع التاء من المصاحبه  
ذهابت را کند کردن و فاش کردن راز ذهابت فاش کردن و پراکندن  
ذهابت مانده کردن و خیانت و غیر آن ذهابت تیز زبانشدن ذهابت خوار شدن  
ذهابت جنبدین چیزی که معلق باشد در هوا و جنابیدن و مترود کردن کسی را میل  
دو کار ذهابت تیز شدن ذهابت یا کردن ذات و ذهابت خلق چیزی گرفتن  
ذهابت چاهی که در آب اندک باشد ذهابت دست آویز و شتر ماده که در پس او رو و ندان  
آنکه صید را تیز زنند ذهابت و امان ذهابت زنان و او جمع ذهابت است همچو حجاره که جمع  
جزار است ذهابت کرده ذهابت کلو بریدن و او اسم مصدر است ذهابت ذهابت فرزندان و  
فرزند زاده و او جمع و مفرد آمده است ذهابت جمع ذهابت کیسوها و کاهل و منتر و  
دوال و دشته شمشیر و کرک ذهابت قیده ذهابت حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در ذهاب  
آمد است و اصلها ذات بینکم بعضی گفته اند احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصوصه بینکم و می شاید  
که ذات اینجا معنی نفس باشد ای اصلها نفس بینکم چنانچه میگویند آتیه ذات لیلته ای نفس لیلته  
ذرات سفیدی موی از پری ذرات به تخفیف را دانه کا و رس ذرات و ذرات



بالترین موضع خیزی در سینه نمک سائیده و دوار وی سائیده که بر خیزی افشانند ذره نموده  
 خور و ذریعه شتر ماده چیست رفتار و شتر مرغی بابت یک کس و بقیه هر چه باشد ذریعه  
 چشده ذریعه طرف طوقم که بلند بر آید است ذریعه آنچه آتش بآن افزونند  
 ذریعه یعنی خیزی که پس افکن کنند و برای روز پسین گذارند ذریعات باد ما و  
 بدر برندگان و چیت گذرندگان ذیت و ذیت چنین و چنین ذریعه تیزی ذریعه  
 باران بسیار ذریعه چار واکلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چار واکلو  
 بوزن ستمه نوعیت از علت خنای ذریعه بوزن قمره کفارهای نروا و جمع ذریعه  
 همچو قمره که جمع قمره است ذریعه پشته زمین باب الذال مع الحاء غیر المصاد  
 ذریعه دریدن خیک و در میدان در خیک و پر کردن خیک و مملو کردن آن خیزی و  
 اندک اندک خوردن آب و شراب غیر المصاد ذریعه بکمر ذال چار و ابی که برای  
 ذریعه باشد کفوله تعالی و قدیناه بنج عظیم ذریعه کلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چار واکلو  
 ذریعه نام شتریت و پشته زمین ذریعه پشته زمین یا سنگهای که بانشان پاید شود  
 ذریعه کیست که است که شتر مرغ میخورد ذریعه ذریعه و ذریعه و ذریعه  
 سرج زهرناک که بر نقطهای سیاه میباشد ذریعه جمع ذریعه زمین پشتهها و  
 جمع ذریعه است باب الذال مع الحاء غیر المصاد ذریعه کفار ذریعه جمع  
 باب الذال مع الذال غیر المصاد ذریعه جماعت شتران که بعد از زیاده  
 از سه تاده باشند و او را واحدینا مده است ذریعه و ذریعه و راننده و رفع کننده  
 ذریعه و ذریعه رانند و وارانند باب الذال مع الذال غیر المصاد ذریعه  
 بد خلق شدن شتر ماده و و بگردانیدن در حین غضب ذریعه دانه نشاندن و نمک سودن  
 و دوار و بر خیزی افشاندن ذریعه بد راندن آفتاب و کبایه و مثل آن ذریعه یاد گرفتن  
 و یاد آوردن ذریعه خیزی را برای روز پسین نهادن ذریعه بفتح ذال ترسانیدن  
 ذریعه بضم ذال ترسانیدن ذریعه تیزی بوی شدن و تیزی کشیدن ذریعه باندن کردن شتر و  
 بر کارزار و غیر آن انحصار کسی را و حریص گردانیدن بر خیزی ذریعه سیاه شدن دندان است  
 ذریعه کرختن از خیزی و رسیدن و نحو کشیدن و بجزئی عادت کردن و ناخوش شمردن و لیر  
 شدن و بعضی اخیر قول رسول صلی الله علیه و آله ذریعه الشاء علی ازواج من ای احسن علیهم ذریعه نشستن







شده باشد در رفتار و دلو بزرگ کران ذی بیان نام تخیل است ذان و ذان بکرون  
 دوم و این هر دو اسم اشارت است ذی کوان نام شخصی ذی بیان کران و مفسان عیب که در می  
 کند ذی بیان کران و مویبای کردن و لبشتر و بقایا چشم ذی بیان مکن ذی بیان نفخ  
 کبابی است ذی این مع ذی این و ذی نان آب پی ذی بدن دهن ذی این مع ذی این و  
 ذی این خداوندان و این هر دو جمع ذی باشند ذی اعات دوستاره اند و زمین تپشته  
 ذی هنر قوه باب الذال مع الواو المصادر ذی سخت راندن و پزمرده شدن  
 کباب و غیر آن ذی پزیدن و پزاندن و چیت کشتن و افتادن و ترسانیدن کسی را که او را عذاب  
 خواهند کرد غیر المصادر ذی خداوند باب الذال مع الهمز المصادر ذی  
 چنان شدن و غیر المصادر ذی و ذی این مرد باب الذال مع الهمز المصادر  
 ذی پزمرده شدن غیر المصادر ذی کی زیر ذی می بودی ذی ذی بکدر و این  
 فعل امر است با فاعل و مفعول ذی ذی جمع ذی است ذی ذی سکون را اول  
 و نفخ را ثانی مکن سفید ذی خداوند را گویند **کتاب الراء**  
**باب الراء مع الالف المصادر** ذی ذی نیک و خیر رسانیدن و کم کردن و زیان کردن  
 و جای امید داشتن و ترسیدن و قبا چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود بعد از  
 وفات من فلان خیر از تو باشد و صا و صوا استادن و تها تها انداختن و طاء با هم تها  
 و این از باب مفاعله است و روی میرا شدن و ذی یکی باز گردانیدن و ذی هلاک  
 شدن و ثا آمیختن و آشفتن کردن و مرثیه کردن مرده را و و شنیدن شیر در کاسه ترشی تا غلیظ نشود  
 و حی و استادن اشک و خون و طاء اعحق شدن و خاء فراخ شدن و یا و راء  
 کار برای روی مردم کردن و این از باب مفاعله است و قی یا خواب دیدن و قفا اتفاق کردن  
 و قفا آرام دادن و حی نکه داشتن و چریدن و چراندن و غاء آواز کردن و شتر را با کمال  
 بردن و و شنیدن و چشم داشتن و بر بالای منظر آمدن برای دید بانی و حی باز کردن و غوی  
 باز استادن از بدی رضا خوشنود شدن و پسندیدن غیر المصادر و قضا  
 آنچه بر نقطه های سیاه و سفید باشد و طعی بوزن فعل امر و احق و حی سیاه کارزار بر  
 و پشته زمین کرد و دایره که بر سینه شتر است و مته قوم و دندان و شتر فراوان فراهم آمده و  
 جامه که بر فرو گیرند و چا، امید و ترش و چا، بالف مقصوره کنار آسمان و گوشه زمین



وکناره چاه رضی خنودی رُجی کوفند و بزی که نوزائید باشد دعا و زیارتی  
 در پیج دیا بفتح را و مد الف نعت رُقا، بوزن حلاج رفوگر دکتلا جانوریت که آنرا بعضی  
 از جم ریل گویند رُزا، مصیبت رُزایا مصیبتا و اوجع رُزیه است رُضا، باد نرم است  
 رُخا بفتح را فرانی و خوشحالی رُقی افونتها و نام موضعی است و بمعنی اول جمع رفیه است و آنچه  
 نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز آید و قول رسول ص لا تبوالدلیل فان فیها وفو، الدم  
 یعنی آنها قطعی فی الدیات فحقن بها الدم، رُعا یا محکومان و نکند شته شدن رُعا شنان  
 و حکمان رُعا و رُعاوی شترانی که آنها را کار فرمایند رُقا یا ران و همان است  
 رُزری در رُعا می نایش و بین راهط سورخ یربوع رُویا آنچه در خواب بیند  
 ریا، جمع رُجا بشدید چم شتر ماده بزرگ کومان و او مشتق از رُج است رُزی سنگها  
 سخت و اوجع رداة است رُخا یا جمع رفیه است یعنی شتران ماده لا غرض از بسیاری  
 سفر رُکایا جاها و اوجع رُکیده است رُخی کنای شتر و غیره و اوجع رفو است رُغا، بد  
 الف آواز شتر و رُحا کانه که پُر زرف نباشد رُویا یا خوش دل رُوا، سیراب شده و  
 رُسی که بان بارشتر بند رُیا، برادران یکدیگر رُوا، بضم را دیدار و خوبانظر رُعلا  
 کوفند ان در از کوشش و کوفندی که از کوشش او بریده و فرومشته باشد رُخا، زنی که  
 سرون او بغایت لاغر باشد رُحی و رُراحی شتران بغایت لاغر دقتا، زنا که سورخ  
 فرج بسته باشد رُزا، به تخفیف نون آنچه بد و نکند رُتا بشدید نون مردی که دام نکرده زنان  
 باشد رُوسا متران و اوجع راس است رُیا بضم را و به تخفیف نون آواز رُشا بکسر را  
 رُسمان رُشا بفتح را آهوبره و منبری از منازل ثمر رُشا بفتح را شتر مرغ رُشا بکسر را خا کستر  
 و رُختا رُکیت و رُپتان که شیراز و آید رُشی و رُشتی رُشوتا رُشی آنچه از کار خیر یا واد  
 رُسا کوفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رُعا بیان این لفظ در بیان دگر مرقا  
 ذکر رفته است رُحنا زن حنقا، خوشتن آرا رُها بکسر را کوچه، بازار و محله که آب سیل از آن  
 روان شود و اوجع رهوار است رُها، بفتح را رُها بضم را نام قیل است رُحا  
 یار رُقسا ماری که بر نقطه های سیاه باشد و سفید و چیری است مانند شش که شتر از دهن  
 بیرون اندازد و آنرا شقشه هم گویند رُحضا، عفات رُحضا یک کرم و رُکستان کرم  
 رُوعازن خوش شکل خوش آئیده و شتر ماده بزرگ رُحا یا ران که از پی هم در آیند و یار

دهند رجلی و رجالی پیاد و رجلی زن پیاده را هم گویند و بدغمیر دهت رجلا به  
الف زین بسیار شد رگبی بضم را و تشدید کاف پی که زود گذارد **باب الرابع**  
**الباء المصاح** رتب خداوند کردن و مقرر کردن و پروردن و آفریدن و بصلاح  
آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن زیادت نزدیک شدن کوفته و بزرگ  
رتب بزرگو چیزی را زدن و چیزی را زدن **رکوب** سوار شدن **رغب** و **رغب**  
ترسیدن **رغب** ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن **رغب** بزرگ داشتن و بزرگ  
شمردن ریب بجان افکندن **رغب** بضم را فراخ شکم شدن و بسیار شدن **رغب**  
**و رغاب** و **رغب** بجزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت کردن  
یعنی سیر شدن از آن **رغب** و **رغوب** در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در  
مضروب و چشم فرو رفتن و ستادن **رغب** و **رغب** ترسیدن و آب جمع کردن  
متفرقات و قبح شکسته و البته و بصلاح آوردن کار **رغوب** چشم داشتن **رغوب**  
و **رغوب** ماست شدن شیر و شوریده غفل شدن **رتب** برخواستن و ساخته شدن است  
**رتب** و **رغوب** ثابت شدن و دایم شدن **رغب** و **رغب** فراخ شدن **المصاح**  
**رجاب** **رغب** فراخ و سخت خورنده **رجب** میان سالی سجد با و او جمع رجه است  
**رتب** خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آوردنده و یار **رغب** بسیار  
رورده و شیر و انگور و سب و غیر آن که خفته شده باشد و غنچه گشته **رغوب** جمع زیاده  
گوشتدانی که نوزائیده باشند و او جمع ربی است **ریاب** بکسر با یخ قیده اند که با هم جمع شده  
اند و آن حصیه است و شور و عکس و تیم و عدی **الریاب** و ضیئه **الریاب** و علی هذا القیاس و  
در باب جمع رب هم آمده است **ریاب** بفتح را بر سفید **ریب** پسر زن و پرورده **ریب**  
پسر زن و شوهر مادر **الریب** زخم کا و وحش **ریب** جمع **ریب** بفتح را آب بسیار  
و آب خوش **ریب** چیزی که در شک اندازد و کمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در وقت  
آمده که ریب المنون یعنی حوادث روزگار و سختی زمانه و یا حوادث و سختی مرک زیرا که منون  
بمعنی زمانه و مرک هم آمده است **ریکاب** آنچه بر زین اسب بنده تا پای بر و نهند و شتر سواری  
و شتر بارکش **ریکب** جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است **ریکب** جمع **ریکب** شتر سواری  
**رغوب** شمشیر برنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی دوم **رغوب**





پالان برشته نهادن و بار بر نهادن رَجَعْتَر باز آمدن رَجَعَة و رَجَعَة نفخ و کمر  
 باز آوردن مرد زن مطلقه را اما نفخ را افطاس است رَجَعَة چشم داشتن رُجَبَة دیدن و دامن  
 رَجَعَة ارادت داشتن رَحْمَة و رافقه مهر بانی کردن رَثَاثَة کهنه شدن و بد شکل شدن  
 رِبَاخَة کند و هن شدن رُکَة مرتد شدن و پرازشیر شدن پستان ریاضه جور برتن  
 نهادن و چهار پای کره را رام کردن و آمیختن رُجَلَة مرد شدن و پیاده شدن و پیاده رفتن  
 و ارجل شدن چهار پای رُجُولَة و رُجُولَة مردی نمودن و مرد شدن رَاخَة آسودن  
 و ایغیر شدن اسب و سبک شدن رَقَاعَة آتق شدن رَقْمَة پوشیدن شدن رِطَايَة تیر انداز  
 رَقْدَة کجا چسپیدن رَغْلَة شیر خوردن رَقَاعَة فراخ شدن رِوَايَة خبر دادن و نقل کردن  
 سخن از کسی و آب بر کشیدن رَوِيَة اندیشه کردن رَحْبَة ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسنا  
 عابد شدن و ارادت باز گرفتن رَهْبَانِيَة ترساشدن رَذَالَة و رَذُولَة ناکس و فرایه  
 شدن رِعَايَة نکستن رِعِيَة چرانیدن رَدَاءَة فاش شدن رَفَاهْت و رَفَاهِيَة  
 و رَفَهِيَة خوش شدن و خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رِقْبَة چشم داشتن رَعَشِيَة  
 لرزیدن رَضَاعَة و رضاعه شیر خوردن رَجْرَجَة لرزیدن و چلیدن رُكَاَلَة  
 ضعیف و سست شدن رِقَة تنگ شدن و رحم کردن رُكَاَنَة آرامیدن و رَفْرَفَة حرکت  
 دادن مرغ هر دو بال خود را و بر کرد چرخ بریدن تا بران فرو آید رَعْرَعَة فراخ شدن عیش و  
 رفتن شتر هر دو دمان آب خوردن هر که خواهد رَعْرَعَة رویانیدن و درخشیدن آب  
 رَزَة نیزه زدن رَعْبَلَة پاره پاره کردن رَهْبَلَة نوعی رفتن رَهْبَاءَة سست شدن  
 و ناتوان شدن و یک شق بار کران شدن و آن دیگر سبک شدن و میثا شدن ابر برای باران  
 رَقْرَقَة خبا شدن آب رَشَاقَة نیکو قد شدن رِثَايَة از کسی خبر و حدیث نقل کردن رَشِيَة  
 بهم آمیختن شیر تر شیر و شیرین رَحِيَة نوعی روپوشیدن رَوْعَة نیک آمدن و ترسانیدن  
 و ترسیدن رَوْعَة بغین منقوطه چلید کردن رِئَعَة پر سیر کار کردن رَجَعْتَر سخت و دیدن شتر  
 مرغی للصادر رَشْحَة قطره آب که از جایی بیرون زده باشد یا برجای افتاده باشد  
 رَحِيَة میان سزا و بعد رَحْبَاءَة جمع رُقْمَة گاه و این لغت در صحاح و فصل الرابع التماسطور  
 رَحْمَة نام مرغی است مانند کرس که آنرا انوف هم گویند رِعَاَة شبانان و نمکدارندگان در  
 زشتی روی باندک خوبی رِبْعَة کردن بند رِغْمَة و رِغْمَة آب و کل و حل یعنی باب لغت

رَضَعْت شش  
 رَطَانَة سخن بگفتن  
 رَفَهَة کام نهادن



رَوَيْضَةُ مرد زبون و جگر راحه کف درت و آسایش راحه بورا غیه تهر  
 ماده رَوَيْحَةُ آسایش رُغَايَةُ و رَغَاوَةُ کف خی راضیه خوشنود یعنی ضیه  
 هم آمده است کقولہ تعالی فی عیشہ راضیہ یعنی راضی شد و پسندید دریده رُیْدَةُ غلظ  
 و رکوبی که بان زرگران زبر را جلاد دهند و رکوبی که زن حایض با خود دارد و پشم پاره  
 که بان قطران برشته و رُیْدَةُ نفع را پشم رنگ کرده را هم گویند که بر کردن اشتر او زند و  
 بدیعنی مفرد و بد است و نام قریه هم باشد رِیْدَةُ بَدِی رِیْدَةُ و رِیَالَةُ فَرَسِ رِیْدَةُ و  
 رِیْدَةُ گوشت بن ران رِیْدَةُ و رِیْدَةُ و رِیْدَانَةُ با و زم رِیْدَةُ شیری که درو  
 اندک آرد کند و جوش دهند و زن زایچه دهند و رِیْدَةُ زن سطر و رِیْدَةُ سریش رِیْدَةُ  
 آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شتر ماده رِیْدَةُ تخمان سهو و غلط در تدریش  
 و رِیْقَةُ آب دهن رِیْقَةُ بتشدید تارخت و با محتاج خانه که کن شد باشد و زن حقا و مردم  
 فرومایه زبون رِیْقَةُ و رِیْقَةُ رِیْقَةُ که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد و رِیْقَةُ تحریک  
 تا درختی است رِیْقَةُ استخوان پوسیده رِیْقَةُ بصر را رِیْقَةُ کینه و بیمه رِیْقَةُ آنچه تیر بر و  
 افکند و رِیْقَةُ جماعت از شتری که سر دارد خود را کدشته باشند و کوهی از شیعه را هم گویند  
 و این کوه شیعه را رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی کرده اند و رافضیه نیز همین طایفه را  
 گویند رِیْدَةُ رنگ تیره مانند رنگ خاک رِیْقَةُ چادر ری که یک تخته باشد و نام زنی است  
 رِیْقَةُ مانع کاخیر رِیْقَةُ زمین بلند و باعث کشتی که در کشته پر داشته زن کوتاه  
 و شتر ماده و ضعیف رِیْدَةُ لرزه رِیْقَةُ منرات رِیْقَةُ تیر فاشد و زبون رِیْقَةُ یا  
 بکسر دال جمع رِیْقَةُ کل ترولای و سنک سبک میان پوچ و مسکه روغن رقیق و حاله بکسر را  
 زین رِیْقَةُ شتر سواری و شتر باری و ماده شتری که لایق پالان بر ندادن یا بار کردن باشد  
 رِیْقَةُ تره است که آنرا قبله گویند و رفتن کا رِیْقَةُ بتشدید چیم پادکان و او جمع طبع  
 است رِیْقَةُ بجا غیر منقوط همان خانه که در پس خانه کرده باشند و یا پاره از عمارات که  
 که بر و افزوده باشند رِیْقَةُ قبر و سنگی که بر قبر چنید و سوراخ کفار رِیْقَةُ کند مگوته  
 که بر و شیر ریخته باشند رِیْقَةُ بکسر رابی سامانی و نهفت و شک رِیْقَةُ و رِیْقَةُ بکسر  
 و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چند آنکه حوض ناپیدا باشد رِیْقَةُ  
 بلندی و بزرگی رِیْقَةُ بی عمره عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و خیر مایه است که در شیر کنند

مانند

رِیْقَةُ

تا مدت شود و آب پی ارب درین جماع او رفته بمر قطره چوبی که بان اصلاح و مرمت  
نم کند رفته اندیشه و بقیه هر چه باشد حاجت را اویتا بکنر و اورایت کند  
و غیر آن و چار وایی که بان آب کشند و خیار کشی رخته بکنر را باران خور و رفته  
و رفته کرده و عمرایان رفته کردن و بنده رزیت مصیت رفته بکنر  
نموده رفته زانو رفته نقطه سیاه که با نقطه سفید میخند باشد رفته به تخفیف فایده  
رفته نازک و افسون کار و بار یک مانند حر رفته کبر رفته سوراخ موش  
رفته زن نازک اندام رفته بردارنده و بلند کردن رها به اشخوان سپنه  
رفته مکان بلند و مکان شیب را هم گویند و موضعی از محله قوم که از آن آب سیل روان باشد  
رفته دبر و طرف دبر رفته یک سیاه سرخ شتر رفته آب مادیان و مکان  
شتر ماده که سوار شدن را شاید رفته یک نار و علف و دن چار و رفته نیتا نار با  
رفته ترش رفته نجاش و مهربانی رفته چار وای سواری رفته چاه  
رفته کل جمع کرده شدن رفته پاره جامه و پاره کافه که نام نویسد رفته کیا بلی است  
که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد رفته ترش رفته آبی که در ستم چار و آید و حجه  
جواب سخن رفته چاه آب گیر که در کوه و سنگ لایح میباشد و پشته زمین بسیار سنگ  
رواقه نقل کند کان سخن از کسی و او جمع را وای است رفته واحد رفته سارست  
رفته نیکوان رفته شتر ماده قوی رفتار رفته مندق هندی رفته شیر غلیظ و کوزه  
مارت رفته در دزانو و در دماغ رفته شیات جمع رفته سنگ سخت رفته  
شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رفته غنیمت بخش بسیار و مال رفته سرکین و طرف پنی  
رفته و رفته و رفته پشته زمین و جای بلند رفته درخت و راز خمار رفته  
زمین گشت زار و فراخ و نعمت و زمین بنره زار پر علف رفته زن دایته زمین بلند  
و افزوده و زائید رفته آنکه خبر راز و دفراموش کند رفته بسیار و شتر مرغ و حمار  
اسبان و درخت و راز خمار و پاره گوش که برین و فرو هشته باشد رفته طبت سست تر  
رطوبت تری رطابتی که ثوان در یافتن رطابت تشدید میم میان سر و گردن آنجا  
که میخند و در دایته علم دایات جمع رفته سنگ بزرگ که در بنیان دیوار بنهند  
رفته اشخوان سر زانو رفته بقیع صا و شکمهای که بر سر هم چید شود و رفته مضاعف





رسالة پنجم و کتاب دعاة کفوف مایست در فاعلة آنچه از پس قریوس نینهند  
و رکوبی که بر جاحت بند باب الرء مع الثاء المصادر دیش در رنگ کردن  
و کاه کردن زوشت سرکین افکندن زعشت شیر خوردن زفت جماع کردن و در حین  
جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن زشت اصلاح کردن و درست بخیزی بودن و کبیه دیش  
خوردن شتر زشت نفع میم دردناک و بیمار شدن شتر از خوردن زشت دیش بازداشتن  
از حاجت و از کار غیر المصادر دیش کن دیشات جمع دیش زخمتا و اسباب  
کند زعوش حیوان ماده شیر دهند و کره هفت روزه زوشت سرکین زوشت  
سخن زشت زعشت پنجم دعاات تاج سر و کوشوار و بد معنی اخیر جمع رغه است اما معنی اول  
در نصاب مذکور است در صحاح و در مجمل مذکور نیست ربایث چرمای که از حاجت و از کار  
خیر باز دارند کما قال النبی صلی الله علیه و آله اذا کان یوم الحجۃ بعث جنوده الی الناس فخذوا  
علیم بالربایث زوشت بقیه شیر که در پستان باشد زوشت نفع میم چوبهایی که بر هم بندند و  
زشتینند و بد ریار و نند زوشت بکمر راکیا هی که اشتر منخور و دیش بکمر و تشدید یکا کل دیش  
نام تحفی باب الرء مع الجیم المصادر دیش گرفته زبان شدن و در وقت سخن  
گفتن دیش ستودن سطر کتاب و نماند یک کردن نشانه دیش در خشدن برق همی در پ  
ولی آرام کردن دیش جنبانیدن و رزاییدن رواج روایی یافتن غیر المصادر  
زحرج رزنده و جنبند زحرج کیا سی است دجاج کوشندان لاغ و مر ضعیف  
و شتران ضعیف دیش سرکین بچراشتر و سرکین بره کوشندی که هنوز بعلف خوردن دینامه  
باشد دیشاج در بزرگ که در خورد و دیگر در میان او باشد در مجمل معنی دری که بسته باشد هم  
آمده است رازیا دیش در وی است و پاری معربت دیش صنف درخت صنوبر دیش در  
بزرگ رانچ جو زندی دیش عبار دیشوج راه و ار دیش روان باب الرء  
مع الحاء المصادر دیش و دیش سود کردن دیش کشاده سم بودن چاروا  
و کشاده بودن سم و فراخ بودن سینه و پادشاه بخشیدن و عرق کردن و پرون تراویدن  
آب و مثل آن از چری دیش شکستن و کوفتن و اندک بخش کردن دیش شباگاه کردن  
و در شباگاه رفتن و در شباگاه بارشستن و بد معنی اخیر قولهم سرغه الماشیه بالعداء و لواءه  
بالعقی روح و دیش بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسوده کردن و سخت

سودان





[illegible]

فیض

۳  
۱۰



در چشم افتاده باشد رُقید آهسته بمحو ساء القوم روید و بدیع منی بر فتح نیست و اسم فعل هم  
میباشد یعنی اصل و این زمان منی بر فتح باشد بمحو روید زید و مصدر هم میباشد یعنی آهسته رفتن  
همچو روید و باضافه که تقدیرش روت روید و باضافه رَقَاذ خا کثر د شد و ر شد  
شاع و کالای خانه که بر سر هم حیده باشد و ر شد مردم ضعیف و ناتوان را هم گویند و رید کوشه  
کوه که بیرون آمد باشد و رید جمع ر و در زن جوان خوب شکل داد آنکه او را الطیب  
یا کیه فرستاده باشند و صید چشم دارند و پیری و سبی که متر صد آن باشد که بجد و صد اقل  
باران و کهنان راه و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی چند هم آمده من التفسیر فی قوله تعالی  
شما بار صد و کیه اندک و باران اندک باب الرء مع الذال المصادد رید  
سکون باجیت و سبک شدن غیر المصادد رذاز باران ضعیف رید بکسر یا چاره  
که چیت دست و پای بردارد و در ر قار رید پشیمانی که بر گردن شتر آویزند برای زینت  
و او جمع رید است باب الرء مع الرء غیر المصادد ر و در و در و در و در  
که تروست باشد و حکم نشد باشد باب الرء مع الرء المصادد رذکار و زمین  
فرورون و چری و زمین ثابت کردن و رزه در رانیک محکم کردن و رزه بر در زدن رزه  
حلقه است که قفل در و کند و دم زمین فرورون منع تا خایه بند و نیزه زدن رجز به جز  
شعر گفتن رکز زمین فرورون و زمین فرورون رجز اشارت کردن بچشم و یا بدب و  
یا بابر و رجز جنیدن رز از نمودن غیر المصادد رکز بکسر را آواز پنهان  
و آهسته رجز و رجز عذاب و بت و پید و کند به و بمعنی کید دیو هم آمده است در  
دستور اللغة رجز بکسر شعریت و نام بحری از جو شعر و یک نوع عشتی است که در کف و ران  
پیدا میشود و در حجاز موضع است در آواز و در و رز و رز برنج و این هر دو در اصل  
از زبده است و بیشتر حکم گوشت و آگند گوشت و رز نیز کیهی است که بان چری رنگ کند  
و امور دریا را که از کج و ملخی که در زمین پنهان کرده شده باشد باب الرء مع الیقین  
من المصادد رز اصلاح کردن میان مردم و فساد کردن میان مردم و در کور کردن  
و چاه کردن و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب قوف حال مردم شدن  
و عس غشیدن و بسیار عدد کردن و ایندن و بابرکت کردن و رجز آواز کردن آسمان  
یعنی رعد کردن رکز باز کوزه کردن و ایندن و سر نمکون کردن و رز سنگ انداختن و در خاک

پنهان کردن و پوشانیدن رَعْسُ بعین غیر منقوطه لرزیدن و افشاندن شدن رَفْسُ پیک  
زودن چیزی را رَفْسُ هر دو درست زدن و آکنده کوبش و محکم کوبش شدن رَفْسُ بر سر  
زودن کسی را و یا چیزی را رَفْسُ انداختن و بر کسی سنگ انداختن هر غیر المصاحف رَفْسُ  
چیزی از چیز و حکایت و ابتدای نام و نام رودخانه ابرت و چاه رَفْسُ ثابت و مستقر نام  
همیت و رعیتان و ابتدای رَفْسُ خاک کور رَوَافِسُ بادای خاک نشان است  
رِافِسُ قصبه شمشیر و سر کار رَعُوشُ شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَفْسُ  
شتری که بخار از سر او در پیچ عضوا و قوت نمائند باشد رَفْسُ و رَوَافِسُ کله زروش رَفْسُ  
سر و متر رَفْسُ جمع رَفْسُ المال یا به تجارت رَفْسُ متر رَفْسُ فر به آکنده کوبش و  
دیر وقتی زمانه رَفْسُ جمع رَفْسُ سنگ اندازنیک رَعْسُ نیک و افزونی رَفْسُ بخن مردم  
بسیار رَفْسُ نام رودخانه ابرت یا بیابانی و کاه و ی که در میان غرن کاه دارند و دیگر کاه و از  
برگردان کردن اند برای خور کردن غرن رَحْبُ بخن و غضب و عقوبت کفوله تعالی و بجعل الحس  
علی الذین لا یعقلون رَحْبُ نفع را آواز عدو آواز شتر رَحْبُ اس بر رعد آرنده و بیشتر  
آواز کنند باب الرء مع الشین المصاحف رَفْسُ آب زدن و آب اندک باریدن رَفْسُ  
بصلاح آوردن حال کسی و غیر کسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رَفْسُ اندک چیدن کوفته و شک  
انداختن رَفْسُ نقش کردن و نوشتن رَعْعُشُ لرزیدن هر غیر المصاحف رَفْسُ رَفْسُ  
پر جانور و جانم فاخر و مال و معاش و فراخ معاش و نیک و خیر رَفْسُ است و ضعیف رَفْسُ تالان  
اندک رَفْسُ جمع رَفْسُ نفع را خون با اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعْعُشُ لرزه  
رَعْعُشُ رَعْعُشُ بدوشین و بدول رَعْعُشُ شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری  
رَفْسُ نام زنی ابرت رَفْسُ شتر بسیار شیر رَفْسُ شتر ماده که پشت او کم کوبش  
باشد و کم آنکه او را کشاده بزه کرده باشد و پکان تنگ و چن ضعیف رَفْسُ سرخی که در یک  
چشم باشد رَفْسُ استخوان نرم رَفْسُ آنکه میان رَشوه دهند و رشوه ستانند سعی کند کجایانی  
الحديث لعن الله الراشي والمرتش و الرافش باب الرء مع الصاد المصاحف رَفْسُ  
نیک در هم افادون و استوار آوردن بنا رَعَصُ جنبیدن رَفْسُ جنبیدن و بر جیدن و قفس کردن  
و خوش آمدن رَفَصُ نیاد و دیوانه و نخت گرفتن و نخت فشردن و سم بجای در کوفتن چهار پا  
و آب و چشم آوردن چهار پا رَفَصُ بد حال کسی را بخوش حالی گردانیدن و اصلاح کردن میان مردم



و سر کین انداختن و زاینیدن **رخص** بضم را از زان شدن مرغی المصاد **رخص**  
 بفتح را قاعی و عام بکسر را گویند **رخص** نازک بدن و بنا بر وروده **رخص** از زان  
**رخص** بکسر را چینه شیین و یوار **رخص** سنگ که رچینه نماده باشند **رخص** و  
 که در کتب چشم باشد **رقاض** رقص کنند **باب الرأ مع الصاد المصاد** **رقاض**  
**رقاض** کارزار کردن و تیر انداختن و کمر بستن **رکض** پای چسبیدن بقوله تقار  
 اُرکض بر جگ و بیای زدن چیزی و د و ایند است **رکض** و بان چسبیدن مرغ **رکض**  
 کوفتن و خورد و مرد کردن **رکوض** بسینه زدن و کوفتن و کوفتن و کوفتن و کوفتن  
 جماع کردن را **رکوض** تنها چیدن و پرکنده شدن **رخص** جامه بستن و در عرق آوردن  
 تب بد زدن **رخص** سوخته شدن و تیر شدن و در کمر ما سخت چریدن چهار پا و کمر شدن ریک  
 و سنگ زدن کمر ما سخت آفتاب **ریاض** رام کردن چهار پا و جور برتن کسی نهادن برای تعلیم  
**رکوض** اصلاح کردن **رکوض** کوفتن بخت بر روی ریک کرم و تیر کردن چیزی را و بد و سنگ  
 کوفتن و پاره کردن چیزی را **رخص** المصاد **رکض** میان چیزی **رکض** کوشا و طر فنی چنی  
**رکض** فرما و در شیر کشته را **رکض** و **رکض** چرنده و آب اندک و کوه بسیار را هم گویند **رکض**  
 خور و مرد شده و پراکنده شده و یکاها **رکض** سنگ ریزه و حیوان پر کوفتن **رکض**  
 بغایت تیزی **رکض** کوههای پراکنده شده و یکاها پراکنده که بر زمین گذاشته باشند  
**رکض** رایای مختلف **رکض** لشکری که سردار خود را گذاشته باشند **رکض** کما  
 که تیرا و تیر جبهه **رکض** و **رکض** بوستانها و مرغزارها **رکض** بضم را و تشدید و او که آنو کاین  
**رکض** کوه یا نمونه و پ تعلیم ناکرده **رکض** خور و مرد **رکض** شیری که بر سر شیر دوشیده  
 شده باشد **رکض** آرامگاه و بازوی خانه و اهل و عیال مرد و زن منکوحه مرد و رزق کافی و ریمانها  
 و در کردن کا و **رکض** و **رکض** و **رکض** فراخ و بزرگ و سطر **رکض** جامه و بسته  
**باب الرأ مع الصاد المصاد** **رکض** رباط بطن و رباط پوسته در کمرگاه و شمن و جای  
 ترسناک مقیم بودن و بستن اسب در راه خدا بقوله تعالی **رکض** و او غیر مصدر هم آمده **رکض**  
 غوغا و افغان کردن **رکض** عیب کردن **رکض** منقش شدن به نقطه های سیاه و سفید مرغی  
**المصاد** **رکض** سخت و چیزی که با و چیزی را بندند و سربند خیک و دام و مقدار پنج **رکض**  
 جمع **رکض** فرما خشک که آب بد و زده باشند و چیزی سخت **رکض** الجیش سخت دل و آرامید دل

رَطَبٌ اَحْمَقُ رَطَا بِطَجِهٍ رَهْطٌ خَوِيش و قَبْلَهُ و كَرُوهُ و كُنُوتُهُ كَزَنٍ جَابِضٌ بَنْدٌ و پُورِست  
 و مقدار كَمَرُ از دُكُسِ كَزَنٍ بَا اِيْشان نَباشد كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَ كَانِ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْمَدِينِ  
 رِهَاطٌ پُوشْتِها و چَرْمَها كَزَنٍ و وَاَلْ كَنْدَ رَطَبٌ و رِيَاظٌ چَا و رَا بِرِ كَيْفِ كُنْتُمْ و اَيْنِ هَرُ و جَمْعُ رَطَبٍ  
 بَابُ الرَّاءِ مَعَ الظَّاءِ مِلْصَادِرُ رَغْطٌ و نَبَا لَهْ تَر شَكْتَنِ مَرْغَبِ الْمَصَادِرُ رَغْطٌ و نَبَا لَهْ  
 تِيرِ كِهْ چَكَا نِ و رَوْنَدِ رَغْطٌ تِيرِ كِهْ و نَبَا لَهْ و كِهْ مَوْضِعِ چَكَا نِ سَتِ شَكْتَنِ بَشْتَنِ بَابُ الرَّاءِ مَعَ  
 الْعَيْنِ مِلْصَادِرُ رَفْعٌ تَر سَايْدَنِ تَر سَايْدَنِ رَفْعٌ خُوش آمدَنِ رَجْعٌ بَا ز آمدَنِ  
 و بَا ز كَرْدَانِ دِنِ و قَلَمِ بِرِ رُخْطِ بَرُونِ و جَوَابِ بَا ز وَاوَنِ و دَسْتِ و پَا بِرِ دَشْتَنِ چَا بِرِ پَا و رِفَارِ  
 رُجُوعٌ بَا ز آمدَنِ رَضَاعٌ و اَرْضَاعٌ و رَضِعٌ و رَضَعٌ شِيرِ خُورَدَنِ رَضِعٌ زِيَادَهْ  
 شَدَنِ و اَفْزَايشِ كَرْدَنِ و بَا ز كَشْتَنِ و بِيَا رِ چِهْ وَاوَنِ شَتَرِ رَضِعٌ چَا رَمِ شَدَنِ و چَا رِ كَشْتَنِ  
 و چَا رَتُو كَرْدَنِ و رَسَنِ چَا رَتُو تَا مَقْنِ و بَارَانِ بَارِي بَا رَا يَدِنِ و سَنَكِ بَا رَفُوشْتَنِ و بَجَا يِ اِنْتَاوَنِ  
 و نَبِ رُو زِ چَا رَمِ آمدَنِ رَضِعٌ طَمَعِ دَشْتَنِ و حَرِيصِ بُوَدَنِ رَضِعٌ خُودِ رَا بِطَرِيقِ اَبْتَنِ نَمُودَنِ شَتَرِ  
 مَادَهْ و فَرْمَادَهْ و اَز كَرَمِ بِيَا رِ سَبَرِ دِيَا رَمِ مَرغِ رَضِعٌ فَا دِيَا رَمِ يَكْ حَشِمِ رَضِعٌ بَخِرِي چَسِيْدِنِ  
 و تَمَامِ دَر بَرُونِ نِيْزَهْ دَر بَخِرِي رَضِعٌ چَا كَرْدَنِ رَضِعٌ بَا ز وَا شْتَنِ و بَا ز وَاوَنِ و بَخِرِي كُوْدِنِ  
 رَضَاعٌ عَوْدِ كَرْدَنِ بِيَا رِي رِفَاعٌ و رَفَاعٌ كَشْتَنِ و رَوِيْدَهْ بَخِرِ كِهْ بَرُونِ رَضِعٌ بَرِ دَشْتَنِ  
 و زَوِيَكِ كَرْدَنِ و بَجَا كَمِ رَسَا يَدِنِ حَالِ و قَصَّةٌ و بَلَنْدِ كَرْدَنِ و بَلَنْدِ آوَا ز شَدَنِ و بَضْمِ كَرْدَنِ كَلْمَهْ و  
 بَرُونِ كَشْتَنِ و رَوِيْدَهْ بَخِرِ كِهْ كَاهِ و مَبَالِغَهْ كَرْدَنِ شَتَرِ و رِفَارِ رَضِعٌ پَارَهْ دَر چَا رَمِ كَرْدَنِ و  
 چَوْدِ كَرْدَنِ رَضِعٌ پَشْتِ خَمِ كَرْدَنِ بَرَا يِ تَوَاضِعِ و پَشْتِ و تُو كَرْدَنِ پِيرونِ و غَيْرِ اَنِ رِفَاعٌ  
 و رَضِعٌ زَا يَدِنِ و مَتَغَيَّرِ شَدَنِ رُو و رَزِيْدِنِ رَضِعٌ كَا كَرْدَنِ مَرْغَبِ الْمَصَادِرِ رَضِعٌ  
 مَنَزَلِ و سَرِ و مَحَلَّهْ رِيَاغٌ و رِيَاغٌ جَمْعِ بِيَا رِ و جَوِي خُورَدِ و كِيَا هِ بَادِي و بَارَانِ بَارِي رِيَاغٌ چَا رَمِ  
 رَضِعٌ چَا رِ كِهْ رِيَاغٌ چَا رِ چَا رِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى مُنْشِي ثَلَاثَ و رِيَاغٌ رَضِعٌ دُو رُو زَهْ مَدَّتِ  
 اَبِ خُورَدَنِ شَتَرِ چَا نَكِهْ اَز رُو زَا بِرِ خُورَدَنِ تَارِ و زِ خُورَدَنِ دِيَكِرِ چَا رِ رُو زِ بَا شَدِ و نَبِ دُو  
 رُو زِ دَر مِيَا نِ چَا نَكِهْ اَز رُو زِ نَوْبِتِ تَبِ دِيَكِرِ چَا رِ رُو زِ بَا شَدِ و رَضِعٌ نَامِ شَخْصِي هَمِ بَا شَدِ رِيَاغٌ  
 چَرِيْدِنِ كَاهِ رِيَاغٌ نَامِ اَبْرِيْتِ رَضِعٌ تِيرِ كِهْ چَكَا نِ شِ افْتَا دَهْ بَا شَدِ رَضِعٌ بَجَا يِ مَكَلِ  
 و اَوْ جَمْعِ رَضِعِهْ اَسْتِ رَضِعٌ شِيرِ خُورَدَنِ رَضِعٌ و رَعْنَعٌ و رَعْنَعٌ جَوَانِ خُوبِ رَعْنَعٌ جَمْعِ  
 رَعْنَعٌ اَو مِيَا نِ زَبُونِ و مَر دَبِ دَلِ رِفَاعٌ رَكُومًا و رَقْعًا يِي كِهْ بَجَا يِي نَوِيْسِنَدِ رَضِعٌ مَحْمُودَهْ



**راج** باز کرده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده و شتر ماده که خود را  
 بطریق آبتن نماید و نباشد **رجج** باره آب و باران و سیل که جایی ایستاده باشد و سرکین سبع و  
 زیر شانه **رجج** سرکین و چهار پایانی که از سفر گردیده باشد و بفر دیگری رود و شتر و چهار پایانی  
 که دوم باره قلم بر سر او برده شده باشد **رافع** بر دارنده و بلند کردن و بضم کند **رخیخ**  
 بلند و بزرگوار **رخیخ** کم عقل و ریمان و بنا و مطلق آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة  
 رفته **رایج** خوش است این و ارب نیز رفتار و باز کردن و زاید **رایج** چرخ زمین بلند  
 و راه معنی اول قول تعالی اقمون کل رایج آیه رایج جمع رایج دخل که از زرع پیدا شود و روع  
 دل و عقل **رایج** کار زاید تر **رایج** رکوع کننده **رایج** جمع باب التاء مع الغین  
**من المصادر** **رایج** ست شدن دست و پای چهار پا **رایج** حیل کردن **رایج** پنهان  
 بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گرفتن و رو بچیزی کردن قول تعالی فرغ علیهم فربا یمن  
 ای تصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم **رایج** فراخ شدن عیش و غیر آن **رایج** سین را تا کف و دهن  
 و غیر آن **من المصادر** **رایج** و **رایج** زندگانی فراخ **رایج** و **رایج** ران و پنج بغل  
 و جمع شدن گاه چرخ در کل ماند **رایج** کلهای تروا و جمع ر و غ است **رایج** اتمی **رایج**  
 میل کننده و قصد کننده **رایج** و **رایج** سر ساعد که منقل است بگردن **رایج** کلهای ترکه باد و رو  
 و زد و او جمع ر و غ است **رایج** ریمان که در پای چهار پا کند **رایج** گوباه بازی باب  
**التاء مع الفاء** **من المصادر** **رایج** رزیدن **رایج** رفتن مقید براه و شش یکدن  
**رایج** نرا و ار شدن و سنگ بر سر شک نهادن در بنا و پی بردن به آنکه تیر چیدن و سخن بختن بستن  
 و پابر سر آن بار دیگر نهادن **رایج** نرم شدن خمر **رایج** زمین کشت زار یا زمین مرغزار  
 چویدن **رایج** خون از بینی آوردن **رایج** پیش رفتن **رایج** شکستن و فریدن آب دهن  
 در وقت بوسه دادن و میکیدن و درخشدن **رایج** درخشدن **رایج** بضا و منقوط است  
 کرم داغ کردن و بنگ کرم بریان کردن و بنگ کرم طعام بختن **رایج** بفتح را در پی آمدن **رایج**  
 مهربان شدن **من المصادر** **رایج** آنکه در پس سوار بر ارب نشیند و سرون چیزی پی روی  
 و جانشین پادشاه **رایج** پی روی و آنکه در پس ارب یکی نشیند و نام ستاره است **رایج**  
**رایج** مهربان **رایج** شیری که بنگ کرم جو شایند شده باشد **رایج** خونی که از بینی آید  
**رایج** نیز **رایج** ارب پشرو و پشی کوه **رایج** طاقی که در عمارت زده باشند و کرده **رایج**

کره

کدای

مع راف تشدید فاکندارند رصیف درخشنده ریف زمین که در و غلبه شد رواف  
 اطراف رود رصیف سنگ گرم کرده رصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار و هم شیبی  
 که معارضه کند با او در کار او رصوف زن تنگ فرج و خور و فرج رصاف تشدید چیم دریا  
 رصیف سنگ که بر سر عم چین باشند رصاف پی که در و نباله تیر عیده باشند رصیف  
 قرضان رصیف جمع رشف بقیه آب که در حوض باشد رصوف بالمشا و بساطهای گرانمایه  
 و جامای سبز و در چینه و اطراف زره و او مغز و جمع آمده است رواف جمع رواف  
 نام مرغیت که او را قطف نکرده و نام شتر مرغ هم باشد رصف تنگ و نرم از خیمه و سکه  
 و غیر آن و بکنوعیت از رنگ رشف زن نیکو و هنر باب الزام مع القاف المصاد  
 رفق بتن و دوختن رفق رسته شدن سوراخ فرج زن ررق و ررق و رزی داون  
 و بشین رشف و رشف تیر باران کردن و تیر انداختن رفق نرمی و خوشی نمودن و بیاری کردن  
 و سرامی کردن رقوق و رقوق کبک کبک ررق نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن چیزی  
 رقوق و راز شدن و ندان رقی استوار شدن و بکاری انداختن کسی را رقی درخشدن است  
 رقوق نفس زدن در وقت جان بکندن و جان دادن رفق ضعیف شدن استخوان رقی  
 تیره شدن آب و شراب رقی نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بخیر و شادمانی و ناله  
 و گواه شدن و در دفع نقی و شتم کردن و عیب کردن و بر داشتن چیزی رفق گردیده شدن رقی  
 از پهلوی رقوق درخشدن شراب و غیر المصاد رفاق زمین نرم باریک رقق  
 کمی زمین بی ریک رفاق بضم رانان تنگ رقی سده و بندکان و او واحد و جمع آمده است  
 و بعضی نرم و تنگ هم باشد راق افون کندن رشانق یک طایفه انداز سیاهان رقی آنچه جن  
 و یافتن آن استان باشد رقوق درخنده رقق باقی جان و رزم کوفته اند رفاق چیزی اندک  
 رقی بکسر میم آنقدر روزی که سدر بنق کند رقوق تیره رقوق خوبی رواق  
 بکسر استغفیش خانه و پرده که شب بقی خانه می بندد و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند رقوق  
 جمع رهاق و رهاق مقدار ررق باران و روزی و هر چه از و نفعی توان گرفت کقولاً  
 و بجلون رزق که آنکه بکند بون بقدر مضاف است یعنی شکر رزق که رقی بنده و تنگ و نرم و زمین  
 نرم رقی بقی را نام و سنگ پشت رقوق جمع رازق و رازق روزی دهند رقی  
 کردن بند رقی و رباق کردن بندها اولین جمع ربقه است و دوم جمع ربق رفاق دوطایفه

رقی  
 رقوق  
 رقق  
 رفاق



که گناه ایشان بهم دوخته باشند در ذاق رتاق در ذکاف صف و صان وصف در ختای فرما  
 در ایق خوش آیند در حرق جمع در توف بسته شدن قوله تعالی کانثا رثقا ففقتنا بها رثق  
 کبر را طریقی که با طرف تیر اندازند در شقیق نیکو قد رفیق یار و همراه و یاران و او واحد و جمع است  
 سو رفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد در فاق ریسما که بآن مرفق اثر رفیق  
 او بندند تا مگر یزد و یاران و همراهان در حقیق بکترین شراب و شراب خالص در فاق شاخ کاو  
 و کوفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی از شب و ادنی خیری و نیمه در اوق نام ظرفیت که او را بطن  
 هم گویند و آنچه بآن چهر را بپایا لایند و صافی کنند در یقی آب دهن و ناشایی رفیق اول چیزی و  
 فاضلترین چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی نخورده باب الراء مع الکاف المصادد  
 در یک اصلاح کردن طعام از بیت و آمیزش در مولا شدن و تنگ و دیدن در یک تنگ شدن  
 و ضعیف شدن و انداختن و لازم کردن و اندیدن در غیر المصادد در اعک احمق در یک بار است  
 در کجای در یک است در مالک اسبان ما و بیان در مالک دار و بیت سیاه باب  
 الراء مع اللام المصادد در قل خامیدن در کل پای بسکین زدن در قل حصیر بافتن  
 در قل و دیدن و اندک باران شدن سال در حل یا بر نماندن و از منزل برداشتن و پالان برتر  
 نماندن و بصیر داشتن نفس در ریج و بلا در حل رفتن در تل گشاده شدن و دندان در حل پیاده  
 شدن و جدموی کشودن و شیر خوردن و گنداشتن کرده و بره با مادر خودشان هرگاه که خواهر پدر  
 خورد در حل بکون چمنند یا نماندن در هل است و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن هم  
 در حل تحت نیزه زدن در حل شیر خوردن که در حل بسیار شدن و افزون شدن در حل پیغام  
 بردن و او غیر مصدر هم آمده در غیر المصادد در قل احمق و خرامنده در قل تشدید لام چاه و از  
 و چهار پای و رازوم در اقول ریسمانی که بآن بر درخت خرمار و ندرسل موی که فرو رفته باشد  
 و اشتر نرم رفتار در سل کبر را نرمی و خوشی و شیر خوردن در سل بقیع را کوفند و اشتر  
 در سل چهار درت و پای اشتر در حل کیا می است که او را محض گویند و عقول کوفندی که شیر خورد  
 و آنکه همه خیر را غنیمت گیرد و خورد در حل مرد در حال جمع و رجال پیاده را هم گویند و بدین معنی  
 جمع رجال است و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجال است در حل پای و جماعت بدینست  
 و عصر و زبان در حل القوس خانه نشین کمان در وقت تیر انداختن در حل و در اول آب دهن  
 در حل لرزنده و دست در حل حیوانی که بقوت برادر رود در حل بعضی از گوش بریده کوفند

رَعُول

که فروشته باشد و جدا شده رَعْل کوفته اند که بعضی کوشهای آنها را برین باشند و فروخته  
و جدا شده و کوفته اند دراز کوش و او جمع رَعْل است رَعْل آنکه سوی او جدا باشد رَعْل  
رفتن کاه آب و او جمع رَعْل است رَعْل و رَعْل آشکار و مرد کشته و دند آن عوار رسته و  
دندان سفید و روشن رَعْل یاسی است در پانزده وقت که سردی هوا پیدا شود بی باران و  
درختی که در همین وقت بر سر بنبر بر آید رَعْل جمع رَعْل مرد و کوشش فریه در اعلیٰ فرما و زبون  
رَعْل قله است رَعْل تیره است که او را کوفته اند و گویند رَعْل بیل های کهنه رَعْل نفع  
بنا نام شخصی رَعْل ریک رَعْل جمع رَعْل خطایی که برای کا و وحشی می باشد و باران اندک  
رَعْل نفع راوتند بدیم آنکه علم رَعْل داند رَعْل و رَعْل سطر اندام رَعْل جماعت و خیار  
دراز و او جمع رَعْل است رَعْل نیم من که بآن خیری بخند رَعْل نفع را مرد دست و نرم رَعْل  
پیام برنده و او مصدر است معنی رسالت و بعضی جمع هم میباشند کقولہ تعالیٰ انا رسول رب العالمین  
زیرا که فعول در جمع و واحد مستوی است رَعْل جمع رَعْل کتا بها و نامها رَعْل و رَعْل  
درختی و دراز فرما و این هر دو جمع رَعْل است رَعْل تیره کوفته که ماده باشد رَعْل و رَعْل  
جمع رَعْل و رَعْل شتر مرغ رَعْل شتر مرغ و بچهای شتر مرغ رَعْل شتر مرغ و در رَعْل  
جمع رَعْل منزل و سکن و رخت و اسبان و شتر بان و اسباب شتر رَعْل جمع رَعْل شتر یک رَعْل  
ماده باری رَعْل زینهای از پوست فقط و او جمع رَعْل است رَعْل شتر یک رَعْل  
رَعْل و رَعْل دبون و ناکس رَعْل جمع رَعْل باب الرء مع المیم و المصادر  
رَعْل شکار کردن کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر سر قبر نهادن و بنده سخن گفتن  
کقولہ تعالیٰ رجما بالغیب و کشتن و نفین و دشنام کردن و چیت زدن و نرم و دیدن رَعْل  
نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَعْل نوعی زدن شتر رَعْل نوشتن و  
حرف را نقطه زدن رَعْل بر سر هم چیدن رَعْل جستن رَعْل نفیم را مرت کردن خانه را رَعْل  
بصلاح آوردن خیر را و خوردن رَعْل از جای فواتر رفتن و بریدن رَعْل جمع کردن و رَعْل  
و بیای ستادون شتر لاغر بوجهی که چسیدن نتواند از رغایت سستی و مانده شدن رَعْل و رَعْل  
بیای ستادون شتر لاغر و رَعْل نشانه کردن زمین را برای زرع کردن و بر زمین انداختن و برین  
زدن خود را و سنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رَعْل طامر عقیده نیک داشتن خیر را رَعْل  
در کل انداختن و نجات کردن رَعْل فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب زپنی کوفته اند

م  
دخم



دشتم

کودوم

مهر کردن غایه در ضمن کاه دشمن نفعش پوشیدن طعام و حریف شدن بان دشمن و دشمن  
مقتور شدن و قدرت نداشتن بدادن و ستاندن که دشمن شکستن و سخن گفتن و رشتن بر انگشت  
خوابستن تا چری بیا و او باشد که دشمن شکستن و خون بر آوردن از عضو و داری خوشبو  
ببینی و بعضی گویند که دشمن و دشمن مهر بانی کردن و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی  
و بخشنود که دشمن را بک که دشمن و دشمن و دشمن سر ایشان که دشمن بستن در رو بستن رخنه و  
پاره در جام زدن دشمن تر دادن که دشمن روان شدن آب و آتش و مثل آن از طرفی  
در چینه شدن آن بپری مرغی لصاد در دشمن جمع رجم است یعنی انداختن و بدین معنی در  
کشاف مذکور است و تفسیر آن که تیر می و جعلنا ما رجوما للشیاطین دشمن جمع رجم است و آن غنیمت  
که از انوف گویند دشمن سنگ سفید و نرم و نام موضعی است که دشمن جانده کهنه و جامه پاره  
زده که دشمن کاسه پر آب و یا آتش که نزدیک ریختن باشد که دشمن و دشمن جمع دشمن  
استخوانهای پوشیدن او و جمع رجم است که دشمن که دشمن را دشمن میگویند و دشمن است که دشمن  
میگویند و دشمن است که دشمن فرزندان رومین معصوم که دشمن پوشیدن و کهنه و دشمن استخوانها  
کهنه و ریمان کهنه و او جمع رجم آمده است که دشمن خاک و مغز و مالتی بسیار که دشمن نشانه دشمن جمع  
دشمن نوشته شدن و چری که بان فرین را می کنند و چری که آنچه را جلی کند و نشانه دشمن  
اولین کیاسی که از زمین بد آید که دشمن دشمن منقوذه آنچه مهر کند بان غایه را در ضمن کاه  
دشمن و دشمن سنگهای که در بنیان دیوار نهند که دشمن بند و حصار حکم که دشمن سفیدی که  
بر لب بالاین سرب باشد که دشمن لازم شوند و طوقه احمق و زن فراخ فرج که دشمن  
گویند که از پنی او بواسطه علقی آب بد آید که دشمن زاکر دشمن و دشمن آب پنی که دشمن  
خط که دشمن سکون قاف جائه که در و خطها بافته باشند که دشمن بکسر قاف سختی زمانه که دشمن  
کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که آن اصحاب الکف و از رقیم بعضی گویند که نام  
سک اصحاب کف است و بعضی گویند که لوحی است در و خبر اصحاب کف نوشته بود و ندیا یا بانی  
که در آن کف باشد و بعضی گویند که کوچه همان کف است که دشمن و دشمن حاضر بارانهای خورد  
قطره که دشمن و دشمن که بعد از قیمت کورشت اشتر با زمانه باشد و درجه و افزونی و ساء  
که دشمن را آهوی سفید که دشمن رشتها که بر انگشت بندند تا چری بر یاد باشد و او جمع رقیم  
که دشمن نشانه که دشمن نفع تا در ختمائی است مخصوص که دشمن و دشمن آمز زنده و مهربان و

و نرم دل رستم و رستم دوستی و زهدان که بچه در آن می باشد که کافر بر بر من نشسته  
بجای منقوط نرم و آستره و مهربان و دوست رستم بچشم منقوط سنگار کرده نشسته و نفرین  
کرده شده رستم بچشم راسکما بزرگ رستم بفتح را و چشم منقوط قبر رستم بچشم راسکما  
بر آن گویند تا نیک و آب فرو رود و سنگهای بزرگ و او منفرد و جمع آمده است و رجام نام  
موضعی است در قعر مهربان را قریحه و پوست بچه شتر که در و خیر بر آگند پشند تا بان شتر  
تنگی اشتر ما و بچه مرده کند را از قرائت ده که جنیدن شود اند از غایت لاغری در زمر انگه ثابت  
و قایم باشد بر زمین باب الرأع مع النحر المصادر رکن بر دست برنجیدن  
و برداشتن تا دانسته شود که کران است یاسک رکن بر ریس بن خیر را رکن تمام کران  
و استوار کردن و پوشانم دادن و غالب شدن در بیان نیز راه رفتن اسب و فرو نرم  
و دیدن ایشان ریحان طلب روزی کردن رقصات از شادی بچین رقصان  
بیار شد و آمد کردن زن بخانه مسایگان خود در عسکرا بر جنابیدن پیر از غایت پیری در  
رزیدن از خشم و جنیدن رقصان نیز رفتن و دیدن آدمی و شتر و غیر آن رقصان  
حلیت کردن رو براه و بازی کردن و پنهان بسوی چتری رفتن رقصان بچتری آرام گرفتن  
و نرم رفتن بسوی چتری و میل کردن رکن نالیدن و بانگ کردن رکن رشتن ریمان  
و آواز کردن سلاح و در هم کشیدن پوست رکن بکون دال رختبار سر هم چیدن  
رکن آیین ریحان در خشنیدن و افزایش نمودن رکن خرامیدن رقصان  
رفتن مقید براه رکنان و دیدن اشتر رهبان بچشم را ترسیدن و او غیر مصدر رستم آمده است  
رهن و رهبان کر و کردن و ثابت شدن و دایم شدن رهنان جنیدن ریمان  
اصلاح کردن و دوست داشتن و مهربان شدن و درمان آوردن جراحت رقصان  
نزدیک گردانیدن و با پدر شاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رشتن نا خوانده بطعام عروسی رفتن و  
خوردن و سر و بر و ن سک در کا سر و دیک مثل آن رفتن نوشتن و نقش کردن و با خازنیک  
کردن ریحان افزون آمدن و میل کردن رجباً جواب باز دادن و او غیر مصدر رستم آمده است  
رعن احمق شدن و سرست شدن و خود آراشی نمودن رعن بکون عین سست گردانیدن آفتاب  
چتری را رقصان اشطار رشتن رقصان خوشنود شدن و پندیدن آفتاب  
رعن بچشم منقوط ساکن شدن و کوشش بچشم رشتن و قبول کردن سخن و میل کردن رشتن و رقصان

رشتن

رصفان



پر کردن و چکن شدن و زنگ کفر شدن و فرود آمدن نفعی غالب شدن کفر و تعالی پل ان علی قلوبهم  
 رَحْمَاتُ رَزیدن و سخت چیدن رَحْن و رَحُون استخوان و اشتر را بن تاعلف  
 بخورد و لا غرض از شکم مادر بد آید رَحْن سرائیدن راحن زعفران رِثَات بارانهای بیایی  
 پر و نموده رَحْجَان بگون یا اولی و بهترین رَحْن پنی کوتاه که پیش آمده باشد رَعُون و  
 رَعَان جمع رَعْن تشدید است در از دم رَعُون و رِقَان خا و در مجمل یعنی زعفران آمده است  
 رَعُون و رَقِن اَقْتِما و اینها جمع رَفَع اند رَكْن فرو خیزی و جانب اقوی و دو و دمان و  
 از جمله کفر و تعالی اَوای الی رَكْن شد پدای غنشد رَقَان ناریات میراب رَكْم  
 سواران رِبْعُون خدا شناسان و او جمع ربی است کفر و تعالی و کاهی من نبی قاتل مغربون  
 ای قاتل مغربون رَهْبَان عابدان نصاری و او جمع راهب است رَهْبَان نفع را از رَسَا  
 کند فی الکشاف فی موضع التفسیر معنی الرهبانیه رَحْمَن مهربان رَاهِن کر و کند و دوام و  
 ثابت و اشتر لاغ و آدمی لاغر رَهْن کر و رَهْن و رَهْن و رَهَان جمع رَهْن  
 در کرد و ده رَهَائِن جمع رهینه است یعنی بکر و نهاده رَحْلَان پیاده رَحْلِیُون  
 پیاده روندگان رَغْفَان قرضهای نان و او جمع رغیف است رَصِیْن استوار و ثابت  
 و مهربان و در و ناک رَضِیَان دو استخوان که در و طرف استخوان سر زانوی است و پیوسته  
 است رَحْبَان نام کوهیست رَاْفِدَان دجله و فرات رَعِیَان شبانان را گویند  
 رَاهِشَان دو رکنند هر دو زراع درت رَحْفَان شب و روز رَاَصِعَان دو  
 دندان پیشین کوه که بآن شیر خورند رَحْجَان روزی کفر و تعالی فروغ و ریحان و  
 قول تعالی و الحب ذو العصف و الریحان رَحْجَان جواب سخن و آبهای سیل که در آبگیرهاست  
 باشد و بدین معنی آخر جمع رج است رِبْلَان بچکان شتر مرغ رَحْن چیزی که در آب آواز کند  
 بتابستان رَحْنِیْن مایه منعقه شیر که بآن و یلم پیچ گویند رَحْن پرده رِیْهَقَان  
 زعفران رَهْدَان نام مرغیست رَهَادَان جمع رَسْن معروفست رَاَسْن نوعی است  
 از داریچنی که او را قرفه گویند رَحْشَن حیوانیست از زنده رِبَانِیُون خدا شناسان  
 رَقْشَن در یک دشت آنکه ناخواند بطعام غریبی خوردن رَوْد رِیَان همگی و سحر و نازک  
 و نوبی رَاَعُون کهنان و کمندارندگان و شبانان و رعایت کنندگان رَزْن زمین بلند

[illegible]



در وافی افون کنندگان و این را بر ذکور و انثا اطلاق کنند در حی فراخ را حی امید دارند  
 و ترند در اعیب کینوع کبوتر است در باعی اسب و کا و چهار ساله که پا در نیمه نماید باشد و کوفند  
 سه ساله که پا در چهارم نماید باشد و شتر شش ساله که پا در پنجم نماید باشد در باعی بضم و الفظ چهار  
 حرفی و شعر چهارمطری را فاضی گویند زید بن علی را که شش باشد در حی اندازنده تیر و سنگ غیر آن  
 و دشنام دهنده را وی نقل کنند سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در هر بیت آورند و  
 ابری که باریان بزرگ قطره آرد را سی ثابت و ستوار و واسی جمع اسمیه است یعنی کوههای استوار  
 و بیانی خدا شناسان را بی بر بالای چیزی بر آید در حی خدا شناس صدی راه دار و حللی  
 آنکه پیاده رود در ششی رشوه دهند را وی و در صورت و منظر را بی پند در حی ابر بزرگ  
 باران را واسی بضم لام و بزرگ سر **کتاب الزاء بالزاء**  
 مع الالف مصادره زجا بالف ممد و ده آسان حصول شدن عراج و مال و آسان شدن  
 چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و بریده شدن خنده زجا بانگ کردن خوس  
 و بوم و غیر آن زکا نقد دادن مال و زو و دادن آن و انداختن شتر ماده که خود را در میان د  
 و پای خود زنا کوتاه شدن و تنگ شدن و بیالار رفتن و نزدیک شدن زلفا پیاده بودن و  
 باز و شتر شدن بول من کتاب مصادره و باز و داشتن بول من الصجاج و بالار رفتن زلفی نزدیک  
 شدن زلفی بوزن حصیصا بر زیدن و او غیر مصدر هم آمده است زکاء بکده الف زیاده شدن  
 و افزایش کردن کوشش و اصلاح آمدن و نایق شدن زنا و زنا با غیر حلال جماع کردن مرغی مصل  
 زبانا شاخ کردن و منزلی از منازل قمر زحی و زحی و بزم مرغی زحی زمین پشته بلند است  
 سیل بر سر آن نرسد و اوج زبیه است و در مثل کوبلج السیل الزبی یعنی اشغال امر زبخری کبسه اول  
 بدخلق و مردی که روی و ابروی او پر مو باشد زرفا دارویی است و این معربت زور را چاه و ف  
 و مقام دور و قدح و کمان چوپین و دجله بغداد و قبر زهره زن سفید روی و در خنده روی و  
 ماده کا و وحشی زودتری و زوی مرد بزرگ زبازنی که اندام او پر مو باشد و او دخت و  
 نام زنی است که پادشاه بخیره بود و است زباز بالف ممد و ده اطراف و جواب پرمغ و زمین  
 درشت ناموار و زمین پشته بلند زلفی مرثیه و منزلت و نزدیکی زوا یا کنهها زکا جفت زها  
 مقدار زنا بکده الف کوتاه و تنگ و باز دارند بول کما جانی حدیث ثقیل السیل الرحیل و موزنا  
**باب الزاء مع الالف مصادره زاب** بایر و داشتن و آنکه تواند چیت رفتن و دخت آشنایند

زرب جتہ کو سفید خیرہ کردن زلب ملازم بودن کو دک ماور خود را زقب در سوراخ کردن موش را زقب در سوراخ رفتن موش زعب بعضی بانیطرف و بعضی بانظر فتن سیل و بعضی از چری بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زیت و راز شدن موی و بسیار شدن و نزدیک بغروب شدن آفتاب مرغی المصا در زرب محوطه که کو خند و رو ایستد و خانه که صیاد و رو پنهان شود برای شکار گرفتن زرب ایروریش آدمی زیاب نفع زاموشان کروا و جمع زیاب راست زرب یکینغ کشی است زحرب بضم و تشدید با سبط و قوی زقب را تنگ زقب جمع زعب پر باد اولین که در جانور بر می آید و غبار کو نوحه چری که بر رک نشیند و موی زرد که بر پر جوژه می باشد زعب چوثر باد مرغ و اوجع از غب است زعب برا غیر منقوطه ثانی و غیر منقوطه آب بسیار و بول بسیار زرب کیا هی است خوشبو کرده زیت موی زیاب الزام مع التاء المصا در زابرة زرب بر آوردن زعفران رنگ کردن زعفران آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است زعفران سحر چشم شدن از غب زورقة دور شدن و زیارت کردن زصنعة زیارتین زحلفه در کروانیدن و دفع کردن و خیزانیدن زقرفة آواز کردن باد زرققة بی دین شدن و ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند که باطل است یا حق و مرد تر شدن زوزرات خوار داشتن راندن یقال زوزنه مرزوزاة ای استحققة و طرقة زوزاة بضم شاییدن زخرفة ناخن اهام بر ناخن سبابه زدن و یا انگشت اهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زرققة زرد کردن زهرققة بد و زامنقوطه نیک خریدن زرزقة بانک کردن ساز زرققة بر جیان ماور کو دک را زت عروس آرستن زخرفه آرستن دروغ و آراستن هر چه باشد و تمییس کردن زرحمة رنجه کردن و تشویش دادن و انبوه کردن زلفه نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن طرف زیادة در یافتن مقام متبرکه و یا شخص غر زرافة بنجیدن زقرفة جیبانیدن باد و یکانه شک را و او از کردن باد و درخت را زعاصمة پانیدن کردن و مهربان شدن زعانة آرا مید شدن زجانته بنون افکار شدن زکانة دستن و جان برون زرایت عتاب کردن و عیب کردن زورقة دور شدن و یکجا زیارت کردن زهو چوب شدن و فرجه شدن و کندید بوی شدن زخه تخم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن است



زینت شدن زجرجه و زلزله جنبیدن و زرایدن زعنفه بدقت شدن زیاده  
 زیتون بکمر زاده بضم ز از وزن شدن و افزون کردن و رغبت کردن و عبادت کردن زعنه  
 زینبیدن زغن غمنا بضم غن منقوطه افوس داشتن و پوشانیدن فرغ غلصا در زیت  
 زبده روغن تازه و خلاصه مرچری زوجه زن زخه کینه و خشم زحلجه کاسه پهن  
 زحلجات حج زحمة تیرهای باریک و دراز وزن زانیه زحمة آواز و افغان  
 زنفه کوچیک تنگ زرافه تخفیف و تشدید فاجا نوریت که بسیار سیاه شود و بیک کوبند  
 زجره بضم ز سینه و منزلی از منازل قمر و آهن پاره و پاره مرچ باشد و میان هر پاره زجره  
 کشتی بزرگ زبیت خانه صیاد که پنهان شوند برای صید کردن و چاهی که برای صید شیر کند و پشته  
 زمینی که آب سیل یا نرسد زوزنه زواریه بضم ز از یک بزرگ زوازیه بضم ز اول مرد  
 کوتاه سطر و اوج و اوج هم آمده است زوزنه زوزی زرافه بضم ز زین زانام  
 قیل الیت و سفیدی زهره بضم ه ما نام ستاره است که فی الصبح و بقول عوام بگویند  
 زجره مردانی که ایشانرا مکالمه بازمان خوشش آید و اوج زجره است زکرة بضم ز انجلیخه رو  
 زعنفه کوزه در بیت خطره کوسفند و خانه صیاد زعنه و زعنه قدری از مال زاعبه  
 نیز ما رفت بکمر زانند قیر خرسیت که از زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود زحلیت  
 آینه زاید از وزن و زاید الکب خیری است که در پهلوی جگر که از جگر و رنده است که فی  
 الصبح زعنفه زره نرم و فراخ زعافه تشدید را غیر منقوطه بدخونی زحمت بوزنه زعفره  
 خیرندان گاه که گوشتان خورد و از آن خیر اند باری زهره بضم ه ناشکوفه زهره بضم ز از سکن  
 مانیکویی و آرایش کقول تعالی زهره الحیوة الدنیا زجره افغان سخت و آوار خجند زینت حق  
 و درست و پوست حوری مانند سربستان که در شیب حلق بر آویخته باشد و پاره از گوش شتر که بریده  
 باشند زبانتی مالکان و زرخ و مردم او باش زبیت واحد زبانیه است زبونت بشدیدا  
 بکمر زاجرات باز دارندگان و مرد و زاجرات که در قرآن است فرشتگانند زینت بضم ز  
 حق و درست زکوة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکات جمع زکاءت بوزن سماء  
 نام قمریت از مهران و کرد و باد زرافه با دخت زنادقة ملاحده و بی و میان و اوج زندیق  
 است زاعث فعل مضارع یعنی میل کرد و زمره کرده زعافه و زانیه زن زاننده کما جاء  
 فی الحدیث نبی عن کب الزمارة زمره زنی که فی نواز و زماره با بعضی بیامده است زامله شتر

ضعیف که باواندک خوردنی و رخت خانه بار کنند دعا می‌سازد زبانه‌ش که در خلوفه  
و خلوفه چهل و پنج سبک پاره و سفال پاره و مثل آن که بروی بخیزانند و آتش بخیزندگاه  
که دکان که خود را در آنجا خیزانند از بلندی شیب برای بازی زلفت درجه و منزلت و نزدیکی و  
بعضی از شب زلفت عوض پر آب زخمت طایفه از آدمیان زخمه یک غن چن زخمه نوزده  
آخرین زخمه حق و درست زخمه بوی کند زخمه نوزده و رخت زخمه نوزده بقوله تعالی تو قدس  
شجره مبارکه زخمه نوزده زخمیت مرد آرمیده زخمیت بکبر زخمیت بدیدیم سخت آرمیده زخمیت  
آواز زخمه نوزده بکبر زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
در کا و کو سفند و نجر و مثل آن زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
و آنچه بان خیر را آرایش کند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و قول خداست که یوم الزینیه  
روز عید است زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
و زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
ابن من الصالح زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
آن نیزه بر کسی زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
و باریک شدن از زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
سرخ داشته باشد زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
جمع زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
اندازد بقوله تعالی و الا الذين ظلموا و ازواجهم یعنی زنهای زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
الذی مع الحاء المصاحف زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
یعنی دور کردن زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
مرد کوتاه و زبون و ناکس زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
مرغیت زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده  
المصاحف زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده از میان زخمه نوزده

ج ۱  
دور شدن و رفتن و نیست شدن  
و محال شدن و نماندن  
و دور کردن  
و دور شدن



تازه بکسی دادن و مشک جنانیدن برای مشک ساختن و کفک کردن روغن و غیر آن زود و زار  
 ترساییدن زید زیاد و زیاد کردن زهد بفتح را حرز و تقدیر کردن فرما و غله و غیر آن زعد  
 نش کردن و سخت بانگ کردن شتر ز غنای المصا در زند کعب دست و کعبی را که بطرف  
 انکشت بزرگین است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انکشت خور داری زند اسفل و زند استخوان اسفل و چوب  
 آتش زند را هم گویند و عرب چون خواهند که آتش زنند و چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون  
 آید و چوب بالاین را زند گویند و چوب ششین را زند و زناد جمع زیاد دارد و بی است خوشبوی  
 در زیناد دارد و بی است زید و زید بکون بخش کجاء فی الحدیث لا تقبل زید المشرکین  
 زید بفتح زار و غن تازه زعید فشرده در جید جوهریت معروف در دین بفتح زار و زار  
 زراد بکسر زایمان که در حلق شتر میکنند تا شتو را زرد و زرد و پیر و نیار و زراد زرد  
 زید بفتح زار و نشاید با خور و نی زبون که از آن نفع نتوان گرفت و کیاسی است مخصوص زید بفتح  
 و فتح بانام فیکه است زید شهریت و زمین مقدار زهد از زمین خوشید طر قین که  
 بهاران اندک از آن سیل روان شود و لعلاً محتماً زواید فرونها و اوج جمع زیاد است زید و زید  
 زاید شده و زیاد شده بقول الشاعر و انتم معشر زید علیاً و درین مصرع زید را بکسر زار و فتح زار هم گویند  
 زاد توشه راه زاید و زیاد افزون زهید اندک زاهد بی رغبت و زغبت گرداننده  
 و عابد باب الزام مع الزاء المصا در زجر بمنع فال گرفتن و ترساییدن و از کار ی  
 باز داشتن و بانگ بر ستور و کوفت و شتر زدن تا برود و زجر نوشتن و باز داشتن و ترساییدن  
 و بانگ بزرگ و انباشتن چاه بنگ زیر بر روشن چشم شدن در راندن و بشننگه و زین زحار  
 آواز کردن شتر مرغ و من نفع نیم اندک موشدن و اندک مروت شدن زیر و زابر بانگ کردن شیر  
 درنده زور بکون و او زیارت کردن زور بفتح و او سیل کردن و دخول و خروج کردن سر  
 سینه است زهور روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زفر بار  
 برداشتن زفر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ اول کردن فرو نالیدن زحیر و زحار  
 پیچیدن شکم و بشکم رفتن و بختی نفس کشیدن و نالیدن زخود بخا منقوط موج بر آوردن آب  
 و بسیار شدن آب در دریا و رود چنانکه اطراف پراکنده میشود و بسیار دریا و رود زعفر اندک  
 موشدن و اندک شدن مو غنای المصا در زیر نام کوسی است که حق تعالی باموس در آن  
 سخن گفت و بختی زمانه زیر و زبر لوح المحفوظ و کتابها و این پارما و پارهای مرچری و بنیغی اخرا

قوله تعالى فَنَقْطَعُ لَهُمْ رُزْقَهُمْ نَفْحًا يَافَعْلُوهُ فِي الزُّبُرِ  
 نوشته شده و کتاب و کلام خدا که بر داور و پیغمبر فرو دادند از بر عقل و کمال و عقل  
 زبور جمع از کبریا و تشدید با قوی از غیر هر بد خلق زهر شکوفه زمهر بر سر ماهیت  
 و باد سرد و زیتیرین ز صحرای باریک و دراز و گیاه بسیار در هم شدن زبور و زاور  
 و ز غیر بغین منقوطة مرغ سفید من الله استور از سر زبیره باریک و مردی  
 که او را با زمان حکایت خوش آید زور عقل و دروغ و ثبت و معبودی که غیر خدای کریم و رحیم باشد  
 زاور زیارت کنند زور و زوار و زور جمع و زور بالای سینه را هم گویند زور و زور کبریا  
 و تشدید با قوی ز نادر آنچه کافران و ترسایان بر میان بندند ز نابیر سنگ ز زنا و نام وضعی زمر  
 که و هها و او جمع زمره است زمر اندک موی و اندک مروت ز امر و زمار بی زن زنجور  
 و ز نادر یکی است شبیه یکس انگبین و بغاری نیز زنبور گویند نفخ اول ز نابیر جمع ز زور مرغی است  
 که پیارسی سار گویند و بزبان کیل سیاه سرت ز عرو در حبه است که عجم و آنه کنار مرغ گویند زمر  
 مرد و بد خلق ز عاف جمع ز غفر است زبیر و زبیر کبریا رسته و تار جامه که از جامه بیرون آمده  
 زنجفر شجر ز جاجر و ز جاجر آواز نا و این هر دو ز جره اند زنجیر آواز نا که از  
 بیرون انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بدر آید زوار و سیمانی که در مابین سینه بند و زمار  
 سنگ اشتر می باشد زیاده آنچه بر لب چهار پا کنند و به چایند تا نافرمانی نکند ز فرخیک و باد و زخمت  
 ز فرجوی بزرگ و متفر ز آخر ز خا و دریای پر آب که آب از ساحل او پراکنده شود و غلبگی  
 و عرق ز اخ کنایه است از گرم یقال فلان عرق ز اخرای هو ذوالکرم و این بر سیل تشبیه است  
 بجز ز اخ ز کبر زاد و مک و آنکه شتر را نیک چراند ز زور در فنج کل که شکفته باشد باب الزاء  
 مع الاء ز زوار و بی است که از اهل الفار و بصل الفضل گویند باب الاء مع الطاء ز  
 ضعیف است از آدمی ز خراط آب پی کو سفند و شتر و غیر آن زراط راه باب الاء مع العین  
 مالمصادر ز قح سخت تیزیدن زور جمع رویانیدن و تخم افشاندن و بمعنی اول است قول قح  
 و آنکه تر زرعونه ام نحن الزارعون زرع مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه برود و زرع حیران شدن  
 و شتافتن زراع شافتن زرع فاسد شدن جراحت و شکافته شدن دشت و پا و پورت شکافته  
 شده مرغی مصادر زرع کشت زرع جمع زرع نفخ ز با و سخت زارع اسم فاعل  
 زرع است ز وقع کوتاه و غیر زرع شکافته که در دشت و پاشیدن باشد زرع خرگوش دونده



و در شتابنده و حیرت و مردود و جمع مردم فرومایه و خیرهای زیاد که در پس تنم کا و و کوفند برآمده  
باشد و او جمع زبوع است زبوع جمع زبوع است زبوع نام شخصی است باب الزام مع الغین  
زبوع میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکر دیدن از حق و ضعف پنهانی گفته است  
ما زاع البصر و ما طغی باب الزام مع الفاء المصادره زرف بفتح زاء و را بر جتن و شتابیدن  
در رفتار و سگافه شدن جراحت بعد از خوش شدن زحیف فزیدن و با غلبه لشکر بجای رفتن  
زحاف کم و زیاد شدن خیر و شر زلف زدیک شدن و پیش شدن زعف کشتن زف و  
زفیف بشتاب رفتن و جتن باد زفاف عروس بخانه رفتن و عروس بخانه شوهر فرستادن است  
زعف یعنی منقوطه زیاده کردن خبر و سخن زهف بفتح زاء چیت شدن و شتابیدن زفیف  
خواهید در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن مرغ غیر المصا که  
در دلف شتر ماده در از پای فراخ کام زلف ساعتها و او جمع زلفه است زلف بفتح زاء درجه  
و منزلت و او جمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای پر آب زلوف پشت زمین در از زایف زلف  
زر نادرست زاحف تیری که پیش از هدف زمین آید و بخیزد و در هدف زحف لشکری که یکجا  
بر سر دشمن رود و زحوف شتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زحاف  
زهر قاتل و مرک زود زحالف خیزیدن گاه کوه و کان که بازی کنند و او جمع زحلو نادرست زحور  
اشتر حیرت رفتار زواف مرک زو و من الجمل زعایف کنار یا بورت زعفو زعف  
زر بهای نرم و فراخ و او جمع زعفه است زفیف حیرت رفتار زرف بکسر زایر یا خور و مرغ است  
زفوف باد سخت زحرف آرایش و زرو باطل و تزویر و کوه و راهی که در آب باشد  
زخارف جمع باب الزام مع القاف المصادره زلق خزیدن زلق بکون لام شستن  
زلق چهار دست و پای اسب را شکل نهادن من الجمل زعوق افغان و آواز کردن و نمک سار  
در طعام کردن و ترساییدن زلق و زلق بر کردن موی زهوق در گذشتن تیر از نشانه و رفتن  
کما يقال زهق الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و آنگاه مغر شدن استخوان و هلاک و باطل شدن  
قوله تعالی و زهق انفسهم و انفسهم کافرون ای تخرج انفسهم ای از واجهم زعق بفتح عین از غایت  
نشاط آواز کردن زعق چینه دادن مرغ پیر را بمقار زرق کبوتر شدن چینه چینه سیدی او پیدا  
نشود و صافی شدن خیری زرق انداختن و بپاش انداختن شتر یا لزا و چکانیدن و مرکب افکندن  
مرغ مرغ غیر المصادره زرق و زلق تخفیف میم و زلق بتشدید لام بکون لام بکون شفا و زناق

روبرو کردن بند و شکل که بر پای اسب می نهند از ورق زیق زیق کرپان پراهن و نام شخصی است  
 زنیق سوسن بغیر و روشن یا سمن ز جالحق لغزیدن کاه که دوکان برای بازی زنیق ملد  
 و بی دین زعقی غری می کند که از غایت خرمی آواز کند زعاق آب شور ز عقوق بد خلق  
 ز عاقق جمع زلیق نجی نارسیده که از شکم ما و را قاده باشد زق خیک زقاق جمع زقاق  
 نغمه را کوچه شهر و بازار زرق یعنی زود و خشم هم آمده است زرق نغمه لام سرون چهار پا و آنچه پا در  
 لغز و زمین سوار بی کیا گفته لغز صغیر از آنقا زهق زمین دشت مامون زهق کبریا  
 مرد حیرت تیز رفتار زهق دونده و نیت شوند و چهار پای فربه زهق جمع زهوق باطل  
 و هلاک شده و چاهی که قعرش دور باشد زروق دارویی که بر جایی بچکانند زوزق کینوع  
 کشتی است زهلق فربه زهالق جمع زیتی چوه و این معربت زرق کبوتر چیمان گفته لغز  
 و غش الحزمین یومند زرقا زرق باز سقید کند فی الصبح و در دستور یعنی باشد کوچک است  
 زراریق جمع باب الزام مع الکاف و اللام زهک سخت جستن باد من المجل  
 زکیک خرامیدن مرغ در رفتار و خورد کام نهادن زحک مانده شدن مرغ غریب المصادر  
 زونک و زوزنک مرد کوتاه و زبون زعولک مرد کوتاه ناکس و شتر فربه زعالک و زعال  
 جمع زک لاغر زکیک رفتار خورد کام زکازک مرد زبون باب الزام مع اللام و اللام  
 زلزل نقصان شدن آنچه در وزن زیال دور شدن از هم دیگر و این از باب مفاعله است  
 زیل نغمه یاد و در شدن رانها از هم دیگر زیل بکون یا جدا کردن و نیت کردن زلزل و زلیل  
 لغزیدن زغل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغال زول و زوال نیت شدن و بگردیدن  
 زبل برین در زمین نهادن زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر  
 زجل نغمه بانه کردن زجول دور شدن زلزال لرزاندن و جنبانیدن مرغ غریب المصادر  
 زلال آب خوش زلزل رخت و کالای زغل نشاط کننده زغل بکسر زانکه بکسرش شکمش  
 پیش کند زغلل بغین منقوطه کوه حیرت و مرد حیرت و سبک زو بکل کوتاه زقل و  
 زصل و زقل مر و ضعیف بدل زعبل کوه که شکمش بزرگ باشد و گردنش باریک  
 و غدا کوار و زلال زل لغزیدن کاه زلال نقصان شده در وزن زلزال رزه زلال  
 نخیها و جنبها بر زمین زصل بی روز هلول هموار و تام کوهی زایل تلف شده و نیت شده  
 زول عجب مرد حیرت و زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زیال حسن و آنچه مورچه بدین



زابل مرکوتاه زبیل نفع ز او زبیل کمر ز او تشدید باز پیل معروف زبل کرین زنجیل  
 دار وی گرم معروف و شراب زنجیل و زنجیل بنجره مرصیف زاجل نفع چشم حلقه که در سر  
 ریمان بار بند می باشد و زر و نه تخم مرغ و دهین شتر مرغ زحل ستاره ایت از ستاره زحل و  
 زجیل آنکه از مقام خود دور شدن باشد زجل نجم طایفه از آد میان زاجل کبر چیم چو یکی که در  
 ظرف می بندند و سر خیک بدان اتوار میکنند زواجل جمع باب الذاء مع المیم المصاحف  
 زعمر و زعمر و دعوی کردن و پایدانی کردن و گفتن زعمر نفع ز او عین طبع کردن  
 ز در مهابر کردن و تکرار کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن زمر قصد کردن زمر و  
 زحار بنویس کردن و تشویش دادن زمر سخن گفتن زهر چرب شدن و زهر شدن و  
 کندین بوی شدن ز در مهابر استادن اشک و بول و زایدین و بیل شدن زاهر یعنی زانکه  
 ز لهر اندک کردن ایندن و پر کردن حوض باب زمر خوردن زقوم فرغ المصاحف زعمر  
 ولد الزنا و زیاده در چشیدن زیاده که خلق بخیری باشد و از آن خبر نباشد زمر بزرگ و در شرب خلق و  
 آویخته است کقولہ تعالی عجل بعد ذلک زیم زمر بخیل و مضیق علیہ یعنی آنکه کار بر و تنگ آمدن باشد  
 زجر کمانی که نرم آواز کند زمر چاه آست که در مکه مغطه می باشد زمر و زمر و زمر  
 شتران بزرگ سال دار و زمر جماعت آدمی را هم گویند زقوم نام دختی است در دوزخ  
 که میوه همچو سراب شیاطین دارد کقولہ تعالی انہا شجرة تخرج فی اصل الحیم طلعا کانه رؤس الشیاطین  
 و حمار است از فرماور و غن که بهم آمیخته باشند زقوم مخلوق زرق و سخت کبود چشم زعمر  
 دعوی کننده و پایدانی کنند و مقرر زعمر آنکه سخن در ماند زعمر اشتر و کوفندی که در فریبی  
 او شک کند و دست بر و نهند تا بداند که فریب است یا نه زور مرگ سخت زاهر بتشدید میم  
 متبکر و بلند و ارنده سروپنی زمر جمع زمر جته زهد مر جرخ و باز و نام شبی است زهر  
 بضم ز او کمر ما فریب و کندین بوی زهر لضم زاپه زلر و زلر قسم و نصیب که در قمار کنند زلیر  
 راست شدن و قیمت کرده زلر چیز زاید را هم گویند که در پس ستم اسب و کا و و کوفند باشد  
 زلر یعنی زنه است زکار زحمت هوازدگی زفاقر مهابر زفاقر الغل کوشش و چپوش را  
 گویند که بند و راز کند باب الذاء مع اللوا مع المصاحف زفن کد زدن شتر و دفع کردن است  
 زفن پای کوفتن و دفع کردن زمعان کا هلاک زفن عن ابن الکیت زفیان تخت حمین  
 باد و راندن زین آستن زکن و زکن دستن و کمان بردن زوان انکار شدن زفن

باره بر نهادن و بار برداشتن، حق کامل شدن مرغی المصا در زین تاج خروس  
 آرایش و خوبی ز برقان ماه و نام شخصی ز رنوقات و ستاره است یا دوستی که بر  
 سر چایی راست باشند کرده برای چرخ آب کشی زقان خیکما و کوچها بازار و محله یعنی اول جمع  
 زق است و بمعنی دوم جمع زقاق زبون شتر ماده لکد زن و دفع کننده و جنگ سخت زبانی  
 هر دو شاخ گردم و نام دو گویی است و آن منزلیست از منازل ثمر زقان نام شخص زقین  
 سخت ستوار زمین و زقان حکام زقون خانه تنها و بت و معبودی که غیر حق باشد  
 زفیان اشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعر بیت زقون بشدید و او مرد کوتاه  
 زغن اندک ز غرغان باد سخت و ستوار ز غفران شکوفه زردیت خوشبو معروف  
 زرجون شراب و رنگ سرخ و زرنک و زیتون نام گویی است در شام و زیتونی که خورد  
 زندان هر دو کعب کردن دست و هر دو استخوان ز لختان و پوست خور و مانند  
 پستان که در زیر حلق بر آویخته باشد زمین افکار و مبتدا شده یافت زمانه و آفتی است که در  
 حیوانات پیدا میشود باب **الزء مع الاء** و المصا در زد و مجوز بازی کردن و جود  
 در انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو تکرار کردن و زرد و سرخ شدن  
 درخت خرما و نازیدن و چشاییدن و سبک شمردن و برداشتن و نزدیک برآیدن کوفته خایک  
 شیر از پستانش چکد و جمیدن باد ز کوبناز و نعت ریستن ز فونک کردن خروس و بوم و  
 غیر آن مرغی المصا در زد و اندازه و مقدار و آنچه حادث شود بعد از مرگ کس و نام گویی است  
 زهو دروغ و باطل و نظر خوب و غوره خرما رنگ گرفته باب **الزء مع الاء** المصا در  
 زری جمع شدن و فراهم آمدن کما جاء فی الحدیث ز ریت الارض فاذیت شار قما و معا بها  
 زری برداشتن زرقی بانک کردن خروس و غیر آن مرغی المصا در زینی مالک دوزخ  
 زنجی طایفه انداز آدمیان ز طی بضم ز بمعنی زط است زکی پاک و پارسا ز راجی  
 با طها و بالهای کرد که بر سر آن نشینند و یکیکه بالشها زاری آنکه شکر کسی باشد و بخیری نشود او را  
 زواری زیاری بد و نقطه جمع زیرا است و او بمعنی عیب کننده و غتاب کننده و ناخشنود است  
 زاقی آواز کننده زواقی خروسان آواز کننده جمع زقیه است زقوی زنا کننده زری  
**کتاب السین باب السین مع الالف المصا در**  
 جامه و صورت سدی نمناک شدن و نرم شدن و دنیا که غوره خرما سنا بانف مقصود  
 سزا خایه کردن ملخ سدی نمناک شدن و نرم شدن و دنیا که غوره خرما سنا بانف مقصود



روشن شدن و نام گیاهی است سنا بالف مد و ده بلند شدن سنا بفتح سین و هجره لام  
 خمر خریدن و گذشتن بر چیزی بی باکانه و زدن و سوزاندن سنا بکسر سین ایسر کردن و از جای  
 بجایی بردن شراب و این لفظ ناقص است نه محوز سنا بکسر سین و بد با و هجره لام خمر خوردن  
 سخا بخشش کردن سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 درخت خرما بد کشیدن و نقد دادن سنا بکسر سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 انداختن سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 با کسی و این از باب مفاعله است غریغ المصاحره سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 قاف نام مرغیت و آب بدن سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 و سوا خرد میانه و عدل و راستی و سوا یعنی گیان هم آمده است سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 و آسمان و ابر و اسیابان و هر چه بر چیزی سایه کند و پشت است سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 روشنی و بالف مد و ده بلند سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 سین جانور است که آنرا خفاش گویند و پوستها و بدن معنی اخیر جمع سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 زنی که خود را خاند سنا و سیمیا زر پزی را هم گویند سفا خاک چاه و خاک کور و هر خاک که  
 و خار گیاهی که آنرا هم گویند و داس خوشه جو و گندم سنا و سیدنا نام درخت است سنا  
 تازه خرد سنا و درخت است سنا بغایه خوردن سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 زن نیکو ساق سنا و زن زشت سنا و سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 کقوله تعالی تخرج بیضا من غیر سنا سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 کیال میوه آرد و کیال نیارد سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 سین و فتح هاء و ستان و یاران سنا بفتح سین و مد الف روغن که درخت سنا، خار  
 و سکاری ستان و اینها جمع سکران است و سکاری زن مرت را هم گویند و مفرد مؤنث باشد  
 و سم جمع نکر سحر و کندم کون سوری نام موضعیت در بابل سیر بکسر سین و فتح یا جاده  
 بردی که در و خطماء زرد باشد سوا ساعت سخت سکا گوش خورد و حیوان بی گوش است  
 سکی راست و در و دیار سعا و سعا غول یا بان سنا صورت سنا و سیمیه سنی  
 دروغ و باطل و سنی معنی پراکنده و بعضی هوا که بمیان آسمان و زمین است هم آمده سقطی جمع  
 ساقط است سنا بخشندگان سندی سخت سنا خوشی و نرمی و میان پیچ کما يقال سنا

۴۴۰

سرایین پوچ سرء تخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان نیرند سلوی عمل و نام میر  
که او را پلدرجن گویند و بیارسی کرچغو و بعربی سمائی هم گویند و بهین معنی دو ممت سفهاء  
مادانان و بی عقل سیاه مژه پشت و پهلوی شان است و پشت خر سبوی و وزخ و بدترین  
بدینا قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا لتوئی سدا و سدا بکذاشته و سدا تازه چاه و  
شبنم را هم گویند ساتان جامه نابود سودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه ستانام غنیت  
و آب دهنده سقیا نصیب از آب کقوله تعالی فاقه الله و سقیا سیاه پستی که با بچه از شکم مادر  
پرون آید و بچه در میان اوست و بچه کوغندی که بسیار باشد سلا پوشت باریک که در و بچه  
کوغند و کا و و شتر و مثل آن می باشد و آنچه گویند و ققوا فی سدا جلیل یعنی فی ضعیف سلا بون  
تراخار و درخت فرما سلا بکسرین و مد الف روغن کا و سحوا و سحوا و سحوا ساقی آب  
سیتی بکسر یعنی بدسی سکون یا شیری که در پستان باشد و نادر و شیده باشد سمیکامای خود  
سلمی نام زنی است و نام قیل است از دارم و دارم شخصی است سلا می استخوان انکشت و  
استخوان ستم اشتر و غیر آن و استخواناء انکشتا و سها و منفرد و جمع آمده است سلی کا سلی  
و از دل سحایا خوبیا و او جمع سحیه است سدا المنتهی نام درختی است سدا سدا سدا سدا  
و شکر بیان سمائی مرغیت که پلدرجن گویند و بیارسی کرچغو باب السین مع الباء المصدرة  
سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب استیب روان شدن آب و رفتن مار و چارپا و  
مثل آن هر جا که خواهد و بخش کردن سحک کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سرب چکین  
آب از شک و روان شدن سروب پرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سعب سحوب  
کر زدن سقب نزدیک شدن سباب فراخ کردن خیک و کلو کردن چیزی را چندانکه بگیرد  
فرغ المصاخر سلب بکسر لام و راز و چیت و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی چیت کار  
و فرسلب القوام یعنی سبک است و پا در رفتار سالب ربا یند سلوب شتر ماده که بچه نماند  
انداخته باشد سلاط جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلوب سلب سلب ر بوده  
سجباب جانور ریت که از پورت او پوستین کنند سحوب و سحاب ابرها و این هر دو جمع  
سحابه اند سراب روشنی که در بیابان مثل آب می نماید و آب بنفش سلب و سبت بکسر نون  
اسب نیز رفتار سنب جمع سبب سیابان سبب عید یقال یوم السبب غیر روز عید  
سدا ب نفع بین کبابی است معروف سلهب سلهب دراز سباب خیک سلاوب جمع

سرایین پوچ سرء تخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان نیرند سلوی عمل و نام میر  
که او را پلدرجن گویند و بیارسی کرچغو و بعربی سمائی هم گویند و بهین معنی دو ممت سفهاء  
مادانان و بی عقل سیاه مژه پشت و پهلوی شان است و پشت خر سبوی و وزخ و بدترین  
بدینا قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا لتوئی سدا و سدا بکذاشته و سدا تازه چاه و  
شبنم را هم گویند ساتان جامه نابود سودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه ستانام غنیت  
و آب دهنده سقیا نصیب از آب کقوله تعالی فاقه الله و سقیا سیاه پستی که با بچه از شکم مادر  
پرون آید و بچه در میان اوست و بچه کوغندی که بسیار باشد سلا پوشت باریک که در و بچه  
کوغند و کا و و شتر و مثل آن می باشد و آنچه گویند و ققوا فی سدا جلیل یعنی فی ضعیف سلا بون  
تراخار و درخت فرما سلا بکسرین و مد الف روغن کا و سحوا و سحوا و سحوا ساقی آب  
سیتی بکسر یعنی بدسی سکون یا شیری که در پستان باشد و نادر و شیده باشد سمیکامای خود  
سلمی نام زنی است و نام قیل است از دارم و دارم شخصی است سلا می استخوان انکشت و  
استخوان ستم اشتر و غیر آن و استخواناء انکشتا و سها و منفرد و جمع آمده است سلی کا سلی  
و از دل سحایا خوبیا و او جمع سحیه است سدا المنتهی نام درختی است سدا سدا سدا سدا  
و شکر بیان سمائی مرغیت که پلدرجن گویند و بیارسی کرچغو باب السین مع الباء المصدرة

سکب



**سحر حیات** اسب مادیان دراز آهنگ کذافی الصبح و مادیان بشیر خوش رفتار کذافی الجمل و الدنور  
سرب کمرین و سکون را رنه مرغان و رنه جانوران و کروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال  
فلان واسع السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین و سکون را اشتراک و مال و فرج را کثرت  
و راه سرب بفتح را ای که از یک و غیر آن بیرون آید و خانه کفار و مسکن جانور وحشی و نام  
کیمیا است و بمعنی زیر زمین هم آمده است و دستور سادب بیرون رونده و ظاهر شوند  
بقوله تعالی و من هو متخف باللیل و سارب بالنهار **سحاب** یک نوع قلاوه است **سحاب**  
با نغز جمع است **سحاب** ابر و ابرها **سحاب** سحاب جمع سحابه اند سبب کمرین  
رفتگاه آب **سبوح** کج یعنی مال خرزونه سبب بیابان و اسب فراخ رفتار **سکب**  
آب روان و اسب نیک رفتار و جامه ایت مخصوص **سقط** دراز و ستون چنانکه آن خارج  
مواشین است و چینه اشتر که ز باشد سبب دشنام دهنده و زمین و دستار و نغمه و کوه و جاه  
کتمان باریک **سوب** جمع سیایب جاهای کتمان باریک سبب علت چری و حته و آلت  
و زمین و گوشه آسمان و اسباب السما از بخت **سکت** بفتح کاف درختی است خوشبو سبب  
کمر با نام اسبی است **سکت** شتران ماده که آنها را را کند برای نذر و و یکزگیرند و باز کنند و او  
جمع سیاه است **سیناب** بضم سین و تشدید یا سیناب بفتح سین و تخفیف یا فرما نارسین **سیناب**  
آب صافی **سکوب** ریخته شدن آب **سلب** ربودن **سلب** سیاب پی بریدن و شام  
داون و پریدن هر چه باشد **سحب** رفتن بشیر از پستان سبب رفتن قمل سبب مارگزیدن **سحب**  
و **سحاب** ابرها و اینها جمع سحابه اند **سباب** انگشت نماده **سبحجات** آئینه سرب  
راه و جماعت اموان و زنان و نفس و شخص فراخ سینه اندک غلب **بالسین** مع التاء  
**اللباص** در سکت و سکوت سکت خاموش شدن و بمعنی ذوم است قوله تعالی و لما سکت  
عن موسی الغضب سفت بسیار بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن ازان سنات بمعنی سبب است  
یعنی کلوی چری گرفتن چند آنکه ببرد **سجدة** و **سجدة** پشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن است  
**سفسفة** در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیزی را نیک روغن مالیدن **سفسفة**  
بز راندن و او را سح گفتن **سفسفة** دیدن کجشک و غیر **الصلح** سفاقة کم عقل شدن و  
نادان و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن ازان سبقة پیش دستی  
نمودن و پیش رفتن **سفاقة** بفتح سین فرومایه و زبون شدن **سفاقة** بضم سین پست شدن **سفاقة**

و سر هفت و سر هفت نیک پرور و نیکو غذا و نیکو سر به معنی فر به کردن هم آمد است چنان  
گویند نام سر به ده ای همین سر در قضا سر پرده کردن سبب موی فرو بستن و موی تراشیدن و  
شباب رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در کار بسته قیام کردن بیودی و نوعی رفتن بیودی و سرشته  
شدن و پوش شدن و کردن سحت کمان بردن و قصد کردن سحت و لغ کردن و نشانه کردن  
سلة و زویدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة یعنی فراخ شدن و همه  
فراخ رسیدن و توانا شدن و توانا شدن کقوله تعالی لیثیق ذواستقیم سعة سعایت زکوة  
ستادن و عالمی زکوة کردن و غیبت کوئی و بد کوئی کسی کردن و کار کردن سقایة آب دادن  
کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام و او غیر مصدر هم آمده است سهوالت نرم شدن  
زمین و همواری آن و آسان شدن آن و آسان سجلة سبحان الله گفتن سربله پیراهن پوشانیدن  
سغيلة یعنی منقوطه چرب کردن طعام و غیر آن سفسقة ریختن آب و زبون بخش شدن و برین  
با و خاک را سلسله پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسه نرم موی شدن و پیوسته  
شدن بول سطره گذاشته شدن و چیزی را تعد کردن سطة در میان رفتن سرایه و رفتن  
در چیزی و بهمه جا در رفتن چیزی و ازینجا گویند علت ساریه و شب رفتن سخن نکر م شدن سفا  
مخت شدن چاه و غیر آن سامة و سامة بلول شدن یعنی سیر آمدن از چیزی سواة و سوانت  
از و هتاک کردن سوزده تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و جمله بردن و بستن سینه ابتداء  
خواب کردن یعنی پیک زبون سواقة یعنی مقرر شدن ساسات جزایبوی آنچه درون  
خواندن سراده محض چیزی شدن و فاضله و خوبر شدن سفره بگردانیدن آفتاب گوئند روی  
کسی را تابش سخت سحفة تنگ و لاغری شدن از گرشی سخافت تنگ نفس و ست رای شدن و م  
شدن چیزی سخافت بخش کردن سهو که تانک بر کسی زبون و می کردن سید و ده و  
سیاده مقرر شدن سفاده اصلاح کردن کار مردم سقطة لرزیدن و بهر و آمدن و افتادن  
سماحة زشت شدن سماوة حملا آوردن اشتر زبر اشتر تاده سماحة بخشیدن و جو انداختن  
و آسان شدن سنبلة خوشه پرون آوردن کشت سیر و له شلوار پوشانیدن سلقه بین  
و قاف نفس شدن و کردن زبون و بچین است لبا و اول سلقه سیاحت در زمین کشتن و رفتن  
سحونه فر به شدن کوفته سباحه شنا کردن سعاد و سعودة نیکبخت شدن  
سعة دیوانه شدن سحریت و سحریت افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده اند معنی افسوس

۴  
تشنه



وَقَدِّرْ

سلطنة و سلافة تیز زبان شدن و فرو شکستن و غالب شدن سیاست نگاه داشتن و قهر  
کردن بر دیگر دار سر عتد شباب کردن و چیت شدن و زود شدن سر قضا بکسر را زوی  
کردن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمته خوشگاه شدن سلافة رهیدن است  
سدانته خدمت خانه خدا کردن سحت نیت کردن و جدا کردن و ازین برکنان سلت  
ستودن و پاک کردن کاسه با نکتش و سر زراشیدن و بریدن و انداختن و زدن و غنیم  
المصاکر است و سینه شش سبعة هفت سکینه رستی و مکن و موضع که هر  
بر آن متصل است سکینات جمع قال النبی صلی الله علیه و آله استقر و اعلی کما تم فقد انقطعت  
الهجرة و اعلی ما حکم ساعت زمان و روز قیامت سنانة دندان مرد سیانته زمانه و آسایش  
و خواب و سبات شب و روز سهو و غفلة است که در پیش خانه سازند و غریبه خورد و شتر ماده  
نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پسر شوخ و آسایش سبوت جمع سقینته صفه که در  
پیش خانه باشد و لوج پهن و خوان و تخمه کشی کردن سبت بکسر سین پشتمای کاو و باغت کرده  
و کش سودقه منزلی از منزلتهای بنا و بزرگی و اوج سوار است و پاژه از قرآن و جمع او بدیعین  
سور آید بفتح و او سبحة بیابک لفظ و ماء غیر منقوطه نماز و مهرهای تسبیح بیسجده پراهن بی سبتین  
ماقتد و بناله لشکر سجیت بالیم و الیا المنقوتین خوک سابعته زره فراخ سابعات  
جمع کقوله تعالی ان اعمل نایافته فی السرد سعد افتد کره و پشته کره و اگر ده پستان زن  
و کره باشد نه نعلین عضو شتر که در چین فروختن بر زمین نند سلة بضم سین و فتح لام بکبک بچه ماده  
سمت نشانه سمات جمع سمت راه سعاة کوسفندان و کارکنان و عاملان زکات و عیب  
جویان و اوج ساعی است سحیته تاریک چشم سحرة بجا غیر منقوطه صبح سحرة بکون خاء  
منقوطه آنکه مردم او را افسوس دارند سحرة بفتح خاء آنکه او مردم را افسوس دارد و سرة جمع  
سری است یعنی متران و پشت چیری و میان چیری و سرة النهار میان روز باشد و سرة جمع  
سرة نهانی و دل سرة بهترین موضع بیابان سرتین بضم سین و تشدید را و یا و نقطه  
تغائی بکسر کسوره سرة بفتح سین و تخفیف را و است که چهار صد رسید باشد کذا فی الجمل و  
کروبی از لشکر و از پنجا کونید خیر است را یا اربعایه رجل شح مارنمان کیر و فیروزی و بزرگواری  
و آنچه بآن خاموش کند کسی را سقاطه رخت و متاع خانه سعة توانگری و توانایی و فراخی  
سعة بکون عین ریشمائی که بر سر کو دک پیدا میشود سعة بفتح عین شاخ و رخت فرمات

سفلیت کبیر فام و مفر و مایه و چهار دست و پای شتر سفالت بقیمین آنچه برابر وزیدن گاه باد باشد  
 و شب و در آدمی سیاحت نخست شهادت سخاوت بر سعادت خزانندگ سکیت حاجت  
 و اسب آخرین که در عقب نه اسب باشد در ناخن سیاحت کبیر بادی سیاحت جمع سدن درخت  
 کنار و سدرة المنتهی درخت و درخت سیاحت رونندگان کاروان سفرة نویسندگان و خوش  
 من الکشاف و سفرة که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگانند قوله تعالی بایستی سفرة کرام برز  
 سروت در ویش و محتاج و چیزی اندک و زمین خالی سیاحت جمع سکت و سیاحت  
 آنکه دایم خاموش باشد سجنه بفتح با شوره که در زمین باشد سجنه کبیر با شوره زار زمین سجنه  
 جمع سبلت بروت سنبلة خوشه و نام برجی از برج آسمان سنت سال و زمین خشک سنت  
 کبیر نون مرد اندک خیر سقوت بفتح تبین و ضم نون شده و سقوت کبیر سن و ضم نون شده  
 زیره و عمل سابلت راه گذریان سلعت رخت و کالای خانه و کره زیاده که ماند غده بر عضو بر آمدن  
 سلعت بفتح تبین گشته که در عضو واقع شود و کره می ماند جز که در سر باشد و سگاف سیاحت ستون  
 و ابرش و همه جا در رونم و شب و سخلت کوفند و بزغال خواهد نرو خواهد سیرت طریقه و  
 روش و خور و فی که از جای آرنند برای اهل و عیال خود ساییت بنده آزاد کرده و شتر ماده که رام شده  
 باشد و آزاد کرده شده در باره نذر و آن وقتی است که ده بچه ماده زاییده باشد و زمین از اینها را  
 کوش بریده کند و آزاد کند و آنرا بحیره نام نهاده اند پس ساییت ام بحیره باشد و بحیره در ایام  
 جاہلیت بود است سلة خیریت که در بحر ای اخلاط و طعام بماند و علقی است که در آدمی پیدا  
 شود و سلة فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش و خرمی سلة دزدی و چیزی که در زمان  
 و یا میوه نهند و بر سر گیرند سیفایت ظریفی که در رو آب خورند و مراد بقایه که در قرآن آمده است که  
 جَعَلَ الْقَائِمَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ طَرَفَ آخِزٍ یا شاه است و آن مشرب به نوبه است که بآن غله را کیل میکنند  
 و مصدر هم آمده است سیه خانه مکان سیاحت جمع سوست کرکی که در ابریشم افند سنعته  
 نیمه حکما سوسیت بیان و رستی و مانند نمد زین چری که در رو کلاه و حشیش کرده باشد و بر پشت شتر  
 و فرماده سوانه فرج و ایر و موضع تیر از عضو و کاربرد سوات جمع سواسیت کیان و او جمع  
 سوات است غیر قیاس ساجحات شنا کنندگان و نیک رونندگان و ساجحات که در قرآن آمده است  
 مراد بآن فرشتگانند ساجحات اسبان شتاب رفتار و زمان روزه دار کفوله تعالی عابدات  
 ساجحات و ستارهای ستاره سادات متران سمهریه نیزه نعت سلاقت نام و خیریت و سگاف



سخاوت زمین نرم خاک سلوانند مده است که چون آب باران بر روی زمین و آب و راجه زنده غنق  
 زایل شود سنایت تمام و همه سر و سیریه طغ خور و نوازنده شده قبر خور و سینه زان سبته  
 نفهمین تنک و عار و اگر مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و دبر سبته آنکه مردم او را دشنام  
 دهد سالفه پیشینه و طرف کردن آدمی که در دنیا کوش باشد سعلانه غول بنایان و دشت سحره  
 نفهمیم درخت فار و در سیحله یک سطر ساجیت باران سخت سجینه طبعیت و اندازه  
 ساهره روز رفتن و قیامت که گفته لغالی فاذا هم بالآهرة سلفه سنگیت سخت  
 و سخت حرام سکت کوچه بازار و فرمای درخت صف زده و کا و آهن که بان زمین کارند و منج  
 و نیاری و آهن نفوش که بان نقش بر و زنده سلفه طعام ناشیانی سکت علقی است مریض را  
 چنانکه پندارند مده است سکت آنچه بان کوک و غیر او را خاموش گردانند سلاهی از کبار  
 کاسه بانکت پاک کرده میشود و سیحته دار و بی است و گیاه خشک برک فرو ریزیده که شتر از آن خور  
 سکت یکنوع جو باشد مانند گندم سخته نفهمین و سخته نفع تبین شب گرم سخته چشم  
 و طعام از دهنه که آنرا زده گویند بزبان غم سخته کینه نمانی سلامیات استخوانهای انکت تبار  
 و استخوانهای تمهای چهار پا سخته پیرشت و پیه شانه و حوالی آن سخته باران سخت سکت  
 و سدفق روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد است سرفقه جانور کسیت که از جویهای  
 خور و خانه سازد و در آن خانه رود و نمایا بمیرد و در دستور گوید که آن که یکی است که برک و خیرت  
 خور و کما یقال سرفقه الترفه الهجرة اذا اكلت و رقما سرنیز راه و مده است و خور و نه آهو و مرغ  
 سرفقه زن نازک بدن و دراز بالا و نخ و دراز سقفة یک مرث از سوبق و غیر آن یاد اند  
 از آن سر اوقات سر پرده و ما و جیها سلفه زن سلیط و کرک ماده سرفقه فرزند پادشاه  
 و قایم مقام پادشاه سلمه بالین و اللام و المیم المفقین اندک آب که در تنک طرف و غیر آن  
 مانده باشد سالیله بیا و نقطه سفیدی است سالیله بزمه زن سوال کننده سنت و روحلقه  
 و بر کما جاء فی الحدیث العین و کاء است و او محذوف اللام است و او و اصل شسته بوده است  
 نفع تا سحمة و سخته صورت سخته دار و بی است که زنا زایدان فریه کرده شود و فریه  
 سم گویند سنت تشدید نون کا و آهن که بان زمین را کارند سمخته زنی که چیزی را کمان برود  
 و چون بشود و مخالف کمان او باشد یعنی سمخش مخالف باشد سفرات تابشهای سخت آفتاب  
 سخته میان سراسفاه زمین سخت ریختن سالیله تنک سیفانته زن در میان

باریک سارقت زن و زو سبیکه تفرقه کذا سوله مرد پرسوال سودی تبقیه قوت جوان  
سهمه نصیب و خوی سباطا آنچه از خانه بجا روبرو رفته باشند سجایه چیزی که بر  
آن نماز کند و نشانه سجود بر پیشانی باشد ساقطه و سقطه افتاده سوختن نه  
سمله آب اندک که در تک چیزی مانده باشد و یک جامه کهنه سله روده خانه پر سنگ  
ساعده شیر درنده و نام مردی سیره سیر بامداد و سیرات جمع کقول النبی صلی الله علیه و آله  
اسباع الوضوء فی السیرات سله نام درخت و نام کیل بزرگ سحرارده غباری که در قوس  
افتاب است سحره رنگی که بسیار از نسا که شب آرایید سکرات زن مست و این  
نمی اسد است و دیگران سکری گویند سکرة سختی مرک و پشوئی عقل و چین مرک سکرات جمع  
سمیریه کینوع کشتی است سحره نفع ما آنکه بسیار بی خوابی کشد سلطات تنهایی بر طبیعت  
تقصیده سحره لک بکون را خمری است که در جوش سازند از دانه و زهر سمعه آوازه است  
سامعه گوش و زن شوند سحله بچشم خروش خود و سحالت ریزه زرو تفرقه و مثل آن  
که از سومان کردن ریخته شده باشد سیمت نیمه سفعه نوعی سپر سفعه بضم سین سیاهی که  
برخی زند سرجوحتا طبیعت و طریقه سجدت سجدت خمر سماوی که تن چیزی و سقف و نام موضعی است  
سمات شکار بیان و اوج جمع ساهی است سخت بعضی شدید است سخت سخت و سوبق و غبار  
بوا بر شده سحره ناف آدمی و میان چیزی سلاله نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی کشیده شده باشد  
و خلاصه مرخیری کقولہ تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ای خلاصه کذا فی الکشاف  
سلیله بچه ماده و گوشت باز و سبحا که جلال خدا و عظمت خدای تعالی و نور خدا ساحت  
میان سراسر سجادت پورت و میان سراسر ساحت سرکین آدمی سلاخت بول بزرگو بی امیش کوهر  
سفره زاد و توشه مسافر و سفره که بر و طعام خورند سفارده آنچه از خانه بجا روبرو رفته باشند  
سافره مسافران سحره بضم سین و سکون میم بزرگ کندم سحره جادو و ان سلیطه  
زن زبان و راز و افغان کننده ساطت تیر دراز سقیطه زن زبون ناکس سلاقه جو نشانه  
سلقه کرک ماده و زن سلیقه طبیعت و نشانه گرفتن سینه بند و ریشنه سلسله  
زنجیر سمسکه بکمر سین مورچه سرخ سنه صورت و ریش و راه و نوعی است از فرما بدینه و در  
قرآن که آمده است هم معنی عذاب آمده است و لن تجد لسنة الله تبدیلا سعنت چیزی اندک سفینت  
کشتی سندنند در بانان و خادمان خدای تعالی و اوج سادست سبنت و سبینه زمان است





فی طب دریابد و دیگران دریابد و غیر المصادر سطح بام سرج بضم سین و راستر ماده  
چیت رقرار و اسب چیت رقرار نرم سرج بفتح سین و رامال چیدن و درخت دراز بزرگ  
سرج برهنه و کاری که زود بگذرد سراج جام پارنا و پوست پارنا و دوا لیا سراج روزه دا  
ورونده سرج شکاری که طرف راست او پیداشود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست  
تور و دو باین طور شکار بتمن کند و او ضد بارح است سراج بمضی ظاهر آمده است سرج بضم  
سین و حجم خوب و راست و میان راه و رقرار نرم و اندازه سرج آب روان و جاده که دو  
خطها بافته باشند سرج مد بخنده سراج بضم سین و تشدید حا کو سفدان فرجه سراج آنکه  
در فراخ سالی باشد سراج بضم سین و تشدید طایمی است سراج نام قیل بیت سراج بضم سین  
و فتح لام یک سراج و سراج میان راهها و اینها جمع ساخته اند سفاح خون ریز و قادر  
بر سخن و زنار کنند و نام خلیفه ابیت از بنی عباس سنج پائین کوه سنج بخشی است از بخشها و نما  
سراج مرد و با سلاح سراج بضم سین بر کین آدمی سراج اسب نیک دونده و رونده است  
سرخساح باران سخت سنج میان سراسیر یاح دراز بزرگ و ملخ سراج جای نرم و  
شتر ماده فرجه و بزرگ سبوح پاک زهر بدی و اوصاف خاص خدای تعالی است جل جلاله سلاح  
سلی که بان کارزار کنند سراج گشته شدن و پشت و انداخته سراج گشته و بر قفا افتاد و خیک  
و مردکاهن و نام قلعه ابیت از قلعه خیر باب السین مع الخاء المصادر سراج دم بدن  
فروردن ملخ سرفوخ استوار بودن سراج کندیه شدن روغن و فاسد شدن طعام سراج  
جامه کندن و پوست کندن و در آفرماه شدن روغن و فاسد شدن طعام سراج جامه کردن و پوست  
کندن و در آفرماه شدن و آب بکزارین ماه سراج کنده کردن نداف نیده را بعد از از وزن  
آن و خبیدن و واپرداختن کار و قراعه بعضی است که آن یک فی التهار شفا طویلا سراج بر  
سورخ کوش زدن و بر سورخ کوش سایندن و سنج هم باغی است سراج و سنج پای بجای  
نرم فرود رفتن مع غیر المصادر سراج زمین فراخ سراج زمین نرم سراج پاره پشم و پرم  
و پنبه و ازده که افتاده باشد و پنبه که پیچیده برای رشتن سراج پوست بر کندن و مار سیاه سراج  
پوست مار که افتاده باشد سراج بفتح سین آفرماه سراج و سراج پوست کن سراج بمضی صاخ  
لصا و است یعنی سورخ کوش و کوش را هم گویند سراج پنج سراج بکمرین شوره که در زمین  
باشد و شور ما زمین و او مفرد و جمع آمده است سراج زمینای نرم باب السین مع الخاء



**المصادر سجود** سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد کسی را از گفتن و نزدیکی  
 که داندین تن بر تن و این از باب مفاعله است سکر تنک و ختن و سوراخ کردن و زره هم  
 پوشتن و کار پوشتنه کردن و پی در پی کردن سخن نیکو سمد گفتن سمود مارل کردن و غافل  
 بودن و سرور گفتن و سعی کردن و تکبیر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سوز  
 متمر شدن سدا استوار کردن رخنه و در گذشتن سدا و سداد راست شدن و قوی شدن  
 و مسود و بخت کردن داندین سفا بر جتن زبر ماده سفا یش بر چیزی باز دادن سدا  
 منسوب شدن بخیری و او غیر مصدر هم آمده است سناد کونا کون آوردن حرکت ماقبل رفت  
 و شعر سواد و سرور رسیدن سهاد و سهود و سهود بی خواب شدن ساد  
 شگفتن جراحات و کلو گفتن غیر المصادر سدا رودخانه که درونک بسیار باشد و پود  
 کوئی که خارجین الشیین بنز و بنده ابرسیاه و ملح بسیار که اطراف رامد و در ده بنز سدید  
 استوار و دوست و راست سدا بفتح تین دیوار و بند استوار و کوه استوار و عیب سمد  
 همیشه سعید نیکخت و خوب سعود منزلت از نازل قمر سمد مرد شوهر سید کرک  
 و شیر درنده سر همد پیه کومان شتر سعد دارویی است خوشبو سفود بند و منیع آهنین  
 یا چوبین سلعد تشدید دال کرک و احمق سمد کوسی که در برابر باشد و مقصد سمد بکسرین  
 ولایتی است سناد بلند و اشتراک قوی سمد نام رودخانه است سواد پائین کوه پر  
 سنگ سهد بضم سین و ما اندک خواب سواد بضم سین سیاهان سداد در نامی سرار و  
 چرمای که در جزای اعصاب مانده بنز سجود و سجد سجده کنندگان مثال سجود و قوله تعالی و انزل  
 التجدد سدا بکسر تین و سکون مرد زیرک سید بضم سین و فتح یا مرغ نرم موی سدا موی و  
 چیزی اندک سجد آبی است که با پخته از شکم بدر آید و ورم سداد بکسرین سر بنشین سداد  
 بفتح سین و سداد راستی سعاد سرکین و خاکستر هم آمیخته سمد سیم کون سواد سیاه  
 و شخص و عدد بسیار و شهر و دیه سواد سوزن کشکان و سراجان سرور زره و حلقه چرم  
 که پی سدا بکشد سجاد بازی کننده و سر بردارنده ساعد بازو و بال هر طوف سعد نیک  
 و مبارک و خجسته نام شخص سواد بار و ما و مجاری آب در کهایش که از انجا شیر بیستان می رود  
 و مجاری می خورد استخوان سداد بضم سین علتی است که در پنی پیدا میشود باب السین مع الذکر  
 سمد نان فید کند او جدت فی شرح الفصاح و لم اجد فی الفصاح و الجمال والد استوار یا السین

نکته

و محمد اور دین پر  
تفہیم و حقیقت پر  
چشم و چراغ پر  
چشم و چراغ پر



سگر خمر فرما کفوله تعالی تخذون منه سکرا و رزقاً حسنًا سکوبکسرین و سکون کاف زرنین و سدای که  
 بان آبراسته کند سحر افسانه کوی و معنی جمع هم آمده است یعنی افسانه کویان کفوله تعالی سحر و سحر  
 سحر و سحر جمع سحر است سحر و سحر مسافران سفین ایچی و مصلح کار مردم و برکی که از  
 درخت افتاده باشد سحر یعنی فاسیدی روز سحر بکسرین کتاب و نامه سحر و وزخ سحر  
 سستی پناهی و چین متی و در چین نقاشی و وادو سطر و راز آمانک و شیر و رنده که خود را دراز  
 واکند و در وقت چرتن سحر در فر به فراخ و در مجل معنی بعد آمده است سحر پوشش و پرداخت  
 سحر جمع ستار و اوج سحر است سحر بکسرین خطی است از رضا برف و رت و پشانی و  
 سحر ف کوی که بریده اند سحر بکسرین پناهی و آنچه پنهان داشته باشند و محض و چیزی بهتر چیزی و  
 شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که میان دست و شانه باشد سحر  
 پنهان و اوج سحر است سحر و مرد و انای بزرگ که در کار مانیک و خل کند سحر و وال  
 چرم سحر و جمع سیار نیک رنده سایر همه و باقی و دیگر و رنده سحر بکسرین و سحر و سحر  
 مع و و اوج سحر است سحر و جانور است که از پورت آن پوستین کند و همان پورت را هم  
 سحر گویند سحر و مرغ آبی است که دراز ستایر پروما و پوششها سحر و کما است  
 که بزبان کبلی لکتو گویند و بعضی بجا و نویسند در کتب طبیه تا به تغییر ملتبس نشود و سطر صرف هر چیزی  
 سحر بکسرین کوی آتش و سحر و کرسنکی سحر بکسرین نرخی چرخ سحر آتش سوزانده کوی  
 تعالی و کفی بکسرین سحر و نام تبی است سحر جمع و سحر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده کفوله تعالی  
 ان الحزین فی ضلال و سحر سوار دست و رنج سحر سحر یعنی خم خورده سوار بر جبهه و عید  
 کنده سحر میل و رجاعات کند تا قعر او پیدا شود و سحر و رختی است عیب گوید رکت فلان سحر  
 یعنی غدر کرد و سحر صورت سحر و الماس من لستور سحر و سحرش آدمی و غیر آن سحر  
 پیش از صبح سحر و آنچه در سحر خورند و زده واران سحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک  
 سحر و جمع سحر و انا و حافظ سحر بکسرین یار و دوست سحر و بکسرین جوی است که در آن  
 سک کند و نام موضعی سحر و جمع بکسرین خورد و آنچه بان آتش تنور برافروزند سحر بکسرین صفت  
 که آب بیل در و رود و پر شود سحر بر پیر کار ستار بکسرین و تخفیف تا نام کوی است سحر  
 نام موضعی است سحر و خنیا منقوط کشتیهای که بر حسب مراد و روند و باد موافق باشد سحر  
 اطراف بهار و شکوفه با ساقهای آن کذا فی المجل سحر و سحر و سحر و سحر است از ماه و سحر و رنج

سین موضع خوبترین بیا باندازیم کوبند با نیمی جمع سزاره است سزار کبر سین خطی که بر کف است  
و پشانی باشد و شب ماه نو که پوشیده باشد کوبند سدلر تشدید دال کیفوع بازیت از بازیم  
المجل سدلر درخت کنار سدلر جمع سدلر است یعنی درختان کنار سدلر نام رودخانه است  
یا نام یکی سادلر حیران و بی باک سدلر دریا و حیران و آنکه برای چری اهتمام نکند و باک ندارد  
سقفقور مای است مانند و دل که در کنار آب نیل مصری باشد و دال جانوری است مثل سوسمار و در  
کتاب و امین است و لفظ این عربیت باب السین مع الین فالصادر بحسب یکم مفتوح  
متعقن شدن و او غیر مصدر هم آمده است سسین استن کردن شتر ز ماده را سلسی بضم سین  
شدن عقل سلسی نرم خوشدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سلسی شش یک ستاندن  
ششم شدن سوس پس پیش افتادن چیزی و گرم در افتادن شدن طعام مرغ غیر المصادر  
سلسی و سدلر سی بفتح و ضم اول نام شخصی طلیسان بنر سلسی شش یک و کا و کو خنجر ساله  
که پادشاه گذشته باشد و شتر شش سادسی ششم سلسی شتر شش ساله سلسی بکون دال  
شش سلسی کبر اول چهار روزه آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب ناخوردن تار و دیگر  
آب نخوردن شش روز باشد سلسی بضم دال شش یک و جمع سلسی هم آمده است سلسی شش است  
که بمرهای بغیر مظلوم باشد و کینه کان در کردن اندازند و کوشوار سلسی جمع سسین آب متغیر است  
سلسی پیوسته و نرم و رام سلسی و سایی نگاه دارند و سوس اصل و طبع و پیش  
که در کنند و برج و پشم و مثل آن افتد سوس علی است که بر کفل اسب پیدای شود و من المجل سلسی  
دیبا فاف بار یک نازک سیریس مردی که بر زن جمع نشود و عین راه کوبند و نری که ماده را استن  
نکرد اند سلسی بفتح لام نام شهریت سلسی نام شخصی باب السین مع الین فالصادر  
سخط بجا غیر منقوط کلو بریدن و کشتن سقوط افتادن و سقط فی یه یعنی پشیمان شد و سقط فی  
ایدهم یعنی پشیمان شدن ای ندوا اسقاط انداختن و تیر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن درست در  
دویدن اسب و حدیث و خبر گفتن یکی محفل و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن کو ساکت شود حدیث  
و سخن کوید سقط بفتح قاف خطا کردن و در کثابت و در حساب و قول و فعل سخط با کثت بریان  
کردن و نشان کردن سخط بی هلاوت شدن شیر سوط آفتن و ناز یا نه زدن سبط ناجو شدن  
موی یعنی فروشته شدن آن سخط و سخط ناخشنود شدن و شتر کشتن سقط بی ستون شدن  
چری سسط بفتح را مملت فرو بردن مرغ غیر المصادر سفیط نخشده و نیک نفس سقط کبر سین



آتش پاره که بنفید و آفرشد کاهه ریک و طرف آبی که بر زمین نزدیک باشد سقط رخت و کالای رین  
 و کار زشت سقط و سقط آفریدن کاهه ریک ساقط افتاده و مردناکس فرومایه سقاط  
 نفع تین و تشدید قاف شمیری که از شمیر زده و رکزد و بر زمین افتد و فروشنده متاع زبون  
 سقیط برف و غرماند برف و غنی که بروی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کجد و مرد  
 سبک سلیط آجری که بعضی بعضی نهاده باشند و رمان با پورت و مرد سبک و کفشی که در میان آن  
 پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک لایه سلیط موضعی است و نام کینوع شکوفه و بهار خوشبو  
 سلیط یعنی مراط بصا و است سلیط شیر ترش و نان بی نمک سلیط جانب سلیط در دخی  
 سلیط دارویی است که در پنی افتانند سلیط دراز سناط و سلیط مرد کوسه بی ریش است  
 سلیط تازیانه و نصیب و غدا ب کقوله تعالی فصبت علیم ریک سلیط غدا سلیط جمع سلیط  
 نیزهای دراز و اوج سلیط است سلیط آینه سلیط استوی که درون نمون کند سلیط  
 بکمرین و راپالوده سلیط صفت که در و دیوار باشد و در شیب آن راه بود و سلیط جمع سلیط  
 و سلیط مویی که جعد باشد و نیکو قد و راست قد باشد و سلیط کیم سی راسم کوبند سلیط بکمرین و سکون یا  
 کرده و قیل و فرزند زاده و بمعنی اول است قول حق تعالی و قطعاً هم اثنتی عشره اسباطاً انما سلیط  
 بکمرین قدر است باب التین مع العین المصادر سلیط بهم و اگر فن من الجبل جمع  
 آوردن سخن با قافیه و پزایندن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتراک سلیط عیب کردن و هفتیک  
 ستاندن و هفت رو کردن و دشنام دادن و خوردن سلیط کردن چیزی سلیط بر آمدن بوی صبح  
 برخواستن و کرده بالا رفتن سلیط دراز شدن کردن سلیط رنگ کردن و پانک کردن خروس  
 سلیط رفتن سلیط فرو کردن سلیط و سلیط روان شدن آب و چنیدن آن سلیط کردن  
 و کشیدن کقوله تعالی لنفعا بالتاجیه ناصیه و پریدن مرغ و سوزایدن و سیاه کردن سلیط شکاف  
 سمع و سماع شنیدن و قبول کردن سلیط بودن سلیط صفت شافتن و زود شدن و الترع  
 الترع در باب الف مع العین مین است فرغ المصادر سلیط زود زود و شتابند و حوت  
 و چالاک سلیط اشتراک قوی سلیط بقاف در رت و حکم و جای خالی جمع کلام سلیط  
 راه راست رونده و سرانیده و روی خوب مغذال الخلقه من الجبل سلیط بکمرین هفت یک سلیط  
 هفت و نام قیل بیت سلیط دو و دوام سلیط جمع سلیط هفت سلیط بکمرین آب خوردن  
 شتر چنانکه تار و آب خوردن و دیگر هفت روز بنز سلیط سیاهان که میل بهرخی داشته باشند و دیگر پایا

و چرخها، پرند سلف برف سلف ناجیه و گوشه زمین سلف یعنی صفاء بصاد است سلف  
از بی چیزی رانده شدن بی واسطه و آب روان سلف نام تنی است و بعضی از شب سلف و سلف  
گاه کل و پسی که برخیک مانند سایه شدن سلف بچرخه که بزرگ از کفار و آوازده نیک سلف  
کوشش و شغلائی و گوشها و او واحد و جمع آمده است گفتو له تعار ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم  
و قول عربست که سمعک ای یعنی کوشش من دار سمیع و سماع شنونده و سمیع شنواینده هم آمده  
است کذا فی الصحاح سماع بکسرین اسم فعل است یعنی بشنو سماع بشنیدید میم نیک شنونده و سماع سوس  
سمیع مفر سماع ساعدا سماع یعنی شب سوفع سوزاندگان شروع و شروع شاخ  
رز و شاخ درخت تر و سماع بکسرین مانند را هم گویند سماع شتابندگان سرفرح بد و قاف  
بمعنی سکر است و آن نوعی است از خمر که حب سازند از درخت عرعر سرفرح شاخ درخت رز و غیر آن  
و جوان تازه و نو خواتمه سمع سمع کوچک سماع شانه و راز که بر گردن شتر باشد و ستون خانه  
سطیح صج ساطع بالابر رفته و بالابر رانده سلف درختی است تنه سلف بکون لام شکافه  
پاشنه کوه و غیره و نام کوهی است در مدینه سلف جمع باب السین مع الغین من المصادر  
سبوع فراخ شدن و تمام شدن سبوع را بودن و آسان بگوفرو شدن طعام و شراب آسان  
بگوفرو کردن و او متعدی و لازم آمده است سبوع بر آمدن کاو و کوفند سلف بکون لام شکرستن  
فرغ المصادر سایه آنچه بآن چیزی بخلق فرو برده شود سلف یعنی صدف بصاد است باب السین  
مع الفاء من المصادر سحف سحف سحف شدن سدف هم آمیخته شدن و روشن شدن و تاریک  
شدن و این از لغات الاضداد است سلف سلف سلف بر اثر تراست کردن و سلف ریمانی است  
سلف سلف کردن و ریج سلف بکون لام زمین را بالا اندودن و راست و سوار کردن سلف  
پیش کشتن سوف پس کردن و هلاک کردن سلف بافتن بر خرماف و افتادن و اودی سایلین  
معجون ناکرده و خیسایند شدن سلف شمشیر زدن سحف پنبه از گشت باز کردن و کورشت  
از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سلف در خون غلیظدن قتل من المجل سلف و سلف  
شاخ پیدا شدن بر گردان و شکافه شکافه شدن پیدا در دست سلف دراز شدن چیزی چنانکه  
خم شود از درازی سرف نفع را از حد در گذشتن و فرو کردن در چیزی و عادت کردن بخیزی و غافل  
کردن و خطا کردن و ناداشتن سرف بکون را خوردن فرغ المصادر سحف چاروای  
فر به برپه سحف آواز آسپا سحف علی است که او را سل گویند سلف کوفان اشتر



سدف شب و باد و سر عوف چرخ نازک اندک کورث سقوف دار و بی سائیده بر این  
سُقف ریش دراز و آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سُقف جمع سقوف  
و سقیف هر دو باشد سیلف و سلف شوهر خواهر زن سحف و سحف پرده سفساف بون  
و خاک تنگ را هم گویند سف و آنه سحف شاخه، درخت خرما و او جمع سفاست سقیف تنگ  
پالان اشتر و بافته شده از برگ خرما سلف یک سلف بفتح تین و سکون لام اینان سلف  
پشیکان سالف و سیلف پشینه سالف جمع سالف است سلفو اشتر ماده که پیش رو  
اشتران باشد و قتی که آب خوردن روند سناف ریمان سینه بند و زمار تنگ شتر بآن بهم بند  
تا پالان و پس زد و د و ال زیر شکم است که یک سر آن در تنگ می باشد و یک سر بینه سیاف  
چینه دیوار سحیف بخا، موقوفه چیزی تنگ و تنگ عقل سلاخف سنگ پشتهان و او جمع سقفاست  
سقف برگ درختی است که آن درخت را مخ گویند و بعضی گویند که غلاف میوه درخت مرغ است  
سُقف بفتح فاء کلمه استقبال است و عرب گویند فلان بحال السوف یعنی بوسه بمراد می کند و زندگانی  
بمراد میکند سالف و ساف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف بکمر سینه کفا دریا و چیزی که  
شاخ درخت خرما چسبیده باشد مانند ریشه درخت خرما سرف بکمر رانادان و خطا کننده باب  
الین مع القاف مراد سوق رسانیدن و راندن و بر ساق چیزی زدن سوق  
بفتح و او بنیکو ساق شدن من الصّاح و دراز ساق شدن من الجمل سیاق راندن و جان کردن و او  
و او بی است و مضارع او بوق سقوق بلند شدن و دراز شدن سَبَق پیش گرفتن سیاق  
با کسی پیش گرفتن در دیدن و از باب مفاعله است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان  
آوردن کردن با کسی کقولہ تعالی سلقوم بالسنه جدا و جو شاییدن چیزی باب کرم و کوسند بایوست  
بریان کردن و کوشه بوال بآن کوشه دیگر بردن و آواز کردن در حرب کردن و جنگ بر پشت انداختن  
کسی را سَحَق سائیدن و آهسته و دیدن سَحَق و سَحَق نفسمین و عا و رشتن سَنَق  
ناگوار شدن طعام و تخم پیدا کردن سفق و در تمام کردن مرغی المصارک سقیق سخت و  
بی شرم و او بعضی صقیق بصا و است سلق چغندر و کرک ز سلقو طبیعت و نام شهر است  
و سلقیه منسوب است سلیق برگ و شاخ که از درخت فرو ریزد باشد سلاق و آنه که بر پنج  
زبان برآرد و علقی است که بچشم طاری میشود و فرس پورت آدمی سقوق دراز و دروغ کو و باد  
سخت سقیق بکمر باده شده ابروی باران که او را باد با طرف بر دسوق بازار و ساقفا و

کارزار بزرگ یعنی دوم است قوله تعالى فاستغلظ فاستوی علی سواق نفیج و اوجع سواق  
 یعنی قایم مقام آن پادشاه سیاق بندها باز و باشد سواق است آرد که برای خوردن کند سواق  
 پیش رفتن و اوجع سابقه است سیاق و سیاق پیش آید سبق آنچه بان کرد و کند اهل سیاق یعنی اهل سابقه  
 سواق و سواق بشدیدا آنچه زبون سواق یعنی درخت و راز خرمای سواق کبر سین  
 پوست باریکست که بر بالای استخوان سرقی باشد و شکسته سر که گوشت آن شکفته باشد و بان پوست باریک  
 رسیدن و نشانه خسته سواق در راز سما حقیق پوستها باریک بر بالای استخوان رما باشد و ابر بادا  
 تنگ سواق یا سمن سوداق و سوداق و سوداق و سوداق چرخ و بعضی گویند شاپین و  
 سواق درست و رنج را هم گویند سراق سراپه و خیمه سواق و در قوله تعالى تنوی به اربع فی کما  
 حقیق سواق درخت خرمای و راز و هر چه در راز باشد سواق جمع سواق که ساق کهن ساق مردود  
 سرق نفیج راجا های خوب ابرشمن و اوجع سرقه است سرق کبر را زدی سرق کیا است  
 که زبان شیرازی سبانی رومی گویند من اختارات البدیعی سفا سق نشانه شمشیر سلق پابان  
 عموار سحاق هم معنی سلق است سحاق جمع سلق بشدیدا نام سخت بلیغ و فصیح سحاق بشدیدا میم  
 وانه ترش که از ان طعام نپزند سحاق تخفیف میم دروغ محض ساق راندن ساق ساق پا و ساق  
 درخت و ساق کیا یعنی پوند درخت و پوند کیا و غنی گفته لغا و التفت الساق بالاق یعنی پوست  
 آفرینا باول سختی آخرت و معنی رجه و تربیت آمده کما یقال ولدت فلانة ثلثة بنین علی ساق و اجد  
 یعنی بیک رجه و ساق حرقری بود را گویند باب السین مع الکاف المصادر سلك و بریدن  
 چیزی گفته تعالى سلك یدک فی حبلک سلك برای رفتن و در آمدن سلك بلند کرد این سمول  
 بلند شدن سلك زر و سیم که اخن سفاک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن  
 چهار پا و بر داشتن بارها کما نرا از زمین و توجستن باد و بوی چیزی گرفتن سلك ملازم شدن چیزی را  
 سلك غایت نرم و رفیق کردن و جنبانیدن آهن پاره بر در و از ان بر کندن کوش سلك  
 کوچک شدن و بی کوش شدن سولک نیک مالیدن سولک چوب بدندان مالیدن و سرت رفتن و  
 چار و از غایت لاغری و لرزیدن سر و گردن اسب و شتر از غایت لاغری و غیر مصدر هم آمده است  
 و غیر المصادر سمالک نام ستاره است و نام منزلی از منازل قمر و ماهها سمالک ماهی سمولک جمع  
 سمالک بلند سمالک مقدار بلندی و سقف گفته تعالى رفع تمکنا قنوطیا سهک بوی ماهی و بوی  
 جنت الحدید و بوی عرق آدمی و بوی زکاء آهین سكال هوا سكال سوراخ کژدم و جان تنگ و دارو



خوشبوی سلك پنج دیناری وزرۀ تنك صفت سكال جمع سلك جمع سكه است سبالك ثمره كد ارنه  
 سبالك ثمرهای كد انچه و او جمع سكه است سفالك خونیز و آنكه قادر باشد برنج سكال نام نخت  
 سبهاك و سبهاك با دخت سبكه فاكی را هم گویند كه بادش برداشته باشد سبهاك در چشم  
 و غارش چشم سوالك مسواك و آن چوپیت كه بردند آن كند سوالك جمع سبالك كند اسم  
 چار و اوزین درشت كم فایده سبالك جمع سلك رشته سلك بضم سین نام نخت سبالك  
 راه و باب البین مع الامر المصادر سدل فروكداشتن پرده و جام و تن و غیر آن  
 سدل چشم را كور كردن و اصلاح كردن میان قومی و پاك كردن جوی از كل ولای سعال سر زدن  
 یعنی چندین سغل یعنی منقوطه غذا شدن و رزیدن اعضا سدل بر کشیدن شیره و كار و مثل آن از نیم  
 و پروكشیدن چری از میان چری سبل رفتن آب و سیل و دراز و پهن شدن سپیدی پشانی سبل  
 بجم برین آب از دلو سجال معارضه كردن با کسی در آب كشیدن و غیر آن سوال در خوشن و  
 پرسیدن سوال است شدن شك و فروخته شدن آن سفل و سفول و سفال است و زبون  
 شدن و غیر المصادر سدل رشته كه با مده خواهد باشد سدل جمع سبیل راه و وسیله  
 معنی دو است قوله تعالى یا یقین اتخذن مع الرسول سبیل بفتح سین و با خوشه و با آن و نیزه  
 و عقی است كه در چشم پیدا شود و لب و لوارب خوب سبیل خوشه زرع سبال جمع سبیل  
 چری نرم و خوشكوار و نام چشم است در پشت كقوله تعالى عینا بینا سبیل سلسل و سلسل  
 و سلسل آب صاف خوشكوار سحل جائعید از پنه و در هم نقد سحل و سحل جمع سحل  
 كند دریا سحل ریمان یک لو و جامه كه از ریمان یک لو باشد سحل و سحل پنهانی پیش و بز  
 و این هر دو جمع سحل است و سحل اسم موضعی هم آمده است سحل بفتح سین و سکون چم دلوئی كه در و این  
 سجال جمع سحل بجریم و تشدید نام حكم قاضی سحل بجریم و چم كل برشته و نك سخت و  
 سبال كل كقوله تعالى ترمیم بجارقه من سحل سحل بفتح سین و كسر چم مخفف پستان و رازشتر و یا غیر آن  
 سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر كوه و شتری كه بر زمین نرم و سهل جمع سفل  
 و سفل و سافل نشیب و زبون سحل بجریم و فتح با و سحل بفتح سین و سکون حاجك  
 بزرگ و اشتر سطر و سوسمار سطر و هر چه سطر و بزرگ اندام باشد سحل آینه ستر و ستر و ستر  
 سؤل در خواه كرده كقوله تعالى قد اوتیت سؤلک یا موسی سؤل نام ستاره است سحل  
 جامه كنده و جمع سحل هم آمده است غیر آبهای اندك كه در تنك چیز مانده باشد و جامهای كهن سلیل فرزند

و بیابان فراخ که در و درخت ستم روید <sup>سل</sup> و سلال نام مضرت سلاسل زنجیر اسعال  
سرفه سغل کبر غین منقوطه شخصی که اعضای او زرد و بد خلق و بد پرورش و بد غذا و چار وای دست و پا  
باریک و خیزی لاغر سال تشدید لام آب روشن و تنگ در رودخانه سلول نفع تبین نام قبیله است  
سیل آب عظیم که بر زمین رود و باران عظیم سیول جمع سال تخفیف لام در مضرت سیال تشدید  
تشدید یا باران سطل و سطل آنچه بآن آب بکشند برای حمام سل فعل امر است یعنی پرس و  
درخواستن سبال بر و تنای مردان و او جمع سبله است سبھلک باطل و آنکه نه در کار دنیا باشد و  
نه در کار آخرت سحول نفع تبین نام موضعی است در بین سفر جبل به سیریا که پراهن سبال  
جمع سحاقیل و او بی است که آنرا سحاق گویند سایل پرسند و در خواننده سخل تبین و فتح فا  
مشده و مردمان ضعیف فرومایه و خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد معنی اول جمع است که او را وند  
نیاده است سدیدل جامه و برده و هر چیزی که به بود و ج فرو گذشته باشد سدل و سدیدل جمع  
سدل مرغیت باب السین مع الیمم المصار در سهام تبین لاغ شدن و متغیر شدن  
سجم راندن شک و فرو ریختن باران سجم و سجام روان شدن اشک سجم کردن  
و چو کردن و خواری نمودن و خوار کردن و بیج بکس کردن و بهار کردن سوامر کردن و گرفتن  
شراب کسی را سوامر اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر و طعام کردن و غرق کردن و شتر شیه  
استوار بستن و بابا و سموم شدن و پشیمان شدن و خاصه شدن سدر مراند و بکین شدن و پشیمان  
شدن سقم و سقم و سقام عمار شدن سقم بلند شدن سقم رفتن شتر سکر کام پای نزدیک  
نمادن در رفتار من الجمل سلم آشتی کردن و سلام کردن و کردن نمادن و مسلمان شدن و بدین  
معنی اخیر است قوله تعالی فی السلم کافه سلم و باغت کردن پوست پوست و رخت سلاحه آشتی  
کردن و کردن نمادن سلم به پیش چیزی خریدن و کردن نمادن سلم هر کردن نمادن و سلام  
علیک گفتن و رستگاری یافتن سمار و ساقمر مس شدن از چیزی یعنی بلول شدن از آن و بمعنی بلول  
کردن این هم آمده است مرغی المصار در سالمه ریده و پوشتی که میان چشم و بینی است و نام شتر سلم  
سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلمه نام شخص سمر و سمر سوراخ دهن و سوراخ گوش  
و سوراخ بینی و سوراخ در زن و غیر هم و زهر قاتل سمار و سموم جمع سمر و سمر هر دو باشند  
سمام تبین مرغ گانی اندک مخصوص و شتر ماده چیت رفتار و او جمع سمار است سمر بلند و شتر  
بزرگ کوهان سوامر و سمال مال چرند سوا جمع سایه و ساییم هر دو باشد سلم زربان



و رکاب چرم و رکاب چوبین سلا کبر جمع سلا بفتح لام درختی است سلا لیکن لام اثر و  
 ولو یکدسته و نام مردیت سلا کبرین آشتی و آشتی کنند و سلام سحر باد کرم سمایم جمع  
 سافر زرو رک و نام پسر نوح و سحر تخفیف می نام سحر ملول سحر شخص بزرگ کردن  
 سحر درختی است سلا و سلا در چاه انباشته سحر سورخ در سحر و سحر و سحر  
 و راز و سحر نیز در از یکا زانم گویند و در دستور و اختیارات بدعی شلغم را هم گویند سحر شمشیر  
 و سامان چیزی که جانی الحیث سطر الناس ای هدم سحر شتر حیت رفتار سحر درخت  
 کمان و درخت آنوس من الدتور سحر فعل مضارع است باسین استقبال شتر از و سحر بخت  
 و دایع کفوله تعالی سحر علی غلظوم سلا در دست رهیده و کزیده مار سلا در بختین نام قید است  
 سحر چشمی که شک بسیار ریزد سلا در خدا و رحمت و در و دوی عیب و کزیدن مار و کزودم و نام  
 درختی است سلا در کبرین نام درختی است سحر کبرین کزیدن سحر بختین رو به و نام  
 موضعی سما در حیت سما در مورچها سحر و او جمع سحر است سحر بد غذا و بد پرورش سقا  
 نام بیابانیت و او مصدر هم آن است سلا در بختین نام قله است از قلعه خبر من شرح النقاب  
 سقا در کبرین چهارن و او جمع سقا است سقا در بخار منقوطه سیاهی دیک و باریک و نازک و شرب  
 نرم و خوکوار سلا در کبر و ال شتر زو آشتا جماع دارند و مرد نمیکند از خشتا کی سلا در پیشمان و نمیکند  
 سلا در کومان شتر و دریا سلا در شهر لود و سوا هم لاغان و متغیر سحر تیر و بهره و تیر درخت که در  
 بام خانه اندازند و نام قید است سقا در جمع سقا در بختین کرم، باد کرم و پرنده است در هوا  
 که آنرا مخاط الشیطان گویند من الدتور سقا در بختین علقی است که شتر را می شود و او مصدر هم آمده است  
 سقا در فعل مضارع یعنی قوه زد کفوله تعالی فسا هم کما نوا من الدتور باب السین مع الدتور المصداق  
 سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سجان بیای کی خواندن و در و شتر از بدی سمران  
 در رفتن و پچری و به جاب چری در رفتن سجن بختین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن  
 سجن بختیم فربه شدن سنین بختیم قسط شدن سنان در پی کردن شتر زو شتر ماده را برای جماع  
 سن زره و خود فرو انداختن و نیز کردن تیغ و عموار کردن و فرو ریختن و نیک چراندن و پرا افروتن دادن  
 و کزیده کردن و از طال کردن و ایندن و صورت کردن و در آرزو شدن و چری بدندان ساییدن سفین  
 تراشیدن و ریزیدن سیلان روان شدن آب و شل آن سجان رفتن سلوان بختیم و  
 سکون لام خوش حال شدن و خوش عیش شدن سلحان بکوفرو بردن سجن شکن سدن حیت

کردن و فرو گذاشتن پرده و جابه و مثل آن و پوشیدن چرخ را و پرده داری کردن غیر اصل  
 سیقان ساقهای پاستلان بکسرین آنقدر از دنباله کار و و شمشیر که در دسته رفته باشد  
 سدان نمکین و پشیمان سهران بی خواب سمیقان و و چوب باریک که مانند طوق در گردن  
 کاوکاری می باشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که در گردن کاو می نهند و می بخت سقطان هر دو  
 بان شتر مرغ سپیدین درختی است کقوله تعالی و طور سنین سر قین و سر جین و سر کین  
 و اینها عربانند سعن نیچیک سوافن باد ما و او جمع ساخته است سکین نفع کاف آتش  
 و ساکن شدن کاو و دامگاه سکین سکون کاف آهن سرد سکین قیده ایت سکین بکسرین  
 و کاف شده کار و سکون نفع تسین نام قیده ایت درین ساین بادی که یکطرف و زد کا  
 یقال جادت الریح ساین ای طریقه واحد و ریک پشته بلند و راز کشیده سنین نفع تسین تراشه  
 سنگ که درین تراشیدن او افتد سنانین پر ماه چرخ آب کش و سرهای استخوانها پشت باز و  
 هم گویند و او جمع سنین است سحاطان هر دو جانب چرخ سبعان بضم با نام موضعی است سنجین  
 بکسرین و سکون چم هر دو طرف در پرده خانه سحجان و و جوالی که مانند خرچین بهم پیوسته  
 سلقان بیا بانه سوار و او جمع سلقان بکسرین یک یک چما و او جمع سلقان دراز  
 لاغ و و شمشیر سلقان بکسرین یک یک چما و او جمع سلقان تیشه بدلام که کلاهها  
 تنگ رودخانه و او جمع سال است سلاخان درختی است سمان و در کاند که در پنی اسب می باشد  
 و او تیشه سم است و بمعنی مغر و هم آمده است یعنی روغن فروش و بدیعنی مشتق است از سمن سمان  
 نصیبها و او جمع سمن است سحون شور با کرم کرده سنجین چرخ کرم و نوعی از پیل که بان کل  
 از زمین برکنند و چرخ کرم سادان خادم خانه کعبه و خادم تجانه و در بان سجن زندان سحان  
 زندان بان سنجین سخت وزیر ترین جای ازد و زخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرو اعمال  
 شیاطین و مجربین و ران مطور است کقوله تعالی و ما و ریک ما بچین کتاب مرقوم و سنگ سختی که  
 در طبقه نفیقین می باشد سحین فربه و کورشت چربش سحان فربهان سمان نفع تسین درخت اصل من  
 المفار سمن روغن کاو و کو فند سحنان بضم سین جمع سحنون نفع تسین آنچه بدندان ساینند  
 از دار و و چوب سواک که بدندان مانند سین سال و دندان و سر قلم یعنی تراشند که قلم سنین  
 و سحنون سالها سنان نیزه و سنگ که بان کار و تیز کنند سنین نفع تسین روی و راه سفین  
 و سفاین و سفن کشتیا سغان تیشه بد فاصا جکشتی سفن سومان و پوست درشت ساکن



سگان جمع ساکن و و بنا که کثرت سکران مت سیکران بنک سیدان کرکان و نام شخصی  
و نام زمین پشته است سیاحون روزه دارندگان و روزه دکان ساجدون سر برین  
نندگان سبحان نام شخصی است در عرب مشهور بود و مارت بکمال فصاحت و بلاغت و او را  
سبحان و ابی گویند و و ابل قیل است سلمان پنهان بکبک و او جمع سیاحت سران مرغان نرم  
خود نازک خو و او جمع سداست سعدوان کیا می است که او را شتر مخور و سیحان جمع سیاحت  
سیحون و سیاحون نام شهر است سحان روزه خانه است و رشام صاحبین روزه  
است و در مصر سحون روزه خانه است در هندوستان سرحان کرک و شتر درند سرحین  
جمع سعبان کرک سیران باز و او جمع سیوار است سرحان نفهم ترین جویبار خورد  
و او جمع سری است سکران نفهم ترین داری است از شک که در آب کند و بپسیند و همتا خوشال کرد  
و از اطلسا بفرج گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان  
سودان آدمیان سیاه مرعین و دروغ و باطل سالفتان هر دو طرف کردن از بنا کوشن سماعون  
شنوندگان سکنجین داری است معروف سبتان و چرخ که مانند هم باشند سادعون  
بازی کنندگان و متکبران و سر بر دوشگان سحان عجب کقول الشاعره سحان من علقه الفاخرای غبار  
ان یعجب و ضعیف است از صفات الله تعالی و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان بفتح نون  
اسم فعل اند یعنی شتافت سرطان خرچک و نام برجی است از برج آسمان و نام علقه سرعان  
بفتح را و اوایل قوم سرعان بکمر بین دو مانند هم دیگر و این بهاء و سین بر دو مر ویت سینغض  
فعل مضارع است یعنی زود شود که بخندند سخن و ساخن و سخاخن کرم شدن باب  
الین مع الواو و الباء و الحاء سخن آرا میدن و دایم شدن و تار یک شدن شت کقوله تعالی  
و اللیل اذا سجدی سخن به پیل کل کنند و سعاد و باب الین مع الالف متین است و پوست باز  
کندن و خراشیدن کاغذ و ترشیدن سخن بجا منقوط خاکستر و خیمه آتش از دیک دادن و پیرون  
کردن و برای آتش جا و اگر دن تا آفر و خور شود سد و قصد کردن و کشاده کام نهادن در رفتار و دراز  
کشیدن درت بوی چربی سر و مروت نمودن و بخش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی و  
بردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پیروده برداشتن و قهر شدن  
سطح حمله بردن و کام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و  
بغف گرفتن و خوار کردن و درت و در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او پیرون آوردن

ساق زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنف شراب آوردن و آداب  
چیزی را سفق و سفق رفتن و تیز بریدن سافر در سمت شدن و عکین کردن سمو بفتح سین و  
سکون میم برای شکار پیرون رفتن سفق فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن  
و در مرض بودن زن مرغی المصا در سنا و سمت سفق ساعتی از شب سفق نرمی و آرامیدن  
سر و درختی است معروف باب السین مع الهاء المصا در سسته بفتح تا بزرگ در شدن  
و او غیر مصدر هم آمده است سسته بکون تا چیزی را آوردن سفاک و سفق بی هم شدن و آب  
و شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن از آن و نادان شدن و خبیدن و سنگ شدن کقوله تعالی  
مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ای خفانده و این منزله مبراست و بعضی تصا باشد و نصیب و ازین جهت است و شاید که  
منقول باشد زیرا که سفته فعل لازم است سمو که ماندگی بدستن چهار پا در رفتار و سرگشته شدن  
سبه بی عقل شدن از غایت پیری مرغی المصا در سه در و حلقه و او مخذوف العین است  
و اصل سته بوده است در و حلقه در سفق سبک خرونا دان و جامه زبون بافته سامه چرخ  
سمه جمع باب السین مع الیا المصا در سفق آب دادن و آب آشامیدن و علة استقا  
کرفتن و شفاک است کفتن و پراز در و در شدن شکم را بردن با خاک سبی حمل کردن و اسیر کردن  
و دور کردن سحری و سحری افسوس داشتن من المصا در و الیستور و اینها اسم مصدر هم  
آمده است سلی بمعنی سلوی است سعی کوشیدن و دیدن و شتاب رفتن و کاری کردن سعی  
بمعنی خواست سعی برای شکار رفتن مرغی المصا در سری متمر و مرد بزرگوار و جوی خورد  
و او مشتق از سر و هست سراحی شمشیر برنده سوطی مرد کوسه سباعی مرد تمام خلقت و لفظ  
هفت حرفی سمسانی مرد چیت سمه ری نیزه سخت سوری زاج سرخ سادی در ر و ر و نده  
ساهی غافل فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا مبتحقان دهد  
یعنی والی زکوة و سخن چن و غیبت کوسا قی آب دهنده سیتی کبر سین و سکون قاف نصیبی از آب  
خوردن زمین و زرداب و آب پرورده سادی ششم سخی نخشده سحری و سحری  
افسوس سعالی غولان بیابان سفق بغا سکون و یا آمده با دخت و ابر سواجی کوسفندان  
بسیار و او جمع سابی است سخاوی زمین نرم و زمین راست فراخ سحی بضم سین بارانها و  
او جمع سماست ساهی بلند و شکار سنی بلند سرحی شمشیر خوب که منسوب به سرح السین  
سواحی زمینها نرم پر و حل که پای در و فرورود و ساجری جامه باریک نازک و نوعی از فرما



سبابی پشت مهره و او جمع است ساهی تشدید یا مرد بزرگ سرون سکتی تشدید کاف و یا  
 پنج سمار سندی نوعی است از برد و نام شاعری است سحی فضا، زمین و بیابان و مانند و یعنی آخرت  
 سمدان و لاسیما و عوب گوید فلان فی السی راسه ای فی النعمه سناوی فعل استقبال است باین استقبال نیز  
 ما و اکبرم کقوله تعالی سناوی الی جبل یعنی من الماء سحی بهم نام کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلاً سوی کبر  
 و او و تشدید یا یکسان و راست **سنا** **الشین** باب الشین مع الالف  
 مراد صادر شقا بدعت شدن شفاق و رستی و اودن شطا پالان بر اثر شتوار کردن شغا  
 مختلف شدن و دندان دیر بر آمدن و زاید دندان شدن شقا و شقوا بر آمدن و دندان شتر و بدانی  
 کردن بوی پشانی شخن و ششمی دشمن شوری مشوره کردن و این مصدر است بر وزن فعلا یخوفیا  
 و آنچه در قرآن آمده است و افریم شوری پیغمبر یعنی دشمن شوری است بتقدیر مضاف و یا یعنی شاد و باشد چنانکه  
 خلق معنی مخلوق است شطا بظا منقوط باید گرفت شدن بی از ریخ شقا شستن بی شاد و شنا و شنا  
 دشمن دشمن شکاری که کردن شرا و شرا کبر شین خریدن و فروختن کقوله تعالی بشروه بتمن یحیی ای  
 بایعوه و کقوله تعالی و من اناس من شیری لغوا بغوا مرضات الله ای بیع لغوه شری لغوشین لغت غضب  
 کردن و سخت درخیدن برق و شتاب رفتن شتر شرکام ربودن اسب و بسیار فاییدن و مباله کردن  
 اسب در رفتار و آبله زده شدن مرع و اصدار شقوا فاش و پراکنده و شقوا نوعی است از شقا که در جهت  
 و نام کامل است و چیزی ناخوش کما یقال و امته شعرا و و امته سختی زمانه و کار بزرگ و عرب چون از کسی سخن ناخوش  
 شود گوید حجت به شعرا و حجت به راجع بکلمه است که عبارت از سخن است یا راجع بقبضه است شعوی  
 زنی که دندان بالایش از زاده باشد بر شین و عقاب که شفا و سنا و سختی مثلاً زن شل سوت  
 شتا کوفند شکری پستان پر شیر سکاری شتر ماده پر شیر و کوفند ماده پر شیر شتری براه منقوط  
 درختی است شیس و شیبصا جدا غیر منقوط خرما که استخوان او سخت شد بهر شفتی زن پر شکا  
 کیاسی است که جار و کند شقا تشدید قاف زن دراز و ماویان دراز شرکا انبا زان و مراد  
 شرکا در قرآن که فقالوا هذا لند برعمم و هذا لشرکائنا بتانند که شرکان او را انبا زان فدای گویند  
 لغو زبانه من معتقدیم شکله حاجت و کوفند ماده که تنی گاه او عید باشد و چشمی که در عیدی او سرفی بهر  
 شجعا زن دراز من الجمل شتر ماده که دست و پا حجت بردارد در رفتار شوقی درت چپ من  
 الاستور شجعا بضم شین و فتح چم دیران شتوها زن بد شکل و اسب تنگ فراخ دهن شنتا  
 پراکنده و او جمع شت است و سرای و کوفته زمین و مال زبون و دلهای خور و نام شته است که در و شیر

دشمن

پاچپ

بسیار باشد شانی دشمن دارند کفوله تقالی آن شانیک هوای تر شالی کنار رو و خانه و کنار دیا  
 شوی بفتح شین آسان و باران و نون و نوها سرما و درست و پای آدمی و چهار دست و پای سب  
 و او مفرد و جمع آمده است شوی کبر شین بریان شوی بفتح شین و تشدید و او بریان فروش  
 شعی چیز و مصغرا و شنی باشد شواء شطا شاح کشت که جامه بدر آید باشد و شاخ گیاه که از پنج پروانه  
 باشد کفوله تقالی که زرع اخرج کفاهه فازره شطا نام دی است از نواحی مصر شوا یا بقایا کنگلانت  
 و هلاک شدگان شقری نام شاعر بیت شفعاء در خواه کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان  
 شرفا بزرگان شرفا بفتح شین و سکون را کوش دراز و آنچه دراز کوش بود شرفا بفتح کوفه  
 و شتر کوش کافه شعرا نظم گویندگان و مراد بشرا که در قرآن آمده است که والشعرا یجمعون و شاعران  
 اند که شعر باطل می گفتند و با کلام الله تعالی معارضه میکردند شعری ستار است که از پس جوار بر آید و  
 او را کلب الحار گویند و بعضی طوایف اند که در آیام جاهلیت می پرستیدند نعوذ بالله شعدا عتبت  
 کردند شقا و جوژه مرغ که او را قفاهه میگویند من الجمل شهل حاجت و چشم سیاه بگو و شجوج  
 مرد و دراز پای شخی شتر ماده بیت شخی آنچه در خلق فرو ماند و اندوه شجر درخت و درختان و  
 زمین بسیار درخت شتر اکیفوی تبار است و بدی و ارار و نمک و نام درختی است و چوب ویزی بو  
 و سگ کس شدی سختی شخنا دشمنی شرو مانند شرو را نام کوس است شطایا پارهای شگفتا  
 خیر ما و او جمع شطیه است شطایا بطن منقوطه استخوانیت باریک که در زرع درست راست بنم و شطایا القوم  
 آنکه پیر و قومی باشد و خالص از ایشان نباشد شقا وجه و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فروز قمر باشد  
 شقادی بفتح شین و تشدید قاف کیا هی است شهباء مادیان سیاه و سفید که سفیدیش غالب باشد  
 شعلامادیان سفید باب الشین مع الباء و الصاد شجب هلاک کردن و اندوختن کردن  
 و مشغول گردانیدن و ستوار کردن سر شیشه شجاب شجاب سر بند شیشه شجب بفتح جیم و شجوب  
 هلاک شدن و اندوختن و بیک کردن زانغ شجوب بجای غیر منقوطه کوفه روی بر کشتن و متغیر  
 کشتن تن شجب بجای منقوطه رفتن شیراز پستان و رفتن خون از جراحات شروب و سرب  
 لاغ و باریک میان شدن شتر شجوب آینه شجوب شجوب برافروختن شش و بوی شدن آتش و  
 بر آینه شجوب و افروخته کردن و یک شباب جوان شدن و افروختن کردن کودک شباب کبر شین  
 و شجوب هردو دست بر کشتن اسب برای نشاط شیب پر شدن و سفید شدن موی منوخت شدن  
 شهب سیاه و سفید شدن شطب شکافتن و پتو باز کردن شذب پتو از کت باز کردن و دور شدن از گرم و آراستار دفع



شَعْبُ نَمُوحَ عَيْنِ اَزْ سَمِ وِ دُورِ مَانَدَن وِ سِر وِ مَاءِ بَر وِ كُونَفَدِ شَعْبُ بَكُونِ عَيْنِ فَرَاهِمِ اَمْدَن وِ پَر اَكْنَدِ كَرُونِ  
 وِ بِلَاحِ اَوْرَدَن چِرِ خَرَابِ شَدِه وِ شَكَا فَن وِ تَبَاهِ كَرَدَن وِ اَيْنِ اَز لَفَاتِ اَلَا خَدَا دِهَتِ شَعْبُ  
 شَعْبُ تَشْبِيعِ كَرَدَن وِ شَرِ اِنْجِيقِ شَرِبِ شَرِبِ شَرِبِ اَشَا مِيدَن وِ شَرِبِ نَمُوحِ تَشْبِيعِ بَعْنِ دَر  
 يَافَن سَمِ اَمْدَه اَسْتِ مَن اَجَلِ مَرِ غَيْرِ اِلْصَادِرِ شَابِ جَوَانِ شَبَابِ جَمِ شَعْبُ كَرَدَن اَسْرَبِ سِينَه  
 وِ سِر اَو وِ شَا خَدَا وِ رِخْتِ وِ كَر وِ هَمَا وَا وِ بَعْنِ اَخِيرِ جَمِ شَعْبُ اَسْتِ شَعْبُ بَكُونِ شَرِبِ دَرَه كِه دَر كَوَه بَهَرِ  
 شَعْبُ نَامِ كُوسِ وِ مَانَدَن وِ قِيلَه بَرَكِ شَعْبُ جَمِ وِ شَعْبُ عَمِ رَاهِمِ كُونِيدِ شَعْبُ نَمُوحِ تَشْبِيعِ  
 مَرَكِ شَعْبُ بَعْمُ شَرِبِ وِ كَرِ عَيْنِ بَرَانِ كِه سِر وِ مَاءِ اِيشَانِ اَز سَمِ وِ دُورِ بَاشَدِ وَا وِ جَمِ اَشَبِ اَسْتِ  
 شَعْبُ خِيَكِ كَنَدِ خَرَدِ شَعْبُ دَر خَتِ اَسْتِ مَن اَجَلِ شَوَقِ مَرَدِ رَا زِ شَرَحِ شَوَقِ  
 وِ شَرِ عِبِ دَر اَنَدِ شَهَابِ نَمُوحِ شَرِبِ خُورَدَنِ كِه آبِ اَمِخْتِه بَاشَدِ شَهَابِ بَكُونِ شَرِبِ سَنَارِه  
 وِ شَعْلَه اَتَشِ كِه زَبَانِه كَنَدِ شَهَابِ جَمِ شَوَهَبِ خَارِشْتِ شَوَرِبِ شُورِ بَا وِ دَرِ جَمِ بَعْنِ مَعْلِ  
 اَمْدَه اَسْتِ شَبِ بَغْدِي مَوِ شَوِ جَوِبِ بَارَانِ كِه بَكِيَا رُفُورِ رِزْدِ شَبَابِ جَمِ وِ شَوِ جَوِبِ  
 بَعْنِ وِفَعِ كَرَدَن سَمِ اَمْدَه اَسْتِ شَعْبُ سَتُونَا خَانَه شَعْبُ شَرِبِ كِه اَز پِشَانِ آيِدِ وِ جِينِ دُشُونِ  
 شَعْبُ سَر كَوَه شَبَابِ جَمِ شَدَبِ زَمِينِ وِ شَا خَدَا پَر اَكْنَدِ دَر خَتِ كِه بَرِيدِه بَاشَدِ  
 وِ بَعْنِ اَخِيرِ جَمِ شَدِ بَه اَسْتِ وِ شَدَبِ بَقِيَه كِيَا هِ رَاهِمِ كُونِيدِ كِه بَعْدِ اَز خُورَدَن مَانَدِ بَهَرِ شَرَابِ خَمِ وِ شَرِه  
 بَعْدِ نَجْمِه وَا اَشَا مِيدَنِ شَا وِرِبِ اَشَا مَنَدِه وِ بَر وِتِ مَرَدِ شَرِبِ بَكُونِ رَا اَشَا مَنَدَكَا نِ وَا وِ جَمِ  
 شَارِبِتِ شَرِبِ بَكُونِ شَرِبِ نَمُوحِ اَز آبِ كَقُولَه تَعَالِي كُلِّ شَرِبِ مَحْضَرِ شَرِبِ نَحْتِ شَرِبِ كَنَدِ  
 شَرِبِ وِ شَرِبِ آبِ كِه شُورِ وِ خُوشِ مِيَانِه بَاشَدِ وِ شَرِبِ مَوْضِعِ اَسْتِ شَطَبِ خَطْمَا وِ رَا زَكِ  
 بَرِشْتِ شِيرِ مَكْنَدِ وَا وِ جَمِ شَطَبِ اَسْتِ بَعْمُ شَرِبِ شَطَبِ نَمُوحِ شَرِبِ شَبِ كُوهَا كِه بَرَانِ بَرِ  
 اَقَادِه بَاشَدِ وِ كَسَانِ كِه سِر مَاءِ اَشْتَرِ اِيشَانِ سَفِيدِ بَاشَدِ سَنَادِرِ رَكَايِي كِه بَلَقُومِ سَوَسَه تَرِ  
 وَا اَنَا مَجَارِي آبِ اَنَدِ وَا عَصَا شَوِ جَوِبِ آيِه بَانِ اَفَر وِ زَنَدِ وِ چِرِ مَقْوِي بَاشَدِ وَا وِ حُشِي جَوَانِ  
 وِ تَرِي دِنْدَانِ شَبَابِ آيِه چِرِ اَمِخْتِه شَدِ بَاشَدِ شَبَابِ لَا غَر دَر سَمِ حُوشِيَه شَبِ بَكَا نِ تَرِ  
 اَنْدَا زِي شَبِ نَسَبِ شَطَبِ نَامِ كُوسِ اَسْتِ شَوَا ظَبِ زَمَانِ كِه شَا خَدَا بَرَكِ رَا سَكَا فَنَدِ تَا  
 اَز اَنِ حَصِيرِ بَا فَنَدِ وَا وِ جَمِ شَا ظَبِ اَسْتِ شَعْبُ مَوْضِعِ سَتِ شَغَارِبِ جِيدَا وِ كَشْتِ كِيرَانِ كِه  
 بِطَرِيقِ شَعْرَنَه بَاشَدِ وِ شَعْرَنَه بَعْدِ اَز اَيْنِ نَدِ كُورِ مِشُودِ وَا وِ جَمِ شَعْرَنَه اَسْتِ شَعْبُ غَارِ وِ شَكَا فَنَه  
 سَنَكِ شَعَابِ شَعْبُ جَمِ وِ شَعَابِ زَمِينِ شَبِ رَاهِمِ كِه دَر مِيَانِ دَو كَوَه بَاشَدِ كُونِيدِ شَطَبِ

کوفندی که شاخه کز زشت داشته باشد شوا یب چرکها و مردارها و اوج شایسته است شتا  
بجا غیر منقوطه آنکه کوفته رویش کشته باشد و لاغر شایب بچم غراب سخت آواز شجابه سر بشی  
شایب بزا منقوطه اسب باریک میان و جایی درشت شریب جمع شایب بذال منقوطه  
دور شوند از وطن باب الشیخ مع الیاء و المصا در شتا شادی کردن بر مرکب و سی که دشمن  
رسد شیرین بوزن فعله زیادتی گشت بریدن تاکت بصلح آید شیبته جوان شدن شلشله  
چکانیدن شفته لاغر کردن شغفته خجائیدن و نیزه و نیزه زدن و نوعی بانگ کردن کبوتر  
و کرب شدا غتر زشت شدن و سخت شدن کار شرکت انبار کردن شوکت سخت شدن در جنگ  
و تمام سلاح دار شدن شاکه و شکته در میان غار و در رفتن شهی که آرزوی طعام و آرزوی جماع  
و غیر آن کردن شها متحریت و زیرک شدن شریبته کجا آشامیدن شطاطه دور شدن و نافرمانی  
کردن شطشظطه برخواستن ایرادی شختن دشمنی کردن شباحت پین شدن شبرفته و  
شرقیته پاره کردن شبته چک زدن و در چری و در آویختن در چری شغشعین غیر منقوطه  
شراب آب آمیختن شت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمر حتر دور بد و بخیر زدن  
جامه و راست بخیر زدن شجاعت ویر شدن شجشجته چپ پریدن مرغ و نوعی در حلق کردن این  
اشتر شتره و شتره بدی کردن شهره آشکار شدن و فاش کردن شکره بفضیحه  
شدن کوفته و شتر شکایت و شکایت و شکاکه کله کردن شحوت باریک شدن شتر شتره پاره  
کردن گوشت شتا شاکه چار و ارا خواندن و تشوش گفتن چهار پارا شتا که بد الف دشمن داشتن  
و اقرار کردن شخا که بفتح شین پر سیزگار شدن از مرداری شیبته خواستن شخو هر متغیر  
شدن تن شعرت پای بر پای حریف بچانیدن در چن گشتی گرفتن و آن یک نوع حیل گشتی گیران است  
شرار شتر و شکله بد خوش شدن شعا حتر زشت شدن شمره دریدن شتا تنه بکل  
شدن شرازه بد و زاء منقوطه سخت جنگ شدن شفقت خواستن شخص و خریدن ملکی در برابر  
ملک و باشد شفاعت درخواست کردن شیعو غنا آشکارا و فاش کردن شیبته پیر شدن  
شفقت کمر بانی کردن شهنشهره کردن شقاوه و شقاوه و شقوه بد بخت شدن و شقوه  
معنی غالب شدن هم آمده است شرعیت بریدن پوست و غیر آن شفشفت بانگ کردن کجشک  
و شتر شیخو حتر پیر شدن شد که بکسر شین سخت شدن شد که بفتح شین کجا رچیک کردن  
شهادت کواهی دادن و حاضر شدن فرغی المصا در شتا شدا بولیش کوهی شعرت حیل گشتی گیر



که بطریق شرعی باشد و شرعی در باب مصادر مذکور شد شجره بجم و ذال منقوط باران صغیف شجره  
 رخت و بار شجره بذال منقوط پاره از زر شطرنج بجماء سر که نیمه تر باشد و نیمه ماده شجره سرفی  
 شجره بقمشین و کسر قاف نام قبله است و لاله کوسی شجره بکسر کاف کوخنده ماده پر شیر  
 و شتر ماده پر شیر شجره شتر ماده چیت شجره صورت شجره بذال منقوط و شجره بذال  
 بذال غیر منقوط مرد بدکار شجره ورمی است یا بادی که در پرده ضلع عضو پیدا شود و شجره بظا  
 منقوط جانب کوه شجره انمقدار طعام که بجای بر کند کسی را سفاقت خال سیاه و شتر ماده سیاه  
 شتر ماده بفرقه عین طرف چپ است و این که با پایا موضع دستها نرسد در رفتار سینه  
 نشانه و رنگ و یک و ز رنگ اصلی کفوله تعالی لاشینه نه شبات جمع شجره کام مای شطین  
 پاره و شکسته از چرنی شرقی اند و قال علی کل جزع شجره و کل اکله غصه شجره که و و  
 یاران و پیروان و یک شیر و طایفه عدلیه غیر سینه شاخته و اکشوده نماده شامه استاده  
 شامت شادی کند بر مکرده دشمن شامت بی بهره شدن شامت چهار دست و پای چاروا  
 و اوج شامت شجره بکسر شین و فتح یا پیران شاخته بندان شجره خلق و خو و خاک  
 شاخته لباس و صورت شجره خشکی شجره پوشید شجره درخت شجره که در قرآن آمده است  
 مراد آن شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسران گفته اند که مراد با و شیطان است و  
 شجره کلبیه درخت خرمات و شجره حبشه درخت دیگر است شجره طبیعت و خلق شاکله درخت  
 خار دار شاکله طور و طبیعت و عاقبت و تنی که میان سخت شخت باریک شحات جمع شجره  
 کرده اندک و پاره چرنی شجره و شجره آتش پاره که بجمد و شرارت بدی را هم گویند شجره بدی  
 و حرص و جوانی و تنری جوانی و نشاط جوانی شجره بقمشین بر آمدن کاه موی سر و کنار چرنی شجره  
 بقمشین کار بزرگ و سکر و گفتگران و لب شمیر و خادم شجره بعتاب خوردن کاه شتر و چاروا  
 و راه و روشی که خدا و پیغمبر خدا نماده باشد و دندان زاید شجره زشت شتات جمع شجره شام  
 شکسته آهن دهنه لجام که بعرض واقع است و هر دو سر او بهر دو دهنه سبب پیوسته است و نفس و  
 نافرمانی را هم گویند شملت بقیه خرمات ترک بر درخت مانده باشد شملت بکون میم جامه است شرقی  
 و شرقی موضع آفتاب ر و و منسوب آفتاب بر آمدن قوله تعالی من شجره مبارکه زیتونی لا شرقیه  
 و لا غربیه یعنی نه در آفتاب دایمی بود نه سایه دایمی زیر که میوه این چنین درخت زیتون و روغن آن  
 اجود و اصلی است و بعضی گفته اند مراد بلسان شرقیه و لا غربیه درخت زیتونی است که نه در طرف شرق

ریشه

نزدیک باشد و نه نزدیک مغرب بلکه در مابین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است شریعت  
راه و دین و زده کمان و مانند آن شواکه پوست شفته بضم شین راه دور و سفر دور و جاه در  
شقیقت و چه بکطرف سر و میان و و کوه رنگ شعری بکسر شین خوب و تازه و لعل پاره را گویند  
شعبه نام جذبه نعمان بن منذر است شهادت خبر خرم و کواصی شریعت کینوع مکانی از خوب  
متخلف کرده باشد و چیزی است از درخت خرما بافته باشند تا خبر بریزند بر آن نهضد شاعرا رختی است  
شفقت مرمانی شعله سیاه بگوید بودن چشم و او از فعل شقی است وزن پر عاقله را هم گویند  
شعاع شتر ماده است شریعت شریعت شعله زبانه آتش شعله قیاس آتش از و ختم شده شکله  
درخت پر خار شوکت فارسلح کفوله قالی و تود و ن آن غیر ذوات الشوکه کتون لکم ای غیر ذوات  
السلح کذا فی التستور شوکت یکی از اسباب جولای است که آن است بسیار زنده بود و جاه را شوق  
منزلی از منازل قمر شامتی چکیز و مردار شکله بضم شین سرخی که در سفیدی چشم می باشد شغفه  
چیزی است مانند شش که شتر لک از حال مستی از یک نیمه دهن بیرون آرد و سازیت از سازهای  
جولای و ذو شفق خطیب را گویند شامتی بضم یویند و پنی شریعت بجای غیر منقوط است  
پاره فربه شریعت در شراب خرمن شیشه و شیشه زن پر شرف لکزه باد و مال کرکزه  
شاحت خیک پر آب و خیک پر باد شبکته بشید با بقیه مال شواله اندک از چرخ قرص نان  
شوشا شتر ماده است شوق بترقیه قوم هلاک شدن شعیبت جوانان شدن بدل منقوط  
شامتی پرانده درخت که بریدن می شود شتر لک و شربت آنقدر آب که بجای آشامیده شود  
شریعت بفتح شین و را چاک خورد که برنج درخت کند تا آب در و کند و درخت از آن آب خورد  
شریعت جمع شریعت بوزن مخرجه بسیار آشامید شریعت بشید با کارد و نام موضع شریعت  
کو غندی که بعد از آب خوردن کو غندان در پیش آیند تا کو غندان از پی او روند شعله و شله  
و شاطی زنی که شاخ بی برگ خرما را شکافته کند تا از آن حصار یافت شود و شعری طایفه  
اند که عرب را بر جم تعضیل نند شعبه شاخ خورد و درخت و چیزی خورد و کرد و باد که کاسه و کوزه  
و شل آنرا با اصلاح کند و پاره از زنجیر شعله رنگ سفید بسیار بخیه که بغیش غالب به شعله  
بکسر شین و دال غیر منقوط که در م شجعه بکسر شین و سکون چم و لیران شجعه بفتح شین و تشدید چم  
شکله که در سر باشد شعله را زبانه بنده اشتهام من شرح الموز و سمار را هم گویند من اختیارات البیدی  
شامل شتر ماده کم شتر شده کچا و فتنه شتر شعله انکار شیت کیا هست که زبان کیل شویت گویند شعیره  
سالمه





و دانه انکور که آبش خورده باشند و انداخته شرح روغن بکند شفاعت میشد باب الشین  
مع الحاء المصادر شیخ بضم شین بیل کردن شیخ پهن کردن و کشیدن شرح آشکارا  
کردن و کش ده کردن و شتر کردن گوشت شتاج در کاری کوشش کردن و از چری پهن برین  
و این از باب مفاعله است شیخ بفتح شین زشت کردن این در غیر المصادر شیخ بفتح شین شتاج  
شیخ بضم شین و غیر نمند و دایم باشند در کاری شیخ و شیخ تن و کالبد و سیاسی که از  
و در نمایند شیخ کوشندگان در کاری و نام کیاسی است که آنرا پیارس در منته کوبند شتاج جمع شتاج  
مرد و زاز و شتر جوان شتاج بفتح شین و زمین سخت که ترقیده باشد و از وسیل روان نشود و دیگر بیان  
بسیار شرح گوشت فربه شرح دراز شفعله مرد سطر بفتح شین و زن فراخ فرج شقیع شت  
شتاج نام کیاسی است باب الشین مع الحاء المصادر شیخ و شقوق بلند شدن و تنه بانه  
یعنی بلند کردن پنی خود را یعنی بکبر کردن شرح افزایش کردن جوان و هر ساله بکبر رفتن از این  
و شکافه شدن بالای شتر شرح افزایش کردن جوان شیخ خون از پاروان شدن و سیوا  
کو دک آواز بول خود را بکسی من الجمل شیخ بفتح با پر شدن شرح شکستن و فراخ شدن بغیری  
پشانی رب فرغ المصادر شیخ پر و خواجه شیوخ جمع شتارخ جوان شرح جوان چپا که  
صعب جمع صاحب است کفوه اقلوا شیوخ المشرکین و استخو شتر خم شرح پکان و طرف دهن تیر و  
یکطرف پس و پایش خوب یا لان و اول جوانی و اول کار و ماند را هم گویند شتر داخ پای بزرگ  
و پهن شتارخ بلند شتارخ بلندان و کوههای بلند شیخ پنهان بلند و بلندان شتارخ نام سوز  
شتارخ نو جوان کذا فی الجمل شتارخ سر کوه و اندک بغیری باریک که بر پشانی رب باشد و رب  
بغیر پشانی و خوشه خرما و نام شخص شتارخ جمع شتارخ خوشه خرما باب الشین مع الدال  
المصادر شتارخ کردن شتارخ استوار بستن و سخت شدن و سخت گفتن و قوی کردن و دیدن و  
بلند شدن روز و جمله برون شتارخ و شتارخ رسیدن شتارخ کردن و بلند شدن بنا شتارخ  
حاضر شدن و غیر المصادر شتارخ بفتح شین شتارخ جمع شتارخ بختها و او جمع شتارخ است  
شتارخ بضم شین شتارخ بضم شین که آن عبارت کنند شتارخ کوه و آنچه از شکم بیرون آید  
یا آنچه مانند آب پنی و حاضر و زمان و فرشته و روز آدینه و روز عرفه و این دو معنی مقول از شتارخ  
شواهد و شتارخ و شتارخ کوهان و حاضر شدگان شتارخ کوه و کشته شدن در راه فدای تو  
شوارد رندکان و قافیهها مشهور و او جمع شتارخ استوار است شتارخ پویده شتارخ جمع شتارخ



رنده و قافیة مشهور شر در جمع شریک رانده شد باب الشیخ مع الدال المصادر شد ذنبا  
 ماندن شغل بفتح قاف و شهادت بر داشتن شتر ماده و م خود را تا دانسته شود که او است  
 یا نه تا شتری با او جماع نکند معنی استن شتر سم آمد راست فرغ المصادر شد ذنبا ماند  
 شواذ جمع شد الذ تنشد بد نوال اول مردی که در میان قومی باشند و از قید ایشان نباشند  
 تنقذ بکسر قاف آنکه بخشد و کسی که بد چشم باشد و خشم کند شغل بکسر شین و سکون قاف بجه خرم  
 باب التین مع الراء المصادر شکر و شکو در بیان کمذاری کردن و پسندیدن و ستودن  
 و ثواب دادن و از پناست قوله تعا و کان یغفم مشکو ای محمود اذ فی الکشاف و التفسیر  
 شور الکمن فرارتن و عوض کردن چار و ابرکس برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چاروا  
 شتر خیزی با قاف انداختن تا خشک شود و بدی کردن شکر بفتح کاف بسیار شتر شدن گویند  
 و شتر و شاخ شکر بر آورده درخت شصرد و ورید و رنجیه زدن شطو در کزیتن کسی  
 چنانکه یک چشم با و باشد و یکی کسی دیگر و دور شدن شطر که نشستن اهل خود را بخلافت و دود  
 کردن و نصفی در پستان و و شیدن و نصفی که نشستن شجر در پستان شجر بغین منقوطه عالی شدن  
 و پیرون کردن بهر شصت بکسر رفق شتر محشون و وسعت کردن شتر باز کردن دیدن رک سس چشم  
 و عیب کردن شجر که دانیدن و مختلف شدن کار و و تیر زدن و ستون و خانه زدن  
 و جامه خواب انداختن شجر آواز در حلق کردن دانیدن و به پنی آواز کشیدن شتر در بخار چشم  
 بکزیتن از غضب و ریمانرا بکس اول سر بالا تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن و بطرف  
 دست چپ و راست آسپا کردن دانیدن فرغ المصادر شکو در ثواب و مزد و هدیه کفوله تعا  
 انه غفور شکور و نماز کند رکفوله تعالی اذ کان عبدا شکورا شا کر سپاس گذار شکر فرج  
 و جماع شکر موی سفید و شاخهای خورده که از پیچ درخت روید شکر جمع شطر و شد در  
 بد خلق شمید در سر درخت و شتاب رفتار شتر و بدی و بدتر شتر از جمع شیر بر بفتح شین  
 و تحقیق را بدکار شتر بکسر شین و تشدید را اول سخت کار شتر اسر نفس و انفعال شتر  
 بضم شین عیب و مکروه شتر کیست راست شتر از و شتر آتش پاره شتر شاد و شتر شتر  
 بریانی که از و روغن چکد شهر ماه شهر و جمع شصا در جوی که بر پنی شتر ماده بر بندند  
 و چوبهء خور که بر لوی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاصر و شصیر آهوب بر شطر  
 نیمه و جانب شطر غریب و دور شطو در کوفندی که بکطرف پستان او خوشید شده باشد

و کوفند و راز ایر شتاترا گشتا و کثوار پیا و شتا ترا نام پادشاهی است از پادشاهان مین  
شواجر کرد آمدن و حوادث شجر و شجر کنار و دریا عمان که پهلوی عدن است شاطر  
آنکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری شجر رنج مر و در پراکنده شد بسکون و ال  
ریزه زر که از معدن بر جیده شده و مر و اید ما خود و شعر و در شعر بفتح شین موی است  
شعور و شعر بکسر شین سخن منظوم شاعر شعر کوی شعیر جو شویعرب لقب شخص است  
شعر بضم شین مودی که بر اندام او موی بسیار بیش و او جمع اشعار است شمار را از یانه بلغت  
اهل شام و مصر من اختیار ابدا یعنی شمیر شتر ماده چیست شام کوفند و شتری که پستان او  
بگم او و خوشید باشد شمر نشاید ساخت بد شتیا رعیب و عار شوار رخت خانه و پیا  
و لباس در صورت و فرج و هر دو فرج زن شعار درخت شعار نشانه و جامه پوشیدنی که در شب  
دیگر جاها پوشند شعر الحرس جامه ایت از موی جانوری بافته در دیار ترک و آنجا بسیار است  
و موی سفید دارد من الجمل شعایر نشانهاج و علما آن شعر چار خور و شعایر بکنوع باریت  
و چار ماه خور و و پر کنندگان شجار چوب هو و چوبی که در پس اندازند و چوبی که بان بوار  
چاه بالانشیند و نشانه که اسرار باشد شهاب بر سر زمان و او جمع شهره است شجر درخت یعنی گیاه  
باساق شجیر زمین پر درخت شجر بکون چم و من شجر انجی از کوه فرو ریزد شجر رنج  
و شقت من الجمل شمر نام شهریت شقر یکی شفر بضم شین کنار چری شفر بکسر قاف  
لاله کوسی شفر بضم شین و رونغ شفر بکسر یا شده و فریه و خوب صورت و قابل مشوره  
شیار جمع و شیار روز شنه را هم گویند شبور بیابا کینقطه شده و بوق و آن مانند نی چری  
است شفور و شقر حاجت و کار و طل شفور بفتح شین صفت شبر بکسر شین و جب شمر  
بفتح شین و باغشش شیر بسکون یا کرایه اشتر که ایقری نماید و حق نخاج باب الشین مع الذاء  
من المصادر شجر شقت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن نشان  
جای درشت شهنیز نوعی است از فرما شبر ساسی است که از ان طبق و کاسه سازند شونیز سیاه  
بویا باب الشین مع السین المصادر شمس باق شب شدن روز و آشکار کردن شمس  
و شمس بد خوشدن اسب و سواری کردن و نکند شستن آن و بد خوشدن آدمی شمس  
بکوشه چشم نکستین از غضب یا از بکسر شمس و من کشودن خرد و وقت بوی کردن بول و پیا  
و کونا کون شدن شمس بفتح را بد خوشدن غیر المصادر شمس جای سخت و درشت



شوش جمع شمش آفتاب و کینوع قلا، حرست شمشو جمع شمشو نفع اول بدخویی است  
 شرس بکسر شین کینوع کیا می است شرس نفع اول و کسر را جای درشت و مرد بدخلق و مرد بسیار  
 خلاف شکش و شکش بکسر کاف اول و سکون کاف ثانی بدخوشکس بضم شین جمع باب  
 الین مع الشین و غیر المصادر شش خرمایی که استخوان او سخت شده بنم باب الشین  
 مع المصادر ششخص شستن و پاک کردن و چری را راست و او شستن شخص  
 بیرون رفتن و از جایی بجای رفتن و بلند و رام شدن و چشم واکشودن نهادن و بزرگ چشم شدن  
 ششصوص کم شیر شدن شتر ماده و کم شدن معیشت و غیر المصادر ششخص در انخفض و سیاهی  
 چری که از دور پیدا شود ششصوص جمع شخص و شخص بجای غیر منقوطه کو سفد ماده و شتر ماده  
 که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند که شخص کو سفد ماده و شتر ماده است که نزدیک و هر سه به ششخص  
 بجای منقوطه مرد بزرگ جثه ششخص مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای آماج گذشته باشد بلند  
 برآمده از چری ششخص چریت که بان مای گیرند و شش بکسر شین در دراهم گویند ششصوص  
 بمعنی نختیا هم آمده است و بدیع شصین به ششصوص کو سفد ماده بی شیر و کو سفد ان ماده بی شیر  
 و او مفرد و جمع آمده است ششخص بکسر شین پاژه از زمین چری ششخص انبار ششخص فرما  
 که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع المصادر ششخص زمین سخت و درشت  
 ششواض شخص بطر و شتر سطر ارض جمع باب الشین مع المصادر ششواض شطوط و  
 شطوط روز شدن و معتدل تمام شدن شط و شطوط دور شدن شطوط جور کردن و  
 حد گذراندن او را و باد شد شرط چری و بستن قول و یا فعل و نشتر زدن و انجیدن شطوط  
 نفع نیم آنچنین موی سیاه و سفید هم شطوط شنا بیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن  
 و تمام و انجیده شدن چری و آنچنین و ریخته شدن خون باطل شطوط و شطوط و در شدن مرغی  
 المصادر شطوط پاژه برکنده شطاطی جمع شطیط صبح و آنچینه شطوط همسران و او جمع  
 اشمط است شطوط نفع میم تواند که در طعام کند شطاط بوی پنبه سوخته شطوط کینوبت شرط  
 آنچینه با و بسته باشد وصول قوی و فعلی و کنایه رجوی خوردن المجل شرط جمع شطاطی جمع شرط  
 است و شرط بمعنی اول است شرط نفع را نشانه و مال زبون و شخص بزرگوار و شخص زبون و این از  
 لغات الاصله است شرط در از شرط جانب کران شتر و کناره رودخانه و کناره جو شرط  
 ریسمانیت از برک درخت فرما شرط جمع شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شیطوط تبتدیه یا کینوع

ماهی است شحوط بجا غیر منقوطه دراز شرط بنشین و فتح راجع شرط و شرطی است شحوط  
 درختی است که بزبان کبک شوش گویند باب الشیخ مع الظاهر لاصار شواظ و شواظ زبانه  
 آتشین و دو شظاظ جوی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و جوی که رسن تا پیده را بان پیچ دهند  
 و نام دردی است باب الشیخ مع العین و لاصار شیخ و شیوع آشکار شدن خبر و نیمه  
 ناکردن چیزی را و پی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شروع کاری درین  
 و در آب در آمدن شمس و دور شدن شمس کثا ده شدن میانها و دندانه آب شمع و  
 شمع و شمع بازی و مزاج کردن شمع جفت کردن شمع زشت کردن شمع پیر شدن  
 شمع پراکنده افشاندن شتر ماده بول خود را بران خود شمع آب آشامیدن چنانکه لب آب بنیاد  
 آشامیده شود و شروع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و کشود و برداشتن  
 اشتر کردن خود را شمع بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن  
 شتر شربهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شمع بفتح چیم راز شدن و  
 دست و پای شدن در رفتار غیر لاصار ساسع و شمس و دور شمس بکسر بن غیر منقوطه  
 مال اندک و آنکه مال خود را بیکجا فطنت کند شفیع و شافع در خواه جرم کند و در بیع شفعه کننده و  
 شافع کو خفد ماده بچه دار را هم گویند شمع آنقدر خیر که سرگرداند شرح دراز و جنازه شواج  
 پراکنده شیان و کروها و او جمع شیده باشد شتر ماده که بکینوبت محلب را شیر دهد شعاع  
 زشتی شیع مقدار و پس چیزی و پی رویار و بچه شیر و دین و مانند کتوله تعالی کما فعل یا شیان غم  
 ای باشد شمع آواز پای شبان و سمه و چیزی که آتش فروزند شیع کروها شمع بعین مفتوح  
 فعل ماضی است یعنی آشکار شد و شاع علم السلام یعنی بر شما باد سلام شمع و شایع آشکار و افش  
 کرده و چیزی قیمت ناکرده شمع بسیار شیوع در روندگان شروع و شروع زبانه کمان و شروع  
 بمعنی مانند هم آمدن است و شروع بمعنی زبانه نور هم آمده است شروع راه راست و راه و روشی که خدا  
 و رسول خدای تعالی ناده اند شاد و راه راست و شروع ننده و آشکار باب در آید شروع بنشین  
 و تشدید راجع شروع باب در آید کان شمع لطیف شعاع تشدید لام دراز شمع دراز  
 شیع زشت شوع بنشین و خجیت که از ایا همین گویند شوع بفتح شین و شمع بچه که از پس بچه  
 دیگر زاید بشعاع و شجاع و شجیع ویر و شجاع بکنوع مار را هم گویند شمع چیت و سبک  
 شعاع بیخ آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین خون پراکنده و بیخ خوشه جو و کندم شعاع مرد



و مردیست و پدر پراکنده شراع بادبان و زرها، کمان و دو دماغ، طنبور و اوج جمع شریف است شفق خفت  
 و دو عدد و دو وز قربان شمع موم شمع موم ریز شمع موم زن بازی و فرج کنده باب الکین  
 مع القاف و اصدار شمع و شمع بدرون غلاف دل بیدان دوستی شفاف  
 نفخ نمره جراحت پیدا کردن بن پاشاف بکون نمره دشمن دشمن شستن شستن شستن شستن شستن  
 و لاغ شدن شوق زدودن و جلی کردن شفق بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود  
 کردن و این از لغات لافدا و هست شفق نفخ شین لاغ کردن و اند و بکین کردن شفق و  
 شقیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و شقیف بمعنی کم کردن سرمایه آمده است شفق دشمن  
 شدن و بد بنا به چشم کم بستن شرف بزرگوار شدن شرف بکون را غالب شدن بر کسی شرف  
 شفق شفق سوختن دوستی دل را و پمار کردن اندیدن دوستی کسی را و شیفته کردن اندیدن و قطره  
 با شتر بایدن شطف رفتن تیر و غیر اصدار شفق شفق شفاف سرمایه و کوههاست  
 شطف شطف سختی و تنگی شفق نفخ شین جامه باریک و نازک و پر د باریک و نازک تنگ  
 که از پس آن چیزی توان دید شفق و جمع شفق بکسر شین سود و زیادتی و کمی و جامه باریک و نازک  
 شفق کوشور بالاین شفق و جمع شرف بر کشت که زیاده و بسیار و دراز به شاد و  
 جاروب او نام ریمایت شطیف درختی که سیراب نشده باشد شطف بکسر طاعت شفق شفاف بادبان  
 سرمایه شریف بزرگ و بلند شرافت جمع شرفه است شفاف چیزی بغایت تنگ و باریک که  
 از پس آن چیزی توان دید شرف جای بزرگ و پنی بلند و بزرگوار شرف شرف سرحد استخوان  
 پهل و غفوف و اول سختی شرافت جمع شریف نام آبیت شرافت بزرگوار و شرفه ماده  
 و پر و تیر کنه و تیر دراز و باریک این معنی از مجمل مقولست شرف بضم شین و سکون را جمع شرف  
 بضم شین و فتح را کنکر، قلع و ما لها پسندیده و اوج شرفه است شفاف و ردی است که در وی  
 پیدا میشود و غلاف دل شفق شفاف لاغ و روشن شفاف و شفق و سر کوش شفق  
 مرد و دراز اسم گویند شفق تن و کالبد شفق جمع شفق بکسر شین و تشدید نون و در شقیف  
 سرمایه باد که باباران باشد باب الکین مع القاف و اصدار شرف کوش کوش کوش شفاف و بزرگ  
 آفتاب شروق بر آمدن آفتاب شرف کوش شکانه شدن کوش و در کوش رفتن شدن چیزی  
 شوق آرزو مند شدن و آرزو شدن و آرزو کردن و اندیدن و آویندن ریمان بخیری و اوستقی لازم آمده  
 است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کفر لغت شقاق شقاق شقاق پاره پاره کردن و این

مصدر رباعی است یعنی شتر قه است شفق مهربان شدن شقی شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گروه  
از بعضی و چشم و آکسوده نهادن و بر آمدن دندان شتر و غیر آن و رنج کشیدن و دشواری کشیدن شلیقی  
با یک آخیز کردن فرو دم بر کشیدن و بلند شدن شقی آرزو مند جماع شدن شقی خون منقوح  
آرزو مند شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهر شتر و در آویختن شک بجایی شرقی فراح  
شدن و این شقاق و در آویختن شقی رنج کشیدن کقوله تعالی کم یکنونوا بالغیه الا بشقی النفس  
شقی فرقی کردن و در بعضی شدن و غیر احوال شرقراق و شقراق و شقراق مرغیت که  
آز آخیل گویند شمعق دراز شقی کوه و شکافه تنگ از کوه و جاع سخت از کوه شاهی کوه بلند  
شواهی جمع و ذو شاق مرد سخت غضب را گویند شارق آفتاب شرق کوهت بی چربشت  
شرقی نام کوهی است من الجبل و نام مردیت من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم لطفی  
شقایی میانها و کوه و شکوفه و شقایق النعمان لاله کوس باشد شقق راهها دور و  
جاها ایست مخصوص و اوج جمع شواست شقی کیمیه و کیمیا بار و یک خوار و برادر و بچه کا و نام قلعه از  
قلعه خیر و نام شخص و آن کا ایست از کمان عب و طرف کوه و جانب خیری و پاره لوح یا چوب  
که از لوح و چوب باشد شقاق دشواری و رنج آرنده شقی بقیه روشن آفتاب که در اول شب می باشد  
و خیز بون شقی کیمه با آرزوی جماع دارنده شیرقی کیمای است شیارق جمع شیارقی پاره  
پارما شقاق کیمه شین رشته که بان شرجی بندند شرنایق علی است که در چشم پیدا میشود و شقاق  
بمعشینی دراز شقی ده ماه تمام و ما بین دو فریضه از نصاب زکوة میجو و قص شقی شد  
طرف و این که بجانب رورت شقیق مهربان شقی بقیه شین شکافه خیری شقوق جمع و شقی بفر  
جمع هم آمده است شقاق علی است که در پای چار و اید میشود و باب کشین مع الکاف و الحاصل  
شوک درخت خار و رجایی نشاندن و بجزی در بردن خار و در میان خار و در رفتن و بر آمدن دندان  
و نزدیک شدن پستان دختر به پیر و آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در خجک و با خار شدن درخت کپوه  
و با سلاح تمام شدن مرد و اندک لکیدن تهر من الاستور و بجان افتادن و خیزی بخیزی باز و وقتن  
و تمام سلاح شدن و عازم خیزی شدن و محاسن سپیدن شبک آینه و در هم رفتن و در اندک  
فرغ احوال شرک کافر شدن باینار کردن خدای تعالی شرک و شرایک زنی که انبار میکند  
و یا انبار کسی دیگر بشتر شرک دام و راهها باشد و میانها راه و بدین معنی اخیر جمع شرک است شرک  
و الیغین شبک دندان من الاستور شکوک شتری که در و شک باشد که فرج است یا نه شکک



بهم شیر کجا نهاد و سها شکالیک که و بهما شبایک کیمه فار دارشایک السلاج مردن که با سلاج  
 تمام باشد شاک کمان برندن شاک سلاج یعنی شایک السلاج است شکالک بهم شیر و تشدید کجا  
 جج شکست شبایک دامها و خانه که نزدیک یکدیگر باشد شبایک مشکها آهین و غیره  
 و او جمع شاک است شریک این از باب الشیخ مع اللمر المصادر شکل اشکیل عار و  
 نمودن و حرف را عراب زدن شکل بفتح کاف سفید شدن توی که کوفته شکال سفید بودن  
 یکجا اسب و سفید بودن یکجا و دو دست دیگر و یا یکجا و یک دست اسب سفید بودن معنی اول از صیاح  
 است و معنی دوم از مجمل شمول همه را فرار سیدن شمول و شمل آبتن شدن شکل کرشمه  
 و ناز کردن شمل شباهت نقطه سطر شدن انگشت شمول بلند کردن و ایندن و برداشتن اشتراک خود  
 و از جای برخاستن چیزی شبیل رویده شدن شمل راندن و حیت حیت نخه زدن جامه را و چکان  
 شمل شل دست شدن و فساد یافتن دست و در دستور یعنی شک شدن آمده است شمل سیه  
 و کبود شدن چشم شغل و شغل شمول شدن و واپر و اخن از چیزی شلشل و شلشال کردن  
 شمول بزرگ شدن بال و افزایش کردن غیر المصادر شمول بکمر و او مر و حیت شد  
 شراخیل نام مردیت شعل قیما آتش در گرفته و او جمع شعله است شعل یعنی مفتوحه  
 زبانه آتش و او جمع شعله است شعلیل پراکنده کان شاعل آتش افز و زنده شعل سفیدی  
 که در یانه دم باشد شغل و شغل و شغل کار شمل یخ در زنده شعل پیر من اجل شکل موزه و نه  
 شمول جج و شکل نام قیله هم می بخ شمول آب اندک که در تنک نیک ماند بنز و شتران ماده که در پستان  
 ایشان و اخو شیده باشد از کم شیر و از وقت زایدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این مفرد  
 و جمع آمده است شامل همه فراسید شلال پراکنده کان و راننده کان شلیل زرگوانه  
 و جامه که در زیر رزوه پوشند و کفل پوش چار و اشاکل سفیدی که در میان کوش و غدار می باشد  
 شکال بندی که بر پا و دست اسب شتری نهند شکل جج شلیل لکه که بر جامه افتد و پیشتر بر  
 شمل اندک شمل بکون میم کار ما پراکنده و کار ما جمع شده و جمعیت و پراکنده کی و این از لغات  
 الافدا و است شمالیل تا خما پراکنده درخت و پراکنده کان و جامه پار ما بسیار باشد و در تریب  
 و غیر اندک شایل شتر ماده که دم خود بردارد و در وقت راد آبتن شمول جج شمال و تریب  
 و خلق و خوی و که که در پستان کوفته است شمل و شمل و شمال و شمال و شامل با و شمال است  
 شمول خر شوال نام ما شوا و یل جج شمل شباهت نقطه سطر شمال طرف رت رت کسی

که در مغرب باشد و با زمین طرف را هم گویند شمال غلظا و دستا چپ شمال و شمال شرقی  
جست و شمال دست چپ را هم گویند شمال غلظا و دستا چپ شمال و شمال شرقی  
فراصل در شکر بخشدین و مزد و اودن شکر بقیه شکر گویند شکر و شکر بویین  
شکر و شکر و اودن شکر بیشتر بر کشیدن از نیام و بیشتر در نیام کردن و این از لغات  
الاضداد است و یا نکر است که گجا ابری باران دانه و چتری نکر است شکر بجا غیر منقوطه به بخورد  
کسی و اودن شکر بجا منقوطه فاسد شدن طعام شکر بقیه حار و رنند شدن شکر ترسانیدن  
شکر تر شدن شکر بلند پنی شدن و بلند سر شدن سوزنا و شکر نامبارک شدن و نامبارک  
کردن شکر مرادیک چتری و شکافن مرغی اصادر شکر به شکر جمع شکر و شکر  
و شکر به فروش شکر بکر ها که آرزوی به داشته باشد شیر مردانه است مانند خود و  
مرد خیل و مرد کوتاه شود نامبارک و سیاهان و او مفرد و جمع آهن است شکر به غایتها شکر  
غول بیابان یعنی دیو شیر مردی که نشان مادر زاد دارد و او جمع شیر است و کینوع ماسی است  
بر یعنی مفرد است شکر و راز شکر جوان جلد و شکر نیک نظر شکر و اسب بلند و آدمی در  
شکر امیر جمع شکر به شکل و گریه اتفاق شکر شکر و این پاری عرب است شد و در نیام ترست  
نر که از ان نعمان بن منذر بود و است و حیوان و هن فرخ شکر حوی که از دریا باز بریده باشند  
و یکبار بزرگ شکر و شکر زنی که دو فرج او یکی شکر باشد از کثرت با شکر شاد مری که  
بدف را کافه شکر از مرغام پاره شکر آهن و به جام و سختی و دشت یک شکر ایم آهناء و نه  
جام و او جمع شکر است شکر خلقها و خاصیتها شکر قیده است و رسته که در برقع زنان باشد  
که بر لب سبند و چوبی که بر دهن بزغال بندند تا شیر خور و شکر سر یا شکر یکرنگی و چرخ سر و شکر سر  
شکر کیاسی است که در میان کدم روید که اگر در میان کدم بوده خورده شود متی و سرچ و جیرانی  
بدیدار و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب کران آرد شکر تشنه بد لام موضعی است و شکر  
و بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بقیه عمرانی و بدین تقدیر معرب باشد شکر مرد زیرک جلد  
شکر بلند شکر حری بوئیدن شکر بلند بنیان و بلند ان شکر مام کوی است باب الشکر  
مع الفون مراد اصادر شکر پر کردن ظرف کشتی و غیر آن بختری و راندن شد و  
بناز شدن آهویزه از ما و روقوی و بزرگ شدن شکر بقیه شکر چکیدن آب شکر  
بناء نقطه درشت بودن کف دست و عضو و سطر شدن کشت و سطر شدن لب اثر از غایت خوراک



شعون بدینا چشم نکرستین شبن عیب کردن شنان و شنان بی مزه داشتن شظن  
 بر میان بستن و دور کردن و مخالفت کردن شظون دور کردن و دور شدن شقن کم کردن  
 بخشش شنان هکار کردن و پاک داشتن از چیزی شکوات سپاس داری کردن مرغی المصا  
 شنان آب پراکنده ششهان درختی است و بعضی گفته اند نوعی است از ریاحین شترخان  
 هر دو حرف سوراخ سوزن شنادن آموخته نشن قیله است و خوک کمن شنان چمن شها  
 آرزو کننده غری شعبان پیر شده از طعام شیخان بجای غیر منقوطه در غیر شدن شیخان بیابک  
 نقطه دراز شحقین و شحقون درازان شظون بغایه دور و پناه بید القعر شظن  
 ریمان شیطان دیو و دور و باطل و بار و شکسته و کردن کش شیاطین جمع شبتان  
 جمع شبت شمران جانوریت بغایه خوردن مانند شتمطان مردم و دومی که بعضی مؤ  
 و اعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع شتمطان است شقن بکون فامد زبرک شفقوت  
 مرد یا غیرت شقنات سر و باد که نمناکی باشد شقاین مرغی است ششن سطر شمران نام  
 موضعیت شنان کار و حال و رکی که اشک از آن پیر و ن آید و دراز استخوان سر شقون جمع  
 شانان دور کند که از سر به پیشانی و از پیشانی به رد و چشم بسته اند و اشک از آن پیر و ن آید شنان  
 نفخ نون اسم فعل است یعنی دور شد شبات جوانان شتیان چربیت که از آدم الا خون گویند  
 و در زدن شتیان نام قیله است در جن شهبان شعلما آتش شنان نام قیله است  
 شنان بکر شین نام شهریت شقن اندک شخن اندوه و حاجت شخوت جمع شخن  
 بکون چم راه رود خانه شواجن بیابانها بسیار درخت و او جمع شواجه است شقین  
 هر دو لب شریان و شریان رکی است که در و روح باشد شرایین جمع سکران است که او گنایه  
 شحقین نام موضعیت شقون چار وای کرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه لاغر  
 و نه فربه شنان پراکنده کان شحدان نفخ خاک رسنه شقدان نفخ قاف آنکه کم خند و مردیم  
 که چشم رساند چیزی شقدان بکر شین جمع شقه است هم بکر شین شطیطین نام نر لبت ازماند نمر  
 و نام دو تار است شندهان بضم دال که شذت زمین درشت شذوت جمع شذت  
 کوب کوغذ و کا و که بان بازی کند شذت و شرت کوشه زمین و جانب چیزی با شین مع  
 الواء المصادر شتوزستان جای پتیا دن و در خط افشا دن شجو اند و بیکس کردن شجو  
 دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر را زدن و سرو و

شافینی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن شص و هشتم و ابرو ندادن و بلند شدن آن مرغی  
 المصا در شاف و شکیت و کل و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند از غایت و نهایت زمان  
 و بکوبت شغوکمانا که ایشانرا دندان زاید آمد و بزهر و او جمع اشغی است شغوکمانده شغی  
 عضو آدمی و بقیه چیزی باب الثین مع الهاء المصا در شغوه بکون و او زشت شدن شغوه  
 نفخ و او بد چشم شدن و زرد چشم کردن خرم شغوه شغول کردن و فایز کردن و مبالغه کردن  
 در سوال چنانکه بیرون برده شود از مسؤل عنه هر چه دشته باشد و نور و بسیار کس شدن آب از اینجا  
 گویند ماء مشغوه یعنی آبی که بسیار کس بر وجه شده باشد شکاف نزدیک شدن شمره حریص شدن  
 شدن و و شد و و شد و در حیرت انداختن و مقول کردن دیدن مرغی المصا در شغوه لب  
 و تنایش و حروف شغویه که با و ف و میم هست شاید شغوه جمع شغوه است شغوه سر نظر شغوه  
 کوفندگان و او جمع شغوه است شمره حریص شده و شبیه مانند و چیزی است که مانند مس است  
 و آنرا برنج گویند شغیه بضم شین و فتح با پوشیدن و او جمع شغیه است باب الثین مع الهاء  
 المصا در شغی بریان کردن شغی آه پدید شدن مرده مرغی المصا در شغی خطل و  
 درخت خطل شغی اسب نیک قرار شغی بریان خورد و او و تفسیر شغی است شغی بضم  
 شین و کسر و او کوفندگان و او جمع شغی است شغی شکایت کند و نمانده و شکایت کرده شده  
 و المرسیده شغی کل کند و شغی سلاح مغلوب شغی سلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شغی  
 به تخفیف یا دراز و شتر جوان شغی دراز شغی طوطی طرفه کوه شغی و شغی و شغی  
 شغی طعم آرزو کرده شده شغی عملدار و عنوان شغی شغی شغی شغی غیر منقوط اسبها  
 کشاده دهن و او جمع شغی است شغی خکیا پر باد و او جمع شغی است شغی پر اکنکان  
 شغی نیزه دراز شغی حیت بریای شغی بدال غیر منقوط سر و کوبیده و شغی را رانده  
 شغی جوان بزرگ تن و اسب خوش رفتار شغی اسب بزرگ لب شغی صحت دهند است  
 شغی آینه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالي روز سرد را گویند شغی و شغی و شغی که کثر شغی است  
 شغی بدخت شغی صاحب کوفندگان و بریان کر شغی نیز پیش شمیری و شمیری مرصیت  
 باب المصا در شغی مع الالف المصا در

منسوب



بانی کردن و صبا یعنی با صبا آمدن است صفا پاک و بی غش شدن صدا با افت مقصوره نشسته شدن  
 صدا سیاه و سرخ شدن صلا و صلا سوخته شدن بآتش و در آمدن بآتش و گرم شدن بآتش  
 صغا مثل کردن و صغیر کصا در صبا بادی که از جانب مشرق آید در فصل بهار صری  
 صری آبی که بسیار در جایی آید و بهر و متغیر شده صها موضعی که از آب بر آید صا در انواع از  
 دیوانگی صری انداختن کفوله تعالی فتری القوم فیها صری و اوج صریست و بمعنی باد و در شب  
 سم آمده صری بکبر صا و طریقه کار صها شراب صفا یا بر کزیدگان و دوستان مخلص شراب  
 و کوفته ان پر شیر و اوج صری است صفا آفتاب و تأیید است صغیر هم باشد یعنی حیوان ماده که میان  
 سر او سفید باشد صدا زن نشسته صدی ملامت کرده شده صعدا بضم صاء آه سرده که بر کشیده شود  
 صحا ازین سخت صیصا فرما که استخوانش سخت شده باشد و دانه خط صابی پرون رونده  
 از دین بدین و بکرو میل کند صری شتری که از دوشند صلا طرف راست و چپ دم از دوش  
 صلا بکبر صا در بیان صدا موریا نه آهن و غیر آن صحر و درشت و بیابان و مادیانی که در کون  
 او سرخی بهر صفا زرد و دوطرف زرد که در آدمی باشد صبحی زنی که در صبح شرب کند و کمان چینی  
 و نام کیاسی است صفوا سنگ سوار صفا سنگ سوار و نام موضعیت در مکه عظمه و نام جوینیت  
 در مملکت چین صدهی شتر سخت قوی صلحدی قوی و سخت صدا بضم صاء قید است دین  
 صیدا ازین درشت و سخت و سنگیت که از دو یک میبازند و نام شهر بیت و بنو الصدا طایفه  
 است از بنو اسد صغرا مردان و اوج صغیر است صغری بسکون غین خوردن و اوتانیت  
 اصغر است صحا بکبر صا و نان خوش است که از ماسی سازند چنانکه ماسی تازه را وصله وصله کرده  
 در نمک اندازند و چنان بکندارند که گوشت و پوست او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلا درختی  
 که سرها شاخه آن افتاده باشد و سختی زمانه و ریختن بی درخت صمغا زن خور و کوش و کیا سی است  
 که آراسی هم گویند صمغا شهر مین صمغا کوفته که سردم او سفید باشد صلفا ازین سخت است  
 صلا زن خور و سر صمغا که آلود و نام کیا سی است صری بکبر صا و نشدید را سو کند و بهر و جوم  
 صرا بیابان بی آب صحا نیک کاران صرا نشدید را ملا حان و اوج صا بیت صرا حفظ از  
 شده صدا آواز چری که در کوه خواند وقتی که آواز کند کسی که نزدیک کوه و تشکی و مرده و موضع سمع  
 از دماغ و مرغی که آرا پیاری بوم نیز گویند صمغا که درخت و سختی زمانه صوا نشانی که از شک کند  
 کقول النبی صلی الله علیه و آله ان للاسلام صوفا و منارا کمنار الطریق و صوی یعنی زینهار و درشت بلند

یعنی ازین

و بمعنی وزیدن کا بها با مختلف هم آمده است و اوج جمع صواب است صعا جمع صواب است و آن کی نوع غنیمت  
باب الصاد مع الیاء المصاد صوب از هوا فرو آمدن و رسیدن بخیزی و باریدن  
باران ضرب شیر در ظرف کردن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صَب ریزانیدن و  
آرزو مند شدن صلب پرواز کردن و از بخارست قوله تعالی ولا صلیکم فی ذلوع الخلیل  
صَحْب صحب بانگ کردن صَبیب راست رفتن تیز و رسیدن تیز به نشانه صَقَب نزدیکتر  
شدن صاب بسیار شامیدن آب و رشک در مو افتاده شدن و بسیار رشک شدن مفر غیر  
المصاد صَبیب کی نوع رنگی است و آنرا اصفه هم گویند و آب بر کجند و خون و آب خاصیت  
آبی که سر شیب آید و مرد عاشق و مشتاق صَبیب زمین نشیب صَباب شتر حیت صَحَاب  
افتان کنند صَب بضم صاد باران صوب طرف جهت کار حق صواب حق و درست  
صاب در حق است تلخ و در دستور گویند که صاب خط است صابیب رسیده و حق و درست فرو  
آینده صَبب باران و بار باران ریزنده صَقَب بکون قاف ستون چنانکه آن خانه عرب صحر  
نشین است و ستون میان خانه و راز و بار یک صَقوب و صَقَب بفتح قاف نزدیک کقولهم  
الجارا حق بصقه صواب کی نوع نان خوش است که از میز و خردل سازند صهاب اشقر یعنی خیار  
سرخ و زرد ضرب شیر ترش بفتح را صمغ و شیر ترش صقلاب جای سردیبر شمالی صبا برگزیدگان  
صهاب نام موضعیت صعنب شخصی خورده صله صعقب دراز صعوب  
غایب پیش یعنی رشکها و اوج جمع صواب است صاحب یار و خداوند گاه صاحب صاحب جمع  
صعب تند و دشوار صیاهب سنگها سخت صالب تب کرم صلب پشت و زمین  
سخت صلب بزرگی و حرب و سخت و پشت و زمین و رشت و نام موضع است صلب بضم صاد  
و تشدید و فتح لام یعنی سخت صلیب سخت و پیش و معر استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در  
پس سر واقع می باشد و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل صیلاب سخنان و او  
جمع صلیب است صلب سنگها صلیبهای نهاری و او نیز جمع صلیب است باب الصاد  
مع الیاء المصاد صالة جمله کردن شتر بر کس برای کشتن صفت بیان چگونگی خیزی کردن  
نوشتن و بهدی و دادن صت بهم و اکنون جنات و شمنی کردن صبا حتما نیکو شدن  
صحا به و صحت یاری داشتن و بهم بودن صیا ننگاه داشتن صیوع چنیل کردن دلی  
بخیزی و باد صبا آمدن صلقه تقاف و صلفه بغایه نفلس شدن و کردن زدن صلمه نمودن

ن  
بردار

نوشته شده  
در خطی و در پیش  
نکته ام در پیش





صیقه سنگ سخت درشت صموت زری که چون فرو ریزند آواز نکند و هم نام اسی است  
صامت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صمیت بغایت خاموشی کند چتری را صیصیت قلع و  
کوشک شاخ کا و مغلب خروس و یکی از اسباب جولای که بآن راست میدارد جولاه تار و پود طایره  
و او را شوکه الحایک گویند صیابته بر کزین صوالحتی چو کا بنا و او جمع صولجان است صبیته  
و ختر کوک صنایته سمه و بچین است صنایته صبیته و صبوة کوکان صریده غایتش  
یعنی رشک صدیقته زنی که دایم تصدیق کسی کند کقولہ تعالی و اُمِّ صِدِّیقَةٍ صالحتانیک و عمل نیک  
وزن بصلاح صعدۀ نیزه راست و سوار وزن راست قامت و نبات الصعوده خزان وحشی باشد  
صدرة سرینه صیدانته غول یا بان یعنی دیو وزن بد خلق بسیار کو صدارة تشدید سختی  
سرمایه زستان صدارة بضم صاد و تخفیف راسنک صخیره شیری که تنگ جوشانید باشد و روغن  
بران بند و خورند و یا آرد بآن افشانند و خورند صیعرته نشایت بر کردن آستر باشد صباة  
کوش کند یعنی بر کس و سر دوک و دسته سر صهارة قوت و توانایی صحنه نان خورش که از  
ماهی سازند و او بمعنی سخت است صیره خیره کا و کو سفد صقلته تنی کا میان صیاقلته آهنگران  
و او جمع صقیل است صیاد لته عطاران صدغه ربه شتر و کا و کو سفد صرعته بوزن ضمیر که  
مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر نیک صصغته نام شخصی است صومغته خلوت خانه نصاری که سران  
باریک و بلند باشد صنفته کناره جامه صانفته غرا کنندگان روم و شب کرم صلقات سک  
و دندانها آستر صکته میانه روز که سخت کرم باشد صلتۀ زمین خشک و پوست و باران صالتی  
سختی زمانه صلامته گروه آدمیان صلهات جمع صلابته سختی و ورم سودایی صمصامته  
شمشیر بر صاحبته زنی که مکتوبه باشد کقولہ تعالی مَا اخَذَ صَاحِبُهُ وَلا وَلَدُهَا صَارَقَةً تشدید را  
تشکی و حاجت صفرانته و صفات سنگ سوار صاختر تشدید خاکر سازند و قیامت  
و آواز سخت صدمت یکطرف راست یا چپ پشانی صیقته دین و رنگ اعلی صوقعته دستار  
و میان بر صاقعه و صاعقه آتش که از آسمان فرو افتد با و از سخت و صاعقه مرک و غدا  
هم گویند صقالته جای سرد و سرد شالی و او جمع صقلاب است صفیت و صفات مرد قوی  
و سطر صحیفته نامه صحفته کا سه صلقته افغان سخت و واقعه ناخوش صفوة و صفوة  
برگزیده و خالص صیجته بانک و غدا صیتره غله و خور و دق و زن و کبان کرده صلدته مادیان  
سخت و حکم صقریت درویش صقاریت جمع صعداۀ رویا زمین و خاکها و او جمع صعیت



صفحه جانب روی خری صفتها ظاهر و شمشیرین و سنگین از لوح و هر چه بین باشد  
صفت آواز سخت و نخی و غم و اندوه و غیر آن و کرده صراجه و طر و زده آنکه جمع نکرده باشد و کند  
وزن نبرده باشد و نبرد و بازن جمع نشود و گفته اند علی بن علی و آله لاصرفه فی الاسلام صریحاً یک  
و کرده و زمین که گشت او را در وید باشد صریحاً رتبه اشتر و پاره ابر صلت مزه و پیوند و خوبی  
صلات جمع صیغه لفظ و طور و طریق صریحاً افزونی و جلد و نام مهر بیت و نثری از منازل  
تقر و او مصدر هم آمده است صبر رتبه کا و و کوفه و شتر و بقیه آب و در ظرف مانده باشد و طایفه  
و پاره از شب صبا بن رتبه آب و رتبه اشتر و بقیه آب که در ظرف مانده به شصت صبا رتبه و جلد  
زمیناء و رشت صبا بن و بوی اکی صریحاً موضعی که فرما در بخشک شود صریحاً شیر ترش صبا بن  
یاران و او مصدر هم آمده است صلبه سنگ که با نخی تیز کند صاف و زده آسمان سیم و در و آن توان  
سر صفر زردی صیت کرده صیت آواز و غوغا صوت آواز صیت آواز و نیک  
صا بن آواز کنند صا صیت و صیت مر و سخت آواز صریحاً نقش ظاهر و شکل صریحاً نقیض  
خارش صلت کار بزرگ صلت عذاب افغان صهیوت و صهیوت رنگ سرخ و زر و صیت  
متر و بزرگوار صحت قدیل صحت کاجی صمرتیه زمین درشت صعوق مرغیت صعبه  
نا آرام و نا فرمان صعبات جمع صلا یته و صلا یته سنگی که بردست گیرند و بان دار و ساینده و بند  
پن که بان دار و ساینده و هر چه بان دار و ساینده حق بان دست را هم گویند صحت مهر بیت  
صرحت کشاده سرا و پشت زمین صنعت کردار و پیشه صناعات جمع صفت جانب صمد  
تشدیدیم شیر درنده و سردیر صمد کرده باب الصاد مع الیم غیر المصادر صحیح  
تقدیمها و او جمع صح است و این لفظ روئی مهر است صرداج و صردج زمین سخت صا روج  
چار و که در عمارت کار میرند صریح و صبارج حوض که در آب جمع شود صها راج نفع صا  
جمع صبح خری از و کانی میازند و دور از ان بهد یک زنده تا آواز دهند و بردف آوازند تا نیکتر  
آواز دهد و طبق روی را هم گویند باب الصاد مع الحاء المصادر صلاح و صلح  
نیک شدن و نیکو کار شدن صلاح و صلح آشتی کردن صیاح و صیاح و صیه بکونی و صیح  
نفع یا بانک کردن صیوح نفع صاد در بامداد شرب کردن صراح روی روی بخیز نفع صبح  
صبوحی دادن و بامداد بخا بی رفتن صبح نفع با نخت سرخ شدن موصوح نگاشتن صبح و صلح  
و صلح بانک کردن زانغ و خروس صنفه فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر بر پنا زدن و بر گشتن و

باز کرد ایندن کسی را از حاجت او گذر ایندن مرغی را بصادر صلاح نیکوکار و نیک صبح و صباح  
 باده و صباح صاحب جمال را هم گویند صواح غرق سب و صبح کوتاه و سطر و سخت صریح  
 آشکار و خالص چیزی و پهلوی چیزی و پنا صرح کوه و دیوار رودخانه صبح اندک صفاح بضم  
 صاد و تشدید قاف سنگین صغی کوشه چیزی و پهلوی چیزی و پنا صغی صغی صغی صغی صغی  
 نام قلعه است درین صراح آنچه بختری آنچه نباشد و روبرو و صرفوح جرم بخش صغی پنا صغی  
 و صحاح تن درست و درست صحاح جمع صلاح کبریا نام حاکم مبارک صراح و صرح  
 خالص چیزی صرح کوشک و بنای بلند و در کثافت یعنی میان سراسر هم منقولست قوله تعالی صرح فمرد  
 من قواریر صروح جمع صبیح نفع صاد صبح بضم صاد نیکو صصح صصح صصح صصح صصح صصح  
 صحاح جمع و غنیمت و باطل صید صرب تحت شبیه کننده و نام اشتراک است از آن ذوالرئ  
 صداح خر و سان و او جمع صاح است صرح و صرح اح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد  
 مع الحاء الصاد صغی بر سوراخ کوش زدن و بسوراخ کوش زدن صراح نوحه و از  
 کردن صغی که ساختن صلح کردن مرغی را بصادر صلاح شیر ترش غلیظ صلاح و صمغ و صمغ  
 کوش صماخ کوش و سوراخ کوش صریخ بفریاد رسند و داد خواهند و فریاد داد خواه صادق  
 داد خواهند و فریاد رسند و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال الصاد  
 صخذ سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بخیزی و آواز کردن صرو و آن مرغی است  
 صخذ نفع فاخت کرم شدن روز صمد قصد کردن صدد بر گردانیدن و باز داشتن صد و  
 بر کشتن صدید بانگ کردن صقد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زدن و پیران  
 نیامدن آتش از آتش زدن صید شکار کردن صید نفع یا برداشته داشتن خود را از غایت بکبر و سر را  
 بر چپ و راست میل کردن برای وجع سخت صرد نفع را بکشدن تیر از آماج و سرد شدن و سرد یافتن  
 و باز آستان صعود ببالا رفتن صمد گذرانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را مرغی را بصادر  
 صمد متری که بالا تراز و متری نباشد و چیزی که میان بوج نباشد و مقصود و محتاج الیه و نزد عبدالله  
 عباس صمد است که مستخرج جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیازی هم آمده است صمد بکون هم جای سخت  
 و درشت و جای بلند صمد سریش صید شکار صید شکار یا ر صیود شکار گیر صید  
 صید جمع صادمس و روی کانی و حرف معلوم صید سرب بیابان و دراز صند بید متمر  
 و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی صیغور روز گرم و سنگ سخت صیا حید جمع صلح و صیل



اثر سخت قوی صفاد پنج صفا فل آهنی و بنه صلوا اسی که عرق نخذ و شتر مایه بسیار گیرنده و یکی  
 که در درجوش آید صمد شتر ماده کم شیر صدد نزدیک و برابر صداد بضم صاد و تشدید دال اول  
 راسی که سوی آب رود و جانوریت از جنش موش و بعضی صداد سام ابرص را گویند که سومبار است  
 صدد کوه صدد بضم صاد و بکطرف رودخانه و کوه صدد مرغیت که آنرا ابوالمبلج گویند صدد  
 ریم با خون صدد لطف و خالص سرد و بعضی اخیر پاریس مرست صدد جاما، سردیم صدد بکسر را  
 آنکه زود سرد در پاید صدد تیری که از آماج در گذشت بهر صدد نام مرغیت و گویند که آن  
 ققار است که بکیل جاره کوکو گویند و سفیدی که بر پشت است پیداشد باشد از اثریش صدد  
 موضعی است صدد از تنگی باران صدد خاک و راه و روی زمین صدد غدا بکسر  
 سخت سرد و سرنبدی سخت و شتر ماده که پنجه اولین او مرده باشد و او را پنجه اولین مهربان کرده باشد تا شتر  
 صعاید جمع صدد بضم صاد و عین سر بالا و راهها و اوج صعود و صعد آمده است هر دو صعاید  
 بضم صاد نام موضعی صدد و شخاری و سخت باب الصلایع الکماء المصار صدد از کنار  
 آب بازگشتن و از چاه بدر آمدن صدد و صدد و بازگشتن از جای صدد کرمای آفتاب بر گشتن  
 و شکستن چیزی بصورت یعنی تبر بزرگ سنگ گاف صدد میل کردن صدد بسکون و اوسیل  
 دادن و پاره کردن و جدا کردن و معنی اول است قول حق تعالی فخرتین ایک صدد تنگ کردن  
 و در هم کشیدن و بستن چیزی در رکو و بستن سر میان و بستن سر پستان شتر بصدد و راست داشتن  
 فر و اسب کوشای خود را صدد و از کردن صدد و یا آورد بر سر افشاندن صدد کندیده  
 شدن صدد شکبایی کردن و باز داشتن و پانیدانی کردن صدد کشن و میل کردن و پاره کردن  
 و گافتن صدد که را ایندن صدد خوردن و شدن صدد و صدد و صدد و صدد و ستم کردن  
 و ستم راضی شدن صدد تنی شدن صدد جمع شدن آب زرد در شکم صدد آواز کردن  
 صدد بعین غیر منقوطه میل کردن و در غیر المصار صدد سینه و دل و اول چیزی و بال  
 نشین و میان تبر تا پرگاه و طایفه چیزی صدد و جمع صدد باز کرده و بدر روند صدد  
 جا، سر پوش و رسی که سینه بند شتر باشد صدد با سر سخت و نام رودخانه و بعضی گویند نام بکینوع ما  
 هم باشد صدد و سخت صدد بضم صاد و خاری سخت و ستم صدد و صدد بضم صاد آفر خرد صدد  
 بکسر صدد جمع صدد است صدد راضی شده و خوارش صدد آواز مرغان صدد بضم صاد و وی گاف  
 که شبیه به برج گاف باشد و سیاهان و دزدان و او مفرد و جمع آن است صدد خطره، کا و و کوفند

و اوجم خیره است صیر آفر کار و نزدیک کار و نام خوش است از مانی و آن سخت است که مذکور شد  
 و شکاف چیزی صابر و صبور و صبار شکبا یعنی آنکه خود را در کار که دارد و شتاب نکند و صابر  
 سنگ تازا گویند و اتم صبور کار سخت باشد صیر ابر سفیدی باران و پایدانی صبور جمع صبر بکشد  
 ابر سفید صبار نفع ها و سنگها سخت و اوجم صیره است صم صم سخت صعیر و صعیر درختی است  
 صفر جمع صغراست یعنی خور و تران صوار مرغیت که چون خوانند جواب دهد صیار و صوار  
 مشک دان و صمار رنه کا و راهم گویند صبر کبر با داروی تلخ معروف است صبر نفهم صاد و سکون با  
 زین سنگستان و نام قبله است و ابر سفید و سبطی چیزی و کنار چیزی صفر نفع صاد و را گرم درازی است  
 در شکم آدمی که در جین کرسنگی گردد و نام مانی است از ماهای عرب صافریکی صفار نفهم صاد و او را  
 که مانند آواز مرغ باشد و زردی رود و برقان صفار نفع صاد کیاسی است که از این گویند صاقور  
 تیر بزرگ شک کاف و کلنگ آهن که شک را شکند صخر و صخر شک صخر جمع صقر چرخ و شیر  
 ترش و دوشاب صمر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صور شاخ بزرگ کا و دنیایی که در نور خشر  
 نوازند صور نفع صاد موی پشانی و درختی خرد فرما که در سم رفته باشد صبور آخر کار و مال کار  
 و راه و عقل صرار نشدید راه اول مرغی است که او را حمره گویند و بعضی بوم را هم گویند صنوبر  
 درخت نازمانند سر و صغر خور دی صرا بر و صوار نشدید را سکیما و حاجتها و این هر دو جمع  
 صور و صور صور تا صخر مواضع سنگستان و اوجم صخره است صهر پدر زن و داماد و  
 خویش زن صهیر که اخته صر صور اشتراک بزرگ صرادر نفع صاد چنانکه گدکان صهر مرد  
 که بوی عرق از او آید صیر نیکو صورت صبور مردی که فرزند و برادر ندارد و رفتن گاه آن شخص  
 و درخت فوم تنها که شب او باریک باشد و نی که در سر مطهره آب می باشد و از آن آب میخورند  
 و صنیر و صنایر سختی سر ماء زنستان و سر ماء سخت صمیر بوی کند باب الصالح مع الطاء  
 و غیره الصاد صراط راه صر و طر جمع باب الصالح مع العیز فی المصالح صلح پیوی  
 شدن پیوی سر صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن چیزی و فرمان بردن  
 کفره تعالی فاصد بما توأم و بر کرد ایندن صدوع میل کردن صراع کسی کردن صرع و صرع  
 انداختن صقع سبی زدن صقع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزیده شدن چاه و افتاده شدن  
 و پیوش کردن صقیع بر روی زمین افتادن و صقیع در غیر مصد بیتن است و بانگ کردن و چیزی  
 بر جای زدن و بر میان سر زدن صنع نفع صاد نیکو پروردن اسب و غیر آن و جلی کردن شمشیر

صفر





زمانه و گردش زمانه صرف جمع صرف بکسر صاد مخفی چری و زنگ سنجی است که بان پوست را کند  
کند صدف آنچه مروارید در و باشد و جانب کوه و پیر بلندی صدف جانب کوه صدف زنی که  
اول رو نماید بعد از آن روی بگرداند صرف نفع صاد شتری که دندان او آواز کند صرف  
نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز چرخ آب کش و غیر آن صواف حوادث زمانه و او جمع  
صاد نه است صواف آنکه آنچه زند و گرداند یک صیرف مروارید که متصرف در کار صیقل  
جمع صیرفی است صواف سکه ناده که آواز سکه زند صوف صوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف  
پنای کردن و چوب پنبه که در بالای پالاشتری باشد صلف طریقی که اندک آب ببرد و ابراندک  
باران بسیار رعد صاف صاف زنده صواف تشدید و اوصاف زدکان و شترانی که چهار دست پا  
خود را بر تیرتیب بردارند صحاف کاسه پنبه و او جمع صوف است صواف شترانی که با شتران دیگر  
باب آیند و در پس شتران پنبه باشند و انتظار کشند که اول آنها آب خورند و بعد از آن شان بخورند  
صغف نام شتریت در بین صنف گروه و یک گونه صوف شتر صوف الرقبة موی گردن را گویند  
صاف تخفیف و صیف کوه سفید یا شتر و صایف یعنی تابستان گرم هم آمده است صیف تابستان  
بار و صغف و صغف نامها و مکتوبها باب الصالح مع القاف مراد صدق راست گفتن  
و راست گردانیدن و عده و سخن صفاق و اگر داندین و دره را تمام مرد کردن و دست بر هم زدن  
و دست بردن کسی زدن و زمین بیج و زدن بنوعی که آواز بدر آید و جنبانیدن و دست بزنا رعد و  
زدن صغف پیدوش شدن مرد و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن زدن  
فرغی لصله صواعق صاعقه صیق و صیق غبار روی زمین که بوی کند صیق جمع صغیق  
و صغوف مردی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بنو صغیق طایفه اند صندوف  
معرفت صنادیق جمع صنف تیزی بوی بن بعل صهلوق و صهلوق آواز سخت وزن  
پرفزاید کنند صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه سخت و سموار و چری راست و بدیع کونین فلان  
صدق نظر صدیق دوست و دوستان و او جمع و واحد است صادق و صدوق  
راست کوی صدیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را بگردار راست گرداند صداق  
صداق مدزن صلق آواز سخت صلق نفع لام زمین کرد و بیابان سموار صدیق نان تنگ  
صفاق بکسر صاد پوست زیرین ذکر که در شیب پوست سطر با موی باشد و پوست که بر گرد و دماغ  
خاسته شکم بزم فرو گرفته صفق و صفق ناحیه و جانب صفق نفع فابی که در خیک نور خفته شده باشد



و در کوی کشت صفتی جا سخت و پخت سخت و بی نرم صفت سخت باب الصای مع الکافی من  
 المصادد صک گفتن و کردن قوله تعالی فصکت و جهما و در فرو کردن صک هر زانو  
 سلم زدن صک و غری که از و بوی کند آید و آب چکاندن درخت صیک چسیدن فرغین  
 المصادد صک کتاب و نام و سجل قاض صکوک و صکاک جمع صعوک در ویش و دزد  
 معالیک جمع صمکت سخت و قوی صمکوک و صمکیک مرد درشت خوی و شیر غلیظ چسبیدن  
 صوک و هله و نوبه و چیزی باب الصای مع الادر المصادد صول جمله بردن و کردن کش  
 کردن و تقدیر کردن کما يقال صیل لم کذا ای قدر لم صلیل و صهل بانک کردن اسب صحل  
 خنج کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال بر همه یک جمله بردن و در جنگ صلی بعضی از  
 صمول سخت شدن موی و منحنی رسیدن صقال و صقل مضاعف زدن کار و دشمن و مثل آن  
 تار و شن شو و صقل در از شدن تنی که میان اسب فرغین المصادد صیلال بارانها پراکنده و  
 کیمه صصل مرغیت که آنرا بفارسی فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیه آب که در تک حوض باطری باشد  
 صاصل جمع صمل تشدید لام مرد سخت صفت صرول شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آورد  
 صول صفت صهل اسب تشدید کننده صقل تنی که میان اسب صاحب شک صقل انکه  
 ششیر و آینه و کار و مثل او را جلی کند و آنچه بان کار و دشمن و مثل او را جلی کند ششیر  
 صنقل اسبی که تنی که او دراز باشد صبدل دار و شناس صندل شتر بزرگ سر و چوب صقل غار زم  
 صالصال و صلال کل خشک خام که چون سرگشت با و زند آواز کند قوله تعالی من ضلضال من حماء  
 سنون باب الصای مع المیم المصادد صیامر روزه داشتن و ایستادن صومر روزه  
 داشتن و ایستادن آفتاب در نصف النهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن صممر کردن و سرکین افکندن  
 شتر مرغ صممر شیشه استوار کردن و زدن و دفع کردن و خاییدن اسب و نه نام را صدم زدن  
 و دو چیز را هم و اکوفتن صلم از بن بریدن کوش صم بریدن صرام و صمر بریدن باد درخت فرما  
 فرغین المصادد صومر و صیمر روزه داران صممر سطر و درشت و دیر صممر بت صایم روزه  
 صلم سخت بدان کینه صمیر شربت تاریک و صبح و بریدن قوله تعالی فاصبحت کالقرم ای کالدیل المظلم صم  
 خانها مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران بخارا آب فرو دادند باشند صمر بقیه صمیر شیری که در میان گذارند  
 در آغوش و شدند و خیک و منحنی زمانه صمر پاره ابر و دهمای شتر صیل ششیر و منحنی زمانه صمدر شتر  
 قوی و سخت صم و صم مرد درشت و سخت و پخت استوار و تمام صم بقیه صامد جمع صدام و صدام

صل مارشت نام یک است  
 ضلال جمع

علی است که

ط  
برابر هم

عقی است که در حیوان پیدا شود باب الصایع النور من المصاد صون و صیا کند شستن  
و بر طرف سم آیتان اسب برای سوده شدن سم اسب از بی فعل صفون بر سه پا و کنازه سم چهارم آیتان  
اسب و رجه برجه داشتن صین باز داشتن و دو نقش مهر کعبین را برابر کنیم داشتن و در طاس انداختن  
صیحان باند کردن صمیات نفعیم جستن و بر کردیدن شکار در برابر شکار یار صحن  
بصلاح آوردن و زدن و بخش کردن چیزی که در صحن باشد قرعرا مصاد صیران دماء  
کاوان و او جمع صورت صدقین و دو جانب کوه صلیان ملاحان صایبون  
میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملائیک که خوانندگان زبور باشند صفوان شکر  
معار صحنان روزگرم صلیات بکمر صا و تشدید یا کو دک و هر دو طرف روی و  
هر دو طرف ریش صدایان مردن صلاوان هر دو طرف راست و چپ دم صیبان  
خایه پیش یعنی رشک و او جمع صیبه است صحیان یاران و او جمع صاحب است صحنان  
بنای جمع افغان کند صلیان جمع صیبه است صلتان خرخت و محکم و اسب ط کشته  
صحان آنکه در بامداد شرب کند صردان و ورک اندک و در زبان بکشند صردان  
بکمر صا و سکون را جمع صراست و آن مرغیت صنوان بکون نون اول و رفع نون آخر با  
تنوین بر او ران ماور و پدیری و درختها، فرما که از یک پیخ بر آمل باشند و او تشیه صنورت اویش  
عرف صامعان هر دو طرف و هن صدان هر دو طرف رودخانه و هر دو طرف دهن  
صُرْهَن که در قرآن آمده است یعنی پاره کن آنها را و میل ده آیتا زرا بوی خود یعنی روی  
ایش زرا بوی خود کن صیدان روبا صیدان و یک سنگ صت و وزیت از آیام عبود  
و بوال شتر بیا بر شتم مانند چیز است که در روان نند صنان بوی کند بغل صین شهر جن است  
باب الصاد مع الواو المصاد در صحو شیار شدن و زدن سرما و روان شدن ابر  
صویل کردن قرعرا مصاد صحنو بر او ماور و پدیری و چاه خورد از سنگ که در چاه  
ایستد آب اندک که در زمین ریگ بوم آیتا ده باشد و چاه آب بکیر در سنگ و شاخ درخت فرما که بکش  
و یک از یک پیخ بر آید بهر صغو فاص و بر کزین صعو جمع صعو است و صعو نام مرغیت باب  
الصایع الهاء قرعرا مصاد رصه اسم فعل است یعنی خاموش شود باب الصاد مع الیاء  
مصاد در صهی در برابر چشم مردن شکار صفی میل کردن صهی نمناک شدن صلی وصل  
بآتش در رفتن و سوخته شدن و بآتش گرم شدن صلی بریان کردن و در آتش آوردن و جلد تپناک



کثرتی کردن صوی خشک شدن و ماضی او صوی باشد صای آواز کردن و ماضی او صای مضاعف  
 یسای باشد صری جمع شدن آب و جمع کردن آب مثل آن صنایی بکبر صای کیت یا شتر صهای  
 نفی صای شتر تک صهای نوعی است از فرما که در مدینه باشد صری شتر قوی و نوعیت از ما  
 صفری بارانی که در اول بار بار و صهری حوض آب صیدانی جانور کیت صوانی کاسها  
 و طرما که منوب بچین باشد و او جمع چینی است  
 باب الضل  
 مع الی فی الصل و ضو و ضوء روشن شدن و عرق کردن صوا لا غرضن ضحا  
 طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز در آفتاب ضعا آواز کردن و افغان کردن  
 ضیا وضو زمین چسیدن و پنهان شدن و پناه بردن غیر الصل و ضیضی اصل  
 و نسب ضوضا آواز و غوغا ضرا بقیف رایشه صوقی و ضیقا شکر و اینها تا نیست  
 اضیق اند ضجعا کوفتند بیا رضما درخت فرما که در شهر و دیه بزرگ ضیرا و صور امت  
 بحر و ستم و شمت ناخن ناقص ضوطرا مردی که در نفع نباشد ضحا و ضحا چاشت گاه است  
 ضحا بد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیا شب روشن بی پروا و بیان اشوب رنگ  
 ضعفاستان ضنا بکبر صا اصل معدن و فرزند ضنا پیما ری و لاغری ضو وضو  
 ضیا روشنی ضها نام درختی است و زنی که در اجین شود ضایغ کتر ضعطا چیزی که با  
 کوک را ترسانند ضبطا قوی ضرا بکبر صا و تخفیف را سکان و بی بر شکا و او جمع فرو است  
 ضرا بشدیدی و ناخوشی باب الضای مع الیاء غیر الصل و ضرب زدن و باز  
 داشتن و آشکار کردن و بیان کردن قوله کا ضرب الله مثلا ای سنان الله و رسیدن و خوابیدن و  
 ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و با کسی شتر زدن ضبب بزمین چسیدن و کینه گرفتن  
 و تمام اکتان و و شیدن و در دسم پیدا کردن شتر و شکافه شدن بوی بغل و بسیار شدن شبت  
 عضو ضبب روان شدن ضبب بسیار شدن و سوسمار ضعیف ضعاب بر خویشتن  
 چیدن و کوشش و قتی که گرفته شود و آواز کردن الضو غیر الصل و ضبب کینه دل و سوسمار و پیر  
 که برب پیدا بشود و ضعب جای بریان کردن ضرب کونه و طریقه و باران سبک و مرد سبکتن  
 ضروب جمع ضرب بکین غلیظ سفید ضریب مانند و می که مانند برف بر روی زمین افتد  
 و انکین و شیرینی که با شیر و بکر آمیخته باشد و یا شیر صاف و در ده که هم آمیخته بزرگ ضارب زنده  
 و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دو شده خود را که زنده و شت تار یک ضو ادب

مرغانی که طلب روزی روند و زمان زین ضرایب پشته و مویاء که واجبه کرده شده باشد  
 بعد از آن هم در عید و او جمع ضریب است ضیا ضب بضم ضاء اول و کسر ثانی مرد و فربه کوماه ضیا  
 برای که ملحق شوند زمین و زمین را پوشانند و او جمع ضیا است ضیا بکسر ضاء و سوسمار  
 باب الضایع التاء الضایع ضیالة وضیالة کویک شدن و لا غشیدن ضیعت  
 سری نمودن و در جنگ ضیافت قوت نک شدن ضیفت تلف شدن ضغضغة  
 غاییدن بر زن بی دندان طعام را ضکضکدنیک رفتن ضیفت آرزو کردن شتر ماده شتر ترا  
 ضرارت ناپنا شدن ضوضاء آواز و غوغا کردن مردم ضیادت استوا خلقت  
 شدن ضغاطت ضیغ شدن ضیقت درویش شدن و تسک شدن ضلالت کمران  
 و کم شدن یعنی ناپید شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشف و بمعنی غافل شدن هم آمده و در سیر  
 کقولہ تعالی لا یضلل ربی و لا ینسی ضاروت خو کردن و حریص شدن و عادت کردن و ماضی و مضارع  
 فرغی لصلی صرمت شاخ و درخت فرما آب گرفته یا در منہ آتش گرفته و مثل آن ضغاضا آنچه  
 بدندان کزین باشند و انداخته ضدت و ضدت عیال ضیا تکرار گرفته و ضا است ابری که روی  
 زمین را پوشانند ضحمت سطر ضیقت سکنی و درویشی و بد حالی ضیعت تشدید یا و کسر با زن درویش  
 و محتاج ضحیت بفتح ضاء مرد بسیار خند و آنکه پر خند و ضیت آهن پاره پین که بر روی بیاوند  
 سوسمار ماده و پشت بند کار ضوة و ضحیت آواز و غوغای مردم ضحوت وقت اول بریدن  
 آفتاب صاحب آفتکار و درخت فرما که در پیرون شهر و دیه باشد و کوشه زمین آشکار و آسمان  
 ضامته درخت فرمایی که در شهر یا در دیه باشد ضوضاء بمعنی ضوضاء است ضغتر بام و درجی  
 که اکثر اخصی گویند ضعولة جمع ضعوة بیاری و تمامی ضعیات زن که او را حیض شود و ضحتر  
 بکسر ضاء و رازن کوماه بخیر ضعیقة زن ضعیف ضفاطه کینوع باری ضفانت تشدید فاکره  
 و بر این سفر و کرده باز رکانان ضرورة و ضار ورة بمعنی کز آمده است ضفاعت احمق است  
 ضعیقة کینه ضرة اوستی زن و مال بسیار و کوشه پستان و سنگ سیاه و گوشت زیر گشت  
 خور و ترین یعنی خف ضاضلة زمین و درشت و شکستان ضاضلة بضم ضاء اول و کسر ضاء دوم  
 و فتح لام باین آنمقدار از سنگ که کسی بر دار و ضوی کتد مرد بسیار گوشت احمق ضاضالت کثیر اللحم  
 فربه ضاحکة زن خندان و دندان و دندان و انواع است ناب و فرس و مفضلات مین است  
 که میان دندان ناب و دندان فرس است ضریعت بزرگ پستان ضیعت زمین و ملک و نمایه از صفتم





از اندوه و بسیار آواز شدن اشتراک شود هر که در زن بر سر او سنی وزن بهر برون ضرر کند کردنی  
ضرر کند در ساینیدن و صبر کردن خبر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را بجهت جستن و بر هم  
نمادن شک یا کتاب یا غیر آن ضرر کبر ضا و با و نشد در اسب بر چنده ضرر جو زبری و کوبند نام  
برای است و قوی که غرا کند ضا که در ساندن ضبط بود زن نه بر یعنی سختی ضبط از وضو و  
ضبط بخیل و مرد بطر که از و نایب نباشد ضرر کناره رود خانه و ناپسنا و نفس و بقیه تن و کند سیده  
و کند و شکبایی و شکبایی کند بر جو ضرر زنگی و کند و صخر و صخور دل تنگ شد از غم ضمیمه  
خاطر و در دل گرفته ضمایر جمع ضرر او سنی که اولین زن باشد ضرر ریگهای بهم به ضفر تنگ پالان  
شر ضفر تنگ و نواز تنگ ضرر بکون میم مرد سبک تن باریک میان ضرر لاغری و بدلی ضما مال غایت  
که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بران و ثوقی نباشد و نسیه باب الضاد مع الزاء ضرر  
بد و زام مقوطه چسبیده شدن حلق علی تنگ اسفل ضم ضرر خاموشی آید و ن بر خیری و گاه در شستن ضرر  
جماع کردن و جستن و دور کردن و بدین در برون ضرر خاییدن بخور و سختی ضرر وضایر باز  
در شستن از حق و ستم کردن و ناقص ضرر و ضرر نوزن فلز مرد لغایت بخیل ضرر ز شتر ماده قوی  
صموز وضامند خاموشی ضرر و دوام و بدخلق باب الضاد مع ال سین ف المصاد ضرر  
بدندان گرفتن ضرر نفق را کند شدن دندان از ترش و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضرر اس  
زه و زاد کردن اشتراک ضمیمه خاییدن ضمیمه بد نفس شدن و بد خلق شدن و زشت شدن و حریص شدن  
فخر المصاد ضمیمه و ضمیمه مرد کم قدم و بد دل و بد نفس و بد خلق و حریص ضرر آید و دندان  
و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضرر نفق را کندی دندان و علقی است که در دندان  
پیدا شود ضرر و نفق ضا و سنگمائی که بآن چاه را نباشد باشد و بارانهای اندک و دندانها  
زمین پشته و درشت ضرر چاهی که ننگ نباشد باشد ضرر و نفق ضا و شتر ماده بد خلق که  
دو شتن خود را کند ضرر بد خلق ضعیف و مرد و ضعیف و خیار خود و ضعیف و ضعیف جمع  
فی الحدیث اُهدی رسول الله صلی الله علیه و آله ضغایس ایضا القشء باب الضاد مع الطاء و الضاد  
ضبط نگاه داشتن و ستوار فرو گرفتن و آگاهی نمودن ضبط نفق با بهر دو دست کاری کردن  
ضرر کبر را ضبط بکون را نیز دادون ضغط فشرودن و غیر المصاد در ضا عطر مراقب امین  
و فشرده و زشتن کوشش و شکافته شدن کوشش بن بغل شتر و غیر آن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است  
ضوا عطر جمع ضا عوط کا بوس که در کتاب کاف میین است ضعیط چاهی است که آب کندید



از چاه دیگر که در پهلوی او باشد در ورخته باشد و آنرا کنند که درده ضراط بادی که از دبر بیرون آید  
ضارط نیز دهن ضیاط مرد درشت خوی ضفاط بشدید فاکه شتر بکرایه و در ضعیط الحق  
باب الضاد مع العين فاصاد صناع بوی خوش میدن و بوی خوش دادن و جنبیدن  
ضیع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار  
ضیع بفتح بکشن آمدن شتر ماده و دست بدعا برداشتن ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کشیدن  
و قوت ناک شدن ضجع و ضجوع خسیدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضرع زاری کردن  
و خوار شدن فاعل صادر ضعضع و ضعضاع خروغیدن و مرد بی عقل و بی فکر ضضع بشد  
عین لفظی است که برای آب دادن شتر گویند ضیع گفتار و سال قط ضیاع جمع ضیع بفتح ضاد  
و سکون پانیا و ناحیه ضیع بفتح ضاد و سکون بابا ز و ضلع بکون لام و ضلع بکسر ضاد و قلام  
کوه خور و استخوان پهلوی و پهلوی هر چه باشد ضلوع جمع ضلیع قوی و قدام قوت ضلع بفتح  
لام قوت ضلع بفتح ضاد و سکون لام قوت ضلع بفتح ضاد و کسر لام کر ضیل و ضیج و بهما و منیا  
ملکی ضوا جمع زمین شستن و اسم موضعی هم باشد ضجیع محو به ضفیع بفتح و او بوزن خبر است  
کذا حق فی الصحیح و بعضی ضفیع بفتح ضاد گویند و ضفیع استخوان درون سم را هم گویند ضایع تلف  
شونده و تلف شدن و کسر ضفاد جمع ضفیع است ضرایع کیا می است که آنرا شتر بخورد و بعضی  
ز قوم را هم گویند کقوله تعا بیس لهم طعام الا من فریح و گویند بزرگ پستان ضارح ضعیف و لاغر  
و زاری کننده ضرع پستان ضرع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع جو رکنه و میل کننده ضوع  
بوم ز ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیک گوشه زمین چرا کند باب الضاد مع الفاء  
المصادر ضیف همان شدن و میل کردن صغف و ضعف ست شدن ضعیف جمع شکر  
مردم بر سر آب و بامردم خیری خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صلی الله علیه و آله من خبز  
و لحم الا علی ضعف ضیف تمام انگشتان و دوشیدن فاعل صادر ضضع اند و زیاده و دو  
برابر قوله تعالی اذ لا تؤمناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای ضعف العذاب حیث و ضعف العذاب حیث  
یعنی دو مانند عذاب در زندگی و دو مانند عذاب در مردگی ضعف است ضعاف جمع ضیف  
همان و او جمع هم آمده است بمعنی همانان ضف بکسر ضاد کنار و دخانه و پهلوی خیری ضفف تنگی و سختی  
و بیماری عیال و شتاب و حاجت صنف مرد بد حال و سخت حال و سنگدست باب الضاد مع القاف  
فالمصادر ضیق و صیق تنگ شدن و بخیل شدن و عوب گویند فلان ضاق بالامر ذرا و قتی که انفس

ریج کاری کشیده باشد زیاده لطافت خود و ذریع اینجای معنی طافت است فرغی لصاد ضیق بخل و تنگ  
 ضیق در ویشها و بدعایها و اوج ضیق است و بمعنی شک و گمان هم آمده است کقولته لک و لانتک  
 فی ضیق مما یبکرون و بمعنی تنگ هم آمده است و بدین و بمعنی اخیر مفرد است باب الضاد مع الکاف  
 ضحاک و ضحاک و ضحاک خندیدن و عایش شدن زن من است و ضحاک و ضحاک  
 زن فربه ضحاک بضم ضاء و زکام ضحاک کقولته تعالی عیشة ضحاک ضحاک مرد کوتا و ضحاک خنده  
 ضحاک غنچه شکوفه کفرها که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحاک راه فرار ضحاک خنده و ابروی  
 زنند ضحاک سخت خنده ضحاک چهار دندان که میان دندان ناب و دندان فرس باشد  
 ضریک در ویش و محتاج ضرایک جمع باب الضاد مع الهمزة ضلال گمراه شدن و هلاک شدن  
 و باطل شدن و کم کردن و کم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و تعری فی هلاک و سقر  
 ضهل واقع شدن غیر و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز کردن بوی خیری و اندک اندک دادن  
 ضال خورد و تر شدن و لاغری شدن ضحل اندک شدن آب ضال تشدید لام گمراه ضلضل گمان  
 درشت ضلیل بغایت گمراه ضیکل برهنه که پوشیده داشته بنز ضمه و ضحل آب اندک و گمان  
 الفضل یکی را گویند که نیمه او در آب و نیمه در پیرون باشد ضهول کوفت و شتری که کم شیر دهد و چاهی  
 آب اندک زود بر آید ضال تخفیف لام درختی است که از اسروتری هم گویند ضل باطل و ضایع ضل  
 ابن الفضل گفته او را و پدرش را نشاند ضلول گمراهی ضلیل سختی ضلیل لاغری و خوردن باب الضاد  
 مع الحوز ضماط پاینده اقی کردن و قبول کردن و افکار شدن ضمران جستن ریش و جراح خندان  
 در و جستن رک ضغن پای بر یکس زدن و پای در کوفتن اسب اشتر و غیر آن و سرکین انداختن و با  
 برتر نهادن و نزو و مرد آمدن نمایش ایشان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن ضغن و ضغن  
 کینه و دشمنی و میل بخیری کردن ضمن افکار شدن و مبتلا شدن ضمن بخیل کردن ضمیران نام تنی است  
 و آنکه مزاج پدر شود و در باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروس حاضر شود و ضغن نام کوهی است ضحنا  
 نام کوهی است در ناحیه که مغطه ضبن مابین بغل و میان پستانها ضبن جای تنگ ضیون کربانه است  
 ضیاون جمع ضویان شتر ز قوی ضیفان همانان ضیعیان بومان ز و اوج ضوع است  
 ضائن کوفت و ضغن جمع ضائن کوفت و ضائن کوفت و ضائن کوفت و اوج ضوع مفرد آمده  
 ضعیفین دو مانند و دو برابر ضمران دو سنگ آسیا و دو و سنی همدیگر ضبنین بخیل ضمیران  
 بضم ضاء نام سگی است ضمیران بفتح ضاء و کیا می است ضومران شکوفه است خوشبو ضاغفن اسبی که تاجچه



بر آن زود صنایعان گفتار از ضیاعین جمع ضوایین جمع کونفدان ماده و اوج ضائفه است ضالین  
 کمران و مرد و ضالین که در سوره فی ثخر است جماعت ضاری اند که انی التفریف صفات هر دو جانب جوی ضن  
 چرخش و غیره کقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان اللہ ضامن خلقه یحیی فی عافیه و میتمم فی عافیه ای نفسانی فلفه ضامن  
 ضمیم پائیدانی کند ضمن اندرون ضمن آنکه انکار شدن باشد برض ضمن مرد احمق بزرگ تن است  
 ضیفن کسی که نخوانده همراه همان بهمان آید و هر که نخواند بطعام معانی حاضر شود ضیافت جمع ضیفن  
 ضغاین کینا و اوج ضیفه است باب الضاد مع الواو ضم و مکین خون از جراحت و از رک  
 ضو بریان کردن ضحوا آشکار کردن صفو و ضفوت نام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی  
 ضرف درختی است و بعضی گویند منع و زخمی است و سگی که بزنگار حریف باشد ضفوش تاب ضن و ضن و  
 باب الضاد مع الیا صوی ماوی کردن بجای ضنی بیار و لاغضاری خود کرد و کی که از و  
 پوسته خون آید و سبی که پوسته آشکار کند ضواری جمع ضری رگی که منتقل از خون آید ضادی  
 تشدید یا لاغ و بار یک اندام و او در اصل ضا و وی بود است و مشتق است از ضوی ضمائی مانند ضافی آنکه  
 بسیار موی باشد و پیری تمام و پیری بسیار و از اینجا گویند رجل ضافی از سر ای کثیر شعر از سر ضافی  
 فاکثر ضافی آشکار ضوای کوشما زمین که آشکار باشد و آسمانها **کتاب الطاء**  
 باب الطاء مع الالف طفوء زور مردن چراغ و آتش طفا چسیدن پیر ز به پهلوان غایت تشکی  
 طسا و طسا ناگوارند شدن طعام و تخمه پیدا کردن طوی کرسته شدن طغوی از حد رفتن  
 طر و طرد و آمدن و از جای بیایی ناکاه چری سب آمدن و در حدیث آمده است لا تطرونی کما طرات  
 الیہ و والنضاری عسی بن مریم ای لاند حونی کما مدت الیہ و والنضاری عسی طلا زور شدن دندان  
 طاطا زمین نشیب طلا بکر طاشیر اکو رخته شده که در بخش آن رفته باشد و از اینجا رسی می بخج گویند  
 و طلا شراب را هم گویند و طفران و هر دار و که بر پیری بمالند و ریمانی که در پای بیک کونفد و کا و و شل  
 آن کند و بیخ و انبند طلا بفتح طاتن و بیک حیوان سم شکافت و اند و و بطنان طخا اند و و و بربند  
 و کرانی بودن و بی هوشی و در حدیث است که اذا وجد احدکم طخا فی قلبه فلیکل السفرجل ای تفل و غشیانی  
 قلبه طخیا سخن بهم و شب تاریک طوی خیر و خوشی و نام درختی است در بهشت طحما گیاهی است  
 طغیا کا و وحشی خور و طلعا بوزن قرباتی طلا لضم ط و تشدید لام خون طلا تحقیف لام  
 کردن یعنی اغناق و اوج طلیه است طها ابر بند طنا بقیه و طومسا و طرفسا تاریکی طفا  
 درخت کز طفنشا بد دل طوی و طوی و تا کرده شده و سببیا فی است کقولہ لک بالواو الموقر طوی

طی فعل ماضی است یعنی بستن و برفتن باب الطامع لبنا طلب جستن طیب نجیدن قوله تعالی  
فان طینکم عن شیئی ای ان و هب لکم کذافی التفسیر خوش شدن و پاک شدن و خوشبوی شدن طرب  
شاد شدن و نشاط کردن طیب و طب دستن و جادویی کردن و بزشتی کردن طیب بزشتن  
و دانا طب عادت و خوب طیب نفقه طامرد و انا و زماهی در اینغری طالب جویند طلاب جمع  
طب جامه و راز و شعاعها و راز و اوج جمع طبه است طحلب چیزی سبزی است که مانند لک  
بر سر آب بند و طنب کژی که در سرنیزه باشد طنب ریمان خیمه و بدینغنی مغرود است کذافی الصاح  
والله ستور و بعضی گویند ریمانهای خیمه است و بدینغنی جمع طناب باشد سمج و ستر که جمع و سار است  
طناب ریمان خیمه طاب پاک و نیکو و داروی خوشبوی طیب داروی خوشبوی و خشت نخسته  
طلب جویند کان و اوج طالب است طیب پاک و نیکو و داروی خوشبو طیباب بضم طاء و تشدید  
یا بنایت پاک و نیکو طوب خشت نخسته طوطب تشدید یا پستان دراز باب الطامع لئلا  
طختت سار بریان کردن طریده دروغ گفتن بی کردار طاة و طاة نرم شدن و تراشیدن  
و پایمال کردن موضع طعمه نوعی خوردن و نوعی چسیدن و نوعی کب کردن طبا و طباسیر  
شدن طهارت پاک شدن طحمة جستن و پر کردن ظرف و زه بر کمان کردن طر طبره  
خواندن شبان کو سفند از اطحلسته سبزه گرفتن آب طر محتمل بند کردن بنا طرازه و طراوة  
تازه شدن و طراوة معنی هجوم کردن هم آمده است طفاستد چکن شدن طما عتد و طما عتد خفیف  
یا طح کردن طحطه تشنگستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامنه و طمانته فرو دشتن و سیر  
در پیش انداختن طمانینه آرامیدن طلاقه کشاد روی شدن و خوش شدن و آرمیدن شدن  
شب و روز و کثرت زبان شدن طاطاة فرو آوردن و سیر و پیش افکندن و اسراف کردن  
در مال طفره جستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طر فعد تشدید را  
نرم شدن و فرمان بردن طرفة چشم بر هم زدن طبر و رة شتافتن و پریدن و چپتی نمودن  
طلعت دیدن طحطه راست کردن و حکایت زخده کسی کردن طبا بتد بزشتی کردن است  
طوبالته کو سفند ماد طبطبته آواز آب طوطبت تشدید بازن دراز پستان طقطقه آواز ماء  
سمای چهار پایان طهلیته اندکی از ابر طهلمت زن بزرگ تن بد شکل طرا متد سبزی که در دندان  
باشد طرفه صنفه و یکبار طلته منکو طمرد و نمزدید طر فقت راه و روش طال و کرده و آنچه از چشم  
و یا از موی بافته باشند و دراز ترین و رخت خما و بزرگتر قوم و بزرگتران قوم طر فده راه تنه و نشانه و طور



پیشہ کا پوز

هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرشته و جبران کردن طایفه پاشنه  
چیزی را خائیدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طقوق پر شدن طرف چیزی  
چنانکه بر نهد و پر شدن رست شراب و زود بکشتن و پیرون آوردن باد چیزی را طلع بفتح لام مانده  
شدن طماح بلند کردن چیزی طماح بفساد آمدن فاسد و بدکار طلع و طلع چار و ای مانده  
شد طماح بکسر طما و تشدید میم دراز طحوج اسب کشتن طرح طما بفتح لام جای دور طلع  
فربه و تنی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و مکان تحت طماح بلند طماح  
تشدید میم دراز طوايح اندازندگان و هلاک کنندگان و هلاک شده طلع بکون لام درخت  
بزرگ موز و درخت خار و اول بار درخت فرمای طلع طلع بفتح لام نعمت و نام موضعی است  
باب الطاء مع الحاء طبع بخشن چیزی را طبع آلوده کردن و آلوده شدن و بکسر کردن طلع نجس  
آلوده شدن طبع ناکوار شدن و فربه شدن طباخ پزنده طباخ تخفیف با قوت و فربهی طباخ  
بادمای گرم طباخ پزنده و تب گرم طلع کلی که در تنک حوض مانده باشد طبع کینوع مایه است با الطاء  
مع الدال طرد راندن طرد بفتح را راندن و شکار کردن طراد بر همه یک جمله بودن طوید خوشه  
خوار مانده شدن و شکار و پچه که از پی پچه دیگر زائیده باشد طود کوه بزرگ طبرد قد بلوغ باب  
الطاء مع الراء طمر فراهم آوردن شتران و رد شدن و نیز کردن سر نیزه و شکار قن و بریدن  
و چیزی بکل اندودن و افتادن طرور بر آمدن سنبل و رویدن گیاه طمور بر جستن طغور  
طغور جستن طخر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض طاهر پاک طهور  
پاک کنند طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر معنی عمل و پرند هم آمده و طیر جمع طایر هم آمده است  
طیور جمع طیر است طیار تحت پرند طیر مرد خوش صورت طرطور خیز دراز بار یک و دتا  
عربان که دراز باشد و سر بار یک طرار حله که و کبیر بر طبع طبله عطار طنجیر کبیر طایله یعنی تیان بزرگ  
طیار شیر درنده و پشه طائر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد طشر قند است طمر جانم کن طمر کبیر طما  
و میم و تشدید راجل و چیت طود کوس است طود طریق و نوع و یکبار طحیر نفس بلند طخور  
کمانی تحت که تیر دور افکند و مرد چیت طحور و طخور و طرور و طرور و طرور و طرور و طرور و طرور  
جمع طحور مردمان آغشته از طوایف متفرقه طامد کیک یعنی بر غوث طومار مکتوب دراز طوامیر  
جمع طنبور و طنبار کینوع سازیت کمی نوازند و این معرب است طبا شیم و او بی است معروف  
طریقه طوار کردار و خانه و سرای باب الطاء مع الراء طنز افسوس داشتن طرز صورت طراز



علم جامه و کرده آرمیان طناز سخت افسوس در زنده باب الطاء مع السین طمس طمس  
نابید شدن و سترون طمس نابید شدن طغی چکن شدن طغوس مردن طوس  
پوشانیدن طغی چکن طلس ساده و پوست اشتر که نواز و ریخته باشد طغس بکمر فا چکن  
طس ریک بسیار و آب بسیار طرس نامه طرموس کرده نان در شب خاکستر ریخته طلمس  
تشدید لام قرض شد طمرس و طروس دروغ کوی طنافس جمع طغنه است طرسوس  
نام شهریت طمس اصل و حرب در طمس طشت طساس و طسوس جمع طاس قدح روشن  
و نقره کین و مثل آن طافس مرغیت معروف و نام کسی است طوکس تغییر طاس است و نام کسی است  
باب الطاء مع الشین طرش کردن طیش سبک بار شدن و بی عقل شدن و تیراز نشانه کردین  
یعنی خطا شدن تیر طش و طشیش باران ضعیف طش کرده آرمیان طموش جمع طرش  
کری طباش مرد سبک عقل باب الطاء مع الطاء طیوخر برانگخته شدن ایغر برای ایغری و نغره  
زدن ایغر در چین ایغری کردن طوز سینه و مرد در از طایط اشتر ایغر نغره زنند و چین ایغری کردن  
طاظر مرد در از و مرد سخت و در صورت و شتر ایغر نغره زنند باب الطاء مع العین طمع امیدین  
بچری و بمعنی الطماع آمد بر سبیل مجاز کفوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و می شاید که این معنی حقیقت خود  
باشد یعنی خوفا نیکم و طمعا نیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری  
کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن و کوزه و سبک کردن طبع  
نفع باز یکار گرفته شدن و چکن شدن دکان شدن طبع بکمر بایر کردن پمانه طامع و طماع طمع  
کنند طلع اول غوره خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم گویند کفوله تعالی شجرة طوع و نهي اصل  
الجیم طلعما کانه رؤس الشیاطین طلاع آنقدر رجائی که آفتاب بران تابیدن من الجمل و آنچه پر شده باشد  
در رجائی یعنی تمام جای را فرو گرفته باشد طبع سرشت و مزاج طباع جمع طبع بکمر طاغی و روانه  
طبع نفع طا و با چکن طابع انشتری طابع بکمر با مهر کننده و انشتری طویلج نام آب بنی قلم طابع  
پیش روان لشکر طباء کوزه گر طالع بر آید و صبح کا زب طالع دین دار و پیرو طمع امید علوفه  
لشکر طمع و طمع سخت طمع کنند طوع فرمان بردار و رام شده طبع و طابع فرمان بردار و کردن  
نمده طوع جمع طابع باب الطاء مع الفاء طوف و طواف گردن و بر آمدن و بقضا حاجت رفتن  
طرف بگردانیدن و چشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال و وسوسه و بگردن و در آمدن و در آب  
آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشد شدن طهاف بلند طف نام مضمی است و کنایه ویرا

و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کن ریب آید باشد و سر کیل بر نشن باشد کما جاف فی الحدیث کلکم بنو آدم طاف  
الصاع لم تملأ تعرب ان تیل نمان یفعل طیف اندک طوف سر کین آدمی و خیکما پر باد که به پیوسته  
باشد تا بان بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نمانی که زدوانه زدن کند طفاف  
بکمر طاف و طفاف و طهف یعنی طهف اندک طاف بضم طاف آنکه بالای کیل باشد از غله طحاف بزرنگ  
طحف اندک و طهف بخش و خون هرزه طلعف سخت طفطاف اطراف درخت طواف  
بتشدید و او کرد بر آینه طیف خیال و وسوسه طایف عس نام و لایستی و خانه کمان و خیال و وسوسه  
و جن طلیف ستاننده طنف و طنف صنف که در پیش دیوار باشد و شکاف دیوار و کم خور و طرف  
کوه و سر کوه و بتان طوف چشم بقوله تعالی بر نذا الیم طرفم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر  
طرف بکمر طاسب نیک و جوان بزرگوار طرف جمع طرف کنار طرف و طریف مال نو و گاه  
میان او و جد اکبر شش آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور باشد بخلاف تعد و دست طوارف  
خیمه که دامن او بر داشته شده باشد تا پیر و ن نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء  
مع القاف طروق شب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طروق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ  
زدن کاهنان برای فال و محبوب زدن ششم و پنجم را تا از هم واخیزد باشند طروق بفتح را اگر شدن  
ساقی شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی بر جانور بر بالای بعضی شدن و نر  
شدن بر مرغ طفق و طفق در ایستادن در کاری طبق دست فراهم گرفتن یعنی ناکشوده شدن  
دست طباق موافقت کردن و برابر هر یک کردن و دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طلق  
کشودن دست طلق شب رفتن شتر بسوی آب طریق راه طروق جمع و طریق در خنساء و راز  
خو ما را سم گویند و بدین معنی جمع طریق است طرایق کروهها و آسمانها و راهها و چیزهایی که تو بر تو بر هر هم  
نهاده باشد و نقشها و خطها که بر شمشیری باشد و بزرگ را هم گویند و بمعنی اول است قول حق تعالی  
کنا طرایق قد اای فرقا مختلفه و بعضی دوم است قول حق تعالی و لقد خلقنا فو تکم سبع طرایق  
طلق در روی که زنا را و چین زانیدن می شود و زبان کشاده و روی کشاده و روز خوش و شب  
خوش و یکبوع دارویی است از سنگ طلق و طلق مرد کشاده و روی کشاده و زبان طلق بکمر لام  
طلال و آزاد کاری طلق بفتح لام مکیوبت و پیمان نابین و قیدی است از پورست طالق را کرده و  
زن طلاق داده طلق بضم طاف و لام از بند را کرده شده طوق حلقه که در گردن کند و توانایی طاق  
طیلسان و آنچه در بنا می بنم و آن معروف است طرخشقوق کبابی است طارق در شب آید و شب



پیدا شوند و نام ستارایت که پارس است از صبح گویند طریقی کبر طاق و در طریاق زبان گاه است  
 طواق زبان گاه است و سختی و زکار طریقی بلند و آب باران که در و شتر بول با غایت کرده  
 باشد و از پنجاست قول ابراهیم علیه السلام که الوضوء بالطرقت احب الی من لیتم و آب منی را گویند طریقی  
 نفیم طاق و فقه را خطی و نقش شبایی که بر مکان می باشد طریقی ریمانی که در چیک کند و زنی بر مرغ و آبگیر  
 بیابان طسوق و طیفه که از خراج زمین باشد طابق اجر بزرگ و تابه چیری در آن بریان کنند و این طریقی  
 طبق حال و بیشتر روز و شب و با دام عام و مهر پست و جماعت طاق و طبق مین و چوپن و غیره  
 که معروف است و قول حق تعالی طبقاً عن طبق یعنی حالاً بعد حال و بنت طبق سنگ پشت را گویند و احدی  
 بنات الطبق یعنی زمانه طبق کبر طاق و دستور طبق زمین بلند و آنچه بعضی آن بر بعضی تریب  
 نداده باشد کما قبل السموات طبایق ای بعضیها فوق بعضی طبایق نفیم طاق و تشدید با درختی است باب  
 الطاء مع اللام مرطل باطل کردن خون و دیت و مناک کردن زمین و او منقدی و لازم آمده است  
 طحل متغیر و فاسد شدن آب و فاکتر زنگ شدن و از در و جگر نایدن طحل بکون جابر سبز زرد  
 و بدر آوردن و بدر بر سبز مبتدا کردن طفل در آمدن تاریکی شب طول فصل کردن و توانگر  
 شدن و منت نهادن و غلبه کردن بر درازی طول دراز شدن طحل فراخ کردن خیمه نان بمطبخ و در  
 رفتن و شستن چار و اطسل جنبیدن سراب بیابان طحل باران خور و قطره طحل نفیم طاق شیر خور  
 طلیل تن و نشان سرای طول جمع طفل نچه و بعضی اطفال هم آمده است بقوله تعالی او الفحل الذین  
 لم یظفر و اعلى غورات النساء طفل نفیم طاق و فباران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب  
 طفل بکون فنازک طایل فایده و غیر طحل ذرد و طحال صومعه و دیوار بزرگ و چرخ بالایش  
 دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طحال سپرز طحال نفیم طاق و در سپرز و در سپرز  
 طول عمر و ریمان طویل و طوال دراز طوال کبر طاق جمع طویل است طیال دراز است  
 طیل خلق عالم و نقاره طیل آب بسیار و چار و ای بسیار و عمار طفیل نام گویی است طفیل  
 نفیم طاق نام شخصی از کوفه که دایم ناخواند بطعام و وسع حاضر شده است و او را طفیل اعراس هم گویند و طفنی  
 منسوبست با و طول طیل و طیل عمر و طول بعضی درازی هم آمده است طوال نفیم طاق درازی و عمر  
 طول نفیم و او درازی و زمان درازترین و بدین معنی جمع طول بمنز طویل تشدید و او مرغی است  
 طویل مدد خلق با الطاء مع المیم طعم و طعم خوردن و چیدن طیم بشتاب رفتن و  
 و دیدن طمر بر زیر چری شدن و غلبه شدن و انباشتن طمر تا فتن موی و بریدن طسوس نایدن

طیمر آفریدن طمر اکین و روغن تازه طواسیم سور تنه استی به طسم طمر بکمر طار و یا طری بر بطر  
طعامین منقوطه مرد زبون نکس و مرغ زبون و او منفرد و جمع آید است طعام خوردنی و گاه باشد که  
کنند و فقط طعام گویند کما قبل کما خرج صدقه الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طعام او طعام  
من غیر طعم بطا بمضموم خوردنی طاعم خورنده و چشند و بک طعام نیک خورد طعم و طعم  
اشتری که میانه باشد و زراغی و زربی طخام بخا منقوطه قبل من اجل و نام موضع است طغوم آب که از  
جای خود گردید باشد طسم قیده است ططم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون طعن  
نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عیان کشیدن اسب برای تند رفتن طعانت نیزه زدن است  
طعانت عیب کسی کردن طن مردن و پیر را پرشته کردن طنین آواز کردن کس و گوش و روئید  
و مینه و مثل آن طبران پریدن طوفان گرد و بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طغیان و طغوان  
از حد در گذشتن طین آفریدن و بکل اندودن و بکل مهر کردن طریان بر سر چیزی در آمدن و نود  
آمدن طبن زیر کشدن طبن سکون با پوشانیدن آتش تا نیرد طحن آرد کردن و پنهان کردن  
مارا نفع خود را در خاک طاعن عیب کننده و نیزه زدن طن پرشته بیمه و بسته نطان مکان  
کل طیان تشدید یا کس نه طایعین کردن نمندگان و فرمان برندگان کفوله تعالی آئینا طایعین  
طواسین سور تنه استی به طس طبن و طابن زیرک و ستا و طبن آدمیان صحن و طابن  
تا نه که در و چیزی به برزند طین آواز کس و طشت و گوش و غیر آن طلیان بزهای خورد و او جمع طلی  
طولن آب دهن که بر دندان خشک شدن باشد طفات کبی که پرش باشد از چیزی طحون شتران  
و لشکر طحن بقم طاق و نفع حانام جانوری است طحات آسیابان طاعون مرگ طواعین جمع و  
طعان بغایت عیب کننده و نیزه زدن طوفان آب غلبه که همه چیز را پوشاند و باران غلبه و نفع و تبارک  
و مرگ عام طین کل طبن طنور طابن جایی که آتش در آن پنهان کنند تا نیرد طحن و طحین آرد  
طواحن آسیاب دندانها طریفان رنگ پرشته بزرگ طلیسان فوطه که بر دوش اندازند  
طر خون دارویی است باب الطاء مع الیاء طبو خواندن طمو غلبه و زیاده شدن آب  
جوی در رودخانه طحو کتر اندیدن و رفتن طفو و طفو بر سر اسب آمدن چیزی و چیت و اندن آهوبرا  
و دیدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن باب الطاء مع الیاء طله رفتن طه طاه  
اسب نیک چیت باب الطاء مع الیاء طلی در نور دیدن و انباشتن و کرسن کشیدن طبی خواندن  
و بگرداندن طلی اندودن و بایستن و بند کردن طهی گوشت نختن و بریان کردن طی زیاده شدن



و غلبه شدن و شتاب رفتن و بر ملا بر آمدن طاعنی از حد در گذشت بجهاد و غیر آن طاهی آب غلبه کرده  
و جوی رسیده باشد طاهی گوشت نو و بریان کن طبعی و طبی پستان چار و اوسع طفیلی آنکه  
ناخواند بطعام غریبی و و طوی و طووی اهدی و چری طووی ثابت طلی بچه خور و کوفته  
طووی کرب طوی تشدید یا چاه انباشته طوی البطن تخفیف یا لاغ شکم طوی تازه  
طاری بر سر چری در آئیده و نو در آمدن **کتاب الظاء** **باب الظاء**  
مع الالف ظا کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق یا ظا تشنه شدن  
ظا بکسر سیم شکان و او جمع ظان است ظمای زنت تشنه ظما بکسر طا مدت حیوة و مدت آب خوردن  
اشتر که آن هر چند روز باشد و او مابین الوردین است و جمع او اظما است و ظما الحیوة عبارتست از  
حین ولادت تا وقت مرگ و آنچه عوب گوید که آنه لیس شئی من الدواب اقر ظما من الحمار ای اقرقر  
الحیوة من الحمار و از اینجا عوب گوید که مابقی عمره الا قدر ظما الحیوة ای قدر مدته حیوة الحمار ای قدر اقلیها  
طبایا آهوان ظما تاریکی و تاریک ظمیا لب کندم کون پشمرده و گوشت بن دندان اندک خون  
و ساق کم گوشت و چشمی که بکده او باریک و تنگ باشد ظرفا ظریفان یعنی زیبا بیان و زیرکان ظریبا و  
جانور کیت مانند کرب طبی لبهای شیری و او جمع ظله است **باب الظاء مع لبایا** **ظاب**  
شوهر خواهر زن و آواز غوغا ظرب زمین شسته خور و ظراب جمع ظنوب استخوان ساق  
ظنا بیب جمع ظنطاب و جمع اندکی ظناطاب آواز کوفته ان ظروب تشدید یا کوتاه فربه  
**باب الظاء مع الحاء** ظرافته زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن ظایرة و ایه گرفتن  
ظنة تحت نهادن ظلة ابری که سایه افکند کفوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند طفلة تشنگان هر  
ظعنیت هو ج و زنی که در هو ج باشد ظفرة بفتح طاء و قافا ناخته که در چشم پیدای شود و چشم را می کشوند  
ظهارة پشت جام یعنی غیر بطانه ظهیرة شتر ماده قوی و میان رو و ز ظهرة یاران و قبا بخت  
و اسباب خانه ظهیرة بکسر طایس پشت جام یعنی غیر بطانه ظهرة یا رطبیتة آهوی ماده و فرج زن  
و فرج آهوی ماده و فرج سگ فرج اسب رطبیتة و بناله تیر و شب شیر طبات جمع ظلمة تاریکی است  
ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن مجید آمده است فی ظلمات ثلاث ظلمة شبیه است و ظلمة رحم و ظلمة  
شبه ظرافته زیرکی و زیبای و خوش طبعی یا هرة چشمی که بیرون آمده باشد **باب الظاء مع الراء**  
ظهور آشکار شدن و بر بالای چری شدن و وقوف یافتن بر چری و غایب شدن و سبک گرفتن و  
زایل کردن و اعراض کردن و بار شدن ظاهر کفون مرد زن خود را که پشت تو سپهر پشت مادرندت ظاهر

نفع مایه در آمدن پشت ظفر در از ناخن شدن و فیروزی یافتن و آینه پیدا کردن چشم و دیدن  
 ظایر مهربان کردن شتر ماده بر پیچ دیگری و مهربان شدن شتر ماده بر پیچ دیگری و استغدی و لازم آمدن  
 ظایر نفس شتر و بستن تا بوی نشو و مهربان شو و بر پیچ دیگری طوطی بضم طاسکی که لب او همچون لب  
 طرار جمع ظریف زمین درشت ظفر ناخن طفا بر کفر نام شهریت درین طاف در شتر ماده که بر  
 پیچ دیگری مهربان باشد ظریف رای طوار جمع طوار دایا و دیک باها ظاهر است و رکاب راه  
 بیابان و چاروای بارکش و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظاهر بضم طاسکی که لب او همچون لب  
 طهار بضم طاسکی که بر بال او باشد ظهیر یاری کننده و پشت قوی ظاهر پیدا و پیرون و  
 زایل و زمین بلند ظفر زمین دشت کیه روینده باب انظار مع العین طلع نکلیدن و میل کردن  
 و تهمت نهادن و تنک شدن طالع میل کنند و چاروای تنک و مرد تهمت نماده باب  
 الظاء مع الفاء ظلف خود را از هوای نفس غیر آن باز داشتن و باطل شدن خون و در  
 زمین سخت رفتن تا اثر قدم در رو پیدا نشود و چتری برسم جانور رسم شگافه زدن ظلف نفع لایم  
 شدن خون و مسنور شدن و بد حال شدن و باز بستن و درشت شدن طرف زیبا و زیرک شدن  
 ظلف جای درشت و سخت ظلف سبی که شگافه باشد همچو ستم کا و و کوفه و آهو و مثل آن و کاهی  
 برسم هم بر سبیل سبیه طلاق کند ظوف جمع ظلف بضم طاسکی که لب او همچون لب و تشدید لام طلفای غن طوف و طلف  
 موی کردن و فغان کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بد حال و رایگان ظرف  
 باروان و هر چه در و چتری نهند ظروف جمع ظریف بضم طاسکی که لب او همچون لب و تشدید لام طلفای غن طوف و طلف  
 و زیبا و خوش طراف جمع ظریف است باب الظاء مع اللام طول در روز شدن چتر  
 و کشتن کفوله تعالی لعل و جمعه سودا و هو کظیم ای صابر اطل سایه و سیاه شب وینا طلال جمع طلال  
 چتری را که سایه افکند مثل بر و کوه و غیر آن را که گویند کذا فی الصبح طلال بضم طاسکی که لب او همچون لب و تشدید لام طلفای غن طوف و طلف  
 و ای سایه کنند ظلل سایه ها و ابرهای سایه افکند و شش تنگها بهمانند صفها کفوله تعالی فی طلال علی  
 الا را نیک شکون و او جمع طلا است باب الظاء مع المیم ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاده شدن  
 آب رودخانه چنانکه از حد درگذرد و کشتن بی آنکه با و رنجی رسیده باشد و آتش میدن شیر پیش از آنکه  
 ماست شود و بکا ماییدن و کم کردن و ازین معنی اخیر است قول حق تعالی انت اکملنا و تم نظم منه شیئا  
 و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی در غیر محل او کردن و ازینجا است قول عرب که من  
 اشته اباه فما ظلم ای فما وضع الشی فی غیر محله ظلم بضم طاسکی که لب او همچون لب و تشدید لام طلفای غن طوف و طلف



نفع لام اول هر چیزی من الله است و ظلم بکون لام برف و آب باران و صفا و سفیدی و طراوت و آن ظاهر  
 ظلم شتر مرغ و خاکی که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده شده و بشری که ماست نشسته باشد ظلم  
 باشد بلام و ظلم و ظلم بغایت ستم کند ظالم ستمکار را و نفع لام اول شب باب الظاء  
 مع النون ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن قطع و قطع از جایی یا شی  
 رفتن کتوله تعالی یوم ظنکم و یوم اقامتکم ظن گمان و یقین گذاشتن الصبح و المجل طرائث بضم طاء و تشدید  
 راجع به راست طرائث بضم طاء بکسر طاء تیر پیلو مراد جمع طرائث است طرائث جانور است مانند کبک  
 بوی بد از او آید طهرین و طهرانیت نفع نون اول دور و دور و زما و این هر دو لفظ بمعنی تنه  
 و جمع آن اند کما قبل یقین طهرین ای یومین او ایاماً طهرات جاسنای کوتاه ترین پر مرغ و او جمع طهرات  
 ظن تهمت نهاده شدن ظن تهمت و او جمع طه است طیان یا سمن بری و انجمن طمان نشسته  
 طعن و طعن و طعان هو و جهل و زمانی که در هو و ج باشند و اینها جمع طعنه اند طعنون شتر  
 بارکش طعان ریمانی که هو و ج را بان بندند طعنون چاه اندک آب و چاهی که نتوان داشت که  
 در و آب است یا نه قرضی که معلوم نباشد که صاحب او میکند از ایا نه و مر و بد بکمان طان کمان بزر  
 و تهمت نهاده طان و ظاهرین جمع طمان شتر مرغ و او جمع ظلم است باب الظاء  
 مع الیاء ظهري پس پشت و آنکه بر پس پشت انداخته باشد یعنی فراتوش کرده شود کتوله تعالی  
 و اتخذ ثوبه و را که ظهرا ای ما و وقع خلف ظهرای منیبا و شتری که میتا باشد برای احتیاج همی ظهاری  
 تشدید با جمع ضی ابو ضی بضم ظا و کسر با جمع

بلاک

**کتاب العین**  
 باب العین مع الالف عفا ناپیداشدن و ناپیدا کردن و هلاک کردن و کشتن عفا  
 پاک و فکر داشتن از بوی خوش بر انگیزن و میتا ساختن عواء باهک کردن سک و کرک و شغال عشا  
 بنا شده فساد کردن عری برهنه شدن عزی صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسائین  
 غیر منقوط سخت شدن و خشک شدن عدوی یاری کردن و داد و خواستن از حاکم و گذشتن کسی را و  
 کسی استغاثه کردن و سرایت کردن جرب یا علق یا جاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و بلند شدن  
 و غلب شدن و بر بالای چیزی شدن عحی نادان شدن و کور شدن و پوشیدن شدن عدا و بغض شدن  
 عدا دشمنی کردن و پیایی در میان چیزی در آمدن و پیایی کاری کردن و دو و میدانی در پی یکدیگر کردن  
 عدا نفع عین پیدا کردن و از حد در گذشتن عذری معذور داشتن و عذر خواستن عصا  
 پیچ و شمشیر زدن عیابی درمان شدن درد و مانده شدن و بختی در ماندن عشا شرب کور شدن

عما، ابر عقی پس و پسین و آخرت و جزای کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چند آنکه مدت عمر  
و اهب باشد بخشیدن از آن موهوب له باشد یا از آن ورثه او باشد و یا چند آنکه مدت عمر موهوب له باشد  
بخشیده از آن او باشد و بعد از وفات او بواهب یا بورثه و اهب باز داده شود عوا، بد الف و  
تشدید و او و عوا بی بد منزلیت از منازل قمر و سکی که بسیار آواز کند و در بر آدمی عینا اکبور  
علا بالا غلا، سرخیک که بطرف شب است عزالی جمع عجماء حیوان غیر ذی عقل و زنی که فایز  
بسخن نباشد و خیری پنهان و بد معنی اخیر است قول رسول الله صلی الله علیه و آله صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القدر  
بما جهر و مراد بصلوة نهار اینجا نماز ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهاریه درین دو وقت ظاهر و محکم  
است عفا بکسر عین بسیار شتر مرغ عفاء بفتح عین و الف ممدوده خاک عفا بالف مقصوره  
فخرانه و بعضی عفا هم گویند بکسر عین علیا بکسر عین پی که در گردن می باشد عصباء کوفته عید که باند  
سرخ بن عرب عرف عجماء کوفته عید که در گردن می باشد عصباء کوفته عید که باند  
بخشیده عطا یا جمع عطیه است عناق نام شصت است و سختی زمانه و سیر مرغ و زمان دراز کردن عرواء  
ماری که بر نو قطعا سیاه و سرخ باشد عیا در دبی و درمان عیا یا مرد کند سخن و کند کار و شتر زنی که  
نیک جماع نتواند کرد عثوا زن پر و کفار ماده پری عی پوستانه خشک که آزار یزند و خورند  
در روز کا قحطی عنا رخ علیا جای بلند علا یا جمع عسی نزدیک شدن و امید داشته شده و  
او فعل باضی است عیاء شتر سفید ماده و ملح ماده عسا نوعی است از فرما عوسا سخن غریب مشکل  
معنی و سختی عصا چوبی که بدست گیرند و نام اسبی است و بعضی قوم هم آمده است در دستور و گویند  
فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراندن شتر و فلان سن العصا یعنی نیک سیاست کنند و در مثل گویند  
العصا من العصیه ای بعضی الامم بعضی عظمای بزرگان عرا یا در خندا، فرما که بعاریه شخصی محتاج داده باشند  
که میوه برای خود صرف نمایند و او جمع عریاست عرا، تشدید از سال تحت عریا کردها و او  
جمع عریاست عریا بضم عین و تشدید یعنی زاغ ریز و غریز تر و نام تنی است عریزی کفل اسب است  
عذری عذر خواهی عذرا زن بکر عذاری جمع عرا بی بد الف کردها و کوفته و سر عری جمع  
عروه و عروه و شتر خیزی باشد عرواء تب رزمه عرفا بفتح عین و سکون را کفار عوا، زمین بی آب  
و سخن زشت عرواء بد الف روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد کقولہ تعالی لنبت بالغز  
و هو قیم عینا فراخ چشم و کا و وحشی ماده عکی انچه های دها و او جمع کله است عکی  
در ویشان و او جمع علیه است عبا، کلیم با خطما و نقشا عبدا تشدید دال بندگان و او جمع عبدا



عمها زمین بی نشانه عمی و عمی شتر گشته که نداند که کجا رود و عشر اشتر ماده که ده ماه برآید شتر  
 او را از ابتدا ایغرا نداشتن عاشورا و عشورا روز دهم ماه محرم علیا و انایان عرفا نشانگان  
 عقلا خود مندان عسری و شواری و غدا و عیلا پیا ز بزی غنلا فردوران و او جمع  
 عیلا است عطشی و عطاشی شکان عطا جمع عضا است و معنی مفرد هم آمده است علوا  
 کو سفدانی که دنباله او سفید باشد و دیگر جاسیه علا بفتح عین جمع علامه است سندنا عبا بار و  
 یک خانه بار عفری جروحان عفری سخت و شیر دزد عیطا دراز عسفا فردوران و او جمع  
 است عیچی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عرا بفتح عین و دالف عقابی که بر جانب پیش پر شتر بنشیند  
 از جانب راست عینی شتر بزرگ و سطر عدوی دوری و موانع کارها و زمین نارس که کسی در آنجا فرای  
 نگیرد و اسب تند را نم شده عدوی بفتح عین علقی که از کسی کسی سرایت کند علقی کیا بی است عجزا  
 زن بزرگ سرون عبتی خوشنودی عدی و عدی شکما قبر و دشمنان و یکانکان عدل کرد  
 کرد خانه و کردا کرد و هر خیزی عشوا شتر ماده که در عشا اول شب از شام تا خفتن آزار عشا آفر که  
 عشا بفتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء عزوب بزاء منقوط غالی شدن زمین از جانور  
 و آدمی و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن و رفتار کردن اسب در پی بریاشنه  
 و از پی که نشستن و پی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن علب خراشیدن و نهان کردن و در دناک کردن  
 شتر بگردن علب بفتح لام سخت شدن عتب خشم گرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از خشم  
 عب آب خوردن بی بکیدن کما جانی الحدیث الکبا و من العتب و دراز شدن بجای عصب بکرا و ان  
 ایغرو جمع کردن ایغرو عصب سخت در نور دید و کرد و خود گرفتن و سخت دشوار شدن و سربار بستن  
 و فراهم آمدن اشتران و پیو در دهن خشک شدن و شاخها و درخت بهم بار بستن و بستن ران شتر  
 ماده تا شیر پروند و بدو سخت بستن خایه تا چو و بنفید بی آنکه کند شود عصب بفتح صا و بسیار شدن  
 چری عصب بضا و منقوط بریدن و دشنام دادن عا و عیب عیب کردن و معیوب شدن  
 ذامقادی و لازم آمده است عجب بکمر کردن عجب شکافتن عرب بفتح راتبا شدن معده  
 بسیار شدن آب و غور کردن جراثیم عرب بکون را خوش بر آمدن عطب هلاک شدن  
 علوب جوش کردن و یک و انبوه شدن عذب بفتح ذال منقوط چری ناخوردن عذب بکون  
 ذال باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چری در آمدن و غنیت یافتن عذب  
 بی زن و زن بی مرد عزاب جمع ععبب جامه است پشیم و آهوی ز و فر کوش و جوان خوش





سر و جامه و این هر دو جمع عجب اند عریب اهدی و زدی عَصَب بی عصب بکسر صا و بسیار  
 عَصَب عَصَوَصِب سخت و دشواری عصب ابر اندک جامه است از بر و میانی و آنچه بر سر نهند  
 از دستار و غیر آن عَصَب شمشیر سخت برنده و زبان نیز عَصَاب و شام دهند عَطَب عَطَب  
 باب العین مع التاء عَت سخت تکرار گفتن کسی را عَصَت شکستن سخن را در زبان بواسطه گفتن  
 و چنانیدن دست کسی را تا شکسته شود عَضَت پند دادن عَفَت پیرنگاری کردن عَطَلَت پکار زدن  
 عراضه پنهان شدن عَضاضه نازک پوست شدن عنایت خواستن عَسَرَت تنگ دست شدن و دشوار  
 شدن عَشَوَة کارشکل شروع کردن عَشَاوَة شرب کور شدن عَرَاوَة بسیار شدن و بدخوش شدن  
 عَرَب ناییدن و جنبیدن و درختیدن عَتَاة با هم دیگر دشمنی کردن عَمَرَة کینون حج کردن است  
 عَمَرَة سخت شدن و درخیز عَمَرَة سرگین انداختن حیوان عَمَرَة و عَزَاوَة ارجمند شدن و نامقدور  
 شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن قوله تعالی و عَزَّی فی الخطاب غلبی  
 عَصْفَرَة بزنگ عَصْفَر زنگ کردن عَطَطَة غوغا کردن مردم عَطَطَة بازگشتن از حاکم  
 و پیچیده شدن و در جایی که انداخته شود عَفَفَة غایب شدن عَافِیت دور کردن خدا بدی را از کسی  
 عَمَت در هم چیدن پشم عَمَلَة عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دو دم بریش و حاکم باشد و زبان  
 کیل در سر و کوبیدن عَمَاوَة آبدان کردن و آبدان شدن و او مسقوی و لازم آمدن است عَمَّاوَة سخت  
 شدن و تار یک شدن عَمَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان  
 و شکسته شدن استخوان و ریخته شدن و گناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العت  
 مکم عَوَاوَة بازگشتن عَمَلَة پایدانی کردن و باز آوردن عَمَلَة خوش بر آمدن عِبَادَة  
 پرسیدن عِبَت عیب کردن و معیوب شدن عِبَانَة چشم شدن عِبَانَة بمرغ فال گرفتن یعنی  
 ناله و تنهال کردن یا با و از او یا با حیث او و غیر آن عِبَلَة درویش شدن عِدَاوَة دشمنی کردن  
 بر همنه شدن عَسَقَفَة فربه شدن چشم از اشک چنانکه اشک از و بیرون نیاید و چین  
 که به مشرب به بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عَزَلَة جدا شدن از زن و کوشه گرفتن برای عبادت  
 و بر سلاح شدن عَذَلَة نیک غذا دادن عَسَلَة شانه های نازک بد را آوردن و درخت  
 عِلْمَة نیک غذا دادن یا عَقْفَرَة هلاک کردن عَذْوَة بد خوش شدن آب عِبَلَة چشم گرفتن  
 و نیک داشتن عَمَلَة عِبَادَة پرسیدن عِبُوَة و عِبُوَة بندگی کردن و فروتنی کردن  
 عِبَرَة اعتبار کردن و پند گرفتن عِبَادَة بیان خوب کردن عِبَرَة نفی عین اشک رنجین از چشم گرفتن

عرافه بدخوی شدن عباله سطر شدن عجله و عجاله شتاب کردن عذرة مغذ و رشتن  
 و عذرة خواستن عذرة بقمین بکر بودن عجمه کند زبان شدن عدالت و او کردن عزیز متزلزل  
 بر کاری بستن و سو کند خوردن عتاقه آزاد شدن و کینه شدن عماقه اثر رفتن و دور شدن  
 عفو نیت پسیدن عشره زندگانی نیک کردن عصمت نگاه داشتن و باز داشتن انصافیت  
 و باز داشتن از هر چه باشد علمه و علمه بجزی رسیدن و سر نیشینه نیک کردن من المجل  
 عجره شتاب کردن عذطره حدت کردن و رچین جماع یعنی غایب کردن عظمت بزرگ شدن  
 عتر ستر خشم گرفتن و سخت گرفتن عسعره رو و او کردن تاریکی شب و پشت بر کردن پشت  
 بجزی دادن و نزدیک آمدن و پشت کردن عجمه تا بیک کردن عهله مملکت بختن خیری را  
 علمه تاریک شدن شرب عبقره درختیدن عسکره شکر ساختن و سخت شدن عرفه پی برین  
 عشلش و عشوشه اندک شدن و لاغر شدن عریله ندیم آوردن و بدستی کردن و بدخلق  
 نمودن عطره و عطسه دور شدن عرکته بر هم افکندن و فراهم آوردن عسقله خنیدن  
 سراب بیابان عتقته کوخنده را خواندن عثله شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن  
 و مست کردن و چوب آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذره  
 از یکی ستاندن و بدگیری دادن علی نه و عذره عنوان کتاب کردن عنینه قادر بودن بر  
 جماع و آرزو نکردن زن جماع را عذله سرانیدن بیل عمتد عماد بر سر بستن عنینه نقل کردن  
 سخن بطریق عن فلان و الف را عین گفتن عنته بقمین و تشدید نون باز داشتن زن مرد بکر باطله  
 ع غینه عاقبت از پی درآمدن و این غیر مصدر هم آمده است فرغ غیر المصا در عصیده کیسه عکله  
 عداوه دشمن عنیت کوخنده عفته و عقیقه زن پر بهیز کار عفته و عفا فقه بقمین بقیه شیر  
 که در پستان باشد عفته و عقیقه موی سر طفل که در چین ولادت بر سر او باشد و موی بچه را زنده و  
 شتر و گاو و خر و غیر آن که در چین ولادت بر او باشد و عقیقه کوخنده را گویند که برای مسایک  
 فرزند کشند و نیز آب اندک و شعاع برق را هم گویند عکته ریگی که آفتاب بر دوش پدید آید و گرم شده  
 و طریقی که در و روغن کند و سختی که ما و رنگ شتر استن علاله بقیه شیر و بقیه هر چیزی علت رخ و ب  
 علاله تشدید لام زمان مفرقه که از آن یک شوهر باشد عماقه بکسر عین و شتر عنته خیره  
 شتر و غیر آن عنینه زنی که آرزوی جماع کند عرافه مع ماده عراده تشدید خیری مانند تحقیق  
 عفا فته در آدمی عسقه کوشه و من عماله روزی کارگران عباد لک کسانی که مستی اند بعباده



عبودیت بندگی عنبر و نخی سرمانستان عوفه آواز و غوغای مردم عدله شمار و جماعت و زنی  
 جیف زمان و روزهای طلاق ایشان عققعه در مادر و پدر عاصی شدن و اوج عاق است عدله آنچه  
 ساخته شدن بشر برای حوادث روزگار مثل مال و خور و دنی و مثال آن عققه شکار زمین که از مر و آب باشد  
 عضد جز و بخشش عنبر میت آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عقیقه بخشش و بخشیده  
 عنصقه موی که فراهم آورده شده بشر عرقه دستیه کوزه و دستیه هر چه باشد و درختی که  
 برک و در زمینان عزیز و دوایم سبز باشد و شیر درخت و دکنه پیر این عمر صمد باد سرد و درخت حنا  
 بعاریه داد و بخشش محتاج که میوه آن آنال از و باشد عرقه سیرین و دیوانکی عرقه بقیه را اینک عشرت  
 زنی که استخوانها درست و باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر  
 عوفه بهترین و بسندین ترین از چری عوفه و عوفه و عوفه فوکه ماده عقیقه  
 زنی که بجایه خود هدیه نهند عرقه میان موی سر و موی پس سر عقیقه موی پشانی و او موی  
 پس سر و نخی و دیو زشت عفاخته کیزی که شبانی کند عفاخته کیزی که شبانی کند و کوفه ماده  
 عاقله تیرات برنده که عاقل باشد و زن خردمند عقیقه آواز و سانی که بریده شدن باشد عقیقه  
 بزرگترین و برگزیده ترین عقیقه زنی که فرزند او نشود عفا و عقیقه پیران سر او که در و سرای  
 عقیقه بکر عین نشانه شادی و خوبی عاقبت آخر فرزند عقیقه بی و راه کوه و بالای کوه و سر بالا و  
 بنده آزاد کرده و طعام مکن دادن در روز نخی و کرسکی کفوله تعالی و ما اذ یک ما لعقنه فک  
 رقیه او اطعام فی يوم ذی مغیره و بدیعنی اخیر اسم مصدر راست نه مصدر زیر که از و فعل بدیعنی مشتق  
 نشد است عقیقه بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیه طعام که در دیک گذشته شده باشد  
 برای کسی که از و یک بجاریه ستانده شده باشد و نوبت و مقدار ساقه بالا بر رفتن و فرود آمدن  
 مرغ و زمین ملکی و قباله و ارسع و عقد کاح عقد که کوه و بند شاخ و غیر آن و بشک زبان و پیشه و  
 زمین ملکی و بستگاه خیری عجره کوه و بند شاخ و مثل آن عرجله کوه پیاده روندگان و رزمه سبانه  
 عصا زده ثقل خیری فشرده و آبی که از فشرده خیک باشد علقه پنج دم عکته شکنی که دشمن باشد  
 از فربس علقه بکره فشرده فربه علقه بقیه کاف پنج زبان عکا زده عص علانیه آشکار  
 عکته ریش تاریک و شاخ و رخت رز و شتر بسیار علامه نشانه علامات جمع علامه بتبذیر  
 لام بغایه و انا علاقه بضم عین بالای خیری علاقه بکر عین سر او که بر کردن باشد و سر بار چار و او  
 لمای علیته بالای خانه بر بام خانه دیگر عالیته و علیته بالا تر عقیقه برکی که بر خورش باشد علامه شد

علاوة تشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود و علت درخت در از غما علیه بنیم و بکن  
لام کا و دوش رعایت از حد در گذرند و عظمه پند عظام جمع عطایه و عطایه تا  
سومار جانوریت که آنرا بیارسی و کوسو کویند و در اختیارات بدعی سومار را کویند عطایه سیاهی  
که زنان بر پشت پنی یا بر روی خود کشند جهت آرایش و فلاد را هم کویند علجات شتران محکم سطر  
علجه کا فران عی علف و علوفه خور دنی شکر علف و علوفه کوسفه ماوه و شتر ماوه که  
آنرا علف دهند و رانکنند علقه طعمی که سدر مق باشد و چیری اندک علقه پاره خون سرده و زلوله  
که بزبان کبک خسته کویند علاقه بکسرین رابط باز بستن جسم مجسم علاقه بقیع عین رابط باز بستن  
معنی بعضی و آنچه بآن معشیت توان کرد و باز بستن کسی بدوستی یا بدشمنی علقه شتری که خوردنی  
بر و بار کند عسیت مرد و بزرگ حافظ واقف و مرد نادان ضعیف عسیت نادانی عمدت اعتمد کرده  
شد عسیت بقیع نون شخصی است و نام سبعی است و مانند عصا چیری که سر آنرا مانند سر نیزه آهن پاره  
بر زده باشند عسلسته یک چشم عسکره سختی و شکر عیسره و عاهره زن زاینه عسوطه  
بلخ ماوه عماره جای آبادان و آبادانی و قیلر عماره بقیع عین تاج و دستار و کلاه و هر چه بر نهند  
عاصبه آید آن عسیده آینه دان عسیره کوسفی که کفاری عقل برای الهه خود در ماه حب  
می کشند عسیت بول شتر که بر جرب اند تا دفع شود و عسوفه بکسرین و سکون زال زنی که چین  
جماع حدث کند عسوق کوسی که در میان صحرا باشد و کیمه خشکی است عسروت و عسوت  
و آنرا انزروت بلف هم کویند و بعضی لغت فرس کجده کویند عسوله زن پر عیها قاض شتر  
ماوه نیز رفتار عاده اکثر اوقات کاری که کسی برای او باشد عادیته ستم و بدی و از حد در  
گذراند و اسب دهنده و شتری که درخت عصا کویند عوده تعوید عراة تشدید را جنبیده  
عراة به تخفیف را و تا که در دکان و سرا و سختی سرما عراة سختی و بد خلق و بد اصل عراة  
و عادیته چیزی که از کسی مانند تا چند روز بکار دارند و باز دهند عاصفته با سخت عاصفا  
جمع عصافه آنچه از خوشه ریخته باشد عاصله نام قیلر اسیت از قیلر بنی سبا وزن کارکن عکله  
کارکن عاربتا عرب حرف عوکه زن و شرق و مغرب و شکافه چیری و فرج و ایر و هر چه موضع  
شتر و هر چه از و شترم داشته شود و خالی گذشته کقوله تعالی ان یوتنا عورة و قوله تعالی ثلث  
عورات لکم یعنی ثلث اوقات و اعرار اطالعورات ای اعضا الستر و عورات بعضی زنان خوش کل  
هم آید است کقوله صلی الله علیه و آله النساء عی و عورات فاسترو عینن بالکسوت و عوراتن باللبس



و علی انچه بعضی زنان خوش آواز بشر عداۃ برنگان و او جمع عاری است عداۃ سیران و او جمع عاری  
عایت زن سیر کرده عوققه باز دارند از کار عینت جامه دان و صاحب سر و نگاه خیرند  
و عیب عیش زن دکانی عفاست و عفریت دیو زشت و هر چه سمنک بنز عقیقه کن و در  
عینه و عینت مالهای پسندیده و بگزیده عاقبت تحفیتم میم خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بان  
بر سر آب روند و هر چه بقیه کرده باشند که بان بر سر آب روند و لوک عکله در ویده عالت زبانه  
و موی زمار و رده خرگور عیتره اشک من الجمل عجله اسب ما دیان سخت و شتر ماده سخت و نام زنی  
عکشته خرگوش ماده عیتره سز و عجله زن پر عجره درختی است عراند سدر شتر  
ماده قوی عبدان پرستندگان و فریب و قوت و خشم و نام شخصی است عداۃ دشمنان علیه  
و عنکبات دیو پای عبدان درخت دراز فرما عبا قیة اثر جراحت در روی و سختی بخت  
بسیار خوار عکله پاره از سویق و نان ریزه و پاره از برف عباۃ سخن عیتره فرزند ان  
و خوشان نزدیک کردن بنده که بدار و مای خوشبو و شک آمیخته باشد و نام درختی است خورد  
و تیر دندان و چوبی که به پنا بر کردن میل بندند و پای بران نند و کل بر کند عقله و دم کوبه چرم  
که رنج بنز مانند فایه غر غشخته زمین نرم عقیصه موی عیتره شک و آمیخته و مردم که از  
قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و طعمی که در و بلع کرده باشند عکله بزم بخار و عصای بزرگ و شتر  
ماده که آبتن نشود و مکان تیر اندازی عتمه وقت نماز حق و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق  
و تاریکی شب و بقیه شیر در پستان عجره فرزند پسین عجله کل ترود و لایب کش و کرون  
عجله بکمرین و سکون جیم خنک و نوعیت از گیاه و گوساله ماده عجمت سنگ سخت و استخوان  
فرما و دانه مویز و مثل آن عجمه غیر عربی عجمه نام فرمای است در بدینه عدلۃ عادلان عدولۃ  
بکینوع کشتی دریا و درخت کهنه عهید همت بد خلق و متکبر عدوه و عدوه کنار رودخانه  
و جای بلند عدویت گیاه بنر تابستان و بچه کوفه چهل روزه عذیره نشانه جراحت عذره  
یال اسب و کنده موی و در دکلوه که آنرا خاق هم گویند و در هنه کلو و نام قبیلۃ است و بچه کوبی است  
معین عذره بفتح عین و کسر ذال سر کن و کردا و کسر عاذره زن حایض عذره کوفه  
درشت بشم عذره بفتح ذال کز مارج یعنی میوه درخت کز عذره بفتح ذال رشته تازیانه  
و رشته ترازو که در میان دسته ترازوست و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضه پین  
دراة آورده عراضه سر پستان که از نشانه بر روی زمین پیداشود و صفه روی و دندان و چینی و جلدی

و چپاری و شتر ماده رنج رسیدن و نواسته بخیری و درخت تیرخانه و حاجت و کوفندی که برای عکس شده  
 شو و عرصه قوی و طاقت دار و نوعی از جمله کشتی گیری و محنت و کوشه و کنار و دریا انداخته  
 و نصیب کرده برای کاری که قوله تعالی و لا تجعلوا الله عرضة لآیما یکم ای منصوبانها و بعضی عرض را در اینجا  
 در میان انداخته تفسیر کرده اند عراضه بنیاتی عرصه بنیاتی بفتح عین و کسر را و سکون ضا و کوشه چشم  
 و رفتار بنشاط و شتر ماده که رفتار نشاء کند عرصه استگار کرده عرفه جراحی که در کف دست بنز  
 عاهه آفت عاهات جمع عباؤه یعنی پوششی است در دستور و بعضی گویند که آن کلمه  
 که با خطها بنز عباؤه ات جمع عقوق بنز جزا و عذاب و سزای گناه عقیده در دل گرفتن عاقله  
 کمان کهنه و نام زنی عجا هیت خدیگاران و طباطبایان و او جمع عجا بن است بفتح عین معنی زن خدیگار  
 و زن طباطبای عناهیتا احمق عرفات موضعی است در مکه شریفه عرفه زمین بزرگ کیه و پاینده  
 و یک پشته بلند عرقه بفتح عین و سکون را و بقاف مردی که پر عرق کند عرقه چوبکی که دسته  
 و لو باشد عریکه طبیعت و نفعه گوشتان شتر عارینه ساری و در عریته جوی آب تیز رفتار و رو  
 تیز رفتار و تیز روز جمعه عزهات مردی که بزنی قدر بنز عساله موضع عمل و مکنس انجین  
 عسیله لذت جماع عشوه بفتح عین شعله آتش عشوه بفتح عین ریح اول شب و سیاه شب  
 عشوه بکسرین کرشمه عشا و شب گوری عشوه و عشوه و عشوه کار پوشیدن عشا  
 عه گفتار که از کرک بنز عشتایه ریز یعنی خایه کینه عشتی دندان بزرگ و پیرن عشوه  
 عشرات جمع عشیره خویش عصمت بفتح عین سفیدی که در بند دست حیوان بنز و قلا و عصمت  
 رسن عصا بنز بکسرین سر بند و رک و بندر گوینی که بر جراحت بندد و کرده آدمی عصمت جماعت  
 عصمتی بی و خوشان پیری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبله  
 او باشد مثل پسر میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصا بفتح عین عفا  
 خواهند کان چرخ شایسته و معروف عاریات بدخویان و چشمت عرقه کرده آدمیان و او در  
 اصل غر و ده بوده است عصا تا فرمان و او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضله  
 گوشت سختی که در میان پی بنز عضلات جمع عضله بکسر ضا و بازوی بسیار گوشت عضیه  
 دروغ و پنهان و زمین پر از درخت عصا بکسرین و ضا و منقوط درخت فار دار عطلة شتر  
 ماده خوب عطلات جمع عطیه پاره پنبه و پاره رکوی آتش گرفته و رکوپاره که آن آتش گیرند  
 عطولت زن در از عرصه میان سراعصرات جمع و عوصات و شتی قیامت راهم گویند عرجله



گوید عهدی به و لمکن کذا یعنی دیدم او را و چنین بود عود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که بنم  
 و ساز مرغی است که میوازند و پیازی بر بط کوبند عود شتر سیر و راه کهنه و نهر دیرینه عامل شدن  
 ننده عجبید نام بطاری است و نام اسپ است و تصغیر عید هم بشتر عبادید و عبادید عجت  
 روندگان بجهت مختلفه عواد کبر و ال اسم فعل است بمعنی عذ یعنی باز کرد عواد تشدید و او بر بط  
 نواز عاد غایتنا و نام مردی است و قوم بود عا عجد سبک عمرند سطر عجلد و عجلد  
 و عکلد و عکالد شیر غلیظ عقد پیمان عه عقود جمع عتید چیز هیتا کرده و حاضر عنود  
 بزغاله کیسه عتاد ساز راه و قبح بزرگ عباد یعنی عین قیامی چند از عوب که ترسیانند عدر  
 سخت عراد کیا سی است عسجد زر عجد مویز کشیش باب العین مع الذال عوذ و  
 عباد پناه بردن عوذ و عواذ ناخوش شدن عووزی نوزائیدن عوذ کیا سی است  
 و کوشش لطیف که در پهلوی استخوان بشتر عاید زنی که هفت روز بشتر که زائیدن باشد و آهو و شتر و سب  
 که نوزائیدن باشند عووزی جمع عتید تشدید یا کوه جودی عید نام قبله است باب العین  
 مع الراء عوور بر چیزی گذشتن عثور و عثردیده و رشتن عثار سب در آمدن عثسر  
 و یک سال ستاندن و دهم شدن عثر سر کین و زمین زدن و کسی را عین کردن و کسی را بکناه آلوده  
 کردن عثر جنبیدن نیزه و غیره کشتن و غیره کوفندی است که کفار ملائین برای آنکه باطله خودی کشند  
 در راه رجب غیر تفسیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و کسیتن و مطالعه کتاب کردن  
 و بر چیزی بگذشتن عذر سب کناه گفتن و پادشاه دادن عذر بفتح عین و ذال خداوند عز و جل  
 بسیار شدن عذر بفتح عین و سکون ذال خسته کردن و معذور داشتن اسب را از افسار کردن  
 عصر نشردن عقر در خاک مالیدن عقر بفتح قاف متعبر و مدحوش شدن عقر کشتن و دیر دیند  
 داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن عفار اصلاح کردن درخت خرما  
 عکرو عکوردن بر کردیدن عکرو روی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در جای  
 عراد بانک کردن شتر مرغ عباد راست کردن پمانه و تراز و عصر و عصر زنا کردن عسر دشوار  
 شدن و دست چوب عسر سکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی و قرض دادن عسر بضم عین  
 دشوار شدن عسار درویش شدن عطر خوشبو شدن بطن عمر و عسر بر نیتن عقر بضم عین  
 نازائیده شدن عود سکون و او گرفتن و برون و یک چشم کردن عیدن عذر بمعنی عذر کردن اساءت  
 و معنویت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تغییر قوله تعالی عذرا او نذر را عوور بفتح و او یک چشم شدن

و کدشتن خن و فاسد شدن عجر فربه و بطر شدن و پر شدن میان و در هم رفتن رک و پی و چین چپ  
افتادن شکم عجر و پستن و پیر و ن آمدن و حمل کردن و ثبات کدشتن اسب و دو تن کردن آستر  
کردن خود را و دم خود بر کف زدن اسب و درویند عیس ناکاه بد چستن اسب و جولان کردن او  
بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن او رفتن و چشم بر هم زدن و کم بستن عجر و عجر  
ستی و گرمی چشم که از آن سبب چشم آب ریزد و عجر بضم عین بسیار را هم گویند عجر کناره جولان  
دریا و کناره رود و عجر حرب عجر بضم عین ریشماء که برب و پایهای آستر پیدا شود و آب ریزد و بکین  
عذار کینوع باربری است عرعر درختی است و آن سرو جلی است و نام موضعی هم بمنز عرعر بضم  
عین اول بزرگ و منزه و فربه و نام موضعی است عرعر بفتح اول بزرگان و منقران و اطراف کمان آستر  
عرعر کبیرا کینوع بازی است عفر مرد زشت و مرد زیرک عافور درختی عفر آهوان سرخ و کلاه  
کردن عفر خاک عفار نام درختی است و نام تنی و چوب بالاین از آن دو چوب که هم سایند  
آتش بد آید عفر سوئی که آنرا تر کرده باشند بخی و وزنی که بدیه بسیار خود نند و کوشی که  
بر یک گرم قاق شد بمنز عفر بضم عین مهر زن و بنیان سرا و میان سرا و حج شد نگاه جمره آتش و آب  
خور و نگاه آستر در حوض و بنیته العفر غایه خروسان باشد عفر بفتح عین کوشک و بنای بلند و بنیان و  
فرج که میان و چیزی بمنز و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید عفر از زمین ملکی و دیه عفر بضم عین  
شراب و جامه سرخ عافور مردی که او را فرزند نشود و وزنی که آستین نشود و عفر اصل و حب عسفر  
سخت عسیر و عسفر تنخوا عذار روی و راه و بنا کوشش و افشار اسب و نشانه که بر قفا برون  
و یا بنا کوشش بمنز عذار حج عذر سکون دال سبب کناء عاذ و در بدی و سختی و نشانه مانند خط  
عواذ بر حج عذر مومای پس قفا و مومای کلاک عفر از تشدید قاف دار و عفا قیر حج  
عفور کزنده عذا فر آستر بزرگ شیر و رنده عکر و روی چینی و رماه آستر بزرگ و معنی اخیر حج  
عکره است عکر بکسر عین اصل عکر که شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه از جنیان عامر  
آبدان و عمارت کننده عمر و عمر و عمر و عمر زندگانی و عمر قبیله است از قبایل بنی سبا و کوشش بنان  
دندانرا هم گویند عمود کوشش میان دندان عمیر عمارت کرده و سخت بافته عمار خاشاکی که  
کور چشم افتاده بمنز و مرد بد دل و عیب و در چشم عواور و عواویر مرد بد دل عیسر خر و خشی  
و خوابی و پشت پای و مرد دم چشم و بک چشم و منزه و هیچ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند  
بر آید بمنز و استخوانی که میان نشانه بر آید است و چوبی که در میان هو و ج وضع کند تا زن در آن



و خار و خشاک که بر سر آفتاب شده و نام کوهی است در کوه عوایر منها عایر تر ناکمان و سنگ ناکمان  
 که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و خشاک که در چشم افتاده بنام عیار مرد زیرک عالم کرد و شتر  
 در نده و اسب جولان کننده نشاط عیبر بکیرین شترانی که خورده می برایشان بار کند و کاروان عقی  
 دوم است قول حق تعالی و لما فصلت ایغر و قوله ایثنا ایغر انکم لارقون عار سخن زشت عیب  
 و ننگ عیبر دارویی است خوشبوی و نام شخصی عیبر از غفران و بعضی گویند دارویی است  
 خوشبوی غیر زعفران عتر کوفندی که کفاریا اعتبار برای آنکه نافع خود میکشد و نام گیاهی است  
 و اصل هر چیزی و نصاب بر چیزی عثور اسب بر در آید عاثر بدی و سختی و جایی که برای سید  
 کردن کرده باشند عیشر بکیرین و فتح یا عیار عیشر نشانه عنق عیصر سختی عیبر از درخت است  
 عیبر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجر سطر عجر احوال پرونی و عیبا و عایشهای که در میان  
 کتاب نویسند و رگهای پرونی که بهم پیوسته بنام و بحر و بحر که با هم گویند جمیع احوال از خواهند عیفر  
 بفتح عین و سکون با فتح قاف موضعی است عیفر بفتح عین و الباء و ضم القاف و تشدید الراء  
 میکرک عیسور شتر ماده سخت عیضور شتر ماده سطر عیتر نام مکرر بود و نام مردی است  
 عیسور بجه سبک که از کرک حاصل شده بنام عیسور شتر ماده حیت عیصر فربه فیم و گیاهی است  
 که پیازی است آن فروز گویند و بعضی از کس را هم گویند عدد بدال غیر منقوطه باران بسیار من المجل  
 عاذر بدال منقوطه نشانه جراحت عذو بفتح عین و ذال و تشدید و او مرد بد خلق و زن فراخ  
 اندرون و در دستور جای فراخ و جوان حیت را هم گویند عیتر از نام درختی است عیشر ده یک  
 عیشر جمع عیشر نهمین شد و درختی است که شکر سرخ بطریقی بنام بروافده عیشر و همین و  
 ده یک ستان عیشار بفتح عین ده ده عیشار ده یک ستان و باج کیر عیشار شترانی که ده ماه  
 بهش که آبتن شده باشند و او جمع عشرت چنانکه لغاس جمع غل است عیشر ده و یکشت عیشر هم عشر  
 کس و شوهر ده ده یک عاھر زنا کننده عیابو بجان کفار که از کرک حاصل شده باشد و او جمع عیشار است  
 عصا نیک فشارنده و روشن کش عیصر شیر عاھر کند رنده و کریند عیصر شکر عیصر  
 جمع عنصر اصل و حرب عناصر جمع عصفور کفشک و چوب کجاوه و چوب پانه که در پیش پاوان  
 شتری باشد و سفیدی پشانی اسب و استخوان پشانی اسب و رک دل و پاره دماغ عصفیر کنوع زکی است  
 عصا فر جمع عصفور و عصفور هر دو است عصر و عصر زمانه و نماز دیگر عیصر جمع عیصر  
 بفتح صاد پناه و عیار و نام شخصی و عمر سکون صاد کامل را هم گویند قولا جاء فلانا عطر ای طایع عطر

بوی خوش و داری خوشبو عطار عطر فروش باب العین مع الزاء عذر کردن عذر  
و عذر از تنگ شدن سوراخ پستان عذر بکسر عین ارجمند و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور  
چیزی و سخت شدن عجز بر شدن زن عجز ناتوان شدن عجز نایافت و درویش شدن  
عجز و عجز در ویش بزرگ شدن سرون رمن و بزرگ سرون شدن عجز بی آرام شدن عجز  
باران بسیار عجز از جبهه و اندک یافت شدن و نایافت و نامقدور و بی همتا و سخت و غالب عذر از  
جمع عذر از نفع عین زمین سخت عاجز ناتوان عجز زن پر و شراب و شمشیر و کا و نام  
رکی است در موضع و هنا عجز بضم عین و جیم سرون و دنباله چیزی عاثر غلبه کننده و ملات  
کشد عجز ز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام سببی است و قیله است از طوایف هوا زن نام  
زنی است و بکنوع مایه است عنقرض زنجوش و آن داری و بی است عشق و جایی سخت و درشت  
عشا و جمع عکا کیز عصا مای سر آهین و او جمع عکا زده است علم طعمی است که عرب را ز  
خون شتر و شتر آن میا زند و در زمان محط علوز تشدید لام در دشمن علف نفع عین و کسر لام در  
و بی آرام عجز بر آء منقوط و هم بر آء غیر منقوط آنکه قادر بر جماع بنم باب العین مع السین  
عوس گنبدانی مال کردن و شب کردن عوس جبران شدن و لازم شدن عوس بکون  
را دست و کردن شتر بهم بستن عوس و عوس شب کردن برای احتیاط و زدن و نابکاران  
عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن شکاف و از پیش در آمدن عطس  
عطسه زدن عجب بجهت گرفتن و باز داشتن عنق و عناس بسیار ماندن و تهر بانه پدر  
خود که شوهر نکرد و بشتر عفس در بند کردن و کهنه کشتن جامه را و راندن شتر و پای بر سر کسی زدن  
عکس باز گونه کردن و درست شتر بکردن خود بستن عیس جماع کردن شتر عیس خشک  
شدن بول و سیرین و چرک بر چیزی علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب خود را نادان عرس  
علس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن عاس آنکه شب کرد و برای احتیاط و زدن و نابکاران  
عسس جمع بچو خدم که جمع خادم است عساس و عسس و عساس کرک عسل  
فاربستان عکامس شب تاریک و شتر بسیار عکوس فرغ عضر و عضر است تکرار است  
عصارین نفع عین جمع و غفر نام کیا هلی است عمر و عنتین شتر ماده حکم عرلس سخت  
و شتر ماده حکم علس تشدید لام کرک و مرد قوی و سخت و نام شخص عروس بره خورد و کودک حکم خلقت  
عسطوس درختی است عرندس شتر سخت قوی عروس مرد قوی سخت عتریس شخص شکر و خمناس



عدس شترخت و محکم و هر چه سخت خلوت بنم عدس جمع عسوس چونین شکار در شب و شتر ماده  
 که تنها چرا کند و جان شیر دهد و ماده شتر بدقوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد و ملج علیس  
 شیر خور دنی که بر و چربش دینه ریزند و آتش مند با شیر که بر آتش کند و خورند و شاخ درخت رز که در زیر  
 گل کنند و از موضع دیگر سر او بدر آرد عدس یک نوع کندلی است و کوزه بزرگ که در چار و اوی افتد  
 عدس برین بابوست عمار سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عسوس تاریک کاری  
 که جته آن دهنده نشد بنم عدس شتر ماده محکم و نام قیده ایت عوس بقم عین یک نوع کوسفند ز و اوج  
 اعیس است عدس بقم عین آب بنی ز عوس و ز سخت و ترش روی عدس نام خطی است عدس  
 بقم ببول و سیرینی که برین دم حیوان خوشید بنم عجب بعضی از میانه شفت و دهنه کمان عجب و  
 عجب دهنه کمان عسوس کرک و نام مردی و نام موضعی عا طس از پیش در آید و عطسه زنند  
 عطوس داروی عطسه آورنده عجیس زنی که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عوس عوس دیواری که  
 میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عس کاسه و قیج بزرگ عسوس جمع عجیس شتر زن  
 بزرگ عدس شیر درنده عنا بس یک طایفه اند از قریش غفقیس بد خلق و خلق بد عکس  
 ریمانی که بآن سر و دست شتر بهم بندند تا مگر یزد عانس ذقزی که در خانه پدر بسیار مانده بنم و شکر  
 و جوانی که مدت مدید از و گذشته باشد وزن نبرده عدس جمع عا طس عطسه او و مصدر هم آمده است  
 عا طوس شتر ماده چیت و نیک عا طیس ماده هوار و درختن عجوس ریزنده عدس  
 نوعی است از جوبات که در طعام میکنند و شتر را هم گویند و لفظی است که برای راندن شتر هم گویند عدس  
 بقم عین قیده ایت عوس عوس زن نو و عوس و دام و راهم گویند عوس مای شیر عا طس  
 ریمانی که دست و گردن شتر بآن بندند باب العین مع الشین عشش لا غر شدن و بار یک شدن  
 و اندک شدن عش اندک گردانیدن و لا غر کردن عرش خفته کردن برای زرو بنا کردن از چوب  
 عیش زندگانی کردن عکش بقم کاف در هم پیچیدن شدن موی عطش تشنه شدن عمش  
 ست شدن پناهی چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن عفش جنبانیدن و بر گردانیدن عشش  
 دلاز عش و عشش شیشه مرغ عشا ایش شیشه عرش تحت و سقف و کار و عزت و بمعنی اخیر  
 است آنچه گویند بکثر نشسته یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و پشت پای راهم گویند عوش  
 جمع عوش بقم عین و سکون را طرف کردن عواش خفتنای ز عش اندک و مرد لا غر عطش و  
 عطش بقم و کسر طایه ای اندک آب عطا شش تشنگان عکاش تشنه یک کاف نام آب بنی غیر است

بزرگ

عکاش نام مردی عریش تخمینه و خرگاه و جفته رز و مانند هودج چربی که برای آن سازند عریش جمع  
و عریش خنای که را هم گویند عطاشش و روی است که آوی را پیدا شود که هر چند آب خورد و دفع تشنگی  
نشود **باب العین مع الصاد** عفت ناقص موی عفت بفتح قاف بخل و بد خلق شدن و عید  
شدن برگرداند و گوش عریش و ایم شدن برق آسمان عریش بفتح رابوی زشت کردن خانه از تمسکی  
و حرم شدن و قهر می کردن عریش سخت شدن عفت برگردان و گشتن پنی و پوست بر سر شیشه  
بستن عریش و شتوار شدن عریش استخوان بالای مغز و در استخوان پنج دم عفت بسکون فاماز  
عفت کبر فاخت طعم بجز ماز و مثل آن عریش فاص تا زبانه عریش عریش عفاص پوستکی که  
بر سر شیشه بند عریش عفاص مویاء بافته و اینها جمع عفت اند عفاص مویای فرا هم آورده و او  
جمع عفت است عفت بخل و رکتیانی که در راه بند عریش عریش مویاء بفتح عریش عفاص مویای  
انگ پر کند عریش زنی بیجا عریش کبر عریش بفتح لام در شکم عریش شکل سخت معنی است  
عریش اصل و درختان و نام شخصی عریش نیزه خنده و ابر بارعد و برق **باب العین مع الصاد**  
عریش عریش و اوان عریش پیش آمدن و آشکار کردن و عریش کردن عریش پیش آمدن و پیدایش  
و یکم و مدینه یا حوالی آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عریش بدندان  
گرفتن عریش لازم شدن عریش زیرک شدن عریش بفتح عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش  
خرام کوفته و غیر آن عریش بدل چیزی عریش بفتح عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش  
و دندان و ابر کوفته تعالی هذا عریش عریش و مابین دو کوه و آنچه نویداشد بشهر در چیزی عریش  
و دندان و چهارپا و نور او پستنا و حاجت عریش بفتح عریش نام کوهی است عریش عریش عریش  
بشتر بستر و حکم عریش کفک ببری که بر سر آب افتد و آنرا طبل هم گویند عریش بدن و ناموس  
و جستجو و نام بیابانی است به تپا و هریابانی که در و درخت بشهر عریش نام صحابه است که او را  
عریش هریاب می گفتند عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش  
زندگانی و بگریزند عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش  
و عریش عریش و چاه ژرف را و زمان سخت را هم گویند عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش  
تعالی عریش السموات و الارض ای صفا عریش و مابین کوه و کوشه کوه و بسیار درخت و سبزه خانه  
و جانب کوه را هم گویند عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش  
ای کثیر عریش بفتح عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش عریش





عارف بازی کند عرف آواز باز عزاف تشدید را بر رعد آردن عروف رغبت گردانده اگر  
 عصف بکشت که در کشت زار بر آید بنم کتوله قالی کصف ماکول و ساق کشت را هم گویند کتوله تعالی  
 و الحب ذو العصف و الریحان و این معنی بکشت بنم نزد قرا کذا فی القحاح فی بیان لفظ الریحان و در مجمل کیه  
 خود شدن و ریزیده شدن را هم گویند عواصف جمع عاصف باد سخت عصفو شتریت و شتاب  
 ر و عجاف لا غران کتوله تعالی سبع غنات عجروف مورچه در از پایی و بعضی گویند دیگر جانوری است  
 عجار و عجاریف حوادث زمانه عترت عثروف مرد و عثرت بدکار عروف بوی خوش و بوی  
 هر چه بنم عریف دانا و نصیب مردم عرف بالرب و بالویل و عی و عادت عدف و  
 عدوف و عدف عذوف عذوف خبری خوردن عیوف شتری که آبرای بوی کند وینا شامد عصف  
 قبح بزرگ عسوف ستمکار عسیف نزد و عاسف شتری که ببردن نزدیک بنم عوصاف و عصف  
 معنی که در پالان شتری بنم عواصف جمع عفف و عففیف برهنه کار عففع میوه درخت طلع  
 عدف کبر عین یعنی از شب عدف نفع عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف  
 صابر عریف بغایت دانا عراف فال گوی و طیب عطف جانب سر و گردن چیزی کتوله تعالی تانی  
 عطف یعنی بر گرداننده سر و گردن خود و این کنایه است از بکتر و جانب هر چیزی که بنم عطوف مهربان  
 عطف رود و شمشیر عواطف مهربانیا باب العین مع القاف عرق کتوله تعالی تانی  
 باز کردن و خوردن عرق نفع را خوی آمدن و خوی کردن عروف رفتن علق بک درخت خوردن  
 چار و عوق باز داشتن عف شکافتن و کوفت کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر  
 فرزند تر شدن و در اول و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی که حق او گذاردن و حب  
 باشد عقاق نفع عین آبتن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش گرفتن و بخشش  
 کردن و خوب شدن و بصلح آوردن مال و بدندان گرفتن عدو نشان کردن بر کوفت و شتر و کسی را  
 در عیب انداختن و عیب معروف کردن و شاخ و دخت بریدن و پیداشدن میوه و گیاه عقیق بوی خوش  
 در گرفتن بخیری و چسپیدن بخیری عسفی ملازم شدن و چسپیدن بخیری و حلیص شدن و دائم شتر ماده  
 با شتر نر بودن عشق و عشق شیفه شدن از غایت دوستی علوف بخیری و در آوختن علق آبتن  
 شدن و در آوخته شدن و دوست داشتن و در آوختن و در کاری عقق رفتن شتر چراگاهها بخلیف  
 و بسیار رفتن نر با ماده و زده شدن با دیر خاک و غایب شدن و تیر دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن  
 عناق بی بهره شده عناق مسه مرمره میگردانند عناق نعل کاهم رفتن و در نر کردن شد



عزق بكون زانكافن رين عزق ملازم شدن عقيق موى اول بچ كه بران زايده بنم و مهر كنين  
معروف در ووخانه ايرت در مدينه وچاينى كه آتريسل شكانه بنم ونام موضى عاق تشديد قاف  
نافرمان از پدر و مادر عقاب بكمبرين چار واماى آستن عقوق بار دار و اسب آستن عقيق  
جمع عاق شتر و زنده بچا كا همى مختلف عايشق شفته شد بدوستى عقيق بويابن داروى چوبو  
عقيق جمع و نام مرغى است كه پارسى نكده گويند و به كيكى شكست و به تركى نكده عقق آب غلظت و شكست  
در ويك عقق بضم عين نا فرمايى پدر و مادر و خوا و ستر اى كسى كه عاق شده بنم كفته مد ذق عققك  
اى ذق خرا عققك يا عاق عقق و عقق قواى و كنه رماى و در بيانان عقق و عقق منزلى است  
از راه كه عماليق نام كسى است از فرزندان عقيق كيكى از فرزندان نوح عا بوده است و عماليقه عمن  
عماليق است عيق نام ستار ايرت علق خون فترده و خون غلظ و زليو ماى كه بزبان كيل خرنما  
گويند و بدخنى جمع علقه است عولق غول بيان و سك حريس و دم چرى ععلق بكون فاجيرى بطر  
و نرم و مست و فرج فراخ علق پوست سغيدى كه در وچرى نويسند و جوارب عذق درخت خرما  
باميه عذق بكمبرين خوشه خرما عذوق جمع عذق و عيق فرمايى بد عاق مابن ووش  
و كردن عوهق دراز و زراع سياه بزرگ و يا كا سياه و كوئله لاژ و در علق شراب و چرخين خور  
علق جماعت سيار علق مرك شير آشا ميدنى و درختى كه شتر شاخ و يك آن خورد و شتر ماده كه او را  
بريچه غير خور سازند تا شير باو دهد و آن بچ را بوى كند و دوست ندارد و شير باو ندهد و آنچه باو مى  
آويزد و بچه كه در شكم بنم عقيق درختى است خار دار و كيا همى است كه بر درخت بر آو بخته مى شود و كه از  
پارسى سرند گويند و كل حرايى عالق آنچه در درخت خار دار و آو بخته مى شود و از زبان كيل لنگى بگويند  
و شترى كه كيا علقى خور و عقيق خوبى عشيق بغايت عاشق عقيق ژرف و در عقق مهر و بزرگ  
نوم و كردن و عقق بمعنى ميل كندگان هم آمده است عناق بزغالده ماده وزن دراز كردن و عقق و يك  
نوع جانورى است مانند بوز عقوق بزغالده عوق مردى كه از خير باز دارد مردم را عواق آواز  
شكم چار و در حين رفتن عايق باز دارند عوايق جمع عتيق كنه و ديرينه و آزاد و آواز كردن  
و بزرگوار و بركزين و پيه و آب بيت عتيق خانه كعبه بنم شرفها الله تعالى عايق در آويزندگان و شتران  
و اجمع علقه است عشيق دراز عسلى شتر مرغ بزرگ عالق خيك كنه فراخ نيكو و شراب كنه  
و نوجوان و موضع ردا و كمان كنه و بچه مرغ كه نوپر در آورده بنم عرق نفع را ز نيل و صف چيرى و كنيوت  
و خوى و چينه ديوار عرق القرينه سختى عرق الحلال بخشش كه از جهت تحت بنم عرق بكمبرين شيرى كه در شكست



و در پہلوی شتر آویزند و بوی عرق شتر بآن رسد فاسد شود عرق رک ریشه درخت و ریشی که درخت  
 کز روید و عرق طالم کسی است که زمینی را بگیری جیا کرده بنم او درخت نشاند یا زراعت و عمارت و رن  
 کند کفره صا الله علیه و آله من اخی ارضاً بیتة فی کس و لیس لعرق طالم حق عروق رکما و ریشهای  
 درخت و گیاه و زردی که بآن خیزی و اکند و گویند آن زرد چوبه است عرق بسکون را شیرری که  
 در پستان بنم و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و استخوان کم گوشت عراف بضم عین جمع و عرق  
 درختهای پوست باز کرده را هم گویند عروق زرد چوبه عزیزق نیزاء منقوطه زمین درخت  
 عشرق کیاست باب العین مع الکاف عرك مالیدن و گوشمال دادن و عروق  
 و عراك در حیض افتادن زن عراك هم دیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن  
 علك غلظیدن مصلی و مثل آن علك نفع لام حبیدن و بجا کردن علك سخت کرم شدن علك  
 تکرار گفتن سخن و خبر و باز داشتن و زدن عسك ملازم شدن عفا احمق شدن عناک بتن در  
 و در آمدن تار یکی شب و غلیظ شدن آب و دو شب و شیر و مثل آن عناک تنها رفتن و چسیدن  
 و خشک شدن و در بدی انداختن و تر شدن شیر عرك کوفت و چار و اراست مالیدن تا فربه  
 لاغری او دهنده شود عك بغایت کرم و سخت و نام قیلک است عكال و عكیک تابش کرمات  
 علك و عك روغن داننا و اینها جمع علك اند عوالک رکی است در رحم کوفت عوالک  
 جمع علك بشدید و او و نفع کاف اول کوتاه فربه و زمین سخت و درخت علك مصلی که میخند  
 عضاك زن فربه علك بر تو و او اسم فعل هم بهشت معنی ازم علك خیزی چسبیده که بناییدن  
 از هم جدا نشود علك کبیر عین ثلث آفرشب و بعضی از شب و زر عرك شتری که در وی شک  
 باشند که فربه است یا نه عانك بنون سرخ و ریک بسیار عانك بنا شیرین ترش عتیک نام  
 قیلک است عادك مالنده و حاک کننده و زن هایض عرك جنبند و ملاحان و مای کیران و او جمع عرك  
 است و آواز را هم گویند عرك کبیر را آواز و سخت گوشمال دهند عرك رک صبر کننده و استر بزرگ  
 و بطر عرال سخت مالنده و سخت گوشمال دهند و مردی که بغایت جلی بنم باب العین مع اللام  
 عتل کشیدن بدشتی و عطف عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن خیری بخیری و برابر  
 و فدا دادن کفره تعالی و ان تعدل کل عدل ای ان تعدل کل فدا عدل کبیر عین مانند کردن خیری بخیری  
 کفره تعالی ثم الذین کفروا برهم یعدون محمول بر کشتن و برکردن عدل بذل منقوطه ملک  
 کردن عضل زن را از شوهر باز داشتن عضل نفع ضا و بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را



عیال خود ساختن بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را سخت شدن و عول کردن یعنی بخش و نهند یاد  
 و غلبه کردن و میل کردن کقولہ تعالیٰ ذٰلِکَ الَّذِیْ اَلَّا تَعُولُوا ای تمیلوا و جور کردن و باور بلند کرستین  
 قول النبی صلی اللہ علیہ وآلہ المعول علیہ یعذب عوئل باور بلند کرستین عول دوم بار شتر خجرون  
 عول پیای زدن و دوم باره شراب دادن و دوم باره شراب خوردن عول خرمان رفتن سب  
 یا آدمی براه و عاجز گردانیدن و نایافتن کم شدن عیول درویش و محتاج شدن عول بر سر هم چیدن  
 رختها و در بند کردن کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن در کار و مردن و ماندن و گمان بردن  
 عصل کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از انطرف که موی ندارد پیدا شود  
 عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از زیور و قلاده عطل تقصین شری بشری دیگر کردن  
 و در پی افتادن سگ نرسک ماده را در وقت ایغری و همچنین مرغ نر ماده را و پوستن و از زن  
 جدا کشیدن مرد و غسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از کس دان گرفتن غسل  
 بفتح شین شتاب رفتن و دیدن عقول و ایستادن بزکوهی در کوه بلند عقل خرومندگشتن و در رفتن  
 و زانوئی شتر بستن و دیت دادن و ترک قصاص کردن برای دیت و غرامت جریمه کسی کشیدن یعنی  
 برای جریمه کسی چیزی دادن و یا قبض شدن شکم و قبض آوردن دار و شکم را و غلبه کردن بر کسی عقل و را  
 ایستادن سایه در نصف نهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عجل کار کردن عجل سطر  
 شدن عجل سکون با فردا ریزانیدن بکاس ز درخت و رسیدن از تافتن عسل انگبین عسل کبیر  
 سین سخت عسل کرک و کندوی کس انگبین و آنچه از کس دان کس انگبین عسل کرد و عسل و عواصل که کار  
 عسل قصب فیل و جارب و عطار که بآن عطر و دار و را هم برمی آورد و عسل تشنه بدلام و نیز خنجر  
 عاقل خالی و پیکار و زن بی زبیر عقل کوشش پاره که بر در فرج آمد بشر مانند خایه غر عقل سکون  
 فایه قوج و میان هر دو را ن کوفتند که در انجا درست نهند تا فریبی و انغری کوفتند بدانند عقل فرد  
 و پناه کاه و دیت و جامه سرخ که زنان برهمن و ج پوشند و جامه بد را از نقش عقول دار و بی قابض  
 عاقل جو کج و رودخانه کج عقال کبیر عین صدق یکساله و بندی که بر درست و پای چار و انند عقل جمع  
 عاقل فردمند و بز زکوهی و نام گو و رسیدن که عقال چار و اکند عقال کبیر عین رسیدن که بآن بست  
 و پای چار و انند عقول یک پشته بزرگ و رود و سوسمار عقاقل جمع عمل کار عامل  
 کارکن عمال جمع عواصل کار و مای کاری و عمل کنندگان و شتران باری عجل با سخت و شتران و حیت  
 عطل سطر و دراز عصل نام موضعی و پیای زبری عناصر جمع و طریق الفصل را می است از یما و بجز

عفشلیل

عفشلیل جامه بزرگ وزن پیر نرم گوشت و مردشکر زبون عسقل و عسقول کیم است  
 که از انکار که گویند و بیارسی همادوغ و به ترکی کو باک گویند عساقیل جمع عاهل زن بی شوهر و  
 پادشاهی که بالا تراز و پادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد عایل آنکه کم شدن را نیابد و در ویش و عیالند  
 عیال تشدید آب خزان رفتار عیال خود دار عیال جمع عد مل و عد مل ویرین  
 عدا میل جمع عسکال و عسکول خوشه خرما عیاهیل پادشاه بین عشول تشدید لام و  
 عشول مرد کند زبان عنادل بلدان و او جمع عندلیب است عجل کو ساله و نام قیل عجل  
 کو ساله عجاجیل جمع عجل و عجل و عجل شایسته و عجل شتری را هم گویند که بچه خود را کم کرده  
 و حیران شده عجل نفع چیم کرد و ناه و دولا بها و او جمع عجل است عجل کسیرین و نفع چیم عیال  
 شایسته و دنیا عیال بطر عیال نفع بالک درخت ارطی و ملک درخت کز و ملک که غیر بین باشد  
 عیال کسیرین زنان تمام خلقت و او جمع عیال است و بعضی سنگهای سفید هم آمده است و بدیعینی جمع  
 عیال است عیال نفع عین کل کوسی عیال کسیرین و تشدید لام شتاب کننده و در بدی عیال مرد  
 عدل مانند و یگما بار از خوار عدیل رستی کننده و داد و دهنده و برابر خیری در قد عادل داد  
 و دهنده و برابر کند عدل نفع عین فدیة کقولم لا یقبل منه صرف لا عدل و مرد صالح نیک عدل و برابر  
 و رستی و حق و هم سر و نام شخص عادل بذال معقوله کی که خون استخاضه از و پیر و ن آید و ملامت کننده  
 علیل علت مند علعل و علعل سر سخوان که شرف بر شکم است و ایر مرد و مرغی که از آن تره  
 گویند علل تخفیف لام یعنی فوق و عالی بنم عیشل بزرگ شکم عیال بطر عیال تشدید لام مردشکر  
 و بدخوی کقولم لغالی عیال بعد ذلک زینم و نیزه بطر را هم گویند عیال نفع عین و تخفیف لام کمان است  
 عیال و راز و بزرگ سر عززال گوشت قاق که صیبا و از گوشت صید کرده بشیر و موضعی که  
 دشتبان بر سر درخت رفتن از ترس و دو دام عرقل سخت عراقل جمع عریل کسیرین و  
 نفع یا معنی غریز است عذهل سبک عیال شتر ماده چیت رفتار عوال نفع عین نام قیل است  
 عضل نفع عین نخیها و مو شتر شتی عضال سخت عضل نفع عین عضلان و او جمع عضله است و نام  
 قیل عطل تن خیری و خوشه خرما عطل نفع عین و سکون لام ده کمان وزن بی زیور و مرد بی مال و  
 مرد بی ادب عیال کاهل امن فرو و شتر که از غایت کاهل امن خود را در جای مردار بالا نگیرد و  
 شیر درنده و اسب نیک رفتار عطبل و عطبول زن و راز و تمام رسیدن عطال و عطال  
 عزهل بو تر عزهل شترهای کرده بی شبان عزاهل جمع عزال و عزال مردم بی سلاح

بیل جمع



و این مرد و جمیع افراد عسل روده و درختانی است مخصوص و باین معنی جمع غصه است عطل زن  
 و راز کردن و چیزی و راز عقول تبطله عقابیل جمع عوقل ریکشته و زن جمع است  
 عواقل کار با پوشیدن عل تشدید لام کنه لانگو که در چار و ای بشم و مردم بر خود جبهه عبال  
 تشدید یا اسب خرامنده و مرد خرامنده و در رقتار باب العین مع المیم عجم آرمودن و کزین  
 و دندان بر چوب نهادن تا دهنسته شود که سخت است یا نه و کرفتن و شافتن و حروف را نقطه زدن  
 عمار بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن شکر عو شتاب کردن و رفتن اثر و کشتن  
 عجم سیم را فرار سیدن عجم شکسته را باز بستن و باز بستن شکسته عجم و عذار بدندان کرفتن  
 و ملامت کردن و رفع کردن و سحر خوردن عجم لبا و مهله کسب کردن عجم و عزام دل بر  
 کاری نهادن آهنگ کردن و سوگند خوردن علم نفع عین و سکون لاثم کافق لب و غلبه کردن بر  
 کسی عجم علم بکس عین و سکون لاثم شکافه شدن لب بالا و دهن عجم کامل شدن و درنگ کردن  
 و تار یک شدن شرب عظم و عظام بزرگ شدن عظم و عظم فرزندان بودن شدن کسی فحش  
 شدن عدم نیست شدن و درویش شدن و نایافتن عدم درویش و محتاج شدن عجم طمع کردن  
 و درشتی کردن و در حرب غیر آن عجم نفع عین کرم شدن کف دست و پای علم کسی با زیارت  
 باز کردن ایندن و سخت بستن و انظار کشیدن عجم رسیدن چیزی و کوشش از استخوان جدا کردن و  
 خوردن عجم شتر سخت علا که جمع علی که اسم فعل است یعنی ملازم شود یک قولی تعالی علیکم فکم  
 عجم آب بسیار و خوک نرو و سطر و شتر قوی و سخت و بزق نرو تار یکی شرب علا عجم جمع  
 عجم شتر و ابر عجم بکس عین چیزی کوتاه عجم تمام و دراز عجم تمام عجم جمع عجم  
 و عجم کپاه سحری خشک را گویند عجم تشدید میم سیم را فرار سیدن و چیزی که غیر خاص بنم عام  
 به تخفیف میم سال عجم تشدید میم مردمان غیر خاص عجم برادر پدر و جفا و آدمیان عجم جمع است  
 شتر قه عجم لیر دستار ما و او جمع عجم است عجم سخت و شتر ماده چیست عجم جمع و عجم  
 نام موضعی هم بنم عام که کامل عجم خوانند مخصوص که در آب می باشند و او جمع عجم است عجم  
 تشدید و او اسب نیک قنار و نام شخصی عالم جهان و گروه خلق عجم کف قنار عجم و یا  
 و چاه پر آب شخصی فربه و نازک تن عجم سخت فراهم آمده عجم شتر ماده پیر وزن پیر عجم  
 آینه که بر پیر خوانند تا بیک کت آن شفا یا بدتوفیق الله تعالی و افسوسنا عجم آینه که بر و شتاب و درگاه  
 خدا تعالی و کافر و فوض و مطلق به کقولته تعالی ان ذلک من غم الامور و قول حق تعالی و اولوا الغم من الرسل

اولوا الغرم نوح و ابراهيم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین **عند مرتقم و خون سیاوش**  
**عظم** درخت نیل و آن گیاهی است که بآن رنگ بود کند و شب تاریک **علیم و عالم و علا**  
و اما **علام** نغمه عین جفا عقبه جاده سرخ **عقم** زمان ناز آید. **عقام** زمان بد خلق و اگر او را  
فرزند نشود و جنگ سخت و در دبی و دوا **عقیم** ناز آید و بی فرزند و انبار کفوله تعالی و قالت  
عجوز عقیق و بی خبر و بی فایده و بد معنی اخیر است آنچه گویند عقل عقیق و یوم عقیق و برج عقیق **عمر** فعل  
امامت یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش و او در اصل انعم بوده است سمره و نون را حذف  
کرد و ماند چنانکه کل در اصل اوکل بوده است و از اینجا گویند عموطلا ما یعنی خوش باشید بتاریکی شب  
یعنی شبستان بخیر باد **عنا** محقق سطر اندام **عتم** زیتون بری و درخت زیتون بری **عردا** مر  
شاخ چوب باخوشه **عشور** نان خشک **عشور** کباب خشک **عکام** رشته که بآن خری را بسته شود  
**علم** یخاله بار و متاعی که در دو دعایی بنم و دعایی که زمان متاع خود در و ذخیره نهند **علم** درخت  
حطل و درخت تلخ و چتری تلخ **عدی** نایافته و درویش **عدایم** نوعی است از فرما **عمر** درخت  
**عصر** بنده و در سنا **عاصم** بازدارنده و نگهدارنده **عواصم** نام شهرها و ولایتهایی است  
که یکی از آنها که است **عصیم** و **عصر** بقیه خری و نشان **عایم** نام بی علم کوه و رایت پادشاه  
و چاهکی که در لب بالاین میباشد و نشانه و علم الثوب میلی که در جام اندازند در وقت نطق **عجم**  
کنز زبان و اوجع انجم است و معنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب **عجم** بکون چیم ستر چپا و پنج دم  
**عجم** جمع **عجم** بقیه غیر عرب و استه خرما و دانه میوز و مثل آن و نقطه حرف **عمر** بقیه را گوشت  
بی استخوان **عمر** کبیر را اسطوخودوس که اصل سبب آن و غیر بند آن کرده بوده اند و مرز و بند آب  
نکفته تعالی فارسلنا علیهم سبل العزم **عادر** شوخ و بدجوی **عرا** استخوانهای بی گوشت و شکر بسیار  
و درختهای بی پوست **عمر** شکر بسیار **عدم** بقیه عین و دال نیستی و درویش **عدم** بقیه عین  
و سکون دال درویش **عشم** شتر قوی و شیر درنده **عیش** میل داده و کفار و اشتر ز بزرگ  
**عیشا** مر درختی است **عرا** شتر ز بزرگ **عصم** قیضه کمان و چوبی مانند خویه که بآن خرمن بر باد افتند  
و کار چوب کارکاری که در میان می بینیم و پنج دم **عشر** عصا بر یکمین سربند خیک و نام در میان  
بن مندر **عظم** چوب پالان و استخوان **عظم** بزرگی و بکره و بزرگتر و پیش تر **عظیم** و **عظام** بزرگ  
**عظام** بر یکمین بزرگها و استخوانها **باب العین مع النوب** عدوان ستم کردن و از  
حد در گذشتن و باز کردن ایندن من الله استور عث و در کردن عتبان بیک پای بر جستن مرد





عس بن نفع بن عین نشانه و جای عس بن نفع بن عین بنده و دیرینه عس بن مردی که از روی شهر  
خوردنی و شسته بن عس بن دراز و بزرگ تن علی بن تشدید نام کتاب خیر که در و فرسنگان  
اعمال نیکو کاران نویسد و درجات پادشاهان بهشت عین نفع یا جماعت و اهل سوا  
عین چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از خیری و  
مرد بزرگوار و مرد بخیر جویند و برادر مادر پدری و چشم بد و کوسا که کوسی و چشمه ترازو و دیده قوی  
آفتاب و مال نقد و جای یک طرف از انوعیون و عیون جمع عیون النعم نوعی از انکو راست  
در شام عین بکس عین فراخ چشمان و کا و وحشی و کا و آهمن علی و عیان آشکار عین  
تشدید یا بزرگ و سطر عیما ناکه شب براه نرود و بر سر راه خسد عز و عین کوهها  
کفوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عین و اینها جمع عزتند عثمان و عثمان دود عواش جمع و  
عثمان غبار را هم گویند عز لان مردم بی سلاح و او جمع اغل است عراهن شتر بزرگ تن  
عدوان نفع عین و دال و دنده عدوان بکون دال قبله است عیدان چوبها و او جمع  
عواد است عجدان نفع عین و عجم و رمی که در میان فرج و دیر شتر ماده پیدا شده بن عجان  
میان فایه و طلقه بر عرجون پنج خوشه خرما که کج می بنهند دایره عرجان مردم تنک عالجین  
شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه میان بنه ببال و خیک دیگر باره علسستان دوم  
یعنی جینی که پیش از خیک دیگر واقع شده بن عشنوف مویها و دراز که در شب خیک شتر بنه و اول  
باران عشان بن جمع عجا هن طعام پرنده و خد متکار و آب که در میان زن و شوهر پیغام برود  
عسکران عوفه و منا و اینها دو موضع اند در کله مغظمه و دوشکر عسقلان کوبین زرگر  
عضیف عضون عضوما و جزوما و وضعها و دروغها و بتانها و اینها جمع غصه اند عجان  
تشدید چم احمق عجن شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند و زرقار و مردی  
دست بر زمین زند تا بر خیزد از پیروی و ضعف عدان کنار دریا عربین گوشت و پخته فام پله  
عدان بکس عین چوبی که در پی شتر کند و دوری سر عرب شقاق که در پای چار و اید شود  
عربین اول هر خیزی و پنی من الجمل و طرف پنی که بار و پیوسته است من القحاح عدان بن جمع عجان  
دانیان عاکفین دایم بر کار می نهند دکان و وادارند دکان و واکند دکان و بجایی مقیم شدگان  
عابدون پرستندگان عباد جمع عباد عتر فاف خروس عقیات زر  
عدن شهرت عسبان نفع نون اول آهوی زن نشا طکنه عدان شتری که دایم بیکه کا به



و از آن دو زشت و عیلات گفتار و نام شخصی عنفوان اول خیری عنوان و عیلات  
 و بیایه کتاب عبرات گویند عصیان کنه عمیان گوران و او جمع اعمی است عیثان  
 گفتار آن عثان به تخفیفیم نام شهرت عثان تشدیدیم نام در پایی است عنطوان  
 مرد پیوده کوی و نام کیا هی است عون و هاء خروشتی و او جمع عانه است عجائیان دو  
 بی است که در اندرون هر دو دست اسب میباشد عرفان بهره و کوفه عشیان اگر وقت  
 شام خیری خور و عنطیان بکمرین و طاء غیر منقوطه اول جونا عوذان بذال منقوطه آهوان  
 و بزبان که نرزا بید باشد عطن کردا که در حوض و آب خور و نگاه اشتران و ذراع و دست بچال  
 فلان و اسخ العطن ای واسع الاراع باب العین مع الواو عشو بغایت پری رسید عشو  
 و عشو فساد کردن علف دیدن و گردیدن و شتم کردن و از حد در گذشتن کفوله تعالی  
 قَسَبُوا اللّٰهَ عَدُوًّا یَغْیِرْ عَلَیْکُمْ اَیْ تَجَاوَزْ عَنِ اللّٰهِ عَدُوًّا از حد در گذشتن و شتم کردن عرو فرزند یک  
 کسی آمدن عزو نرزا منقوطه کسی را بکسی نسبت کردن عشو و عشو نیز کسی رفتن باید نکویتی  
 و نزد ایش رفتن و قصد کردن و راه بردن و اعراض کردن و در شام خیری خوردن و در شام  
 طعام دادن عجبی شیر دادن مادر پیر را عصی بعضا زدن و جراحت بخیری بستن عفو از قوم  
 کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چرخ شایسته در خوشن آن کسی و صاف پاک شدن  
 آب و ناپدید کردن و خوبترین شور با برای کسی از دیگر بر داشتن و شور با درین دیک گذشتن برای  
 کسی عفو بسیار شدن عفو باز داشتن عفو دم چار و بستن و فریه و سطر شدن و موی سر را  
 در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن علق بلند شدن و بکتر کردن و بزرگوار شدن  
 و زدن و غالب شدن و بر بالای خیری رفتن عنق بنون فروتنی نمودن و کشتن کفوله تعالی  
 وَ عَذَّتْ الْوُجُوهُ لِلْحَى الْقِیَومِ و ظا هر کردن و پیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن عسوف  
 سخت شدن و درشت و سطر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن عطو بدست نرا رفتن خیری  
 و غالب شدن عفو مال زاید بر نقطه ضروریه و خر کرده ز و آسانی و توانایی و زمینی که دو نشانه  
 عمارت نباشد عفو و عفو خر کرده ز عرو خالی عنو جانب و طرف و روی از قبایل محکم عفو  
 تشدید و او و فتح عین از کنه و رک زنده علو و علو بالا عذو دشمن عضو جزوی از بدن  
 عحق یعنی خوش حال باشید و او در اصل انعمو بوده است که الف و نو نرا حذف کرده اند همچون کلوا  
 که در اصل اکلوا بوده است باب العین مع الهاء عمه و عمه جیران شدن عضو

خوردن شتر درخت عصاره را عضه بسکون ضاد جادو بی کردن و دروغ گفتن و بتان نهادن است  
عنه نغمه عین بی عقل شدن عامه و عمه حیران عیده و عیداه بد خلق شدن و عیده بد خلق  
و بکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد و درخت بزرگ خاردار عضه جمع و معنی مفرد هم آمده است عضه  
سحر و بتان و دروغ را هم گویند عشقه ناقص فعل گویند عاضه ساه و شتری که درخت عصاره را خورد  
و ماری که چون بکزدنی الحال بکشد عضه بفتح عین و کشته و شتری که درخت عصاره خورد و عالیه شتر مرغ و  
جوان باب العین مع الیاء عسی سخت بترشد و درخت وسطی شدن و خشک و سخت شدن  
عفی رسیدن پیشتر خواره که طعام نخورد پیشتر عزی کسی بکسی و اخوان عی و عی بچاپیدن و سخن  
در ماندن و بکاری و در ماندن و دشمنوار شدن و ازینجا است قول حضرت علی مرتضی علیه السلام اعی من الجبل  
ای اصعب من الجبل عطی سخت آمدن و نمکین شدن عری برهنه شدن عنی و عنی از حد در گذشتن  
و بغایت پری رسیدن عصی شتر زدن و نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک  
و خاشاک را عصی و عصق عصاره و عصی استخوانها بال مرغ هم آمده است عصی بفتح عین نافرمان  
و کنه کار عصی جمع عاصی معنی اول عی و عی آنکه سخن در ماند و آنکه بکاری و در ماند و عی معنی نافرمان  
خوش آواز هم آمده است کفوله صلی الله علیه و آله عی و عورات فاسترو عیتن بالکوت و عوراتن  
بالبیوت عی بفتح عین بغایت پری رسیدن و از حد در گذشتن عسی سخت و بغایت پری عبقری  
چرخ منسوب بشتر عبقرو منته قوم و مرد قوی و چتری نیکو و بساطها کرانمایه منسوب بشتر عبقرو او مفرد و  
جمع آمده است و ازینجا است قوله تعالی و عبقری حیوان عصلی سخت عانی از حد در گذرنده و بکبر  
عنی جمع عشی آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا بصلح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا  
صبح آینده این مقدار زمان برابر هر فردی از افراد آن عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که برین مقدار  
عشی اطلاق نمکند عاسی سخت و خوشه خرما عخی بچه که مادرش مرد پیش و او را بشیر دیگری پرورانند  
عذی عثری زرعی که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی هم پیشتر عوانی زمان استرسیدن  
و اوجع عانیه است عوانی عوانی و موانع عوانی حیوانی که چرا کند عمی کوران عافی نان  
عافی تشدید یا کینه خشک کسال بر و گذشته بتر عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند عالی  
بمعنی علی و جاده کفوله تعالی عالمهم ثیاب سندس ای علیهم من التفسیر المئید فی سوره هده لاتی عوشانی  
شیر که در و خرما و در و روغن گوده باشند علالی غرهما یعنی بالا خاها و اوجع علیه است تشدید لام و یا  
عضاضی شتر و بقره عراقی و شتهای کوه مالک از چوب ساخته باشند و اوجع عرقه است عدولی ملحد



عدی سربارهای چار و او را و جمع علاء است عقی سرکین پیش خور که هنوز بطعام خوردنی نمانده  
 عادی دشمن از حد در گذشته عاری برهنه عجمی تشدید یک و یک و او تصغیر اعمی است و آنچه  
 عرب گوید آینه حکنه معنی یعنی وقت الهاجره یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه در گذرنده  
 و شخصی در از روی و در از ریش و در خواه کنند احسان از کسی و آنکه درین و یک طعام برای کسی گذارد  
 و یا از سر یک شور بای خوبتر برای کسی بر دارد و طعامی که درین و یک گذشته باشد و ویران و نیست  
 شده عقی ویران و نیست شده و او جمع عافی است چون عقی که جمع عافی است عقی نفع و نفع  
 یا شیر غلیظ عجمی تکر عراهی مردان عین و مردانی که از بازی و طرب خوش برینانند و  
 از آن دوری کنند و او جمع غماة است عضی و عضای شتری که درخت غصاة خورد و عادی  
 بذال منقوله یک خلق عمری ملج و مای کیر عجمی غیر عربی عمری بضم عین و سکون را اسب برهنه  
 بازی و پالان **کتاب العین باب العین مع الالف**  
 غوی فاسد شدن درون بره از پر خوردن شیر و به لاغی مردن بره از کم خوردن شیر غلا  
 کران شدن نرخ غراء پایی کردن کاری میان دو چیز بوستن و این از باب مفاعله است غرا  
 نفع عین حریص شدن و نیکو شدن و میقم شدن و توانگر شدن و بر بستن و زندگانی کردن و بدین  
 معنی اخیر است قول حق تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم تعش و لم تکن غذا طعام و آن  
 و پروراندن غما پهبوش کردن غرغی و غرغی کرسکان غوصا درختی است غصاة  
 بیا نقطه واحد زن شمشاک و صد شتر غصبا زمینی که در درخت غصاة بنم غفا و آنه و دیگر که به  
 کندم و برج و مثل آن آنچه بنم و آنرا در چین پات کردن پیر و آن کند و مانند غبار آفتی است که در خرما  
 پیدا شود و مانع بختن او میکرد و غما پهبوش غما تشدید میم و الف مد و ده سختی غما و غما  
 بالف مقصوره و تشدید میم بر نامی غنا نفع عین فایده و کفایت غنا بکسر عین سر و و غنا  
 بامد الف بی نیازی غنا نفع عین و تشدید نون خوب و دیگر غرغی پوششی باریک تخم مرغ  
 که در اندرون پوست سبطاوی بنم غرا غریبان و دوران غرا مردم زبون فرومایه  
 غمی و غما آنچه بالای سقف بنم از کل و فاشاک غیناء درخت سبطر یک پر شاخ غطا و غشا  
 پرده و پوشش و سرپوش غبیرا و سجد و شرب کا و رس غبیرا زمین و کینوع گیاه است و  
 موضع قدم که نماند شد بنم غشا و غشا گیاه شک شکته و فاشاک و دوپا آورد غلوا  
 اول جوانی و سرکش کردن و از حد در گذشته و بد و معنی اخیر اسم مصدر است غلبا غزت و برینشته

بزرگ و پستان بزرگ از درخت سبز و گیاه بنر عهصاء غافل غوما قرض داران و قرضوان  
و او جمع غم است غواء و غراء سرش غطشاء زنی که پنهانی او فقور یافته بنش و چشمش آب ریزد  
غز او غزنی تشدید زاغرا کند کان و اینها جمع غازی اند غذا خوردنی بامداد یعنی خوردنی چاشت  
غذاء بکمرین خوردنی و آشامیدنی و برای کوفتد و بعضی اخیر جمع غزی بهر غذا یا زنی که بامداد  
خبری خورد و غوغا ملخ و جانور کی است مانند پیشه و مردم فرومایه و مردم بهر اینجه غیداء زن  
نازک اندام غصراء کل بنری است چسبده و خوش حالی و نیک زندگانی باب الغین مع الباء  
غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غصب بستم شدن غلب غلبه کردن  
بر کسی غلاب بر کسی غلبه بستم غصب خشم گرفتن غبت گاه گاه آمدن و یک در میان آمدن  
تب و یکروز آب آمدن است و یک روز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و باختر رسیدن  
و شب ایستادن و شب گذشتن و کندیده کردن خوردنی غیوب بیکروز تب آمدن و یکروز  
نیامدن غیب و غیوب غیاب ناپدید شدن غصب غافل شدن غیب نماندن و نمانی  
غیوب جمع غایب نماند غیب و غیب غیاب جمع غبت آفر کار و تبتی که یکروز  
بیکروز و یکروز و غیب شب ز نخندان و آنچه در زیر خلق خروس و کوهان است و کوهکی است  
در مناکه آنجا حایان استر کنند غیب بضم غین جانوری است که بیارسی جفوه گویند و از پوست آن  
پوستین سازند غاب پشهها و او جمع غابه است غابت تشدید با گوشت شب گذاشته  
و گوشت کندیده و غراب حد و کنار و نیز زبان و فروز فکاه آفتاب و طهرنی که بآن آب از چاه  
بر میدارند و در کی که مجرای اشک است و نیز ری رفتار سب و اسب پر رفتار غروب بفتح رانقره و  
طاس نقره و یکنوع رحمتی است و در چشم و هم و علی است که در کوفتد پیدا میشود و آبی که رزد و لو فرو  
چکد و بچاه رود و درخت پدینغید و از غروب اشکهای که از چشم فرو می آید و نیز دندان  
و آب دندان و رکهایی که اشک از آن بیرون آید غروب بضم غین کورا پیکانه و آنکه از دل است  
آمد بهر غلاب به تحقیق لام و کبر با نام زنی غریب دور و پیکانه و آنکه از ولایت آمده بهر  
غرایب جمع غالب سر آمده و پیش آمده غلاب بسیار غلبه کننده غار ببالا ترین موضع  
پشت هر چه بهر و دوشش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان و کردن شتر غراب زان یعنی کلان  
سیاه و دم تیز و جل الغراب خبری است که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شتر خور و غریب سخت  
سیاه غراب بیب جمع غصوب خشمناک و شتر بزرگ و شتر ماده ترش روی غصنا بستم



غضب بغایت سرخ غمیب تاریکی و سیاه عیاهب جم غواب شترانی که روزی آب فرو  
روند و روزی نروند و او جمع غایب است و سرهای موجها آب و بالامای کوهانها شتر و او جمع غار است  
غاصب بستم ستانده غلب بطر کردن و باغهای پراز و رخنان سطر و بدین معنی اخیر جمع غلب است  
کقولہ تعالی و حدائق غلبا باب الغین مع التاء غلظت سطر و بدخوی و درشت شدن غلظت  
و غلاظت بدخوی شدن غلظت تشنه شدن غلظت بشتاب رفتن غمت سخن کردن از سنی  
غت آب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن پنهان کردن خنده و بکا و رنجیدن کسی را  
غراضه و غضاضة و غصوضه تازه شدن غدر صفت بدال منقوط فرید و فروخت بکزان که  
غبلت جمع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد و در حالت آبستنی زن بچه را بشردا و در غلبه معنی  
ناکاه کسی را کشن تا هم آمده است عدمه خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و دیگر  
دادن و بکزان فرید و فروخت کردن غمزه درشت و درشت بافتن جام غیرت ناموس  
آوردن بخیری غصغضه نقصان کردن آب غفقه یک خواب ساعت ساعت بابت خوردن  
آمدن شتر و برعهده نهادن طعام و ناکوار شدن آن غمزه مبالغه کردن به بازی و بکار باطل و انبوه شدن  
غموضه و در شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در شیب افتادن زمین غلبه غالب شدن غوابه  
کراه شدن غیبت تو انگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن عبالته کول و کمز فم شدن غرضه  
پرده فرو کردن و برقع فرو نمکدن زن غشمره روی و آوردن و آمدن کاری و فکر کردن غشبه  
بکمرین بد کوبی کردن از پس مردم غشبه و عیبی بتر نامیداشدن غبطت آواز و غوغا کردن  
مردم و سخت تار یک شدن غمزه بخشم اشارت کردن و سخت افشردن غمزه فریفته شدن و غافل  
شدن غراضه تاوان زده شدن و قرض دار شدن غشی ثا و غشائیه لاغور شدن و بد شدن  
سخن دریم آوردن جراحت غبطه چون دیگری بودن خوشستن در نیک طای بی طلب زوال حال منقوط  
بجلاف حد که آن با طلب زوال حال محسوس و به غلبه آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غوازه  
غافل شدن و ناآزمودن روزگار غاذه تافتن بسمان و تالان کردن غریبه و در شدن از وطن  
غرازه بسیار شدن و بسیار شتر شدن حیوان و بسیار آب شدن چری غضاذه بیکویش شدن  
غطفه بکمر شدن و بکمر کردن غرقت بکبار آب بدست بر روشن غر بله بغربال تخن و بریدن  
غرقله کشیده شدن غایب مرغ غلظت ز و رفتن غمت تافصح شدن غلصه سطر مرقوم بریدن  
غرغره کردن دیدن جان در کلو و گردانیدن آواز در کلو و شکستن شیشه و بانک بر زدن شبان بر کوفه

غشغش

غنچه‌ست که بر اندن غره بفتح عین فریفته شدن غره بضم عین بزرگترین چری و کربن چری  
و منتر و پشانی اسب و اوله و اول هر چری و غلام با کتیک کجا جانی الحدیث نفس رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیه و آله فی الجین بغره ای بعد و اینه غلته بشدید لام لوله ابریق و شش کنی سخت غلته بفتح عین  
کندم و جو و برج و مثال آن غلات جمع غمخته آوازهای کاوان کاری و حسن ترس و  
آوازهای شجاعان در وقت حرب غره نام جانی است غزیتا نام قیل است غما غما بفتح عین  
بنداشتر و دهن بنداشتر و چشم بنداشتر غما غما بفتح عین ابر غیبتا شیر کوفند غیبتا باران ضعیف  
غیبات جمع غداة و غداة باداد غداوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن غمخته  
و غمخته بفتح غم که بجا را شامند غیبتا و غیبتا شبنم و تک چاه کفوله تعالی و القوه فی غیابة  
الجب و غیابت بمعنی غایب هم آمده است در دستور اللغة غیبتا پیشه پر درخت غمزه سستی  
عقل و جای طعن غسالتا آبی که بان چری شسته باشد غیبتا بفتح عین آنچه از تن مرده بدر آید مثل بیم  
و غیر آن غلصه سر طوقم که شب زقن ثانی شده است یعنی برآمده و او مصدر هم آمده عزلت بر سر  
خته ناکرده غیشتر و غداة ریم جراحت و کوشت مرده جراحت غداة چری است مانند کوش  
که میان کوشت بستم و کوشت بخت و آنرا بخورند و بدر اندازند و غداة البعرا طعون اشتر بفتح غصبتا  
تشدید مردوز و دشمن غلبتا آنکه زود غلبه کند بر کسی غبتا و غفتا نقد روزی که زندگانی را کفایت  
باشد غمختا آوازی غر غره و او اسم مصدر آمده است غر غره بفتح عین مایگان غراة بفتح عین  
آنچه پیشه و پشم در و کند و و نده که گاه در آن کند غرا غرا تا وان و آنچه او کردن آن واجب  
بستم مثل فرض و غیره غبره غبار غسلتا بوزن شمره اشتری که بسیار جماع کند و آبتن سازد شمره  
غنشاقه بفتح عین شب کوری غمختا اندوه و تک خجک و تک هر چه باشد و پوشیده کفوله تعالی  
ثم لا یکن امرکم علیکم غمته ای ملتبا غمته بفتح عین شب ابرناک غلبتا بسیار غصمتا اندوه غره  
غافل غبره رنگ غبار کون غریبتا منسوب بطرف غرب و موضع که آفتاب بر آن تابد کفوله تعالی  
شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه غادیتا ابری و بارانی که باد او بداشود غشوة و  
غشوة و غشاة و غشوة پرده غاغتا جماعت مختلفه غفیرة عفو کننده گناه و رکوبی که ببر  
مقعد فرو گیرد تا مقعد را چرک و روغن و غیر آن کند و پوست پاره که در سوراخ کوشه کمان کند و سیرزه  
در آن اندازند غلته سیران غمره سختی و انبوسی آو میان و بسیار آب و آب بدار و جوشانیده که با  
روی شود غمرات غمته غلته که امان غراة غرا کند کان و او جمع غازی است غمخته غمناک



غنیمت مال و سبب آن که از کفار بزرگترند غایتی زن که از دیگر مردان مستغنیست بحسن خود غایتی علم و بیان  
 کار غیابتی روشنی و شعاع آفتاب و یک چاه و ایر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غارتی اسب حیت زلف  
 غصه نیتان غایتی پیشه غیره طعام و خون به غلظت بد خوئی و بطری غیبتی زن فیه غایلی سختی  
 و بدی و کزنده عادت زن نازک اندام غنیمت طعانی که در و ملج کرده باشند غدره شب تاریک است  
 غدره که سفید و شتری که اورا نشان گذشت بهم و از کله دور و باز پس مانده و موی و کیسو غیره طبع  
 غزیره شتر ماده پرشیر و زمین بسیار آب غرضت تنگ پالان شتر غصه کبیر غن شانه و دخت  
 و او جمع غن است غرق زمین سیراب غلا لنگ خانه که در زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند  
 غرافت جوانان نازک و او جمع غرق است غاوت نام کوی است غبره رنگ غبار کون  
 باین سبزی غرقه بالا خانه که بر بام خانه باشد کفوله تعالی او لیک تجز و ن الغرقة بما صبر و ای غرقة الحنة  
 و مقدار یک کف در آب کفوله تعالی الا من اغترق غرقه بین قری بضم العین غریغیت کفش و پوستی  
 که بر غلاف دان شمشیر و کمان کند برای آرایش غزال آفتاب و آهوی ماده و اول چاشنک  
 غاشیت ر و ز قیامت و پهبوش کنند و پوشانند و پس کوه زن و آهن پازمه که بر بالای چوب  
 پس کوه پالان شتری باشد و علقی است که در اندرون هم بدن پیدا میشود و غایتی دار و بی است  
 خوشبوی مرکب از سه شکر و مشک و غیره و کافور و دهن البهان غاضیت روش و تاریک و این از  
 لغات الاضداد است و شترانی که شکم ایشان بدرآمد پیش از خوردن غصه غصاضه خوری نقصان  
 غافق دارویی است و آنرا غافت بنام سه نقطه هم گویند غیطله کا و ماده شیر دار و آهوی ماده شیر دار  
 و پیشه و سخت تاریک شب و آوازها و غوغا مردم باب الغین مع البناء غلت آمیخت غلت  
 بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسید غرث و غرث کرسنه شدن است  
 غوات و غوات بفریاد رسید خواندن غث لا غرث و فاسد شدن سخن غیث کشر  
 بر و غن آمیختن غث و غیث لا غرث مردی که سخت جنگ کند غوات و غوات و غوات  
 فریاد رس و غوات نام قبله هم بهم غیث باران غیاث بفریاد رسند چنانکه گویند یا غیاث  
 المستغین غافت دارویی است و آنرا غافت هم گویند غلبت آمیخته و نان منصفه یعنی نان  
 جو و گندم هم آمیخته غرات کرسن باب الغین مع الجیم غنج و غنج فرا میدن و کشته  
 کردن علی یک فن سب غنج جو و آتش میدن غوج و فاشیدن و بر و آمدن غوج غار  
 غنج پر باب الغین مع الدال غمد بفتح غین شمشیر در نیام کشیدن غمد نازک شدن است

و کین

غنج کوه سفید خایه دار

غَرَد آواز کردن بخت و سر و دُک مانند گوشت چبری که در میان گوشت پیدا میشود و  
آنرا خورند و بدر اندازند و او جمع غده است غَد فردا و او در اصل غده بود و است و او را  
برای خفت انداخته اند غَرَد و غَرَد نوعی است از گیاه که قو غَرَد جمع غَرَد درختی است و  
بقیغ الغر قد قبری است در مدینه غامد قیل است و بین غمد بکسر عین غلاف شمشیر عند  
زمان نازک اندام و او جمع غید است غَرَد بزرگ منقوله مردخت آواز و گیاه نازک من الجبل  
باب العین مع الذال غَد ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و ریم بدر آمده شدن از  
جراحت و نقصان کردن چیزی غاد تشدید زال ریش لشت چار واکه با آب نذ باب العین مع  
الراء غور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات الاصد است غبر بقیغ با  
پوست بر سر آوردن جراحت باریم و بعد از آن کفایت شدن غمر فرا پوشیدن آفتاب چیزی را و بر  
بالای چیزی آستان غور فایده رسانیدن و دینه دادن و آب بر زمین فرو رفتن و بر زمین کوفه رفتن  
غور و چشم کوفه و رفتن غیر فایده کردن و خوردن از جایی آوردن برای بیع یا برای عیال  
و دینه دادن و آب دادن غیار فایده کردن و خوردن از جایی آوردن برای بیع و دینه دادن  
و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غول در صدیکر غارت کردن غور چینه دادن مرغ بچه را بفرار  
و شکستن جامه را برای نه کردن غور و رفتن غر بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده چون بیعی  
در دریا و مرغ در هوا و نهی الرسول صلی الله علیه و آله عن بیع الغر غدار کاسه شدن بازار و کم شدن شمشیر  
و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کفره صلی الله علیه و آله لا غدار فی الصلوة غدر بیوفایی کردن است  
غدر بقیغ دال باز پس افتادن شتر و کوفه شدن از روم غضب بر گردیدن غفر آمرزیدن و ناپدید  
و عود بیماری و جراحت و چیز را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن غریب بسیار  
غز در شتر بسیار شتر غز در بضم غین جمع غز از شتران بسیار شتر و او جمع غز بر است غصوب  
کیاسی است غفر بچه بز کوهی غفار و غفر پراوین مرغ غفیر بسیار غار لشکر و غیرت و شکار  
کوه و نام درختی است و از اینجا گویند دهن الغار غویر تصغیر غار است یعنی غار که خورد و در شل  
است که علی الغویر ابوسا یعنی کشت غارک و غنی سبب محنت و این چنین بوده است که بعضی عربان  
بغار می کرده اند و آن غارک فرو افتاد است و ایشانرا هلاک کرده و از آن باز مثل کشته که الغویر ابوسا  
غیور مرد ناموس دارنده غیر جمع غور زمین نرم و زمین دشت و قعر خری و بر زمین فرو رفته  
کفره تعالی ان اصبح ماؤم غور غاشم مردم فرومایه غبار کرد غاب باقی و گذشته و آینده غبر بقیغ





غلبه تاریکی آفرین غلبه کیهان بر که در میان کیهان خشک بزم و آب ز قناره خرد که در میان تره زار  
 باشد و میان اشجار و ماست راهم گویند من الله استور غطیست ستم کار و متکبر غلبه ستم کار سخت و  
 فرو رونده و فرو برین در چتری و ازینجا گویند بین غلبه ستم کار و متکبر غلبه ستم کار سخت و  
 فرو رفت بزم در چتری غلبه ستم کار و متکبر غلبه ستم کار سخت و  
 غلبه ستم کار و متکبر غلبه ستم کار سخت و  
 در وقت زایدن با بچه بیرون آید و مانند بزم چتری که هم با بچه بیرون در وقت زایدن باب الغین  
 مع الشین غش و غش عیب کردن و حیانت کردن غش سست شدن پناهی غش  
 عیب غش که در قرآن آمده است که من فوقهم غش یعنی پر دما و پوشانندگان و او در اصل  
 غش بود است یا برای سخت حذف کرده اند غش بقیه شب غش کند پیش غشاش اندک  
 و شتاب باب الغین مع الصاد غوص آب فرو رفتن و حقیقت چتری دشت غصه ناسپا  
 کردن و عیب کردن و خوار شدن غصه نفعیم چکر رنج غصه طعم در کلو مانده شدن سخت  
 تنگ شدن از مردم غصه غصه چکر که در کج چشم خشک شده بزم غصه اندوهها و او جمع  
 غصه است غواص تشدید و او آب فرو رنده غموض نام قله است از قله های خیرین شرح البص  
 باب الغین مع الصاد غموض مامون شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان  
 شدن و دور از فهم شدن سخن غصه فرو خوا باین چشم و فرو دشتن آواز و کم کردن قدر چتری را  
 غرض تنگ بر تنگ شدن و پر کردن طرف باب و بر کردن طرف و این از لغات الاضداد است و جناب  
 مشک ماست برای دوغ و دغ و غن گرفتن و از شیر باز گرفتن کوه پیش از وقت از شیر باز گرفتن غرض  
 کسب عین و فتح را تازه شدن غرض نفع را آرزو دشتن و تکمیل شدن از ملال غرض کم کردن آب غیر  
 آن و کم شدن و بر زمین فرو بردن آب کقولہ نقالی و غرض الماء و نقضی ال مر غرض تازه و آب  
 باران غرض تنگ پالان شتر غرض جمع غرض نفع را هدف و مقصود و تیر غرض تازه و اول  
 بار فرما که پیدایش و غرض اندک عیاض نیتها و او جمع غرضه است غرض زمین مامون غرض  
 جمع غامض سخت دور از فهم و زمین مامون باب الغین مع الطاء غط سرکین را باب فرو رفتن  
 غوط در رفتن در چتری غطیط آواز کردن بپنکی که در خواب باشد و بانک کردن شتر در رفتن که  
 شفته در دهن بزم و شفته در کتاب شین مبتین است غط خوار شدن و ناسپاسی که زایدن از نیکو  
 غبط دست ندان بر کو خفته تا دهنه شود که نوبه است یا نه و آرزو کردن خوشحالی کسی را بی زوال

و غیره



غلط سو کردن غبیط نام بیابانی است و زمین مامون و پالان شتر غطاط مرغی است که آزار قطاط  
 هم گویند غطاط بضم عین اول صبح غطاط بضم عین آواز جوش دیک و آواز موج دریا غایط  
 سرکین و زمین مامون فراخ غوط باب العین مع الفاء غلط سطر شدن و درشت شدن و  
 بدخوی شدن غبط بضم آوردن غنظ و تخواری بر کسی نهادن و دراند و هت انداختن غلط  
 سطر غلط سطر و درشت و بدخوی غنظ اند و هت باب العین مع الفاء غرف  
 بدست یا بکف بر روشن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هر چه بهشت و پوست را دباغت کردن خدیت  
 غرف و درناش آمدن شتر برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن  
 غلف نفع لام فراخ عیش شدن غضف شکستن چوب و غیر آن و کوش فرو شکستن برک و غیر آن  
 عصف نفع صا و فرو هت شدن کوش و نازک شدن و نازک دل شدن عطف فراخ عیش  
 شدن عطریف چوژه باز و هت غصروف و غصوف کربین شانه و استخوان کوش و استخوان نرم  
 غصاریف جمع غلف بضم عین در غلاف کردن و هت ناکردن و اوج غلف است غلا  
 معروف غاصف نازک و نازک دل غرف بال خانه ها و اوج غوفه است غوف و غلف  
 درختی است که بآن پوست را دباغت کند غریف بکمر عین و سکون را و فتح یا درختی است غریف  
 نفع عین و کسر را پیشه نیشنان غراف آبائی که بر کف دست نهاده باشند و اوج غوفه است  
 و یکجوع کیل است که آنرا نفع هم گویند غاف درختی است غلاف کلاغ سیاه و کرکس سیاه و پروی  
 سیاه و راز و بال سیاه مرغ و سه پایه باب العین مع الفاء غبق شبانگاه شراب دادن  
 غبوق نفع عین شبانگاه شراب خوردن غسوف تاریک شدن شب غسوف تاریک شدن چشم  
 و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن شب غفق و مبدم باب خوردن آمدن شتر بسیار و تیارانه  
 زدن و خواب کردن و ناکاه بر سر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت ساعت رفتن و زباده غفوق  
 بازگشتن عرق نفع را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن و در غلق  
 نفع لام بسته شدن و بسته شدن کردن و زرد کردن و در چنانکه از و نتوان بازستاندن و خوش ناشدن و پست  
 اشترازی بسیاریش و پزمرده شدن بیخ شاخ درخت و ماچانکه بار آورند و غرق بسیار شدن آب چشمه  
 غاسقی شب تاریک غساق تشدید شدن خون و ریم که از تن و زخمی بیرون آید و آب رود و کندیده  
 غرق و غرق و غارق غرقه غریق بضم عین و فتح نون مرغیت و راز کردن آبی غریق بکمر عین  
 و فتح نون و غرق و غرق بضم عین جوانان نازک غرائق و غرائق نفع عین جمع غاق بکمر عین

شدن ۴

ہو محال

محرر  
مخلوط



و کسی که تجربه آموز کرده بهتر باب الغین مع المیم غمخیز را فرو پوشیدن و نمکین کردن غمخیز  
 تحت کرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم پیدا کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیر شست  
 شدن غم غنیمت کردن غیمت شده شدن و ابرناک شدن هوا غمخیز مال خور و کسی بخشد غم  
 تار یک شدن غمخیز اندوه و روز بغایت کرم که نفس بگیرد و کرمای سخت که نفس گیرند بهتر و ابرناک  
 غم جمع غما هر بار غلام گیر غما هر مالهای که از کافیه جنگ گیرند غمخیز کوغذ غم بسکون  
 نون نام شخصی غلم نام موضعی و جوان تیر شست و دختر تیر شست و سنگ پشت نر غمخیز بفتح  
 ذال منقوطه کیاسی است غمخیز قرضی که برگردان بهتر و هر چه ادا کردن آن واجب بهتر غمخیز قرض دار  
 و قرض خواه و تاوان زده غمخیز قرض داری که بر ادای قرض قادر نباشد غمخیز غمخیز دینی و شتر  
 دایم بقوله تعالی ان غدا بما کان غما غمخیز غمخیز و تشدید میم دریای بزرگ و چرخ فراخ بزرگ  
 غمخیز کارزار و مرد ستمکار غمخیز بغایت شجاع غلمخیز غمخیز و تشدید لام بغایت پرستو  
 غایب دهن بندای شتران و او جمع غما است غمخیز ماست و یکماه تری که در میان کجاء خشک بهتر  
 غمخیز تشنگی و گرمی اندرون و ابر غمخیز مرد غیر فصیح و او جمع غمخیز است غمخیز بفتح کما غلامخیز  
 جمع غمخیز است غمخیز آب بسیار و کیل کزان و چرخ کزان باب الغین مع الفون  
 غبن بزیان رسیدن کسی در بیع و شری و غیر آن و فریقین غبن بفتح باضعف رای و بر زیر چری  
 آمدن غشیا بفتح غین و شین هوش شدن غبن پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن ابر  
 آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غمخیز نرم کردن پوست  
 در زیر چری تا موی او دهد و میوه در زیر چری کردن تا رسیدن شود غمخیز بفتح یا میل کردن  
 درخت بچپ و راست غمخیزان روان شدن آب زرد و دریم از بدن غمخیزان بفتح قین یا  
 نیاز شدن زن از زیور بجمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگران غمخیزان بهم بر آمدن  
 دل غمخیز نرم شدن و سست شدن غمخیز بفتح یا و منقوطه باز و شستن غمخیز بفتح یا و مملو شاخ  
 درخت بریدن غمخیز باضعف رای غبن کبیر غبن و بفتح یا کله که سبیل بر آورد و بهتر و آبی که در تنگ  
 حوض مانده بهتر و دردی که در تنگ قار و رده مانده بهتر غمخیز بفتح غین و فتح سین کیسود یعنی درم  
 پیچیده غمخیز شکن پشانی و شاخ درخت غمخیز جمع غمخیزان خشناک غمخیزان بفتح  
 غبن کیاسی است غمخیز تشنه غمخیز بقایا و چیزی و کدشکان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 قرض دارانی که بر ادای قرض قادر نباشد غمخیزان جمع غمخیزان غمخیز غمخیز غمخیز غمخیز غمخیز

چشم یعنی طبقه اول شکرگاه با هم و پوست عضون جمع غذایان مویا، سیاه و دراز و زانغان  
و کرکان پر موی و او جمع غذایان است غریبان مقدم و مؤخر چشم یعنی کنج هر دو چشم غریبان بکسین  
و او جمع غریبان است غدا بان بدال غیر منقوطه آنکه در بادا دچیزی خورد و غدا بان نام مردی است  
غلا بان بضم غین کیا می است مخصوص و او جمع غلا بان است تشدید لام غلا بان بفتح غین و تشدید لام  
اشترت نه غدا بان نام کوشکی است و بمن عین بکسین در حقان بنر بسیار شاخ و او جمع غینا بان است  
عین بفتح اول بر و حرف معروف غیلان غولان بیابان عیطان زمینای نمون فراخ و  
او جمع غایط است غدا بان سب حیت رفتار و نشا ط کنده غرا بان کرسه غسیان تاجیلا  
و تیز جانی غلا بان پیران و او جمع غلام است غضبان مردانند و بکین غسان نام آبی است  
برعبتان و نام قیده است غسلین آبی که بان جراحت شستند باشند و آنچه از بدن و وزخین پیرون  
شش خون و ریم و آب زرد و غیر آن غیران جمع غار غرا بان بزرگواران و سفیدان و او جمع غرا بان است  
مچون سودن که جمع سود است غار بان شکم و فرج و و لنگر باب الغین مع البو و عضو  
درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این از لغات از خدا است غصا تاریک  
شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن سب از غلبکی غدا بان در کردن و بادا و بجایی رفتن غدا بان  
منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب و خون و مثل آن غزو عیب کردن و سرش چیزی نهادن  
و سرش چسبانیدن غزو قصد کردن و بیک کسی رفتن غسو تاریک شدن شب از خدا در گذشتن  
غلو تر بر زمانی انداختن غشو بردن میل حلاوت و خوشی چراگاه غدا بان بادا ان کقولہ تعالیٰ یسبحکم  
فیما یا اقدو و الّا اضمال و کانه که او جمع غده است تقدیر غدا بان سکون دال و فتح غین فردا باب  
الغین مع الیاء غشی دل بهم بر آمدن غشی می پوش شدن و پیوش کردن ایندن و جوشانیدن  
و زدن بنازبان و جماع کردن غشی کراه کردن و بی بهره شدن غشی تاریک شدن و بلند شدن  
بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیدن شدن جوان و پوشیدن چیزی را چیزی غلی بوشیدن غازی  
غذا کنند غزی جمع غواشی پر دما و پوشانندگان غزی و غزوی بره کوسفد و چاروی  
خورد و فروختن چیزی و نتیجه که اسال از پشت کوسفد نر بحصول آید و بدین معنی جمع اسم مصدر غزی  
بر غیر منقوطه مکیو غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات از خدا است  
غواشی زمانی که بشو هر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند با کمال خود از زیور مستغنی باشند  
و او جمع غایط است غنی مال دار و بی نیاز و نام قیده است غریب رنگ سرخ و بنید یعنی شراب فرما دچیزی که





بالف مد و ده میان سراف زمین فراخ فضا بالف مقصوره چری آیشه بخیری و کاراشقه فیضی و  
 فیضو آب میخند و مالهای که شترک بخی بیان مردم و مردم بی مهر فراست محشا کار به  
 وزنا باب الفاء مع التاء فوت وفوات در گذشتن و سبق بودن و فوات  
 بمعنی ناکاه مردن هم آمده است و گویند مومن فوت ارحم بخت لایبغه ارحم و در دشنام  
 گویند جعل الله رزقه فوت نمای بخت بر او و لایبیل البیت خود و مردم در گذشتن فهاهت و  
 فهتنت عاف شدن از سخن گفتن ففقتن کم آب خوردن شتر چاکه سیراب شود فر فرقه شکافتن  
 و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن ففنتن از تنگی و سختی بیرون آمدن فیضوضت بسیار شدن  
 آب زود خانه چاکه از کنارهای آن فرو ریزد و مردن و فاسد شدن ففت بازگشتن فسولت و  
 فساله ناکس و فرومایه شدن فظاطن بد خو شدن فعتن بانگ بر کوغذ زدن ففقتن  
 بانگ کردن یک فجاءت بد الفنا کاه آمدن فکره اندیشه کردن فضیحت رسوا شدن  
 فافاة در چیدن و سخن یعنی تکرار کردن کمفتن فتاحت حکم کردن فنتن آزمون و دیوانه  
 و بد شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذو قوا ففتم ای خیر اقم و در شتر و بلا افتادن و زرم شدن آهن  
 ففاحتن سطر و بزرگوار شدن فراهت و فروقه و فراهیت زیرک شدن و استاد شدن و نیک  
 رفتار شدن اشتر و فر ففحتن فراخ شدن فراشتن نیک نگرستن برای دریا قن چری فراست  
 بفتح فاف و فروستن سوار شدن فراشتن نیک نگرستن فروقه مال دار شدن فکاهن خوش  
 طبع شدن و فراخ کون شدن و عجب گرفتن فراغت و ابر و داخه شدن از چری فدا و فروقه  
 کران زبان شدن فظا غن سخت شدن کار و زشت شدن کار ففاهن داناشدن فضیلة  
 فزون آمدن ففکن احمق شدن و سست شدن فصاحتن پاک و روان شدن سخن و تیز زبان  
 شدن و پاک شدن شیر از گنک ففنتن و فطانتن زیرک شدن و فطنة بمعنی دریاقن هم آمده است  
 ففلتن ایغز شدن ففاحتن مثل شدن فراضت پر شدن کا و ففاهیتن دریاقن و نشستن است  
 فیلولت و فیلولت ضعیف شدن رای ففجلت سست بر راه رفتن ففشتن جدا کردن یا با از هم جدا  
 و میان پاکشاده کردن شتر در وقت دو شیدن ففعتن زیرک شدن ففستن دور افتادن کردن  
 ففجنتن نشانه کردن یا و دوم سب ففطمتن پهن کردن ففقتن جنبانیدن گشت و انگشتان  
 بر هم زدن تا بدید آید ففشتن بر یک پاشتن و کشاده نهادن میان هر دو پا و فرو قن شتر  
 فففضت فراخ شدن جامه فففلت میل و طعام کردن و کزیدن شراب زبازرا همچون میل ففعتن  
 الففل





و میانه دو چرخ و راه فراخ فحمة زغال و فحمة العشا تا یکی شب میخ فحمة العشا و فوشی ماهی چرخ میخ  
 فلو نه اسب کرده ماده از شیر باز گرفته فوقه چرخ و پوستی که بر استخوان خرمی میخ و سفیدی که در  
 ناخن میخ فیکلت بفتح یا فلا و او جمع فیل است فدا و تیشه تیز فحالت از شران ز فحلت  
 زن سلیطه فحمت موضع فراخ از دو خانه فاحشته کار زشت و زنا و زنی که زنا کند میخ فروزه  
 پاره جدا کرده از چری فرو سینه کشیده و چرخ کردن شکسته فراشته بر وانه که گرد و چراغ گردد  
 و استخوان باریک و زره که در اندرون فکل کند و کل که آب آورده میخ و بعد از آن خشک شده و  
 ترقیق آب اندک و مرد سبک فضله و فضالت آنچه زیاده آن شر از چری و فضاله نام یک غلام  
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله فراغت بضم فا و غین منقوط آب منی مرد فطنت لب رود و دوایم  
 فواهد بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فرصت نوبت فرقه الابل نوبت آب ملی حور  
 اشتر فرصت بفتح فاماری که پشت را تو ز گرداند فرصت رک کردن و کوشش میانه شانه و پهلوی  
 فرصت کبر فایه پاره یار کو پاره که زن طایف خوز پاک کند فرصت بضا و منقوط واجب زکوة  
 چار وای چرخ فراغت راه سربالا فریت دروغ قد یتد طعمی و مالی که برای و اخوین نفس  
 خود داده شود فرهت جمع فاره سچو صیغه جمع صاخه فاکهت میوه فکا هت بضم فامرح قدره  
 پاره کوشش ففقه جواهری و گرم فصله نه کوششی که بسینه فانی شده است و این دو شست  
 و این هر دو را به یکبار فندان گویند ففقت استخوان بن کردن فاصلت جدا کنند و چرخا یکدیگر  
 و جدا کنند کفر از ایمان و بدین معنی اخیر است قول رسول صلی الله علیه و آله من انفق نفقة فاصلت فدان  
 کذا فاحت اول کار و سوره الحمد ففحت بخا منقوط حلقه آهن و مثل آن فلتت کارنا صواب  
 و کاری اندیشه و آفرین روز هر مای فرقت کبر فاکره فرقیقت بعضی از کوفته که از بزه جدا شده  
 میخ و فرمایی که باطله بزین نفا دهند فارقتا شریکین که در دزد و دهنه میخ و بر روی برین  
 رود و بجایی که کس نداند بزیاید و بمعنی جدا کنند هم آمده است ففقت و یارد و شین شیر که جمع شده  
 میخ فوفت خوشه فروقه پیه کرده فرقت جدائی فروقه میانه چری و شکافه چری فشفین  
 دله قم ففیلت عم و خویشا و ندان نزدیک ففیلت بضا و منقوط هنر فطره صدقه روز عید  
 و آفرینش و ابتدای کار رفتن کرده فاطمت نام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و زنی که بچه از شیر باز  
 گرفته میخ فطیست و فطیست و فوطیست و فوطیست بطنی نوک ففمت بوی خوش ففیت ساعت و خود  
 یکروزه ففیات جمع ففیت غنی فاشین مال چرخ فافرة زنی که در رفتن یا با نظرف و نظرف برگردد





شاد شدن فتح آب خوردن اسب نه چند انکه بپوشی فیض بفتح طابین بپوشیدن فرشاج برود افتاد  
 فصیح عید نصاری فقاح شکافه و کیا بی است فایح و فتاح کشایند و حاکم فتح ابی که از جای  
 بیرون آید و فیروزی و فتح بفتح فاشتر ماده که سوراخ سر پشانش کشاید و بیخ فروح بکمر را شاد می کند  
 و بمعنی بطرم آمده است یعنی از حد گذشته شاد می کند و از بچارت قول حق تعالی انه لا یحب العزیز فصیح  
 فزاح فتح فزاح و کثوده و فزاح سر فزوح کشایشها و فیروزیا و اوج جمع فتح است فزاح اولهای  
 سورتها قرآن فضایح رسوایها فصیح آوازها فصیح تیز زبانی و زبان تیز و سخن پاک در و آ  
 فصیح رنگ غبار کون یل بعیذی فصیح چرخ غبار رنگ یل بعیذی فقاح بکمر فاحقها دریا و او  
 جمع فتح فتاح تشدید یا فزاح و فزاح بخش فیا ح به تحقیف یا غار فزوح شکافها فلاح تشدید  
 لام چاه کن فلاح تحقیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در روز داری که  
 آرزو کنی فحفاح نام خوبی است در بهشت باب الفاء مع الحاء فیح و فوح بوی خوش  
 آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فحیح خواب و خور کردن خفته فتح خوار  
 کرد اندین و فرو شکستن فتح کف کشان بسوی کف باد شکستن فتح بفتح تا نرم شدن چیزی و  
 بین شدن کف پا و درست فصیح باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبیدن بدست و  
 استخوان چنانکه از هم جدا شود و درست شدن عضو و کوفته شدن آن فضح شکستن چیزی و گرفتن  
 خرما فذخ سر شکستن چیزی و گرفتن خرما من الحبل فضح بشین منقوط درست بر سر زدن من الحبل فروح  
 شاخ زرع که از دانه بر آید بیخ و نزدیک بیخ که شاخ شاخ شود و جو زه مرغ فزاح جمع و فزاح بمغز  
 مغز سر هم آمده است در صجاج فیرح نام آنکه ریت فتح تشدید خالقه که عیار برای صید جانور نهند فحاح و  
 فحوخ جمع فروح بقایه الحقا و ان یکفوع تره ابیت فروح مسافتی که مقدار سه میل بیخ یعنی مقدار سه بدر  
 و به باری فرسنگ گویند فراسخ جمع فتح حلقهء نقره و این و غیره فسیح آنکه بجا حجت خود نرسد فصیح  
 شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال فساد و فساد تباه شدن فود مردن فصد  
 رک زدن هقد نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را فید فرامیدن و مردن و ثابت  
 شدن مالی برای کسی و جنبایدن فدید بامک کردن فای بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان  
 کردن و مان زیر خاک رک کردن و جای کردن خاکستر تانان خاکتری در و نپخته شود و فهد بیو زمانه  
 در فعلت و بسیاری خواب فاسد و فسید تباه فرد و فاد تنها و یگانه فدید گوشه شیر فصد  
 خون فصد که در و ده کوب بران می کنند و فخورند در ایام محلی فدا مردن آواز فدا فدا زمین عوار فرد

وفرد



و لکن و تنه فراد یکنه و در بزرگ یکدانه که در میان در می باشد فراید جمع فرقد که سال و نام  
 قاعد نایابند و زنی که فرزند خود را پیش خود نیابد و او برای نذر و مؤثقت آمده است فقد بقیه فا  
 وقاف و در وی است و آن بیکشت است قند بکسر تا کو. پاره در از قهد یوز فهو جمع فرقد  
 موی بنا گوش و یکجانب سر و یکجانبه بار فید زعفران و موی لب اسب و نام موضعی قیاد بتشدید یا  
 متکبر و فرامنده و بوم ز فید گوشت بریان کردن و مرد بدول یعنی جبان فرهد سبط قوی فرهد  
 جوان نو خواسته بزرگ فر به فرهود نام موضعی است بار بختان فواد و فو قصاد و دخت تو  
 فید بقیه فانون در و غ و سستی عقل از غایت پیری باب الفاء مع الذال فلذ برین  
 فخذ بران زدن چرخ را فذ تنه و یکی و بخشش اول ازینا فالوذ یا لوده فخذ و فخذ و فخذ  
 ران فخذ فله رام گویند فلذ جگر شتر فلذ بارهای چیری و او جمع فله است فایند شکر است که بزرگ  
 آب و آتش نرم و بقوام آورده شده و او از شکر غلیظ تر است که افی مناج البیان و در اختیارات بدر  
 گوید که بهترین فایند آنست که از قند سفید بخت باب الفاء مع الراء فتور است شدن و شکسته شدن  
 و کند شدن فخور در و غ کفن و بر کردن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فخر آب روان کردن  
 فخر بقیه چیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیری و شکافته شدن  
 چیری و فطر بخت و آرد شستن بی خمیر مایه و به و و الحشت و دوشیدن فور بر جوشیدن و یک و غضب  
 و غیر آن فرار و فر کر بخت و در دندان اسب نگاه کردن برای بستن سال و واکا ویدن از چیری  
 فور تو زبشت شدن و کمنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکن و درویش  
 شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن پنی شتر با مهار و رد کرده شدن فخر و فخر نازیدن فکر بقیه  
 فاندیشه کردن من الصحاح فخر و فخر اسم جمع کردن با زنی و انزال شده از و جدا شدن و با زنی دیگر  
 کردن و آنجا انزال کردن و منی رسول الله صلی الله علیه و آله عن الفهر فخر دهن باز کردن و دهن باز شدن  
 فد و در از ایغری باز آیتان ایغری از بسیاری ایغری کردن فسر روشن کردن و آیدن و باب مکسین طیب  
 فکر و فکر اندیشه کردن و حاجت فکر و بقیه فاک و فکیر بکسر فاک تشدید کاف و بسیار اندیشه فکر کردن  
 و او جمع فاک است یعنی کریزند ففخور یا پشاه چمن فیر بجه کا و کو بهی فرار جمع فاد موش فر  
 جای پر موش فحار نام روزی است از چهار روزهای عرب که در آن فحاک واقع شده است میان  
 قریش و قیس در ایام جاهلیت و نام جنگی که در آن روزها واقع شود فحاک بقیه فاک و کسر رازن فاجره و  
 کارهای ناشایست کردن و بنمیزد اخیر اسم مصدر است فرافر مردی که کار نداند فر فرود نام مرغی و کوفتی

فقیه نیشه فوری بضم فاء هوان فوری بفتح فاء ساعت فخر مرد بزرگ ایر فقیه مرد محتاج و درویش و  
نام جاسی و آب پروین آمد نگاه کنیز و آنکه استخوان پشت مهر شکسته پیش و چاکلی که بر گرد او درخت  
نوشانه باشند تا در آب کنند برای آب خوردن درخت فخر بکسر فامیانه کتابه و ابهام چون  
انگشتان از هم واکشوده شود و نام زمینیت فاتر آب نیم گرم و طرف فاتر آن طرفی که تر است فخر  
بزرگوار فاجر تو انکر و دیه و دروغ کوی و میل کننده از حق و از طاعت حق تعالی فخر بکون چیم  
بانداد فخر بکسر فاء و تشدید غایب از زبان فخر بفتح فاء و تخفیف خام فخر کس فاحر خیر خوب  
فاحر نوعیت از بهار خوشبو فخر نا زنده و اسب بزرگ ایر و شتر ماده بزرگ پستان که سر  
پستانش تنگ است و درخت فرمای بزرگ شاخ درخت برک فحار کل برشته همچون کوزه و سفال و  
مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقیر درویش و احتیاج مندی فقار نید از بند های استخوان پشت  
فقر بکسر فاء و فتح قاف بند های استخوان پشت و او جمع فقره است نه فقار فخر بضم فاء در سهای بود  
فهر مقدار یک است نک که آن دار و ساینده سنگ بود و نام قیده فخر بکسر فاء که کو سفد و نام  
شخصی و زیاده از یکی فادر راه فراخ فطر بفتح فاء شکافه خیری فطور جمع فطور بفتح فاء آنچه  
بآن افطار کنند فطر بکسر فاء روزه کشاین و در آن بندگان و عید روزه کشاین کان فطر  
تازه و هر چه در ورساینده و آورده شده که خیر در و کرده باشند فطر بضم فاء کیا بهی است که آنرا  
بپارسی دیو کلاه گویند فانور خوان طعام و منزله و مرتبه و نام موضعی فند هر شک بزرگ که از سر  
کو به نقد فادر سر کوه فواد در ایرانی که از بسیاری بغیر از جماع اینها و ده و باب الفاء  
مع الزاء فوزی و زی یافتن و رسیدن و رفتن و هلاک شدن فواز جای بخشن و برکشتن  
از خیری فزیکه کا و و مرد حیت فلز تشدید ز آنچه از کان حاصل شود و همچو زر و نقره و مس و مثل  
اینها فایز و زی یافته فزر زمین و شت غیر کوه باب الفاء مع السین فوس کشتن و کز  
کشتن فاس تبرزدن فحس بجم بر کسی برخود کردن و بکسر کردن ففوس هر دو ففس فاسد  
کردن مرغ پیله خود را فحس بکشت خیری پسیدان من الحبل فطس بفتح فاء پس پنی شدن فطوس  
فردن فوس بکسر فاء یا است ففحس نام شخصی فرانس و فرانس شیر درنده سطر کردن فوس  
اسب فراس چهره که از چوب میا زنده فارس سوار فلحس سک و حریص و نام مردی فشفاس  
ششیر که فلس پول فلوس جمع فاس نبر و کلنگ و آنچه بآن شکست کافد و طرف تقای می آید  
در از قایم که در دهنه بجام می بنفش فوس جمع فوس اهل افس فلنفس آنچه مادر او عربی بنفش و آزاد و پند



بنده بنخ و یا پدر بنخ و مادر کنیزک مبین که پدر بنده است فکس شیر در بن فرطوس ایروک  
 فردوس بنان و بشت فرادین جمع و فرادین نام موصی هم بنخ در شام فطیس تیک  
 یعنی کوپن آهنگان فرانس کشته شده و کردن شکتها باب الفاء مع الشین قرش کشته  
 و فراخ شدن میان مای اشتراکش سخن زشت گفتن و زشت شدن فیاشن با کسی نازیدن فقتش  
 حبت و جو کردن فقتش پرون کردن با دازجیک و غیر آن و زود و دوشیدن و قفل بی کلید کشیدن  
 عزالدستور فرشت میان برای فراخ و کشت و زرع کترده بر روی زمین و حیر و قالی و مثل آن که  
 اندازند تا بر سر آن نشینند و هر چه بر روی زمین کترده بنخ و چار و ابی که غیر از خوردن نشاید و شتر  
 خور و که قابل بار کشیدن بنخ و بدیعین اخیر است قول حق تعالی و من الانعام حمله و فرشا فراشتن کبریا  
 جام خواب و زوجه را هم گویند بخیایه و بمعنی زوجیت هم آید است فراشتن آنکه قالی و بساط انداز  
 تابشینند فراشتن بقیع فاف و تخف راپر و اند که خود را در آتش می اندازد و بمعنی جمع هم آمده است  
 یعنی پروانها و آستخو انهای خور که در سر می بنخ و کلاب آورده خوشید و دانه های غرق و زره که در درون  
 قفل کنند و او جمع فراشته است فخش سخن ناسزا فیش سر ذکر فروش اسب و فری که هفت روز بنخ  
 که زاین بنخ و کره نوزاده معنی دوم از دستور است فرایش جمع فشوش شتر ماده که شیر او  
 پراکنده شود و دوشیدن فشتاش و در باب الفاء مع الصاد فیض شگافتن و بریدن  
 فخص نیک حبت و جو کردن و نیک دیدن و از چربی نیک و اکا ویدن و باز کردن آیدن باران  
 خاک را و میان سر را تراشیدن و دیگر را کشتن کقول التی صلی الله علیه و آله مخصوصن رؤسهم فیض  
 پرون کردن تخکی و جدا کردن فیض روان شدن خون و ریم از جرح و مقطع کار مفصل  
 فیض روشن گفتن سخن و بر کردن و رفتن و از جای خود جیدن فیض کین انکشته و کالده چشم مقطع  
 کار و مفصل کار و مفصل آتخون و غیره فیض جمع فیض بضم فافر صفا فیض بفتح فافو فیض  
 کوشتهای شانه و پهلوی و رکهای کردن و این هر دو جمع فریبه اند فرقه کسی را هم گویند یعنی آنکه با کسی  
 فرقه چری نگاه دارد باب الفاء مع الصاد فیض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن  
 ختم کردن کتاب فیض فاش شدن و آشکار شدن سر و رقت آب و آشکایا شدن آب در چری  
 چنانکه از اطراف بریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رو و خانه فرو ریزد و بسیاری شدن چری  
 و مردن فیوض مردن فروض فریبه کردن و موراج کردن و بریدن و کشیدن فروض پرشدن کار  
 فایض فرو ریزند و در و خانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رو و خانه فرو ریزد

[illegible]



فجیح بدو آرنده فغفاج شبان و نیک زاینده کوفند فواج غنیمت های زمانه فقاقیح جای آب  
 فقیح و فقع کیه سمار و غ و آن نوعی کیا هست و فقع بعضی ضراط سم آمد است فقاء نوعیت از  
 شربت که آتش میدهد و آنرا از جو میا زنند و از مویز هم کنند فقع بوی خوش و زیاده ای مال فصع  
 کار سخت و زشت فلع و فلیج شکافه خیری فلوغ جمع باب الفاء مع العین فروغ و  
 فراغ ریخته شدن آب و تن شدن و پر داخته شدن از چیزی و قول حق تعالی سترغ کم یعنی زد و دیش که  
 پر داخته شویم از کار ما برای شغل شدن بر لبی بکار شما و نفع هرگاه بلام مستعمل بنشینیم معنی میدهد و هرگاه  
 که بعین مستعمل بنشینیم چنانکه نفع غیر این معنی دارد که پر داخته شویم از و و شغلی نداریم ما و همچنین که لفظ شغل  
 مستعمل به بنشینیم معنی میدهد هرگاه بعین مستعمل بنشینیم معنی فاع شدن است فروغ و فراغ باطل شدن  
 خون و فراخ شدن فذغ بدل محله گشتن چیزی میان پوچ فشخ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانچه  
 بپوشاند و را همچون پوشانیدن موی پشانی او را فذغ آسوده و پر داخته فریغ فراخ و آب فراخ  
 رفتار فشاغ تشدید شدن کیهی است که در دخت می بچد فروغ و هن و لو باب الفاء مع الفاء  
 ف پس فوف چیزی و سفیدی که در باغ می بیند و دانه سفیدی که در اندرون استخوان فرماست  
 و خط سفیدی بر چیزی فیف جای هموار فیوف جمع باب الفاء مع القاف فتق بفتح فا  
 فراخ سال شدن و کسوده شدن سوراخ فرج زن او فذغ رتق هست فتق بکون ناکشودن بسته وصل  
 کردن و شکافتن و دخته فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن دندانهای  
 پیشین و یکطرف سرون اسب مشرف شدن بر آن طرف دیگر دانه هم و ور شدن غایبای فوج فراق  
 از کسی جدا شدن فردق در دزد پدید آمدن شتر ماده و فرما ده و بد و بخش شدن راه فسق و  
 فسوق پیرون از فرمان خدای تعالی بودن و پیرون آمدن فرما از پوست فشق بفتح فیش منقوطه  
 منقوطه نشاط کردن فرق در کشیدن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فردق جان دانی  
 و نفس زدن و چین جان دادن فواق و فواق بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از نوشیدن  
 و بازگشتن و بهوش آمدن و مملت دادن و قوله تعالی ما لنا من فواق ای رجوع و افاقه و نظره فلق  
 شکافتن فحق و فحق پر شدن ظرف و بستن کردن رسیدن فاسق پیرون رنده از فرمان حق  
 فساق جمع فسق تشدید شدن آنکه ادیم فسق کند فسق بضم فامرو فاسق فساق بکسر فاف فانفسه  
 فنیق اشتر ز مکر مخرم که او را بار و سواری کمتر کند فسق اشتر جوان فریه وزن بناز و نعمت پرور  
 و اشتران ز مکر مخرم و بدین معنی اخیر جمع فنیق است فریق که و فرق بکسر فاف فتح را که و بها و این جمع فرق

فوق کبریا و سکون را کرده و رتبه کونعد و پاره از چتری فاروق جدا کنند و اشتراک داده یا فرموده که در  
زه پیدا کرده پنج فراروق و فروق جمع فاروقه است بمعنی دوم فروق میان سرحدایی و نام کبلی است که  
در مدینه می باشد فستق پسته فواق زمان مابین دو بار دوشیدن اشتراک یک ساعت و آن اندک  
زمان است که جاء فی الحدیث العبادة قدر فواق ناقه فروق قرآن و هر چه جدا کنند حق از باطل می باشد  
و هر کتاب آسمانی که پنج فروق گویند فوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فوق بالا فلق و فروق بفتح  
لام و را سفیدی قول صبح و پر اکندگی و حدیثی و زمین سوار و بر سر و پیم فلق بضم و تشدید لام غنیه  
از ثقل و فلق طرف شیبین اشتراک آنجا که سوار است و پیچیده نیت فبق شیر ماه و دو بار دوشیدن  
که یکجا جمع شدن پنج و او جمع فقیه است فلق سه خلق عالم و صبح و سفید اول صبح و گویند جایی است در  
دو رخ و گویند خانه است در دو رخ و گویند خانه و زمین دشت و میان دو کوه و گویند چوپن که  
بپای محبوبس نهند و شکاره چیری و قول حق تعالی قل اعوذ برب الفلق ای رب الصبح و رب الخلق و رب  
فلق و فلق و فلاق شکارها فالودق پالوده فلق کبریا کار عجب و مکان چوب شکاره  
و سختی و پاره از چتری فلیق لشکر فیالیق جمع ففاق و فققاق احق فتق صبح و سال فراخ  
فرزدق خمیر پارما و او جمع فرزدق است فزازق جمع فرزق است فزائق جانوری است که در  
پیش شیر میرود و را منمای لشکر فتیق تجار فتق بکون تا نام علق است و موضعی که آنجا باران نبارد  
فتوق جمع فتیق بوزن فیل صبح روشن دشته فربه و مرد تیز زبان فالق شکارنده و معنی آفریننده  
هم آمده است و تفسیر کقول تعالی فالق الاصح فالیق در گذشته و افزون آمدن و موضع پر سگاه کردن  
باب الفاء مع الکاف فرك ماییدن جامه و خوشه و مثل آن فرك بفتح را نرم شدن و نرم و  
سست شدن کوش و بنا کوش فرك کبریا دشمن دشمن زن شوی را یا شوی ز زرافتك و فرك  
نا کاشتن و غدر کردن و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فرك جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده از  
جایی آوردن و داد و دهه بن کردن و کر و باز نماندن و مهر شکن و جدا کردن پیر دهن خود را  
از غایت پیری و سخت پیر شدن فرك پیر شدن فرك جدا شدن فصل فتوك تیزه کردن و نهادن  
و محکم خوردن چنانکه هیچ از آن گذشته نشود فلك چرخ آسمان و زمین پشتهای کرد فلك کشتی و  
کشتیا و او مفرد و جمع آمده است فلك طرف بالاین و هر دو طرف شب دهن و زبان کیل جا و گویند  
فلك نام دسی است در ناحیه خیر فرك نوعی شغال و لیر فتاك بضم فا و تشدید تا جمع فتاك  
جانوری است معروف که پوست آنرا پیر و ن کند و همان پوست را هم گویند فتاك شک پاشوی فتاك



فعلی

مکون نون عجب قتل جانب هودج و جاده وین یعنی کوشه وین و در حدیث است از انوشیروان  
فلان من العین یعنی هر دو کوشه وین از چپ و راست **فعل** دشمنی **فالت** تشدید کاف مردامق و مرد پر  
وین بازگشوده از غایت پری **فکاک** و **فکاک** آنچه آن کرد و بازستاند **باب الفاء مع الهم**  
**فصل** غلبه کردن بغضیت و افزون آمدن **فل** شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن **فعل**  
کردن **فصل** جدا کردن و بریدن **فصول** از جای بیرون رفتن **فصال** از شیر بازگرفتن **فصل**  
شکستن و نفع کشیدن بد دل شدن و ضعیف شدن و معنی دوم در دستور و مجمل است **فحل** شتر نزد میان  
شتران مادر کردن **قتل** تافتن و بگردانیدن **قتل** نفع تا دور شدن هر دو زراع شتر از پهلوی او  
**فصل** بزرگوار و گرامه شدن و باروت شدن **فاضل** افزون آمدن و دانا **فصل** کسی که یکجا به پیشین  
بخش **فصول** شخصی که زیاده و غنیمتی که زیاده آمد به بخش آن توان کرد و بر لشکر مثل یک اسب یا یک شتر  
**فصل** بخشش و افزونی و نیکویی **فضایل** افزون آمدن و هنر **فعل** کردار و کار و فراخ و فرج شتر ناده  
کردن **فی** الجمل **فعال** کبر فاکر و دارا و دشته تیر و کار بد **فعال** نفع فاکر نیک و مروت **فاصل** جدا  
کنند **فواصل** جمع فاصله است **فصل** نیکو کوی و حاکم و انجام کار **فیاض** جمع **فصیل** شتر که از  
مادر جدا شده و دیوار خورده که در قلعه و یاری نهر بهر دو و دمان **فحل** ترب **فحال** نفع فاقه  
مادر درخت خرمای تر **فحاحیل** جمع **فحل** زود درخت خرمای ز **فحواحیل** جمع **فحل** صبری را هم گویند  
که از ریشه خرمای تر باقیه بهر دو ستاره سهیل را هم گویند **فحیل** شتر نیک طرب **فقیل** تانید و پوشکی که  
در شکم استخوان خرمای بهر **فصل** ناکس و فرمایه **فضال** **فصول** جمع **فصیل** نهال درخت خرمای **فقیل** مرد  
بد دل و ضعیف و چیزی است از او و او **فل** قوی که در جنگ منظم شده و بهر دو شخص منظم و او **فل**  
و جمع آمدن و شکسته را هم گویند **فلول** و **فلال** جمع **فل** کبر فازی که در و گیاه بهر دو باران درو  
نبارد **فول** با قفا **فال** آنچه آن تقال کند و مردی است رای **فیال** نوعی است از بازی که دوکان و آن  
بدین طریق است که چیزی در خاک پنهان کند و بعد از آن خاک را بد و بخش کند و گویند کسی را که در کدام  
بخش است **فالهل** دندان شتر که رخنه در آن شده **فصل** تخفیف **لام** **فلان** **فیل** پیل و مرد دست راست  
**فیول** جمع **فیل** پیلان و **فیل** کبر بهر دو ست رای **فایل** کوشش کرده و رکب است که در آن می شود  
**فلفل** نفع هر دو و فاداری که می **فکل** مردم فرومایه و کسی که در تاختن با اسبان از همه بیشتر بهر دو  
**فصل** جدا **فصول** جمع **فصال** شتر بچهای از مادر جدا شده و در جمع **فصل** است **باب الفاء**  
مع المیم **فصل** حشیده و دهنده به چیزی نهاده تا در آن خسته شود که سخت است یا نه و بریده و بازده شده

کمی

کسی را از عادت او فطام بچہ از شیر باز گرفتن محم و فحما بسیار گریستن کوه فقم فقم فقم فاقیدن  
یعنی نمکلی شدن و پش آمدن دندانهای پیشین چنانکه دندانهای بالاین برابر شود و فقم بر کردن داری  
خوشبو پنی با وسد و وکر داین بوی خوشش بی را و کسی را بوسه دادن فقم کل کشن فقم فقم فقم  
حریص شدن فام دهن پر علف شدن اشترا فام سبکون نمزه فربه کردن اشترا فقم و فقم  
در یافتن و دشتن فقم شکستن چیزی بی جدا کردن آن قدم دهن ابرق مقدم دشتن فقم  
کندم و سیر و نخود فقم بی شدن از چیزی فقم استخوانیش فقم نام قیده ایت فقم بکمر دادنا  
فقم نام قیده ایت فام و فیا مکرده و پرده که بود را بآن پوشند فقم جمع فقم داریت  
که بآن علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود فقم فراخ سینه فقم اسم موضعی است فرزند مکره  
کفکشان فقم دهن فخم و فخم دکان فقم بنما منقوطه مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر  
روی تو ده روی و پر کوشش بنما فاحمه سیاه فدا مرنج در دهن ابرق است تا آب بار یک و  
صاف بیرون آید و دهن بند مجوس قدم مرد کران زبان فیلد بزرگ و فراخ و سطر فلقم فراخ  
فدغم یعنی منقوطه مرد بزرگ فدا غم جمع فاطمه شتر ماده که بچہ او یکا له بنما فطیمه بچہ از شیر بازگرفته  
فطم جمع باب الفاء مع النون فن را ندن فقدان و فقدان نامید کردن فنون  
و فتن سو زانیدن و کراهه کردن و شتر و بلا بخت و در و ر و بلا کردن و دیوانه کردن  
و فنون یعنی در فتنه افتادن هم آمدن است فیضات ریخته شدن از بسیاری و فاش شدن و مردن  
فیضان بظامردن فوران بر جوشیدن فوهان و فحان بوی خوش فطن و فطن  
زیرک و داناف رنج و یک کوزه علم و یک کوزه از هر چه بنما فنون جمع فنان کوری انواع و این  
کند فن شاخ درخت فلان انتخض و فل هم گویند بجدف الف و نون و فلان و فلانته بی الفلام  
کنایه از و میشود و اما العنان و الفلانته بالف و لام کنایه از غیر او می بنما یعنی کنایه از بیایم و مثل آن  
بنما فرقان قرآن و هر چه جدا کنند حق از باطل بنما فمذا لفظ فرقان بر توریته هم واقع شده که قوله تعالی  
واذا آتینا موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع یکی است  
در مدینه فقات شبان و پشه کار و فتنه بگیر فتن فتن فانت در بلا و سخت افتاده و کراهه کننده  
فقات بضم فاء و تشدید تاج فقات بکسر فاء بوسی است بر بالای شتر می بنما فتن نکتان و سوزنده  
فن یکنوع فنیات و جوان و دو جواند کریم و شب و روز فضلات شتر بچای که از شیر باز  
که شتر بنما و او جمع فیض است فرعون مکره لقب و لید بن مصعب که پادشاه کراهه مرده فضلات



درخت فرما فراسات هر دو کنار بند کار افرا فلقات بقم فازینهای درشت که در پایین دکه  
بنی و اوج فلک است فرقت بقدر الحقا من اختیار الیدیع فسات یعنی مردنیکو موی دراز  
موی قدن گوشک فتکرت و فتکرت نختها فحبت سداب و آن کیاسی است معروف  
فرحون شانه که برپال لب زند فلسطین نام شهریت قذات کاوکاری و آلتی که برکا کاری  
راست کنند در وقت کشت فهودن مثل کا و آهن و چوب و غیر آن فدا دین مع فدا دین  
تشدید دال بلند آواز آن فدا دین فهدتات تشنه فهد است فرسن سم اشتر و برسم کوغذ  
سم با ستغاره اطلاق کند فرت بقم فاکوره خردی که در وکلچ پزند و آن غیر تنور است و قرصی که در  
پزند و نی گویند فیادان و آهن پاره که با نظر و آن طرف زبانه تراز و میخ و زبانه تراز و  
در آن میان هر دو دراز می باشد فیکوت کیاسی است که آزار بر دی سم گویند فادهیت استادان  
کفول تعالی و تخون من الجبال بیوتنا فارین فرقدان و دستار است در میان آسمان فرحین سخت  
شادی کندگان بریت دنیا فاسقین پرون شدگان از فرمان خدای تعالی فنیات جوانان و جوان  
مردان فووت کروها و اوج فز است فکیوت سخت شادی کندگان فاکهوت بناز و نعمت  
رسندگان باب الفاء مع الیاء فاکهوت فحوق و در دهن زن که آن از دست آن  
فسوباد نرم را کردن از شکم فشور بر آکند شدن خبر و ظاهر شدن آن فلی یچ از شیر باز گرفتن و بر  
زدن و تمشیر بر کسی زدن فرو یوسین فلی بقم فاکهوت فلو بکمر فاکهوت فلو بکمر فاکهوت فلو بکمر  
کره نرا شیر باز گرفت فاء و میانه دو کوه فتوجوانان و جوانمردان و اوج فحوق است فسو نام  
قیل است فسو بقمین و تشدید و آنکه بسیار باد نرم از شکم را کند فسو شکوفه فاء و دارو است  
که بزبان کیل شاخ کو گویند فویه تخفیف و او دهن باب الفاء مع الیاء فویه سخن گفتن فویه بقم  
و او فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالای فویه  
بقم را بغایت شدن فیه بقم فاء دهن از سخن عاجز گشتن فیه دهن فویه بقم فاء و فویه  
فویه بقم فاء دهن فیه تشدید یا مکسور بسیار کو و بسیار گفتن و بسیار فز فویه سخت شادان  
فاده بغایت تمام و چار و ای نیک فاء فویه بقم فاکهوت فیه دهن فیه دهن فیه دهن فیه دهن  
بناز و نعمت رسد فویه فراخ کنار و خوش طبع است شادی کند فویه فیه دهن فیه دهن فیه دهن  
باب الفاء مع الیاء فویه بریدن چیزی تا با صلاح آورد و بخورد و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن  
و نیک دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فای شکافن فلی شپش جتن از سر و جام و شیرین

و اندیشیدن سخن و پیرون آوردن معنی از سخن فحای معنیها و او جمع می شود فیانی بیابانها و او  
 فیانت فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شوند و مرد و پیر فرتی ستن راباقت و  
 عب و بزرگ ساختن و قول حق تعالی لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا فَرِيًّا ای عجب او مصنوعا غلیظا فاشی آشکار و پر کند  
 فتنی بکبرتا و تشدید یار و جوان و شتر جوان فتنی بقم فاجوانان و او جمع فتنی است فرضی علم فربین  
 و ادن فواشی مالهای جهنم پر کند فلی بیابانها و او جمع فلهاست فوخی قومی که در کوزه  
 فرن بخت بنه **کتاب القاف باب القاف مع الالف**  
 قضا بکون ضا و خوردن قضا بفتح ضا و پسیدن شدن بیک غیر آن فتو فریه شدن قضا  
 بده الف خوار شدن و خورد شدن قریب نزدیک شدن و خویش شدن ققوی بر او رفتن  
 چنانکه از حد قدیم خاک بران و دیگر بنه قضی و در شدن قومی قدی غاشاک در چشم افتادن  
 و غاشاک در افتاده شدن چشم قلی بکبر قاف و الف مقصوره و قلا بفتح قاف و الف ممدوده  
 دشمن داشتن قنا و قنوا نخواستن شدن قنا قوزبشت شدن اسب قنی خوشنود شدن و  
 تو انکندن قدی نو خورش کردن طعام قضا سخت دل شدن و سخت شدن دل قیاتی کردن  
 کما جاء فی الحدیث الراجح فی هیئت الراجح فی قیاقه بفتح قاف طایف شدن زن و پاک شدن از حیض و این  
 از لغات الاخذ است قهقری باز کونه بازگشتن و این اسم مصداقست قری خویش و نزدیک  
 معنی اول است قوله قل لا اسئلكم اجرا علیه اجر الا المودة فی القرابی ای فی اهل القرابی قوی قوتنا  
 و توامای بیمان و تشدید القوی و در قول حق تعالی الا فی قری محضه قوی قوا بفتح قاف طایف قوا  
 ز منبر را هم گویند که در و باران نبارد قبا جامه موفت قبا بده الف نام مؤخر است قدی غاشاکست  
 و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب و یا در شراب افتد برش و مانند قدی چیزی بگوید که از رحم کوفت بعد از  
 ولادت بد را بد قلوب قوا قوا بفتح قاف نیست قرو قرو و قیض زمان و وقت طهر ایشان  
 قرو جمع قصو و قصی پایان و دور تر قصوا بفتح قاف و مد الف شتر ماله کوش برین است  
 قضا بده الف کوشه زمین و دوری قضا تشدید ضا و منقوطه زره حکم قضا مرک و حکم و نمایی  
 که و قش گذشته بنه قضا یا حکما و چیز ما و او جمع قیضه است قضی فعل ماضی یعنی حکم کرد و آنچه  
 گویند فلان قضا بجز بر قروا اثر نماند و در از کومان بخت نیست قرو ری موضوع است قیغری  
 بزرگ و سخت قریا باران قضا بزنه بخت قوری سرای فرخ قطعی ملوانی طاف قبا تشدید  
 و مد الف زمان باریک میان قاصبعا سوراج مؤخر است قضا غری است که با بر سرند خوان گویند و او جمع



هم آمده است که مفرد شش قطره بخ و معنی بزرگان هم آمد چنانکه در مثل گویند لیس قطره مثل قطره ای لیس اما کابرش اما  
قدی بکسر قاف و الف مقصوره مقدار باب القاف مع الباء قریب سوی آب زدن و شب کیر  
کردن و یکجمله راه ماندن تا باب برسد قریب قریب نزدیک شدن قریب آواز کردن قش  
زهر دادن و در طعام کردن و این سخن و بدی یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از  
آب خوردن باز ایشان شتر هنوز که سیراب نشد بنحی قطب پشانی فراهم کشیدن و این سخن و بریدن  
قطوب پشانی فراهم کشیدن قطاب آمنت من الجبل قلب باز کردن و این سخن و با شکوفه و سرخ شدن  
خام و بدل زدن و بدل رسانیدن مغز و خالص درخت را گرفتن قلب بفتح لام باز کردن و این سخن قریب  
و قریب خشک شدن و قریب آواز کردن دندانهای شیر و درنده را هم گویند قش پالان بر شتر  
نماندن قش خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاف بفتح غمه ممتلی شدن از شراب و برآشامیدن  
قش قصب بریدن قشیش بشین منقوله خیری نو و کرکسی که در طعمه او دم کرده داده که در شکم  
و کشته تا پراور اتر کینه قش زهر و مردی نفع قریب نزدیک و خویش قریب ظنی که شمشیر با  
غلاف در آن نند و قدما که نزدیک بیش که پشوا از خیری و باین معنی جمع قران است بکسر قاف قریب  
و قریب تپیکاه میان قلب قلب تپید درخت خام و مغز آن و قلب مار و نوعی از دست و رخن را هم  
گویند قلب قلب تلک بفتح قاف و تلک بفتح لام قش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خام  
سرخ قش شکم قش کروها و آدمیان و او جمع قش است همچونین که جمع قش است قش بکسر  
قاف کب قش غلاف یا خود اسب قش بفتح تیره رنگ و یکجمله کا و کفید بنح و کوه بزرگ قش  
بجیع لام علقی است که شتر را پیدا شود و آن نوعیت از در و دل قش جو زهر مرغ و یکجمله اسک  
قش قش مقدار بقوله تعالی قش توسین او آدنی و قش باین بسته کمان و خانه از اهرام گویند  
قش و و ده قش بفتح تا پالان شتر و مرد و خورد و طلب کنند آب درخت قش سخت و خرمای  
خشک که در وقت خوردن از دهن ریزه شود و قش باین هیئت دراز و سخت قشایب کلاما  
و او جمع قش است قشایب بفتح قاف و تلک بفتح لام مار و بندهای قش بفتح قاف  
روده و معنی تپیکاه میان هم آمد بر سبیل استقاره قشایب برنده و پی زدن و اشتری که سیراب نشد  
از خوردن باز ایشان قشایب کوزت پاره کنند و پی زدن قشایب نی و استخوان کرد و بخوف  
و چشمانی که آب از آن بدر آید و رکهای شش و جاهای باریک کمان و بیوتهای که از جواهر بیش بقول النبی  
بشر خدیجه بیت فی الحجة من قش قشایب سالانده و پس ازین حال که در و نیم قشایب اشتر

آواز کننده

آواز کننده قُب بضم قاف و تشدید با با ر یک میان و اوج اقب است قُب بضم قاف شیخ قوم  
و استخوان پشت که بین الالبین است قُب قباب قُبای عمارت و قُبای پیرما و چیکما قضیب  
ایرو شاخ و رخت و شتر ما و پیا مونه و شمشیر برن قُهب کا و پُر قطرب جانور کی است  
بر روی آب و ایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیوانگی قُب بفتح قاف سرخری و جویی که درین  
چرخ انگشت است و رکوبی که در گرد میان پیراهن و وزند قطاب جانور و آنچه تخاب بضم قاف  
سرفه خشک قُصاب سُر قُصاب شمشیر برنده و هر چه برن بنه قواصب جمع قرشب تشدید یا  
پیر قُصوب قُضاب شمشیر سخت برن و دزد و قُصوب درویش را هم گویند قطب قطیب  
متر و میخی که آبیاب بر سر او میگرد و قُصب نام شخصی قُعب قُعب چوپن باب القاف مع الحاء  
قراءة بر خواندن قلت هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا کردن و در نماز  
ایستادن و خاموش شدن قُرا به خویش شدن قُرا به نزدیک شدن قُرا به بکمر قاف نزدیک شدن  
آب قُرة روشن شدن چشم قوت و قیات طعام و علف دادن بقدر حاجت قُت اربابین  
و سخن چینی کردن و مشو ساختن ر و غن بر جان قید و حده و قیاده کشیدن قُروت و قُروت  
خُنگ شدن خون و سیاه شدن پورت از لخت شدن و تغییر شدن ر و از اندوه قید و قید نگاه  
داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قنایه خبر دادن قُلة اندک شدن قُصصه اندام  
شکستن و آواز کردن استخوان در چین شکستن آن قناعت راضی شدن بانگ و زیاده نخواستن و  
راضی شدن به هر چه پیش قُوة بر همه شدن و غالی شدن و غایب شدن و غالب شدن به نیرومندی و باز  
ایستادن باران و ماضی و قوی و مضاعف بقوی بخش قُصا رده لا غرض شدن قُوة و قنایه  
سمت دل شدن قُح و قُح و قُحاحت محض چیزی شدن و غالی شدن و خالص شدن قُصا بتدنی ر  
قُوة قُرب شدن قُماء قُور و قُور شدن قُرة سر زده کردن کودک را قُوة بیکبار بر خیز  
قُرة صافی آواز شدن شتر و بانگ کردن بکوت و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن  
قُح قُح تخت شدن سم و سخت روی شدن و بسیار بخش کردن و اسراف کردن و این از لغات الاصل  
است قبالت پائیدانی کردن و باد مول آمدن و مول باد صبا بخش قبالت بکمر قاف مابین زبان  
کردن یعنی در چین و ولادت بچه زنان بر پشتن قُصه بچان شدن قُضا خوردن و خوار شدن  
قلعه رفتن و برخواستن و برگزیدن قلعه خفته ناکرده شدن قُصه سخت خندیدن قُصه  
آواز کردن شتر و انبوهی و غلبگی کردن قبالت خوردن قُطیعه شمشیر برن





علیه اجماعاً الا المودة فی القربی فی حدیث پست خبری و نوعی از داری و کسانی که باشند در باره مطلوبی برند  
 که نزد ایشان حاصل شوند و نیت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زینت قوت و قوت و قیامت  
 روزی قلعه سرکوه قلعه تخفیف لام و و چون یکی است که کوکان بازی کند قلات جمع قلمه که خود  
 و قلمه زرع مانند طبع جانور است قلمه بالای خبری و کوه قلمه کمر قاف و قلمه قوسیه قد خصی بن  
 قیامت آنچه از خانه بیرون رفته باشند شل خاک و غاشاک و کوه آدمی قینه سر مایه مال و صورت بشه  
 قبت سر سبز و بار و سر کنبه و غیر آن قبت و قبت کمر قاف روی اندرون شکسته قایتا آواز عدد قطره  
 آب و فروی و واحد قلعه کوه و راه و دوال جرم قلمه آفتابه و آفتابچه قنصل بر و قنصل آواز  
 پنی خاک قنصل زن کوتاه بالا قنصلات جمع قنصلت کوه سبانه و کوه آدمی میان قراضه  
 ریزه زر قضاة سکابی و نام شخصی قضا حدت خود برشته قضا حال و کار و خبر و حکایت قصه  
 بقیم قاف موی شانی و موی سر زمان قصصه مرد کوتاه بطور قصه بفتح قاف که از شک حاصل شود  
 و بان عمارت میزند قلا قلا نانی که کشته باشند قلا لایه کردن بند قنصل بفتح با و قنصل بقیم با نام  
 مرغیت قنصل شیر در نه و صیادان و اوج و منفرد آمده است قلعه منزل عاریتی و مال عاریتی قلعه  
 بفتح ابر پاره قلعه بفتح لام که زو و منقطع شود و از پشت زین که در حین حمله کردن و کارزار قرار بر پشت  
 زین تواند گرفت قلا لایه شک بزرگ و پاره کل ترکیب قلعه خانه و حصار بلند که برای روز ساختن  
 بر سر کوه قلمه قوی نیت قسیت آنچه زبون و نیت قلب قسیات جمع قضاة مرغی است و قفل اسب  
 آنچه که ششنگاه روی است و روی کسلی است که در پس سوار بر چار و شش قضاة و قطیات  
 جمع قذا ذات پارهای طلا و پارهای برین بر تیر که افتاده پیش قلعه بقیم قاف و تشدید ذال منقوطه  
 تیر و بر غوث یعنی کیل قعینه کوفندی از قفا سر برین و چرخ سپید و خوان که برای همان نهند قعینه  
 معنی اول قعیه است قضا ایت دانه که بر خوشه باقی مانده پیش قضا لایه آنچه از کندم و برنج جدا کرده  
 شود و در حین پاک کردن و فصله اشتر قرا لایه و قرا لایه آنچه در تنک و یک سپید پیش و قراره آبی را  
 هم گویند که در دیک نرند بعد از طعم تا سوز و قرا لایه بفتح قاف یک نوع کوفته است و برین سوار کرد  
 قمع سر کوهان اشتر و مکس کبود قندا و بزرگ تن قنصل خمر قولند بیا رکوی قلعه راج سبز  
 قلیت قلیه قرا خواندگان و اوج قاریت قرا کمر قاف بفتح را و قرا لایه بکون راک و با قرا لایه  
 راه و پشت زمین بلند و نام قیل است قیحه راست قیحه راست قیحه با قنا بند بلی که بر خوشه پیش  
 قصبه تر ضعیف که بعضی رخت و خور دنی بر و بار کنند و نام کیاسی است قطع کمر قاف پاره

ر  
 و غور



قطع نفع قاف و طایر بد نگاه چیری قطعه نفع قاف و سکون طایره از زمین که جدا بنخ و بر بد نگاه چیری  
 قسطیعه رنه کونخ و بر بد نگاه چیری و رنه کو و غیر آن قسطیعه بادایت معروف که اگر اخیل کونید  
 من الصالح و کلیم بزرگ من الله ستور قلنسید و قلنسوة کلاه قتل کندگان قحطه انذار  
 که دهن پر شود و قانتات عبادت کندگان قرحه میوه نان قرحه بکون راسیون ماده است  
 قسطه ساق قیفه زمین فراخ و بیابان قیلو لته خواب چاشگاه قینه زن قواله مطربه  
 قبیصه خاک حج شده و آنچه بر سر انگشت فرا گرفته بشند قاصینه کوشه زمین قفوة پیشوا و پیشرو  
 و پسندین و ناپسندیده و قنعت بناده و این از لغات الاضداد است قنصه بکمر ضا دجیک کزیده  
 قضاء عیب و عار و فساد قصه اسب ز قشعره دانهای که بر پوست عضو پیدا شده  
 قاسیت تخت قصه نفع صا و سوراخ موش صوابی قنصه تشدید ضا و شکر زده و زمین بختان  
 قضیه خیر و حکم قاضیه مرک و حکم و قطع کنند و گذارند و حکم کنند و بد و معنی اول است قول قول  
 یا لیتا کانت القاضیه قضیه دست چیری و بعضی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شدن کفوفه لغای  
 و الارض حیا قنصه یوم القیامه قنصه نفع قاف و فتح با آنکه زود چیری یا دیگر دوز و دوا گیر و گویند  
 فلان قنصه یعنی زود یا دیگر دوز و دوا موش کند قنصه یک کف دست از چیری قدقه و قدقه  
 و قدقه پیشوا قداده بوی خوش که از طعام آید قدینه بکمر قاف و سکون دال کاری که شخصی در آن پیش  
 قادیته و قادیته که وه اندک قنصه غرازه پشم و پنبه و مسکونه و قنصه رنگ سرخ عبا که  
 قنصه مرغیت قبله کعبه و جهت قبیلته پیران یک پدر و پاره از پاره ای استخوان قبالت برابر  
 قبله بوسه قبله چوبکی میان سوراخ که در میان دو ک میخ و دینوع مهره ایت قنصه قاضیه صبا و  
 قنصه نفع قاف شتر بزرگ قاعده محنت زمانه و کوبید و ز قیامت قریحه چوب پاره که بدو  
 فال گیرند و مال پسندین فرصت زخم و ریش قریحه طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود و فلان  
 نانی که بتور چسبیده میخ و عیب و پوست پاره که از پنبه شتر افتاده او بخان میخ برای نشان قریحه راه  
 نمای وزن منکوه قریته سوراخ مور و شتر و مراد بقریه که در قرآن آمده است علی رجل من القرنین عظیم  
 در و شتر است و آن در کوفه است قرفه کیاسی است قمره بکمر قاف و تشدید راسه و نوبت بت  
 قرفه نفع قاف شب سرد قریته بکمر قاف حوصله و نام شخصی قادیته سر بره و لب شیر و نام مرغی  
 قدقه توانایی و تو انکر قسیمه و قنصه سوکندای که اولیا و مقتول بخش کند بر مردم و قنصه که اولیا  
 خون دعوی کند و قاتل را معین ندانند قسیمه ناله مشک و زن خوب روی و سوکند قنصه و آنکه کوفه

که افتاده است

که افتاده بخ قطعه چارپاره قاعله سرکوه و کوه بلند قافله کاروان قاصده ستم قافیه  
 پس سوازی در آینه و قصیده شعر که آفرینش بر آن بندند و شعری آن درست بنسخه قنایه بنم  
 و تشدید نون یکجمله است قاصد میان سرافخره بن کوهان شتر قفقفت خیزی از برگ  
 درخت خرما مانند زنبیل که با و بسته باشند خوری عصاره بزرگ قحاح یتد شتر بر خوره زن پر  
 قرضیده نام قیده است از جو و خیری قرضه زن کم سخن شرمناک قشش میون ماده و دختر خور  
 قراضیده و زردان و فقیران و شمشیرهای برن و او جمع قرضوب و قرضاب است قاضیه لشکر  
 و او جمع قاضیه است قاضیه سرمایه قافله دارویی است قلعه علتی است و در غایه پیدامی شود  
 بواسطه بادی که در پوست غایه نزول کند قرطه کوشوار با قطره یل قطره کبکرتاف کوطر  
 اندکی خیر قاذوره بدخلق که با کسی دوستی کند و مرداری قار و زده شیشه قشعه کبکرتاف  
 ابرپاره قشعه بقیع قاف و کسرین کوشور لاغ و دروغن قشعه بقیع قاف کاسه قشعه  
 بوزن هفده سوراخ موش قصده پاره از خیری قصیده نوعی از شعر قصیده بنا کردن و بن  
 و بالای زمین قوسه و قوسه تنگ فرما قصیده شتر مکرم که آزار بار نهند و ندانند قصله موی  
 و کلامه قصله بقیع قاف و تشدید صا و فرما و بندنی قصیده شهر و میانه شهر و نی استخوان کرد  
 مجوف مانند که از نقره و غیر آن کند خورده پس سر قاز و زده و قار و زده قذح قعدوه  
 بسیار نشینند قعدوه بکون عین اتفاق کرده شده و پسندین قعدات و قعیدات زینا  
 و پالانها قاضیه چند و آن مرغ قیاصره پادشاهان روم قاعده بنیان و دستور و زن  
 قابله زن ساسیه و زنی که در وقت زائیدن کسی بچه بگیرد که آزار بربان بکشد و ماکویند و شب آینه  
 باب القاف مع الشاء قث فرام آوردن قریش یکجمله ماسی است قعیث باران بسیار  
 و بخش بسیار باب القاف مع الجیم قیج بیل و این پارس عربت باب القاف مع الحاء  
 قح سر برداشتن آب خوردن بعد از خوردن آب من المجل و خم کردن چوب و غیر آن مانند چوکان  
 من الصحاح قح ریم کردن جراحت قح زشت شدن قح بقیع قاف نفرین کردن و دور کردن  
 از خیر و نیکی و از بیجا ست قول تو تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یک درهم یا کمتر  
 سفید شدن پشانی سب قرح و قرح بکون راجع است کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق  
 قروح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن آن و آستن شدن شتر قرح بقیع لام زرد دندان  
 شدن قرح عیب کردن و شکستن و باز داشتن و پیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفه و شدن چشم



و دندان را که خوردن و آشامیدن و در کار کسی خلل آوردن و بکلیه و مثل آن چیزی بر داشتن قفح بر خوردن  
نفس از چیزی من اجل قفح و قفوح بر برداشتن اشتر از آب برای آب خوردن و دار و بر چیزی افتادن  
قروح بر آید منقوط انداختن سگ قفح و خالص و بر شکم قفح استخوان پشت سرون قفح در دندان  
قدح کاسه که در ظرف قدح شورایی که در یک دیک مانده باشد قدح بشوید و ال سنگ آتش زنه  
قدوح چاهی که دست بآب او رسد قدح بخش و صیب که در قمار قرض کند و نیز قرعه و نیز بار و پیکان که  
اول ترشیده باشند و هنوز پیکان بر و نهاده قدح جمع قفح رشتی قفح زشت و طرف استخوان  
رفق قاح عیب کنند و سیاه که در دندان پیدا شود قروح بضم قاف درختی است قروح  
بکسر قاف توایی که در دیک طعام کند قروح بضم قاف و فتح زانام کوهی است و نام شیطان و از چاکویند  
قوس قزح یعنی کمان شیطان قروح بفتح قاف و سکون زانول سگ قروح جراحت کرده شدن قروح و  
قروح ریش قروح جمع قراح آب پاک صافی و زمین پاک و درخت و با عمارت قروح و فراخ شدن  
وزمین آفتاب زو و چاروای دراز یا و درخت خرمای دراز قروح جمع قارح پیرن الدستور و سب  
پیچ ساد که تمام دندانش برآمده باشد و شتر استن قروح اسبان پیر و سبان پیچ ساد فتح کندم قراح شتر که  
سر از آب بردارد و آب خورد و و شتر سر برشته قفح جمع قفاح اشترانی که سر از آب بر داشته باشد و آب  
نخورد برای دردی غلغی که رسید بنزد و و جمع قفاح است بغیر قیس باب القاف مع الحاء قفح و قفاح  
زودن قفح و قفح آواز کردن شتر ز قلاخ نام شاعریت باب القاف مع الدال قعود  
نشستن و آنچه در قرآن آمده است بر سید حکایت از قول شیطان که لا تقعدن لهم صراط المستقیم ای لا تقعدن  
لهم علی طریق دیک فاضلم معنا یعنی البته بنشینم برای همراه کردن ایشان براه دین تو تا ایشانرا از ان راه  
راست بر گردانم قعد است شدن مرغ پای شتر قعد به پیچ پا براه رفتن آدمی و راست مرغ شدن آب  
و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف پروان قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بد رازی و دریدن  
بد رازی و بریدن بد رازی قصد آهنگ کردن و یکستن چوب و براه راست رفتن و نزد یک آمدن  
و داد دادن و میان رفتن یعنی نه تعجل و نه استه قود بر هم نشستن بشم و کنه خورده شدن پوست و  
هاموش شدن قود بسکون راجع کردن قلد رسته تا شمن قود بفتح و او مقاصد کردن و دراز کردن  
شدن و دراز پشت شدن قلد پیک گوشت قاق قلد بکسر قاف و تشدید دال و دال چرم و کسکول پوست  
و در حاج بمضمر آمده است قلدی راهها مختلف و جماعه مردم و پیارهای پوست و او جمع قده است قفید  
سغری که حکم بخت شده بخر و گوشتهای قاق و قفیدهای شعر و بعضی اخیر جمع قفید است قصد راه است

قاصد آنکس کند و نزدیک آسان کقولنک و سفر قاصدا یعنی نزدیک آسان قصد پارهای خیر گشته  
قداد در و شکم بکسر قاف پستهای بزغالها قد تشدید ال قامت و پوست بزغال قد تخفیف وال  
سپند آینه و بدستی و با و گاه باشد قعاد بکسر قاف مکرر و قعاد بضم قاف علقی که در سرون  
شتر پیدا میشود قید و شتر در از پشت و ماده خرد در از پشت قیاد بد جمع قلد بکسر قاف رتبه  
ربع و دست و بخت و مقول نقره قلیل بیهان قلد بد جمع قلد بضم قاف و بخت و دست و بخت نقره که  
قرد و قرد زین درشت بلند قرد و قرد بد جمع قلد بضم قاف و بخت و دست و بخت نقره که  
مقول باشد غیر تافته شده مانند بیهان قصد تشدید ال قوی و بخت و بخت نقره که  
قرد و قرد مردی که اورا کوفد و بز بسیار باشد قلد بضم قاف و بخت و دست و بخت نقره که  
معروف میخورند قود اسب قاعد نشسته و مردی خرمی و آنکه اورا کتاب دیوان باشد و زنی که اجین  
کردن و از زایدن آیتاده باشد و درخت خرمایی که دست شاخ اورسد فلا بد اشتران قلا ده در  
کردن از پوست برای هدیه کعبه مبارکه و در کشف کوید که قلد بد جمع قلا ده است و آن مثل نعل و پوست و دست  
و غیر آخیری که بر کردن شتر قربانی کند در کعبه قاید گشته و پسر کوه و چوبی که کا و آهن بر روی باشد  
و شکش قواد جمع قید بند قیود جمع قید چوبی که در پالان شتر می بیند قیود جمع قواد و ختی  
است خار و در قواد بضم قاف جانو کیست از پیش بزرگتر که در اسب لاغ افتد و او را پیارسی کند کوید  
و جمع او قروانت و در دست و بعضی سر تپان هم آمده قرد بضم قاف و رایشم زبون قرد بکسر قاف  
میون قرو و جمع قرد بضم قاف و سکون را کردن قرد بکسر را در هم رفته و بر هم نشسته قیاد  
ریمانی که در کردن چار و اکتد و گشتند قعید نشسته و بختی که هنوز بال و راست نشد باشد و هم نشین  
و جانور وحشی که از غبت آدمی در آید قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیانها و زنان بغایت پیر که از  
جیغ کردن و شوی کردن باز آیتاده باشند قعد و قعد مردی که بچه اکبر خود نزدیک باشد  
یعنی واسطه در میان نباشد و یا پدران او نزدیک باشند تا جد اکبر قاد و قید مقدار قعد بعضی خبر  
چنان و کتا که ایشا ترا کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر گره که قابل سوار شدن  
باشد و شتری که شتر محققا و باشد برای سواری و هر کاری که بخ قرمید اجر قرمود بزرگویی ز قوا  
جمع قرمود و قرمید هر دو باشد قرمود بضم قاف است قما حد پس سرها و او جمع قما حد است باب  
القاف مع الدال قذ بریدن پرتیر و پرتیر نهادن قذ بضم قاف تیرهای پیر و او جمع قذ است  
قذ پرتیر قفد غار پشت و پس کوش اشتر و نام مؤنثی است و مکانی که در وکیا بسیار روید



قفا قد خا پستان باب القاف مع الراء قبر در کور کردن قمر و قمر و قمر و قمر بر عیال تنگ کردن  
 و و میدن بوی گوشت در وقت بختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی  
 بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چری بختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن  
 و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی ما قدر و الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن رویت  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ قَدْ رُبَّ نَفْعٍ دَالٍ تَقْدِيرُ كَرْدَنِ حَقِّ چری را و آفریدن و نوشتن  
 و واجب کردن و بدین دو اندازه کردن و توانا شدن قصر در و کردن پیدا کردن قصر بکون صاد  
 شستن و نماز چهار رکعت را بد و رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو شدن برده و  
 غیر آن و فرو خوابیدن چشم قصر بکمر قاف کوتاه شدن قصور از کار یا زماندن و عاف شدن قطر  
 قطران مالیدن و بچکیدن و آبکامیدن و او منفعتی و لازم آمدن است قطور رفتن قرق بر سر آیدن کبوتر  
 قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرگشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دو م است قول حق تعالی وَتَرَى  
 فِي بُيُوتِكُمْ نِزْلًا ذَاكُمُ الْقَافُ خَوَانِدَ اَصْلُ و اقرآن بوده است از باب چهارم ثلاثی مجرد قرفن در  
 کوشش انکندن من الجمل قصر بستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن فرور روشن شدن چشم  
 از شادی و روشن کردن چشم بچری و آرام گرفتن قصر بر کندن درخت از بیخ و بقعر چینی رسیدن  
 قصر بفتح میم بغیر شدن و غیره شدن چشم از آن قصر بکون میم غالب شدن بر کسی بقار با حقن قهر  
 غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شدن  
 و او منفعتی و لازم آمده است قصر قمار نوعی بازی کردن قصر بفتح فاء اندک گوشت شدن قصر  
 بکون فایی روی کردن قصر کوشک قصر بفتح صاد چهای گردنا و علق است که پرچ کردن پیدا  
 میشود و او مفرد و جمع آمده است قاصر آب سرد و عاف و فرو کردن الت اندازه و مقدار یعنی  
 قدر اندازه و یک نجه باشد توانا و آنچه در توانا قدر قادر پادشاه قصر کا ز یعنی جامه کار قصر  
 بضم قاف پایان و جمع قصار کوتاه قصار و قصر خوابیدن و چشم فرو گذارنده پره قدر  
 بکمر قاف و یک قدر جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شکر قشاعر کسانی که او را  
 قشر بره پیدا شده بنخ و او جمع قشر است قشر سر ما و قراگاه قشر دو بود و چند روزی که بعد از  
 عید قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قطر باران و قطرمای آب و بمعنی دو م جمع قطره است قتر  
 نوعی از پیکان تیر و بنخ زره قسر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی پدش بنخ قنار بوی  
 بریان و بوی طعم و یک بوی عود و قور بخیل و تنگ آرنده بفتح بر عیال قطر و قتر کنار و گوشه قحمر در

و اشتر ز پیر خدار شکرش و طبع و نامش خضر که نافه صالح عدا راپه کرده و آن قدر این سالفاست قراقر  
بقیم اول آوازهای کبوتر و آوازهای شکم قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار جماعت شران و بارها  
قطر بکمر قاف مس کرده و نوعی از جامه برد و قعرت یک چیزی قفاران تنی قفیر زبیل قفیر بقیم  
و فتح قافوی قفیر بقیم قاف و سکون فازمین خالی و بیابانی بی آب و گیاه قفاران جمع قفیر دار و پستی  
قبعتر بزرگ جبهه قفاط و قفاط سر و زینت و سرمای سخت قفطیر پوشکی باریک که بر آستخوان فرما  
می باشد قفطیر آنچه کباب در و نند قفاط و قفطیر قاف جمع قفاطیر قاف چکنده و چکاننده و شتری  
که دایم بول او چکد قفطور آنچه او را چکانند بر چیزی قفطیر چوب عود و خوشبو و جمع قفاط هم آمده است  
قشار عسای درشت قشیر مرغی است که او را قنبره هم گویند قنابرس جمع قشیر قفطیر قاف نام شخصی  
قشور شیر درنده و نام گیاهی قسیر قیل است قرقیر پیر این زن و زمین هموار قاشور یعنی مبارک  
و نام سبزی اخیر از جمله اسبان که بدعتی تا زنده و شتری که آخر شب آید برای دو شیدن قحسیر تخت سطر قفور  
غلاف غوره خرما و نام گیاهی قفناخ و قفناخ سطر قفور تشدید و او بزرگ بد خو قفور زینت  
قیرو قار چیز است که بر کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در و زرد و یا آب پیر و نیا بد  
آن معروف است و قار یعنی شتر و بعضی زمین پشته هم آمده و بدین معنی اخیر جمع قار است قفقر و قفقر  
تشدید را سنگ است قفاران نام شتر است قفدر بقعه ذال منقوطه و قفدر زنی که از مرداری پرینر  
کند و شتری که از شران دوری کند قفدر بکمر ذال پید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قفدر سختی زمانه  
قفطار یک پوست کا و پرا ز نقره و طلا و بعضی گویند صد و پست من از نقره قفاط جمع قلقطار  
زاج زرد ققاریر شیشه کتوله ققاریر پرین قفطیر و او جمع قار و راه است باب القاف مع الزاء  
قفیر جستن و به آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن قفیر بکمر قاف یک نوع جامه  
است قفیر قفیم مرد فرومایه که در و چیزی نباشد قفا و ز بر قفا قفیر یک معرجه است قوافیر  
قدحای کوچک و او جمع قافوزه است قفیر که ابریشم و جامه کین و مرد پیر این کار قفوز یک شتر خود  
قفاز بقیم قاف و تشدید فادستبانه که زمان در دست کند و بعضی مردان هم در دست کند قفیر  
جالبوس فرینده و او معروف کز بهت قفیر و او معنی ارمنی من الاستور باب القاف مع السین  
قفیر در بد رفتن چیزی را و طلب کردن و غن جینی کردن و تنها چیدن قفیر باب فرو رفتن و  
باب فرو بردن و خنیدن بچه در شکم مادر و او معتدی و لازم آمده است قفیر علم آموختن و علم  
آموزاندن و آتش فرا گرفتن و بستن کردن شتر زاده را قفیر پاک شدن قفیر قفیر قفیر و کف



بر آوردن شراب قیاس قیس چرخ بر چرخ اندازد کردن قوس سر شدن و سخت شدن  
 سرما و فزون قعس در رفته پشت و پرون آمدن سینه شدن قفس مرون و بزور گرفتن  
 و بزور کشیدن من الجمل قاموش میانه دریا قفس اصل چرخ قوس کمان و ارش و قیوه  
 خفا که در حلقه خوا باشد و نام برجی از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه و او مفرد و جمع آمده است  
 قواس کمانگر قوس خلوتخانه در صورت راب قفس شعله آتش قیس قیس اثر نری  
 که زود آتش کردن اند شتر ماده را قدوس پاک بغایت و این صفت خاص حق تعالی است قفس  
 رفتار شتاب و کرسکی سخت و راهنا و نام کیهان است قد اصی بضم قاف لیر قوس سر مانت  
 و فزوده قاس قوس فزوده قوس زین که قوس پیشه قوس سر خود آیین  
 و شتوانی که در میان هر دو کوش است قیس نام شخصی قوس شتر ماده که تنایر کند قیاس  
 نام موضعی است که معدن آهن است در دیار رینه قعوس بغایت پر قعس سخت و او صغر قعس  
 است قیاس در آب فرو برده رونده قلائس قلائس کلاهها و این هر دو جمع قلسوه است  
 قلاس دریایی که کف اندازد قلس قی و بیان کهنه سحر قوس قواس قواس کاغذ  
 و قواس بد فیر را هم گویند قهلبلس ایر قلمس مته و دریای موج زنند قلع لیس  
 زاج سفید قوس زمین فراخ قواس پیش کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قفس  
 رفتار پوسته قس قاس مقدار قس قیس امام ترسیان در علم دین و قس نام شهری هم بخ  
 قعس بضم قاف شترانی که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کند و کانی که پشت ایشان در رفته  
 و سینه پرون آمده قعس بکون عین خاک کنیدن قدوس مته و دیرینه قداس کوی نقره  
 قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قسطاس قعاس شتر بزرگ قناعیس  
 بضم قاف مرد بزرگ جبه قناعیس بضم قاف جمع باب القاف مع الکسین قش قش  
 فراهم آوردن و کسب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن قماش  
 خار و خشاک جمع شدن و هر چیزی که فراهم آورده شده بر خورخت و نفع خانه قصرش پوزن قوش  
 مرد و دجته قش قش و این معنیست باب القاف مع الصان قس بیکال گرفتن  
 بیکال زدن و قس کردن از خیمه و کزیدن شتر آشنامیدنی کسی را زبان و کزیدن یک قس و  
 قیاس حرکت دادن موج در یکشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکار و انداختن و  
 هر دو پای بر زمین زدن درد ویدن و نشاط ویدن سب قس موی سینه چیدن و موی بریدن و

و باز پس کرد ایندن بال مرغ و نزدیک شدن قصاص کشنده را بخواستن و یکی را یکی کردند و مانند  
آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قصص نفع باد و قصص در غیر موارد  
بین است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن قصص بکون بابر اکتشان چیزی کرش گفتند تا نقصون اینهم یعنی  
اکتشان یکپیرند و ستای خود را تا باز دارند از آنجا که درون قلوب هم جستن جا و در آنجا  
اسب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و پدید شدن قصص شکار کردن قصص  
و ندان افتادن قصص نفع عین ناکه مردن قصص نفع فاسک شدن و نشاء کردن قصص بکود  
فا جستن و دست و پای نچر هم بستن من الجمل قوارص سخمای درشت ناخوش مودی و اوجج قارص  
قارص بقم قاف و تشدید را با بوج و آن کیا هی است قارص شیر آتش میدی که ز باز کرد و قارص  
چا یکی خورد که در بیابان کند تا در وقت کرمی آفتاب در آنجا نشیند قارص جمع قعاص  
بقم قاف و در دست که کوفته را پیدا میشود فی الحال میر و قلوب شکر کرده داده و بچه شتر مرغ قلوب  
و قلاب و قلاب جمع قلاب و قلاب و قلاب آب بلند آمده و قلاب ناقص هم  
کویند قاض و قناص شکاریان قراض نفع نون شکار قنص شکار و شکاریان قواض  
چینه دانای مرغ و اوجج قاض است قوض چینه دان مرغ قوض کلیم و کرده نان قوض بر سینه  
قنص پراهن قنص جمع قنص با رافعی و شیر غزان قنص و قنص قنص  
نهایت سر موی از آنجا که میر و بد قنص بقم قاف شتر بزرگ قنص کیا هست مخصوص  
شتران ضعیفی که بعضی رخت و خور دنی برایشان بار کنند و اوجج قنص است قصص حکایت قصص  
بکمر قاف حکایتها و اوجج قصه است قاص تشدید صا و قصه خوان و من قولهم القاص لا یحب القاص  
قصص آنچه مرغ وحشی در آن کند قصوص اسی که در رفتار کنار هم بر زمین نهد قنص عدو بار  
قصص عتی است که در جگر پیدا شود و از خوردن آب قنص در کمان بآب القاف  
مع الضار قنص تنگ رفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن و شکم بسته شدن و پیریه زاک رفتن  
چیز را و تشاب را ندن و تشاب رفتن و بدین معنی آخر است قول حق تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ فَوَقَّعَتْ  
صافات و یقطن ما یکس و بعضی جان کرشن هم آمد قرض بریدن و جینیدن و انجیندن و موش طارد  
و کدشتن گفته تا تقرضهم ذات الشمال و بر کردیدن از چیزی و شتر کشن و مردن قرض یکدیگر  
قرض کردن و چاییدن آن قرض خوردن طعام که در آن سنگ بزه بش قرض آغشته شدن طعام  
بک بزه و سوراخ کردن و در او برید و مهره قرض و قرض و ام قروض جمع قرض شتر و



شد

و شقته اشتر که از خلق بر آید قبض ملک قبض نفع با مالی که از کسی فرا گرفته شود و بتصرف در آورده  
قبض نیز رفتار قبض همه و خاک که بر سر حجره و قالی افتاده باشد قبض همه قبض چوب  
سرو و چاییده قبض پوست تخم مرغ قبض شکر زرد قبض کبریا و اول طعمی که در آن  
شکر زرد باشد قبض سیر کردن شکم قرض یعنی سابقا هم گویند باب القاف مع الطاء  
قسط و اذن قسوط از حق گرفتن و شتم کردن قسط نفع سین راست شدن پای چار و او آن  
عیب است که وضع طبیعی و آنست که کج باشد فقط دست و پای کوفته بر همان بستن و کودکی را  
در کبواره بنقاط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ قسط جعد شدن موی  
قسط بر قلم بریدن و بر بریدن چیزی و کران شدن نرخ قسط پوست باز کردن و چیزی از روی  
چیزی بدر بردن قسط فراهم آوردن قسوط نامید شدن قسط باز آید شده شدن باران و  
روزی قسط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قسط بر رفتن زبر ماده برای جماع قسط طبع  
روی قسط مویی که سخت جعد باشد قسط کبر قاف کر به ز و بخش و نصیب و کتاب نامه قسط  
نامها و کتابها قسطا که بهای ز قسط بکون طایس و پایدانی شونده و کفایت کنند قسط نفع  
قاف و تشدید طایفه موم یعنی هرگز قطع کر به ماده و باران خورد قسطا تشدید طایفه اول  
مرد و خراط قسطا تخفیف طایفه پایدانی شونده قسطا سال تمام قسطا کوشوار قراط کوشوار یا قوطه  
اشتر حراج قانط و قسوط نامید قاسط داد و دهنده و شتم کننده و از حق بر گردنده و این  
از لغات آلهذا دهت قسط آنچه هم بزند بندگان یا بی را از رسیان و مثل آن قوط را هم گویند  
قسط جمع قسط دارویی است خوشبو و نصف صاع قسط کبر قاف بهره و نصیب و داد و  
وکیل است مقدار نصف قسطا رسیانی که بان دست و پای چیزی بزند و آنچه کودکی را بان بزند  
در کبواره قسط کبر قاف اهل و مراد صبی قباط و قبطا جلوی نطف باب القاف مع کذا  
قسط سخت گرم شدن و بگرمای تابستان بجای مقام کردن قسط یک درخت سلم و باغت کردن  
و یک درخت سلم باب القاف مع العین قح و قح و قح و قح بان کردن و خاک و رفتن  
و سرگردن فرو بردن خار پشت و غیر آن و سر در گریان جامه کشیدن و پیاپی نفس زدن قسط بدال  
غیر منقوط باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قسط نفع دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قسط  
بدال منقوط ساکنه سخن پیو ده گفتن و دشنام دادن قسط بدال منقوط مفتوحه پیو ده شدن است  
قسط کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چار و اقح ریزه شدن موی سر و تن شدن و بمشورت

کار کردن

کار کردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و بایکد یک قرعه زدن و شتر زدن  
 قطع و آوردن ابرو و اندوه و پراکنده کردن و بر روی در افکندن قشع بقیع شین ثابت نشدن  
 رکار و خشک شدن قشع شیش کشتن و نیک خاییدن و تشنگی نشادن و آب بخلق فرو بردن  
 نشو و دست بر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رقت موش دشتی و در سوراخ قضیع  
 بضا و منقوط فرو شکستن قطع بقیع قاف پیای نفس زدن و بر افکندن بر کسی قطع بریدن و حقین  
 کردن ملق خیر یا قطع و قطع بریده شدن آبها یعنی باز شدن آبها و از سر دیگر بکرم سیر رفتن مرغا  
 و قطع معنی از رو و خانه گذشتن هم آمده قمع خوار و شکسته کردن و بقیع زدن و نیمه را قطع  
 بقیع میم و انده بر آوردن بلکه چشم قشع باز کردیدن و بطرفی میل کردن ققوع چیزی از کسی خواندن  
 و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و این از لغات الاضداد است ققوع و قیق بر رفتن شتر زانو  
 ققوع خوار شدن ققوع برای منقوط پیو ده کشتن و بعضی موی سر کوک تره شدن و بعضی گداز  
 شدن و این مثل است شرفا ققوع ثاب رقت و از چیزی که بخت قعناع انکشت پای باز کردیدن  
 و باز کردیده انکشت پای شدن قعناع سخت زشت و پیوده و شستیا و او مفرد و جمع آمده است  
 قلع ای ترسناک قلع و دیوث قلع زدن قعناع پوست خشک قشع بکمر قاف  
 و قشعین جمع قشع است بر غیر قیس و قشوع معنی خانه از پوست هم میخ و بعضی جمع او قشوع آید  
 قشع و قصل بکمر قاف کاسا و این هر دو جمع قصه اند قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راه است  
 که از مایه بکوفه میرود و رفتار شباب و راه و خوار و خرمای خشک و نام دهی است و نام شخصی و تنباز  
 قلع کل خوشیده ترکیده قلع بقیع قاف مرغی است قعاع آوازهای پیایی رعد و موضعی است  
 از بلاد قیس قلاع بتشید لام معنی شرفی است یعنی علدار و عنوان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث  
 و لا قلاع قلاع کلی چون بخوشد نبرد و علقی است که در دهن پیدا میشود و آن جوشش دهن است  
 و شتر در دهن کوکان پیدا میشود و قلع بادبان کشتی قلاع جمعی و قلعها را هم گویند قلع ظریف است  
 که شبان توشه خود را در آن کند و معدن ارزیز و قلعی قلع بقیع لام ابر پارهای بزرگ قلع بکمر لام  
 به آرام قانع و قبیع و ققوع بر اندک چیزی راضی شدن قمع سر کومان شتر و سرهای کومانهای شتر  
 و دانه مانند آله بر کنار بلکه چشم برمی آید و مطبری که در یک زانوی اسب باشد و کس بگوید بزرگ  
 قمع بکون میم و قمع بکمر قاف و قمع میم آنچه روغن در و کند قمع بکمر قاف و سکون میم و بنا به خوا  
 و انکور که بخرد و انکور پوسته است و همچنین و بنا به هر میوه که بمیوه میوستر است و هر چیزی که در سر حیک زند

بر  
 خفته





سبل بزرگ قاعف قاحف باران سخت قلیف آنچه خواهد و تند از اجامه خواهد کوبید  
 قذوف قذیف و قذوف قذیف بضم قاف قطع ذال کنکرمای قلمه و او جمع قذوف است  
 قریف شراب قاصف شکته و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف  
 جامه قطیفه قصف شاخ شکسته درخت قصف مردست که محبت و چوب است قصف  
 بازی و ریک پشته و یعنی اخیر جمع قصفه است قصف بضا و منقوط لاغ قضا ف جمع قصف  
 قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون ط خراشه و جمع او قطوف آید  
 قطاق و قطاق وقت انور چیدن قطایف بعضی رشته قطایف را کوبید که از خمیر میارند  
 و میجوند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را عوب کنا ف کوبید قطیف نام موضعی است  
 قطوف چار و ای کامل قطف بفتح کیا بی است قفیف کیاه خشک پشته زمین قفاف جمع  
 باب القاف مع القاف قلق جنبیدن و بی آرام شدن قاق و قوق و بغایت دراز  
 قوق زمینهای درشت قرق زمین سوار قریق نام موضعی است و بعضی کوبید دکان است  
 قرقط کرکه میوشند باب القاف مع اللام قتل کشتن سخت و آرام کردن دل و منخن  
 شراب باب قتال و قتل کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر بازگشتن و خشک  
 شدن قفقال جنبیدن قیل رو و اکردن و احوال چشم شدن و نر و ار سخن گفتن بنود سخن  
 گفتن و آشامیدن شراب را چنانکه آب بهر او فرو ریزد و میل کردن سر شاخ کوسفند و کا و بط  
 روی و بعضی فتح بفتح فاهم آمده است و بعضی برابر شدن هم آمده قذل بر بنا کوشش ارب زدن  
 و میل کردن و ستم کردن قزل زشت یکیدن شدن قیل نیم روز شراب و بازگشتن پیچ و  
 او غیر مصدر هم آمده قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده که اگر با و ان کثر قل و عوب کوبید  
 الحمد لله علی القل و اکثر و اکثر و القل فحول و محل خشک شدن قبول هر پذیرفتن قبول  
 بضم قاف یا قبول آمدن و آن باد صباست قول گفتن قمل شش و فرومایه شدن و  
 بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قفصل بفتح ما تغییر شدن شکل قهل بکون مادی که گفتن  
 و ناسپاسی کردن قطل بریدن قصل بریدن و قفیل چهار وادان و قفیل خرید باشد  
 قفسیل کفیل قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده است و یعنی است قول حق تعالی  
 اذ کروا اذ كنتم قلیلاً فكنتم قلال جمع قلیل است نیز قفار و مردچیت قفیل کی بزرگ و نام  
 تاج کبری قفقل درخت بلبل که عامر عرب طفل کوبید فافیه قفل است بقاف قفال جان قفیه تن

[illegible]



قتل دشمن و مانند قیل در چاشتگاه خندکان و بدین معنی جمع قایل باشد و نام پادشاهان غیر هم به و آن باشد  
 بین بوده است قیل و قال گفتگو قول کفار قیلش قیل و قبل و بر و و پیش فرج و قول  
 چیزی و باین کوه و قبل یعنی رکوبای متفرقه و بمعنی آشکار هم آمده است قایل هر برنده و نتر و او را و مرد  
 پسندیده و سال آینده قیل کرده مردم و پایدانی کنند و برابر و پیش و زنا که بچه زن بریکبر و  
 در چین ولادت ورشته که در چین تاپیدن او دست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس و بر  
 است قوال بیارکوی قول بضم قاف و او جمع قبول زنی که بچه زن در چین ولادت بر  
 بیکر و با و صبا قاحل شک فحال در و ریت که کو سفید میگرد و قیل بغایت پر قیل و قیل  
 بریده شده فعال شکوفه قول تشدید و او مرد دست کران زبان قد عل بکمر قاف و فتح ذال  
 خوار خیس قد قیل چیزی سطر بزرگ فضعل نخل ناکس قو قیل پیر این قرا قیل جمع قریل  
 درختی است ضعیف و خارقریل بکمر قاف شتر بچه بخن و شتر هکومان قرا مل شتران و دو کومان  
 و آنچه زنان بر موی خود بندند قسط و قسطال و قسطال خیر قوا عل سرهای کوهها و  
 کوههای بلند و او جمع فاعله است قیتل کشته و او را برای مذکر و مؤنث اطلاق کند قاتل  
 مرد کشنده و در و تانیث یکسان است قذال بنا کوش اسب قذل جمع قیتل یا بکسوره  
 شده و یک سخن کوئی قال چوبکی که بان کو دکان بازی کند قایل کوینده و چاشتگاه خنده  
 قیل بضم قاف و تشدید یا چاشتگاه خندکان و او جمع قایل است قفل بضم قاف معروف است  
 قدیل بکمر قاف آنچه در تشدید آویند قدیل بزرگ سر قول فاخته ز فضل مرد ضعیف و زوایه  
 قصل جوتا زه تر نما رسیده که پیاری خود کویند قصال برنده قصل بفتح قاف و صاد و تاء  
 دیگر که بکندم آنچه بهشند و در چین پاک کردن کندم مد و میخند قطول نام موضعی است قطل  
 بضم قاف و تشدید یا نام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهی است  
 قرفل و از وی است معروف قیفال رکیت در دست قوا فل قوی اند قلیل سرهای کوهها  
 و سرهای هر چه که بهش قال و قل و قل اندک و قل لرزه را هم کویند قل از قل شخصی مجهول  
 قیشل زشت رفتار قبایل کوههای آدمیان و کوههای سببان قبل شیش قبل بضم قاف  
 و تشدید میم جانور رکیت که در اسب لاغری افتد و آنرا پیاری کند کویند و بمعنی پلهای خور و هم آمده است  
 و بدین معنی جمع قمل است و آنرا قمل زرع میگویند قیل چوبکها که در میان سوراخ که در دو کهای چرخ کنند  
 و زمین بلند و نام مهر است و اول چیزی و برابر و بمعنی اول جمع قبل است قبل بکمر قاف و فتح با جانب

وطاقت و آشکار قبایل چهار استخوانی سر و قیله با کبر قاف و وال غین با القافص المیم  
قدم از جایی آمدن و باز آمدن از سفر قدم و قدم و قدم در پیش رفتن قمر رفتن خانه و سرا  
و خوردن قدم و قلم است شدن شتر و آرزو منجم شدن و آرزو منجم شدن شتر و قلم  
بکون طا کزیدن و چیدن قسام نکو شدن و سخت گرم شدن قسام تدبیر کار کردن و بخش کردن  
قصر تپه شدن و چرک بر منوشتن و زشت بوی شدن و غن قمر و قدم بذال منقوط بخیدن  
قمر بکون را خوردن تره شیش و پورت سر سینی اشتر بریدن و ست چری خوردن بره و کوه و کوه  
قمر به اندیشه بکاری رفتن و به غف بکاری در افتادن قمر ناکس بودن قمر خوردن و کنگار  
قصر شکستن چری چنانچه جدا شود و قصر بکون ضا منقوط خوردن بکیر ف دهن و جو خوردن  
اسب و بکنارهای دندان چری خوردن و بدندان پیشین خوردن قصر بقیع صا و شکسته شدن  
مقامر کنای خورد و شبشهای خورد و ورشک و دریا و عدد بسیار و متر بسیار خیر قمر بقیم آفتاب  
و معنی خیر قشامر ملک درخت خرمای شکافه و نام شبانه و آنچه برخوان باقی مانده بش از طعام که خوردند  
و پیشانند و آفتی که درخت خرمای را رسد و بار او غوره شده افتاده شود و قصر بکیر قاف تن قشامر  
بقیم شین غوره سفید خرمای قلم خرمای و نصیب که در قمار قرض کند و آنچه بدان چری رایسند قلامر پیشید  
لام کیایی است قمر کرده آدمیان قوامر بکیر قاف چری که با و قایم شود کاری و نظام کار و کسی که  
کار مردم با و قایم باشد قیام و قوامر است و کان قوامر بقیم قاف عدل و قد و قامت نیک و معبر  
اولست قول حق تعالی و کان بین ذلک قوامر قلمر مانند زعفران چری که بزبان کیل کاجیه گویند  
قشامر راه دشوار و سختیها و جایهای مملو شد قشامر قشامر غبار قالم کرده و قیام و قیام  
پایند و وادایم استاده قویم و قیام راست و پاینده و قیمتای و جرفای آب کشی و قاستهای آدمیان  
قما قمر خرمای بقیم قاف در دیت که کوفه را در دست و پایند امیشو و قدم بکیر قاف  
و فتح ذال و تنیدیم و قدم و قدم پی قشامر و قشامر و بغایت بخشدن و بسیار چری ستاندن  
از مردم و قدم بمعنی سخت و بمعنی شتابند و حجت هم آمده است و قشامر کفار زرا هم گویند قشامر  
بکیریم کفار سلوه نام زنی است قرامر خیسان و ناکان قمر مرد فرومایه و مال زبون قشامر بکیر  
میم کفار ماده قشامر کنه بزرگ او جانور است که در اسب و شتر می افتد قمر زهر خنده کفار است  
قلیدم چاه پر آب قلیدم دریای بزرگ و چری سبک قصر و قصر شکسته قیام و قیام  
بقیم و کمر قاف بمعنی میضه است یعنی شکم رفتن و او بغير مصدر هم آمده قشامر کنند گوشت دارن و اشتری که



از روی جماع و شش به شش قطام چری از خور و نی قصه شش شکر کنه لب شسته قدم پای و پیش پای و سابقه  
 چرخ از خیر یا از شر و قدم صدق نشانه یک و سابقه یکی را گویند و قول حق تعالی قدم صدق ای سابقه غیر  
 من عند الله من دستور قدمش از سفر آید کان و پادشاه قدم نام موضعی و نیشه قدم و  
 قد ای جمع قدیم و برینه قادم از سفر آید و سر آدمی قدمش رونق قوام تیر پای  
 و از مرغ و سرهای آدمیان قید و پستی کوه و مقدم چری قمر منتر و اشتر ز قرام پرده باریک قسم  
 بخش قسم و قسیم یکنو و هم قسم چری قاسم و قسام بخش کنده قشعر کرکس پر و مرد پر و ام سفید  
 قصه بصا و مصلک یا هست که بزبان کجیل لار و گویند و بعضی گویند کیه دیکر بیت یخ لار و قاتا مشهور اولین  
 است باب القاف مع القاف قرن بیکد یکد و بستن و بام قرین کردن قد دان توانا شدن  
 قرن بقیع را پیوسته ابرو شدن و بام پیوسته شدن ابرو و افران خواندن و جمع کردن و رباب  
 نزدیک شدن و این از باب علم تعلیم است قران حج و عمره بام کردن و بام نزدیک شدن و بام پیوستن  
 قطن استادان قفران بر جستن قصص از قفا سر بریدن قطن بصلح آوردن چری قربان  
 شتاب رفتن اسب قفران بطریق لنگ بر راه رفتن قفران چکیدن قیون رفتن قینان ملازم  
 شدن چری را قطن پنبه قن بنده که پدر و مادرش کزیرک باشد قصصان پراهننا و جمع قیص است  
 قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و جوانی که قربان فدایتان کند و او مفرد و جمع آمده است  
 قربان نزدیکان پادشاه و او جمع قربان نفع قاف قدحی که نزدیک باشد که شوق فانیان  
 فرمان برندگان و او جمع نماز کنندگان قایلون و قایلین گویند کان و خواب چاشنگاه کنندگان  
 قذان بکسر قاف و تشدید ذال منقوطه یککان و او جمع قذّه است قفان عدد بسیار قفطان دیر  
 سیاهی است معروف و آن روغن درخت عرب و قیسین امانان قوم نصاری در دین و در علم  
 قیسان اچتمای قلب و زبون و او جمع قی است قف و قفان را همانا قنای نفع قاف اول چری  
 و کسر قاف ثانی جمع قین آهنک و بند قیون جمع قیان کینرکان و زمان سرور کوی و او جمع قینه است  
 قنین آدمی کم خور و کنه که در چار وای قد قرین و بستر و صاحب قرن سمر در هنر و در شجاعت و کارزار  
 قرن شاخ کاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و محال و نمرانه و طرف روی و طرف سر و موی و مدت سال  
 و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و موی تافته و کوی که خور و دیش و جدا واقع شده باشد و درم گویند چری  
 که بر فوج زن بر آمده پیش مانند فایه و به و سار و طرف بالانین که آفتاب از اقی بر آید و تیغ آفتاب قرون  
 جمع قادرون نام دارویی که آنرا وج هم گویند و نام شخص که پر مال بوده قرن نفع را نیز و شمیر و جبهه تیر و

ریمانی که با آن دو شتر را بهم بسته باشند و نام موضعی قرآن بضم قاف و تشدید را نام موضعی و نام شخصی  
 قارن آنکه تیر و شمشیر هر دو باشد و آنکه چ و عمر هر دو باشد و نام قارن تیر و زمان مظهر فوت و هلاک  
 چیزی و ریمانی که با آن دو شتر بهم بندند قصفات ریک پشته و پیمای کوشک و زردبان و او جمع  
 است قلقلان کیا هست قسعمان کرکس بزرگ ابر قیان ترازو و امین و حمار قیان  
 نام جانور کبیت قانون اصل و استواریت قوانین جمع قیروان باران و کاروان قینا  
 هر دو موضع دست شتر که قید بران نند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شوند قطان قطین  
 جمع و قطن خدمتکاران و تا بعد از آن که بید قطولان بفتح ط نام موضعی و مردی که نرم و شادان برآید  
 قعدان بفتح فاخته عطارد که دارد نگاه دارد و قفزان جمع قفیزت قیران ریک پشتهای خود  
 قیعان زمین سوار و او جمع قاع است قریان صبح و شام قطن بفتح قاف و ط استخوان میانه دو  
 سرون و پنخ دم مرغ و نام مرغی است قطن بضم ط با جمای پنبه قطان چوب بود و جمع قعین  
 قیده است قن و قمن سزاوار قرحان کیا هست و شتری که او را جرب نموده باشد هرگز و شخصی  
 که او را در دو و علی نرسید باشد و آید نموده بشتر قرحان جمع قحان کیا هست که آنرا در سگ گویند  
 و چیزی سفید مانند نمک که بر خراشد قن بضم قاف استین پراهن قنق قنان قلمای کوههای سرها  
 کوههای قن بفتح قاف نام کوهی قریان جوهای آب و او جمع قری است قریان بفتح قاف قدی که  
 نزدیک بشتر که پر شو و از چیزی قرون چار وایی که پایجای دست نند در قار و چار وایی که زود عرق  
 کند قطعات بضم قاف بستان برید و بریده و بستان و یعنی جمع قطع است و دمای کاو و اشتر  
 و یعنی جمع قطع است قصبان شاخهای درخت و او جمع قصب است قرآن بنی کلام ربانی که بر  
 محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است و یعنی خوانده شده و یعنی صلوة هم آید کقوله تعالی و قرآن العنبر  
 قعوز کیا هست قفت بشدید نون قفا قفان بشدید فاطر یقه چرنیک و آخر کار و ترازو و قفا  
 قوامون و قوامین ستادگان قلبیان دیوث قنھان خوشنای خوا و او جمع قنوه است  
 قرن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مؤنث مخاطب یعنی آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی و قرن فی توکن  
 قیطون خرنیه و خانه که در میان خانه دیگر باشد قردان کنها و او جمع قرا دست قظور دیون دار و  
 است و این معرب قسطان پلاسی که در شب پالان شتر اندازند قادمان و قادیان هر دو پستان  
 پیش شتر که بطرف میباشند قینان سرمایه مال باب القاف معالو و قنود مت کردن  
 قنود در شتر که دیدن و آما هیدن شدن خایه و دبه خایه شدن قصو بضم قاف و تشدید و او دور شدن



قبول باینکه فراه آوردن و درسم بردن قفوا زپی رشن و کسی را در کار زشت انداختن و بر گردان  
و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث لا اذ فی القفوا البین قفوا زپی رشن قطو کام نزدیک شدن  
در رفتار و نرم و شادان رشن قفوا و قفو بر رفتن اشر زبر ماده قلو بازی کردن بر قل و قل  
و چو بجای است که بآن بازی کند کو دکان و کندم و کوشت و غیر آن بر تاده بر بیان کردن و بجا و راندن  
پیش رشن قذو بوی خوش کردن طعام و شتاب رشن اسب قسو ناپاک و ناسره شدن احتی  
قشو بویت و اگر در قونگاه داشتن کوغذ برای تاج و منفعت قلی خویت رفتار قرو  
حوض دراز و راه راست و طریق و قدحی است از چوب و آبخو رسک و چیری که عصار بیان چیر را افتارد  
قنو خوشه و ما قفو چو بیت در چرخ آب کشی که محور در آن می باشد قذا و اشر زجیت رفتار  
باب القاف مع الهاء قما باب فرو رشن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد  
قما بفتح میم اندک بطعام شدن شتها قالا بفرمان بردن قما چون شدن تن قره چرک من المحمل  
قما شترانی که سر برداشته باشند و آب نخورند قالا حجت قما یعنی نگاه دار و او فعل امر است مشق از  
و قایه و نمازید است باب القاف مع الیاء قدی بوی خوش کردن طعام و کوشت قذی  
بزال منقوط خاشاک بریده انداختن چشم و بلمغم کونده چیری از زخم انداختن زن و کوغذ ماده و کا و ماده  
و آن مانند مذی مرد است قلی بر تابه بریان کردن چیری قری در شهر ما که دیدن قفی بر قفا  
کسی زدن و از قفا کشتن چیری قطامی چراغ قفی قفا چیری پسندیدن که برای غیزی و  
ممانی نهند قلی قلیا و که بآن صابون پزند قاهی مرد تیز دل زیرک قفا خری مرد بزرگ جبه  
قناسی شمیر بیت منسوب بقناسی که معدنی است از معادن آهن قوافی جمع قایه است قیلا  
و قوافی زمینهای درشت قلی مرد زبون فرومایه قرحمانی قانی است که در جنگ پوشند  
و نام دار ویتی است که آنرا که دیای روی گویند قساهی آنکه جامه را اول هم در چپ قعی مرد خور  
و زبون و خار و او معوز اللام است اصلا قتی بوده است قاضی کدارنده و حکم کننده و آنکه شرع کدار  
و کشند کما قیال هم قاضی قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت قضی دور  
قالی دشمن و دشمن دارنده قرار قاری خایط قاری خواننده کتاب و او معوز اللام است اصلا  
قاری بوده است قسی تشدید یا کمانا و او جمع قوس است قسی نفع قاف آنچه زبون و مرد سخت  
دل و زور و سخت و لقب شخص قواسی جمع قی یا قی کبر قاف ثانی و تشدید یا جای خالی قری تشدید  
یا چوب خور و قروانی مرد و تبه خایه قواری کوا مان و مرغی که نام ایشان قاریه قضی

بفهم قاف و تشدید یا نام شخصی قتی بفهم قاف و کسرون کهریزا و اوجج قفاة است قصری دانه  
 بر خوشه باقی مانده شده بعد از آنکه در خرمنها کوفته باشند قاقلی دارویی است قطعی خوردان و  
 در مثل کوبید لیس مثل قطعی یعنی لیس الکا بر مثل الا صاغ قطوانی نام جامه است در کوفه قرئی  
 تشدید را و سکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قرآن در قفقه مریم آمده  
 که قرئی عیناً قعسری سخت سطر فلاسی تخفیف یا کلاهما و اوجج قلسوه است قستی تشدید  
 سین و یا کجوع جامه است در مصر قوهی نوعیت از جامه سفید قرطاسی سخت سفید قیر و  
**کتاب الکاف**

موم و روغن من الدستور  
**باب الکاف مع الالف** کساء از پی رختن کسی و جامه پوشیدن ماضی و کسی و مضارعش کس  
 کلاء کیه خوردنی کلاء بفتح لام کیه زمین کلاء گاه کشتن و باز پس افتاد شدن و مضارع کلاء  
 ترسیدن و بددل شدن کرا بار یکساق شدن و او و او است از باب نصر فیضی کری بنیاد  
 خواب کردن و او یایی است از باب علم بعلم کدی سدا کردن سبک بچه و فاسد شدن درون  
 اشتریک از بیار خوردن شیر و سرگشتان سوده شدن کیه از رسیدن سرما و دیر روئیدن  
 کیه برای تشنگی کفاء بروی در افکندن و باز گردانیدن کفاء جزا دادن و مانند بیک  
 شدن گرا بکرایه دادن چیزی را و این از باب معا علیه است و معتل اللام کشاء خوردن و زن  
 و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود کشتو پر شدن درون از طعام کما کیه کما بخورد  
 کسی دادن و آن کیه را بیارسی سماروغ کوبید کما بفتح میم شکافه پیدا کردن پای برهنه بودن  
 پای و با کفش گذاشتن و اینقدر و بعضی اول دو کله است یکی چار و یکی محو و بعضی دوم یک کله  
 که کنایت از عدد است کشاء تشدید تاریش بزرگ درهم رفته کشتو ثا بعضی کشتو است کبسی  
 و کوسی زن زیرک کشتاء پای پر کشت کوتاه انگشت و ماده خر بزرگ شکم و زن بزرگ شکم  
 کسپس عقب و جمع او کسا آید کدا علتی که در سبک پیدا شود و موجب قتی و سر فدا باشد  
 کمتری امر و دکلندی زمین درشت و سخت کلامزد و کنار و دوازده و او کشتن گاه کشت  
 کلا و کلتا هر دو اما اولین برای تشبیه مذکور و دوم برای تشبیه مؤنث کلابی بدالف بعضی افع  
 و بعضی حقاً آمده است کاء یعنی غیر نقد کری بکمر کاف و میم و تشدید را آنکه سر ذکر او بزرگ  
 کرا ابتداء خوب نام مرعیت کداء نام موضعی است در کمر کسا پوشش کبرا بزرگان کبری  
 بکون یا ثانیث کبر است کبریا بزرگی و پادشاه کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف کشتا



و اوج جمع کسر است بکسرین کرد و زن باریک ساق کرو یا زیره رومی من اشعار البیہی کما چون و  
 ہر پنجہ و او بعضی اول مفرد است و بعضی دوم مرکب کوا شتر مادہ بزرگ کومان کسالی کا ہلان کنری  
 اغلاف غورہ اولین فرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار فرما گویند یعنی طلع را کس فی ابر بند کہ بعضی بر بالای  
 بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفا جامہ کفو و کفی بوزن فاعل مانند کسی جامہا و اوج جمع کسوۃ  
 و کسوۃ ہر دو باشد کشتی بشین منقوطہ بوزن فاعل بریان شک کشتی بہما و شک سوار و اوج جمع کشت  
 کفی تو شہا و اوج جمع کفہ ست کلی کرد و اوج جمع کلیہ است کیمیا زر پزی کنی جمع کینہ ست کوا و کوا  
 در بجای خانہ و اینہا جمع کواہ اند نفع کاف ہم معنی در چہا ست و اوج جمع کواہ است نفع کاف کیا و کاء  
 بدل و ضعیف کرا کر اید کثیرا بشاء سلفہ دار و بی است کفا بکسر کاف توانائی و دنیا نیمہ کدیرا  
 شیر کہ در و فرما کردہ باشند کدی زمینای سخت و اوج جمع کدیہ است کبا بکسر کاف فالف مقصورہ پنجہ  
 از خانہ بچار و ب رقبہ باشند کما بد الف بخور خوشبوی و نوعی از چوب عود باب الحاف مع الباء  
 کتب نوشتن و نوشتن و سر بند خیک بستن و شک و ختن و فراہم آوردن و حکم کردن کرب آرام  
 کردن اندوہ چہر را و اندوہ کین کردن و شک کردن قید و غیر آن کرب نفع بابی آرام شدن و اندوہ کین  
 شدن کرا ب زمین رانتم کردن کرب نزدیک شدن آفتاب بفرورفتن و نزدیک شدن بکاری  
 کردن و نزدیک شدن چہری کعب نبادی شدن زن کب بر روی در افکندن و کندہ کردن  
 ریمان کنا ب واجب کرد ایندن و تقدیر کردن و نوشتن و فروختن بندہ و کینرک بمال ایشان  
 کذب و کذب دروغ گفتن کذاب سدر و غ و او از باب مفاعلہ ست کسب خواستن و  
 حاصل کردن و طلب کردن روزی کلب بکون لام و وال شک و ختن کلب نفع لام سخت شدن  
 سرما و دیوانہ شدن سک و کرک و جریں شدن بک کتب نفع ثاء سلفہ نزدیک شدن کتب بکون  
 تاجع شدن کباب پشہ ریک گو کب سارہ و کو و کی کہ نزدیک بلوغ باشد و در خشد کی آہن و شکوہ  
 بستن و بہترین چہری و بزرگترین چہری کسب بضم کاف عصا رہ روغن و آن نقل روغن است کسا  
 بکسر با نام سکی است گرا بی سختی و اوج جمع کربہ است کرب بکون را اندوہ کرب نفع را بیمان  
 کہ در دستہ دلو باشد و چنای شاخہای درخت فرما و او مفرد و جمع آمدہ است کب کب کندہای ریمان  
 و اوج کب است کلب سک و دوال کہ درد و طرف خیک دو زند و منج و مہار کہ در دستہ شمشیر باشد  
 و نام سارہ است و نام قیلہ است و خطی کہ در میان پشت اسبی باشد کلاب کلب کان کلاب  
 صاحب سک و سبکان کلاب تخیف لام نام موضعی است کلوب و کلاب تشدید لام کچو ہنگام

کلا لیب کالیب جمع کالیب صاحب سک کلب کبرلام سک دیوانه کلب نفع لام نختی ویدی  
 و دیوانی سک کرن کلم کخب غوره من المجل کلب آید که در دست پیدا میشود از کار کردن و دیگر  
 معروف کلب بضم کاف و فتح نون نام موضعی کتاب کبر کاف خوشه خرما کلب کوزه پی درسته  
 و جمع او کو اب آید کوی اسب جواج اعصابی که بان چیزی کب کند کاسب حاصل کنند روزی کاب  
 ناریت ان کوی عجب جمع کعاب یعنی کعبت کتائب نویسندگان و نیز خورد کردی که بان  
 نیز اندازی کو دکان کند و کتب که جای تعلیم کو دکان است کایت نویسنده و داناکت و انایان و  
 و جمع کایت است کتاب نوشته و فرض کرده کتب کتب جمع کتائب یعنی کتب کتائب  
 و او جمع کتیب است کتب نام کوهی است کتب پشته ریک کایت جمع کننده و نام کوهی است  
 کتب نزدیک کتب بضم کاف و فتح ثا مقدار چند بار دوشیدن از شتر و مقدار چندین قدما از شیر و او  
 کتب است کذب دروغ کاذب و کذابی کذب و کذب و کذب دروغ کوی کذب  
 تشدید و فتح ذال جمع کاذب بضم و تحقیق ذال جمع کذب و کذب کراب تشدید رایکی و پیر  
 کراب تحقیق را جو بیای کعب قاپ یا و پاره و روغن و کوهی که بر بندای نیزه ازنی باشد  
 کعب جمع کتب سطر باب الکاف مع التاء کاذب دروغ کفن کقولہ تعالیٰ لیس لوقتها  
 کاذب ای کذب و این اسم فاعل است موضوع معنی مصدر سجع عاقبت و ازین جهت در مصداق آورده شد  
 و او غیر مصدر هم آمده است کبت خوار کردن و هلاک کردن و بروی در افتادن کبادی بزرگ شدن  
 کثافت و کثافت در هم رفته شدن و سطر شدن کفایت سود کردن و بس کردن کفاعة بدل  
 ماندن و ترسیدن کفالت پایدانی کردن کلاله ماندن و کندن شدن و بی پدر و مادر و  
 فرزندان کلاله کندن کفالت بفتح کاف آخر کوی شدن یعنی فال کوی و غیب کوی شدن  
 کفالت کبر کاف آخر کوی کردن یعنی غیب کوی کردن بنجوم کینو نته بودن کبوة بهرامدن آب  
 کفالت پوشیدن و ناصح سخن گفتن کفالت نوشتن کبوة بسیار شدن کسوة جام پوشیدن  
 کطایط شدن شکم از طعام گشت سخت را ندن و فراهم آوردن و بروی زدن و شتاپیدن و بازگردان  
 کینت سخن در گوش گفتن و آهسته بآهسته کردن شتر و فرو نشستن از غضب و شرم و وحوش کردن یک  
 کلاله مکه داشتن کینت انبوه شدن و سخت شدن رستان کتکت آهسته خندیدن کعبرة  
 بشیر پاره کردن کفش که باز داشتن کبکته کنوسار کردن و بر روی در افتادن کلمت پر  
 گوشت کردن و ایندین روی کرکته سخت خندیدن و کدر ایندن باد را و آب و از خواندن مرغ خاکلی

کعب



و باز دشتن کز اذنه در هم گرفته شدن و خشک شدن کسکسته کاف را بسین کفن کشکشف کاف را  
 بسین کفن درغن و پاک کردن مار کو کینه درخشدن آهین و دوقت بو و ستاره کردن چیزی  
 کرو هت و کرحیت و کرحیت مانده در کوتاه و دیدن کید و دینه خوشن کفات چیت  
 پریدن مرغ و چیت رشن چیزی من المجل کیانته پایدان شدن کلت فراهم آوردن کنت لازم  
 شدن و قناعت کردن کمهوتی پر شدن مکده متغیر شدن رنگ کانت بد حال شدن و کسته شدن  
 از اندوه کدمه چنیدن کراهته ناخوش دشتن کوهته سخت شدن در جنگ کسالت کاهل شدن  
 کیاسته زیرک شدن کعالت نارستان شدن و خرم کمتزه تبار و نقطه فوقانی نوعی رفتن است  
 کرد ستار که و ده کرده کردن و بند بر نهادن کس را و بند بر پای بودن براه رفتن هر دو دست و هر دو  
 پای کسی را فراهم آوردن تافته شود گرفته در بند رفتن بندی که کسته بسیار و اگر دایندن چیزی را  
 که کده آواز دادن شمشیر در وقت سبقت شدن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود  
 و کاهلانه دیدن که بله تست شدن پایا و پاک کردن کدم و غله کرو هت بشتاب و بیدار کاهته  
 غنیدن و بردن و میدان از دهن چون سرما بدست رسیدن کلالته عم زاد ما کاذبه زن دروغ  
 کو و دروغ کوئی کمت کلاه کما عه کیا هست که آنرا بلغت پاریس ماروغ گویند کیاسته خوشه فرما  
 که عت زن پر شتوت کر کوه کرده آرمیان و دایره که بر سینه شتر می باشد و نام شخصی کفات جمع کر کوه  
 چیزی من المجل بقوله تعالی الم یجعل الارض کفائاً احياء و امواتاً و بعضی جمع هم آمده است یعنی جمع کفت باشد  
 من الاستور کمیت شراب اسب سرخ کمت جمع کلیت کیل خور و کیا لحت جمع کسته دروی  
 که در شک و امان باشد کیته لشکر و نام قلعه است از قلعه های خیبر کنانته کیش تیر کتله یک کنده از  
 فرمایا جمع یا غیر آن کنته نفع کاف منکوثر پیر کنته بضم کاف صفت که در پیش خانه می باشد و یا بر بالای دربر  
 کتات جمع کردیده یعنی از فرما که در تک طرف فرما مانده بن کاهه شتر بطرما ده بزرگ کوه و  
 کوه در چرخانه کبکینه کرده اسبان کبه بباریک نقطه رء اسب و کنده ریمان گطه علق است که  
 از میر طاری میشود از استلای طعام کیانته دارویی است کلیت و کلوت کرده و ابر برترین از دیگر  
 ابر و کلیه مابین خانه کمان و دشته آنرا هم گویند کلیات جمع کلیت کفاهه و کفاهه بچه شتر  
 اسالین و بچه شتر کطامه بکر کاف طقه ترازو که رشتها در آن میکنند و جایی که بجای دیگر رکند رشتنه بخت  
 و پی که بر بر تیر چیده شده بن کاطمه نام موضعی است کفت بکر کاف دام و گوشت بن دین و کفته  
 ترازو و نقطه کرمانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفته بضم کاف چیزی دایره و کرد و در آن پرا

یعنی ماشه پراهن کافته سحر و باز دارنده کیفیت چگونگی کیت چندی کلیت همگی کفاده پوشیده  
 کنه و چیری که برای خرای کنه دهند کولت پیری کو کیت شعاع و درخندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره  
 کشته ریش در هم رفته کو فدا ریک سرخ و نام شهری کفاده رشته قطیف که میخورند کذا سمعت من  
 عب کوفه استخوان که نزدیک سرون بش کصیصه و ام آهو کلت پرده باریک کلتیخ و قصه و  
 و در نفس کلمه معنی رسول هم آمده فی تفسیر قوله تعالی ان الله یشرک بکلمه منه اسمع المبع عیسی ابن مریم ای رسول  
 منه و کلمه الله سخن خدای و عیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند کلمه و کلمه بکون لام سخن  
 کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن است که و از ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ ابتلا  
 مبین است کلمه ریخ و مصیبت و زنگ سیر سرخ گفت گفت نفع آخر ناکاه کما یقال لقیمه گفته گفته کیت  
 نامی که در اول و آب باشد یا ام چنانچه ابوالمعالی و ام کلثوم کناست آنچه از خانه بجاروب رفته باشند  
 کساده معنی کناست کوزه طرف و گوشه و شمیری و جای آتش کشتی شتر ماده خود پستان کعبه  
 رنگ سیاه غبار کونه یعنی رنگ تیره گفت و گفت چیت گفت و یک خور و کغره شتر ماده بزرگ  
 که کاهند مرد میب که سرنی از و آید کستنی سخن بر ما و ختی هر چه باشد و جای سخت و دشوار کلدانه پاره  
 از زمین سخت و درشت کلدانه رزمه کوفه کلدانه در دیت که در کوفه پیدا میشود و کیت سرخی که در چشم  
 باشد از بقیه رد و غمی که در دل مانده باشد کوبتا نزد و طبل بازی کفکیله ریش بزرگ کیت تشدید نون  
 بخیل کا تخت لب سطر و لب پر خون کا ذره بذال منقوشه ان کیت مقدار یک قوح شیر و اندک خور و  
 کذمه زن فربه کذمه بکسر کاف بکون ذال گوشت و پیه که تدا شکست و زمین سخت کوره تشدید را  
 ریزه سرنی شتر که بان زره را جلی دهند کوره تخفیف را کوبی که بچوکان بازند کرات جمع و کره در اصل  
 کر و بوده است و او را بتا قلب کرده اند کوبت سال تمام کوره نوبت و دولت و فیروزی و معنی اخیر  
 از کشف منقولست و تفسیر قوله تعالی و ردناکم الکره علیهم کرات جمع کوارده تشدید و او انجمن یا شمع  
 کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستن کقولہ تعالی ان کدت کتر دین کبت و کبت  
 چن و چن کسوف پوشیدن کونیت زن مطربه کسفته پاره چیری کسوفه و کوبزه و کوبزه شتر  
 کسیره نان ریزه کسیره پاره پخته از چیری کسیره نفع کاف حرکتی که در زیر حرف باشد کیت نی که در  
 سحر و کردن سحر باشد کستنی نقل خیری که از روغن گرفته باشند کعبه خانه خدا معروفست کیت کاه  
 کیت تخفیف با آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کثوفه ساعی کا ذره یک شته جامه که بکول بردارند کادی  
 و کدیت زمین سخت که گیاه از آن دیر بر آید کروه و گرانیته فرد کار چار واکریت و ختی است کیت

کیت



تجیف یا زنی که نفس کند کما که بضم کاف و مدیم شجاعان و او جمع کمی است کتا و کتاوت کفل طعام و یک  
گرفت ابر پارنا کمری سر زکر کذا بتا بوزن نمره دروغ کوی کونتا اندوه کونتا سختی کوز خزینه  
و او جمع کز است کوزة کوزما کنایتی سخن پوشیده ناصح کنایات جمع کشفه کیفه و آهن پاره  
پهن که بر درزند برای استحکام کما متغلاف غوره اولین فرما و دهن بنداشتر کوا فضا طبق کبر سر چاه نهند  
بعضی نوارش و بزرگوار می هم آمده کوما که جمع کلسه رنگ سفیدی که بگو و زنده چوهار و کلخنج بقلام  
و حاء مصل و دهن و حوال آن گنند جمع کاهن است کفره کافران کیفیت مسجد کافران گفتن بنون نام  
درختی است کفینا بیاء دو نقطه تحتانی توشه کبریت کو کرد و زر خالص و نقره خالص کرسنتا کرسن  
و آن و از این شبیه بعدس فاما از عددس کرد تراست باب الکاف مع الثاء کبث تیغ شدن تو  
کرت کرت در دشواری انداختن اندوه کسی را و عکین کردن کرات کذا کرات تیغ کاف  
و تجیف را کیا می است که پیاری بار چوبه بگویند من الجمل کوارث چرمای در اندوه اخفده کشتوت داروت  
و آنرا بزبان کیل داری موش کوبند کبث میوه درخت اراک کت مردی که ریش بزرگ در هم رفته  
شده باشد و او جمع اکث است کناث زشت روی مکث و کشک خاک و سنگ ریزه باب  
الکاف مع الجیم کرج اسب کره و کره اشتر و کره هر چیز که باشد که بیج نوعی است از ناهمی که نمی آید  
بازده ماند و مرد کوسه و بدیعین معوبت کیاج کیلکای خور و او جمع کیلک است کیشک دارویی و بخت  
باب الکاف مع الحاء کلج و کلاخ ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیبین بشب آمدن  
و لب بالاین یا لافق چنانچه دندان تمام نمایان شود بخوبی بریان کرده کذا فی الکشاف کخ کام اسب  
بازدن تا قوا بر کخ کام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدج و کدج کار و کسب کردن و  
کوش و کردن خرم کشیدن کفاح با کسی رو برو و جک کردن و یار و بر و چری کشن و یار و بر و بوسه دادن  
کخ رو برو شدن و رو برو کردن و پیش داشتن چری را و بر و بوسه دادن یا شمشیر زدن و پراکنده کردن  
کشم بشین منقوطه رفتن چری را از خانه و رفتن برف و غیر آن کسم بفتح سین غیر منقوطه لنگ شدن  
کادج کرب کننده و کوش کننده کسم بفتح سین محله غنی است که در کج آدمی پیدا شود و کش بکوشین  
منقوطه تیکاه میان آدمی من الجمل و مابین تیکاه میان و شب بغل آدمی من الدستور کساح نشانی که در کشته  
کخ عین و خالص کخ زن پیر و شتر ماده پیر کاشه بدکوی و دشمن نهانی کدج و کدج خرابستن  
کخ متاکالج سخت و ترش روی و دندان کشوده و لبها باز بسته شدن کلاخ سال سخت و قحط است  
کخ مرد بزرگ بر کخ و کاح سین کوه که برابر باشد باب الکاف مع الحاء کخ کام اسب باز

باز کشیدن تا سر راست دارد من الجمل و دیدن و بخت کردن من الصبح کاخ نوعیت از زمان خورش و آن  
ریاست کواخ جمع کواخ خانه از نی بی در یک کلنج کیا بی است باب الکاف مع الدال کود  
راذن کساد کساد بی رواج شدن کفود ناسپاس کردن کند بریدن کد بر خیدن و بر خیدن و کوشش  
کردن بطلب چیزی و باخت اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندا که بیج آب در و نماند و کوشن کمد اندو  
شدن کود خواستن و نزدیک شدن بکاری کید مکر و جلد کردن و قی آوردن و درمان کردن و بانک  
کردن زانغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کید بر جگر زدن کشد بر انگشت و و شیدن و بدندان  
کمد کرم کردن عضو بر کوی کرم کرده کقوله صا لکما و احب الی من الکی کدود کوشش کننده و چاهی  
آب آن بجای ده و دشواری بر کشد کوبید خاک نرم کوفته شده بتم چار واکو ا عقوبت سخت و دشوار و  
راه در کوه و یا بالایی دشوار کند و کفود ناسپاس و کند زمین را هم گویند که در و کیا و نروید  
کناد برنده کبد نفع کاف و باسحق کقولہ تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جگر و قبه  
کمان و میان آسمان و زایدۃ الکبد در باب التاء در بیان لفظ زایدۃ مذکور است کباد در  
جگر کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه ناکمد و  
کید بکیریم اند و هتاک کداد خیزی است کفود کینوع ماهی است کتد میانه هر دو شانه تا میانه  
بشت و نام تارایت کلد زمین سخت بی شک کرد نفع کاف کرده کرا دیل و خما پاراک  
در یک طرف مانده باشد و او جمع کرده است کسید فرومایه و بی رواج کد مانند ماون چیزی است  
که در و چیزی گویند و مرد چیت و جمع او اکداد آید باب الکاف مع الراء کبر بزرگی بر کردن  
کبر بزرگ شدن و پر شدن کشر بسیار بر کسی غلبه کردن مکر غلبه کردن بزرگی مکره که آن سر پرده است  
کفرو کفود ناکر ویدن و ناسپاس کردن و کفور یعنی انکار کردن هم آمده است کقولہ تعالی فابے  
الظالمون الا کفورا ای لا تجوز البعث بعد الموت کفر نفع کاف فرایوشیدن کور دستار بر خیدن  
و زیاده شدن و کرد بر کردن کور باز کردن ویدن و باز کردن و ایندن و حمله کردن و او مقتدی و لازم آمد  
کرد و اگر دیدن کور او از کردن مثل او از کلو گرفته و غرغ کردن در چین موت کشر بکاریدن  
و دندان بدید کردن چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن و خندیدن کسر بسین محله سختن  
و حرکت زید اودن حرف را و فراهم آوردن مرغ باهای خود را کھر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن  
روز کد تیز شدن کفور پر شدن شکم از طعام کبیر و کبار و کبار کبر نفع با پیری نفع  
کاف بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کاب بزرگ و عرب کوید کابرا عن کابرای کبیرا عن کبیر کتار



این کتاب در علم ریاضیه و در بیان  
این جزیه که فیروز داری می شود

در جامه و در دست و بعضی شپون آمده کوس سرگون انداختن و بسته یاری رخن اثر کبکس نفع باستانی  
در کوفته شدن و سرش آمدن کیس زیر کشیدن و غالب زیر کشیدن کبکس پرون آمدن  
پیشین با جک اسفل و کوتاه شدن دندانها کداس کدس عله زدن بهایم و کدس بعضی شتاب رفتن چاروا  
هم آمده است کداس کبکس کاف خانه آهو و مکن او کدس ستارهای سبزه سیاره مارا هم گویند و قوله تعالی  
بالخس الجوار کدس مراد بان ستارهای چگانه اند غیر شمس و قمر که روز ظاهر شوند و شب پنهان  
کدیس جامه زرباف من استور کبکس کینوع خرمایی است و حلقه مجوفی که اندرون او در روی خود  
و شک و غیر باشد کاس جام و کاسه پراز شراب گویس جمع کابیس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد  
و آنرا بپای سیسکا چه گویند و آن مقدمه صرحت لغو باشد کبکس خوشای خرماد و جمع کبکس است  
کبکس خالی که با آن چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال بد گیرند کالسی آهوشی که از کین  
دور و یاد مکن خود باشد کبکس نفهم کاف و کدوس تشدید و او بزرگ سر و کدوس نام مردی هم  
کردوس رءسب و کرده لشکر و استخوان مفصل استخوان نقره میان هر دو شانه کوراد لیس جمع او  
کوس کبکس کاف بر کنها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانای در هم پیوسته و اصل و نسب چیزی است  
کورکاس با بوی سفید شکوفه و آن دارویی است کویاس کبکس کاف معرفت کویاسی جمع  
کویاسی بیاء و نقطه تخم خانه که برام باشد یعنی بالا خانه و خلوتی پادشاه را هم گویند کبکس کبسه  
گرفت ترمه است و آن بستنی بود و محرابی بود و آنچه از کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی  
قطر سالیون گویند ککس جار و که تجارت بکار برند و سوخته چیزی ککس کوتاه و نام شخصی کدس  
خرمن غله کداس مسجدی ترسایان کدیس تشدید یا زیر کسبش شراب خما و گوشت قانت است  
کوس طبل باب الکاف مع الشین کدش خراشیدن و را زدن و طلب روزی کردن و  
بخش خوستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن کا و غیر آن  
کوش نفع را بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن گمش مرد شتاب رفتار و مرد چیت و اسب خور و  
گمش مرد چیت و اسب خور و ایر کدش عقق که پیارسی شیر و بنه گویند و بزبان کبکس گویند  
و کینوع دارویی است کوش و کوش شکبه و عیال خورد و فرزندان خورد و بعضی کرده هم باشد گفته  
الانصار کوشی و غنیته انچه بعضی صاحب سر بنه کبکس کوفته زو تتر شکر کبکس جمع کشش  
آواز پوست مار در چین رفتار و آواز کا و آواز جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الصیل  
کصیص چندین و لرزیدن کویس شک باب الکاف مع الضاد پیر کویس پرون اند



ما و بیان آب منی ایغرا کراض آب منی ایغرا که مادیان آنرا بعد از دخول پرو ن کند و زهدان کوض آب منی ایغرا  
 باب الکاف مع الطاء کشط پوست کردن و جل چار و اکندن و پرده برکشتن و چیزی را از روی  
 چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء کظ ریختن از اندوه انداختن بر آوردن طعام شکم را  
 و تخمه پیدا کردن آدمی کظاظ از حد بدر بردن و شستن کظ ریختن و باندوه انداختن کظ مرد و دشوار  
 خویختن کیر نه باب الکاف مع العين کعب بدل شدن کعب کرختن و چیت شدن و کار کعب  
 نزدیک آمدن و فراهم آمدن کعب دست یا پای بر دیگری نهادن و چیزی بر کف اسب زدن و از پی رشتن  
 کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا به پشت باز بر دگر و کوع و کوع باز یک ساق شدن و بار یک  
 شدن ساق و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کعب و کوع در هم کشیدن  
 شدن و فراهم آمدن و میل بغرب کردن ساره و فروتنی کردن و نرم شدن کفوع بدل شدن کوع بدل  
 شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع بزرگ شدن استخوان کوع و کوع دست رفتن سک و کوع  
 در مصا دیرین است کعب نقد شدن در هم و باز داشتن کفوع دیدن اشتر و کوسفند و روغن بر سر  
 افاده شدن شیر و توبر بر بسته شدن شیر و سطر شدن لب کعب پیر و ن انداختن و یک کعب لعالم کلع  
 و کوع قاب بند دست که بطرف انخست بزرگین باشد و آنرا از نذاعلی گویند کوسوع قاب بند دست  
 که بطرف انخست خور د باشد و آنرا از نذاسفل گویند کعکع بدل کعب مخوابه کلع چرکن کلع بفتح لام  
 چرکن و شقاق که بر پای افتد کعب و کعب بدل کوع آب باران کعب سپیدی که بر موی موج دست و پا  
 چار و امی باشد کعب نام قبلا ریت کعب خانه و مخوابه کعراع پاچه کوسفند و کا و و مثل آن و طرف بجا  
 چیزی و پنی که پیش آمدن باشد و لفظی است که بان سباز خوانند و فراهم دارند کعب نام دیگر از کعب  
 بضم کاف و فتح تا سه زنان و بچه و باده و مرغیل و معنی اول جمع کعب است باب الکاف مع الفاء  
 کف نگاه داشتن و بازی کردن و برای اشتر شبگاه ساحل از شاخ درخت کوف بویدن خرچهای  
 خرما ده را و لب خود چاییدن برای آن کف باز داشتن و باز آستان و بر حاشیه پیراهن دوم بخیه زدن  
 کفوف کوتاه شدن و دندان اشتر از پیری کف دست و ابر بستن بخاف و آن ریماسیت و نوعی شستن  
 و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی بر میان کف بستن کف بفتح تا پین شدن شانه و پین شانه شدن  
 کسف کر شده گردانیدن آفتاب و ماه را و جامه بریدن و پی چار و ابریدن کسوف کر شده شدن آفتاب  
 و ماه و بخیل شدن و بد حال شدن کشف بر گردیده شدن موی پشانی مانند دایره و پیچیده شدن موی  
 دم اسب کشف کج کرده شدن شتر ماده در وقتی که استن باشد کشف بسکون شستن و ابریدن و

و ابرو شستن چیزی از روی چیزی و روشن و پدید آساختن کلف شسته شدن بدو متنی و چیزی هر یس شدن  
 کف حایب و پناه و بال مرغ کف مینوع علتی است که در شان پیدای شود کینف پوشاننده چیزی و غیر  
 و خطره اشترو مذهب و آب خانه کفاف کردا کرد چیزی و دامنهای ریکی شستها و دامنهای پراهنها  
 و او بدین دو معنی اخیر جمع گفته است بضم کاف کف کفهای ترازو و خطهای کردمانند مقلعا که بر دست  
 نقش کرده باشند و او جمع کف و کفه هر دو باشد کاف تشدید فا باز دارند و اشترو پربی دندان  
 کفاف بفتح کاف آن قدر لغت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر روی آید  
 مانند دانه کجند کینف کسبر کاف و سکون نون ظریفی است که شان اسباب و زاد خود و روند کینف  
 تصییر کف است کوف شتر ماده که در جای شتران فرو خید کناف بر میان است کتابیف کینا  
 و آهین پارهای پین که بر درزند برای استحکام و او جمع کتفه است کف و کتف شانه کثیف سطر و  
 در هم رفته کالک زشت حال و ترش روی کرسف پنبه و لیغ و وات کسف پاره چیزی  
 و پارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است کسف پارهای چیزی و او جمع کسف است کوناف پرخ شاخ  
 درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کوانیف جمع کشف شتر ماده که آبتن بود و زبر و زود  
 کف دست کیف چون کفف غاری که در کوه باشد و پناه کھوف جمع کاشف بردارنده  
 پرده و هوید کننده و ابرند باب الکاف مع الکاف کشک شیره جو و کشک الشجر یعنی  
 سیمین است کعک و کناک مان باب الکاف مع اللام کحل سرمه در کردن و رسیدن سال  
 تنگی و سال سختی کبک کمال و کمال تمام شدن کیل بند کردن و منع کردن کیل به چانه چموند و تنگی  
 پیرون پیاوردن آتش زنه کفل و کفول پانیدن شدن کفل روزه روزه پیوستن و او غیر  
 مصدر هم آمده است کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن گسل کاهل شدن  
 کیل چانه غله شد صاع و تغییر و مثال آن کیال آنکه به چانه پاید کبول بتن صفای سجده کفیل  
 و کافل پانیدنی کنند و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند ککل بار کران و تنیم و عیال و انکاد و  
 فرزند و پدر نباشد کلول جمع کمل بفتح کاف و لام محقق یعنی همه و تمام کهل نیم پر کهلول جمع  
 کاهل میانه هر دو و دش و نام قیل است کیل کند کوبال کوسن چوپن که بان پیر میزند و نذاف  
 کراییل جمع کل بکون لام فعل است یعنی بخور کابول دامن من الجمل کوی ثل و بنا که شتی کحلان اسیر  
 و سرمه کحل سیاه پرخ شتره چشم کوی ثل کوتاه کبل حمزه بزرگ که بر پانند و لب و لو کبل بفتح با  
 پوستین کوتاه کحل بفتح کاف و سکون حا آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخص سیاه چشم و سال سخت



و سال قط کجیل سرم رنگ کفل آنکه بر پشت اسب شواند شست و مرکب من الاستور و فیض کتوله نقلا  
 یو تکلم کفیل من رحمة ای فیضین و ذاکفل نام پیغمبر است کفل سرون و کلیبی که بر پس اشتر اندازند  
 تا بران نشینند من الاستور کملول بیابان و نام کیایی است که کل کبیر کاف نام است بیت یا نام صغ  
 کنهیل و کفیل درختی است باب الکاف مع الیمیر کتیر پوشیدن راز کدم کزیدن کتیر  
 استین کردن و پوشانیدن و دهن بکام بستن و سر هر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن است  
 کلم خسته شدن کلام سخن گفتن و او از باب مفاعله است کور بر رفتن ایغر بر مادیان کتیر  
 کرد ایندن کتیر دمان اشتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانچه لب را بدین خود در برده شود و سر  
 کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم باروت شدن و سخت بخش شدن و بزرگوار شدن و کرانمای شدن  
 و باران آوردن ابر و از کناه در گذشتن و او غیر مصدر هم آمد است کرم سبکون را غلبه کردن بکرم  
 کسی کرم نفع را منقوط کوتاه شدن انخت و کوتاه شدن پنی و سطر شدن لب کرم سبکون را منقوط  
 چیزی را بدندان شکن و مغز آن پیرون کردن برای خوردن کسمر یک کرم بدندان چیزی بدست خود  
 کسمر شین منقوط پنی ازین بریدن کسمر نفع شین ناقص خلقت شدن کسمر خشم فروزون و کسمر  
 خاموش شدن و باز هتیا و نثر از نثار کردن کتیر استین و غلاف غوره اولین فرما و سر پوشش تنور  
 کما مرجع و کما دهن بند اشتر را هم گویند کما چند و بیا کما بقیه کاف و تخفیف میم شما کما کما  
 دندان افتاده کلام سخن کلم غنما و او جمع کلم است کلم هم سخن کسی و جراحت کرده شدن کلم  
 جراحت کلام و کلام مرجع کرم زرق و قلاده کوی پر خشنده و بزرگوار و کرانمای و کناه بخش کرام  
 مرجع کما مر پر و کامل و کند و بعضی جمع هم آمدن کهم و کها کمر پر کور رت اشتر کمر غوره کظیم و  
 کاظم خشم فروخورنده و نثر باز ایستاده از نثار کردن کظیم کلانی در راهم گویند کوزمر و کوزمر  
 تیر کرا از میمر جمع کرد مر و کوتاه سطر کرم و کرام خشنده و بزرگوار و کرانمای و کرم بعضی جمع هم  
 بزرگواران و کرانمای کرام نفع کاف و تشدید را بغایت بخش و کرانمای کیشور شین بسیار کلم  
 آنکه هر دو روی او پر کوشت باشد کظم خاموشان کظم پیرون آمدن کاه نفس کاشم درخت انجدان  
 و انجدان از زبان کیل کول پر گویند کعام دهن بند اشتر کسفوم خر کتیر کمان تیر اندازی و شتری که  
 در جین سوار شدن آواز نخذ کشیم جینی که آب از آن پیرون نیاید کتیر کیایی است که کمر زعفران  
 کمر برای چه کلام اکابه باب الکاف مع النون کون پنهان شدن کون پانیدانی کربن  
 و بودن و از بعضی اخیر است قول حق تعالی اَلَمْ یَكُنْ لَكُمْ لُطْفَةٌ که اصلا یکین بوده است نون را برای خفت انداخته

کاف مع



کزو کوی باخق و کوی ساختن و چاه انباشتن و دست خط کردن شتر و بر و در افتادن کدو زمین بخت  
 شدن چنانچه گیاه آن دیر بر آید کفو بجایه سخن گفتن و کینه کردن کسی را کبوتر آب از کوزه بختن و بهر کردن  
 در آمدن سب و زرقن خار و خاشاک و برق و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و پیر و نایان  
 آتش از تنک کظو پر شدن کوش و در هم شدن باب الکاف مع الهاء کده کوفتن و  
 خراشیدن کده کور مادر زاد شدن که تشدید ما بدین همه کردن تا بوی دهن او شفته شود  
 کینه وقت کار و پایان چیزی کده و کدوه خراش کویه ناخوش آید کوه آستر تحت سر و شوق  
 و سختی کوه بضم کاف سختی و ناخوشی کیه برای چه کیده و کیده چمن و چمن کامه سرشته باب  
 الکاف مع الباء کوی جوی کردن کمی کواهی پوشیدن کی و ان کردن و کزیدن و تیز کردن  
 و او در اصل کوی بوده است و او را بیا قلب کرده اند یا را دریا او غام کرده کمی ویر کادی و  
 کادی بدال غیر منقوط و منقوط کیا هم است کز که کلک پرنده کراکی جمع کی و ان کاوی  
 و ان کنند و تیز کنند کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرما و یعنی غلیم الرما و کرمی بکریه گرفته و بکاری  
 و انکه چار و ابکریه کیر و کافی بس کنده و سالم و پایدانی کنده کفی سلامت بوده کفی پایدانی کنند  
 و بس کنده کروی فرشته مغرب کربی تحت کرای کرایستی کربس فروش کسایبی نام  
 شخصی کستی بضم کاف و تشدید یا م و پیر کسعی نام شخصی است که مدتی یک چوب کمان پرورده است  
 و از آن کمانی ساخته و شب رفته برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر رود که دست از آن تیر کرده و  
 کما زانکه است چون صبح همان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده و افتاده بوده برای شستن  
 کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید ندمت مذات الکسعی لمارات عیاه ما فلت یاه کستی تشدید  
 یا هم کیت کی کدی ابرسیاه من الدستور قطان الصاح **کتاب الالف**  
 باب الالف مع الالف لظا و لظو و چسپیده شدن و در زمین خفتن لقا با الف مد و و لقی  
 به الف مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن لجا دار و در پنی کردن و بیا رهپوده گفتن و یک  
 زانو سطر شدن از زانوی دیگر لبا و دوشیدن لبا بخور کسی دادن لبا و لبا و غیر مصا و برین است  
 لشاء تنک بر کسی زدن و زانیدن لز زانیدن و چریدن لو بدر و آمدن اندرون لقا پوست از چوب  
 و اگر زن و و ابرون باد ابر را و جد اگر دن کوش از استخوان و کسی را زدن لجا گرفتن لشی تر شدن  
 لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن و جریب شدن لجا به دیگر و دشنام دادن و با کسی نزاع کردن  
 لو لو مر و اید بزرگ و مر و اید های بزرگ و یعنی اخیر جمع لولو هت که آنرا سیاه چنمک گویند لشی شت

کردا کردندان و او جمع لش است لثا نفع لام است که از تن درخت پیرون آید و چرک جامد کلاعی کا و حش  
 ز و نخی معیشت و نام شخصی لثاء زنی که بسیار پیوسته گوید و زنی که کیزا نوی او سطر تر باشد و جانوری که نفعار  
 بالاین او دراز تر باشد مثل عقاب لما، زنگ کندم کون لب ملیا، زنی که لب او کندم کون بود و ش  
 لوا علم لواء باف مقصوره پایان رختیان و راه راست که بعد از رختیان پیدا شود کلاعی و نخی و در  
 حدیث است که من کان که ثلث بنات فخر علی لا و این کن که جابا من النار لدی نزد لقا خیر زبون اندا  
 شده لوی در ویت که در اندرون آدمی پیدا میشود و لهنی و لهشی زن تشه لخی زن کرسه  
 لاتییا که در قرآن آمده است که لاتیانی ذکر می فعل نمی است برای تشیه و اصلش تنیان بوده است  
 نونش برای دخول لا محذوف شد یعنی سستی میکند لفیژی سخن پوشیده معنی لخطافی که سقوط در کند  
 و فرج زن که پر آب باشد لحناء زن ناخسته کرده و زن منته الفرج لحناء کبر لام نان حیانه لعاهایی  
 لها جمع لهماه است لهنی بضم لام جمع لوه است و سیم را هم گویند من المستور لها، بدالف مقدار لجا  
 پناه گاه لخی و لخی ریشها و این هر دو جمع لیه اند لوحی اشتر تشته لجا بدالف و کرام پوست  
 لفظا کو سفندی کو در کردن او سیاه می شد و دیگر جاسید لاطا زنی که دندان او ریزیده باشد از پیری  
 و زنی که فرج او را گوشت اندک باشد لولا و لوما اگر نه چاره لوحی ملامت و مروتی لظی و زوخ  
 و آتش زبانه زنند لاطی چسبده لاه نه لنا مارا لما نه و چون و مکربا، بدالف دانه بیت مانند نخود  
 سخت و سفید و آن در جازمی باشد لبا باف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلای شبی بغایت تاریک  
 لبا فله یعنی فرش شروآن اولین است لثنی دارویی است لفاء خار و خشاک و چیزی اندک و خیر زن  
 باب اللام مع الباء لعوب مازده شدن و رنجور شدن لقب بقاء آوردن لوحی لوب  
 و لوح تشنه شدن لوب زدن و کزیدن کژدم و فراهم آوردن لوب بختین چسپیدن پیری  
 لعاب با کسی بازی کردن لعب رغن آب دهن لعب بازی کردن لعب راست رغن و  
 برادر روشن رغن و گوشت را شخوان جدا کردن و پوست و اگر درون لعب نفع حال اغر شدن از غایت  
 پیری لب نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن پیری لزوب ثابت شدن و ابیتا دن و چسپیدن پیری  
 لعب تشنه شدن لهیب لهاب افزون شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب براب شدن  
 و برکتی گاه کردن زدن چیزی را لب بضم لام عاقل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لجب نفع  
 چم با کت و غوغا کردن لقب نام که دلالت مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب لعب بازی  
 لعاب آب دهن و آب غلیظ داروی حیسانده مثل لعاب طبع و لعاب بزرگتان و غیر آن و لعاب الخ



عمل را گویند و لعاب التمس مانند دام می‌گفت چری که در غایت که می‌پیدا می‌شود و بعضی سرب یا نرا گویند  
 لَوْب سگستان از سگ سیاه و اوج جمع لوبه است و بعضی مفرد هم آمده است کَلَب یعنی لوبت و اوج جمع لابه  
 است و بعضی مفرد هم آمده است لغوب احمق کَلَب تشنه لَوْب جمع کَلَب لازم و ثابت و  
 چسبده و بعضی اخیر است قوله تعالی انا تلقاهم من طین لازِب و قوله ضربت لازِب یعنی ضربت ثابت باشد  
 لَحَب و لَحِب راه روشن لَجَب بفتح جیم آواز و غوغا لَجِب بکون جیم بسیار لَجَاب کوفته‌ای که  
 چهار ماه باشد که زابیده باشند و شیرایشان خوشید و کوفته‌اند کم شیر و اوج جمع لِهت لَجَب بکسر جیم شکر یا  
 لَحِب بجای غیر منقوطه شتر ماده لا غریت لَصَب لَصَاب لَصوب دره تنگ و میانه دو کوه  
 و شکاف کوه لَصَب بکسر صا بخیل لَوَاصِب چاهای تنگ ظرف لَهَب بکسر لام شکاف کوه و در تنگ  
 و میان دو کوه باشد لَهْو لَهَاب جمع لَهَب زبانه آتش و عبار بالا رونده و بالا رفته لب چال و  
 دوال زیر شکم که کمرش تنگ بسته باشند و کمر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بران نخند در یک تنگ که لَب  
 لازم و چسبده لَبَلاب کیا می‌است لَب تنه درخت خماد و درخت و فاصل هر چری و مغز و عقل  
 لَبوب مغز لَب مردی که ملازم کاری باشد لباب کیا اندک لَبِی عاقل لباب بضم لام  
 فاصل هر چری لَبَالِب آواز و غوغای کوفته‌اند باب اللام مع التاء لَبیت بگردانیدن و باز داشتن  
 و نقصان کردن لَبت رک کردن پست و غیر آن و استوار بستن و پیچری و بستن لغت چابیدن و بگردانیدن  
 لَغْت بکسر لام که کردن و میل کردن لَغْت بفتح فاعل شاخ شدن بز و غیر آن لَهْز قد رسیدن پیری و اثر  
 کردن آن لقانته زود و فمیدن لَوْت پیر رسیدن خبر گفتن و بگردانیدن و باز داشتن لطافه باریک و  
 تنگ و نازک شدن چیزی و کوچک شدن لَقْلَقَة سخت آواز کردن لَقْلَق و آن مرغیت و جنبانیدن لَوْعَة  
 سوختن عشق و دوستی کسی را لحاقه گوشت آوردن لَصَوِصِیت و لَصَوِصِیت دزدی کردن است  
 لَهْز و لَیْلَة نه بانی کردن لباً بتدبیر است یعنی فرود آمدن لَحْظَة لَقْو در دهن گردانیدن و  
 شوریده سخن کردن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لَمْلَمَة فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن  
 یعنی مستدیر کردن لَهْلَه است باطن جاده لَهْج و تمام بختن و تمام بریان ناکردن و سست کردن  
 لَذَق لذات خوش نزه یا مش لعبت بکسب بازی کردن لعبت بفتح لام بکار بازی کردن لَعْوَة  
 نیز شدن اشتیاق طعام لقاء و لَقْطَة و لَقْطَة بکار دیدن لَقْوَة معلول لعبت لَقْوَة گردانیدن  
 لَهْیَة تشنه شدن لَحْظَة استادن بجای لَحْی بتدبیر اندک شیر شدن کوفته شدن لَحْظَة در خشدن برق  
 و بکار اندک دیدن چیزی لَحْظَة بکار زنگ کردن بکوشه چشم لَوَاطَة غلام پارگی کردن لَشْظَة معا لَعْوَة کردن

و باز داشتن از حاجت و تیره و خاطر شدن در کاری لیاقت انداختن و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن  
 لگنته کند زبان شدن لغت‌سین را تا کفن را راغین یا لام کفن در سخن لعلعتا شکستن و در خیزیدن  
 سراب بیابان لجا جند تیره کردن لحسنه بضم لام پسیدن لوی قدامت کردن کقولہ نقاس  
 و لایخ فون لونه لایم کلا لایه و م جبا نیدن آهو لعظمت و لعظمت عویص شدن بطعام و گوشت بذا  
 کر ثقه کشیدن لبیبتا جامه ایت وزن عاقله لجنته میانه دریا و ژرف دریا لجنته بفتح لام آواز و غوغا  
 لیت پهلوی کردن لذت مزه و خمرن الجمل لمتا شکل و مانند و جماعتی که زیاده برد و کم از زیاده باشد  
 لخلخانیته کند زبان شدن و بدین معنی اسم مصدر است و بعضی شخص کند زبان هم آمدن من الاستور کواخت  
 سنت رنگ رو کرد و ایند لقا قاصحت ملامت کند لینه درخت خرم و نومی لایه جنته غافل شدن لقوة  
 علقی است که بر آدمی پیدا شود و شتری که زود بستن شود و عقاب داه و لقوه بکسر لام عقاب بضم هجرت  
 استخوان ریش بنا کوش و جمع او لها ذم است لبته موضع کردن که شنگاه است کینه بفتح لام و کسر با  
 و شتر پر شیر و کوفند پر شیر لبنتا بکسر لام و سکون با کر بیان پیراهن و شت لبته جمع شده از سر کین و  
 بول و غیر آن و موی پشت و شانه شیر و رن لابت و لوبت سگستان از سنکبیه لبوة و لبوة ماده شیر  
 درنده لایه جنته ملامت کند لایه جنته سخن باطل وزن پیوده کوی لطیفه بکسوی و پرنیک لایه جنته ناکا  
 لشتا گوشت کرد و اگر دندان و او در اصل لشی بوده است یا را بنا قلب کرده اند لثا شمع لوشه  
 کرده لوشه شستی و کاهی و دیوانی و فریبی يقال ناقه ذات لوشه ای سمن لمره عیب کند لفیفه  
 و لفافه آنچه بر چیزی چیده لخلخته مفرد و خلخه است لعلعتا تیره ایت لاسد و لانا نه حاجت هاد  
 بذال مقوطه و زدن از و تبه چسبیک لبطه پورت فی العوصه عویص بطعام لعا مضنه بضم لام بقیه  
 طعام که در دهن باشد لکیه زن بخیده لایه جنته نام مردی است لوفته روغن تازه لبقه آلت دوت  
 یعنی برز حکمت جانور سیت لطیفه شتری که دار و مای خوشبو بر و بار کند و باز از عطاران لذت همسر  
 لذات جمع لعنت نفرین لعنته بضم لام و فتح نون آنگه مردم را لعنت کند لعنته بکون عین آنگه او را  
 مردم لعنت کند لافظه دریا و سبها و بز ماده و خروس لفاظته آنچه از دهن انداخته شده باشد لایه جنته  
 موی ریش لایه جنته التیس کیا هل است لففت شغم و نیمه چیزی لفات احمق لافظه نقطه سفیدی که در کشیدن  
 اسب باشد و هر نقطه سفیدی که باشد لمعتا بضم لام کرده آدمیان لمعتا بفتح لام روشنی لماعتا بشدید  
 میم عقاب بیابان لات نام تنی است لات بفتح تا بمعنی لیس است کقولہ نقا و لات جین مناص ای لیس  
 جین مناص لهنه نبودن طعام طعام نه شای لکات گوشت پاره اسیت و را ندرون دهن نزدیک



خلق در بالای سقف و این لوات و لیهات جمع لجهت زبان لجهت باز چیه که آن بازی کند مثل شطرنج و زود  
 و لعبت کو دکان و امثال آن کلامند سیاه کلاه کا و وحشی ماده لطاط پشانی لوه خنجره و بخش  
 و آنچه سیاه کرد آن بدست خود و در دهن سیاه اندازد لجهت بضم لام طعام نشانی من استور لجهت تشنگی  
 لوه لوه مزه و اريد لجهت کوشش پاره بی استخوان لجهت و لجهت مرد بخت تیره کن و قادر و بری  
 مبالغه است لوه لوه ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکن کند برای کسی لیت کاشکی لغوت زنی که او را  
 شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر لبلت لغوت زیت لواسه لغت خور و لغت مقدار طعامی که بپیکار  
 در دهن اندازند و علتی است لباحت بضم لام زن تمام رسیده لست در و لصوت جمع لغت  
 سخن لغات جمع لغت پخر اندک و دیوانگی و زمانه ملت بکسر لام مویی که از بنا کوش گذشته باشد کلاه  
 تشدید میوه چشم بد کلاه تحفیم میوه کاری که بران ملامت کند کسی را کلامت بفره مین زره لوه بکون و او  
 اگر مردم او را ملامت کند لوه لوه بفتح و او اگر مردم را ملامت کند لجهت و لجهت کوفندی که زانیده  
 باشد و بعد از چهار ماه بشیر او خوشید و کوفند آن اندک بشیر لجهت شتر و شیشه لباد لجهت باران است  
 لزیت سختی و قحط لزبات جمع لوه سیاهی که بر کمر و سر پستان باشد و حریص طعام و سختی و کرسکی لجهت  
 سیاهی که در کردن کوفندی باشد لفظه پیری انداخته که بر چیده باشد و مال ضایع که کسی بر گرفته باشد لجهت  
 طبعه باز از شکار و جائه که بر تو رمی افتد و خویش لفظه بر چینه لقا عتد بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار  
 کوی و مرد حاضر جواب باب اللام مع لکاء لوت کرد و دیدن و پناه گرفتن و غام بر سر بسن و آلوده  
 کردن و توانا شدن لهت و لهات بفتح لام توانا شدن لهات بضم لام و لهت بفتح لام و سکون تا  
 مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سک از غایت تشنگی یا از غلبه یا از غایت که ما کفوله لغت تشنگی مثل  
 الکلب ان تجل علیه یهت او تشکر که لیت لبات و لیت در یک کردن لوت توانایی لهات حرارت و  
 تشنگی لیت تشکر در زده و عکسوت لیت بکسر لام اسم موضعی و نام کیا بی باب اللام مع لجهت لجهت و لجهت  
 و لجاج تشکر کردن لجهت سوزایدن و بدر آوردن و در چیری و آردن لجهت و چیری بسته شدن و چیده  
 شدن و ماندن تشکر و کار و در غلاف لجهت چسبده شدن و خود را بازیدن و کشیدن لجهت حریص شدن  
 لجهت خوردن بکار دهن لجهت انداختن و بر زمین زدن لجهت چسبده لجهت تشکر کننده لجاج جزوی خیر  
 خوردن لجهت تشکر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرف دریا لواج شغف و حرص و انگیزان  
 لواج سوزندگان لجهت کلام متر و دغیه که نفاذی و رضوی داشته باشد لجهت جانی تنگ و هر چه تنگ ضعیف  
 باشد لجاج اگر سخن نادرست و غیبه گوید باب اللام مع لجهت لجهت و لجاج بفتح لام بار و آردن و آستن

شدن اشترخ چشم بر هم کردن و پیکهای چشم بهم چسپیدن لمح دیدن و درخشدن لطح آهسته بر چری دست زدن  
 و بر زمین زدن چری را لطح کر سشدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشدن و رنگ بکردن  
 و پیداشدن لطح سوزا بدین و بشیر زدن لوح شاز کوسفند و شانه آدمی و تخم چوب و آهوان بین لوح  
 نفتم لام هوا لیا ح سفید لایح آشکار لطح نفتم لام کنده و خاکی که در رنگ چاه و تک رودخانه باشد کلا ح جایی  
 تنک لقاح نفتم لام و تشدید فابا و بخار زرد و چریت که آنزای بویند لطح شتران و دوشان و اوج لطح است  
 کلا ح آبن و بار بردار لواح آبتن و بار و درندگان و اوج لطح است و معنی فایده رسانندگان هم  
 آمده و بدین معنی است ریا ح لواح کانه ریا ح با و نواید را حامل اند لواح بقا سوزندگان لقاح کرویی کپاشا  
 فرمان نرنیایا ایشا ز اورا تیم جا بهیت پیج سیر کنده باشد لقوق اشترما ده و دوشانی نوزا این لقاح بکلمه جمع  
 باب الامر مع الخاء لطح آلودن و در بدی انداختن لطح بسیار شدن اشک چشم لخال جمع لطح چرت  
 که دار و نای خوشبو در و کنند و بدست جنانند و بکنند لطح اندکی از چری لطح دارویی است که چری  
 بماند باب الامر مع الدال لحد دفع کردن و لاغ کردن چار و او کران شدن با چری لبد پر  
 شدن درون اشتر از کیه صلیان و در کوی اشتر ماندن آن لحد بغین منقوطه براه راست آوردن خیر براه  
 لبود بر سینه خشن مرغ و بزین چسپدن لد و لد دار و در کیطرف دهن کردن و بضم غلبه کردن و در جند  
 لحد بر کردن از حق و مرده را در لحد کور نهادن و لحد کور هر کردن یعنی در کیطرف کور کنند کردن تا  
 میت را در آن نهند لحد چسپدن لبد لبیدن لدود دشمن و دارویی که بکیطرف دهن ریزند  
 لد لد لد نزل لد بفتح لام و تشدید دال خرچین لد نفتم لام و تشدید دال کسانی که نکت بشند بشینی  
 و اوجع الد است کقولہ تعالی و تشدید ز پر قوما لد لبد جمع شدای سرکین و بول و مومای سرشانهای شیران  
 درنده و اوجع لبد است لبد بسیار و جمع شدای و مردی که از مقام خود جدا شود و مسافت نکند لبد  
 مذ و غزین لبود جمع لبید خرچین خورد و نام شاعری لبید بفتح لام و با چشم لحد و لحد شگاف که  
 در کیطرف کور کنند برای نهادن میت لحد و لحد کوشت میانه حکم کردن لغادید جمع  
 لغد و است باب الامر مع الدال لود و لیاذ پناه کردن لواذ در پس میگیرنده شدن  
 و از باب مفاعله است کقولہ تعالی یتسلون منکم لودا لحد بسیار بخشش خوشتن و لبیدن و خوردن  
 لذاذ خوش مزه یا شن خیر را لذید خوش مزه لذ تشدید ذال مرد خوش سخن و خیر خوش مزه و خوش  
 لوز جانب کوه و کرا کوه لوز لذ بکون ذال و کسر آن معنی الذی است یعنی آنکه باب الامر  
 مع الزاء لزمت زدن لهن آسختن و مشت بر سینه کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن



اشتر کرده بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقولہ تعالی و منہم  
 من یزک فی الصدقات و زون و دفع کردن لز و لز ز جبایدن چیزی و سخت بستن و نیزه زدن  
 لبز سم پای بکون اشتر چیزی را لغز روی چیزی بگردانیدن لما ز مر عیب کننده لخر نخل لجز  
 بچیم یعنی نرج است یعنی چسبده لوز بادام لز این استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ  
 یربوع باب الامر مع السین لفس کوشن و پایال کردن لفس سودن و جاع کردن لوس  
 چشیدن لیس نفق یا دیر شدن لبس بیا بیکشط پوشیده و آشقه کردن کار و آمیخته شدن تاریکی  
 لبس بضم لام جام پوشیدن لفس افسوس کشتن و عیب کردن و لغت نهادن کسی را و حریص شدن  
 و ناخوش شدن و پوشانیدن لفس و لفس لبیدن و خوردن لیس بکون یا و فتح تین یعنی  
 نیت و او فعل است از افعال ناقصه لباس لبس جام پوشیدن لباس التقوی یا لباس  
 الرجل ز و جر و لباس المرأة شوهر زن کالبس جام پوشنده لقص مرد حریص و مرد بدخوی  
 و اگر مرد مراغبند و افسوس دارد لاقش عیب لبوس زره جام و هر چه در و پوشند و معنی  
 اول است قول حق تعالی و علمناہ صنع لبوس لکم لو اس چیزی چشیده کالحواس شرم و نامبارک  
 لساس بضم لام کیا ہی کہ اول روید لفس اندک سیا ہی لب لفس سیاہ لبان از غایت سرخی لب  
 و کیا ہی کہ از غایت سبزی سیا ہی نیزند و اجمع العرائس لایس شتر ماده فرہ آگند کوشن لفس  
 چیت کار و چیت خورنده و کرک حریص بطعام خوردن باب الامر مع الضال لحض پر کوشن  
 شدن بلکه چشم و بالاین و پر کوشن شدن پتان لحض تنگ شدن لوص از در یک یا از شکاف چیزی  
 نگاه کردن لص و لص دزد و لصوص جمع لحاص بکر صا و سخن و تنگی لحیص تنگ لحض نجاء  
 منقوطه عضو پر کوشن باب الامر مع الضال اضلاض رہنایی ستاد باب الامر مع الطاء  
 لقط و لفظ و لفاظ غوغا و آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جام لوط چسپدن لط و زو  
 کدشتن پرده و لازم شدن چیزی را و جبایدن و پوشانیدن و انکار کردن کسی را و دم خوردن بر میان ران  
 کرفتن شتر و بر روی در انداختن شتر و غیر آن لطا افتاده شدن و ندان و افتاده و ندان شدن لعط  
 چیزی را با چیزی برابر کردن و برابر کردن با چیزی لبط انداختن و بر زمین زدن لبط آب زدن بر  
 چیزی و نیز زدن چیزی را لفظ برچیده و چرخ اندک و پارهای زر که از معدن چیده شود لقاط بضم لام برچیده  
 لاقط برچندن لط قلاده لطاق جمع لطلط پیر زن و ندان افتاده و اشتر ماده پیر و ندان افتاده  
 لفظ آواز و غوغا لفاظ بضم لام نام کوهی است لقیط انداخته شدن که بر کف باشد لوط و لیط و لوطی

بدل چسبده و لوط بعضی در اتم آمده است لیط کبر لام پستهای فی و بدین معنی جمع لیط است و بمعنی رنگ اتم است  
 لباط آب دهن و هر چیزی که آنرا بر چیزی چسبایده باشد باب اللام مع الظاء لفظ از دهن  
 انداختن لمط زبان بگردان و آوردن و زبان بلب سودن لماط بفتح لام بطرف زبان آتش میدن  
 لحظ آنکه کردن بگوشت چشم لحاظ کبر لام بگوشت چشم بگوشت چشم بگوشت چشم بگوشت چشم بگوشت چشم بگوشت چشم بگوشت چشم  
 لعظ و لعوظ حریص بطعام خوردن لعاصیظ جمع لحاظ بفتح لام و بنا له چشم که بطرف کوش باشد  
 کذا فی الصحاح و بعضی کبر لام گویند لظرم و بدخو و دشوار گیرنده لماط بفتح لام چیزی باب اللام مع العین  
 لذع بذال منقوطه سوزانیدن و رنجانیدن بچشم بدلسع کردن مار و کزدم و یک و کسی را بچشم لطمه زدن  
 و پای بر کسی زدن لطمع بفتح لام و طاف و ورزیده شدن و دندانها لکم بفتح کاف چسبده شدن چرخ و غیره  
 بچرخ و لیسیدن و سر زدن بچرخ بر پستان مادر و در وقت شیر خوردن لوع بفتح و زاری کردن و سوسن عشق  
 و مصیبت دل را لوع بدول شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن لطم سفیدی اندرون لب  
 لفاع جامه که بر سر چیزی بر کشند پرده لماع زمین پاره ای پر گیاه لاعم درختن لعلع سراب بیابان  
 و نام کوهی لوانع بذال منقوطه سوزانندگان زبانی یعنی سخن بد و سایر سوزانندگان را هم گویند لعالع بضم  
 لام کیا هست که نازک و خوش آینه باشد در ابتدای ظهور و از بجا گویند الدینا لعالع لکاع بفتح لام و کبر  
 عین زن بخید لکاع بدول لکم در خویش و بخیل کم همت و اسب پر و کودک خورد و دگره باب اللام  
 مع العین لذع کردن مار و عیب کردن و تباہ کردن کسی را و سخن لثغ و لثغ سین را تا گفتن و را را  
 نمین گفتن لادع کزنده لادیع کزنده مار و کزدم و غیر آن باب اللام مع الفاء لف در چیدن و باز  
 داشتن لف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و در مانده شدن در سخن لقف زود فرار کردن چیزی را و  
 و زود فرو کردن لقف بفتح قاف و بران شدن دیوار حوض و هتاد شدن و چیت لطف جامه یا  
 جامه خواب بر کسی افکندن لطف نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طامه بانی کردن و زنی کردن و نوازش  
 کردن و یاری کردن و کنهائی کردن لصف درخشیدن و چسبده شدن و خشک شدن من الجمل لطف  
 سخت زدن لطف بفتح ما اندوهناک شدن و حسرت خوردن و پچاره و مضطر شدن لطف بکون ما تم  
 کردن لطیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که بر جای جامه خواب بر کسی پوشانند لطف نیکویتی  
 لطیف نیکو کار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و خورد لطایف نیکو کار و یاری کننده و نیکو بیبا و او  
 جمع لطیفه است لطف میان بیابان و چاه که می خورد که بر کنار چاه بزرگ باشند و کنار چاه و حوض لطف  
 بناء منقوطه سکه رقیق روغن لصف بفتح صاد نوعی از خم و چیزی مانند خیار که از پنج کر وید و بعضی نفس کر اتم



اصاف کمر فام موفیت لفایف جمع لغافه و لیفنه هت لفق بکون قاف طرف چاه و کن جوف  
لحیف چاره لیف ریشه درخت خرما لعیف بهم در پییده و جماعت آدمیان از طوایف مختلفه که  
جمع شدن باشند و بهم آمیختگان و فراهم آمدگان کقوله تعالی جئناکم لعیفاً و لعیف بمعنی دوست هم آمدن  
لف نفع لام و تشدید فاباغ پر درخت لف کمر لام فراهم آمده ما و درختان بهم رفته و طوایف بهم  
آمیخته باب اللام مع القاف لفق بهم واد و دش لبق و لیاق پناه گرفتن و لبقه مداد و زرقا  
کردن و تر شدن دوات بسیار و چسپیدن و در خوردن چیزی چیزی را حقوق بد ناله چیزی پوسته  
شدن و لاغ شدن لسوق و لزوق و لصوق چسپیدن لفق نفع مین چسپیدن لفق کمر مین  
بسییدن و عرب گوید لفق فلان اصبع یعنی مات و این کنایت است لفق سخت سیف شدن ملق تیز کشیدن  
و بسیار نکستن و کف دست بچشم ساییدن و چیزی را بدست زدن و موستر و نوشتن لفق کمر لام  
مانند لایق و در خوردن لقلق زبان و نام مرغیت و راز کردن لقالق جمع لقلالق آواز مرغ  
لقلق را گویند لازوق و از وی است لزق و لزیق و لصق و لسیق بیلو لعوق بضم مین  
و سکون و او آنکه بسید نشو و لفق و لفاق سخت سیف و لفاق کا و سیف را هم گویند لفاق  
چیز خوردنی لاحق پس و بد ناله پوسته لواحق پسها و بد ناله پوسته و نیکو پنهانی پس و او جمع لفاقه  
است لاصق چسبده لبق استا و لشیق تر شده لحق آنچه بد ناله چیزی پوسته باشد و فرمایی که بعد  
از فرمای اولین رسد لحقوق بضم لام شکاف زمین لحاق جمع لواصل چیز خوردنی لیاق آلت  
مثل دوات و پرز که در دوات کند و بد او تر سازند لعوق بکون عین و نفع و او مرد و حجت و چالاک  
باب اللام مع الکاف لحك در رشتن و چسپیدن لك تشدید زدن و کوشن لبك آیشن  
لك نفع لام و تشدید کاف چیز سست سرخ که بان پوست را رنگ کند لك بضم لام بحاله و ثقل لك باشد  
که بان دست تیغ را بر تیغ ترکیب کنند لکیک کوشن بی استخوان و شخص فربه آنکه جمع لک لک  
فی وی چیز خوردنی لکالک شتر سطر لبك آمیخته باب اللام مع اللام لعل شاید که و امیکه  
لیل شب و بچه مروان و آن مرغی است لالک بد الف و تشدید لام صایب لولو لایل شب تاریک  
ل مرچا که گویند المال زبید یعنی مرزید راست باب اللام مع لمیم لحم کوشن استخوان باز کردن  
و خوردن و کوشن دندان زدن و کوشن فروشن و پیوند آگینه کردن و در کردن و کوشن لحم  
نفع حا آرزو مند کوشن شدن لزوم دایم شدن بخیری و دایم واجب شدن و ثابت شدن لهر ملامت  
کردن کلام هم در آوردن جراحت و شکاف و تیر را پر نهادن لهر بخل شدن و ناکس شدن لهر تشدید میم

اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و فراهم آوردن خبر با لحم بخانه نزدیک شدن و دیوانه شدن لاشه  
آشتی کردن لاشه با سه نقطه نیزه زدن لغمر رو بند و بینی بدستن لطمه طایچه زدن کسلی لطمه بیدکیرا  
طایچه زدن و این از باب مفاعله است لزوم همیشه بودن با کسی یا در جای و این از باب مفاعله است و او  
غیر مصدر هم آمده است لغمر لغمه کردن و با هستکی فرو بردن و دهنه را بدستن لحم بکلوز و بردن لاشه  
بقیغ لاشه و دال حوت خویش نگه داشتن لاشه سکون دال زدن چری بر چری و پاره جابه بر جابه کردن  
لذمه ذال منقوطه ملازم شدن و همیشه ستادن بجایی و خوش آمدن لغمر جزئی غیر محقق دادن لکمر شت  
زدن لحم گوشت لحام و لحم جمع لحم بر گوشت فربه و کشته شدن لحم بکمر حار زدن  
گوشت لاشه صاحب گوشت لحام گوشت فروش لاشه آنچه همیشه با چری باشد لاشه بخیل و ناکس  
لیام جمع لاشه ملامت کننده لاشه بقم لام و تشدید و اوج جمع لاشه ملامت و اوج لاشه ملامت لاشه ملامت  
و آدمی و تیر و عرف معروف لحم بخشنده و اسب نیک رفتار و اشتر نادان بسیار شر لاشه بخیل و ناکس  
لکمر بسیار لحم حاد و زنده و سختی لحم بکمر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و در بسیار بخش لاشه  
رو بند و دهن بند لاشه جمع لاشه تیغ تیز و زبان تیز و زرد لاشه جمع لاشه از استخوانهای بنا گوشت  
از استخوان پش و اوج لاشه است لاشه تشدید میم شت و جامع طالع با حرام یعنی جمع کنند نصیب خود با نصیب  
بقوله تعالی و تا کلون الترات اکلاً لاشه ای اکلاً جامعاً نصیب الکل مع نصیب الغیر او اکلاً شدیداً لاشه  
خورد و دیوانگی لاشه جمع لاشه میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند باصل معنی چنین است فاما در استعمال غیر که مثل  
است لحام کلام و رکوبی که زن حایض در حین حیض بمیان خود بندد لحم بقم لام و سکون جاه منقوطه  
نوعیت از ماهی لحم بقیغ لام قیده است از بین لزوم ملازم و عذاب دایم لغمر بقم لام و قطع قاف جمع  
لغمر است که ذکر رفت لاشه ای که کیرف روی او را سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرد و پسرند  
و اسب نمین که با ده اسب در ویدن باشد و در عقب سب شتمین رود لاشه از چری که بر چری زده  
و یا بر زمین افتد و زنده کان سنگ بر سنگ و بد معنی جمع لاشه است بچوخادم و حذم لاشه پاره جابه که کمتر  
وزه کند و یا جابه را بآن وصله زنند لاشه بچرخانه پر وصله زده شده و جابه کنه لاشه پر تیر لاشه بکمر  
زرها و این هر دو جمع لاشه اند لغام کفک من شتر من الضاح و در دست و آب بینی چار و ار اگووند لحم  
و لاشه مویبای سر و زلف که در از شد بشه و از بنا گوشت گذشته و بدوش رسید و آنها جمع ملا اند لاشه  
دهن بند زمان که بآن دهن خود را پوشند لقام سنی بند زمان که بآن بینی را پوشند لغمر سکون قاف  
راه راست لحم راه راست و راه فراخ و قح بزرگ لاشه کوهی است در شام لاشه چار و او در اصل لاشه



الف را برای تخفیف انداخته اند لحنه و او حرف جداست و در مضارع و انکار معنی ماضی کند باب اللام مع النون  
 لیان بشدیدا موافقت کردن در و ام لمعان درخشدن لکن کند زبان شدن لویان نشانه  
 شدن لعن راندن و از چیزی دور کردن و مذمت کردن لعان همه بیکر راندنت کردن و نفرین  
 کردن و این از باب مفاعله است لهیان افزوده شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهیان برشتن  
 و غافل شدن و زایل شدن لهئات نفع ماضی شدن لبن نفع با بسیار شیر شدن لبن بکون  
 با شیر بخوردن و زدن و انداختن لسن بسیار زبان راندن بر کسی و بزبان گرفتن کسی لحن  
 نفع حاء غیر منقوطه کنه بدیدن شدن و خفته ناکرده ماندن لقیان دیدن لجون سست و کاهلانه رفتن  
 لقن و لقن بیا در گرفتن و زود در یافتن لزج جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جانی تنگ شود و سخت  
 شدن لیب لیان نرم شدن لیان بکبر لام نرمی کردن و این از باب مفاعله است لکن بکفراف  
 کند زبان شدن لبن نفع لام و کسر باخشتنها و اوج جمع لبه است لبن نفع با شیر آتش میدانی و در کردن  
 که از اسماوری بالین پیدا شده باشد لبن خشت لبن و لبن نرمی و درخت خرما و درختان  
 خرما و معنی اخیر جمع لبه است لیان نفع لام خوشحالی در معیشت لوزان نام شخصی لون رنگ و کونه  
 و نوعی از خرمای زبون لقن نیز فهم لزج بکسر زاخت لسان ربان و سختی لسان الصدق ثنای  
 نیک لسان العصافیر نه آنست که پیارستی تغییر کرده است ای حبه الخضر بلکه لسان العصافیر میوه خرت  
 نوک است لسان الثور کما یهی است که آنرا کاکا و زبان گویند لسن کوبایی ضیع لسن جمع لسن  
 بکبر لام لغت لکن و لکن هر دو حرف مشبه اند بفعل معنی استلال و پیارسی هم اینها لکن بهشد  
 تخفیف نون یا لیک بکبر لام و سکون یا لکن هرگز نه و او حرفی است برای نفی استتعال کقولہ تعالٰی لکن ترانی  
 یعنی هرگز نه پس مرا لهیان و لهئات مردتش لهفان حسرت خورنده لوزتان و لوزتین  
 و گوشت پاره ایست مانند و بادوام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد لحنان  
 مرد در سینه لحنان جمع لحن است لحيان نفع لام هر دو استخوان ریش لدن نرم لدن و لدون  
 همسران و ماندن و اوج جمع لده است لدون و لدن نزدیکی دیدن هر دو جانب کردن  
 و هر دو طرف رودخانه لهزمنان هر دو استخوان بنا گوش لعین نفرین کرده و دور کرده از صورت  
 انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخصی بر مزاج نصیب کنند تا وحوش و طیور را از آن برمند و کرک را هم گویند لسن  
 لغنون بغین منقوطه گوشت میانه خنک و کردن لغت بغین منقوطه و لعن بغین غیر منقوطه معنی لغت است  
 کذا فی الشرح الرضی الاستر ابا دی لحن بجا غیر منقوطه معنی سخت و خطا در سخن و خوشخوانی و معنی اولست قول

بر وضع

شتراده کابل بسون

حق تعالی و لَعَنَ فَنَمَّي لَحْنُ الْقَوْلِ لَحْنُ مَجَّ و در حدیث آمده است که اقراء القرآن بحون العرب یعنی بخوش  
خوانی عرب کِبِطَاطٌ فعل مضارع مؤکد است یعنی البته که بکند لجین شتره لجین بفتح لام برکی که  
از درخت افتاده شده باشد لجون شتر ماده شیر دار و کوسفند شیر دار و ابن لبون بچه اشتر که دو ساله  
شده باشد و پادرسیم نهاده لبن و لبن شتران شیر دار و کوسفندان شیر دار و اینها جمع لبون نه لبن  
خشتند و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو لقوم معلول بعت لغوه کرد و ایندین لحو بپست  
از چوب باز کردن و زشت کردن و ایندین و دور کردن و ایندین از خیر لغو پیوده و باطل گفتن و باطل کردن  
سک لحو بازگشتن از خیر و بازی کردن و جماع کردن کو اگر لغو کبیر لام به خلق لغو بفتح لام  
حریص و آرزوی چیزی دارنده لحو بازی وزن و فرزند چیزی از عمل خیر باز دارنده و قول حق تعالی  
لَوَارِثًا أَنْ يَتَّخِذَ لَهٗ وَلَدًا و امراة و لو کنایه از جماع هم آمده است لحو اعراض کننده از چیزی خیر  
لغو سخن باطل و سوگندی که با تقوا و دل نباشد و بچه شتر که از غایت خودی قابل آن نباشد که بدیده دهند  
باب اللام مع الهمزة لیه در پرده رفتن لاه خدا لاه بعد زمین که در و سراب نماید لاهال  
جمع لمنه برای چه لاه بعد بفتح لام جائمه که زبان بافته باشند و سخن زبان و شعر زبان باب الهمزة  
مع الیاء لای سخت شدن و کامل شدن لی کرد و ایندین و بچا بیدن چیزی و کرد و ایندین زبان و  
در کو اهی و غیر آن و موافقت کردن و در دام و دُم جبا بیدن و رسان تا پیدن و روی و ایس کرده  
کمترین و بعضی اخیر است قول حق تعالی و لَا تَلْعَنُوا عَلَى أَحَدٍ لَقَدْ بَدِئَ الْبَرَّادِ لَعْنًا و عاقل شدن و بکشدن  
لحی پوست از چوب باز کردن و طاعت کردن و لعنت کردن و زشت کردن و ایندین لصی دشنام دادن  
من الجمل لوی تره پرموده لی مراد لی نزد من لیالی شبها و مراد بلیال عشره که در قرآن آمده است  
و شب از اول ماه ذی الحجه است لحي در یای ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لحي لاهی غافل شدن و با  
کننده لای سختی و کامل لالی مر و ایدهای بزرگ لای بچا بنده و کرد و ایندین لشی جائمه که برق  
تر شده باشد لحي استخوان ریش و برآمدگاه موی ریش لحي جمع حیائی مرد بزرگ ریش لحنائی  
مرد کند زبان لشی کوشتهای کرد و در دندان و او جمع لته است لزری مرد بزرگ

كتاب الميمر باب الميمر مع الالف مضاروان شدن مرء  
نیزه و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مسری شب رقتن محیی ریتن محیی آید ملاء  
پر کردن ملاء بدالف استوار شدن مطواء خود را بازیدن مرء بکوار ایندین طعام مواء باطل کردن  
کر به و ماضی اواء و مضارعش عمو آید مضاء اندازه کردن و تقدیر کردن متنازون و کشیدن مضاء بسکون



نمون و منزه آخر گشتن پوست با پنجه و بافت کند مکی آبله بر آوردن دست از کار بسیار مکار بفهمیم آواز  
کردن مرغ بقوله تعالی و اما کان صلواتکم عند البیت الامکاء و تقدیه مسببا فریدن مسابی بکی کردن  
در کاری و شوقی کردن مشنا دشمن دشمن مشاء بد الف بسیار چه شدن مرغی چیدن و او غیر  
مصدر هم آمده است مفتی خدمت کردن ملاء زن و مردیکانه را با هم جمع کردن و حالی گذشتن نشانها  
تا ندی کند و در حدیث است که ابغرة من الایمان و المذا من التفیق معاجوی آب که از بندگی فرو داید و  
روده مرطی نفق را و ملطی نفق لام نوعی و دیدن و اینها اسم مصدرند مطبیطا فرامیدن و این اسم  
مصدر است متنی کی و چون مصغوراء خوردان مکارا بشدید لام کشی و کشتیکاه مثل کنار  
رو و کنار دریا مصواء بصا و مصله زنی که بران او گوشت نباشد مضواء بفهمیم و فتح ضاد  
منقوط پیش رشن و او اسم مصدر است مطا پشت ملطاشکت سر که به پوستک باریک که با سنان به  
پوسته رسید باشد ملاء ای کرده و خلق و کوخوی ملاء بکسر لام مرد پرغت و مرد ستوار ملا صحر آشکار  
ملا بکسریم آنچه در ظرف و در جایتی پر شده بش مش مَبَوَّء فرو د آورد نگاه معبوداء بندگان و او جمع  
عبد است مطواء خود را بازیدن و دست و پرچی کشیدن و اسم مصدر است منی بکسریم موضعی است در  
مکه منی بفهمیم امید ما و آرزو ما و او جمع منیه است منا بفهمیم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر  
و من که آن چیزی سجد و معنی منازل هم آمده که زا و لام برای خوت حذف کرده اند موی از او کنده  
و از او کرده و نزار و نزار و نزار و پیرم و پیران عم و او مفرد و جمع آمده است و پیران و پیر و پوت  
و خداوند و مسایه و هم عدد و بنده مرطی جای تیر انداختن مشاء رونده مرغی کپاه زار و کپاه سبز  
و معنی اخیر است قول حق تعالی و الذی خرج المرعی ملوجبا دارویی است مومیا دارویی است  
مرضی پاران ماوی و مئوی جای مهمما و متما هرگاه مکار مرغی است مسکاء تیکه کاه است  
مرعی سر محد که بمقاوم پوسته است و آن راه طعاست در کلو و کرو اندیده شده و مردی مروت مرعی  
کو از ایند محی بفهمیم و تشدید حایا و ری محی بفهمیم و تخفیف حازیتنگاه و زندگی و محی کنایه است از  
وقت ملاقات دوست و یار ملجا و ملجایا پناه کاه ما چیزی دینت و اگر وحیت ماء آب است  
مدی بفهمیم کار ما و او جمع مدیده است مرء مرد مزایا افزونینا و او جمع مزیه است منایا مرکبات  
مزایا برای مصله شتران ماده پر شیر مسبیا راه کوه مقروء خوانده شده محبوبه بیان شده منبی  
خبر دهنده مدراء شاخ کا و وز و مثل آن مذراء بذال منقوط چوپیت مانند چوبه که آن فرمن پیشند  
مروی شکی که آن است فرما کنند و اسب چیت و چالاک من الاستور مرغری موی نازک که در شب

موی بزرگ بزمی بمشقا بکسریم شانه مشتاز بون معا و مشتاز بوزن مفضل بد شکل و این  
 هر دو برای واحد و تشبیه و جمع اطلاق کنند ماسی با پاک مجری روان کرده شده و روان کردگاه  
 و بعضی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و بهر دو معنی مفسر است و در قول حق تعالی بسم الله مجریا و مرسیها  
 موی مروکان محیطا بجا منقوطه دارویی است یا رسی پستان گویند من اختارات البدیعی میفای  
 چار وایی که عادت او باشد که بر زمین شتهای بلند ایستد مایا نوعی از دیوانگی و این مستغربت مینا بد  
 الف نهایت رشکگاه است و رشکگاه کشتی و این مشتق از دناهاست مردی را حیثان بی کیا میتا و  
 میدا بد الف نهایت رشکگاه است و جمع شدگانها را بهما و برابر چری مکا بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ  
 روبا و در گوش مثل آن مگوی آلت داغ کردن مشکازن ناخفته خفته ناکر و مضاعف کذا را بنده شده  
 مفتی فتوی داده معطی غنبد شده معطی بکسریم مردی را بخشش ملغی باطل کرده شده مری  
 ثابت کردگاه و بعضی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه بسم الله مجریا و مرسیها مفسر است  
 مغاخر مرک منهی بفتح میم اعلام کرده شده و لفظ تشبیه کرده مشتق بفتح میم و سکون ثا و دو و مثل  
 تائیت امثل است یعنی فاضله و راست تر معنی یعنی منقوطه منزل و مقام مردم و معیشگاه معنی بعین  
 محله قصد کردگاه و مهنا کوا را بنده و مبارکباد کرده شده مهدی بکسریم آنچه در و هدیه نند و نند  
 کسی بر ند مثل طبق و غیره مهلا بد الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن مصیبا  
 جمع تیس است مسحا از بین هموار پر شک با کیا و زنی که سروران او کم گوشت باشد علجا میان پشت  
 و نام لشکر آل منذر ملدا زن نازک مریرا دانه تنگی که بکندم آمیخته باشد مزاء بزا منقوطه شد و شراب  
 مریطا میان ناف و زمار موی احمقان و او جمع مایق هست مبلدا ریک پشته بزرگ و درخت  
 بسیار شاخ مننی بتشدید بون قول نیک لغت دهنده و نیک منت نند مرها چشم سرمه و زنی که  
 سرمه در چشم نهد مهبلا ساخته شده محشی آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند معبود  
 خزان و اوج عبرت مرزا بتشدید زاء منقوطه مردی که مردم از وفایده گیرند همیشه ازین بزم  
 و دهشت و نام کینز کی معافی عافیت داده شده و قایمه کرده شده منقی پاک کرده شده منکی  
 پاک کرده شده و ستوده و زکوة ستانده و زکوة داده مبرری پزار کرده و دور کرده و مرفا و  
 مردا رشکگاه کشتی در کنار دریا و رفو کردگاه جامه مر یا منظر یعنی دیدگاه و مقام باز شکاری  
 محلی آشکار کرده و روشن کرده محلی بجا محله زیور بر کرده شده و شیرین کرده شده و صفت کرده  
 شده مصلی نماز کردگاه مدحی خون محلی یعنی منقوطه را کرده شده و خالی کرده شده موشی

الود کرده شده



جادوینک نشکرده موقی دیر مطلا طلا کرده شده مطلا زمین دشت نرم معلی بلند کرده  
 مسخی نام کرده شده مربی پرورده شده معشی پوشانیده شده ورساین شده مرخی اندک  
 مزخی بقیع و تشدیدیم رانده شده و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از انقوم نباشد مشیو جا  
 شتاب کاری و زمینی که در وکیاه شیخ روید مشیو خانجا بجمه جمع است یعنی پیران مداری و تحلیلا  
 و مواسی فروگذارنده شده موسی استره و نام پیغمبری ملاء بدالف چادرهای یک تخته و اوج جمع  
 ملاء است منشا موضع دور مستندی بخش مردم منادی خوانده شده مقوری کاسه  
 مقلی دیک که در و قیلده سازند معنی نری که آرزوی جماع نداشته باشد و رودی بیابانهای غالی  
 و اوج مراد است مکیتی کبریم و تشدید کاف در نک ملسا سوار مطایا شتران سواری شتر  
 شواری و او مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش مطیه است مهها بدالف عیبی که در قیج  
 و کاسه باشد مهها بالف مقصوره کاوان وحشی و بلورما و اوج مهها است مهها بضمیم آبهای منی ز که  
 در رجهای مادیان و اوج مهها است مداوی دو کرده مجنبی مصطفی برگزیده ملتجا پناهگاه  
 مکتبی بکرایستارنده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده شده مدعی  
 دعوی کنند و آرزو کرده شده مبتغی خواسته شده ملتی بهم رسیدگاه مشتکی چیزی که از والد  
 و شکایت کند مبتلا در بلا افتاده مصطکی بضمیم و تشدید کاف مصطکی و آن یکنوع دارویی است  
 مصطکی آتش تا پدید شده مستدعی در خواب شده مستعلی بلند داشته مستثنی پیرون کرده  
 شده منمئی آرزو کرده شده باب المیم مع الناء مشیب پیرون شدن و سفید شدن موی  
 مشرب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مناب بازگشت بسوی حق کتوله تعالی فانه یتوب  
 الی الله متابا مناب اینان بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن و فتن موجب  
 فراخ شدن مشرب آشامیدگاه منکب دوش آدمی و متر و دانایان قومی و زمین بلند مناکب جمع  
 مرکب مرکوب آنچه بر سوار شوند موالب جمع میزاب ناودان میازیب مازیب جمع  
 مردب ظرفی که شیر را در و ماست سازند موجب فراخ محشاب سطر مشجب بجم چوبی که جامه  
 بران اندازند لمحب بجاء معلوم مردب زبان و دشنام دهنده و آنچه بان چرنی را بر بند و با پوست واکند  
 مخبوب قیج فراخ و پوست و باغیت کرده عجناب تیربی بروبی پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار  
 فرزندان بزرگوار زاید مناجب جمع منجب بضمیم انکه او را فرزند نجیب شود و مرکب کرده سواران  
 موالب جمع مزاب ناودان و کشتی دراز مزایب جمع موهب بخش موهب جمع موهب

چاهای خور و آبگیر که در کوه باشد هم گویند مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مثال قضا  
 عیبا مضروب زده شدن مضارب آنچه بر و تار عود و لطنور میزنند و آنرا پارسى زخمه گویند مضرب  
 روزگاره و زنگاره و استخوانی که مغز در و باشد و از شتر شیر مقدار یک جب مضرب بگیریم مردخت  
 مسعوب مذهب راه محایب مرد سمناک که ترسل زو آید مهاییب جمع محضب فراخ  
 محضب بگیریم و فتح ضا و منقوطه مثل لاوک چیزی که در و جامه شوند محضب بجاء مملعه چوبی که بان  
 آتش برافروزند مناب بفتح میم بازگشتنکاهها و اوجع مناب است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع  
 شدنگاه آب در حوض مثاب بفتح میم پادشاه او و مشتب نشتر و هر چه با او چیز را سوراخ کند  
 مشتب بفتح میم راسی که در کوه باشد مشعب بفتح میم و سکون تارنگاه آب بسوی حوض فدا و دان  
 منصب مرتبه و اصل بیای در شنگاه مناصب جمع مهاییب محبوب جای بار ترس مطلب  
 حبشگاه و خواسته شد. مطالب جمع مطلوب خواسته شدن و نام موضعی هم باشد محبوب  
 دوست داشته شده محایب جمع معیوب عیب کرده شدن مغرب شبانگاه و فروزنگاه  
 ستاره مغارب جمع محلب پخال مرغ و دوس که بان علف و غله میدروند محالب جمع محلب  
 بجاء مملعه آنچه شیر در و دوشند مناب استادنگاه و او معنی مصدر هم آمده مذذب بفتح هر دو آل  
 آنکه تیره و باشد در میان دو امر صاب بازگشتنگاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی و  
 آشامیدن شد مغضوب غضب کرده شده و مراد بغیر المغضوب که در قرآنست یهو دیان اند  
 مغضوب بصاد مملعه بستم گرفته شدن مضروب بر پای داشته شده و بمرتبه و منصب داشته شده  
 و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مقرب نزدیک  
 کرد اند منکوب بد حال و سختی رسانیدن شد مقرب نزدیک کرد ایند شد مناب باز  
 کردنگاه متعجب است نیز رفتار مذاهب راهها و بدین معنی جمع مذهب است و زرا ند و کرد و ما  
 و زرا کار کرده شدن و بدین و معنی اخیر جمع مذهب است بفتح میم واجب بچشم افتادنگاهها و واجب  
 کرد و مصحوب یا ر کرده اند و در محبت و حضور کسی داشته شدن مسلوب ربوده شده است  
 معقوب عتاب کرده شده مشوب آیمه شده محذوب کشیده شده و ربوده و ملسوب  
 نسبت کرده شدن محسوب شمرده معرب بیان کننده و فحش گوینده و کلمه را اعراب دهند معرب  
 اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب نشاط در آورنده معجب خوش آینده  
 و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محبت دوست و ازنده مکب بروی و رافتنده



محبیب جواب دهنه محباب جواب داده شن مصیب باز کرده بسوی حق و توبه دهنه مذا  
 که اشته شن مضرب بشد ید را و دخته شن مصیب رسنه و جواب کوینده و یا بنده و خواهنده مؤذاب  
 ادب دهنه محرب از موده محرب از ماینه مترب کب چیزی که در چیزی نشانه شده باشد و دچهر  
 یا پشتر و هم برده شده باشد و یک چیزی ترکیب کنند معذب عذاب کننده معرب بعربی کردن  
 مقلب بر کرده انده مکتب بدروغ دارنده و بدول مکتب سک دار ملقب لقب داده شن  
 ملقب لقب دهنه مذهب زرا نه و کرده شن و زرافت کرده شن مذهب زرا نه و کرده شن  
 و برده شن ملزب غیل ملازب جمع مذهب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده و  
 پوست واکرده و اسب دراز مهلبابی نری که سخت بانگ کند برای ایغری معقاب زنی که عادت او  
 باشد که از پی هر دختر پیری زاید معقب از پی آینه و ستاره که از پی ستاره در آید و واپس دارنده  
 مطیب بوی خوش کنند و خوش کننده چیزی معیب غایب کرده شده مرتب ترتیب در آورنده  
 مرتب ترتیب دشته شن میکب کباب کننده مکب کباب کرده شن متراکب برهم نشسته  
 منتخب منتخب برگزینند منتخب و منتخب برگزین مضطرب لرزنده و آشفته حال گشته مشاب  
 و مشاب یک محجب از چیزی دوری کنند محجب در پرده شده محاسب شمارنده منکب  
 شروع کننده و کار و کنه کننده ملتعب آتش زبانه کشنده مرتقب مطلب جوینده منتعب  
 بچیزی نسبت کرده شده مکتعب حال کرده و اند دخته مجذب کشیده و ر بوده شده متشعب  
 پراکنده شده منقلب و اگر دهنه منقلب و اگر دیدگاه و و اگر دیدن شده منصب بشد یا ریشه  
 شن مستصحب محبت خواهند مستحجب عجب بگیرنده مستغرب غریب آمده و غریب شده مستغرب  
 بکمر راست خنده مستوجب نرا و ار شده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک  
 آمده مستحبت برگزیننده و دوست دارنده مستحبت برگزینده و دورت دشته محارب جنگنده  
 محارب نفع میم نام قبله ایت مسقاب شترما زده که دایم بچیز زاید محراب بالا فانه و صد مجلس  
 و مسجد و طاقی در درون مسجد که بطرف قبله باشد محارب جمع محاسب شمار کنند مشجب مشبت  
 کاوی که کمال جوانی سید باشد مخاطب سخن کوینده مخاطب سخن کرده شده و کسی که باو سخن کویند  
 مراقب چشم دارنده و ترسنده مراقب نفع قاف چشم دشته شده مصاحب هم محبت معجا  
 عتاب کرده شده معانیت عتاب کنند معاقب عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده معاقب  
 کسی که بر و نوشتن بشن و کسی که او را مال و فروخته شده باشد مکوب نوشته و دخته مکاتب

نوشتا مناسب فراخور مواظب برکاری ایم استند محبت از چری دور شود و متوق  
چشم دارند و متوق چشم داشته شده مناقب هنرها و راههای کوه و راههای تنگ معطل  
و ناستوار محبت سپرد و در ترین زمین غم از زمین عرب و نزدیکترین زمین عرب بر زمین غم  
مذنب کفیر و جوی آب مذنب جمع محبت بفتح میم بسیار مصائب و دریا را نشاند آب  
مصعب شتر ایغ و نام شخص ملاب نوعیت از واری خوشبو مهربان ریزگاه مهار حج  
مقرب بکیریم جماعت اسبان مقضب شیر مقضب در بدیه گفته شده و نام بجری از بجری  
شعر مقبیل خانه بلند مشعب پرکنده متعجب شکفت دارند و متعجب پیشی کنده متقلب  
غالب شوند و متقلب بر کردن متطیب بر شکلی کنده متطیب خوشی را خوشبوی بازنده  
متادب ادب گرفته متعاقب از پی چری در آید و متفارب نزدیک شوند و مقرب نزدیک  
شدن باب الیم مع الکناء مترتب در ویش و محتاج شدن موحده خشم کردن مخافته ترسیدن  
محضت کردن شدن مجامعتا کردن شدن و مسخری کردن و معنی اول اجوف است مشتق جوع و غیر  
و و صحیح است مسعبتا کردن شدن متانتا توار شدن مکانتا جایگزین شدن مذلتا توار شدن  
ماونتا رحمت کردن معونتا یاری کردن موصاة خوشنودن و پسندیدن مخیلتا پیشین  
و بکر کردن وقتا دوست داشتن مقاصدا بفتح میم استادن کقولہ تعالی اعلنا دارالمقامه مقتو  
مقانتا دشمن داشتن موندا بفتح میم دیوانه شدن موتا مردن موت و ممات بفتح میم و ممات  
بفتح میم و ممیتا بکیریم مردن محبت دوست داشتن مشقت رنج کشیدن و دشوار آمدن و  
دشوار بر کسی نهادن مثلثا پنی بریدن و کوشش بریدن مثالتا فاضل بودن معصیتا نافرمانی  
کردن موشیتا کیرستن بر مرده و محاسن او کشن و رحم نمودن و او غیر مصدر هم آمده است مخالتا خیانت  
کردن مضرتا گزند کردن مروتا با موی بر و شدن شخصی و بی کیه شدن زمین مت کشیدن و  
نزدیکی جستن کسی بخویش مندا نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن مبروتا باماد و پدر نیکویی کردن  
مسرتا شاد کردن معرفت کردن شدن و بدی کردن معذرتا عذر خواستن معرفت شناختن  
میسرتا و مقدرتا توانا بودن معدلتا داد و دادن مودتتا بر کردن مذمتا بدی کسی گفتن  
ملکتا پادشاه شدن مکرمتا بفتح را بخش کردن و بزرگواری نمودن ملاحتا بکنش و خوش آید شدن  
ملوحتا شور شدن مکادتا نزدیک شدن مکیدتا جلد و مکر نمودن مووحتا تلخ شدن مزه آب  
مزه یکبار یکدن محنتا آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است مرحمتا مهربانی کردن و بخشودن



مغفوة آمرزیدن مسکنه آرامیده شدن و درویش شدن محمد استون مشوره و  
 مشوره صلاح اندیشیدن منقبت هنر و ستودگی نمودن منقصد کم شدن مهابت بزرگ داشتن  
 و ترسیدن مهارت استاد شدن و زیرک شدن مضمضه و مصمضه آب در دهن جابین  
 مالکت بضم لام بیغام فرستادن مسمسند آشفته شدن کار مساکت بجل شدن مسالت درخوشتن  
 مناعت استوار شدن مساءه و مساستد علمین کردن مراعت بسیار کیه شدن زمین مغف  
 مغفتر ارجمند و عزیز شدن و بارداشتن محض برهم زدن خط و سخن در دهن کردن و آشکار کردن  
 موطلة و مزمزه جابین متمش جابین و فاسد کردن کار معصنه بانک کردن آتش و بانک کردن  
 شغالان در جنگ و درختی کرماندن موزیت اول برآه و مله ساکنه و بعد از آن براه بجهه مکسوره خیر  
 و یکی رسانیدن و زیان کردن موارده سخت دل شدن مغفنه بغین معج آستین مساحت زمین چو  
 مرانند عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است  
 مراد از حد در گذشتن موه بکسریم سخت تافتن ریمان من الجمل مله و ملالت سیر آمدن از چیزی بغنی  
 تنگدل ملول شدن مهنه و مهنه خدمت کردن ملاه تو انگر شدن ملاست عموار بودن  
 معلا کسب بزرگ کردن مشیت و مشیت خوشتن مشمت باز و مزاج کردن مناوه  
 جزا دادن مهاوه رفیق و روشن شدن شیر خوردنی مروه و مروه مروی کردن و صاحب برت  
 شدن ماضی و مروه مضارعش میو آید مراوه بودن و کوارنده شدن ماضی او مرو و مضارعش میو آید  
 محانده سخت گرم شدن روز محاذ به با یکدیگر چیز را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی  
 محابنه از چیزی دور شدن محالته یاری کردن محاربه با کسی جنگ کردن محاسبه با کسی شمار  
 کردن مخاطبه با کسی سخن گفتن ملاحظه و ملاحظه با کسی بازی کردن مراقبه چیزی را چشم داشتن  
 و از کسی ترسیدن مشاغبه با کسی بدی کردن مشاد به با کسی شراب خوردن مصالحه با کسی  
 صحبت داشتن مصاحبه بجا منقوط کسی را بخشم بانک کردن مصافقه و مقاربه با کسی نزدیکی  
 کردن و نزدیک شدن بخیری مضارب به بشمیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت که کسب بشمیر  
 باشد مطالبه چیزی از کسی در خواستن معالنه با کسی عتاب کردن معاقبه عقوبت کردن و از پی  
 در آمدن و غیبت یافتن مغاضبه با کسی خشم گرفتن مغالنه غلبه جستن بر کسی مکالنه سکی کردن است  
 مکاتبه به دیگر نامه نوشتن و بنده را مال او فروختن مناقبه ناکاه دیدن و ناکاه بسر در آمدن مناق  
 با کسی را خویشی را داشتن و بهم ماندن مناصبه با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن مناجبه نزد حاکم

رخن با کسی بخصومت مناهبت غارت کردن و با هم معارضه کردن و در ویدن مخالفت است  
 چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مباحثه خالص کردن ایندن مباحثه ناکاه آمدن و ناکاه  
 رسیدن مباحثه با هم بحث کردن محادثه با هم حدیث و سخن گفتن و جلا کردن و شمشیر کار  
 و مثل آن معالجه درمان کردن مازختن با هم آتشن مازختن با کشتن قرضه زدن و مازختن بود  
 و مکسب چ کردن مسافحه زنا کردن مسامحه با کسی کار آسان فرو کردن و فرو گذار کردن و با کسی  
 نرم نمودن مسامحه از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن مصالحه و مقاربت با کسی روبرو  
 کار کردن مصالحه دست به دیگر کردن مصالحه آتش کردن مصالحه با هم دیگر کردن مصالحه  
 با کسی سخت در آمدن مازختن با کسی مزاح و شکل کردن مفاخره با کسی چیزی آغاز کردن و با هم دیگر  
 بازگشتن و با هم دیگر نزد حاکم رخن مکاشفه با کسی دشمنی کردن مکاشفه با کسی روبرو و جنگ کردن  
 و کسی را بوسه دادن و مباشرت با کسی شدن ماسخه با کسی نرمی کردن ممالحه با کسی هم نمکی کردن و ممالحه  
 دشمنی کردن و روبرو و جنگ کردن مجامحه و مجامحه با هم دیگر خرد کردن و بکتر کردن و مواضحه  
 به هم دیگر نداشتن مناصحه با هم دیگر آب زدن مباحثه از کسی دور شدن و کسی را دور کردن  
 مجاهده با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن محاربه اندک شیر شدن شتر  
 و اندک باران شدن سال مجالده با هم دیگر شمشیر زدن و مواضحه و مساعده کسی را یاری کردن  
 مسافده مخالفت نمکندن میان قافیهای شعر مشاهده دیدن و با کسی در جائی حاضر بودن مباحثه  
 با کسی شمشیر زدن مطاردت بر هم دیگر حمل کردن معاصده با کسی یار بودن معافده و معا  
 با کسی عهد کردن معاندت با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدایی کردن معافده  
 با کسی نشستن مکابله ببا یک نقطه رنج چیزی کشیدن مناکده با هم دیگر دشمنی کردن مناقده با کسی  
 دور و دراز کردن بشمار کردن مناجده یاری کردن و کارزار کردن مناهده با کشتن قرضه  
 زدن و با کسی روبرو و دشمنی کردن و روبرو و جنگ زدن منابذه با کسی جنگ زدن و دشمنی آشکار  
 کردن و با هم تیر انداختن مهابذه شمشیر مبادرت پیش کردن و پیش رفتن مباشرت جماع کردن  
 بخود بجاری در شدن مبارزه با مداورش و با مداورش و با مداورش و با مداورش و با مداورش و با مداورش  
 بر کاری دائم بودن مجاهره روبرو و دشمنی کردن و جنگ کردن و با و از چیزی خواندن و بلند سخن گفتن  
 و دشنام دادن محاذرت پرین بدین از چیزی محاصره کسی را در حصار کردن محاذرت زمین جبهه  
 زراعت کسی دادن محاصره دست به دیگر کردن در رفتار محاصره چ میوه کردن پیش از آنکه برسد

خند

لدت  
هده



و این منی است شرمناخاطرة در خط افکندن یعنی در تنگ انداختن و با کسی که بستان محامرة آنچنین مثبت  
 شدن در مکان و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یا کردن مسامرة چیزی را پوشیدن مصاحرة  
 با کسی رو برو کار کردن یا رو برو کار کردن مساجرة با کسی دوست داشتن مسافرة سفر کردن  
 مسامرة با کسی فسانه گفتن مساهرة با کسی پدیدار بودن و پیداری کردن مشاجرة بشین منقوطه  
 با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را بدویم کردن مصابرة با دشمنی صبر کردن و با کسی عارضه کردن  
 در صبر مصادرة تاوان تاذن و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن بردن  
 مضاهرة با کسی یا بودن مظاهرة با کسی سم پشت شدن و پوشیدن دو جام بهم و از زن ظهار کردن  
 یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع بوده است معاشرة  
 با کسی کار دشوار کردن معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقررة پیوسته فر خوردن و پیوسته کاری  
 کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فقر و بزرگی و حسب معاذرة ترک کردن  
 کقولہ تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة معاھرة زنا کردن مغافرة خود را در جنگ سخت انداختن معا  
 با کسی فقر و نازش کردن در بزرگی و هنر مقامرة با کسی قرار داشتن مکابرة به بزرگی معارضه کردن بسیار  
 و چیزی که دانا انکار کردن مکاشرة با کسی معارضه کردن بسیاری و غلبه کردن بسیاری مشاهرة ماه  
 باه چیزی دادن مشاعرة با کسی در یک جام خسیدن و با هم دیگر شعر خواندن و با هم دیگر معارضه کردن و شعر  
 خواندن و یا در شعر گفتن مکاشرة با کسی هم دیوار بودن ماکرة با کسی مکر و حیلت کردن مناظررة  
 با هم دیگر بحث در چیزی کردن و نظیر آوردن چیزی را مناظررة با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب  
 مناظررة با کسی معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن مهاجررة از کسی جدا شدن و از جای خود  
 دور شدن و از آنکه بدین رشتن مبارزرة با کسی برای جنگ پیرون رفتن محاسرة به دیگر را از جنگ باز  
 داشتن مناجرة با کسی برای جنگ پیرون رفتن و با کسی جنگ کردن معاجرة کار خود یکی گذاشتن  
 و پیش رفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری با و نرسد معارزرة با هم دشمنی کردن و دشمنی  
 از چیزی مشارزرة با هم نزاع کردن و بدخوئی و دشمنی کردن مناهرة فرستادن دشمن و چیزی نزدیک  
 شدن مکازرة بجایی که بخت و پنهان شدن در اینجا و پیش رفتن در کاری مخالفه چیزی از کسی در برون  
 مرای سندن یکی سندن انداختن مدام سندن یکی در سگفتن مداعسته با کسی نیزه زدن مدالسنة زدن  
 دادن محالسنة با کسی را زدن مناسنة بعضی محالسنة محالسنة با کسی شستن محالسته با کسی ماندن  
 معالسته پای نشستنگاه کسی زدن و درمان کردن مغامسته به دیگر را باب فرو بردن ملاحظه

آلوده شدن ملائسته باطن کسی دشمن و بکاری در ریش ملائسته جماع کردن و به دیگر سائید محاربت  
با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و دو مان کردن محاکمته با کسی در چیزی بکس کردن منافسته  
کسی را حد برون در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبته چیزی محادشته و مخادشته و محاضشته  
محاضشته خراشیدن و مجاحشته یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مباطشته با به دیگر گشتن  
محارشته و مهارشته بر به دیگر افکندن سگانرا و بر به دیگر انداختن مردم را در خصوصت مناقشته  
با کسی و در و دراز کردن در چیزی و در حساب کقول النبی صلی الله علیه و آله من توفش بحباب عذاب  
مخالصته با کسی و ستی پاک داشتن مفاوضته ناکاه کردن مفاوضته با کسی نبوت کردن کاری  
مقارصته به دیگر راسخن بگشتن مراکضته با کسی سب تاخن معارضته با کسی براری کردن و از  
چیزی بر کردن مناهضته با کسی بگ برخواستن مقارصته به دیگر و اوم دادن و در جواب به دیگر  
شوگرگشتن و جزا دادن مناقضته سخن کسی را شکاشن و منع کردن آن مخالصته با کسی آیین مساقضه  
انداختن مرابطه بجای ترس و کذب گاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار استادن و اسبستن در راه  
هذا برای جهاد با کفار کقولہ تعالی و صابرو و رابطو مقاسطه با به دیگر جور کردن و عدل کردن مقارطه  
پیشی گرفتن مشارطه با کسی شرط کردن مناقضه جوش کردن دیک مباططه با کسی شیر زدن  
مغالطه در غلط افکندن محافظه نگاه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ و عار داشتن ملاحظه  
بکوشه چشم نگرستین و فکر و اندیشه کردن مباضعه جماع کردن متابعت پیروی کردن و پیایی کاری  
کردن و محکم کردن کار مجایعت کسی دشنام دادن و دشمنی کردن محالعت با هم بخشیدن در  
شراب و با هم نزاع کردن و در تمار مجامعت جماع کردن و اجماع کردن در چیزی محادعت فریب دادن  
مداغته باز داشتن و با کسی بد و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مواجعت با کسی  
بر چار و امان دادن مزارعت زمین بکسی دادن برای گشتن مواجعت باز گشتن و زنا بانه باز آوردن  
و مراجعت با کلام با کسی سخن گفتن باشد موافعت سخن نزد حاکم بودن مسارعت شتابیدن و شتابانیدن  
و او مقتدی و لازم آمده است مسافعت به دیگر را کشیدن و به دیگر را گرفتن و به دیگر حمله بردن است  
مصافعت رشوه دادن محالعت طلاق نماندن در مقابل مهر که مهر نمیشد مصارعت گشتن گرفتن مصاعه  
با کسی آسان گرفتن و مدارا کردن با او مکامعت و مصاجعت با کسی حقن و مضاجعه و مکامع حقن مرد  
با مردی ترو این منی است شرعاً مصارعت بخیر یا نماندن مسابعت به قهاری کردن مطالعت بخیر  
یک نگرستین برای و قوف یا فتن بر و و واقف گردانیدن کسی را بخیر برکت است مقارعت با کسی



زدن و شمشیر زدن مقاطعتا با کسی و ابریدن چیزی را ماصعتا با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن  
 ماصعتا کسی را از چیزی باز داشتن منازعتا با کسی در چیزی و اکوشیدن مبالعتا در چیزی غلو کردن  
 و سخت کوشیدن در کاری محارفتا کسی را بر روی کردن و معاش بر کسی سخت کردن و نقصان بهره  
 کسی کردن مضاغفتا از راه بر کردن و دیدن منازفتا میان کسی شکستن مقارفتا جماع کردن و سختین  
 بچری محالفتا با کسی خلاف کردن محالفتا با کسی عهد کردن مرادفتا کسی را در پی کسی نشاندن  
 و برداشتن چار واپس نشین خود را و بر نشستن بر نر بر طعنا ده مهانفتا آهسته خندیدن مشادفتا  
 با کسی تغاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مساحفتا احمق شدن مسالفتا یاری کردن است  
 مصادفتا یا شن مصادفتا با کسی بفرقه معامله کردن مضافت چیزی را بدو و نیم کردن مضاعفتا  
 یکی را دو کردن و افزون کردن محاففتا بر خجک کردن و با کسی عارضه کردن و با کسی بدور و دراز کشیدن  
 کار را مکاشفتا با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مکاففتا و ملاحظت با کسی یاری کردن ملاحظت  
 با کسی بکوی کردن محاصفتا با کسی احمق نمودن ملاصفتا کسی یا بچری پوشتن محالفتا با کسی خوش  
 خلق نمودن مراففتا با کسی همراهی کردن و یاری کردن مرامفتا اندک دوستی داشتن مراففتا  
 نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابفتا با کسی پیشی کردن در دویدن مسارفتا در دیده بچری بکشتن  
 مازفتا منافق کردن و دوستی بی خلاص داشتن مصادفتا با هم دوستی داشتن محارفتا بجاء  
 معامله کردن مطابفتا فراهم آوردن و و چیز بیک حد و بهم نشین کردن فراخ و برابر آن مطارفتا  
 تو بر تو دشمن چیزی را و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن معاففتا دست در کردن به دیگر کردن  
 معاشقتا ناکاه آمدن و ناکاه رسیدن مفارفتا از کسی جدا شدن مفاقتا بناز و نعمت پرورن  
 مناطقتا با کسی سخن گفتن منافقتا دوری کردن و در سو راج کردن موشش و شق مبارکت بکرت  
 برکت دادن متنازکتا بجای به دیگر را گذاشتن مدارکتا پایی کردن ملاکتا با کسی بدور و دراز  
 کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مشارکتا با کسی انبازی کردن مضاحکتا با به دیگر  
 خندیدن معادکتا کارزار کردن و به دیگر را بجا لیدن در جنگ محاککتا با به دیگر تمیزه کردن مبادلتا  
 با کسی چیزی را بچری بدل کردن مباعلتا نیک زیستن زن و شوهر با به دیگر مباحلتا به دیگر را نفرین کردن  
 مشاقلتا بناء سه نقطه مداومت کردن بر طعامی که از جو بات باشند من کتاب المصا در مناقلتا دویدن  
 اسب چنانکه پای در جای دست نهند من کتاب المصا در و با به دیگر حدیث گفتن و به دیگر را بر سرعت جواب گفتن  
 و رفتن اسب چنانکه دست و پای در سنگ نهند من الصحاح مجادلتا با کسی و اکا و دیدن در حضورت

محاملت با کسی نیکویی کردن محاهلت با کسی سبکی و نادانی و بی علمی کردن محاقلت کندم با خوشه فروختن  
 و کندم پاک کرده بهای آن ستاندن و این منی است محاتلت با کسی فریب آوردن مداخلت در کاری  
 یا در عایتی رفتن ملامت با کسی نزدی کردن در کاری مواسلت با کسی کتابت کردن و پیغام فرستادن مکرر  
 به دیگر باری زدن مساحلت بر کنار دریا رفتن مساجلت با چیم با کسی برابری کردن در آب کشیدن هلتا  
 آسان گرفتن مماثلت و مشاکلت بخیزی نماند شدن مشاهلت با همدیکر بدی کردن و همدیکر رهنم کشیدن  
 معاجلت شتابانیدن معادلت با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقلت بغفل با کسی برابری کردن  
 معاملت با کسی خرید و فروخت کردن معازلت با محبوب بازی کردن مفاصلت از همدیکر جدا شدن  
 مفاصلت با همدیکر برابری کردن در فضل مقابله با همدیکر برابری کردن و دوبرابر کردن و برابر شدن  
 و بغین را دوال کردن تا پای و ران کند و کریم السبب شدن از طرف مادر و پدر و کوشش کوشند بعضی  
 بر بدین چنانکه جدا نشود و از پنجا کوبید شانه مقابله مقابلت کارزار کردن و کشتن و بدینخی اخیر است  
 قوله تعالى فانهم يمددوني فكونوا منهم مکاملت تاخیر کردن و منع کردن معاضلت کسره کردن سکنازلت  
 کارزار کردن محاحلت با کسی مکرر و کید کردن محاظلت با کسی دور و دراز کشیدن آن و دفع الوقت کردن  
 و ران منابله و مناظلت با کسی برابری کردن و تیر انداختن محاکمت با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع  
 حضومت معادلت با کسی شتم رفتن و با کسی جک کردن و سحر کردن مزاحمت کسی را زحمت دادن  
 مسالمت با کسی آشتی کردن مساهمت با کسی ترعه زدن و از پنجا است قوله تعالى فسا هم فکان من اهلین  
 مساعمت با همدیکر آهسته سخن گفتن صناعت بناز و نعمت پروردن مشامت با همدیکر را دشنام دادن  
 مصادقت با همدیکر بازگوشن و دوبر مصادقت از همدیکر بریدن معادقت با کسی شوخی کردن معا  
 با کسی بعلم معارفه کردن مقاسمت با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی و آنجشیدن مکاتمت با چیزی از کسی  
 واپوشیدن مکادمت با کسی بگرم معارفه کردن مکاعمت بوسه دادن مکالمت با کسی سخن گفتن  
 و جواب دادن ملازمت همیشه بودن با کسی بجایی ملاحمت چسباندن چیزی بخیزی محالمت با کسی  
 دوستی داشتن موازمت پیاپی چیزی کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن در جین طعام خوردن  
 کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فرازوا مخاصمت دشمنی کردن ملاطمت با همدیکر را طایفه زدن ملاکمت  
 کسی را مشت زدن منادقت ندبی کردن مفاعمت بغین منقوط بوسه دادن مفاقت جماع کردن  
 مزاحمت نزدیک شدن مخاومت با کسی دوستی داشتن مخاشمت با کسی درشتی کردن مسافقت با کسی  
 نشستن و کسی را یاری کردن محاضمت با محبوب بازی کردن و کلمات کردن مداهنت پوشیدن و نیت



کردن و نفاق کردن و دروغ و خوار داشتن موافقت با کسی بغیر عربی سخن گفتن موافقت با کسی بکبر و بستن  
 موافقت با کسی بخرمای سجده بکسی فروختن و این مبنی است شرفا مساحت با هم نیک ندکا  
 کردن و نیک آفرینش کردن مما تلت بد و دراز کشیدن و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن  
 بجایی مشاخصت با همدیکر دشمنی دشمنی مقدار نیت نزدیک شدن و نزدیک آمدن و اول لازم و متعین  
 آمده است ملاحظه خیاقت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن معالمت با کسی چیزی آشکارا کردن  
 ملاحظه همدیکر را بغیر کردن مهادت داشتن کردن مصادفها ناکاه کردن مشابهند و مشاهدت  
 بچیزی آمدن و مشاکت بچیزی ماندن و بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مبالغه با کسی محقق نمودن مساهلت  
 بچیزی بیکان بکسی دادن و فرمایکال آوردن درخت و بیکال نیاوردن مساهلت با کسی سکی و بی علمی و  
 نادانی کردن و راست و انشا ذن خیک و مثل آن و دم بدم از آب خوردن مفاقت با کسی بحث  
 علم کردن مشافقت را و بار و سخن گفتن مفاقت با کسی کحل و مزاج کردن موافقت بر بستن برای جنگ  
 و غیره موافقت و موافقت داشته ایم بر کاری ستادن موافقت با سواران بجایی رفتن و پیشی کردن  
 با سواران در سواری در رفتار و دایم بر کاری ستادن و فراخ رفتن اشتر موافقت با دوا و فای منقوط  
 با کسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن موافقت با کسی بجای آمدن و با کسی نزد آب ماندن موافقت  
 با کسی و عده کردن موافقت با بغین منقوط با کسی معارضه کردن در رفتار موافقت با پیای کاری کردن  
 و یکروز و زوزه داشتن و یکروز و زیاد و در و کشادن و اول یکروز و بر زمین نهادن اشتر در زمین نشستن  
 و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن موافقت با کسی در رفتن موافقت با کسی سخن گفتن موافقت  
 داشتن کردن موافقت با همدیکر بر کاری قرار نهادن و با همدیکر و کردن بچیزی و با هم شرکت کردن  
 در چیزی موافقت کا رزار کردن و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و این معنی اخیر است قوله تعالی  
 وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَافِقُوا لَهَا وَلَقَدْ أَلْفَا أَوَّلَ نَارٍ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَافِقُونَ لَهَا وَلَقَدْ أَلْفَا أَوَّلَ نَارٍ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَافِقُونَ لَهَا  
 با کسی هیچ چیزی کردن بصفت آن نه بشا هده آن موافقت با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در معامله بیکدیگر  
 ایستادن موافقت استواری کردن و عهد کردن موافقت با کسی همکاری کردن و هم پشت شدن  
 و لایق آمدن و یافتن موافقت در رفتار کردن بر کشیدن اشتر و کام فراخ نهادن معافقت کردن  
 بر کشیدن اشتر در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتار و با کسی و عده کردن موافقت با همدیکر راز  
 گفتن موافقت با کسی پوستن و پوسته کاری کردن موافقت با کسی کدشتن موافقت با چیزی  
 هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن موافقت شاکت شدن و زود شدن موافقت را و باروی کردن

میاو قه با کسی آسان کردن و کسی را بسوی چپ بردن میامتنه بد یا برین رفتن و کسی را بسوی راست بردن  
مجاوید کسی را جواب دادن مناو نده بجای همه دیگر استادن مزاولت همه چینی کردن با کسی چرخ  
یا چیزی فرین کردن مزاولت گاه برین پایتادن و گاه بآن پای مکا و حتما چیزی و اکوشیدن و با شکار  
دشمنی کردن و دشنام دادن محادی تدار و بابه بازی کردن و حلیت کردن محاوزة برای منقوطه  
با کسی میجین مجاودة با کسی معارضه کردن و جواغری نمودن مراد دة کاری از کسی درخواستن و کسی را  
بر کاری دشتن مساودة با کسی را ز کشتن و با کسی معارضه کردن بمتری یا بسپاهی معاودة با کشتن  
مهاودة با کسی وعد کردن من المصا در و کشتن کردن و با کسی میل کردن در کاری من الصالح مخاودة  
بنا و ذال منقوطین مخالفت کردن با کسی در چیزی ملاودة بذال منقوطه در پس مردم پنهان شدن مجاودة  
همایکی کردن و در سبب مختلف شدن و در زمینار و امان کسی شدن محاوره بجاء مصلحت جواب دادن مداودة  
کرد اندین و تدبیر کردن من الصالح مشاودة با کسی برای جنگ جستن مشاودة با کسی مصلحت کاری جستن  
معاودة چیزی کسی دادن و راست آمدن کاری یا چیزی کسی را بچنانکه یار و همسر او آمده است و راست  
کردن تراز و نام و پنهانها معاودة بغین مجه همه دیگر را غارت کردن محاوزة از چیزی در گذشته است  
مناوشتن بهم نزدیک شدن و لشکر برای جنگ محاوزة بجاء مصلحت بد بنا له چشم کسی بکشتن معاو  
یا چیزی بسیار کوشیدن و درمان کردن ملاوشتن چیزی بکشتن معاوشتن عوض دادن معاوشتن  
با کسی مشورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن ملاوطت لواطه کردن مطاوعت فرمان برداری کردن  
مراوشتن با کسی کشی کردن و با کسی گریزی و رو بابه بازی و حلیت کردن مساوکت مساوکت بدندان مالیدن  
و لرزیدن سر و گردن و ستور از زلاغی و ست رفتن چار و ازل از زلاغی مجاولت از پیش یکدیگر واپس گشتن  
و لشکر در جنگ من المصا در و جولان کردن و لشکر بعضی بر بعضی من الصالح مجاولت بجاء مصلحت جستن  
مداولت روز کار کرد اندین و دولت دادن مزاولت یا چیزی و اکوشیدن و خواستن و درمان کردن  
مشاولت فرو کردن دشمن را بدینزه و در حرب مصاولت با کسی جستن و حمل بردن برای جنگ مساو  
با کسی معاشرت کردن در سختی جنگ من الصالح مطاولت و دور و دراز کردن اندین کار بر کسی و با کسی برابری  
کردن بد رازی مغاولت پیشی گرفتن در کاری من المستور و المصا در فاما در مصالح کوید که مغاوله  
معنی معاو اة است مقاولت با کسی قول و قراری کردن مناوالت چیزی کسی دادن میاوقت روز بروز  
کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مداوفا دایم بر کاری بودن مساوفا با کسی یکس کردن در هیچ  
معاوفا بهالانه معامله کردن و به یکمال چیزی دادن و یکمال بار آوردن درخت فرما و یکمال نیا و در



مناوحت برابری کردن و روبرو کردن معارضة با کسی برابری کردن ملاوحت هم دیگر را ملاوت کردن  
 مناوحت با کسی گفتن و با کسی معاوضه کردن بخواب معاوحت با کسی یاری کردن مطابقت با کسی خوبش طبعی  
 نمودن مغایبت از هم دیگر غایب شدن و از پس کسی یعنی نه بجنبه و برابر سخن گفتن مهاجرت از کشن  
 فته مشالجت از چیزی پرنیزیدن و دور شدن و در کاری کوشش نمودن مصلحت با کسی بانک کردن  
 محامد از چیزی برکردن مزایدت بر یکدیگر افزونی کردن مکایدت با کسی مکر کردن مسایرة  
 رفتن مکاره رساندن معاوحت راست کردن پیمانها و ترازو با هم دیگر مقایست با چیزی قیاس کردن  
 مکایت با کسی بزرگی معاوضه کردن معایش با کسی زندگانی کردن مفایشت با کسی معاوضه کردن بخر  
 مبابشت با کسی معاوضه کردن بسفیدی معاوحت بغین منقوطه بیع بعوض کردن و در کون شدن مقابضت  
 بیع بعوض کردن مهاجرت بانک کردن معاظمت با کسی ششم رفتن مبايعت با کسی خرید و فروخت کردن  
 وسعت کردن یعنی عمد و میثاق کردن مشایعت با کسی یاری کردن و پیروی کردن و کوفت را خواندن  
 مضایقت ناک فرا رفتن مسایفت با کسی شیر زدن مواشیت نامید کردن دایندن محاملت امیزار  
 شدن به باریدن باران و میتا شدن آسمان برای باریدن و با کسی معاوضه کردن بخر مزایلت از کسی جدا  
 شدن مکالت با کسی به پیمان معاوضه کردن محایلت با کسی جیل کردن در کاری مدایت چیزی بوام کسی  
 فروختن و بکسی وام دادن مباينت از هم دیگر جدا شدن معاينت بقدر معاوضه کردن و روبرو چیزی را  
 دیدن مدایت با کسی نرم کردن محاباة فروگذار کردن و با کسی معاوضه کردن در بخش محاماة  
 و مداعاة بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه مانده کرد انداز و امعاواة شیر دادن بچه را بشیر غلام و  
 او و بچه شیر خواره را طعام دادن مداجاة با کسی دوری کردن و مدارا کردن مناجات با کسی از  
 کشن مهاجرت از هم دیگر راجو کردن ملاحات هم دیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در چیزی  
 و در مثل آمده است من لاحاک فقد عداک مبادات با کسی شمنی کردن آشکارا مصاداة با کسی را  
 کردن و معاوضه کردن و بر کسی چیزی پوشیدن معاواة با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن است  
 مغاداة بغین منقوطه با مداد آمدن و با مداد بکاری روشن بر شدن مغاداة کسی را یا خود را از اسیری  
 باز خریدن مناداة کسی را خواندن و با کسی در مجلس شستن مهاذاة بد و کس یکس را آوردن چنانکه یک  
 بر یک جانب باشد و یکی بر جانب دیگر و در میان چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف مدلااة  
 یعنی مدارا است مصاباة تیغ مغلوب در غلاف کردن و نیزه را مغلوب کردن محافاة برابر شدن  
 مباداة با کسی معاوضه کردن محاداة با کسی رفتن و با کسی چیزی را و ارادن مشارات با کسی تنیزه

کردن مکافات بکریه دادن محاربات با کسی و اکا دیدن در خصومت و ستیزه کردن محاذاة  
مقادات پادشاهان مقاسات معانات مضاناة ریخ چرخ کشیدن مناساة با کسی خیری  
و آموش کردن منافاة موسی پستانی هم دیگر را گرفتن و پیوستنه شدن بجای مجای مواذاة با کسی مدار کردن  
واز کم کاری درخواستن محاشاة اشتنا کردن و بر بهر کردن از چیزی مماشاة با کسی رفتن معلصاة  
نافزائی کردن محاذاة با ذال منقوط زن و مرد یکجا زراجع کردن و بهم غالی گذشتن نماندی کند مفاصاة  
دور شدن مراضاة از هم دیگر خوشودن شدن معاظاة چیزی کسی دادن و خدمت کسی کردن مراعاة  
با همه گیر چرا کردن و نگه داشتن و کوش فراوانستن و بگوشه چشم نکردستن و از پنجاست راعنا یعنی نگاه کن مارا  
واچنین در قرآن مجید است که ولاتقولوا راعنا وقولوا انظر نامراد آنتست که مسلمانان این لفظ برسول صلی الله علیه  
والآله گفته اند مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بوده است که نگاه کن ما را فاما چون میں لفظ دشنام بیو دیان  
بوده است که بعد بگیر گفندی و این بزبان ایشان لفظ سریانی است یا عبرانی پس هذای جل جلاله خوش نیاید که  
لفظی که بیو دیان بان دشنام کنند مسلمانان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله گویند اگر چه مراد مسلمانان ازان  
معنی نظر نابودی نیست حضرت باری تعالی که لاتقولوا راعنا وقولوا انظرنا یعنی مگویند لفظ راعنا بابحضرت  
مصطفی صلی الله علیه وآله ولیکن مگوید انظرنا بجای راعنا مساواة با کسی شتاب رفتن و باز نیز کسی زمانرا کرد  
وزمار کردن کیتریک با کسی مباغاة با کسی زمانرا کردن مناغاة با کسی سخن گفتن و در کسی نمکه گردن تا او را  
فریقته شود و با خود دست نخ کرده شود و یأسمان نزدیک شدن بدرازى وباب دوست بازی کرک مخافاة  
چیزی را از جای برداشتن مراعاة اتفاق کردن وفراهم آوردن وبا کسی نرمی کردن محامصافة با کسی  
دوستی پاک دشن متنافساة هم دیگر راستیت کردن معافاة از ناخوشی وبدی کسی راستکاری دادن  
مسافاة با هم دیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی ونادانی وسبکی کردن مكافاة پادشاهان مهاییاة  
به کسی خیر بخشیدن ومعمی آوردن هم آمده است كقولنا ثقلنا ثقلاً لما تواراً بُرْما كنكم مصافاة با کسی معارضه کردن  
مساقة با هم آب کشیدن وزمین یکی دادن برای زراعت مشاقاة بشین منقوط ریخ کشیدن است  
ملاقاة هم دیگر را دیدن وبخیری رسیدن مبارکت ورکرستن با کسی معارضه کردن محاكاة حکایت  
کردن مبلااة باک واندیشه داشتن از چیزی محاكاة هم دیگر را فرود گذاشتن مقداراة مدار آورده  
کردن با کسی معالة بلند کردند وپنجی بروزبرخبری نهادن وبلند می معارضه کردن با کسی ودورو  
وبار کردن برخیری مغلالة کران خزیدن ودور تر انداختن محاماة از چیزی رمیدن و کسی نمکه داشتن  
مرامة با کسی نیز انداختن مساقاء به پردوی با کسی معارضه کردن ملاناة نزدیک کرد آمدن وبخیری نزدیکی

شدن ص



مزاناة با کسی زنا کردن مساواة با هم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن مقاناة آبیستن و موش آید  
 و همیشه بودن محاناة بسیار زمان با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن  
 یعنی نازیدن بخیر مضاهاة بخیر ماندن مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة  
 برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکار کردن مقاواة معارضة کردن بقوت و نیرومندی  
 مکاواة دشنام دادن مهاواة تیزه کردن و سخت رفتن میادات دست بدست چیزی دادن  
 و با کسی دست بدست رفتن مواخات برادری گفتن و ازین لغت مهوز آمده است مواداة پوشانیدن  
 و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او مهوز الفاهم آمده است موافاة آمدن و با هم وفا کردن  
 موالاته پیایی کردن و پیایی بخیر کردن و با کسی دوستی داشتن مساباة کسی را دشنام دادن مصا  
 و معاضة با کسی دشمنی کردن مباينة با کسی را از گفتن مباينة با کسی نیکوئی کردن محلجة با کسی  
 گرفتن و حجة گرفتن مفاضة میان پای کشاده ماندن من کتاب المصا و ملاحجة با کسی ستیزه کردن  
 مشاحجة بجاء مصله با کسی در چیزی نمایی کردن محایاة با کسی در چیزی کوشش کردن ملاذنة دفع کردن  
 محایاة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادة رد کردن  
 مشادة بشین منقوط با کسی سخت گرفتن مصادرة و محایاة با کسی دشمنی کردن و محایاة یعنی دفع  
 الوقت کردن هم آمده است مصادرة کسی را بکراهت بر کاری داشتن مساعة بسین مصله با کسی را از گفتن  
 مشادة بشین منقوط و مضاحمة و محاطة با کسی بدی کردن و مخفی گفتن کردن مصادرة بصاد  
 منقوطه کسی که زدن رسانیدن مذارة بذال منقوط بد خلق شدن اشترا مصادرة یعنی وراء عملتین با کسی کردن  
 شتر مرغ و محاربه کردن و هذا المعنى الاخير من الکشاف مصادرة یعنی منقوط کم شتر شدن مفادرة قرار  
 گرفتن مهادرة و بر کسی بدگوشی محادرة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی محاسنة هم دیگر سودن  
 و جماع کردن مقاصدة چیز را در عوض چیزی گرفتن یا جراحت کردن و یکی را یکی و اگر دن و مانند آنچه داده است  
 ستاندن محاصدة بجاء مصله نصیب و حقه و بخش کردن محاضنة هم دیگر را بر انگیختن بکاری معازرة  
 بعین مصله و زاء معجم بر کسی غلبگی بستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملاذنة بزا معجم چیزی پیوستن و بخیر  
 چسپیدن معاضة هم دیگر را بدندان گرفتن مصافاة با کسی صف کشیدن مکافاة و معافاة از چیزی باز  
 داشتن محافاة دشمنی و مخالفت کردن و از هم دیگر حق خود طلب کردن ملاذنة بفاضا بستن اشترا  
 یا مجروح ملاذنة بفاق کار کسی با یک گرفتن مشاققة مخالفت و دشمنی کردن محاکمة بجاء مصله معاضة  
 کردن محالاة با کسی در جایی فرو آمدن محالاة با کسی دوستی کردن متاضة با کسی معارضة بنمای کردن

مشامتی چیزی بوسیدن و نزدیک شدن و و لشکر همدیگر چنانکه همدیگر را زخم توانند رسانند و نزدیک شدن  
بچیزی و بچیزی بکریستن مضامتی بضا و بجه نزدیک کسی رفتن مسامتی شتر شتر ماده را و ندان زدن  
تا برو برو و معانته با کسی برابری کردن مواخذة کسی را بجا گرفتن مواجزة شردکانی بکسی را  
مواذرة یاری کردن مواجزة با کسی هم دیوار بودن موامرة با کسی شورت کردن معايلته  
بازی قتال کردن و قتال نوعیت از بازی که در دکان مواسلته با کسی خانت کردن مواستنی کسی را  
مونس کردن موالفت با کسی بپوشتن و خوگر شدن مشاطت رفتن با کسی بد و طرف رودخانه چنانکه  
یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مواکلت با کسی طعام خوردن موایلة فرمان برداری کردن است  
مواخاة با کسی برادری کردن مواساة یاری کردن مواحت با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن  
مشاءة از کسی پیش رفتن مواءة کاری برو و ریا کردن محاسنة با کسی معارضة کردن دفعه و مخالفت  
ممودن مسالمة از کسی چیزی پرسیدن ملاجیمة و پسر را فراهم آوردن موايلته از کسی را بچسبن  
مواعت با کسی موافقت کردن و مبایعات کردن مفاجاة ناگاه رفتن ملاکاة رحمت دادن کسی را  
موايلته ثناب رفتن مباراة از همدیگر پزار شدن و از همدیگر جدا شدن مداراة از همدیگر دفع  
کردن و مخالفت کردن مکافئة کسی را بر کردار او ندادن و مانند همدیگر شدن محالاة یاری  
کردن مواظبة و مهاوطة با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن موایلة پربینیدن  
مناوئة با کسی دشمنی کردن ماکمة در بر مخصوصا کذ رکاه آب و رودخانه محبوة دوات که درو  
داد کند محالته بجاء مملکت چرخ بزرگی که با آن آب از چاه برکشند و مهره پشت و مکر و حیل میمنت  
طرف دست راست مشامتی طرف دست چپ مانت تیکاه میان آدمی صیتا مرک صیتا پوست  
تا پیرهنه و دباغت ناکرده صیتا بکسر خمره و تشدید نون نشانه طحفت چادر که بر پسرانند از ندم صبر  
در دو غلامانند های خرم صبریتا موی سینه صبریتا نفع را چو اکاه مانتا تشدید تا اول  
حرمت و دست آویز موات تشدید تا جمع مخرجت رای صایب و بچپ و راست کرده شیده کجا  
يقال طعينة مخلوطة یعنی نیزه زدن بچپ و راست محبوة بچیم چوبی که بآن چیزی از زمین میر و بند وصل  
و مصلت و مصلت مرد چیت مصلیت جمع مصلت است موهفات شیشتر ما و تیغها را یک  
دوم کرده شده مصبابة کرده نان که در خاکستر نهند محوۃ باد شمال محابة رکوبی که بآن بسرنزد و پاک  
کند مغز قند بزا و قاف مقولین و مسحات پیل که بآن کل از زمین کند صیتا روزهای استن  
شدن شتر و آن از ابتدا و وقت بر رفتن باشد تا پانزده روز صنتا قوۃ وینر و مندی محلتا منزل



و مقام مردم مجلته بچشم نام و کتاب منونه مرد بسیار رشت ننده مسروکت کبوتر پر پای محمده خصلت  
یک و ستایش منور لقا شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد مسبعند زمین بسیار سبج محمده کبرسم  
هو و ج خیر بیت که بزرگان یا چاران در آن نشینند ملاقات زمین بسیار کرک مقشاة زمین پر خیار مطرقت  
چو یکی که آن پیشم و از نند تا واجیده شود و نیک آنگران و پیش بغلند آن مرد که جیان و اوج جمع مار و ست  
مرید شک و شیر آتاش میدانی مبطنخت زمین پر خوزه موزة زمین پر زبور صلاح حد شک که کوشش آن  
باشخوان رسیده مغفوره و معفوره زمین پر غرق مثلثه ميب مثلثه زمین پر روبا به محرفه  
بوستان میوه دار و راه مروحتا کبرسم با وزن مروحتا بقیع میم باد و زید نگاه موزخت بقیع زا و راه  
منقولین زن مسرجه چاغ و ان محرة و محرة بر کزیدن مدینه شهر مظنه کمان بردگاه مقبوره  
کورستان مشرقا موضع آفتاب و مشرقا بقیع را هم یعنی است منطقه کمر متعنه آنچه ازان فایده  
و بر خور داری گیرند و کاین زن معلولتا بنده کرده شده کقولہ تعالی ولا تجعل لیک مغلولتا الی مشک  
ملکوت پادشاهی محذرات زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصوده زن در پرده شده و بعضی بزرگ  
سم آمد چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصوده ای دنیا و قرپا موهبتا بقیع ما چا یکی بگیر که در کوه باشد موهبتا  
کبر با بخش مبثوثتا پر کنده کرده شده مسبعند زن مطبوت خوش خوان متفرقا پر کنده مصلحت  
صلاح کار و نیکوئی کار مسلختا جای ترس و کنده کار و دشمن و مردم با صلاح مقربت خوش منبتا در ویش  
ملکوت ملولتا شک کرده و لشکر جمع شدن ملکه خطوم پیل را هم گویند مستفوره رنده و مانده و پر و  
رفتن خواهند موصدا طبق بر سر افکند و در بسته کقولہ تعالی انما علیهم موصدا مبصره کبر صابنده  
و روشن و هویدا و بدیع ایضا است قولہ تعالی قلنا جاءکم انما مبصره مبصره بقیع صابنده معر  
کنه و بدی معرفتا کفیر و کفیر مقفند بحر معتمد جارب و لب کا و و کوفند مقفند متا پیش رو و پیش آ  
منکوختا زن کاح موزة بی سمره و مرآة آینه مرساة لنگر کشتی مردانه شک زیرین آسپا مستقی شیم  
زنی که بدست خود موزن نقش کردن فرماید مکسجه اکت جایی رشت مثل خوبه و غیر آن منکسده و مسفر  
جارب موزعتا کشت زار موزتتا پایگاه و استادگاه و سر کوه و نشانه که در جوا باشد مسفره شادی  
موصطه پند منعت و منعت غزیری و منعت بقیع بون معنی مانع هم آمده است منزلت فرو و آمدگاه پایگاه  
منزلت میر زینب آب ریزان مدرست در کفشگاه مسخره کسی که بر بخیر کند محکمت حکم کرده نگاه  
مضحکتا اگر بخندند مشر بنه کبرسم طرفی که ازان آب خورد مشربته بقیع میم و فتم را مشربته بقیع  
را بالا خانه و مشربته کنا آب و آتاش میدگاه را هم گویند مدلتا کار مدیات جمع مانی تدا بذال و تشدید یا

زره سفید و چیری نرم و اکسن مشعل بن معله چراغ و ان بزرگیت مخصوص مطیت شتر سواری مزینت  
 ابر و باران مرحله منزل ملقوحتا چیه که در شکم باشد ملقوحتا زنه که بچه در شکم دارد و مخد فرج با و ذال  
 منقوطين و بر ملقوحتا چیه مثنو بن مز و طاعت مسالتا تقينه سوال کرد نگاه مصابت و مصوت و مکر و هی  
 که با دوی رسد مسیره و مسیره و مقلده تو انکری و مسیره طرف دست چپ را هم گویند محققه قلاده  
 و کردن بند محققه بجاء معله چیری که سر او در مقعد کند و شربت مسهل رو و زیند تا در شکم اسهال کند محققه  
 آلت حجامت کردن معبله پکان تیر محققه جاروب معیشت زنگانه و آنچه بان زنگانی کنند  
 منفعه سو و منقبه هنر و آنچه بطا ربکا ندر عضو چار و و راه تنک منقبه کبریم راه سر کوه بلبله  
 موضع انکشتی در انکشت خوردین مسغبه کر سکی مهلت زمان و آتشکی لان لغاه الووده موتتا نام  
 که جعفر بن ابی طالب را در انجا شهید کردند محضه آلت و دغ کردن بزبان کیل و دیم زره گویند مادیته  
 طعام من الدستور من احداث کل و مزاج مائده خوان آسته موقده بشید دال بیابان و هلاک  
 شد نگاه مولت عکبوت ماده مناخه نوحه کرد نگاه مجاعده محضه کر سکی مقله کبریم قلدان  
 مقطره قطار افزون کرده شدن کقوله تعالی و القاطر المقطره مغازه غاری که در کوه باشد مغار  
 جمع مطهره و مقدسه پاک کرد اینده شد محصنات محصنات زنان پر نیر کار مستوره  
 زنان شوهر کرده محصنه واحصنات مخلقه تمام آفریده و شانه استا دنگاه بول در و رون آدمی  
 و سایر حیوانات مثابته بازگشتن کقوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و دامکامیاد  
 مسافت دور و پویندگاه من الصحاح و بیابان من الدستور مصحاة نام طرفی است مصفاة آنچه بان  
 چیری را صافی کند و بیالایند و کفگیر را هم گویند و در بالای درون پنی استخوانیت شبیه کفگیر آراهم گویند  
 مکواة آلت داغ کردن مطبخه کوشه تبا به بریان کردن مفسده تبا به شد نگاه مهره استادان  
 و اوجع ماهر است مفاضة بیابان و رهینگاه و فیروزیا فنگاه معصرات ابرائی که نزدیک بارین  
 باشد کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستشرزات سرا بالا تا پیده شده ملاستن بشیر لایم  
 آنچه بان زمین را سوار کند ملاصتا رسوایش منانته تبا و دو نقطه استواری و انخیرستان ملاذة بادشا  
 مکملته سر و دان مصافته موفدان مجرعه ککشان آسمان محه تیک آهنگران موفکات  
 بر کردیدکان و شهرهای قوم لوطی و بادهای که وزید نگاههای آن مخلف باشد مسافحات زمان زمانند  
 مکتا مغر شوان ماوتت با دوی که در شب جبهه مغلته کوسفدی که در کجیل و دوبار زاید و در دوی  
 در شکم شتر پیدا شود و بواسطه خوردن خاک و گیاه تر با هم مغلخته پیغام صقیه توانا و گیاه و کنبان

سر  
 مشانه

ن



سخفات کرم کنندگان صبر ذات سر کنندگان محففات خاک کنندگان مضربات دوشه  
 شد محکات استوار کرد و استوار گفته شد و سخن متقن المعنی کقوله تعالی فیہ آیات محکات  
 ملت حادث دنیا ملات جمع متشابهات بهم مانستها و سخن مشکوک المعنی کقوله تعالی و آخر تشابهات  
 مشتملات مشکها و پوشید محلات دیک و سیا و دلو و تبر و کار و داین مجموع را کویندیس  
 محلاصة دیک و سیا را کویند محفد و محفد الحق محفد نفعیم و کسر جیم زن پچیا مدته زمان  
 و مدادی که بقلم بر گرفته شده باشد مادته اصل و ترکیب و زیاده متصله پیوسته چیزی ماعزته بز  
 ماده مایدته خوانی که بر و طعام باشد مدینه شهر و کثیر مقلاته بناء کرد و یکی که در وقت سازند  
 مقلات بناء در از اثر ماده که یکبار برزاید و دیگر هرگز استن نشود و زنی که بچه او ماند مقالیت  
 جمع مسجراته شک کرم که بان آب کرم کند و آب بحیره کویند میشره زین پوش و جائه سرخ که بر آن  
 نشیند موستمن زن فاجره موصسات جمع متفعته جائی که باز بان الفت گرفته باشد و آب فرو و آید  
 و تیک آهنگران و سکی که بان کار دیز کند مصقله جای آتش مهففته زن لاغریان مصقله  
 آتی که بان صافی کند کار دوشمشیر و امثال آن مکتبه ملت دین ملت نفعیم خاکستر کرم و خاک کرم  
 و کلمه که در خاکست و آتش باشد مليلة کرم بت صیفاة خبر مرک محذرت سال تک معیشت و سال قحط  
 مهجده جان و خون مهکته اول جوانی محنت یلت و آزمایش مایته صد مات جمع ماوینک  
 بور و آینه و نام زنی ماوینت تخفیف یا رحمت مندة بذل منقوط بالش صبداه جائه که آزاد ایم بکار  
 داشته شود و متحفه کلو گرفته شده مریه و مرد یتا آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقالته  
 بکمر تاسانی که کارزار کنند محلفه پستان موبعنه بکسریم چوبی که در زیر بار شتر می کند و آنرا  
 به پشت چار و امید هند مواصتا بی که بان چیزی شسته بشند موارد تشدید و او زنی که چیت و بیک  
 شد و آمد کند موغات بیابان فراخ سوار مونت ما یحتاج و معیشت مسرة بهز عین دشمن میره  
 بیاء و نقطه تخانی طعامی که برای میال یا برای فروختن از جایی آرند محنت سخت محجة و محنت راه تا  
 مرز بکون راه ممل پاره خمر مرز نفعیم مصیت مرز نفع را و تشدید زاء منقوط ریخ راه منارده  
 جای بلند که مقام اذان کشن مؤذن است و چراغ پایه مکروه کار نیک و زمین نیکو کیه من المجل ماره  
 و ماره کار نیک مراهه یک مسرة بکسریم و تشدید را آنچه در و سر و راز نویسنده مثل مکتوب  
 و رتبه معراة کاسه و جمع شد نگاه باران مملو اة بناء کرد و دره و مابین دو کوه مهالاه کا و وحشی و  
 شک بور و آفتاب من الدستور موهوات نفعیم و ما و تاء و راز جمع مهالاه نفعیم آب منی زکر در رحم بچه

مهوۀ باریک روشن یعنی غیر غلیظ مهر عتی کینوع اشتراکیت نام زنی است مراند زنی نام موضعی و  
 نام اشتراکیت نام دشت موقوعه مردی موقوعه بکون راسک بید و دشتند که از ان  
 آتش پرون آید و نام کوس است و در مکه شرفنا اند موقوعه زبیره و تمنی مملکت و مملکت هلاک  
 شدگاه بیابان مصدۀ موقوعه سرمایۀ موطی قاده ماکلتۀ و ماکلتۀ موضعی که کسی از ان  
 جوز یعنی موضعی که خوردنی از ان پرون آید ماردۀ دانۀ تمنی که بکندم آیمشۀ میشود و مسخت بناء دراز  
 تیشۀ و در دستور رنده را گویند مسختۀ بناء کرد بخشش مناحتا جای نوحه کردن زنان منحتا اشتراک  
 ماده یا کوغذ ماده که کسی دهنده برای خود دوشد و باز تانند موقتۀ و موقتۀ جامه کوب و مانون  
 دستۀ و شکلی که بان چتری ساینده و هر چه بان چتری کو بند موقعا بشم بکن و گیاه اندک که برای چاروا  
 برکنده باشند موقوعۀ بدال مملکت را نغذۀ شده مشبهتۀ پرده که بچۀ در و باشد در شکم مادر و یا بچۀ پرون  
 آید از شکم موقوعۀ بدال مجسمه بکشته شد مکانۀ جای کتوله تعالی و لو نشاء لمسخنا هم علی کانتهم  
 مکانات جمع مملکت توانگری مملکت بفتح میم و کمر کاف غایۀ سو سمار مکانات جمع موقوعه و موقوعه  
 زنان پاک اندام موقوعه صفرا و قوت و کمال عقل موقوعه آیتی که بر پیر خوانند تا شاید و انفس مشاء  
 قطعۀ در عه که آنرا بپارس کر و گویند مشربتا و مشربۀ گیاه و روی زمین و برک درخت عصاة مملکت  
 زن فربساق مایدات خوانا موقوعه پیشی که از فرا قاده باشد مطبیطۀ آب غلیظ که در حوض باشد  
 موقوعه بفتح میم شراب خوش لذت موقوعه سفیدی محض ماهیت و مبهتۀ چاه پر آب مطلقۀ زن را کر  
 شده مسفستۀ بکسر سین ثانی بادی که خاک و کرد و بر انکیز و مغلطۀ درشت کرده شده و اشتق  
 از غلط است موقت جای خالی و زمین با گیاه و مردی پیوی ابر و موقوعت تشدید را مضموم روخوانه  
 ایت منفلت برای مار کرده شده مظلمت بکسر میم خانه موئن بزرگ مسکنت سلامت داده شده  
 و کردن نماده شده و باوردشته شدن موقوعه و ختری که زنده در کور کرده شده بنی موشتی شعری که  
 برای مدح مرده گویند موقوعه گوشت پاره و مقدار یکجا را شامیدن آب موقوعه بکسر میم پاره پنبه و پاره  
 پر موقوعه پاره های جامه موقوعه نام قبیلۀ ایت موقوعه افزونی مسکنت بفتح میم بقیۀ خیر و نفع و چاه سخت کل  
 مسکنت بکسر میم روغن تازه ماسکنت ککه دارندۀ مسکنت بفتح میم و سین و رخن غیر نقره مسکنت بفتح  
 میم و فتح سین بخیل مسکنت کمان خوب و پاره نقره و کلاه موی مد تاته زمین تلخ پرمدیتا تشدید  
 یا زمین که تلخ گیاه او را خورده باشد مقافا کرده آدمیان و مجلس ماسیختۀ نام کمان کری است  
 ماسیحات کمانهایی که ساحتۀ ساحتۀ کمانکده باشد مشلتۀ عقوبت مشلات جمع میققات وقت

در  
 برافروخته



و وعده چری و موضعی ماسیت زن روزه و شتر ماده بسیار بچ و زن بسیار فرزند و مال اناق که  
 کا و و کونخ و امثال آنهاست مصغرا مرغیت مضغته گوشت پاره مضاعفا آنچه در دهن بخ  
 از طعام خائین موخره لبکون و او پس کوشه زین و پس کوشه پالان شتر معقته چاه ژرف  
 معدا که عضو آدمی که اول طعام آیند و در اینجا هضم شود و معدا که بغین بچه نازک معنیه چری بسیار  
 صیغنه ختی و اول رفتار آب و اول جوانی و اول روز و نام منع درختی که در روم می باشد کذا فی  
 الصبح فاما اطباء میگویند مضغته تشدید مسمی زمانه مقطره چوبی که بر پای میجوشند  
 و مجری که در واری خوشبو سوزاند متهاوت آنکه بر پا عبادت کند منافذ دکان و جامه  
 که شب در آن خبند مصفا کار مخوف مقعد مفرد مقام است سیاتی ذکره انشاء الله تعالی  
 مایجتا و مسیق ماله که بدان کل بدیوار اند ایند ملطاة جمع ملطاست معر و معر که کل مرغ  
 یعنی طین امر و باران بغایده را هم گویند مخرصه و مخرصه طرنی که نشان در و کند منقله  
 شکسته از سر که استخوان شکسته باشد خورد که پهلوی است پیدا شده مفوات جابه کما یقال العرب  
 من خفر نقوا ما وقع فیها مغونات جمع معر که بکسر عین معر زین اندک کیه مقله تمام کلازه چشم  
 بسیار و سفیدی مقله بفتح میم سکر یزه که در آب می افکند تا قرآن بداند و نیز بداند که هر یک  
 چه مقدار آب بر میدارند و این در وقت کمی آب می بخ مکل و مکلند آب اندک که در میان چاه می  
 نه در کنارش منات نام بنی منشآت بلند و دشتها و کشتیهای بادبان بر کرده کقولنک و اللش  
 و آفرید و انا کرده شد منشآت واحد منشآت مقسمات نیکو کاران و مراد بمقامات که  
 در قرآن است ملائکه اند علیهم السلام مرسلات فرستاده ما و مراد برسلات قرآن ملائکه اند یا باد ما  
 ملقیات اندازندگان و مراد بملقیات که در قرآن فرشتگانند مدبرات تدبیر کنندگان و  
 مراد مدبرات که در قرآن فرشتگانند موریات آتش بداند ازندگان از سنک و اسبانی که سم  
 بر سنک زنند و از آن آتش بر جدمغیر طه اسب تیز دو و چیت رفتار مغیرات جمع کقول تعالی  
 فالغیرات صبیح متجاورات همایهای دیگر معروضات بنا کرده شد ملائکات رکام است  
 ملائکه چادر کتیبه ملحنه نمکدان ملاحتا تشدید لام راز ملحنه رنگ سفیدی که بسیار میخورد  
 محشیه چیریت از آهن که درختهای خور و خرمایان کند محلته بالش و چیریت از آهن که زمین بداند  
 شکافند مروعه بالش مصانعة رشوت مضاعفه زربهی که دو حلقه و حلقه در هم بافته شدن بنخ  
 مغاضا زره مفضات زنی که هر دو فرجش یکی شده بنخ از کثرت مباشرت موصحنه شکسته که

باشند و رسید باشند و سفیدی استخوان پیداشد مسقیم بفتح ثا و قاف پوستن در از استین مسالت  
 جوال دوز محسن کبریم شانه که بریال سب زند محسن بفتح میم و سین مملد و محسن بشین مجله و برادی  
 محنت جارب و مسدعت و مودی عت و مصدعت باشد ملو خیت طعانی که در و داروی ملو جیا باشد  
 مخاطت بنام مقوله دارویی است که پیارسی بنیان کوبید من اختیارا تا البیدی محفوت دشمن دشته  
 منساء و مساه و مسته عصا مرقه کجا روات جمع مرورات بیا بان فانی مرویات جمع  
 مرقه بضم میم نام شخص موضوعی است بجا هر وزره و دوطقه و دوطقه بافته شدن مسوحت چنانند و نشان  
 کرده ماهیت مائیت حقیقت چیزی ماهیات مائیات جمع ملاقه و ملوقه استخوانها و اوج جمع ملوک  
 ملختن جک کاه عظیم مسوت علت مندا خود رفته و مرده و پشوش شده مقطعت دستار باب  
 المیم مع الثاء ملک و نک کردن و انتظار کشیدن ملمات کبر اول جیابیدن و آشفته کردن مرث  
 و مرث و صیث نان در آب تربیت کردن و خرما در آب جیابیدن و آهسته زدن و چیزی در آب  
 جیابیدن و مرث یعنی خاییدن کو دک انگشت را و دار و را بدست کردن هم آمده ملک کسی را چرب یا  
 از کاری باز داشتن صفت عیب ناک کردن و در آب جیابیدن و آهسته زدن مرث روغن و چربی  
 بچربی مالیدن و آب پیرون زدن خیک و دست بچربی مالیدن تا پاک شود ملالت استاد نگاه آب سیل  
 مؤنت زنی که ماده زاید مثلث سه کرده شدن و سه یک کرده شدن و شیره که بچه باشد چندانکه نشان  
 او رفته باشد و نقش مانده محبات چیزی است از آهن که در خنای خود خمارا بآن برکنند محراث  
 بجاء مملد چوب تنور استون محراث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی محبت کا وید نگاه صبا  
 جمع مباحث السد های فانی باشد مضایب چکا لهای شیر و اوج مضبت است صیث زمینهای  
 نامون نرم که کوه نباشد و اوج مشارت میراث چیزی که از مرده باز مانده باشد مورد و مرث میراث  
 برده ملک و ملک بضم میم و کسر آن در نک و آهستی ملکیت آرمیده ملک اول تاریکی شب است  
 مغاث دارویی است و آن پوست درخت نار مجرای است معیث و معوث کیا هی که باران انداخته  
 باشد معیث کبر غین منقوطه کسرنیک باب المیم مع الجیم مزج و مزاج آشوب کردن آب و  
 بهم دشندن مردم مسیح آمیختن مزج سکون را در هم کشودن قوله تعالی مرج البحرين یلتقان و یوگر انداختن  
 ستور مزج بفتح را جپیدن شدن و تپاه شدن و آشفته شدن مزج آب از دهن انداختن مزج بشتاب  
 رفتن و سر زدن شتر گره بر پستان مادر در چین شیر خوردن مزج جماع کردن و جیابیدن دلو در آب تا  
 آب در و پر شود بلج از پستان شیر خوردن مجاج بضم میم باد و آب که از دهن انداخته شده باشد مزواج



زنی که بسیار شود من عالج زنی که یکجا قرار گیرد معراج و معراج زردبان معارج زردبانا و روش  
 کاها یعنی جانای بلند و آسمانها منهج و منهج راه راست مناهج جمع مهلاج شتر ماده آواز کننده  
 برای بچه و باد آواز کنند مهراج اسب پر رفتار مهیاج بهجان کنند و اشتیری که بطن خود میل کند  
 مشج و مشج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هر چه آمیخته باشد مشج چوبی که بران جامه بند  
 و از آنجا که چوب گویند و موضع دست اسب که شب شانه باشد منسج بفتح میم میانه کردن و شانه اسب و  
 کارگاه جولانی منج تشدید چمن نیزه کوتاه مدج کرد و سموار و در نور دیده مدج درهم نشد مدلاج  
 شتر ماده ناز این منر منج بزا، منقوط و سمره بعد از میم دوم و تشدید چمن خنک مدارج راهها و  
 او جمع بدرجه است مضراج جامه که مضارج جمع حج وانه است که آنرا بپارسی میگویند منفرج  
 میل کرد نگاه رودخانه بطرف راست یا طرف چپ ملارج کرد اگر دهن محلج تشدید چوبی که بر سر آن  
 طلاجی کند محلاج چوبی که بآن ناز این کند یعنی در دهن و میل آهین که بآن طلاجی کند محضاج چوب طایه  
 کوب و یک بزرگ من الجمل مصاج اگر بسیار کرشمه و ناز کند مسحج پاری عزبت یعنی شیره انکو ریشه شدن  
 که سنجش رفته باشد و یک بخش مانده معجل اگر پدرش آزاد باشد و مادرش کیز که منج اکمین موزج  
 موزه ملج ملج که بآن کل بدو ارانند موزج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مزاج و مزوج آمیخته  
 طبع و سرشت را گویند ملج شیر روشن یعنی غیر غلیظ ملارج جانای تنک متلوج برف زده و متلوج الفواد  
 انسوده و را گویند ملج موج زنند مزج آب تنغ معجل رسکای یاقه و فیروز یاقه مزج تشدید لام  
 اندک کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان باشد ملج تشدید چم آنکه آب از دهن او بریزد  
 محجاج میل که در جراحت فرو برند و آنچه بآن زمین را عموار کند و مردستی خصوصت و حجت کیر مفرج نفع را  
 کشته شده نه در نزدیک ده و شهر و آنکه او را پیچ غافل از خویشان نباشد مفرج بکسر راء بسیار و موزج مزج  
 نقل و هر چه در آب آن بندند مزاج راههای تنک و قضا منولاج بس کلید که بآن در را بندند و بی کلید  
 کند و زنی که سرون اولاغ و در دم خوشید باشد مسج باد مشج بکسر میم و سکون شین منقوطه خور یعنی  
 فوحشی معوج بفتح عین مکه تیز رفتار باب المیم مع الحاء مصحح عیب کردن و ناموس بودن منج  
 بخشیدن میح بیاء و دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا خواستن و فرامیدن و بدست آب از چاه در دلو کردن که  
 آب کم باشد مدح و مدح ستودن مزج و مزاج و مزج ککل کردن مسح دست بسوی بخیری و  
 بریدن و جماع کردن مصوح بهاء و معاله بریده شده و ویران شدن و منقطع شدن و کشته شدن و کوتاه  
 شدن و استوار شدن چری در خاک رفتن ملج بفتح میم نمک با نذازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک

بخور و چیزی دادن و بهر بال لپیدن مرغ و ملاح از یعنی اخیر ما خود است مرغ سخت شادی و خوشی کردن  
 صبح بیا و دو نقطه فوقانی انداختن و باد از در بدر آمدن و آون و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چرخ  
 و بلند شدن چیزی و بلند شدن روز مرغ تشدید ها کهن شدن جامه ملاح بفتح ذال منقوط بهم و اکوشن پرو  
 ران در چن رشن ملاح اسب و اشتر زو هر چه ز باشد مرغ زده ششم مرغ کذا فی الجمل و در دستور کوید که  
 بهو یعنی الملاح بفتح میم جامه کهنه مقابله رسا مصالح پسندید مصالح گذرگاههای دشمن و جاهای  
 رتس مقامح بفتح میم اشتری که از آب بردارد و آب بخورد برای غنای محلول چوبست به پیلو که  
 بآن پشت را غشته کند و نام ستاره است مجدوح خون نقد حلال مباح کرده موزج آنچه سخت آواز  
 باشد موزج چوبی که در زیر انکور زند و او را از زمین بردارند مصلح بکسر میم ستون و سنگ هموار است  
 مصلح بفتح میم موضعی که فرما بکنم بران افشانند تا خشک شود ملاح اسبان زو زمانی که بچرخ در  
 کشم مادر باشد و او جمع ملوچه است مطاوح جاهای هلاک و جاهای انداخته مصلح بخش قرار که آنرا نصیب  
 نباشد مسیح اسب تیز رفتار مسیح دوست و ازین معنی عیسی بن مریم عذرا سبج گویند و گردید نگاه و برنده  
 و پاره نقره و آنچه بی سکه و عرق و دروغ کوی و آنکه او را یک چشم و ابرو نباشد و ازین معنی اخیر است که  
 و قال رایج گویند مسووح دارویی که بر چیزی مالند میساح آنکه در زمین گردد و سخن چینی مردم کند مسا  
 جمع سیاح کمانهای چوب و نقره پارما و کلانهای موی را هم گویند و او جمع مساحت مصالح جاهای بیرون  
 آمدن مصلح رستگاری یافته و فیروزی یافته محتاح تشدید حاء اول دروغ کوی و بدروغ بازی رنده  
 مصالح بخشندگان مسیح پلاسی که بر شتر اندازند ملوالم چاروای زو دشته شونده و مرغی که  
 بدام بندد برای هید مرغ دیگر ملحاح پالان اشتر و سخت الحاح کننده مصالح چوب سبک مانند چوگان  
 محال و روشنهای آسمان مصلح بین موضح بکسر میم باضا و منقوط سنگی که بآن بسته فرماشکند مستراح  
 متوقنی و آسایشگاه ماح و متوچ آنکه از چاه آب بر کشد و متوچ یعنی دوم هم آمده است متاح شب  
 دراز و روز دراز و روز دراز را گویند ماح و ملاح ستانیده مملوح ستوده ممراح  
 سخت نشاط کننده و کمان تنک که تیر بدر برد مرغ و مرغ سخت شادی کننده مصالح چو غ و قدحی که  
 باین صباغ شراب کند و شتر ماده که صباغ خبث تا چون روز بلند شود دیگرار و د مصایج جمع ملاح نمک پی  
 و ترش و شور و طعام شور ماح شور ملاح تشدید لام کشتن بان ملاح بفتح میم و یخفف لام نمکین و  
 خوش آید ملاح بفتح میم و تشدید لام بغایت ملاح و خوش آید و نام کیا بیست شور ملاح و می که در  
 زانوی اسب پیدا شود و ملاح نمکین و خوش آید ملاح بفتح میم جمع مفتاح کلید مفتاح و صفای جمع



منتهج فراخی و فراخی های مناجح بیا با ما منوح و ملاح و مجال اشتراده که در رشتان شیرنده  
 مانع بخشند مفراح مردخت شادی کنند و خرمی کنند مفسوح ریخته شده منوح ج دو و کنده کرد  
 منقح پاک کرده منقح پاک کننده منقح بھا و مصلح و مصلح باب الیم مع الخا ملخخت رشن و کرون  
 کش کردن و در کار باطل بسیار در شدن مصلح بودن و کشیدن و گرفتن مصلح از صورت مردی بصورت دیگر  
 کرد ایندن مصلح مالیدن مصلح بزرگ شدن من الجمل ملاح جا بوس و کر کش بلخ کوشش بی لذت است  
 مصلح کوشش پخته و هر چه بی مزه باشد و مردی نمک یعنی مردی که در و ملاخی نباشد مطبخ جای چیزی پختن  
 مطبخ پخته مصلح بفریاد رسد مصلح پوست مار که افتاده باشد و پوست هر چه باشد و دخت  
 فرمائی که فرمای آن سخت نبر بوده و نارسیدن فروریزد مصلح تاریخ کوبیده و وقت چیزی پیدا کننده  
 و مصلح وقت پیدا کرده شده مفتاح آنچه بان موی بر کند مصلح و مصلح دم اینکران مصلح نام  
 درختی است و چوب ششین از آن چوب که بهد بکیر مالند تا آتش از آن بیرون آید و آزار ندهد هم کوبیده  
 و چوب بالاین را غفار کوبید و زنده هم کوبید مصلح مالیده و دارویی که بخوری مالند مصلح نیز دراز که او را  
 چهار پر است و در دستور کوبید که مصلح تیر نشانه است و مرغ ستاره هم باشد که آنرا بپا رسی بگرام کوبید  
 مصلح و او جمع شیخ است مصلح دماغ و مغز استخوان و خالص چیزی باب الیم مع الدال موی کوبیدن  
 و باز کرد ایندن و قبول نکردن و بازگشتن مصلح عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مصلح دارو  
 بدست مالیدن و در آب جیاسیدن چیزی و نرم کردن مصلح بقیع را و تخیف دال بی ریش شدن و از حد  
 و رکشتن مصلح و کرد ایندن و باز کرد ایندن و بدر و در کردن و قبول نکردن و این مصدر است  
 بوزن مفعول مد کشیدن و کسرتدن و مد کسی شدن شدن آب و افزون کردن آب و در کمر آبی و  
 که نشستن و اگر افتاده دادن و مداود و دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز  
 شدن چیزی مصدر یکدن و جماع کردن و شیر خوردن مصلح ایستادن محید بر کردیدن و او اجنبت  
 و غیر مصدر هم آمده مصلح و عده کردن و این غیر مصدر هم آمده مصلح خواستیدن و خوردنی از جایی برای  
 کسی یا برای عیال آوردن و بر زمین کردیدن و حرکت کردن و میل کردن و ازین معنی اخیر است قول قتل  
 ان تئید بکم یعنی گراهنه ان تئید بکم اولئک تئید بکم کذا فی الکشاف مصلح کسرت ایندن مصدر نیک تافش و  
 رسیان و موی حلقه کرد ایندن مادی چنیند کیه بسیار بی فوچیدن شاخ درخت از نازکی مجد بزرگوار  
 شدن و پر علف دادن چار و اراچا که سیر شود و غلبه کردن بر کسی بر بزرگوار مصلح سیر شدن نزدیک  
 شدن شتر مجلود چیست شدن و آن مصدر است بوزن مفعول مصلح نشستن و او غیر مصدر هم آمده

معد یعنی مهر رشن و ر بودن معد یعنی مجیه بنا زونا زکی پر و ر و ن و شتر و یکین مولود  
زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی مولد جای زائیدن کسی میلادی وقت زائیده شدن کسی  
مکد خبرهای شوم و او جمع انکده است ملحق پناه گاه مد پیکشیده و طعام از آب و آرد که با شتر  
در بند مدای سیاهی که بآن کتابت کنند مواد پارما مد نوعیت از کیل و آن مقدار یک رطل و شش  
رطل است که چهار یک صاع است و حد یک یک محد اصل مو در راه و آب خورد نگاه و حاضر شد نگاه  
و فرو و آند نگاه مواد جمع مغلند راه و چار و ابی که کزد و چرخ سطر و حکم صند پرده در نده و  
عیب کنند و شتر دهند مقلد و مقلای و مقلید و مقلید مقلید جمع و قولم ضاقت علی القی  
یعنی در بار و بستن مقلد پیرو محمد استایشنا و ضلتهای نیک و او جمع محمد است محمد تنوده  
محمدی ستوده و نام نیک و طور قبایی است مرشد شیر در نده مقعد ششگاه و در و بسیار  
باشد که بر حلقه و بر اطلاق کنند مقاعد جمع مقعد بند گاه معاند جمع مرشد راه راست مرشد  
جمع معصد باز و بند و آنچه با درخت بر نده معضای آنچه بآن درخت بر نده موفد قوح بزرگ و  
چیزی که زن لاغر سرون بر سرون خود بند و تا بزرگ نماید مراد جمع مراقبت تابستان و زمستان سیر  
دهند مجرد برهنه مرود بکسریم میل و تیر چرخ و آهن و بنه لجام مفاد چوب تنور راشون و سیخ  
مفاد آنکه بدل او در وی رسید باشد مادی گیاه نرم و نازک مکلند سخت مصید آنچه بآن سکار  
کنند مصید غرقوی رسیانی که در لجام یا مهار بندند و آن پالنگ باشد مبرد سومان محصد و اوش ناز  
بزبان کیل داره گویند محصد بقمیم استوار محمود محموم محمد بکسریم قدحی که بآن غلک پیانند  
مذود بدل منقوط زبان مرید بخیل و جامه کم پنا مقعد بقمیم مرد لک و پستان دختر که نویسنده  
مضای شتر ماده بسیار گردیده مصداق آنکه طاقت سرماندار و مطاود جای ملاکت و جایی  
انداختن چیزی صطری تیر و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند مقدار مرد پرغضب ملکد چیزی  
که بآن چیزی را گویند مصد چشم و ششگاه مراد جمع مصداق راه مشید بنا و کج کرده مد  
باری مرود پدر و مادر داشته شدن و باز گردانیده شده محتای آنکه از و عطا خواسته باشند مقعد  
کهوره و زوجه را گویند بجایه میهای بستر و بعضی بساط و قرارگاه هم آن کقوله تعالی الم یجعل الارض مهادا  
مهدی نام زنی محید و واجد بزرگوار مجدود نیکخت مودی ساده و مموار مراد کردن  
مرید سخت سر کشی کند و سخت از حد در گذرند منا کید مردم کم خیر صیغای و موعود وقت و وعده  
و اد نگاه معاد باز رنکاه و عالم آخرت مقصد میان رونده و میانجی نگاه دارنده مفقود



بوزن مؤن و بناله چشم مواخر روان شده نگاه و شوندگان در آب و شکاندگان آب کفوله قالی و نری  
 الفلک فیه مواخرای جوار فی الماء و شواتی فی الماء و اوجع ما خراست من حرث السفینه و شقت الماء  
 معجر کمانج معر در مشجر بقمیم و رخان مشجر کبیریم و چوبی که جامه بران اندازند مشجر  
 چوبهای هودج مشقونام قلعه اسیت و بحرین مشقربا شقرمصد و آنکه سینه او را دردی  
 رسیده باشد مصدرا مقدم داشته و شیر درنده و چترخت سینه محرک برسیا عقل محجور  
 عوام کرده محجر بقمیم و کسر چیم بوستان و کوشه چشم که از نقاب منکشف می شود محجر بقمیم که دام و دشر  
 و ولایت محاجر جمع مدحور در کرده شده محجور گذارشته شده و ناخ و پیوده کفوله نقلا  
 ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و شتر که سر او بایش بسته باشد مسطار و مصطارین مواد  
 و کسر و ضم سین شراب ترش مسطور نوشته مسیطر کاشته شده مسیو جامه که در و خطهای همجو  
 د و الی ش مد مریذال منقوله آنکه دست در فوج شتر کند تا بداند که بچه او ز راست یا ماده مد مری بقمیم و م  
 بنا کوشش کردن و دوش و حول آن محجر آنکه جره آتش در و کند تا بوی خوش بهد معشاده یک  
 مشعر نشانه و حاشه از خواهر مشاعر جمع مشعر الحرام نام کعبه مبارکه باشد یعنی مشعر محترم مواخر  
 و میا تر زین پوشا و اوجع میتره اند و میا تر جامه سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای بساط نشستن خود  
 ساخته بوده اند معسکر لشکرگاه معسکر لشکرش مظفر فیروزی داده شده منکر ناشایت و ناشایت  
 منکر کبر کاف سلم نذرنده معشر جامه درشت زشت باشد مقدار اندازه معسر و معسر درویش  
 موثر تو آنکه محظوظ خطر محظوظ بکبر خطره کننده کفوله قالی کیشیم المختصر بقمیم و کسر ظاهر دو خوانده اند  
 محسر آرمود نگاه محسور برهنه کرده و مانده کرده شده مبصر بیننده موریان و یکبار مواخر  
 جمع و مرنام قیل هم باشد از بنی سبا مرناسک رخام مرناسک و نام شخصی و نام دار و بی مواخر مرناسک  
 لکون فعل امر است یعنی بفرما مهر کاپین زن مهر بقمیم که اسب و شواتی که در بالای سینه اسب  
 میا شد مهار جمع مهر اسب کرمای داده و اوجع مهره است مهر اسب کرده دار و اوجع مهر ماهر  
 است و مور خاکی که آزا باد بر میدارد و دیگر اند مور راه و آب موج مار گذارنده مور و گذارنده و آنکه  
 صغابر و غالب شده باشد مخفرا نازگاه مفاخر جمع مخفرا شتاب گذارنده و شکرشاده مضطر  
 چاره شده مقعر زنی که پشت اسب ریش کند متبیر هلاک کرده شده مستقر ستوار و روان منتشر  
 پراکنده مزاد نایتی که میوازند فرا مریز مسیور آسان معسور و دشوار مسیور و معسور هر دو  
 منقعه شته اند بوزن مفعول و بدین معنی از لغات شاده اند بدهب سیویه فاما بدهب غیر سیویه مصدر اند

بوزن مفعول و یعنی از لغات شاذه اند مستشار آنکه با و مشورت کنند مستشیر فربه و آنکه گیسو شست  
 کند و اشتر نیز که اشتر استن را از غیر آستین و اند منقصر بر آنکه کرده شده معشر کرده معاشر  
 جمع مخور آنکه اشتر را راند و شک کرده ميسر قمار محار نام یک طور بازیست صیقا را کت است  
 کردن تراز و غیر آن مشار و مشار کند و یکنسین میثور چوپیت با مشار باشد مشاور و جمع  
 مشار و میشار و منشار و مدیشر از معذار پوشش معاذی بر جمع مکار بسیار که  
 محطوطه بارانی ماضی ترش زبان گزنده منبر جای بلند که در اینجا و اعط و خطیب و خط و خطبه گویند  
 مفر گریزه مسرور شادمان مستور پوشانیده و یعنی اسم فاعل هم آمده کقولہ تعالی جابا مستورا  
 یعنی ساترا و کقولہ تعالی ان وعدہ کان مائتیا ای اثباتا و می شاید که مستورا چنانچه پوشانیده می شود و بتقدیر  
 مستور به و مائتیا به معنی آورده شده مری غم و قصد و رسیان نازک دراز موارد بر جمع معبود  
 آبادان کرده مسجود بر کنده شده و ناپاییده و کرده کرده شده مغفور خود و معسر و ختری که او را  
 ابداع بلوغ و حیض باشد معمر و اندک موی و مرد موی ریزیده مقرر بغایت بخ و داروی صبر را هم گویند  
 ماکر و مکار بد سال مکر بد سال و کل سرخ یعنی طین احمر و کیفوع درختی است مکر و بضم نیم جمع معتبر  
 آنکه احتیاج بخیری داشته بش و روی دارد که سوال کند کقولہ تعالی و اهل طبعوا القلوع و المعتر منقر بضم نیم  
 چاه خور و تنک سر مسمر و مصمقر و بغایت کرم مامور فرموده شده مغرور و فریفته شده  
 مفقود خوار کرده شده و فرو شکسته و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده مد عمر سپان کرده  
 ماخورد موضعی که در اینجا شراب فرو شدند و مجلس فاسقان مد سکل و کلخ و شهر و شهر ما و معنی دوم  
 جمع مدره است صراحت و شراب کا و رس یا شرابی که از جو سازند مزیر قلم مزار زیارتگاه مزینت  
 دل مصر شهر و حدیثی مصر بفتح نیم بقیه شیر ماد و نامیت که بغایت بخیل بوده است ماصیر حیوانی که  
 اندک شیر بود مصفا زرد کوند مصیص باز کرد نگاه مطهر شده بنایان که برای طرح عمارت دارند  
 مصور بزاده یا شیر و شتر ماده که شیر او با هستکی بیرون آید مطر و مد دارد باران مطین باران  
 بارانده مستطهر جوینده غیر مسطر بفتح طاموضع آشکار مقرر و مستقر آرام گرفتگاه مقرر اقرار  
 کننده ماثکارهای نیک و او جمع ماثراست منظر دیدگاه منزعف بر عفران رنگ کرده شده و شیر و رنده  
 کلکون مسعار چوب که بآن آتش افزونند مسمار منخ و نیاری مسامیر جمع مکسر آنکه بر سکر خور و یعنی بر سر  
 و ناخورد مستور کتیه باش از پوست منخر بکسر فافع نیم و منخور بضم نیم و فاسور بخ پسر مایر فایده دهند و آنکه  
 طعام بر اعیال از جایز آورد میار جمع میثرا فایده مضارید و هیان باریک و جایز که جوانزاد و دارند و فرزند و همان مقدار را

روت



که حیوان را دارند و فریه سازند هم نماز گویند محسن از مایه نگاه می رود در نزد قضا و یکتایی کرده شده  
 مقدورند ال منقوط اگر مردم از اجتناب کنند محذور حرام کرده شده محذور کرم مزاج محذور  
 شیر ترش و چیز غریب باب الیمع الذاء موزا آهسته بیکال کردن و بریدن و خراشیدن معوض سخت  
 شدن زمین مزکین میزد جدا و اگر در موعز موی خورده که در شب موی بزرگ می باشد معوز بکرم  
 وضع و او جاده کنه معاوژ جمع بضم میم و کسر و او در ویش موعز اشارت کنند موعز اشارت کرده شده  
 موجز کوتاه کرده شده معوز جدا و آکنده ما عوز پوست بزر و بزر معاز تشبیه بین صاحب بزر معوز  
 بزر و بزران و بمعنی اخیر جمع ما غاست بجز رجب که جمع را کب است ملز و سخت خضوت مبرز آب ریزان  
 مراز تشبیه در بار بزر زار ما صفا جای رستگاری و جای هلاکت و این از لغات لاهند است مجاز  
 راه و لغتی که در غیر موضع خود استعمال باشد ملازم جای تنه گاه من یقیم ترش ترین بمعنی خوش مهنر  
 و مهم از آهین سرتز که در پس پاشنه موزه کند برای راند اسب مهمان جمع معجز عیب معامیز  
 مع ممتاز و متمیز از اقزان جدا و آکنده بزیادتی فضل و هنر متمیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای و  
 میانه چیزی معوز تحت نهاده مجاز بزرگ سرون مشارذ بدخلق باب الیمع الین صس  
 بسودن و دیوانگی یافتن ملیس بسودن مساس به یکر بسودن و جماع ماسس افشار کردن است  
 مکس و کاس یکس کردن در پیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن ملیس خراشیدن مرس است  
 ماییدن و در آج خیساییدن و چیز را بیکال زدن و خاییدن کوک انگشت را ماس با کسی کوشیدن  
 و از کارای ریخ دیدن و درمان کردن مرس بقیع را از مجرای خود بد رانده شدن ریمان بسبب گرفت  
 کارزار شدن مرد موس سر ترشیدن معس جماع کردن و ماییدن و دیگر کردن و نیزه زدن و معس  
 بغین منقوط در کردن رود و نیزه زدن معس بقیع قاف دل بهم برانده شدن ملیس حانه پروان کشیدن  
 و سخت راندن ملیس بقیع لام آمیخته شدن تاریکی کقولهم ایتة ملیس الظلام ای اخلاط الظلام مسوس  
 دیوانه مسوس بار و هر آبی که میانه باشد در خوش و شوری و آبی که در دست زده باشند مس  
 دیوانگی مکیس ده یک خراج مال ماکس و یک تنان و باج گیر مکیس نام چیز است مقوس نظر  
 که کان در و نند و ریمانی که اسباب را بر جدارند و رچین مساق مهر اسب شک میان کا و اک که در و چیزی کنند  
 و اشتر سخت مهار مس جمع مقوس مکان دار مندا مس زن حیت مقولس عمارتی که از نقش  
 کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن پنی کوه است و همان نقش را هم مقولس گویند مقیاس اندازه  
 منمولس سختی و حادثه سخت و چیز ساده ماس بوزن مال مرد حیت و سبک موس ریمان معطس

و معطس پنی مدعاس راه مدعس نیزه مدعس مع مدعس تشدید الکل آتش و نور  
مرداس سنگی که بچاه اندازند تا دهنش شود که آب دروست یانه مرداس سنگی که بر سر پیا  
نند و بچاه فرستند تا آبرو بدانند که چه مقدار است مخوس نامبارک بدبخت مخوس بچاه منقوطه  
شتر کردن منگوس مردانک گوشت منقوس کوک نوزاده ناف بریده موس مردی سخت  
درمان چیزی کند منفس خیر نفیس پر بهامن دستور و مال بسیار الصباح مجلس جای نشستن است  
مجالس جمع مونس بدم و آرام دهنده معطس بغین منقوطه مردستکار گردان کش منسل  
عوض خواسته شده و عطا خواسته شده منکوس کنونا کرده محوس پرستندگان آفتاب و بابه  
کبران و او جمع مجوس است معاس دیر مین درختی است مایس مفد ملدس و ماطس ماطا  
سنگ بزرگ که بان استخوان خرما خور و کند و اشتر زنجیت جماع ملادس و ملاطس مع مهند  
اندازه کننده محروس نگاه داشته شده مناس آنکه در اصل هر دراز باشد معطس و مقنایس  
سنگ آهن ربا و این عربت مدروس و مدروس نابیده شده و جامه کنه شده مدارس جامی  
در کشن باب المیم مع الشین مشش بعضی شیر شتر و دوشیدن و بعضی بر پتان او واکدشتن  
و سر استخوان نرم خابیدن و کرش چیزی مره آخری و دست در چیزی درشت مالیدن تا چوبش از و بر و  
و چیزی دست مالیدن تا آنچه پاک شود و چیزی در آب جیابیدن مدش کم گوشت شدن دست  
محش سوزانیدن مدش بعضی شیر و دوشیدن و بعضی کدشتن و بعضی چرخش و بعضی پیا نشستن  
و آینه چرخ چیزی بخوری موش کشاقتن پوست بناخن و خربشیدن معاش و معیش زندگانی کردن  
مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرمای نرم استخوانها که توان خابیدن مشمش و مشمش زرد آلو  
ماش وانه است معروف که در آتش کند موز بخوشش دار و بی است منقوشش و اچده شده کفوله  
تغالی و تگون الجبال کالمن المنقوش منقاش و مناش آنچه بان موی از روی بر کند محش کبر  
میم اسبانی که بدست گردانند معایش اسباب زندگانی و او جمع معیشت است معاش و معیش  
آنچه بان زندگانی کند و زندگانی کرد نگاه و اینها مصدر هم آمده و معاش دینار و زندگانی را هم گویند  
مد هوش حیران کرده شده محاش بضم میم سوخته محاش بضم میم رخت محاش بشد پیشین  
جمع محشه است یعنی در با محش حشیش و آنچه حشیش در و کند محش بکسر میم آنچه بان حشیش می برند و این  
چیزی که آتش را بان بهم بر آرد و مرشع که لشکر را در جنبش آرد و عوش و عوش نوعیت از کبوتر مکتا  
آواز کننده که نوبت آواز او آمده باشد موز قوش موز بخوش بعضی گویند زعفران است مهاو



مال حرامش استخوان برآمده مشوش دستارچه مستوحش رنده موش زمینی که گسسته و رفته باشد  
 بواسطه بسیاری بران مفروش جاده خواب و ان مفارش جمع کریم المفارش آنکه با زمان بزرگوار تزویج کند  
 باب الیم مع الصادق موصشتن محبص بکر دیدن از چیزی و این اجوفت و غیر مصدر هم آمده است  
 محص سخت و دیدن و پاک و خالص کرد و ایندن زربکد از مخلص افزان شدن چیزی چنانکه بدست نایستند  
 معص بکر دیدن از چیزی و او غیر مصدر هم آمده معص یکیدن موص خرسیدن و سوراخ کردن پوست  
 بناخن معص رک و پی پا در هم چیده شدن چنانکه پا بدر و آید و خورد کام نهادن و بر راه رفتن مانند مقیده  
 مناص کرختن و و پس ایستادن کفوله تعالی و لالت چنین مناص معص در و کردن روده و پیش کردن  
 ناف مقصوص مرغ باز بریده بال و چین طیران محاص و دست پاکباز یا مصوص و مصوص  
 نوعی از طعام مصاص اسبی که ترکیب مفصل است و سخت باشد مقصوص مفراض مقراض ثقه بر مصوص و  
 ماص میقاش که آن موی بر کند میقض پکان پین دراز منافض جمع معص دستی که آن هر  
 دو دست اسب بندند در وقت ووشیدن مقض مقراض مقلاص شتری که در پستان فربه شود  
 مقض شتران نیک پسندیده میاص مناص کریزگاه بلخص بیان کرده شده مصاص اصل  
 و خالص چیزی و نام گیاه است محص آسمان و زه کمان نرم معبص باز کرد نگاه معربص برای خود  
 نگاه داشته شده محبص باز کرد نگاه و پناه گاه و شتر سخت و محکم محوص محکم محض دان بریان کرده  
 موصوص استوار بر آورده شده باب الیم مع الصادق محاض در و زایدن پیدا کردن مخض  
 جنبایدن شک ماست برای دفع کردن مضیض و مضض سوخته شدن بدر و مصیبت معص سخت  
 خشم کردن مرض پمار شدن دست شدن چشم از کمر بستن بسیار مرض بدر آوردن جراحت کسی و شوق  
 اندوه یا خشم یا مصیبت را محض دوستی خالص کردن و شتر خالص بخور کسی و او ن محبص پمار شدن زن  
 بجهت پیدا شدن خون حیض مریض پمار مراض آنکه پمار شود و مض بکمریم و فقه ضا شد و یعنی اقرار بوق  
 کرد و او اسم فعل است و یا ماضی ماضی غیر قیاس مبعوض دشمن داشته محض صرف خالص چیزی و شتر  
 خالص که در آب نکرده باشند ماحض صاحب شتر خالص معوض بقیع میم و کمر راننگ کاه شتر معراض  
 تیر بار معرض پیدا شد نگاه و جاده که در آن زینت دهند کینز کا زا و بر دم عرض کند معارض غنای  
 بجنایه و پوشیده یعنی غیر مرع موحاض چوبی که آن جامه کو بندد در وقت شستن و آب که آن چیزی شوند  
 مواحیض جمع مراض جاری آب در میان مراض جامه بر مقدار یض جمع مخیض و محض  
 دفع محاض ظرفی که ماست در و کند و چنانند تار و غن بگیرند محاض در و زایدن و شتر بستن و بقیع

اخیر جمعی است که مفرد او نیامده است و بعضی گذرگاه آب هم آمده و بنوعی جمع محاذ است اجوف و بیچ و بیچ  
 شتر که یکبار باشد و پادروم سال نناده و او را این محاض کوبند محاض کندی که هبای آب رود و او  
 محاذ است محاض آب تنی که در و دروزه باشد محض تشدید جامع ماض بقیم زانو و فوق  
 دست مایض جمع مضض در مصیبت مضض بکسر ضا و کلمه نفی است یعنی لا محض شتری که بیچ ساق  
 کند محاض شتر ماده که همیشه بیچ ساق کند محض چوب شتر آب شون مقبض دست خری محض  
 زمین هاون معاض جمع مستفیض جوینده خیر و فاش شده از خیر و قبیله و فراخ و بسیار مفوض  
 و انداخته شده مفوض اگر کار بکسی و اگر در و منبض است پنه زدن منابض جمع محض است پنه زدن  
 محض بقیع میم چوب که با کند وی کس بکین میباشند محاض جمع محض و محض هر دو باشد منفض آنچه ندان  
 بر باد دهند و پاک کنند و بعضی شسته گویند باب الیم مع الطاء مرط موی از تن برکنن مشط  
 شانه کردن موی مسط بسین محل فروزیدن خری از جای و بدست پرون آوردن آب منی از فرج  
 مادیان مسقط افتادن ملط بی موی بر و شدن و بلا موی شدن ملط بکون لام بکل ملاط بریدن  
 دیوار مط بر کشیدن میاط و میط و در کردن و دور شدن و روشن و ستم کردن و باز داشتن محط  
 کشیدن و پرون کشیدن تیر از خری و آب پنی برداشتن معط ریخته موی شدن معط بکون غین منقوط  
 کشیدن منقوط لاغ شدن مقط بر زمین زدن کوی و مثل آن تا چون بر جبهه گرفته شود منوط بخری در  
 آویخته شدن مربوط بخری و بسته شدن مطاط یا حائل های چار و ایان که بر زمین واقع شود و آب را  
 که بکل آویخته باشد و او جمع مطیط است من الجمل مشراط و مشراط بیشتر و آنچه بان عضورا انجیده کند و یگانا  
 ملطاط کنار دریا و کنار رودخانه و آب های عصاران و سنگانی که در میان شتر باشد و شکسته سر که  
 به مانع رسیدن بنح محراط ماری که سه ساله پوست اندازد و کوفسندی یا شتری که عادت او باشد که از پستان  
 او شیر پاره پاره افند محراط جمع ملیط بی موی و بیچ که در شکم باشد مخروط خرسید و پوست و او  
 کرده مخروط الحیة در از ریش مخروط الوجیه در از روی مخروط کوفسندی یا شتری که از پستان  
 او شیر پاره پاره افند بواسطه عارض شدن علت مخروط مستقط بکسر قاف افتادگاه مسقط الرأس  
 آنجا که پخته از شکم مادر بر زمین افند مسعط ظرفی که سوط در و کند مضطع تشدید بطر و مرد و شتمناک ماسط  
 آب شور و نام کیا هلی است شور و تلخ مشط بقیم میم و سکون شین منقوط نشانه که بر موی کند و استخوان  
 شانه تن و استخوان های پشت پای و مسط الدب کیا هلی است که از استخوان گویند عنیط سون محاض  
 آب پنی مقدار پیش رو و مسقط اندازه و خط کنده درغن و کتابت مساقط متاع های زبون



و او جمع نقط است علی غیر القیاس مسخط شکله و غضب کننده و موع زنده و اشتر آواز کننده و موطن شوارشین  
 و شوارکین و موطن جمع و موطن بضم و را تیر یا بر موطن جمع و موطن بکون را تیرهای بی پروم مردم که پیش و زدن  
 و او جمع و موطن است مسیط آب تیره که در حوضها و آبرها مانده باشد مسیط آنچه بر دوال زمین آویخته باشند  
 و رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعر که پست آن بر سه فایده یا زیاده ازان باشد محطط چون  
 که موی پیش آورده شود محط و محاط چوب خط کش مطیط آب غلیظ که در یک حوض مانده باشد معط  
 بعین محله موی نختها و کرکان موی ریخته و زدن و او جمع امعط است ماقط کثکبا ماقط بکون بزه  
 بوزن مفعول محاط ماقط بوزن فاعل فال گیری که یک زدن فال گیرد و اشتر بر پایتاده که بنجیدن نتواند  
 از لاغری مسلط دنده کلید مسالط جمع مسوط کفگیر مفاط رسن تخت تاشه ملط دزد و اکثرب  
 او داند ملط بکسریم پهلوی که آن خشت و سنگ بر دیوار برآرد و اینا ملط هر دو بازوی اشتر را گویند  
 ملطو شتری که بر روی در افتاده باشد مشاط اشتری که زود فربه شود و مشاط جمع باب الیم مع الظا  
 مشط فارورفته شدن مفاط دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است محفوظ نگاه داشته  
 و یار داشته محفوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان آورده شده مواعظ پند و او جمع موغظ است  
 مظا ناری ملط و ملطاط مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده متیقظ پندارنده معتظا تشیع غین متوقظ  
 خشم گیرنده باب الیم مع العین صبع روان شدن و کد اشته شدن و او جمع مصدر هم آمده است متع و  
 متع بذر آمدن آفتاب و دراز شدن و بر خور و در شدن متاع بر خور داری کرشن مروع برای موقوف  
 زود کشتن متع باز داشتن و بجایی نمودن متع بنام سه نقطه بدر رشن من الجمل مطیع رشن و خوردن مطاع  
 و مطاع بر آمدن آفتاب و اینها غیر مصدر هم آمده اند مطع رشن و خوردن مجمع خوابشتر غشته خوردن  
 مد بعضی چیز کشتن و بعضی چیز پنهان داشتن و آشکارا کردن و از و دروغ گفتن و بول انداختن متع شین  
 منقوله بنقی خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آمدن مصوع واپس  
 رشن شیر اشتر مصع و مصع شمشیر زدن و نرم جستن برق و شتابیدن و رشن و جنبیدن دم و  
 و بنال و آب سرد بر پنهان اشتر زدن و پیکر انداختن ملع شتاب که شستن موضع جای موضع جمع  
 موضوع نهاده شده و آورنده مجیع خوابشتر غشته مروع ابدان ملع و ملع زبانی که در و گیاه  
 مد باشد ملع کفهای چشمها که بطرف پنی است ملع بیابان بی گیاه و چیت و شتاب رشن متع  
 بنون و زاء منقوله تیر متع رخت و مایحتاج خانه و آنچه بآن بر خور داری گیرند و بر خور داری اندک و زبون  
 و فانی کقولہ تعالی و ما الجیوة الدینا فی الآخرة الامتاع متاع بضم می متع کننده مروع آنچه بآن چیز را

کوبند مهر و مصر و دیوانه مهطع شایسته و شتر کردن فرو انداخته مجمع بکسر جیم مراد حق  
 غافل مبدع جائه کنه موای جمع موقع افتاد نگاه موافق جمع مستوفی و زینهارگاه کقوله تعا  
 بعلم شقره و مستودعهما مراد بمستقر رحم مایع که اخته در روان مانع و  
 منوع و مناع باز دارندگان مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی منع یعنی باز دار مذرع بفتح ذال  
 منقوط و کسر راء فعله بارانی که مقدار یک ریش نم بر زمین فرو برد مذرع آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش  
 موایع باز دارندگان و اوجع مانع است مع با و دایم الاضافه است چنانکه گویند البکر که مع لک که مفرح و  
 که مال خود کسی ندید مینع استوار مسمع بکسر اول کوش و دسته میابین و لو مقطع کا ز مقطع بر یکا  
 مرفوع بلند داشته شده و برداشته در رفتار نیز و حرکت رفع داده شده مجمع بکسر جیم خیر زبک مزرع  
 کشت زار مرفوع چراگاه موانع جمع مرفوع فائده بهاری موباع چهار یک غنیت که مقرر شکر برای خود سازند  
 و اول باران بهاری و آشتی که همیشه در بهار زاید موباع بارانهای بهاری مضجع خوابگاه مضاجع  
 مخدع و مخدع خزینه منبع جانی که آب از وزاید مضاجع جمع مزارع جمع مزرعه است مستنقع  
 استاد نگاه آب مانع شراب سرخ و ریسمان تنگ نشسته و چرخیک و چرخ دراز مدافع شتران در خاک افتاد  
 مسیاع چار و اینی که بخود چارگاه رود و موباع بیاء و نقطه تخانی چار و اینی که بخود از چارگاه باز آید  
 مصبع شتر مشیع دیر مشایع باخیز پیوسته و همراه و یار مقلع فلاخن که آن سنگ اندازند  
 مقلع ایرمغزول مزی بکسر سیم و فتح زاء منقوط حیت رفتار مصرع نیمه بیت شعر و کجی و مقلع  
 نیز زینهار و مانند چوکان عصا که از آهن باشد و بر سر پیل زند المعنی الاول من الاستور و الثانی من القیاح  
 و در بعضی تفاسیر بعضی کوهینا و کرزهای کران هم آمده است و بعضی تازیانه هم آمده است من الکشاف فی تفسیر  
 قوله تعا و لهم مقام من حدید و اوجع مقع است مقع مجر زمان مفع کواه عادل مدارع شربائی که  
 در میان بیابان و آبادانی باشد و چار و دست و پای چار و اوجع مدرع است مشیاع و مدیاع  
 آنکه از پنهان نذار و مستقع و مصقع نیک بلیغ و فیض مساقع و مصاقع جمع مدافع تشدید ذال  
 دروغ کوی و فاش کنده سر موع مرغیت مع باد شمال مشاع بخش کرده و فاش کرده شده مصعب بصر  
 معله مر دخت کارزار ماصع درخنده و پشت برکنده و روده و آب و چیزی که تنغیر شده باشد مطبوع  
 بر دار مطلع دیده و رشونده مصیوع و میوید و فروخته مناصع مجالس مجمع فراهم آید نگاه  
 مجمع البحرین جمع شد نگاه دریای خوش آب و دریای شور آب منافع سودا مطلع بر آید نگاه است  
 مطالع جمع مصانع قلعه و کارگاهها و عمارت های که جبهه آبگیر کرده باشند مثل چاپه و حوض و مثل آن



مقدح سخن نمیش و سپوده کقول النبي صلى الله عليه وآله من قال في الاسلام شعرا مقدحا فله من الله ما لم يدر من دفع  
 بچه نیر دهنده موضع بقیعیم و صا دیتان و شیر خور و نگاه مراضع جمع و جمع موضع نیز هم آمده است  
 کذا فی الکشاف مفرغ پناه کاه درین واحد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است موضع بقیع لایم  
 حریف کرده شده مضیاع سخت ضایع کننده موجب بد و آرنده مفرغ دیر و بد دل و این از لغات  
 الاضداد است باب المیم مع العین مضغ فایده من مشغ بیشن مجرورون موضع تمام  
 کردن روغن در چیزی و تمام کباب چریدن ملغ احمق بد زبان مبلغ ظرفی که سگ در آن آب خورد و مقلع  
 احمق بر خود گیرنده مهبخ خوابگاه مهابغ جمع موضع آب و این مواضع جای مانع کردن چار و ست  
 ممعغ آیمشته موضع بیشتر مضغ اگر دایم بر مردم طعنه زند و عیب کند معیغ شتاب کار مضاع  
 بقیعیم آنچه او را می نمایند مضوغ فایده و آنچه او را بنمایند مراد غ که ذکر کردن باب المیم مع الفاء  
 محلوف سو کند خورون و او مصدر است بوزن مفعول و از لغات شاذه صیغ بلند و مشرف  
 مکفوف باز داشته شده و ناپایا مکافیف جمع مخداف مخداف بال مرغ و آب روی کشتن و آن  
 مانند چوب خیزیت که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می بندند منقوف مردم کم گوشت متقاف  
 تک مرغ و مانند مصدق چیزی که از دریا پیرون می آید و آنرا بزبان کیل دریا گوشت گویند مکیف چوبی  
 آورنده مخوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصف استند نگاه در جنگ مضاع  
 جمع مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع ما و ف آفت رسید مصرف خرج کردن نگاه مضار  
 جمع معارف بزرگ و جمیع بازیا معارف بقیعیم تشبیه متلف ضایع کننده منعطف بگردانیده شده  
 منعطف بقیع طامیل کردن نگاه و منعطف الوادی که در نگاه رود و نیز منصف داد و دهنده منلف  
 زند که سال او بچیل و بیخ رسید باشد مصرف آنکه بدانند خرج کند مشرف بیشن منقوط دیده و رنوده  
 از بالا و بلند مشرف بقیعیم و را جای بلند مشارف جمع مصروف باطل و آراش کرده معکوف  
 باز داشته شده معروف واحد عارفست منصف نیمه راه منصف بقیعیم خدمتکار مناصف جمع  
 متقاف متقاف که بآن موی بر کند معاف بشدیده فایز داشته شده و برهنه آید شدن محراب  
 میل جراحان مخالف اگر بسیار خلاف و عده کند محصف درفش موالف شهرهای که در مابین آبادان  
 و بیابان باشد مذاوف بذال بقیعیمای چشمان که بطرف پنی است ملاحف جاد و ما و او جمع ملحفه است  
 ملحوف مظلوم محارف بقیع را از روزی و بخت مانده متخالف میل کننده متخاوف طایبای  
 ترس مدنف آنکه برک نزدیک باشد از مفارقت محبوب مدنف آکت پنبه زدن مضیف ممان

کرد نگاه و در نگاه

من

کردن مصفف نسبت کننده و میل کننده و زیاده کننده و ترسند مکلف شقوت و رنج بر نهاده شده  
 مصفف کتاب سازنده مصفف بفتح نون کتاب موقوف و طیف نهاده شده مخوف غار فریخ  
 و تیر بین پکان و دراز و جماع ایستاده و بزرگی که قضیب او را برای بسته باشند تا ایغری کند موقوف  
 از پی در آید موقوف از پی در آمده و از پی در آمده شده مهبیاف شتر ماده که زود تشنه شود  
 محرف راه محرف بکسریم آنچه میوه در و چند موزاف شتر ماده چیست رفتار مضعف برا  
 و غیر منقوطین حریر طبعام مقدف تشدید ذال منقوط مرد و بر پر کوشش متفانی فاسب  
 تیزر و مناقف جمع متفان است که ذکر رفت مصفف تا بستان گاه و مجرای آب که کج باشد  
 معروف شناساننده موقوف جمع کرده شده و هزار کرده شده موقوف جمع کننده منصف شده  
 آن خبریت که شصت و پنج که آن غله بر باد دهند تا پاک شود و مطواف شتر ماده که یک چراگاه چرد  
 مطوف و مطرف راوی که از کج ابریشم بافته باشند و بر و علما انداخته مطارف جمع مطرف  
 بفتح راء شده داسی که دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و کوسفندی که دهنه او سیاه باشد و دیگر  
 اعضا سفید مغزف آنکه پدرا و بنده باشد و مادرش آزاد یا مادر عربی باشد و پدرش غریبی و این مغزف  
 شاید که آدمی باشد و شاید که چار و امطاف کشگاه مطرف تشدید فاشخص تمام خلقت بالکیم  
 معالقاف مذفی و شیر باب آیش و دوستی غیر خالص کشتن مذاق چشیدن و او اجوف است  
 مشتق از ذوق و غیر مصدر هم آمده است مصرف و مسروق پیرون کدشتن نیز از آنچه بران آید  
 و پیشم بر کردن از پوست و شور بای بسیار کردن و پیرون شدن از دین و سنت ماعرف بفتح همزه کرین  
 و فراق پیدا کردن از کرستین چنانچه صید از پدایش و مشتق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و  
 نوشتن و چیت رفتن و چیت و دختن و دریدن جامه و بشاند زدن چیز را مشتق بفتح شین هم و  
 شدن هر دو طرف بر موقوف و موقوف احمق شدن موقوف بفتح میم از زان شدن موقوف بزا منقوط  
 دریدن و پراننده کردن و او مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مرقنا هم کل محرق  
 محق کا بهیدن و نیت کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت بردن معوق دور شدن و  
 ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و جالبوسی کردن و نیت کردن و شستن و زدن و دوست داشتن  
 و سردادن و نرمی کردن و لطف نمودن موقوف دراز شدن موقوف شگافش مطلق از بند رها کرده شده  
 و کشاده شده محق سبزی آب و سفیدی هر چه باشد مغلق در آویخته و عاشق کرده شده میساق مرغی  
 که بال بر هم زند و در وقت پریدن میساق جمع موقوف شتران ماده استن موقوف ساز کار کننده



و هکارس کنده محراق زن بسیار خنده موزاق بزاء مجز اول و راء هاء بعد از زائیزه کوتاه و حربه موزاق  
 نرمه شکم مارق پرون رفته از دین و سنت و کنار پنی و تا زیاده نرم شد موزاق جمع ملاعق کجا و اوج  
 ملقه است مشتاق زن بیاریچه مازق بزاء مجز جایی تنک موزلاق پس کلید که بآن در را بندند و  
 بنی کلید و اکند ملحق بخری وابسته و حرام زاده مبرق یعنی بر دق است مباریق جمع مصلوق منضهق  
 فراح سخن منضهق فراح مغلاق و مغلوق ثقل و کلید در که بآن در را بندند معلق بخش و بیضی  
 که در قمار قرض کند معالق جمع مصداق تصدیق کند چیزی را و آنچه موافق چیزی باشد مصداق است  
 حمله و راست رفتار منطق کرد در میان بند منطق یک سخن گوی منطق بشیم و کسر طاعن مصداق  
 تصدیق کننده و صدقه ستانند مصداق صدقه دهنده مطلاق آنکه زنا را بسیار طلاق دهد  
 مغلق بازگشته صفاق بر کرده ملصق و چسبند و حرام زاده مقاصق آنکه خلق سخن گوید  
 ماء ق بکمر نمره کریند مایق احمق و کول محرق مجوس کرده شده مشتاق آرزو مند موقوف  
 بفتح فاختیه کاه کقولہ تعالی و حسنت مرفقا موقوف بکمر فابر مرفق تکیه کند مستغرق غرق شده و  
 سمر را فرار سیده مافق کنج چشم که بطرف پنی باشد و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین یا موی  
 موبق هلاک شد نگاه کقولہ تعالی وجعلنا بینهم موبقا محاق زنا که همیشه فرزندان حق زاید محاق  
 شتران لاغ محراق مذیلی که در هم چید و بکس دهند بازی و مراد بمندیل و سار است یا نوط محراق  
 الحرب مرد چیت حرب محاریق جمع محراق است مسابق پوستینای دراز استین مسلاق  
 خلیب بغایت فیح و بیخ مشراق جای آفتاب محاق آفواه و سه شب آفواه را هم گویند ماحق  
 کرمای سخت و بغایت کرم محقق پکان باریک و نیز موزلق اغزند کاه مذیق و مذوق شیر با بشته  
 مذاق چشید نگاه و او مصدر هم آمده مذاق تشدید ذال و محازق آنکه با کس دوستی غیر خالص دارد  
 مزعوق بزاء منقوط طعام پر نمک کرده محقق و او مفرد مجانبق است معوق ژرف ملق زمین  
 هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بران باشد مجنبق آنکه بآن سنگ بفرافه اندازند مجانبق  
 جمع مرق پوست کنده و سر و دکنیزک و سر و در و در و مایه مرق بفتح را شور با و آفتق که بکشت و  
 وزرع و سد موقوف بکسر را شده و سر و د کوی مرق بکسر میم و فتح زاء منقوط پارهای طایفه و او جمع مرقه  
 موزاق شتر ماده چیت و نیز رفتار مستیق و مشوق اسب لاغ مستیق بکسر میم کل امر یعنی کل سرخ  
 محرق نامه مهاریق جمع مضیق جایی تنک مضایق جمع مرفق و مرفق مضو دست که مضو  
 یعنی مفصل زراع که آنرا بزبان کیل اشکوب گویند مرفق بشیم و کسر فایچه بر و تکیه کند بر مرفق و کاری که

از آن فایده باشد و آب ریزگاه باران که در سر باشد موافق جمع مفرق و مفرق میان سر و جدا  
شد نگاه راه برآه و دیگر مروق شراب صاف کرده مواهق آنکه نزد یک بلوغ رسیده باشد  
منافق و وروی دارند و مروق و مفرق ریزنده آب و مثل آن موافق و منافق  
پنهان موافق و موافق جمع مفرق خاموش مخلوق سوار مدق و مدق چیزی که بآن خیزد  
کو بند سیم و یک و بسته مان و جام کوب معلاق و معلوق و میلاق آنکه بآن خیزد و در او خیزد  
مغایب جمع و رجل و مغلایق یعنی مرد پر خصومت معق کوشه و دراز بیابان باب بستم جمع  
ملک یکدن ملک بضم میم پادشاه شدن ملک بفتح میم نیک سرشتن آوردن خوشن معاك  
و این افکندن و بد و دراز انداختن کار و مالیدن محك تنیزه کردن مسك بخل شدن است  
ملاك ساییدن و او غیر مصدر هم آمده مهلك و مهلك هلاک شدن ملاك ماسکه و قرار دادن  
مالك پیغام بردن مسك و مسك بخل مسك بضم میم و فتح سین بخلیان و او جمع مسك است  
مسك شك مساك طای بگیر مسك بفتح میم و سکون سین پوست و او معرب مسك است  
مسك بفتح میم و سین دست و رنجای که از علاج یا از پست سنگ دریایی باشد و او جمع مسك است  
مورك سرون نهادگاه و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سوار حننه شود  
پای دو تو کند و برانجا هند مشك بفتح میم موضعیت ازده که سوخته یا ذریده باشد من الدستور  
ملوك کیلی است بزرگ و آن مقدار سکه که است و یک کلچر یک من است و هفت یک یک من و یکمن  
دور طل است و یک رطل دو ازده اوقیه و یک اوقیه یک ستار است و دو ثلث یک ستار و یک ستار  
چهار مثقال نیم است و یک مثقال یک در هم و سبعم در هم و یک در هم شش دانق است و یک دانق و قیراط  
است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو جبه است و یک جبه سدس شش یک در هم و آن مقدار که بر وزن  
از چهل و هشت جزو یک در هم ماکلیک جمع محلوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاك  
جمع ملک بضم میم و لام چهار دست و پای چار و ملک بضم میم آنچه حق شخص باشد و راه راست  
ملک فرشته و آب آنچه قایم باشد با و کاری مهلك افتاد نگاه و هلاک شد نگاه مهالك جمع  
ممالك مقامهای پادشاهان ملیک و ملک و ملک پادشاه ملوک جمع ملیک النخل  
پادشاه کس ملاك و ملاك اصل چیزی و آنچه با و قایم باشد چیزی منسك و منسك عباد نگاه  
و قربان کرد نگاه حاجیان و کارچ مناسك جمع محك و محاحك مرد بوج تنیزه کننده مدك  
مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتار مدوك سنگی که بآن خیزد یا سایند مداك سنگی که بر سر



آن چیزی ساینده مدامک آنچه آن نازا پهن کند و آنرا بزم و رنده گوید مدامک چینه دیوار مسماک چوب خیمه  
مسماک مراد مسماک بکسریم اسب چیت رشار مضحاك زنی که بسیار خند و مضطرب و مضطرب  
مرور کام یافته معنك کلانی در که بان در راندند معك بکسریم و پس افکند نگاه معك و معنك  
جنگ کاه مصك سخت و قوی ماقول سخت بر کرد اینده شد و ضعیف رای مرنك و مرنك و مرنك  
مئنك بضم میم گوشت پاره که بر دهن فرج می باشد مصك بفتح میم سرایر محرك جنبانده مبارك  
مخته و برکت مسواك درختی است معروف باب المیم مع اللام مشول برای ایستادن و  
و بر زمین چسپیدن و از موضع خود دینت شدن مثل مثله کردن یعنی پینی و کوشش بریدن و کسی را عبرت  
دیگر کرد ایندن در عقوبت محال و محال آبله بر آوردن دست از کاری بر کشیدن مذك مذل تنگدل  
شدن از پویشیدن راز و در خواب شدن پای دست شدن چیزی مصل دفع تشك کردن و آب  
چکان شدن جراحت متجامل میل کردن بر کسی بر خصومت و مثل آن وجور و ستم کردن بر کسی و این مصدر  
است بوزن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده موك و موك صاحب شدن و بسیار مال شدن ماکل  
کسب کردن و خوردن مطا و مطال و پس افکندن کار و بدورد و دراز افکندن کار و چرخ پراکشتن تا  
دراز شود منزل بفتح میم و زافرو و آمدن مدخل در روشن مدخل در برودن و این هر دو غیر مصدر هم  
آمده اند مغل غن چنی کردن مغل بفتح غین شکم بدر آمدن شدن چار و از خوردن گیاه و خاک تر  
با هم و شکم چار و بدر آمدن مغل نکرستین و باب فزوردن و در حدیث است که اذا وقع الذباب  
فی الطعام فامغله فان فی احد جانبيه السم و فی الآخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء و محل بفتح حاد  
کل و لای افتادن و این غیر مصدر هم آمده مل خیر در آتش کردن و جامه و ختن ملال ملال اند و بناک  
شدن و شتر بر آمدن میل و میال و مییل بطرفی خمیدن مییل بفتح یا در اصل خلقت خمیده شدن مائل  
میتا شدن برای کاری محال و محل مکر کردن و یکید کردن و و ابریده شدن باران و خشک شدن گیاه  
در زمین و کسی و کوشش کردن در خدمت کسی در نزد پادشاه تا او را ببلالکت آورده شود و محل بفتح  
زنی و آهستکی نمودن مثل خیابانیدن مغل بریدن و فاسد کردن و ر بودن و جامه کشیدن و شتاب رفتن  
معیل عاجز کردن و ایندن و این اجوفت معقول در یافتن و این مصدر است بوزن مفعول مکل کم  
آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کمی میل مقدار یک مدبهر و میل جراحات و میل راه و  
میل سرمه و ان مصل شیر مثل مانند مثال مانند فرمان پادشاه و پسر مثل جمع مثل صفت و  
قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد مثل پناه مجدل کوشک مجادل جمع محمل پناه

به نشانه مغزل بضم و کسریم و دو کسبه ریشی مو حل کبر راء معله و فتح میم دیک سین بزرگ ما جل جای به  
 باران و زمان بی باران مجل زمین به باران و زمان بی باران مجال چرخ بزرگ که آن آب کشند  
 مو حل و مو حل جای کل محلاک فرو و آید نگاه مردم مدخل در رفته نگاه مدخل بضم میم در نگاه  
 مصل کنگ و و غمی که کسبه گیرند محمل جامه است رنگین مو حل جمع محزول لاغر کرده شده است  
 محازل جمع معول کنگ آهین که آن سنگ نگاهند معاو ل جمع ماصل اندک معال کوفندی  
 که کمال دو بار زاید مکول بفتح میم چایی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مکمل بضم میم و کاف جمع  
 مول عنکبوت ملوک ملول نانی که در شب خاکستر خیزه شود مال معروف و شخصی بسیار مال را هم  
 گویند منال منفوت و خبر یا نگاه مول آنچه آن شراب و مثل آن صافی کند مسال و مسیل زنگاه  
 آب مسایل جمع مسائل بنزه جمع مثل است مصل بغایت گناه و نام شخصی مکمل بضم میم و فتح تا شده  
 کوتاه منزل فرو و آید نگاه و جای منازل جمع موقال شتر بسیار دونده و نام شخصی موقل شتر دونه  
 منوال طور و رجه و طریقه و چوبی که جوله جامه بران چید مول پناه گاه محمل کبریم اول و فتح ثانی بند  
 که در بر اندازند محامل جمع محمل کبره و تشدید لام جای برشتن کقول تعالی حتی یبلغ الندی محله وقت  
 قرض دادن محال تشدید لام جمع محول زمین خشک محول آنکسالی نر زاید و سالی ماه محیل  
 مگر کنده محال و مستحیل نابودنی مال با کشتن نگاه مجال جولان کرد نگاه محول سپر و کیف و جای  
 است که پوشند و آن جولان کند محمل و سکن آن غله در روند مشول و س خورد یعنی دهره خود  
 منو محمل آب صافی من الجمل مضحل رفته و نیست شده محمل سیر سرمه متخامل بفتح میم مقام تخامل یعنی  
 مقام میل کردن کسی در خدمت و جای خورد و شتم کردن بر کسی محمل ریم و در و رغن زیتون و غره  
 کدشته و مس کدشته و فعلی کدشته و مهلا اسم فعل است ای اهل کدانی الصواح محیل فروخته و روان  
 کرده و بدین دو معنی مشتق از بهیل است و جای ترس را هم گویند و بدین دو معنی مشتق از بهول است  
 محال بضم میم جای ترس مو حل منزله او و جمع مرحله است محصل حاصل کنده محفل جمع شد نگاه  
 و هنگام محافل جمع مکمال آت چو دن غله مکایل جمع محصل بنای منقوطه و مقصل شمشیر بنه  
 مطل شرف یعنی بهر ایتا ده منحل براه منقوطه نیزه کوتاه و حربه منجول شکاری که پایش بدام  
 افتاده باشد مغزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبون خود و مر و احمق ضعیف و آنکه کوفت خود در جلد  
 چو اند مقول بسیار کوی و سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان مصر مقاول کثرت افعال  
 نوعیت از آت سفید چنری مثاقیل جمع مثقال است و بعضی مؤنث هم آمده است محایل جایای



خیال و خیالها مستغل جایی که از آن غله برگیرند مشغول و مشغول بجاری در شده منشأ و منشأ  
چیزیت از آن که بآن گوشت از دیک بردارند و مسال تیر کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مواسیل جمع  
مراکل راه و پهلوی سب که پای فروگزاشگاه سوار است برای راندن اسب مواکل جمع موصول  
چیزیت که حطل را در و چنانند تا تلخی او برود و بحال و محال میل سرمه دان و بحال استخوان ذراع است  
هم گویند مثال زن فریه و باغها و او جمع ماله است من الجمل محیل مکرکنده مختال بجا منقوله متکثر  
مؤمل تشدید ز اویم در جامه چیده مقل بکمر فاف و تشدید لام در ویش و اندک کننده معیل شخص  
بیا رعیال منقول نزدیکی جوینده مخدول خوار کرده و فروکنده شته مستجل تعلق قاضی مومل  
عصا بزرگ و پشته بیمه مؤمل و بال انداخته شد مدلل دلیل گفته شده معلل علت گوینده معلل  
علت گفته شده مکل تاج بر سر نهاده مکل تمام کننده مکل تمام کرده شده مفصل جدا کرده محمل  
فراهم آورده معطل با کار مانده و فروکنده شته محزل بجا معمله و زاء معجم و تشدید لام بلند موصول  
رساننده ممل ملامت کننده محمل شمع میم دوم راه راست و کسی که بلامت رسیده باشد ملیل نانی بجا شتر  
پخته ماول و مل از چیزی پیر شده و اندر یاقه و ملولان بجا کستر نخچه را بیم گویند ملال اندوه و تکی دل  
ملال بضم میم گرمی تب متل مالدار مدخول در رفته و لاغ مشاعل چراغ و آینه ای بزرگ مخصوص  
و او جمع شعله است مشعل شمشیر کوتاه مصلال کل خشک و از کنده مانند آواز آهن محمل بکسر طمبه  
قطیفه منهل چشمه که آب خور دنگاه شتر است در چراگاه و منزل کاروان محمل بردارنده بار و شفت  
و مثل آینه و درختی مبرکنده متفخل و متفهل مرد خشک پوست بد حال و بد هیأت مایل میل کننده  
مقول کشته مسلول از بنام بدر کشیده معلول علت یافته مدلول راه نموده مبذل و بخشیده قبول  
کرده ماکول خوردنی و خورده شده و رع ماکل جمع محبل موضع پچه در شکم مادر محمول آنکه علت پیر  
دارد محمول گردانیده شده مغتسل آنچه در و چیزی شویند کقوله تعالی هذا مغتسل بار و شراب  
مغتسل شمع و کسرین ششگاه بیت مغاسیل جمع محمل آنکه شکل معضل کار سخت و فرو بسته و پوشیده  
مغنی و پذیرفته مظل تشدید لام سایه افکنده مظل سایبان کننده و در سایبان آورنده محمل سوان  
وزبان تیز و خرومش یعنی فرکور و نام شخص و حلقه که در طرف دهنه بجام باشد مسال بفتح میم و تشدید لام  
جوال دوز و او جمع مسال است مسال بضم میم و تخیف لام طرف ریش و جانب کردن و سر معقل خوب  
چاشنگاه که دنگاه و چاشنگاه شراب خور دنگاه معقل میوه درختی است که آن درخت را دوزم هم  
گویند وضع درختی هم باشد مبذل بخشنده مال و فاش کننده راز مدل بفتح میم و کسر ذال مرد و خورج

مذیل پیا ضعیف مذال بقیم و تشدید لام خوار کنند محجل آنکه دست و پای او سفید شود  
القی که پاک و روشن کند کار در او مجل زمان داده منحل پرویزن مناخل مع ذل بکسریم  
مردانک کوشت لاغ و سبک تن منذیل ستار و دستار چه مفصل بکسریم و نفع صا و جای بند  
و میان دو کوه موذل پر رخش مسل و مسیل روان شد نگاه آب در زین مسرول اسی که دو  
پای او تاران سفید باشد مفصل مرد پر احسان و پر بخش مفصل شمع صا و منقوط یک طایفه که زن پوشیده  
باشد یا مرد مغل در شکم و زنی که پیش از شیراز و اگر فن بچ استن شود و هر سال زاید مکل چاهی  
که در وانک آب جمع شده باشد باب المیم مع المیم مقام و مقام استادن و اینا غیر مصدر هم آمده  
مقدم از سفر باز آمدن و از جایی آمدن و او غیر مصدر هم آمده است و علت برسام کردن محرم  
صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرام راه دارد محارم جمع و محارم اوقات محفوظات بهار هم گویند  
مراستمانا ملا غیر بغین منقوطه کرد اگر دهن که سر زبان بآن رسد مقدم بقیم پیش رونده  
و مرد ویر و کنج چشم که بطرف پنی باشد مقدم شمع میم هنگام قدم نهادن و او مصدر هم آمده مقام  
جمع مقدم بغایت دیر مقام و مقام استاد نگاه ماثرا کنها ماکر بد الف و بر ما و و جمع ماکر  
است مکارم کارهای نیک و بزرگوارها محکم کار سخت و ضروری مور اکین و علت برسام مور آنکه  
علت برسام دارد و مسلم باور داشته کرده و سپرده و بلاست داشته مصاصم تحقیف میم استاد نگاه  
اسب مراد محض امر کیفوع بازیت ملا شراب همیشه ملا تشدید میم نکوشها محض مر  
کوشی که داشته شود که از راست یا از ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جا بلیت و اسلام را محض مر  
بکسر احرام زاده و از بچا گویند فلان مخفرم اللب محض مر صبا و و حاء معلتین و نفع راء معله مر بخیل  
انک خیر محض مر دشمنانک تنکیر محض مر بشیر بزرگی بر خود گیرنده محض مر حرمت داشته شده و بسبب  
و بار و زی کرد اینده شده مکرر بر هم نمانده شده و جمع کرده شده مرا غم بغین مع رفنگاه و بختگاه  
کقولہ تعالی یجد فی الارض مرا غما کثیرا مر فخر نوشته شده محض مر و منظر مر از جنک کریمه مطهر  
خوردن مطا عجم مطعم بکسر میم نیک خوردن مطعام آنکه بیا طعام بمردم دهد متها م آنکه بیا  
بشیر تمام رود و مع آنکه بسیار هم بزرگوار باشد محایتمر کلبیا من شرح الضاب محض مر حسیط حال تو و حیث کار  
تو منعم بغت و دهنه و مال دار منعم بنار و نعت پرورنده مسلم نام شخصی مقله غلاف بیشتر  
ملم مراد و فربه و سبط و سکی که با آن استخوان فرما کنند اقر ملد مرتب را گویند مکرم و مکرم نوشته  
شده و بزرگوار کرد اینده شده مکرم بزرگوار دارند و نوازنده محض مر کنانه کار معلم نشانه چیزی



معلم آموزنده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معلم مرد و زنه آنکه گوشت معجم چاروای سفید کوش  
 و سفید پشانی و سفید سر محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم روزه و در ماه محرم روزه و کسی  
 که در حرام باشد مقدّم بر پیش داشته و منزلی از منازل قمر محرم فرو بسته و پوشیده ما قمر مصیبت و زمانه  
 که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر ما قمر جمع مبر و محکم سنوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار  
 و پود از آن حکم تا پند برشد معشم در مخطّ پنی مخاطط مع مطر هم و مطر خبر غایت و مطر هم بکثر  
 هم گویند موهو سهو کرده و کمان اندک برده مستقیم راست مغر متاوان و آنچه اداء ان بر کسی واجب  
 باشد محرم خبر عد و بسیار و فراهم آن محکم بتشدید کاف مرد و از موده و نسبت کرده شد محرم بتشدید  
 سیم کوزه سینه که بان آب گرم کند مرم در ویی که بر جراحت نهند تا خوش شود و معجم مال و زر و جوهر  
 که از کفار عوب و غارت ستانده شود و مغاخر جمع منسجم ستم شتر و روی و اگر دنگاه معظم و مخیر بزرگ  
 داشته معظم بکون عین و فتح طاء منقوطه بزرگترین و بهترین چیزی محسّم تن ساخته شد و بزرگ ایند شده  
 متبسم خنده نرم کننده مبسم بسیار تبسم کننده مبسم کبر سین دندان صلا م شتر ماده که از غایت  
 شوت باز آواز کند معز مریزاء منقوطه شده و تعویذ فروش متکلم سخن کوی مزار اگر بر هم شت است  
 منضم فراهم آورده با چیزی مهمتیار داشته محترم حرمت داشته معضم و مستعصم حیک در زنده  
 و و استند از کناه و غیر آن معتم غنیت گرفته شد و غنیت شمرده معدر نیت شده و نیافت شده  
 مله بتشدید میم فرو آید و کناه صغیر کننده و کوهی که نزد یک بلوغ باشد مقور راست دارند و قیمت کننده  
 محذر خدمت کرده شده و به آخر رسانیده شده معلم و مفهم در ریاضه و دشته مکتور پوشانین  
 منظر در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر مجوم بهیم کشته و نکار کرده و دشام داده و هر چه  
 بجاء هله مت کرده مشهور شک خوشبوی مدح و بدال معله سرخ و عضو پر پی و چرخون آلود و کران با کرده  
 شده و رنگ کرده به رنگی که باشد و دیگری که با و سپر زمالیده شده باشد مصر م کینوع دس که بان غله و کلف  
 در وند معصم موضع دست و رنج از دست معجم مراند و میناک گردانیده و فراپوشانیده مقسم  
 بخش کرده مقسم سو کند خورنده مقسم نفع تبین نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده مظلوم  
 مد هم تاریک مذمور بدال مجرّم کوبیده شدن مظلوم مرانده و پوشیده منام خشگاه مفهم حریص  
 و ناسیر شده از طعام مولد بدرد آورنده و مهانی عوسکی کنند و او معنی اول هموز الفاست که نمره را با و او  
 قلب کرده اند و معنی دوم مقتل الفام ملامت کرده ملیم نمره او ملامت مناطر فراهم آور و نکا هما  
 و پیوده شد با چیزی منجم بقیم آنکه بخند مدت گذارده شدن باشد و نجوم حکم کرده منجم کبریم ستاره شناس

مضیم و مستضام معلوم مستقام آنکه بسیار شود و مستغناؤ که باشد خیر پشته باشد مستاشید  
میم سور اخای حوز و در بدن مشام ریش منقوطه و تشدید میم بسیار مشهور و مدشیرا مبارک شایم  
جمع مضامیر و بسیار بخش موسمر هنگام چیزی و جمع شد نگاه منسجم و بی و آلتی که بآن داغ کند شتر را  
موسمر نشان کرده شده و داغ کرده ملاحم کارزار ما و او جمع طمعت ملحم بفتح حا آنکه روزی شوت  
سکار باشد و مردی که و اچسپده بقوی باشد و کینوع جامه ایت منلاحم بفتح حا بیان محکم تاپیده باب  
المیم مع النون مدت ایتا دن مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مؤن  
لکون را دست و پای سب را بر و غن چرب کردن مؤن مؤنت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن میلان  
بطرفی چسپیدن مؤن نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون  
ای غیر منقوص و با قوت کردن و مانده کردن و بر شانه زدن مثن بفتح سلس البول شدن موحان  
بجاء مغلطه فاسد شدن چشم مئان مؤنت کسی بر خود گرفتن و بستن و نیک اندیشه کردن و بهمانت رسیدن  
و بهمانت زدن و مانع میانه ناف و زمار باشد و میا کردن مھین و روع کفن محن بخشیدن و از برون  
و زدن و خاک و کل از جای بدر کردن محن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه صویان بفتح  
میم و او در آب جهائیدن مثن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن محول با باکی و ستونی کردن  
محن بجاء مغلطه حجاج کردن و بستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون بزاء مجمر روشن روی شدن و  
رفتن و پر کردن خیک از چیزی مشن مافت شدن و بناز یا نه زدن و شمیر زدن و پوست واکرنا  
و زدن و بریدن معن روان شدن آب مفتون در شتر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر  
است بوزن مفعول کقوله تعالی با یکم المفعول محن بنون شده پیر ما جن با باک و سخره محجان  
بفتح میم و تشدید میم جمع معدن کان مقعین با توشه شد کان و در منزل خالی قان دکان و فرو آید کان  
مارستان سرائی که در و پماران افتاده باشند یعنی پمارستان و این پارس محبت میدان صحرا  
میای مین جمع محلقن فرمای نیم بخته مدقان خیک کنه مشدن فز به پر کوشش ملذان آنکه نصیحت  
پوشان از کسی و از غیر نصیحت پوشانند معوان در دمای آدمی و او جمع معیر است مصران کبر میم  
فرمای بهره و کوفه ماضعان هر دو طرف ریش که پنج دندان بآن پوسته است و دو کی که بین دین  
و دو طرف ریش است محجان بفتح میم و تشدید میم رایگان مؤمن آنکه با و این باشند محجن راه دراز  
میمون خسته مواجن تکبای آنکران و او جمع مجنه است محن اندوهها و او جمع مخنه است  
مواطن جایگاه مواطن جمع کقوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیره مین و روع میون جمع



مابین و میون دروغ گوینده مخفی مخنون دیوانه مخنون و لایب کشتی میزان ترازو  
 و نام برجی است از بروج آسمان قوا زین ترازو و مخران آنکه بسیار نمکین شود و محقق آنکه  
 بول خود باز دارد و دیر بول کند طریای آنکه بسیار قرض کند میطآن موضع ابتداء غایت که از اینجا  
 اهل سیاق اسب و مانند مکن بان دروغ گوینان مزون برآمدن زمین عمان مازن غایه موچه  
 و نام شخصی است مطجن و مطجن گوشت برتابه برشته مزون ابرهای سفید و اوج جمع مزنه است  
 و بعضی مفرد هم آمده است مودی و مودی و مودی کوتاه دست و پیکر لاغر و مودی و مودی و مودی را کم کنند  
 مذین نام جایی مندی دین دار مشتق و مین استوار بدن و مداین و اینها جمع مدینه  
 اند مذروان بذال منقوط هر دو شق در و هر دو کوشه کمان مکلین بشدیده و شق لام سکان بشار  
 آموخته و مقیدان و ایران مکلین بکیر لام سکاران مودی فین از پی در آیند کان مسافین  
 مردان زمان کنند ممکن رد امتیاز در شکاشا دکان ملوان شب و روز ماتنکنا هر دو طرف  
 و بر محلاتان بضم میم یک و آسیا مصدان سرمای کوهها و اوج مصداست مرجان مروارید  
 محاسن نیکو بها و اوج حسن است علی بن القیس معین و معوان یاری دهند و مععان کرماء  
 سخت ماعون آب و ما محتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و پیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة  
 معنان روان شد نکاح های آب در رودخانه صین آشکارا کننده و آشکارا شده محارن و  
 محارین کسهای نمکین که با نمکین چسبیده باشد مدفان خیک کند مسحلان و دوطفه که در دو طرف  
 لجام می باشد مقشقشان و مقشقشان سوره قلی یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی بترکان  
 من اتفاق مضط غایه و آن دار ویتی است خوشبو مرکب از بعضی دار و های خوشبو فلان بون  
 فعلان پر شده از چیزی مصان بشدیده صادمه و مکان و بلجان آنکه شیراز پستان خورد و در حال  
 نجلی مذو شد و خوردن میان تیکاه میان آدمی و پیل که بان کل از زمین برگزند ماؤن جمع مشان  
 نوعیت از حیوانات و ماؤن و مین جمع ایله اند ضعیف و ضعیف است مویان آنکه از غزاشتر  
 باشد و غزاشتر که گاه و احوال مویان بوده یعنی مهربان هم باشد بدین معنی مشتق از مویان  
 و مویان زمان سیده معزبان وقت غروب آفتاب ماؤان موضعی است مکان و مویان  
 مظان به تشدید نون کان بر دین مویان متت نداده شده و لغت داده و نقصان کقول الله تعالی  
 اجبر غیر مویان من انک و تبر و یعنی دو م است قوله تعالی و نصرناه من القوم ای علی القوم  
 مذبت تشدید نون کرکین و ترخین و مرغی که در رخت آید و پند و آزار مذکونید و منکران سنبند

من بقیع میم و سکون نون کسی و آنکس و کسیت و او یعنی مفرد می باشد بچو من ابوک و بعضی جمع باشد گفتو  
 نقالی و من الشیاطین من یجوسون له و او تشبیهی آید بچو منان و منین و جمع می آید بچو منون و منین  
 منون زمانه مرک و برنده و کم کننده قوه و جمع من هم باشد منان تشدید نون انعام کند و من  
 منند و نامیت از نامهای خداوندی که هر جان نور و سلطان را مآهن خداست و می مآهان  
 خوار کرده شده مآهین بقیع میم خوار و ضعیف مآهین بضم میم خوار کنند مآهان بضم میم بقیع مفرده  
 تشدید نون صحای کشاده و او مشتق از هواست مآهن مردخت و سه مشون و مشان جمع مآهن  
 دور معونی تین و دوسوره قل اعوذ بکین جای گرفته و کسی که نزلت او فاعله باشد میکن سوار  
 مکنون مکنون سوری که غایب در شکم او جمع شده باشد و زمین تحت شیب و پرتیر تا میانه تیر معقون  
 افکارش مطبوع آنکه او را علت شکم باشد صیطان آنکه شکم او را بهم بزرگ باشد از بر خوردن  
 مطمین آرمیده و ارض مطمین زمین نامون باشد مطبوع بضم میم و تشدید ط لاغ شکم مرکب کبر  
 میم مثل لاوک چیزی از سنگ یا از کل که در وجه شود مرکب بضم میم و فتح کاف شد و پستان بزرگ  
 اشتر محبتان خست کننده مرفعان احمق مافون کم غفلت است تدبیر منافق کسی را نقص کننده  
 مکن نماند نگاه مکان جمع مرون بضم میم و کسر را تاریک مرون بضم میم و فتح دال دو  
 پشم و پنبه ریس مغایب کشای را بنا و بنای بعلها مسلان مجاری آب و و جمع میل است  
 مسان تشدید نون شتر پر مشدان آه ماده که بچش بزرگ شده باشد و از شیر دادن مستغنی  
 کشته مشان و مشانین جمع مفرطون که در قرآن مجید است که مفرطون یعنی متر و کون  
 فی النار و منیون مضامین موانی ذبهای شتران و سببان و غیر آن که در پشت پدر باشند  
 در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشند ملائجه گویند محنت کرب و درد دراز مرون پوستینا مرون کبریا  
 حال و خلق مادر سرینی و نیزه نرم مرون بقیع میم جمع موان تشدید را موضعی است موان بضم  
 میم و تشدید را نیزه موان کمان سخت ماز و یون دارویی است و آنرا حب السلاطین گویند یون  
 خانه جانور وحشی مادرین جمع مسن بسیار سال دارنده مسق همین کبر و او نشان کنندگان  
 مسق همین بقیع و او نشان کرده شد ماضیهون بی پایان رسانندگان و باز دارندگان مسق  
 کبر میم و تشدید نون سبکی که بآن کار دیز کنند مشفق سوادان معین آب روان معین  
 اندک و زمان و نام شخصی متکلف دست یافته و جای گرفته و از اینجا است که نویان اسم عرب را میگویند  
 مسکن و مسکن بقیع و کسر کاف خانه و جای و آرام گاه مساکن جمع مشانین و ورثتها مواتان



مرک کا و کوفت و سایر موشی موتات شیخ میم و و او آنچه غیر زنده باشد یعنی غیر حیوان موتات شیخ میم و سکون  
 و او زمین که هیچ باز مروع و موع نشده باشد ملین شیخ با کا و دوش و قالب خشت من الدستور ما بن  
 بکسر میم و کسر با آنکه بسیار شیر دارد و مکان کیما بی است میسان زنی که در نفس باشد ملبسان شیخ  
 میم نام موضعیت مسکین در ویشی که او را هیچ سدرتی نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبر  
 مسالین مع مرجون و پس دشته شدگان محسن دانده و میگوئی کند مدهن رغن  
 دان و چاک خورد آیکیر که در کوه باشد مدهن مع مفلحون فیروزی یا مشکان محکین مردان  
 از موده نسبت کرده بکثرت و جماعت سلمانان و از اصحاب خود که اختیار کرده اند نقل خود را برای  
 اختیار کفر نموده اند و حاکم کرده شده و منع کرده شده از مطلوبشان مستحزون افسوس از بیکان  
 مسیطرون و مصیطرون کاشکان محصنین مردان که خدا و مردان پر نیر کار محسن  
 مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت بمنزیر اب که از غایت سیرابی بسیار  
 میل کند منشربین زنده کرده شده و مستحزین محتاج کرده شده با طعام و شراب و فریب داده شده و  
 و جادویی کرده شده و مقحون سر بر دشته کرده و ایندگان مظلومان تاریکی شدگان و ظلم کرده شدگان  
 متشاکسون بد خویشی کنندگان متناهنون رغبت کنندگان کقوله تعالی قلیتنا فی المتناهنون  
 مفرینان توانا دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی یخزلنا هذا و ما کنا له مقرین مقتدرین قرین شدگان  
 و دایمکان مترفین پر نعمت داده شده و همراه شده با نعمت بسیار مزین مرض برینه مخزون خزینہ  
 معین نری که اشتیای جماع نداشته باشد موهن شیخ میم نیم شب محزون در زمانه نمانده موزون  
 سنجیده مدخون در زیر خاک کرده محزون بکنا خود بر دشته شده و زجر کرده شدن و جزئی از  
 اجزای شعر که ساکن ثانیث افتاده باشد محزون آنکه او را علت استقامت باشد مظلون کمان برده صحن  
 در زندان کرده مسنون تیغ شده کندیده شده و ریخته شده بر تن و ممو کرده و تیز کرده و صورت کرده شده  
 و مسنون الوجدانت که پنی و روی آن دراز باشد مسمن فریه کرده مسمن فریه کرده شده مذ بدین  
 شیخ هر دو زال تعبیه یعنی تزدین میان دو امر معتبین کولان و نادانان مقنعین شیخ میم کسانی که برای  
 مردم عجز و خوردن کار کنند و او مشتق از قنوت معین بقم میم شتر یانی که افزایشد کنند و قیمت  
 چیزی و او مشتق از قنوی است مطعان بسیار نیزه زنده مطاعین مع مقبوحین دور کرده شده  
 از چیزی مکارون خزیندگان صبدترین با اندازه خرج کنندگان و آزمانیدگان و بیکار قرار شده  
 مسبوقین پیش آمدگان محجلین دست و پا سفیدان کقوله صلی الله علیه و آله بحیرت اتنی یوم القیامۃ

غرقین مکتون پنهان داشته شد ما مدنون بخواداده شد ما مدیون قرض داده و بخواداده شده  
 و خوا کرده شده ممنون بریده و منت نداده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده  
 شده و بعضی فتنه هم آمده است کقولہ تعالیٰ با یکم المغنون ای با یکم الفتنه مشفقون پرسندگان  
 و مهربانان مخلد و ن جاویدان باشند کان مرسین بکسر سین بنی مفتان فتنه انگیز  
 مختن آزماییده مختن آزموده مقرون و مقفرون وابسته متفتان آنکه بسیار داند  
 معین نوع کند باب الیم مع الو و ما و کشیدن پوست تاکش ده شود مصوکشتن فتن  
 و پیشی گرفتن محو کردن مطوین را ندن ستور در سفر و کشیدن مقومالیدن و جلی کردن رویینه  
 و آهینه و روشن و پاک کردن دندان و نکه داشتن مصوکشتن مگو آواز کردن مرغ محو رقیق توشن  
 شیر خور و فی معو خرمای تمام رسیده مطویار و مانند مگو شیر بار یک و شیر رقیق پر آب و نام شخصی  
 منشو دار و نیت سهل محو بجاء هله نام موضعیت و سیاه ماه مرونک سفید بر آفت که آتش از آن  
 بر آرد و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دار و نیتی مگو سوراخی که ممکن جانور و حشر است مگو اصلاح  
 کرده شده محبو ز و برده مدعو خوانده شده موجو امید داشته محو دار و نیت که در و تووان  
 کرده باشند مو دار و نیت مگو جا که در پوشیده شده باشد محبو ز و دوده شده و زنک  
 بدر برده شده باب الیم مع الهماء موه و موه و میا بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه  
 و پیداشدن آب و آب دادن ملا ستون منما آب از چاه بر کشیدن مقوم و موه فاسد شدن چشم  
 برای ترک سرم کردن مکن معصیا بان مهاص جمع مشایع مشغلا و کار نامقدار نک سفیدی  
 که بگوید زنده ما آب میا جمع و ماه مردیرا هم گویند که آب دل و بسیار باشد موه قلیس کرده و آتش  
 کرده منقوه بد دل و ضعیف دل منب و مستبدا آگاه مگو و ناخوش شمرده مگو شمع را آنکه او را  
 بنا خوش و جور بکار داشته باشند مگو بکسر را آنکه کسی را بنا خوش بکاری دارد منقوه دور کرده و پیا  
 کرده اند از ریشتهها متشابه ماندن شونده و قول حق تعالی که اکتا با متشابه یعنی مانند بعضی بعضی در حسن و قبح  
 مشتبیه بخری مانده کرده شده مشتبیه پوشیده متوججهر و بخری کننده ملا مبارز لشکر و متر لشکر  
 و سخن کوی مردم و متر قوم متوججهر خوب و پسندیده و آنچه بوی او و و اگر ده شود و بیان کرده شده  
 مایع تنابنده ملا بقمیم و تشدید دال جمع هم آسان و خوب ماکه اوت و طراوت و خوبی و  
 بعضی خوبی و لذت هم آمده است مولد غلبت و آب که بصحرار و ان شده باب الیم مع الیاء  
 موی و ویشدن و پیر و ن آوردن باران از ابر و ستور را کرم را ندن و دست بر زمین زدن ستور

در  
 شده مکنه



برای نشاء و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه اینچنین و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود  
 منی اندازده کردن محی ستودن موی در بردن دست در برجم شتر ماده و آب منی فعل را از اینجا  
 بد آورده تا آتین نشود و مشی روشن و بسیار فرزند شدن و بسیار چار پای شدن مدی آب  
 مذی بد آورده و چار و ایاچر آگاه فرستادن مضی گذشتن و روشن مھوی دره که میانه دو  
 کوه باشد مدی و مزی آب سفیدی که از قنصیب پروان آید و آب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد  
 و یا بوسه و تحیل شود ملاحی باز بیا منی آب پشت موشی جامه زن که کرده مرضی پسندیده موشی  
 بشع و او و کسوف و لیر مانی کج چشم که بطرف پنی باشد ملاحی بضم ویم و تشدید لام انکور بزرگ و راز  
 وانه سفید معمی انکور ایم بطرف انکس باشد که غالب باشد منھی باز داشته شده مناهی جمع مرعی نموده  
 شده ملکی بکبر لام و تشدید یا زمان دراز و بعضی از زمان کقوله تعالی و ابجرنی ملایا معانی بعین منقوط خانا  
 و مقاهله مردم و اوج معنی است بوزن فعل معنی تفهید کرده شده معانی جمع مساوی بیدیا معانی  
 بزرگوار بیا و بلند بیا و اوج معانی است بشع میم معانی و دقانا و تمام قرآن و سوره فاتحه الکتاب مشتری  
 خریده و ستاره که از ابرجین کوبند مکالی جمع مکاه است و آن کینوع رعیت همکاری خریده و بکرایه  
 دهنده و این شق از کار است مصلی صلوات فرستند و نماز کننده واهی که در پی اسب پیشین باشد  
 در دیدن مصلی شنام داده شد من الجمل مصلی تنها کقوله مصلی الله علیه و آله ان الشیطان فوفا و مصلی  
 و اوج مصلی است مثنوی پر بیکار معربدی غالب مصلدی شتر سخت مبنی بضم میم و کبر باخر دهنده  
 و این هموز اللام است مبنی بنا کرده شده مستقبل از مایند و بیکار فثار مانی اند شده نگاه و بعضی اسم  
 فاعل هم آله کقوله تعالی انه کان وعلی مائیا ای اینها مخازی میها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده  
 و خوا رکنه منزوی کوثر شین مساعی کوشش موائی مرثیا یعنی مدحای مردگان مثنوی  
 بر سر کاریتا ده و دوستی دارنده موی در نیت دشته مروی روایت کرده شده مشوی برین  
 کرده شده مطوی در همه پیچیده شده مقضی گذارده شده منخلی پر ویزن ساز و پر ویزن فروش  
 مثنی فراموش کرده شده موقی افوس کرده شده مقتدی پیرو موشی رشوت ستانده موی  
 پرورن موائی پیا و زبانا و اوج مرقا است موی در رویت سهل و این معنی شواست  
 موی چوب آب رو که ملای در دست دارد و کشتی را بان میبرد مرادی جمع مھادی نوعی شتران  
 و اوج مھریه است مشاهی زنبیهای که بان خاک و کل پروان کنند و اوج مشاء است مھامعاری  
 مجموع دست و پای و روی ماسی کما کر مشری نوعی میشریت مصرحی بضا و بحر و ماء مھله خرچ دراز

بال و متر و کرس و هر چه سفید باشد محقق می شود و تشدید یا خدنگار و آنکه بجز و خوردن برای کسی کاری کند  
 موی از آنده محتوی جمع کننده و کرد و فرو گیرنده محوی جمع کرده شدن و کرد و فرو گرفت شده  
 محوی کرده شده و نگاه داشته معاصی یا فرمایند و کنایه مرادی بیابانهای غالی و او جمع مروت  
 مطعی کشت زاری که بباران آب خورد و مستقوی تشدید یا کشت زاری که از آب روان و زمین خورد  
 معنی مانده شده و مانده کننده معاطی تخفیف یا معاطی تشدید یا پرخشندگان مکرر تشدید یا  
 شتر نرم رفتار و کامل مسی و مسی شبانگاه مواعی بیابانها و او جمع موماة است موی جمع مایه است  
 و او در اصل سینه بوده است نو زار برای ترخیم انداخته اند مدتی تشدید یا حوض که بر کرد اگر دو سکنها  
 نصب نموده باشند مدی بکون دال فخر شامی موی شتر ماده بسیار شیر و مجری طعام در کلو و معنی دوم  
 اصلا مموزاللحم است موی نفیم میم و تخفیف را و موی تشدید را اکامه معوی منسوب بعافی نسبت  
 کرده بروده می تشدید یا نام زنی است مناعی خبرهای مردم و او جمع معاست مدی اگر منسوب  
 بدینه باشد موالی یا ران و خواجگان و خداوندان و غلامان و پسران غم و همایکان و هم عهد مطعی شتر  
 است و او در اصل مطیه است که مارا برای تخفیف انداخته اند مادی بذال منقوطه مع غید ماضی گذشته  
 در و زده و پیشی گیرنده و بکاری

### کتاب النون باب النون

مع الالف نشأ نوپدا شدن و نو جوان شدن بخوابانیدن ندا کسی را خواندن نما افزایش  
 کردن و بلند شدن و کران شدن نزع و رهیدن نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء  
 خود بد آمدن چیزی و آنکه جدا شود و بلند بر آمدن آفتاب و بر خیزی در آمدن و درم کردن نشأ نشأ بنیاد  
 آبتنی کردن زن و بنیاد و فریبی کردن اشتر و بعضی را ندن اشتر و زیاده کردن یکروز و زیاده و روز دایم  
 دو نوبت آب خوردن شتر و و پس انداختن و و پس داشتن و شتر بآب آبتن نشأ تاخیر کردن ماههای چ ماهها  
 دیگر کفر و لغای انما الشئ زیاده فی الکفر و ماههای چ شوال است و ذوالقعدة و ذوالاول و ذوالحجه و ذوالکعدة  
 چنان بوده که کفار در ایام جاویدت ماههای چ را تاخیر کردند و آنرا را احترام نکردندی و در آن جماع  
 و قتال و فسق کردند بعضی ماههای چ دیگر احترام کردند و در آن جماع و قتال فسق نکردندی فلندا  
 قال الله تعالی انما الشئ زیاده فی الکفر نشأ را ندن و بلند بر داشتن نکاپوست و اگر در آن اجزاحت  
 ندء بخش کردن و نمناک کردن و دور رفتن آواز نفوی بعضی مردم بدعت کردن خواندن و بعضی  
 نخواندن نبأ و نبوء از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن من القحاح ندء در زیر کتف  
 کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شدن ندء فته و فساد در میان مردم انداختن و در حصر افکندن



و بار کردن نر کمر نون چسبن زبر ماده نجاء بالف مد و ده رسیدن و شاشن و پیشی گرفتن لسنی در  
 کردن رک را ن من کتاب المصا در من باب علم بعلم بنو و نیافام شدن و دور شدن گوشت نوا بداف  
 دشمن کردن بخوی را زکشن و او غیر مصدر هم آمده است نجاء کمر نون و مد الف بار با بخو و بخج و  
 چشم کننده بخو العین و بخج العین یعنی بد چشم ندانم و باران و گیاه و پیر چراغ و بخشش و غایت دت  
 نساء زنان و او جمع بی مفرد است نسا بفتح نون رکبت کشیده از سرون تاران و ساق ندانند یا  
 و پشیمان و او جمع مذمات و جمع مذمات هم آمده است نوری دوری و استخوان خردا و استخوانها و بعضی  
 اخیر جمع نوات و بعضی مقدار مسافت راه و جهت و طرئی که مسافر غم کرده باشد آن هم آمده ناء ای  
 آئیده از شهری شهری و از جای بجایی نفسا زنی که زایل باشد و خون نفاس از آید ناشی نوجوان  
 و نوپدا شده نشا و نشا جمع و نشا بکون شین ابر را هم گویند بنو کده که از عضو برآمده باشد و هر چری  
 که از جای ترفع باشد نالی بدرآمده از موضعی بی جدا شدن و بلند برآید نقی بالف مقصوره پیشه ریک نشا  
 نشسته که از آن پا لوده سازند و باد خوشبوی و بوی خوش نفایم نون و شخ فابوزن فعل گیاه و  
 پارهای پراکنده و او جمع نفاء است نجبا برزیدگان و بزرگوارانی لعی بقم نون و الف مقصوره عقلم  
 ندما همصبتان نشا و نشا و او جمع نشوان است نشا نشا سه نقطه خبر نقبا کوهان مردم و بر خود  
 گرفتن کار مردم نفاء بالف مد و ده پاک نضاری ترسایان یعنی عیویان لعی گوشت ناچشمه نلی  
 آنچه بغارت داده شدن لها مقدار و شیشه و آبکینه نفسا یشرب آب آیمته بنو فعل مضارع است جمع مکتب یعنی  
 جای دهم و فرود آیم نای بد الف اول غن نقضا رزده بت بنطاکو سفند پهلوی نوکی احمقان  
 نجدا دیران نجاء بفتح نون شاخا درخت و پوست چری و چوبهای بود و او مفرد و جمع آمده است نخلی  
 بخشش نکبا با در یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل اللغه گوید که الکبا ریح یقع بین مبین ریحین  
 مغنی و نعمی انعام کرده شده و سنت کرده و مال و روزی بسیار و خوشحالی و نعمی العین روشنی چشم باشد  
 نقاوی کیا هست که از احمض گویند نیافا بوزن جلیسا پیغمبران و او جمع بنی است نجاعی با و جنوب  
 و پایان کار نکوا ناخوش و خبر ناخوش بداند آواز ندی در زیر خاکستر خفته شده لسنی زنی که  
 بنیاد بستنی کرده باشد نوا در دینت که در کوفت پیدای شود و از آن در درجهد و قرار گیرد نعاء کمر نر  
 اسم فعل است بعضی نغ یعنی خبر مرکبده نوا اشتراک ز فیه و او جمع نواوی است نباء شمع با خبر نضاباز  
 راست شاخ و شتر ماده بلند بنید نضحا اندوز کنندگان نجاء بفتح نون و نضحا پیشه زمین بلند نداء شتر  
 ماده که بچه او نماند نهدا ریک پیشه بلند نافقا سوراخ موش صیاتی باب النون مع کلباء نغب

آب خوردن جرعه جرعه نجیب پوست از درخت باز کردن نجیب چیزی از جای کشیدن و بد دل کردن این  
 و جماع کردن نجیب بفتح خا بد دل شدن فذب بر مرده کرستن و بکاری خواندن نسب کسی را کسی  
 و خواندن نجیب و اغارت کردن و بزبان کرشن کسی را و کرشن سک پای کسی را نسب صفت جمال خوب  
 خود و عشق کشتن <sup>نصب</sup> و در شدن و آب بر زمین فرو رشتن نقب سوراخ کردن و سکونه کردن جامه را  
 نقب بفتح قاف سوده شدن ستم شتر و سوده شدن و شکافه شدن و سوراخ شدن نقاب ناکاه بر سر  
 چیزی در آمدن و ناکاه دیدن نکب خسته و در دمنده کردن و شکستن و سرنگون کردن نکب از راه بر  
 کر دیدن نکب میل کردن نجوب کاستن بکسی رسیدن و بازگشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن  
 نزیب براء منقوطه بانگ کردن آهوی نر نصب بر پای داشتن و بامشکی رشتن و سرو دگشتن و دشتن کردن  
 و نصب دادن لفظ را نصب بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شاخ شدن بزنجیب بانگ کردن  
 بزور و آرزو کردن او جماع انشوب در آوختن نقوب و حریر و ن آمدن نجیب بجاء مملو در کار کشیدن  
 و بکاری در رشتن و نذر کردن و ثناب رشتن نجیب کر ویدن و با و از بلند کرستن و حاصل کردن چیزی  
 برای کسی سذب چیزی بردن از زدن نجاب سرفه کردن شتر نجیب شتاب شن و آواز  
 کردن مرغ و خر و س و سرجنابیدن در رفتار سنب اصل و کوه سنبید بلند کوه و هم اصل کسی  
 ناب دندان سک و مته و شتر ماده پرنیوب جمع نیب شتران ماده پرنیوب نوبتها نقب  
 سکون و او مکنس کمین و طایفه از آدمیان سیاه و باز کردن دندان نایب قایم مقام بنیب خنکار  
 نقاب جمع نقایب مصیبتا و او جمع نایب است نصب نصب بت از سنگ و نصب بفتح صاد سنگبار  
 هم گویند که نشانه راه کند نصب سکون صاد حرکت مخنه را هم گویند ضایب سنگباری که کرد اگر در حوض نهند  
 نجوب نجیب بر کزیده و بزرگوار و نجشده نجوب نجایب جمع نجیب اند نجوب بفتح چم پوست  
 نجیب بجاء مملو وقت و مدت و مرک چنانکه گویند قضا فلان نجبه یعنی بمر و نجیب بکسر حار و بد دل نجیب  
 به عقل و بد دل نذب سنت و اسب نیک رفتار و مرد چیت نذب بفتح دال نشانه جراحت و سکه  
 نذب راه راست من الجمل فاما در صحاح گویند که النسب النبی راه کطریق النمل نصب بفتح صاد رنج و بلا  
 نصیب و ام راست کرده شده و بهره و حوض نصب نام شاعر بیت نصب بفتح نون و سکون صاد  
 بدی و بلا گفته نقالی مسنی الشیطان نصب غداپ نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آنقدر مال که در روز قوت  
 واجب شود و دستر کار و بیشتر و غیر آن و نام ایسی ناصب بر پای دارند و حوکه نصب بنده ناصب  
 بفاء و جرعه و در نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نفیب کوه مردم و برخو ذکر نده کار مردم و او دو م نیست



در کار کردی و کار فرمایی مردم و زمانه و ترزو و و سکی که بر طبق او را سواران کرده باشند تا آواز بلند کند نقب  
چوبها و اوج نقبه است نقاب روی پوش و دانی بی یک و ناکاه نیرب بدی و سخن چنی حجب بگزیند  
و اوج نجبه است خزوب شکافه شک خایب مع نشاب نیز ما و اوج نشا بر است ناشب  
صاحب نشاب و در آویزنده نشب پنج شین مال و زمین ملک ناعب نقاب زانغ غوب شترانه  
نیز رشار نقب مع غوب بغین مجر خدعما و فعلهای زشت و اوج نقبه است نکیب که در دگر در ستم چاروا  
نکب علق است که در شانه و سبب شتر پیدا می شود و لخب غنیمت که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند هاب مع  
باب النون مع الحلة و اودن چیزی که عوض ستانده شود و دعوی کردن و غش و نفقت و قتل مانند  
پیر راه دشمن نکرده ناشناخته شدن و ناشایسته شدن کاد که زیر کی شدن و دشوار شدن کار نشاء و  
نشاء و ایدان فاسد حد بر دن و بخیل کردن و پسندیدن و مرغوب شدن نقابت و نقابت  
نقیب شدن نقبت نقاب کردن یعنی رو بستن نخت کندیده شدن بنف بنات رویدن و پیدا  
شدن نکت سزگشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشاء او پیدا شود و کسی را بر در افکندن نشاء جتو  
کردن کم شده و در خواستن چیزی بسو کند نصرة تازه کردن و تازه شدن و نیکو کردن نصرة تازه کردن  
و نیکو شدن نصافة خدمت کردن نیابت بجای کسی یا دن نیاخذ نوحه و زاری کردن نیت نمن چنی  
کردن و آواز کردن و جسدن نشاء عطر زدن بر ویش و ازین رک بدر انداختن نیکت خلاف قول و عهد کردن  
نخت تراشیدن نفرة رسیدن نقد زشت آمدن نیت و نفوة غم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذا  
و کنداشتن و باز شدن نوایت زبده شدن نیوة خام شدن و دور شدن نشاء و نشاء پدید آمدن  
و نو پیدا شدن و نو خواستن جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاء اولی که در قرآن آمده است  
خلقت اولست که در دنیا باشد و مراد به نشاء اخوی خلقت آخرتست که در آخرت باشد نشوة مست شدن  
نشوة کبر نون بوی یافتن و چیری و او داشتن نزا هندن و در شدن از بدی نزهت خرم شدن و نیکو شدن  
و دور شدن از بدی لخصت بضا و برخواستن نصاخذ اندوز کردن و نیکو خواهی کردن نعمت  
بش نون بنار و نعمت زیتن نعمت بقم نون چشم روشن کردن دیدن بچیری و روشن شدن بچیری نعمت نازک  
شدن نخواستن بضا و منقوطه آکنده کوشش شدن نظرة متغیر شدن تن و کون روی و لاغر شدن و  
بجای نکرستن نذا انک شدن و اندک فرزندان زن نهلان بقم نون جبین و سخن چنی کردن  
نخافت لاغر و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نهلان دیر شدن نهلان لاغر کردن بن  
کسی را سخت عقوبت ناکت پستنده خدا شدن نذالت ناکس و زبون شدن نباهت بزرگواری شدن

و مشهور شدن ناهیت باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است ناهیت و نهوخته خام ماندن کوشش  
بنالتر است و شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن هفت سخت نفس کشیدن و بانگ کردن و نهفتن  
بانگ بر سر زدن و باز داشتن لخم فرو خوابیدن شتر لخم بجا و هلهله آخ کردن و سرفین  
فصنت بانگ کردن مار و جیدن مار زبان خود را نفققت بانگ کردن مرغ خاکلی و مرغ و شتر مرغ  
نمختن نقش کردن و نیکو نوشتن و استن ناهیت ضعیف شدن در رای و در سخن و کار رای ناهیت کرد  
برای خود و باز داشتن لخم و اگر دایدن فکر و اگر دایدن اشتر و باز بر دهن بوض و جبایدن غم  
کاری کردن سخت یکدیگر جهت نفس خود ستاندن صدق ستانده بعد از صدقه ستاندن فصنت بسیار  
مهر زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخواستن و جبایدن کسب است شتاب پریدن مرغ فسیست  
سخن چینی کردن نشنیدن شین همه چیت پوست کشیدن لغت شتاب سخن گفتن و جبایدن لغت  
سمت و در چری بستن نوین بقیم نوین مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نیت و نیت جیده شدن از  
سختی ضعف من المجل نواکت احمق شدن نقاهت از بیماری به شدن نیت ناکه کردن هفت سخت  
نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کشیدن شیر و غنچه و بناو و بنو و خردا و ن خجده و لیر  
شدن و سخت شدن و سخت بودن و در جنگ سخت طلب کیه کردن در موضع کیه نجاة رستگاری  
یا شن نجابتی بزرگوار شدن فحشاء بزرگوار شدن و بزرگ ماندن اسب و بلند بر آمده شدن  
نظمتی چیز را کشیدن تا دراز شود فوی لند نقش شدن شخصی از غایت پیری و نرم و ست شدن  
خانه مردم خجده سخت و زیدن با دندان پیشانی کردن نظره بکسر ظا و ایل ناضق و مدت و زمان  
کقولہ تعالیٰ ميسرة نظارة ناظر شدن چیزی سخت صفت کردن نصبت مغر شوان پر کردن  
نخت بجا و هلهله کشیدن فحشاء در زمین فحشاء بکسر نوین آهیدن شکم و با و در کش شکم نکایتی که نند شدن  
رسانیدن بجات یا بقل نکایتی ببا یکقطه مقدم علیه مردم شدن خجده بزا و بجه خجده طبع نکند سر  
انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نواختن در هم و رشته فرما و مراد نیت حاجت و مراد  
و در دل گرفته شدن کاری که بسوی آن غم کرده شود نا و نیت شتر ماده و فربه نامصن زنی که روی ناز  
رشته زند لخم بنده و کار کن کجا جانی الحديث ليس الختم صدقة ندیده مانند نوز شتر ماده  
چیت و سبک رفتار ناسته جای کم آب و مکه معقه نقاقت تبتید قاف اول مرغ نمختن بکسر نوین بوفی  
که بر ناخن می باشد نمختن بکسر نوین خطهای تقاربه و متناسبه نمختن تبتید بوفی که از ریز باشد یا مس  
ناصه آواز نرم ناصه تبتید هم معنی ناهیت است نهفتن جائه باریک نهایت پایان نهیت



پایان و خرد نهشتن گشتن که بنایت فریب و بزرگی رسیده باشد ناهیت زنی کنن از چری ناقت  
 شتر ماده و آنکه کوه چری و ستار مان الجمل فقا فیت کند کان و او جمع ناهیت فوذا آنکه نظر قتا  
 زنا که چری را کمان برد و چون پند آید آن باشد که کمان برده است یعنی پیش او مخالف کانش باشد ناهت  
 معنی ناهت است که بین را بنا قلب کرده اند و فقا مجلس و جمع شد نگاه مردم مذوقه بضم نون آب خورد نگاه  
 شتر نداه و نداه و ندهند و ندهند بسیار مال و نداه و نداه قوس قزح را هم گویند همت همت  
 فسوة و فسوة زنان و اینو جمع را مفرد نباشد فی صد بضم نون و فتح و او آنکه بسیار رسد فوذا آنکه از و  
 پاک داشته نشود یعنی سخن چینی و حرکت و آواز نرم الحیره و الحیره بخا هم شیر و روغن بکیمیش و غیره  
 آبی که شک کرش کرده باشد نغرة باین نغرة بضم نون و فتح عین کس بزرگ و کبود چشم و کبر و مس نغرة  
 بضم نون و عین کاری که در آن اتمام باشد تات بد و تشدید الف و نهات تشدید ما نانه نابت  
 روینده نبات گیاه بنیت نام قیل است ازین نیش و نیش فاکل چاه و جویی که در وقت کنن  
 برکنند نبطه سفیدی که در زیر بغل و شکم میباشند نعا نعا تره نازک نافله بخشش غیر واجب و فرزند  
 زاده و نمازست نبعث و نبعث کنار و مقدار نبعث در حق است که از آن چوب کمان گیرند نعا نعا نبات  
 و بر نیکت زمین پشته بلند بیلته مردار بیلته بخشش نبا و آواز نرم نشافه کف شیر نشافه  
 بین مهر آنچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفه کوشوار نافع اول چری که پیدا شود  
 و نافه مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفه آب منی مرد و آب صافی نفیجی بجم کمان تیر اندازی  
 فسعت آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نغوت جمع ناعت صفت کنده نغات خبر مرک و هندگا  
 و او جمع ناعی است نتافت و نفع افتاده از چری که برکنده باشد مثل موی و گیاه و غیر آن بنوعه نغره  
 نشه عطسه چار و او زره فرخ و چاهکی که در میان هر دو سبیل در زیر پینی بر لب بالاین می باشد و نمزی  
 از منازل قمر نجاست پلیدی نکل زره فرخ نجوة جای بلند نجات در چری سخت نکرستین کتوله  
 صلی الله علیه و آله و نفعو نجات السایل بقوله و این اسم مصدر است لحی ستادی و بدنجی نجوة بزرگی و  
 منی و کبر ندقه تنیایی و یکی و افتادگی در روزما نجات شتر ماده چیت و شاخ و درخت و جای بلند و  
 رستگاری ناجیت رستگاری یافته و شتر ماده چیت رقتار نجوة فراخی ناسبتن براهیم کاسه که شرف  
 نباشد فوطه کینه و ظرفی که خرما در آن کند و بر شتر آویزند و درمی که در شیب خلق شتر پیدا شود و تا در بن ران  
 او پیدا شود و نطاد نام قلعه است از قلعه ای خبر نمشتن تک حوض که آبش خوشید باشد و آن تک پیدا شود  
 و بیان حوض و سنگی که در تک حوض نهاده باشند نادقه کم یافته و نهاده ند بنه نوحه و شیون است

نشاسته ابر بلند نشده و نذرة و ناحيته گوشه زين و كناره نذغه بغم خون اندك غيدي كرده  
ناخن ميباشد نزفة آب اندك شراب اندك زهنته نيکویی و فرصت يعني وقت حصول چيزي نذغه  
شير اندك نايبت مصيبت و تب هر روزه نايبت کمانی که زه بر و راست نايبت نبوة زمين بلند ناله  
سخن زمانه نزالت بغم خون آب مني نزالت کيخار رفو و آمدن کفوله تعالى و لقد راه نزلة اخرى  
اي مره اخرى و منزل جبرئيل عليه السلام و نزله نام مرضي هم باشد شبیه بزکام صنعت بفتح  
زو و کياه و رويد صنعت بکسر خون سينه بنداشتر که از دوال باشد نخيندن زن آگنده گوشت ناشين  
اول با عتاي شب و طاعتايي که در شب کرده شود و کفوله تعالى ان ناشتة الليل هي اشدة وطأ و اقوم فلما  
نفائت چيزي که آنرا از چيزي براي زبوني انداخته باشد نفقة و نفيت انداخته شده نسيکت هار و اشقي  
و قرباني ناصيت و ناصت موی پتي سنولتي حيواني که کشنده شده باشد براي زاده و ناهجت اواز  
سالت حوی که از چار و ااثاده باشد نفقة چيزي زبون و آنچه از کندم و بريح و مثل آن پاک کرده بدخته  
شود و فرمای پسندیده و اين مانند اخاة است نقاوة و نقابت برگزیدگان و زياده زبون که از چيزي  
بدگرند خلعت درخت خرما نخالت سپوس نخرة بفتح خون و کسر چا پوسيده و ريزيده نخرة و نخرة  
پشت پني است و حو و حو ک نخاعة و نخاعة بغم نسبت آنچه بزبان و زمان غير حاضر وعده کرده بشتر  
نخنة نوشته و کتاب صنعت ريماني که در گردن چار و آگنده نصم برگزیده نفضم باران و لرزه  
تب نفاضة آنچه ااثاده باشد بافتادن نفضم بها و مملک مينو بت خون که از عضو براي نزاع شده  
نضوة شتر ماده لاغ نفقة پاره کياه نجبه و نجبه بوزن نمرة بزرگوار و برگزیده نجبت شتر شده  
و داخل شده در میان قومی که اصلا از ایشان نبوده باشد نخنت سمي که کنار های آن سوده باشد و ريزيده  
نياحت زاري و شيون ناخجنا بجاء نمک ناحرة و نخيرة بجاء مملک آفرين روز و آفرين شب  
از هر ماه نشاة تراشه چوب که ااثاده باشد از بريدن اره ناطم چرخ خلم بخشش معوض و قرض  
حسد و دعوی نضف عدل و داد ناصفة رفتن کاه آب ناطقة زبان و تیکاه ميک ناعمانازک  
وليف ناشلتان اندک گوشت نعمت و شنيشيم نعام شتر مرغ و هر چه در زیر قدم باشد  
و نام سبي و نام شخص و چوبي که میان ذر نو قان باشد و ذر نو قان دومانره است که بر سر چاه کرده باشند  
نعمت مال و روزي نیک و دوست و کردار نیک و منت و نيکویی نعا بت شتر ماده تيز رفتار  
نفخه بفتح و ضم و کسر خون بادی که در شکم ياد در خايه باشد نفخه الريح وقت کياه آوردن ببار  
نفاختن بتشديد فادام آتش من الله شتر نخت کوفته ماده و کا و وحشي ماده ناهجت شتر ماده سفيد شتر



چت وزین موارثه ممانده تعویذ و منون چریت فحبت جرم یعنی مقدار یکجا آتشامیدن از آب و فعل  
 زشت فقره شمع غین کبشک خورد و بعضی گویند که مرغ دیگر است سرخ متعارمانند کبشک فقیر روزی و  
 مایحتاج معاش فقیر بضم نون سوراخ فقیر شمع نون اچانه سره زاهم گویند که رویش ظاهر سره باشد  
 و میانش سره فحمت بجاء ممل عذاب اندک و بوی فصد و فقیصد راه داران مقدّم لشکر ضحمت اندر  
 فقره یاری ناصبت سرخ کش و صب کند کله و برپای دارند فحبت بهر و روزی و دیوانک  
 که بر کرد حوض و چاه بر آورده باشند فضا آمد فقیر کرد رنگ و روی و فوط و لکونه ناقصه  
 که بر پهلوی پیداشود و پهلوی را تا اندرون چاه سوراخ کند فقیر جان فقیر سوراخ نکبت خوری و خشکی  
 و در و مندی نکبات جمع ناشرات پر کنندگان و بادامی که پر کنند کنندگان ابرها و بارانهای گیاه  
 نازعات بسوی خود در کشندگان و مراد بن زعات که در قرآن آمده است فرشتگان ناشطیات  
 کشندگان و فرشتگان و روندگان از منزلی بمنزلی مثل سارما و غیر آن و پیرون کشندگان نقاشان  
 درمندگان در چری و زمان ساحره کتوله و من شتر الثقات فی الفقه لخصات شومها و نامبارکها  
 نقاشان آنچه میدهد از دهن نکبت کسی که کلاه بسیار کند فضاخات بجاء چشم پر آب فحمت باران  
 فحمت قوی اند از خوارج جده بکون حج چشم سختی ناتره کان سخت ناظره چشم و کند نظره  
 چشم نظاره بشدید طاکرندگان فقره سم و چاه خورد آبگیری که در و آب باران و آبیل می آیند  
 و کو قفای سر و هر کو چیزی که باشد فقره بضم نون و فتح علقی است که در پهلوی بزمی باشد نکبت غده  
 که بخ ریس می نشیب شمع کوش فحمت او از نیک فحمت جمع فحمت جائه باریک فقیصد عیب و فحمت  
 زنی و آهستگی کنندگان و کشندگان و او جمع نازع است فضا بضم نون بقیه آب و غیر آن و فرزند  
 پسین فضا تشنگی و باران اندک و آواز خوش و گوشت که بیک گرم بریان کرده میشود فضا  
 نشانده که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک رطوبت و منرقه و منرقه باش و یکده باش و زین باش کونه چیزی که بر سر  
 پالان شتر بند تا بران نشیند نکبت بوی دهن نکبت جان و خلاف قول و کار سخت که بواسطه آن عمد  
 شکسته شود و نکبت سرکیاه طرثوث که بران پوشش سرخ می باشد فحمت بوزن همزه و داحتی فحمت بغین عجمه  
 اول خبر و سخن نیک و آواز نیک فضا بضم نون که در پس پالان شتر بند نتیجه کو سفدی که بمسال از  
 کو سفد می باشد و زائید از چری منغم میان سر برگزیده از میان جماعت و سر کوه عملت مورچه و ریش سب  
 که در پهلوی پیدایشود و عیبی است که در سم اسب پیدایشود و سخن چین و دمای خورد و عملت کبر نون زمین پرور  
 فضله پیرزن و شتر ماده سبط فضا راه سر بالاسن الجبل نانا اول اسلام کتوله صطوبی بن مات فی الثقات

در  
 فضا غت

باب النون مع الحاء نكت بکبر نون نکتن عمد و تاب باز دادن ریمان نکت و نکت  
چاه پاک کردن و بدست چاه کندن نجت فریاد خواستن نفث در دیدن از دهن و پرون کردن  
خون و غلط نیش پرون تر شدن آب از شک نث فاش کردن خیر نفث نقل کردن چیزی  
از جای بجایی و شتافن نفیث خون پرون جمیدن از تن نجت غلاف ل نجت نشاندن  
و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و بران تیر اندازند و ستر و راز و چیزی که پنهان دارند بناید  
خاکهای چاه و اوج نبشته است نکات بضم نون علقی است که برب شتر پیدا میشود و نکت بکبر نون ریمان  
که از تاب انداخته شده باشد و نام شخص باب النون مع الجیم نغ سفید شدن و شاپدن شتر و نکت  
نغ پیدا کردن و آن کران شدن نجه است بر معده چون حقد و دود شود و نجه و نجه سخت بانگ کردن  
و نعت جو شدن و باواز بلند کرستن نجه و نجه بچه گرفتن از شتر و کوا و آب و معنی الاول من  
المصادر و المعنی الثانی من الدستور نجه روان شدن ریم و خون از جراحت نجه با شن نجه آشکار کردن  
و برادرش نجه بچه پایی در پی نفس زدن و افادون نضج و نضج بچه شدن نجه بجای نجه جابیدن و دود در آب  
و جماع کردن نواج رشن نایج سخت کردن باده و زاری کردن در دعا نضج بلند برداشتن پستان زن  
پراهن رانیه آواز بلند کردن و باد از دبر برآوردن نیل عصا ریل است نجه راه راست نواج  
بضم نون باوخت نباح تشدید بضم بلند آواز و سک بزرگ و از نجه سیل نضج بچه و حکم نباح بکبر نون  
نام دسی نباح بضم نون بادی که از دبر برآید نباح زانید ما کوسفدی و اوج نجه است نباح  
جولا نجه بی نظیر و بافته شده و آنچه کوبیده و نجه و دهن بعضی لای نظیر له فی صفت ناع سفید رنگ نعالج کوفته  
ماده و کوا و حش ماده نعالج شتران ماده تیز رفتار نعالج نامهای شک و اوج نعت و اوج ناعت  
نعالج مردان شر کننده و لاف زننده و بزرگی نمایند بخری که در و نباشد باب النون مع الحاء  
نوح و نباح نوحه و زاری کردن نشخ و نشوح آشامیدن آب چنانکه سیراب گشته شود نوح و نوح  
زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نجه و نباح و نجه بانگ کردن سک و آه نوح و نوح پرون  
آمدن عرق و نوح و زدن چیزی را و باز پنهان شدن و آب زدن چیزی و پرون تراویدن آب از ظرف  
تروح دور شدن نوح بر کشیدن نضج اندرز کردن و نیکو خواه شدن و کسی را با خلاص دوست داشتن  
نضوح راست کردن و ایندن نضج بضم نون و دوشن و درزی کردن نضج بضا و نجه آب پرون بردن  
برای چیزی و آب پرون زدن چیزی و آب دادن و شکافه و رخت برای پرون آوردن بلکه پاشیده  
شدن آب و نکت نشاندن آب نه ازان مقدار که سیراب گشته شود و انداختن و باز کشتن چیزی نضج بضا و نجه



سر زدن کا و کو سفند و مثل آن نفخ بومیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بنجیدن و خون  
 بدر انداختن رک و درست اسب و اشتر چرنی را لکد زدن نفخ و جناح فیروزی و صواب شدن  
 و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار ناکار زن برنده و شوی کننده و جماع کننده  
 و زن شوهر دار و مرد زن دار نک و نک کله ابیت عرب بآن تزوج کند فواج و فوج و فوج  
 زمان نوحه کننده بجنج آوازی که در اندرون خلق گردانیده شود مذح بقم نون زمین فراج ناصح  
 حیاط و عمل سفید خالص هر چیزی و اندر زکندن و نیکو خواه اصباح اندر زمان فصیح اندر زکندن  
 نشو و نجش نون و فم شین بجه آب اندک ینوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان و بسیاری و  
 غریزی نضوح بضا و مجر دار و بیست خوشبو بنوح صمغهای درختان فصیح بضا و مجر حوض و عسرق  
 فصیح مج نضیح بضم ضاد و ناضیح شتری که با و آب کشند برای چری نضاح آنکه بشتر آب کشد برای شتا  
 بجنج فکر بصواب و رفتار بشتاب نضوح و نضوح عمل پاک بفض و هر چه پاک و پختن باشد یعنی  
 راست هم آمده کقولہ تعا توبہ نضوح ای صادق نضاح بکر نون و صادق و صادم و شتر نضوح و نام شخص نضوح  
 چاه اندک آب نضوح بضم نون و زاج نضوح بضم زاجی که بیشترین آب آنرا بر کشیده باشد ناضح دور  
 نضیح ابی که بریشانی او دود دایره باشد و آنچه برابری کسی پیدا شود از آهو و مرغ و غیر آن نطاح سرود  
 زنده و آنچه برابری کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی فواج نضیح نضوح بکمان تنگ که تیز دور  
 بدر برد و شتری که دو شیده و شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الحاء نفخ در و میدن  
 و باد از در بدر دادن نفخ سخت رفتن و سخت راندن نضج کشیدن و بر کندن نضج کتاب و نوشتن و  
 نیت گردانیدن نفخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاح بحد بکر آب زدن نضج بر  
 جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن بنج آب نضج آواز آب فواج بکر کشندگان  
 نفخ شتری که خشانیده شده باشد نزد صد دستاننده تا آنرا بصدقت نضاح باران بسیار نضاح  
 باد انیمز و سخت در دمنند نضوح واری که در پستی در دمنند نضاح بضم نون آب بغایت سرد باب  
 النون مع اللام نفخ پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و بزرگ شدن و گذشتن نضد بر  
 هم نهادن بحد بضم چیم ترسیدن و اندوختن شدن و عرق کردن از کار بحد بکون چیم غلبه کردن بر  
 کسی و آزمودن و شناختن نقای و نقوی ست شدن نقد کردن خوردن و دزدان و سرور  
 ریزیده شدن تم چار و انقد بکون قاف حاضر گردانیدن و فراهم آوردن و بجنور چیزی بنجیدن و بجنور  
 آدم نمودن و پیر و ن کردن زرماسره و برگزیدن زرمای سره و بجزی دایم بکرستین نکد اندک چرخ شدن

و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی نداد و ندو و ندو رسیدن و رفتن نشد و او را  
 خدا سوال کردن از کسی بخدا بیغالی چنانکه بر بی گویند نشد و بیارسی گویند از تو درخواست کردم  
 فلان چیزی بخدای تعالی ند زمین پشته بلند و دار و میست خوشبوی نیکمیر نون و ندید مانند  
 نحد زمین بلند و شتاب کنند در اینجا مرام و راه بلند و نام و یار سیت در عینان و متاعی که باغی را  
 آرایش کنند هم گویند بخود زمینهای بلند و بخود درختهای را که بان خانه را آرایش کنند هم گویند نقد  
 بر هم نهاده نقد بقیع ضاد و درخت و متاعی که بر سر هم چید شده باشد و نختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده  
 و غم و خال بزرگوار بخود بقیع نون خر و حشی که استن نشود و بلند و شمشیر نحد بقیع نون و چیم عرق نحد  
 و نحد و نحد و لیر و بنید غم کین را هم گویند نحد بقیع نون و چیم کوران بزرگ و دیران و زمینهای بلند  
 نحد و نحد و چیم خر کوران بزرگ و خیاط نحد بقیع نون و تخفیف چیم بند شیر نا جوی طرنی بزرگ و شراب  
 و ران کنند نقد و بزرگوار و اسب بلند و بزرگ و نام قبیل است ناهد و خربت آن بد کرده نقد  
 روغن تازه غلیظ نادی بد الف نختی نشد شعر مشهور ناستد که کم شده را جوید نقد بزرگ و دیگری  
 که در حال حضور داده و ستاند شود و آنچه و زمین خوب نقد بقیع قاف کو سخندان خورد و کوزه باری که  
 در جبین میباشد نقد بقیع نون و سکون قاف و رختی است نقد بقیع قاف و ندان کرم خورده و دیگری  
 خورده و زبون باشد و افزایش کند نحد بقیع کاف مرد اندک خیر و دشوار و آنچه بد شنواری بیرون آید و نختی  
 ایضا است قول حق تعالی و الذی خبت لا یخرج الا نکتد نحد بقیع نون و سکون کاف چیزی شوم و او چه اندک است  
 باب الفون مع الدال نفاذ و نفوذ روان شدن و قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن چیزی شدن  
 نیز از آنچه بر آید بند نبید کردن و انداختن بند خیر اندک نقد کذر اندک نافذ روان و گذرنده و  
 فرمانی که از فرمان برداری کرده شده بند نبید شراب خرما نقد و نقید را مانده کرده شده و خلاص  
 کرده شده از دشمن و غیرن نقاید جمع نقیده یعنی اسبابی که از دشمن ستاند شود و ناجد دندان  
 پسین فواجد جمع باب الفون مع الراء نختی بقیع تا تباها شدن و ضایع شدن نختی سکون تا  
 بمالیدن و بقیع کشیدن نختی و نشار پاشیدن و افشاندن کو سفند رک از پسین نذر بدل مملد  
 بیرون جستن و افتادن و تنه ماندن نذر سماند ال معیه پمار کردن و بر خود چیزی واجب کردن نذر  
 بقیع ذال و نختن نذر و نذر تر سایندن کقول تعالی کخف کان عذابی و نذر نشتی کوشت بر کردن  
 مرغ بک من الصقاح و اندک از طعام فرا گرفتن من الجمل نشتی شین معجزه کرده کردن و آشکار کردن چیزی  
 و پاره کردن و پاره بریدن و بازگشتان جامه و نامه و رویا بیدن زمین گیاه سمر را بعد از خشک شدن او



نشود زنده شدن نصیری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران بارانیک نظر  
 چیز را چشم داشتن و نگریستن تفاد و نفود و نفیر دیدن و پیرون رفتن و غلبه کردن و پناه کردن  
 و دور شدن و آماهیدن نقش کسی را از میان جماعت بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن  
 چیزی بمقارن بخار و آن اسکی است که بخار بآن چیز را سوراخ کند و جنبایدن و طنبور زدن و درمیدن  
 و دوچوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و عیب کردن و مقار  
 بر درخت زدن و از پنجاه است که مرغ درخت کو برانقا لشکر گویند و معنی بر کردن هم آمده است نفود  
 روشن شدن نفود و نوار دیدن نخر کشتن و حکایت کرده است فرآ از حضرت علی ابن ابی طالب علیه  
 السلام که مراد بخور که در قرآن آمده است که فصل لربک و اخر کرشن دست چپت بدست راست در نماز  
 و در کثاف نیز این معنی مصرع است نفیر آواز کردن برای فتنه برخواستن نفور رفتن و پفرار شدن  
 نخر بواسطه رفتن مگس در پنی بانگ کردن و خواب خورن کردن نخر بغین منقوطه جوش زدن و دیگر غیر آن  
 و سخت خشم گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بقیع نون زیرک شدن نکر ناشناخته شدن و  
 نشمردن چیز را و مسلم ندانستن نکر و ناشناختن نکر بیک رنگ شدن نکر بهمه کردن حرف را  
 و بلند داشتن و افزایش کردن کوک بخور تراشیدن و گرم کردن آب بسک و سخت راندن بخور بقیع  
 چیم سخت شده شدن اشتر و کوفه چنانکه هر چند آب خورد تشنگی نشیند فشر پراکنده شدن و کوفه پذیر  
 شب چویدن فقر بقیع قاف خشم گرفتن و در و نقره گرفتن کوفه و نقره در دست که در پهلوی کوفه پذیر  
 میشود و نکر نکر در زیرک ناشناخته نکر بقیع نون و سکون کاف ناخوشی و سخت و ناشناخته و ناشایسته  
 کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرأ فخر زانی و روشن و جوی نکر جمع نهادن روز و بچه حاری نمار که در  
 در روز است عبارتست از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نمار هم هر هر روز و نمار  
 بکمره جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کند در شب نفور سکون و او و نوار سکون نیز روشن کننده  
 نفور روشن و قرآن و رمه کان و جمع نمار هم باشد نوار بقیع نون رنده و او و مفرد نوار است نیز راه  
 روشن نیز بکمر نون چوبه که بر کردن دو کا می نهند برای زرع کردن و نام کوبیت و علم جاد یعنی جاد  
 و پر و جامه راه گویند و قول عرب است اذ انبیج الثوب علی نیرین کان ضعیف و البقی ناد آتش نیاز فصیح و بیغ  
 نوا نیکو نماند سخت و او جمع نمار است ناصرا یاری کننده نادر تنها ماند و او جمع نادر است نفور  
 کور بلند از یک نهار بقیع نهار بیک شدن نفور و نفور آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده  
 باشند افشانند و نیل که اخضر یا به نشی بوی خوش و یکا هی که چون خشک شود در آخر تابستان و باران بروی آب

و باز بنر شود و نهم سینه و اول روز ناستر کو سفد عطسه کنده که از پنی خود بقطره رک نباشد نشور حیوان  
 بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار کچ از چری بیاشیده باشد نواحر روزها و شبها و اوج جمع ناهراست  
 نخور شیخ نون و ضم خا و بچه شتر ما و ده که تا انگشت در پنی او نکند شیر ند بهند ناضری بیا و بچه نودی از چری  
 و استخوانی که باد در درون او رود و آواز کند نجار چوب تراش و نام قیل از انصار نصیر باری کند  
 و اوج جمع ناهراست و معنی مفرد هم آمده و معنی باران و بخشش و باری هم آمده است و نام شخصی نقد فعل مضارع  
 یعنی توانای باشیم و تنگ میازیم رزق را نشور کز کرده و پرانده نشی شیخ شین پرانده و پرانده و این مفرد  
 و جمع آمده نواثر رکهای ندر و نذر دست و اوج جمع ناهراست نشوار نشوار کو سفدان و کاوان و قبیله  
 علف خایده است که در دهن دارد و این پارس عربست نذیر ترساننده و نام پیغمبر ماضی الله علیه و آله نذر  
 نصیر نون و ذال نذر ما ترسانندگان و معنی اول جمع نذر است و معنی دوم جمع نذیر و نذیر و بشیر و حاش و شب  
 نام پیغمبر است صلی الله علیه و آله غریز و شریف نذر آنچه بر نفس خود واجب گردانیده شده باشد برای کسی نذر  
 جمع نیلوفر و در وینی است نجار و نجور اصل و حسب و رنگ ناجور پنجم ماه بغایت کرم از تابستان نحور  
 و نامی نیک و استاد در واندک نخور شیخ نون زنی که بچه داشته باشد نزار نام شخصی نسر کس و نام تبار است  
 و نام تنی است و گوشت پاره شک که در کف چار و ابا باشد فساد کرکان نصیر نصیر زر و نصیر نام شخصی  
 نسیر کس و نام شخصی از یهود و چیزی هم بش فضا و نسیم نون زر خالص و چوب خالص خالص هر چیزی نظور  
 نظیر مانند ناظر نمرنده و سیاه چشم نظار نسیم نون نکرندگان نظر نکرندگان و مسایکان نزدیک و او  
 جمع ناظر است نظار بکسر را اسم فعل است یعنی شطربش نظایر مانند کان و منظوران قوم معنی اول جمع نظرات  
 و معنی دوم جمع نظر نعر عنیت سرخ متعار مانند کجشک و بعضی گویند که کجشک خورداست نفر چند عدد مرد  
 از سه تاده نفر معنی نفر است و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفر  
 کرده و بی که پیشی که نذر کاری و کرده مردم نافر منده نفر نسیم نون و تشدید فامع نمیر بیک نمور جمع  
 نمیر نام شخصی نمیر آب خوش کوارنده ناسور و ناصور علتی است که در حوالی مقعد پیدا شود و بیش و جزا  
 گرفته و ناسور زخمی را هم گویند که پوست از خون رود و فساد بکسر نون نام اسپت مربی عامر اناطرون نظور  
 بطاء و دشتبان که باغ و صحرا را باید نواظر جمع نغری بجمای که در شکم مادر باشد نغری شیخ نون و کسر عین آنکه  
 قرار بگیرد بجایی و خری که کس در پنی اش رفته باشد و از اجنه قرار بگیرد نغور و نغور ریشی که خون او در جوش  
 آمده باشد نغیر و در ناعور چیزی است که از ان آب از چاه میکشد نواعر جمع نوا نوریست مانند کنه  
 که در چار و امی افتد نیار جمع نقر جمع نقر است و آن چاه که کیر است که در سنگ یا در غیر آن باشد نقر بکسر ف



خشنک فقر آواز کی کہ پرون آید از زدن زبان بر چنگ یا از زدن انگشت ابهام با انگشت وسطی ناقد  
 صورتی که در چهره و منقش اصل حسب و چاک خورد که بر پشت استخوان فرماست و پنج چوبی که آنرا کنده  
 کند و در پهنه کنده ناقرتیری که بعدنی رسیده باشد نقار تشدید قاف بقار سوراخ کند و بقار دانه بر  
 چینه و بقار بر درخت زنده و نقار الشجر مرغ درخت کو بر اکویند و زبان کیل او را کو کو کویند **باب النون**  
**مع الزاء** نشوز نامازی کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقولہ تعالی **وَإِنْ أَمَرْتُمْ فَافْتَمِنْ بَعْضُكُم بَأْسُكُم**  
 ای نشوز البعل و با آن ترشتن و بلند جستن کقولہ تعالی **وَإِذَا قِيلَ اسْكُرُوا فَإِن كُنتُمْ فِي الْمَكَانِ**  
**وَالْجَبَلِ اسْكُرُوا** و فقر بقاف جستن پنی و کسی را بقبتنا دن لخص جنبا بیندن و بر خوشن دل و بر آب چاه  
 زدن تا پر شود و زدن و واداشتن چیزی را زرش خود بد و زدن لخص سندان پای و پای خیر بر اثر کش  
 سر انگشت یا سر چوب بر کسی دن و چیز را دفع کردن لخص بچیم بیت شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مرا  
 کسی و وعده بجایی آوردن نیز و دیدن آمو و بانک کردن آمو نکری آب و کم شدن چاه و حوض و  
 مثل آن و بیش یا تیغ بجایی فرو بردن و زدن و دفع کردن و پسیدن مار خیر یا نخر و دشت و زیرک و نیز  
 که آب از و زاید شود و روان شود و سمان آبرام نز کویند بنز لفظ مجاز سرفه شتر و دردی که مودتی نیز  
 شتر باشد بخاینز طبعنا نا کو چاه کم آب نشرو نشرو نشاز طای بلند نشوز و نشاز جمع نشرو نشرو نشرو  
 و نشرو نشرو یعنی مردن بقوة هم آمده است **باب النون مع السین** نسیس سخن گفتن لخص هر  
 انگشت یا چوب بر کسی زدن **فَعَاسُ** بنیاد بخواب رفتن کردن **نَفْسُ** ناقوس زدن **نُفُوسُ** چندین **نُفُوسُ**  
 شتر **نُفُوسُ** سخت بریان شدن مان و پر کنده شدن و تشنه شدن **نُفُوسُ** تشنه شدن و شتر رانیدن **نُفُوسُ**  
 بچیم فاسد شدن و روغن نمس بکون میم با کسی را ز کفن و مان داشتن راز لخص کزیدن و کوشش  
 بدندان کردن لخص بچیم پلید شدن بدس زیرک شدن و ندس بکون دال نیزه زدن و دو کران  
 و انداختن **نُفُوسُ** و ناسا شدن و نیکاسا شدن **نُفُوسُ** معارفه کردن با کسی و بغت کردن بخیری و زایدان  
 زن و نفس کردن چیز را ناس آو میان و نام شخصی **نُفُوسُ** تشدید او و مردن زنده و سست اندام است  
 ناموس صاحب راز و حیلت نمائی و جبرئیل علیه السلام و خانه که میاد می نشیند برای جانوران کفر **نُفُوسُ**  
 طبع و اصل و س و آتش و د و بی شعله آتش **نُفُوسُ** بکسر نون معنی اصل و طبع است لخص و لخص  
 در نامبارک و بد بخت **نُفُوسُ** تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بآن پوست و باغت کند و شخص معینه و دانت  
 کقولہ تعالی **كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ** ای علی ذاته و قولہ تعالی **أَخْرَجْتُكَ لِنَفْسِي** ای لذاتی **نُفُوسُ** جمع **نُفُوسُ**  
 فادم و فراخی و کشایش کار و جرئت آب یکبار آتا میدان را بس بود و نوحس زکس **نُفُوسُ** نسیس نسیس

که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس  
 نوعی اند از خلق که بیک پای بر می جنبند **لجس** و **لجس** پدیدند پس دانا و زیرک و تیز گوش نظیس  
 است و دوانای نیک و طیب **نطس** مرد دانا و نیک حیاط کننده در کاری و نقیس مال  
 بیار و چرخ زو پسندیده و قیمتی مرغوب **نفایس** جمع نفاس زمانی که نوازیده باشند و اوج  
 نفاست ناقوس خرسیت که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات نبواس چراغ من الصبح  
**ناحس** و **لجس** دردی که از ان خلاص توان یافت **ناحس** گرمی که بر دم شتر باشد **نحاس** چوب  
 که در سوراخ گذرگاه محور چرخ کند تا شکسته شود و **لجس** چرمی که سوراخ گذرگاه کشاده باشد و محور او  
 سنا بس من چنانا **ناحس** بغا چشم کننده چیزی بعضی و **نفس** چشم ناقص بقاف شراب ترش نوا **نفس**  
 نیزه نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوراخش شکسته باشد و کل پیکان او را نفوذ  
 کرده باشند و چیزی که بالایش بریز کرده باشند **ناکس** سر در پیش افکنده نوا **اکس** جمع نفاس مقدّم  
 خواب **نفوس** شتر ماده نیک شیر دهنده **ناعس** نفاس کننده **نس** تشدید شک شدن از تشنگی  
**ناطیس** جاسوس **نقیس** بداری که بآن چیزی نویسد **نقوس** بغایت استاد و علنی است معروف  
**نقر** سیبغیت استاد و دانا **نحس** جانور است که در زمین مهر میباید و کشنده از دماست **نحس** غنیت  
**باب النون مع الشین** **نیش** کور کردن و کیه بر کردن **نحش** کزیدن مار و گوشت بدندان شین  
 کرش **لجس** صید بر کنش و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران در پی چیزی افزودن نام و دم بخیزان  
 رغبت کند و این معنی اخیر است شرعاً چنانکه در حدیث آمده لا تشا جشوا **نفش** و اچیدن شتم و جنبه **نفش**  
**و نفش** چه اگر درون شتر و کوفته در شب با شبان کفوله تعالی **ار ففشت** فیه غم **القوم** **نفش** کل کردن  
 و خار از پای پروان کردن و خار بر فوشتن خار زدن و خار زدن و خار زدن و موی بر کردن بمقاش  
**نفش** فرا کردن فایده و غیر آن چیزی که دوز و گرفتن و غیر فایده کسی ساییدن **نشی** جوشیدن آب  
 چون آهن گرم در و کند و فرو خورده شدن آب بر زمین **نحش** برداشتن **نکش** خار از پای پروان کردن  
 بمقاش و بر کردن موی بمقاش و رسیدن پیری **نحش** لاغر کردن **نکش** آب کشیدن و بر کلاه  
 در آمدن و تمام خوردن و تمام نیت کردن آنرا ناش واپس افکندن کار **نفش** و **نقاش** و نوا  
 شترانی و کوفته انی که بی شبان در شب چه کنند **نشی** آواز قیل و آواز جوش **نفش** مر سخت  
 گیرنده **نس** نیت در هم و این نصف و قیاس است که بعضی چیل در هم باشد **نکش** پسین **ناحش** اگر  
 صید بر انگیزد **نطیس** قوت و جنبش **نحش** جنازه نبات **نفس** هفت کو کند که چهارش بر بال نعلان

منه

فش



و به دیگر تابع آنها بجای نبات نفیشت مانند من الجمل نقاش صورت که تباشت کو کن نمش شیخ میم خطها  
 و صورتها و نقطهای سیاه و سفید باشد و علتی است که در آدمی پیدا شود و نمش کبریم کا و کوی که برو  
 نقطهای سیاه و سفید باشد نمش کبر ما سیک باب النون مع الصادق نقص کم کردن و کم شدن و  
 او مقتدی و لازم آمده است ندص پرون چیز ندیدن چشم نقص کرختن و واپس ایستادن نقص  
 آشکارا کردن و بروشتن و نیک را ندن و عوضه کردن سخن و نیک نرسیدن از چیزی و نیک رفتن نصیص  
 سخت رفتن نکص بکشتن و واپس ایستادن از کاری محض بمقیاش یا برشته موی از روی بر  
 کردن نقص بغین بجه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن و نابیراب شدن اشت  
 و غیر آن نبص آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جایی بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن  
 باشوهر و شوهر با زن لخص بجا بجه لاغوشدن از غایت پیری نص رفقا رفت و پایان و ظاهر نص  
 گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن رویده محص کیا هیت لخص بجا هله ماده فو که آگست نباشد  
 فوایی توانائی و جنبش فوص فو وحشی لخص بضم فون بنیان کوه و ماین کوه و اصحاب لخص لشکرا  
 احد را گویند ناخص بجا بجه پیر زن لاغوشده از غایت پیری فشا ص ابر بلند ناخص نشوکنده  
 نایص سر بردارنده ففاص علتی است که در کوفه پیدا شود که از آن علت بول کند چند آنکه بمیرد و نقص جمع  
 نقصه باشد یعنی چوبها که نوبت بدر آید نقص کمی و این مقابل زیاده است باب النون مع الصادق  
 نقص جنبیدن و رزائیدن و افشادن و زائیدن شتر و تمام چیز را بکمر بستن و نیکو بکمر بستن لخص باریک  
 کردن و کوشتن از چیزی بدر بردن فنیض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن نقص  
 بغین بجه جنبیدن سر و او مقتدی و لازم آمده است فغوص جنبیدن سر فوص رفتن و ناپیر کردن و  
 چیزی زیاد و دراز کرده شود و نقص منوض برخواستن و راست ایستادن و باها از هم کشول مرغ برای پریدن  
 نقص عمارت و اشکافش و شکستن بچ و عهد و تائب شدن رسیان نبض حین رکب نقص باز کرده شدن پشت  
 و از جایی برخواستن نکص بدر کردن آب اندک و شیر اندک فضا ص جمع نقص ناض در هم و دینار است  
 فضا ص مارضا یض تشکیها و بارانها اندک فضا ص جمع نقص فضا اندک فضا ص راهها براهها  
 ناهض بحر زده و بچه مرغ که تمام پر آورده باشد و خواهد که پرو و کوشتن شانه اسب فوا هض چپا مرغ که پر  
 آورده باشند و خواهند که پروند فوض مای بلند و میان پشت شتر لخص کوشتن در هم رفته سچو کوشتن رن  
 لخاص و نبض بقی با جنبش و قوت لخص آنکه کوشتن و در هم رفته باشد و باریک کرده شده و ازین معناه  
 اخیر گویند سان لخص بضم نون و عین مملو درختی است ناغص بغین بجه جنبیده و جنبانده و غفوف

پہلو نفاض تحت جبینہ نفع شمع و تشدید غین مجربند کان نفعی رسیانی از تاب فادہ و جای ویران  
 و شتر کہ از بسیاری سفر لاغر شدن بخ نفع نفاض بلکہ میوه کہ در شیب درخت افتاده باشد و نفاض بینی یا  
 ہم گویند نفاض شمع نون تنک و قطعی نفعی سخت و مخالف چیزی و آواز باز و اثقال کار و اسان و آواز  
 عقاب نفوذ بغازن بسیار بچہ نفاض کمر نون شلوار کو دک نفع جمع نفعی تمام نمکندہ و جنبہ  
 و افشاندہ و بت بارزہ نفاض پیشین روان لشکر باب النون مع الطاء بنوط پیر و ن آمدن آب  
 از زمین و سفید شدن تپکاه کوسفند نشط گردیدن مار و از جانب بجانب رشن و پیر و ن کشیدن دلو یا آچار  
 یا چرخ دیگر از چیزی و بستن کرہ بر رسیان نشاط فرمی کند و کردہ نقطہ نقطہ زدن نوط نیاط در و بختن  
 نطق آب بر آوردن نفیض جوشیدن و پیر و ن ناشدن چیز را کہ در بینی اوست و آنکہ بر آوردن نخط  
 بینی پاک کردن نخط بجا، مملو ز و بردن ببالش نطاط و از نطاط جمع نایط رکیت کہ در پیشانی  
 نخط نالندہ از غایت غضب نبط مرک و رکیت کہ دل آن وابستہ است نایط رکیت کہ دل آن وابستہ  
 و نطاط الفازہ و وزیر بر آید نبط و نبط کیطایف انداز غریب آرا ہم گویند کہ از زمین محرم پیدا آورده شد باشد  
 و جایی کہ از آب بدر آورده شدہ بخ نشوط کیف و مایست و جایی کہ در آب باشد بغایت شرف ناشط  
 کا و وحشی کہ از جایی بجایی رود و نشیط نشاط کندہ و نام نفعی ناعط نام قندہ است از ہمدان و نام نفعی  
 و نفاط نقطہ نقطہ تشدید قافی نقطہ زندہ نمط کردہ آدمی و کیف و عیبت از بساط و طرف کہ زمان  
 متاع خود و نند باب النون مع الطاء نعط و نعط بر خوشتر ایر نکط نفع کاف شتاب و باب  
 النون مع العین بنوع پیر و ن آمدن آب از زمین نزع کشیدن و برگردن و بچری مانند شدن و جان  
 کندن نزع آرزو مند شدن و با کسی در چیزی و اکو کشیدن نزع آرزو مند شدن و باز اینستادن نزع  
 بفع زار یزیدہ شدن موی سر از ہر دو جانب پیشانی بخ نزع اثر کردن بصیحت در کسی و ساز کار آمدن طعام  
 و شراب و دار و وزد کس رشن برای طلب نیکو و گیاه و آب جستن نسوع از ہم و اشندن کوشتن بن دندان  
 و نرم و سست شدن آن نشوع بشین مجرب دار و در دہن یا در بینی کردن و سخن بدہن انداختن کسی را  
 نضوع پاک رنگ شدن و سفید شدن و روشن و پیدا شدن نفع سو کردن نفع نفع  
 نشکل نشادن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و آواز کرد و غبار و نادر کردن سخن  
 و کشتن شتر برای نما و میراب شدن و شفا یافتن نفع قی کردن نفع میل کردن و کرسند شدن نفع  
 نجای بصیحت مخالف کردن و ہلاک کردن غنم من الجمل نفع بریدن درد و بچہ نکع پشت بر دیگر کسی زدن  
 و باز داشتن و زدن نکع بفع کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکہ پوست بینی او واکندہ باشند نفع



و نطق بعین مصلحت هم بدین معنی آمده **فیتو لهاق** بآنکه کردن خرقه نطق بآنکه کردن بزغ و کر به و کر دم و مرغ  
خاکنی نطق و نزوق بر جمیدن و جستن نمودن و بسکی نمودن و شتاب کردن بنطق بمعنی نطق نطق بویگان  
و در دام افتادن آهسته و این غیر مصدر هم آمده است **ناطق** زن بسیار پیچ و شتری که زود استن شود و  
آتش پرورن زنند و سبکی که سوار را افتاند و جنانند بنطق و بنطق میوه های درخت سدر یعنی کنار نطق  
چیت و نیز رقا نطق و نطق نطق شلوار نطق که نون جانور است که از پوست او پوستین کنند  
**ناهق** خرقه نطق و **هاق** آواز خرقه ناهق خارج آواز خرقه ناهق و او جمع ناهق است و همچنان روی  
اسب من الاستور نطق آواز بزغ و کر دم و کر به و مرغ خاکنی نطق شتر مرغ نفاق جمع نفاق  
شتران ماده و اینها جمع ناهق اند نطق سوراخ نطق سر کوه نفاق جمع نفاق یعنی سر شتر ماده که آواز  
نر کند نفاق اچمای ناسر ه ستوقه نواق تشدید و او مردی که اصلاح کار را بکند نطق نطق شتر  
و تربیت نموده و دندان سوار بر شتر که سوار در رسته آسوده باشد نطق بکمر شتر معجزه مردی که در کار  
افتاده باشد که از آن خلاصی نیابد نطق و او وی که در پستی افتاد نطق نطق بوی ناطق سخن کوی مال ندان  
یعنی حیوانات نطق که و جامه است که زنان پوشند نطق جمع نطق بالاش نمارق جمع باب  
**النون مع کاف** **نسك و نسك** خدا را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن **نسك**  
شدن و پاک کردن ایند **لهك** نطق ساخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن **لهك** ضعیف کردن  
و لاغر شدن و نقصان شدن و جامه پوشیدن چنانکه گفته شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کار بی باق کردن  
و بطعام خوردن و برنگ احق شدن **نیک** بازن جماع کردن نرک نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب  
کردن **نیک** بلند شدن **نول** احمقان و او جمع **النول** است **نیاك** سخت جماع کردن **لهك** ویر و شیر  
در زنده و شمشیر بر زنده و مردنیک خلق **نیک** زمین پشتهای خور دنیاك جمع نایك مکان بلند نوابك  
جمع **نیزك** بکمر نون نیزه کوتاه و این معربت **نیازك** جمع **نزالك** تشدید زاعیب کننده و طعنه زنده  
**نرک** بکمر نون ابرو سمار ناسك عبادت کننده و برای خدا قربان کننده **نسك و نسك** قربان شدن  
و این هر دو جمع نسك اند **باب النون مع الهمز** **نیل** سخت راندن چاروا و نیز انداختن و نیز دادن بکسی  
و با کسی طعام خوردن اندک **نیل** بضم نون افزون آمدن و **نیل** ستاد شدن و در کاری بخل بچشم انداختن  
و شکستن و زارییدن و بدی کردن و پیرودن آوردن و نیک پای بکسی زدن و پوست بر کندن و سطر شدن زمین  
بجایه **بخل** بفتح چیم فروغ شدن چشم **نسك** نسك شتم و موی انداختن حیوان و نسل بعضی زارییدن و شتابیدن هم  
آمده که قوله تعالی ای ربه میسلون ای سیرمون نسل فراپش کشیدن چرخ را فسل ایشان معجزه گوشت پخته از دیک بدر کشیدن

نضول زایل شدن خضاب یعنی رنگدانش و تیغ از دست برد آمدن و ستم چار و از جای بدر آمدن و پیرون آمدن  
پکان از تیر و پیرون نیامدن پکان از جای در رفته و این از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر نهان نقل  
جامه را با و روختن و گردانیدن چیزی از جای بجای نقل یعنی قاف تیر زبان شدن و حاضر جواب شدن نقیل  
نوع رفتن و مداومت کردن بران نکول از سوختن خوردن باز ایستادن و از دشمنی باز رهیدن و بدوستان  
نیلای شدن نیلای شدن و رسیدن نول و نوال نخیدن نزل و نزول فرو آمدن و حج کردن من الجمل  
بنون مصنوعه و ماء معمله دادن نخول گذاشته شدن تن و لاغ شدن نخل شمع بنون سخن کسی بر دیگری بستن  
نخلنجی معجمه نختن نعل شمع بنون تبا به شدن پوست و رو باغث کردن و تبا به شدن و کینه و رشتن دل  
وفا و انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل و لاشا میدان و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات  
الاضداد است نثل پیرون کردن تیر از کیش و زار از انبان و زره از تن و خاک زچاه نذل بودن و  
گردانیدن چیزی از جای بجای پیرون کشیدن و لوا از چاه نزال بهم دیگر کارزار کردن نطل آب بدر آوردن  
و فرو کردن نضال بضا و معجمه تیر انداختن و با به دیگر معارفه کردن و تیر انداختن نبل تیر نبال جمع و نبل یعنی  
بخش هم آمده نبال تشدید لام صاحب تیر و تیر تراش نابل تا و تیر تراش و تیر انداز نبل و امن جاده  
نسک استنجا و بزرگان و خوردان و افزونینا نبل بضم نون سنگ استنجا نبل و نیکو نشیل برین نجل  
آبی که از زمین بدر آید و روان شود و فرزند و بچه نخل بجاء معمله مکن کنبین ناخل لاغرها نهل تشنه و سیراب  
این از لغات الاضداد است نهل جمع نخل جمع نبل رو و خانه مصر و شیش درخت مطلم و بمعنی دوم مستغر  
ناول نوع بشتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد و نواحل شمشیر مائی که آن بسیار حرب کرده باشند دوم  
آنها ساییده شده باشد بخیل بجم برک ریزه گیاه اشان و بک ریزه هر نوع گیاه بشور و تلخ باشد نخل بضم  
نون فراع چنان بخیل بجا معجمه درخت خرما و زیوری که بسکل درخت سازند نذل چرک نزل و نزول مرد  
زبون و فرومایه نزال کسر لام اسم فعل است یعنی نزل یعنی فرو و آبی نزول همان نزل زمین سخت که باندک  
بارانی آب در و روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع نزل بضم نون و سکون زافرو و آید نگاه کقولہ تعالی انما اعدنا  
جهنم للکافرن نزل و کقولہ تعالی فلهم جنات الفردوس نزل ای منزل و بمعنی مصدر هم آمده است نسبل عمل  
که اخته و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد و بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده و بضم نون نسل فرزندان  
نسبل بضم شین شتر است میدان که بخود از پستان فرو آید نسل شین معجمه کوشت متقوایل نخیه نصل سگان  
و تیغ و نیزه نضول و نصال جمع نضیل بهم پیوسته سر کردن ناطل پمانه غمر نیا طل جمع  
نیطل شمع طامتی زمانه نطول آب بدر و جوشانیدن که بر فرو ریزند نعل زمین درشت که در و خیزی برود



و کفش و کتلی که در پاکند وزن سکو و نعل چار و اوپی که بر فانه کمان پچید باشند نعل حق و سزاوار و چوبی  
 که نساج جام را بران پچید برای باشن نال بسیار بخش نوال ثواب بخش نعال کفشها و کتله صفت  
 نعال نشیب ترین جایی که کفشها نعل نعل و نعل نعل کفش نعل کفش نعل کفش نعل کفش نعل کفش نعل کفش  
 خراب نادجیل جوزه بندی نعل سنت و بخش غیر واجب نعل دریا و مرد بسیار بخش نام شمر  
 نعل شمع فاکیا هست و غنیتی که از کفار گیرند نایل بخش ناقل کردانده خیری از جایی جایی نقل و  
 نقل کفش کشته پینه زده و موز که کشته پینه زده نقال جمع نعل نعل و علتی است که در رسم شتر پیدا شود و  
 پیرتیر که از دیگر تیر برگشته باشد و پیرتیر دیگر نمانده نقل کبر قاف طاف جواب شکستان نعل و نعل ناله شتر مرغ  
 که آب در و کند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب و نعل شمع طابندای قوی و سبط را هم گویند  
 ناتل شمع تا نام شخصی نعل کفار و یوز و نام شخصی که بغایت دراز ریش باشد نعل راه نعل پای را می  
 که برفش و دوزند و این جمع نعل است نقل شمع نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت بکل مرد قوی  
 آموزنده نعل بندی که در پای نهند و آهن و هنده لجام و مرد قوی آموزنده ناکل مرد ضعیف بدول و  
 از سو کند باز ایستاده نعل مورچه و دانه های خور و مانند آبله یا اندک ورم نمیل بقرار و عیب کننده سخن  
 چن نعل کوز بری من اختیارات البدیعی و کرک و نام شخصی نعل مرد و پدر باب النون مع المیم خیم  
 نالیدن و تنخ کردن خیم بدید آمدن ستاره و فته بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نهم سخن چنی کردن  
 نقر زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد ستادن و عیب کردن کقول  
 تعالی و ما نفعوا الا ان اغنیهم الله و رسولی ای ما یحلو او ما کربوا لهم حریص کردن و بجور را نادن  
 و بانک بر چار و از ددن و زدن بعضا و انداختن و آواز کردن بیل و شیر و زنده نهم شمع با سخت حریص  
 شدن بطعام خوردن نسیم با و خوش آمدن و بوی خوش آمدن نهم تو انکر شدن نهم بغین معجم سخن  
 کردن ندم پشیمان شدن نهم سخن و کندن شدن جام و کاسد شدن بازار نیم آواز کردن نهم نقطه  
 بنقطه های سیاه و سفید شدن و بدکوی شدن نهم بهم پوستن مهره و مر و ارید و رشته و چتری بختری پوستن  
 نهم نما سخن چن و نام کینوع کیا هست خوشبو که از اسب نهم هم گویند و آن شبیه به پودینه است اما پودینه  
 میت و بزبان کیل سر هم گویند نما نیم سخن چن و این جمع نیم است نیم راهی و آثاری که در دیک پیدا شود  
 و از مر و باد برو و پوستین کند و نام درختی نوا نهم خواب نهم ستاره بوقت معین و وظیفه و کیا هجاساق  
 کقول تعالی و النجم و النجم یجدان نهم جمع نوا نیم نعلیت از منازل نهم نعام نشان که در بیابان کرده  
 باشد و شتر مرغ و نام موضعی در روشنی چشم نهم و نهم عقوبتها نهم نقب شخصی نایم خبند نهم و نهم

و نیامر جمع نوئمرد بسیار خواب نیمه سغیدی خورد که بر ناخن می بنج لخم حریص و آواز بشرو و بیل  
لخم و لخم حریص بطعام نخامر نالده نخم نالده و نخم کننده و بغایت بخیل و رعیت مانند بط  
که آنرا پیارس سرخ آبی گویند و نام اسب شخصی ندیم صحبت ندیم کبر نون جمع نادیم شیان نسیم  
با و خوش و بوی خوش نسیم اول با و کبر سید نشم بشین مجده درختی است که از آن چوب کمان گیرند  
و نقطهای سفید و سیاه نشم کبر بشین آنکه بر و نقطهای سفید و سیاه باشد از کا و و غیر آن و بوی کشنده  
نظام رشته که مهره در و پیوند و صلاح کار نظر شعر و گروه و نام سه کوبی است در جوزا ناظم شعر  
گویند و مهره برشته در کننده و دجا جوناظم مرغ فاکنی و خایه او را کم گویند ناظم نازک و بناز و نعت  
پرورده و نام قلوایت از قلع خیر نغمه چار و او بی نغمه کبر نون و سکون عین و فتح میم نیک شدن و او  
فعل بدحت نغمه نعت و انعام کرده و مال نغمه کبر نون و فتح عین نعتها و این جمع نعت است باب  
النون مع النون نشدان کم شده و جستن و سکوند و آن برای چیزی خوشن نغران و نغران  
جستن نقصان کم شدن و کم کردن و این لازم و مقتدی است لفظان چکیدن آب و روان شدن  
آب سندان شتاب رشن نبضات و بنزدان جستن رک نضجان از چشم آب جوشیدن سندان  
فراموش کردن و ترک کردن کقولنا نسوا الله فنیسهم ای ترکوا الله و فرنگم و کقولنا نسوا الله  
بینکم ای ترکوا نقصان بغین نغمه جیبیدن و ندان و غیر آن نالان سر بالا داشته براه رشن نغبلن  
خبر در کسی دادن نغقان بانک بر کو نغذ زدن نغیان آواز کردن زلف و خروش شتاب رشن  
نظران نگرستن نوحان نوحه و زاری کردن شمان با و خوش آمدن و بوی خوش نانتن کندیده  
کندیده شدن نزوان جستن نون ماهی و شمیر و دوات و مرکب و حرف معروف نینان ماهیان  
ذوالنون یونس غمیر علیه السلام نکفتان هر دو دشوان ریش در بنا کوش نیران آتشها و بنیعی جمع نار است  
و چوبهای که بر کا و آن کاری نهند برای زراعت و بنیعی جمع نیر است نشبان خبر گویند نشوان است  
نجران بچشم شده و سوراخ استانه و در که پاشند در آن کنند کقول الشاعر صتب الماء فی النجران حتی کرت  
الباب لیس له جریرا و نام شهری هم باشد و عین نغران کبر نون و سکون عین معله کجشکهای خوردن و نالده  
و مرغهای خورد و سرخ نغار مانند کجشک من الصالح لصفان ظرفی که آب تانیمه آن باشد نغمان چار پاپان  
و بنیعی جمع نغم است و نام شخصی که ملک عرب بوده است و آن نغمان بن مندر است و نغمان شمع نون روخته  
است در راه طایف که بطرف عرفات میرود و آنرا نغمان الاراک گویند ندیان نغناک نغیان  
خون که بچکد از ضربت شمیر و رشت بهاران که چون باران آید با طرف بچکد و خاک و خاک که با و آنرا زاپای



رخت بد و کرده باشد و بعضی از لشکر که با طرف روند و در میان لشکر نزند فوکان بسیار خسته و این لفظ  
 و این منادی واقع شود و نیت بوی کند تا صحیحین نیکو خوانان و باخلاص دوست دارندگان و اندر کنندگان  
 نیکوکان کا بوس و کا بوس در کتاب کفایت است فوکان هر دو پستان نضاختان و وحشته  
 جوش زنند فخلین هر دو کفش و هر دو کتل یا نجدین و راه خیر و شریک مان پشیمان و ندیم یعنی هم  
 صحت ناکبون بر کردندگان نشوان زنان و اوج بی مفرد است نسیان مرد و فراموش کننده نسیان  
 و نشوان پنج تین تیشندان باشد و آن رکبت کشیدن از سر و تاران و ساق نبات نام موصی ناعفون  
 صفت کنندگان و نام موصی نصران نام و هیست در شام که نصاری بن منسوب اند کما یقال هو نصرانی و مثلاً  
 که بعضی ازانی هم باشد چنانکه رنج یعنی رنجی باشد فلند اقال فی الصلح ان النصاری جمع نصران ناضران و وگرگنده  
 اهر و وحش و وجانب پنی و بسته اند هروان نام شهری ناهون باز دارندگان ناهقان و دشخوان  
 حیوان سم و ار که بر آند و انداز جرای شک و این دشخوان را فوایق هم گویند هندان عوض پر آب یا غیر آن  
 ناطرون بطاء هله نام صغیت در شام نظرون بوزه این کذا فی کتاب الاختیارات البیعی ناعفان  
 و دستاره اند و برج جوزا باب النون مع الکو و نظور در شدن بنو و بنو و این چنین قرار  
 گرفتن و دور شدن و مواضع نیاید نشو اظهار کردن خبر خوب یا بلاء هله قصد کردن خجوعیم راز کشن و بوی  
 بوی دهن خوشن تن و غایط کردن و پیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن  
 مذوق مجیس کرد کردن مردم و مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن در وقت مابین آب خوردن اول  
 و دوم و سوم و چستین نضوبها و هله موی پشانی گرفتن نضوبها و بچه ها بر کردن و مسافت قطع کردن  
 و پیش رفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از نیام بر کشیدن و کشتن تیر از نشانه نضوبه نون و نضاد  
 زایل شدن حساب یعنی وارفتن رنگ نقوسغرا از استخوان پیرون کردن نضوبه نون و نضاد است و این  
 در اصل نضوبه است که بنزه را بوا و قلب کرده اند و او را در او ادغام کرده نضوبه نون میم یعنی می است  
 نضوبه نون و افزایش کردن و بر آندن کیه از زمین نضوبه نون استر لاغر و چوب تیر بعد از بر وضع  
 پکان و جامه کهنه خوراه و مانند و اعواب کلام عربی و نام شخصی نجو راز و ایر و آنچه از شکم پیرون آید از کین  
 نقوسغرا نون مغرای استخوان نغوشکا قلب بالاین استر هوه نون و تشدید و او باز دارند باب  
 النون مع الهاء نوه بلند شدن و بزرگوار شدن و قوی شدن نقه نقه نون و نقوه و نقوه و نقه و نقه  
 سخن کردن و از چهار ی بر شدن تکیه هته کردن بدین و بوییدن نقه کنند شدن در رفتار و در ادراک  
 و مانده شدن و بدول شدن نیه آگاه شدن حجه باز داشتن نداه راندن چار و او باز داشتن نیه

و بنده شهرت و نامدیده شده که معلوم نباشد که کی نامدیده شده است و نامدیده شده که ناکاه بی طلب بدید آید  
نابه و بنیه بزرگوار و مشهور بزرگی نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقد جمع ناقص بقاف  
از بیماری به شده نقه جج ناجی رودی که در شهری که در رود و آزارنا خوش شمر و نوحه پاک و خالی و دو  
و بزرگوار و بلند است نایب بلند و قوی باب الفت مع الیاء نمی خری بر خری بنادون و اسناد کرد  
چیزی بکس و نسبت چیزی برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نمی فرمودن شتر و انداختن نوازه یعنی  
استخره ماهی بازداشتن نغی نغی بجهت کشن نقی مغز استخوان بیرون کردن نجی راز کشن و این غیر  
هم آمده است نقی بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور از دیگر ستوران و آبله بیرون آوردن ستور  
و تیر از نشانه گذشتن و جامه بر کردن نقی را ندن و مانده شدن و نیت کردن و نیت شدن و این لازم  
و متعدی آمده است نغی بعین مصلحت خبر مرکب کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نمی بشاء نقطه  
استکار کردن خبر نای و ورشدن و اصلاح آوردن ماضی این نای و مضارعش نیائی آید و بمعنی اول است  
قول حق تعالی و هم ینون عنده و ینا و ن عنده ای یعودون عنده نشی و نشی خبری بضم نون پیوسته بکبر  
خام یعنی ناچخته و این در اصل نیاء باشد هموز اللام فوحت بشدید ملاح فوالی جمع نائی و این بمعنی نائی است  
و او هموز اللام است که نمزه را بیا قلب کرده اند نقی کبر فاک و خاک و خاشاک که باد آنرا از پای خست  
بد و ر کرده باشد و خونی که بیکد از ضربت تیغ و شش ماران که چون بر زمین آید با طراف پناشد نقی پاک نقی  
کبر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیچشم ناعی نقی خبر مرکب کسی دهند و نقی خبر مرکبم دهند و نقی  
سکون عین خبر مرکب نوبی به نیت نجی بجاء مصلحت یک روغن نواحی طرفها و گوشها نواحی مواء  
پشانی و بزرگان قوم خودی آنکه سوراخ ایر او فراخ باشد نجی بر ما نیم و بر زمین بلند اند و نیم  
ایضا است قوله تعالی و نیک فایوم ننجیک بیدک نجی بشدید یا بهر از و هم از آن و این مفرد و جمع آمده است همچو صلیق  
نجی کبریم و تشدید یا و ضم نون که در قرآن آمده است که نجی من نشاء یعنی می رانیم و این در اصل نجی  
بوده است نون دوم برای تخفیف حذف کرده اند چنانکه نمزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا  
اکرم بوده است نابی کو بزرگ که کردا کردا و زمین پشته بلند باشد نجی جمع همچو غازی و غری و نبتی  
معنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است تا بمعنی اخیر هموز اللام و بدیکر معانی معقل اللام لاهی بعضی از  
آب سیل که در جایتی مانده و نوبی هم گویند بضم نون نجی خیک و باغت کرده نه اخی کبر نون آنکه ان ناهی  
شتر ز چتر رفتار و رهید نمی بضم نون و تشدید بیسم یا فردی و واحد و آنچه مغشوش کرده که در و مس باشد  
یا از زیر و آنرا بزبان رومی و نس گویند ناهی افزاینده و ریده نادی و ندی تشدید یحس



و جمع شد نگاه مردم و نادیده بعضی عیثه و دودمان هم آمده فلیتغ نادیه ای عیثه نه ندی بکمر دال و سکون بخنده  
 نسی و نسی چیز فراموش کرده و چیزی زبون که آنرا در منزل سفر انداخته باشند و آن القات کزده و کروی  
 پاک کنند حیض زمان نسی تحقیق یا اگر زحمت عرو و دشته باشد ناسی فراموش کننده نطاسی ظاهر  
 بتشدید یا دانی نیک و طبیعت ناهی باز دارند و نسی کیا بی است نوبی چوبی که بر کر و خیم سازند تا است  
 باران از انجا روان شود و در اندرون زود و نوری بکمر همزه و تشدید یا جمع و در اصل نووی بود است  
 بوزن فعلی و او را بیا قلب کرده اند و دریای دوم ادغام و ماقبل را برای جانست یا کمره داده اند نسی  
 شیخ نون و کسر ضا و بعد از رکاه تیر پیکان آن و بعضی گویند پیکان نیز و موضع کردن که مابین شان باشد تا سر  
 و تیر کشیده که هنوز پیر و پیکان بر و نناده باشند نسی و در بنطی و بناطی و بناطی بنسب بنسب  
 و بنط که قوی اند از عوب ناطی رانده و نیست کننده ناهی کاء مملعه قصد کنند **کتاب الواو**  
**باب الواو مع الالف و با پر و با کر و ایندن زمین و اشارت کردن و بآء بر وزن ثبا**  
 پر و با شدن زمین و زانج کردن گوشت و ماء اشارت کردن و ثابند دست از جای بر آوردن و  
 معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاء کار و زدن و سل زدن و جاء رکهای غایب بر کفن و حجی  
 سوده شدن تم ستور و در هم مافتن ستور و در آتش از آتش زنده پیر و ن آوردن و کوی جنان جنان  
 و دیدن است و فایمان نگاه داشتن و ناست شدن و مانده شدن و را باز داشتن و عیب کردن  
 وضو بقم و او وضویش و او دست نماز که روشن و کلام بر او و دست داشتن و پیایی کار کردن و این از  
 و طارشن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در نعل گرفتن و طاء با کسی همکاری و موافقت کردن و حور  
 آمدن و عافریاد و غوغا کردن و با و و با مرکب عام سبب علت مخصوصه که باشد و درض عام و در اء پس و پیش و  
 فرزندان زاده و این از لغات الاصله است و عاظر ف و ز شخص کوتاه و وضو بقم و او ابی که با آن در  
 گیرند و این مصدر هم آمده و کوی شرماده کوتاه و این مصدر هم آمده است و حفا زمین که در و سنگ سیاه  
 و اء ای خروشی یعنی خ کور سخت خلقت و حیوان سخت خلقت و اء یعنی ای و این کلمه نذیر است و کهازن  
 حقا و زنی که گشتان پای او بر هم افتاده باشد و طاء جائه که بر هو و چ پوشانند و ری علتی است و خلق عالم هم  
 و عا سختی سفر و عسا زمین نرم ریستان و شاء بکمر و او جا های ریکن و این جمع و شتی است و زکاء  
 موصیفت و عابین مملعه آواز و غوغا و عابین بجز جک و آواز و غوغا و جیا بچم ما و یانی که در و هم پیدا کرده  
 و قاء و قاء آن چیز را نگاه دارند و پیر و را زبانه و شخص سخت خلقت و سخت ترکیب و ضا بقم و او و و  
 الف و وضو پاک و نیکو و این مشتق از وضاء است و رقا کبوتر و صفا و تکاران و حاء و حاء و حاء

آواز و شاب الواء، یعنی زو و زو و وجعی بوزن مرضی در دندان و پمار و جعاً  
دبر آدمی و جاعی مردان در دندان و زمان در دندان و دیاء و ستان و این جمع و دودست  
و کاسر بند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد کاجا، فی الحدیث و طبایر زن بزرگستان و وسطی فاضله و کشت  
چکانه و میانین هر چیزی و ثقی نعم و او استوار و لی فعل ماضیت یعنی برگشت و برگردانید پشت و و اگر بیا  
و روی بخیزی کرد و بغر و خت بهمان بناییش که خریده بود و طی پایمال شده و نرم شده و حی زن است  
که آرزوی چیزی کند و حاهی جمع و کاه دوستی و کاه لبع و او میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و  
خویشی و این مفرد و جمع آمده است و کاه جمع و لیه است و و لیه بر ذمه است و بعضی گویند ملست و قرائین  
پر کیا که کیا که آنرا هیچ نقصان نشده باشد و خیک که از پوست او هیچ نقصان نشده باشد باب الواء مع  
الباء و اب مقبض شدن و شرم داشتن و سب پر کیا شدن زمین و شب و شب و وثق  
بر جستن و شستن و حوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و حید پلیدن دل  
و ضوب بظا و محم و ایم بر کاری ستادن و قوب درآمدن تاریکی شب گفته اند و من شتر غاصق و اوب  
و قب بکوف و روشن چشم و در چیزی فرو رفتن و قیب آواز کردن غلاف ایراسب و چین پیر و ن آوردن  
و هب و هب و اوان و رب فاسد شدن و صب در و مند و بخور شدن و صوب دایم شدن  
و در کاری قیام کردن و کب بر پای خویشتن و بر کاری دایم بودن و لوب پیوستن و در رفتن و کوب  
آهوی فراج رفار و اب شتر بزرگ و رب بکمر اتباه شده و راب فی رب و جب بل و اب  
فرض شده و افتاده و قیب آواز غلاف ایراسب و قب احم و چاله آبگیر که در کوه بزرگ و جاله چشم هم  
و سب بکمر و او کیا و عنب مرد بدول و مرد احم و شتر بزرگ سر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاس  
و غیر آن و صب بکمر و بخور و یب یعنی و ل است یعنی وای و شاب ششکها و اب در روزه  
در چیزی و در رفته و طب خیک که در و شتر کند و طب جمع و اظب دایم و اهب و هاب دهنده  
باب الواء مع التاء وقت ساعت و وقت چیزی بدید کردن و فاذة نزدیک پادشاه شدن و حلة  
یکانه شدن و تنه شدن و یکی شدن و کاذة زایدن و داذة شمع و او آرزو کردن و شایسته دروغ  
گفتن و از کسی عیب باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زایدن و فایده کشیدن و تاخند و قله  
و قح خنثی شدن سم و سخت روی و بی شرم شدن و در و ذة کلکون شدن و قرة بدر آمدن  
سم چار و او که بخر سخت کوفته باشد و عاذة بغین مجر ناکس شدن و غوتی سطر و غیم شدن شروع  
دشمن شدن راه از یک و تاذة بسیار ریه شدن و بسیار رکوت شدن و نرم شدن فراش و جب



اشد و نكوتى و جيت جنبها و شبانه روزى بجا خوردن و بجا رويشيدن و جيت بجا  
 آوردن و جيت بدول شدن و هله ترسيدن و اين غير مصدر هم آمده است و جازة کوتاه شدن  
 و ثاجت بسيار شدن گوشت و بسيار گوشت شدن و نيت سست شدن و بلاء پير و با شدن زمين  
 و غرة سخت افز و خشدن گرما و حرارت و عوردة بعين مملو سخت شدن و دشوار شدن و اندك شدن  
 و ساطت بزرگوار شدن و صافى خدمت كردن و بخدمتگارى رسيدن كودك و داغند فراخ شدن  
 عيش و روزى و ضاعت فرمايه شدن و ضيقت زياد كردن و وضعه بنادون و حافى و حفا  
 بسيار شدن موى و ثاقه استوار شدن و حافى استن شدن ما ديان و ايفر طلپيدن ما ديان و بيلت  
 و بيلت و و خافت دشوار شدن و گران شدن و بگوار شدن و ناسازگار شدن و داغند بدول  
 شدن و خير شدن و خور شدن يعنى كوچك شدن و ساعته فراخ كام شدن ثلثه ستور و ساطت نيكو  
 شدن و جاهت روى شناس شدن و خوب روى شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و راست  
 ميراث يافتن و ميراث بردن و كليت بگروا و والى شدن و حاكم شدن و ولى شدن و يار شدن و دوست  
 شدن و كليت شمع و او يارى كردن و زوردة چيت جستن و سوسته بدى و كارمانى ناصواب در دل  
 انداختن من التفسير الموبدى فى تفسير قوله تعالى يوسف صد و الناس و صوصنا نزد يك كردن اين  
 رو بنديچشم و اين غير مصدر هم آمده است و عوردة بانك كردن سك و كرك و مثل آن و قوقه بانك كردن  
 سك از رس و بچين آواز كردن مرغ از رس و حوت بجا مملو دم بردست خود و ميدن بدمن و قوق  
 كه سخت سرما يافته باشد و كرايدن آواز در طوق و خاشتن و و خي شت زبون شدن و ناكس شدن است  
 و طاءة بوزن نطافه نيكو روى شدن و روشن روى شدن و پاك شدن و لولت و او بلاكفن من  
 الصبح و شوشتن آشفته سخن كفن و عكس سخت افتادن در رفتار و ثاقه پركوشت شدن بدن و كند  
 گوشت شدن و هو هت بانك نرم كردن خنزور و درم خود و براى شفقت و جيت نمودن با جسر و حلا  
 و وصايت و وصايت و مى شدن و پيوستن چيزى بچيزى و پيوسته شدن بچيزى و اينها غير مصدر هم آمده اند  
 و طاءة نرم شدن و اشر و نشنگاه و نرم شدن و طاءة بمعنى افاده است يعنى كرفتن كقول صلى الله عليه  
 فى الدعاء اللهم اشد و طاك على مفر و رقت و حجت شبانه روزى بجا خوردن و عطفه بدخلق شدن  
 و فقيقت بدكوبى از عطف مردم كردن و كاغته سخت شدن و كالت و وكالت و كيدل شدن يعنى پاييدن  
 كار كسى كردن و ايتا چاله ايكير كه در شكى باشد و حاة يعنى و حاست يعنى آواز و الت كرسن شتر و برة  
 جانوريت مانند كره و دم ندارد و تيرة راه مستى و طائفه كه بان نيزه زدن آموزند و سغيدى پشاني سب

و پرده که در مابین دو سوراخ بینی می باشد و تپتیستی و طلقه که بآن نیزه زدن و سفیدی پشانی اسب پرده  
و ثاوة زن است و از رة کناه بردارنده و اهیت است و دیده و از هم افتاده و جرة  
جانور سختی که در زمین میخ و افعت خواب و کاد و حال و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت است  
و جدرات جمع و جور است و آن دار و سبت که در دهن کند و خمت بقیم و او طعام ناکوارنده  
و کت آشپانه و فرو و آمد نگاه مرغ و کنا و کنا جمع و نیکه چانه و شمت شکر و قدری از  
کیاه خشک و طعام و خمت موضع طرف بالای روی آدمی که بلند برآمده است و جنات جمع و بیت  
زمین پرو پا و طمت سختی و موضع قدم و طبیعت غار ه پنه و غیر آن و نوعیت از خوردنی و امت  
فراگیرنده و سختی زمانه و کلت بقیم و او بوزن نمرة مرد عا جو که کار خود بد بگیری فراگذار و ستم و وسعت  
بلک کیاه است که بآن مویرار نکند و آن بلک کیاه نیل است و ضیعت پاره رخت و آنچه بر دم نهند  
از صدقات و کیاه حص و زیان و تجارت و خشب فال و اندوه و تنبائی و رمدکی و سبلیت نزدیکی  
و دست آویز و هر چه سبب آن نزدیکی جویند بخیری و زعت جانور کیت که بزبان کیل حجر گویند و بیار کتفاب  
پرست و شیطنت استخوان اصل ثابت شده باشد و چیزی زاید و سخت شاخ و پنچ درخت و لیف خرما که  
بر دو چوب برشته باشند برای ثقل در دمه از جایی بجایی و لغت و لو خورد و قشر خش و قشری که بر  
شربت سازند و خفت سنگ سیاه و ردة بقیم و او رنگ کلون و ردة بقیم و او کل و صیده  
محوطه از سنگ مانند خیره و خمت بذال جمه و والی که در دلو کند و گوشت رحم شتر ماده که مانند ثولول داند و  
شدن باشد و پاره جگر و شکبه و روده و جمتا بکر و او قبله و موضعی که روی بطرف او باشد و جمتا زن  
روی شناس و خداوند جاه و زن خوب روی و جیتا زن در دناک و جمتا مخی که آزا کو قفه سازند  
و بروغن چرب کنند و بخورند و دیتا امانت و لغت دروغ کو بیان و این جمع و الع است و دعتا  
و دعتا مهر است که آزا بزبان کیل کلاچک و پیکر گچ گویند و دعتا جمع و دعتا نام است و  
سومار پنجه خشک کرده که آزا کو قفه کند و خورد و دعتا و دعتا باغ بنر کیاه و کیاه بنر و دعتا  
بقاف سختی که ما و زرة گوشت پاره و هلتا نوبت و ترس و هیتا شاف سوراخ و حصت سورا  
و ذلیت آینه و پاره سیم و ذالت بکر و او گوشتی که شتر کرده باشد و دیتا بذال جمه هدیه برای کعبه مبارک  
و رطت زمین که در و راه نباشد و محل ملاکت و راطت بکر و او قریب و ارقه درخت خوب بنر برک  
بیار برک و رقت و دقتا درخت بسیار برک و دقتا میراث برندگان و لختی خیر نرم و عنتی  
زمین سخت و لیده دختر کوک و نیزک والدته مادر و سادته باش و ردة زمین بغایت گرم و ردة



بناء و وقفه رکعی که در اندرون سر ذکر باشد و پرده که در پان مرد و سوراخ پنی باشد و در دگر و چتری و شکر  
 بناء سه شفته زن پر کوشت و فربه پر پی و باغند و و باغند و بر و آنچه گویند کذبت و باغند یعنی یاد از درها  
 کرد و با سبط در میان نوده و میانی و واسطه الفاذا بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کند و فاذا  
 مرک و فیهی مقیم بودن ترسا در ربه و بر پیوسته تر یا نیست و این لفظ اسم مصدر است و سبطه جماعت  
 شتران که همراه مدیکر باشند در سفر و شیفه چیزی که در اندرون فرج شتر کند بعد از بنن چشم و پنی و بعد از آن  
 بد را رند تا شتری بوی کند و پندار دگر که است و شیفه کنده ریمان و هر چه در هم چید باشد و بندی که  
 جوله جامه در آن کند و جامه با فدی شیفه کوشت بخت و ابرشته برای بخی و ذیت عیب سر و اسب زن  
 بسیار بچه و حیوان بسیار بچه و صوصه برقع و صیفه کینزک و ابلیت استخوان مفصل زانو و طرف ثانی که سر  
 باز دست و اصله زنی که موی خود بدیکر موی پیوند کند کقول النبی صلی الله علیه و آله لعن الله الواخذ والمتخذ  
 متوقله زنی و دیگر است که برای اصله موی پیوند کند وصیت و وصاء و وصایه و وصایه اندر  
 و صیلة زمین فراخ و فراخی و آبدانی و کوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبت دو پیچ ماده زاید بجز نوبت  
 هشتم پیچ زو پیچ ماده با هم زاید باشد و در حین آن کوسفند ماده را گویند قد وصلت افلاها یعنی افالیدها الموشه  
 و آن پیچ ترا بکشد و شیر مین کوسفند و صیله بزمان ندهند بلکه بزدان دهند و این در حکم سایه است و مانند  
 ازاد کرده است و این طور در زمان جاہلیت یعنی پیش از زمان اسلام بود است و صحنه عیب و صلت نفیم  
 و او پیوند و خویشی و صلت نفیج و او پاره و اصیت زمین که در و کیا بهم پیوسته باشد و اعین زن با و  
 کننده و باد دارنده و کندارنده و معنی آخر است قوله تعالی و یقینا اذن و اعین و اصیت بیابان و دور و کرا  
 و اصحنه و ندانی که پیدا شود در وقت خندیدن و همت شتر ماده بزرگ رام شده و طیفه چیزی هر روز یا هر  
 چند روز برای کسی مقرر شده باشد و عفت بد خلق و عکت لشکرگاه و جکگاه و عت زن پر کوشت و غیره  
 بغین مجع شیر گرم شده بیک گرم و کوشت بریان کرده بیک من الجمل و اة خروشی ماده بزرگ و سبت جوال بزرگ  
 و بیک بزرگ و هر چه بزرگ و سبط باشد و لیت طلس است یا بر زرع و لایتا بکمر و او یاری و پادشاهی و جمع شوگان  
 برای یاری کردن و این مفرد و جمع آمده است و مصدر هم آمده و ضیمته کرده آدمیان و طعام غاو قدری  
 از خیش و کیا و قعته رکوبی که با آن آتش در گیرند و قوت بنگام و قدرة کرمای سخت و فضت کیش تیر  
 و هدایه زمین دشت و شیب و زمین کو و قیرة چاه آبگیر که در سنگ باشد و کیرة طعامی که برای بنا کردن  
 عمارت میسازند و جلالت بکمر چیم زن ترسان و لیتا بجاء مظهر غار و پشم و پنبه و لیچند بجم صاحب سر  
 و دوست و معید چابک آبگیر که در سنگ باشد و بد کویتی از پس مردم و کارزار و قعده سختی جنگ و اجته

بر زنده و طبعه و سوسنتا آواز زنبور و اندیشه و الکتی بر پای خواسته و اطناب رکب زبان و کنت  
نشان و مقدار یک قطه و شصت قطره باران و یک نخ و شصت نخ بد و اشته زنی که بدست زن دیگر زود  
نقش کند و یلات و او یها و فوفه سوی سر که تا بنا کوشن باشد و لیته طعام غری و البت با یک نقطه  
ورعی که از پنجهای گوشت اول بر وید و الحنت و جی است که آو میرا پیدا شود و سعت فراخی و لجنه بوزن  
هنره بسیار در زنده در چیری و لجنه بقیع و او غار و جایی که از باران کریند و بد بخار و زنده باب الواقع  
الثاء و لث زدن و عمدتین و رث میراث بردن و میراث یاشن و طث سخت بر زمین زدن و عث  
نماق کردن کسی را محب و بزکوری و ادرث میراث برنده و رث یاقم بعه و او و تشدید راجع و لث سکون  
انک از باران و غیره و عث یغین عجمه زمین بغایت نرم چنانکه پای در و زور و دو استخوان شکسته باب الواقع  
مع الجیم و دج اصلاح آوردن من الصقاج و آب کشون ستور من التستور و رک و داج اسب زدن من  
المصادره و بریدن رک و داج من الصقاج و دج بر افروخته شدن آتش و خشیدن آن و سبج بهم در شن و لوج  
در آمدن و در رفتن در چیری و داج کبر و او و دج بکثر و او رک کردن و هاج در خنده و شیخ  
بهم در رفته و نام در ختی است و دج بقیع و او و لام موهنا و غار ناک بدان پناه برند در وقت باران و این  
جمع و لجه است و دج نام شهر طایف و نام دار وین است که بیارسی کیر ترکی گویند و دج آنچه در میان چیری باشد  
و از جنس آن چیر نباشد و شیخ بنام سه نقطه سطر و درشت و حیوان کنده گوشت باب الواقع مع الحاء  
و دج خشک شدن بول و سرکین بر دینه کوسفند و این غیر مصدر هم آمده و ضوح روشن شدن و آشکار  
شدن و دج بقیع و او سخت سم و بی شرم شدن و دج و دج پوده و پوشیدن چیزی و دج استوار  
و محکم و واضح روشن و آشکار و ضح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ دیگر غیر نقش و رنگ اصل  
و آنچه درست و زیوری که آنرا آنچه کرده باشند و راه راست و دندان و پیه و ضاح مرید رنگ خوب روی  
و دج آنچه بسم ستور و مخلب مرغ چسبیده باشد از کل و سرکین و غیر آن و دج و دج اندک زبون و بغل و قحاح  
تخفیف قاف بی شرم و ستم و دج جمع و دج بکثر قاف یعنی و قاحت و شاح و و شاح حایل از جوهر  
و زنی که زن آنرا از کردن تا بن بغل جای کند و دج و دج و دج مر دجیت و سبک و دج و دج  
غارهای پیشم و پنبه و دندهای کاه و این هر دو جمع و لجه اند و دج بدال مقله کوسفندی زک که بر ماده زود و دج  
سکون دال دار و بیست که آنرا ذو فاء و طرب گویند من اختیار التبدیعی و دج بدال عجمه بول و سرکین که بر دینه  
کوسفند چسبیده باشد و دج جمع و دج و ای و این کلمه است که در محل نرم گویند بخلاف و بیل که آنرا دحل عبد  
گویند باب الواقع مع الحاء و دج نرم شدن غیر و دج چرک و دج بکثر سبکین چکن و دج کیا بی است



وخواهست و فریه و در زنده از فریه و صوخب و آبی که تائید دلو باشد باب الواو مع الدال  
 و تندی زدن و جوی یافتن و بهیستی آوردن و حد عاشق شدن و شیشه شدن و اند و بکین شدن  
 و توانگر شدن و تنها شدن و حد و وحید بره رشن اشتر بطریق شتر مرغ و دردی نزد آب آمدن و فرو  
 آمدن و حاضر شدن و دردی نزد آب آمدن و بد حال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن و طرد استوار  
 کردن و ثابت کردن و بجایی بدشتن و سخت بر زمین انداختن و خواری کردن و عید خبر دادن کسی را بشن  
 بدی باد و نغره کردن ایغری و خبر دادن کسی را بر سایندن یکنی با و و بوقت و زمان آینه و استن  
 قول و کار یعنی وعده کردن و غدا یعنی معجم خدمت کردن و فد نزدیک پادشاه رشن و قد و وقو  
 و وقید اغروخته شدن آتش و د و د و د و دوست داشتن و و د بقم و او آرزو کردن و خوشن  
 هم آمده و دای شمع و او آرزو کردن و خوشن و اد زنده در کور کردن و او از سخت کردن و د و د  
 رشن و دردی کار و ای و جز و روزی که نوبت باشد و بسوی آب آید کان و تشنگان قوله تعالی و نون  
 المجین الی جیم و و د ای عطشا و روز نوبت آب دادن اشتر و بمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی و یس  
 النور و النور و و ای المنزل الذی نزل فیہ و این مفرد و جمع آمده است و ادی در آینه و حاضر شونده و فرو آید  
 و نزد آید و راه و ار و الشف و آینه لب و ادی الشجر در از موی و دای بقم و او و تشدید راجع و است  
 و افد نزدیک پادشاه رونده و آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده بن و اشتر پیش رو و فد جمع و فد جمع  
 الجمع و و فد سر کوه را هم گویند و بدیع مفرد باشد و عید نغره ایغرو و عده و عده نیک و ولد کبر  
 و او پچه و لید پچه که پسر باشد و بن و ولد و ولد فرزند و این هر دو مفرد و جمع آمده اند کذا  
 فی الصحاح و لاید دختر کان کو دک و کینز کان و این جمع و لید است و الد پدر و کو سفد استن و هدر  
 و های زمینهای نشیب و کو و حد تنها و احد یکی و حای یک یک و حید و وحد و وحد  
 تنها و یگان و در کل و کلکون و شیر در نه و دردی و دردی جمع و ویدی و ویدی و ویدی و ویدی  
 و دست وادی آواز سخت و نید آواز سخت و رفتار نرم و یک بقم با چاکمیکر که در سنگ باشد کذا فی الجمل  
 و مرد بد حال و سختی زندگانی و این بمعنی مفرد و جمع آمده است و تندی و دای شمع و او و یس و یس و یس و یس  
 نام تنی و رید رک کردن و جوی هستی و احد یا بنده و سادی باش و وساد و وساید جمع و وساید  
 استن در میان سرا و کیا همای که چنای آن بهم نزدیک باشد و بمعنی اولت قوله تعالی و کلکم باسط ز راقیه یا یسید  
 و اطل ثابت و طاید دیک پایها و بینایهای غارتها و قد آتش و قوی شمع و او و نیمه و غدا یعنی معجم مرد  
 فرو مایه ناکس که برای جرد خوردن خدمت کند و نصیبی است از نصیبهای قمار و کادی ریمانی که کارا بان بنده

در وقت دو شدن باب الواء مع الذا و قد یجوز کشتن و ضعیف کردن بسیار عبادت بسیار  
کسی را و غلبه کردن نفس بر کسی و قید لاغری توه و حد چاک نگیر که در کوه و سنگ میند و حاذی جمع  
باب الواء مع الراء و تر طاق کردن و کینه و ر کردن و نقصان کردن و شتر شاء سه نقطه بسیار جای کرک  
اشتر و بستن شدن ماده بدان و ذر کناه برداشتن و غلبه کردن بر کسی و شتر روشن و تنگ و نیز کردن دندان  
و بریدن چوب باز و فر تمام کردن و بسیار کردن و خود تمام شدن و غر نقیغ غین و جحر یحیم مقصود  
رتبیدن و کر پر کردن ظرف شکم و مثل آن و جتان جتان و دیدن اشتر و اسب و در روشن مرغ بآشانه  
و در ترسایدن و در بسیار پشتم شدن اشتر و ضرر چرکن شدن و چربی گرفته شدن و عر عین درشت و سخت  
شدن راه و زمین و اندک شدن و قور در خانه بستن و قار آرمیدن و هنوز عقل شدن و ازین معنی اول  
و قوله تعالی و قرن فی بؤیکن بکسر قاف و قرن نقیغ قاف هم خوانده اند که مشتق از قر باشد و در اصل قرین  
باشد نقیغ راء اول که راء دوم را حذف کرده اند و حرکت راء اول بما قبل نقل کرده اند و از منزه مستغنی گشته  
و انداخته اند و قر بکون قاف کران کردن کوش و کر کردن کوش و سگاشن اشوان و سم بخیری در کوشن  
چار و اگر بخیری سخت گرفته باشد و ظری پر کوشت شدن ران و انزیک و فردی و تر نقیغ و اطلاق و تر کبر و او  
طاق و کینه و تر نقیغ تازه کمان و زده هر چه باشد و شتر شاء سه نقطه آب منی ز که در رحم شتر ماده جمع شده منخ و بان  
استن نشود و شتر و تار جام خواب نرم که بسیار بر و خنید باشند و نشسته باشند و چتر نرم و طر  
کبر ط اگر انهاء او پر کوشت باشد و ضرر نقیغ ضا در چرک و چربا و بوی طعمی فاسد و غنی بنین معجز شیر که کم کرده  
سنگ گرم و غر با کمناء و آواز و کینه و عداوت و این مفرد و جمع آمده و قیر آب کبر بزرگ که در کوه باشد  
و کوفسد وافر تمام و بسیار و قرا کرانی در کوش و کری و قار آرمیدگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله یساک  
ما کم لا ترجون یساک و قار ای لا تخافون منه عظمتی عظمت و فقور آرمیدگی و فقور آرمیده و هنوز عقل و قور  
کبر و او بار و جحر نقیغ با پشتم اشتر و بار و و بر جمع و بره اند و آن جانور کبیت خور دوز از کرب و بر روزی از  
روزمای غوز را بهم گویند و حرن نقیغ ها جمع و حر است و حر بکون حاکینه و خدر نبال هم پارهای شوت  
و این جمع و ذره است و ذر نقیغ و او و را و و پناه کاه و ذر کبر و او کناه و سلاح و بار و پشه جامه و ذر  
اگر مشرف عمل سلطان باشد و تاب را بها و دستور نامی انکشان و این جمع و تیره است و صر و صر  
و قبالة قاصر و عمد نام و طر جاست و عر بکون عین ممل درشت و سخت اندک وجود در او یعنی که در دهن کنند  
و جار و جار خانه کفار و بار کبر را نام زمینی است که از ان غاربو دامت و فر مال بسیار و کوکشان مرغ و کوک  
جمع و اگر مرغی که در شبانه باشد و فقور زیاده باب الواء مع الراء و جحر کوتاه کردن سخن و خزر



نیزه و سوزن و چرخ و مثل آن زدن و شکن و کزشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن و غزاشارت کردن  
و پیش رفتن و شتر سختی و جای بلند و خرنج و خرنج خرنج و چیز و و خرنج کوتاه و فرومای بلند و شتاب  
و فریغ قاف و وفاز شتاب و زخم آبی که بزبان کیل آنرا زده سکا گویند و او مختلف و از مرد و سبک لنگر کم عقل  
نادان الحق باب الواء مع الشین و طس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکن و قش کردن و شکن  
شتر را و پوست باز کردن و کس نقصان کردن و زیان کردن و هس پایمال کردن و کوشن و راز کفن و شکن  
چینی کردن و دس رفتن و نهان شدن و سواس بکمر و ابدی و کار ناصواب و در دل انداختن و حش و آواز نرم  
کردن و دل کردن و در دل آمدن چیزی و هس سخن چین و راز و قش چرب و زن فاخته من الجمل و حش آواز  
نرم و لبس یعنی دای و این کلمه را در وقت تخفار و استغفار چیزی گویند و اجس بدل و آینه و ارس  
بغایت زرد و جلس تنور و غنی کار من الجمل و ریس کیا بهیست که درین میباید و در دستور رنگ زرد گویند  
و دیس کیا خشک که از زمین بر آید و کس نقصانی و کی و کلاس تشدید لام کرک و سواس شمع و او  
شیطان و آواز نرم شکاریان و آواز زنبور که نرم باشد باب الواء مع الشین و روش طعام خوردن  
و ناخوانده بطعام عروسی رفتن و سواس مرد سبک قدر و سبک لنگر و ارش خورنده و اگر ناخوانده برای  
خوردن رود و روش نام را وی است از روایت قرا و قش نام شمع و جنبش و قش اندک و زبون و حش  
و وحوش جانوران رنده صحرائی و این هر دو جمع و حشی اند و وحش بمعنی خال هم آمده است و از پنجا گفته اند  
لقبته بوحش امت ای ائمه بقام خال و بمعنی گرسنه هم آمده است و حش نجاء و حش مرد زبون و فرومایه باب الواء  
مع الصاد و هس شکن و خت پایمال کردن و بص درخیدن و قض کردن چیزی شکن و قض  
شع قاف کوتاه شدن و رص سخن انداختن و صوص صواخ خوردی که در برقع یا پرده باشد که از آن صواخ در  
چیزی نمرند و قض شع قاف آتش و بیمه خور که آتش را بآن افزودند و مپین و در فیض از عدد و اضافت کوه مثلاً که  
اشتر که پنج برسد ز کوه آن کو نفوذ است و زیاده نیست تا چند آنکه بده برسد پس مپین پنج و ده را و قض گویند و قض  
علی هذا و قض آنکه کردنش گشته باشد و صواص برقع و صاوص برقعها و شکما که بر پشت زمین باشد  
و این جمع و صواص است باب الواء مع الصاد و مض و میض و خیدن و خض نیزه زدن  
و فاض کیشهای تیر و این جمع و فضا است و قض شتاب و حیض نیزه زده شده باب الاء  
مع الطاء و خط نجاء پیداشدن سفیدی و رموی و سخت نیزه زدن و شتاب رفتن و سوط و وسط  
در بیان شدن و بط باز داشتن و بوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بدل شدن و راط بدل کردن کوفته شدن  
و قط بر رفتن و دس بر پایمان و انداختن و هط شکن و ابط بدل شدن و سنت شدن و سبط

بشعین میان و راست تر و برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی و جعلناکم ائمة وسطا ای عدل و معنی رست  
 و بزرگوار هم میباشد و سبط میان و بزرگوار تر و طوطا جانور است که آنرا خفاف هم گویند و مردود و  
 وسط بگویند میان چیزی و وسط نوعیت از خانه موتین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار نظر فرا  
 پر کند و قط و وقیط آبی که در آب میل و آب باران آیند و قاطر جمع و هط زمین کو و شیب است  
 و اسط نام شهری که در آنجا قلم روید و سابط میانها باب الواء مع الظاء و عطف پند دادن  
 و شط شکستن استخوان و چوب پاره در لوله تیر کردن تا سردست را نیک گیرد و کظ رنج کردن و اعظ  
 پند دهند و عاظ جمع و شیط جماعت آدمیان که از قبایل تفرقه جمع شده باشند و شایط زیادهای  
 بکارنا باینه و این جمع و شیط است و کظ رنج کنند باب الواء مع العین و زرع بازداشتن  
 و دوع شمع و او برانگشتن کسی را بر کاری و وضع نهادن و زاریدن و امانت پیش کسی نهادن و ثناب  
 رشن و مقفه از سر انداختن زن و وضع بقم و او در آخر ظهر و پیش از حیض استن شدن و این غیر مصدر هم  
 آمده است و جج در دناک شدن و پمار شدن و قیج افتادن و فرو آمدن مرغ و قع فایک و کیش  
 شدن بر چیزی و تیر کردن کار و و شمشیر و مثل آن و قع بقم قاف در دناک شدن پای از بسیاری بر سنکیا  
 چیز سخت آمدن آن و قع کارزار کردن و جماع کردن و کع کزیدن مار و کزدم و پتان کوفته را جنانیدن و کشتن  
 و و شیدن تا شیر پر و ن آید و کع بقم کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن و دوع پرین  
 کار شدن و دوع و دوع بد دل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن و سع توانا و توانگر  
 شدن و شمع بشین مجرب بالا بردن و کع و و کع حریص شدن و لبع بکون لام در و قع کفن و باز  
 داشتن و عوع و و باه و مرد بزرگ و عوع آواز و غوغا و شغف زشت آواز پر کوی و کوه ادیس و قع  
 بقم قاف شک و قع بکون قاف سر کوه و شغف من الدستور و قع بکسر قاف بزنک پای که تنگ شده باشد  
 و جرات یافته از بسیاری بر سنکیا چیزی سخت آمدن بزم و قع سنی که بر سنکیا چیزی سخت آمده باشد و سوده شدن  
 و شمشیر تیز کرده بسک و کار و تیز کرده بسک و جج در و و پمار و جج جمع و جج بکسر هم در و کنده  
 و جج بدر آورنده و قع بشد قاف غیبت کنند مردم و کع سخت و حکم و نام شخص و لبع اولین بار و خاک  
 آنرا طلع هم گویند و اضع نموده و زن بی مقفه و وضع بقم و او بچیه که در آخر ظهر بر جم متعلق شود و ضایع خفتا  
 و بارنا و زیانه و این جمع و ضیع امانت و مرد و فرمایند و ناکس و فرمایند که تمام خشک نشد و ظرف  
 نماده شده باشد و دوع مانند مهره چربست میفکد که از دریا پر و ن آید و آنرا بسیار سیج گویند و در شرح موجز گویند  
 که دوع از جنس صدف است و در و کرکی باشد و او را بعض آدمی سوارا السد گویند و در اختیار بدی گویند که آن سفید





بر جبهه مستی بنیابی وقف دست و برخن از علاج و کف نطع و آن پوستی است که بر سر آن نشینند و کف  
اشج کاف کناه و عیب و نقصان و کاف پالان خرواب و کوف شتر ماده بسیار شیر و لیف بیانی  
و ارف فراخ و سبز و تازه و اجف بجم طبنده و لرزنده و اصف و صاف صفت کنده و صیف  
خند مکار و صایف کنیزکان و این جمع و صیغه است و طایف و لطیفها باب الوای مع القاف  
و بوقی هلاک شدن و و لقی ایغر خوشن مادیان و سق کرد کردن و براندن و بر داشتن و  
اکبتن شدن اشتر و سق گوشت قاق کردن و لقی شمشیر و نیزه زدن و روان شدن زبان بدو و کشتن  
و ثبات در کاری شتابیدن و مق دوست داشتن و قاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگار  
کردن و وفق موافق و لایق شدن یا شن و سازگار آمدن و راق بنهر شدن زمین از گیاه و این غیر مصد  
هم آمده است و رقی ملک درخت چیدن و عقی و وعاق آواز کردن غلاف ایر چار و اد رقت  
پروان آوردن و آواز کردن شکم چار و اورچین رشن و ارق بغایت تیز و دوق و و رقیق  
و مادیانی که ایغر خواهد و قی کبر قاف مرغیت که آنرا صد و دهم گویند و اقی با قاق یا هم بدین معنی آمده است  
و اقی بتبیین قاف کندارنده و زبانی که پشت سب را ریش کند و اسی که از چیزی ترسد جهت در دست خود  
و رقی ملک درخت و و رقی کاغذ و نوجوان و در هم و دینار و کوسفند و خون پاژه که در بر زمین افتاده  
باشد و رقی و و رقی و و رقی اقی و اقیها و این مفرد و جمع آمده است و سق یک خوار و آن مقدار  
شصت صاع است و شقی محکم و ستوار و ثاق جمع و ثاق و وثاق بند و قید و ثوق استوار و  
و و ق باران و اقی دوست دارنده و نام شخصی و مق دوست داشته و این فعل ماضی است و مصا  
میق آید و راق بشدیدا نویسنده و مرد بسیار اقی و راق تبغیف را سبزی زمین از گیاه و و ق  
سالمای که باران ندارد و این جمع اودق است و اسق شتر ماده استن و ساق جمع و سقی گوشت قاق  
و شقی بقیع شین جانور بیت که از پوست او پوستین سازند و اشق نام مردی است و نام سکی است و ق  
موافق آینه و بس شونده و قواف بدول و نام درختی است و نام ولایتی است و عقی کبر عین خلق  
و عقی و وعاق آواز ایر چار و آواز غلاف آن و آواز شکم آن و هقی کند یا باب الوای مع  
الحاف و رک چسپیدن و بر سر نگیه کردن و عک ضعیف کردن بت شخصی را و شک و وشک  
و وشاک زود بودن و تاپیدن و وشاک زباب مغاله است و راک باش کوزه چری که در پیش پالان  
اشتر بند و رک جمع و رک بقیع و او و کسر اسه و رک چربش گوشت و مغز استخوان و دیک فرس  
و یلک یعنی وای ترا و یلک یعنی و یلک است لام را برای خفت خذف کرده و و یکان بدو و جاست یکی



یکی معنی الم تر یعنی آید دیدی و بدین تقدیر یک کلمه است و بند به یکدیگر معنی تعجب است یعنی ای ای و کان یعنی  
 نطق و این قول سیبویه و خلیل است و میثا یکدیگر معنی ای و ای باشد و آن معنی خود پس معنی و یکان برین  
 تقدیر چنین باشد که ای وای پرستی و یکان معنی مقامیم باشد و شک و و شک زودی و شک اینها  
 بهم آمده اند و شک نشانه و حجت و کار بخیل و کواک بدل باب الواع مع اللام و جل  
 بچشم رسیدن و جل بجا معلوم در بیان کل لای افتادن و شول ضعیف شدن و کم فایده شدن و وصل  
 رسیده وصال کسی پوستن و کار پوشیده کردن و وصل پوستن و پوشیده شدن و بخش و عطا کردن و وصل  
 و وصل پناه بردن و یکان بزرگ قطره باریدن وخت و شول شدن و شول یکیدن و آب چکان شدن و شول  
 و غل ناخوانده نزد شراب خواران برای شراب خوردن و غل و غل در میان درختان پنهان شدن و غل  
 بر سر کوه روشن و کل و کل کار کسی و انداختن و کال و کال کا بهی کردن آب در دوی و در شراب  
 و در طل آب چکان شدن و غل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و هل بکون با غلط چکان  
 بردن و لوال و او بیا کفن و این غیر مصدر هم آمده و ایل بزرگ و ایل سخت و کزن و پشته بهی و صای  
 و معنی و است قوله تا اخذ او بیا و ثل ریسمانی که از رشته درخت خرابان و ثل یعنی ریشه درخت خوا  
 و نام شخصی معنی عصا هم آمده من لکستور و جل بچشم ترسند و ایل نام پدر قیل است و ایل وای و غلب  
 و بلاک نام بیابانست در دوزخ در غایت کرنا و معنی اول در محل غیر متحمل شود و ایل سختی و مصیبت و شجاری  
 و حل و حل کل نرم و تر و اسل میل و غبت کنند بجزای تعالی و طاعت او و سیل و سیل دست آورده  
 و ذایل نقره پارما و آینه و ریل جانور است مانند تقفورا تانه تقفورا است و نه سوخار و آزار بزیان و یلم  
 کر زجلی گویند و بزبان بعضی غم خا طاس گویند و شول شتر ماده که از پستان او شیر چکاند و شیر و قل و قل  
 منقل و قل بکر کاف ای که در کوه و سنگ نیک رود و پرچه بر تکه کوه برانده باشد و کل مرد عاقری که از عاقری خود  
 کارش بر دم واکندارد و هل بچشم ترسند و شل پایایی و اندک و نام کوهی و شول سستی اندک و کم فایده  
 و استل آب چکانده و چکنده و کوی که آب از او چکاند و چری اندک و اصل بخیری پوسته و نام شخصی و وصل بضم  
 و او و فتح صاده خویشا و پیوندها و چرمای که بآن چری یا چری پیوند کنند و این جمع و صله است و صل مانند و صایل  
 جا بهایی که بران خطا بافته باشند و کیل آنکه کار با و کدشته شده باشد و عل بچشم عین معلوم و بزرگویی  
 و عول جمع و عل بکون عین پناه کاه و کیر و جار و غل بچشم مجر غدا و عل بکون عین معلوم و دم کم است  
 ناکس و آنکه برای مجر و خوردنی خدمت کسی کند و شرابی که و اعل خورد و اعل آنکه ناخوانده میان شراب خواران برای  
 شراب خوردن رود و باب الواع مع البهم و امر بوزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و میثا

کردن یعنی نازیدن پیری و این از باب مفاعله است و ضم گوشت و وضمن نهادن و وضمن پیری است که گوشت  
 بران نهند و فرو داندن و غمغین بمعنی خمر غیر محقق دادن و کینه ورشدن و کمر غمگین شدن و غمگین کردن  
 و پای سوخته کردن زمین را و کینه آنرا خوردن و حرم بچشم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن و باز آید  
 از سخن برای اندوه و سخت و حرم بچشم سخت گرم شدن و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم  
 آتین خبر را از طعام و حرم بکون مافصد کردن و خام بخام و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم  
 و لشکر کوفتن و دیدن و فراهم آوردن و شستن و سمر داغ کردن و نشان کردن و سارم بکوردن و شستن  
 و زمر بریده شدن و الهای ولو و این غیر مصدر هم آمده است و هم دران پیری رفتن و کمان اندک بردن  
 و بطل کمان بردن و هم بچشم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم  
 اما همین و آنچه گویند فلان ورم انفسای غصب و شمر نقش کردن بدست لبوزن و در حدیث است که  
 لعن الله الواثقه و الموثقه و واثقه زینت که بردست زن دیگر نقش کند و مستوشه آنکه بردست خود نقش کند  
 و قهر غمگین کردن این و باز رفتن و غمان است باز کشیدن و قهر کردن و کینه زمین پایمال کردن و در  
 آما همین و شمر شمس کند گوشت و حرم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم  
 و دشوار و بدکار و خام جمع و حرم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم  
 بذال جمع و الهای که باطراف زکوره بشند و کوشتهای که در رحم شتر ماده میمانند تا لیل که او را از ولادت منع  
 کند و فی امکنه بار و دما و این جمع و ذقه است و اجمر خاموش شده از غایت غناکی و هو بچشم بچشم  
 غلط بر نه و هم شتر زبزرک دام شده و راه راست فراخ و جاد و و کیز و ذایم بذال جمع الهای فرزند  
 و هر چند برادرسیت لکرم و این جمع و در پیکر است و نیم سیرین کس و حرم بچشم بچشم بچشم بچشم بچشم  
 و سیم بکوردن و سمر نشانه و شمر شمس بمعنی نقش که بردست کند شده و شام و شمر جمع و در  
 دسته تزه و گوشت قاق کرده و مرد فریه کند گوشت و ضم بکون ضا و حرم عیب و عار و ضم بچشم بچشم  
 چیزی که گوشت بران نهند و غمغین بمعنی کینه باب الواو مع النون و دن و ودان تر کردن و  
 بچه لاغز آیدن و وزن سنجیدن و سنجیده دادن خبر را و آرا میدهند و ضی نوایش و خبر را بجا هر صبح  
 کردن و لیس نشستن ایرادی و بر خای نشستن مرغ و شکل زرد بودن و شتابیدن و لسان  
 فراخ کام روشن شتر و لعان دروغ گفتن و سن پوشیدن از پوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن  
 و هنر ست شدن و هنر بکون هست کرد این و مضان در خیدن برف و شبان جستن و شلا  
 چکیدن آب چکان شدن پیری و تنین بزرگ من دل زدن و تون دایم شدن و زان با پیری هم وزن

بر  
 و المستوشه

ن



ولهات بقدر ویران شدن و حن کردن و بذات افزوخته شدن آتش و کبان فرخ شدن و کفای  
 بنافکیدن آب ز چری و آب چکان شدن چری و هجانات و خشیان آتش و جدان کبر و او یافتن و درین خشم  
 کردن و جدان بجای همه برآه رفتن شتر بطریق شتر مرغ و حشمت بشدیدن و حشمت است یعنی زبون و  
 فرومایه و درشان کبوتر صحرایی و درآشین و درستان جمع و درغان کبر و او جمع و زغنه است و زان  
 بخش وزن کوشه کوه و بخش و ازین وزن دارد و دین خیالین و اکانت نشسته و کن آشیانه و مقام  
 مرغ و کن فرو و آندگاه مرغ و آشیانها و این جمع و کنه است و هنر شتر بطریق سستی و بعضی از شب من الدنور و  
 نزدیک بنوشیدن الصبح و اثن و و اثن و اثن و ثابت و تین یکست در دل که چون برین شود صاحبش میرد  
 کقولہ تعالی ثم لطفنا منہ الکوین و ثن بت و ثن لغتم و او و سکون شام و حین کناره رودخانه و زمین  
 نامهوران و نشیب که دامنه کوه باشد و سن مقدمه خواب و سنان انکه در ابتدا خواب باشد و سن  
 کبر سن انکه در چاه رفته باشد و بوی کند چاه و چیز تغیر الطعم و صین نوازنگ که بآن بود و بر شتر بند و حین  
 لغتم و او و ضا و جمع و سکان شمع نون اسم فعل است بعضی و شک یعنی بشاید و افدان هر دور و باور کا  
 جمع و دل است و جلوت ترسندگان و لدان کوکان و بندکان و این جمع و لیدت والدان و  
 والدین مادر و پدر و زین آرمین و خطی آر و کرده و دجان و و برادر و دور که کردن و یکت  
 یعنی حقا و آبا ندیدی و وای ترا یعنی و یکت آن وای وای چنین کمان کرده میشود و قبل ازین تحقیق این صیغه کرده  
 شده است در باب الواع الکاف و وطن جایگاه و شحن بقیه ماء مملد و تشدید نون یعنی و شاح است  
 و ریدان دور کردن و جدان جمع و امد است باب الکوین مع الهاء و بد دریا شین و پاک  
 و فکر داشتن کما یقال فلان لایوبه ای لایبال به و لای یقبل ویران شدن و در لکم عقل و احمق شدن و ویران شدن  
 از زشت و قضا فرمان بردن و جد روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و جوج جمع و یک کلمه استلذا  
 است و کلمه تریس با استلذا یعنی و اخ و جید خبر روی و روی شناس و خدا دندگاه و بزرگوار و فرزند کرد  
 حین ولادت سر او پیش برآید و این عکس تین است و نام اسی هم باشد و هو له شیر نرم غنده و غر نرم بانک ای لغت  
 رتبه خود یا اگر خود و جاه و جاه برابر قافه نظرانی که دایم مقیم بود باشد که سجدایش است و الا کلمه استلذا  
 و تعجب یعنی و اخ و الدیران و کرکشته و عقل فیه و شیفته شده و شتر ماده که بر بچ خود عاشق و شیفته شده باشد باب  
 الواع الیاء و یی است شدن و کنده شدن و مانده شدن و یی بشاء نقطه معنی و ثابت و وحی  
 کتاب و سخن خدا یا کسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان شدن و آشکار کردن  
 و حنی بنامه توبه بجای عذون و قصد کردن و دی بدال مملد ملاک شدن و خون بهادادن و فریاد شدن چاروا





حرف و ف و اسم فعل است یعنی خد یعنی بگره هلا تحقیق لام لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن دایان  
 گویند در وقت ایوانداشن هلا تشدید لام چنانچه بگویند هلا ضربت زید یعنی چنانچه زوی زید را هب  
 غبار و شعاع آفتاب هلی که اسم اشارت است برای اجمع یعنی ایشان هوسمت هوها بدالف احق هلی  
 خالی کقوله تعالی و افندتم هوا و عطری از عناصر که شب کرده نار و بالای زمین و آبت و آنچه آرزوی نفس باین  
 کقوله تعالی افریت من اتخذ الله هوئه هدا یا جمع هدایت و آن چیز است که بخف برند هدی یا بضم یا و تشدید یا  
 مانند همشان زن پر حدیث کوی هرچی پیران و جمع هر م است هردی بکسر یا که است که بآن چیز را بکنند  
 کند و آن زرد و چوبه است هاز یا براء منقوله کیف مایه است هدی راه راست هدا بکون اقل  
 بعضی از شب هز و سخریه و افسوس هیفا زن باریک میان هبی بکون یا کلمه تلف و تانسف است یعنی  
 غیب چنانکه گویند یا نبی یعنی غیا هضا تشدید ضا و مخر کرده او میان هیفا زمین نشسته کوناه هتی  
 کمان آواز کنند و چین تیر انداختن هیما نام قومیت از بنی مجاس هجیری داب عادت هلی  
 هلاک شوندگان و این جمع مالک است هراوی شیخ را عصا و بزرگ و این جمع هر واته است بکسر یا هلی  
 لفظی که برای علف دادن شتر را بآن خوانند هبازن محلی هلتا کیا بی است هطلی شتر ماده نرم رفتار  
 هطلا بدالف باران پیاپی همتی گاه باین جانبگاه باین برفش و این اسم مصدر است هنا و هنا  
 و ههنا اسم اشارت بآن یعنی اینجا هیچجا هجا اندازه هوجا شتر ماده تیز رفتار و با سخت که  
 فاشنا ازین بر کند هرا و سخن باطل و پیوده هرا گوشتی که نیک پخته باشد هها ایشان دو مرد یا دو زن هنا  
 بخش هنا بدالف قطران باب الهاء مع الباء هرب بفتح ما و را کرخشن هب تشدید با از  
 خواب بیدار شدن و روان شدن شیر و تیر در مضروب هوب بفتح جتن باد و آمدن و در ایستادن کاری  
 هبیب بر ایخته شدن زبر برای رشن بر ماده و جتن باد هباب نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و بگریخته  
 شدن زبر برای رشن بر ماده هوب و در شدن و درخیدن آتش هب احق شدن هذب و دوشیدن  
 و میوه چیدن هضب بضا و مخر شروع کردن و سخن و در حدیث یا و از باریدن باران هب بخشش و  
 بدین معنی امر است و مشتق از هب است و ماضی او هب آید و معنی بیدار هم آمده کقول العرب هب ان ابانا کان  
 حمارا السن من ام واحد و بدیعنی او را ماضی و مضارع نیامده است هادب کریزنده و آنچه گویند مال را برب  
 و لا قارب ای اله صادر عن الماء و لا وارد الیه یعنی لیس له شئ هبب بکسر تا جام هبایب جاده بریده و  
 این مجموع اللفظ مفرد المعنی است هوب هبب هبب مرد بد دل و ترسند و در حدیث آمده که الایمان بهوب  
 یعنی آن صاحب بیابان است و هوب مرد هبب را هم گویند و هبب مردی که از ترسند هذب هذب ریشه

وثره چشم هاب کبریا اسم فعل است و این فعل است که برای راندن اسب گویند هیدب کابل و آنکه کبابی  
درماند هویب شتر قوی و لیر در رفتار هوب ووری هوب شفع نام دام حق پرکوی و دور هوب  
و هیدب یاد کرد و آنکه هلاب بتشدید لام روزیاد و باران هنب کبریا نام شخصی هذب کبابی است  
و یارسی کس گویند هلب شفع دال و هلاب بتشدید دال یکی که پین باشد بچو یک درخت سرو و درخت  
کز و مثل آن و بداب شاخه درخت فرما را هم گویند و ریشه جام را هم گویند هضبت بتشدید با اسبی بسیار  
عرق کند هصب هصاب زمین شینا و بارانند فعه و فعه هلب موی دم اسب و بر موی سبز که باشد  
و موی یال خوک و موی سبزه و بدین معانی جمع هلبه است هرجاب شتر دراز سطر و نام موضعی و یک بزرگ  
من دستور لغت باب الهاء مع التاء هبند دادن هدایت راه نمودن و راه راست کردن هبعتا  
روان شدن آب مثل آن بر روی زمین هبتا بتشدید با بر یکچه شدن زبر برای رفتن براده هبتا شفع مار و ن  
شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبیت ساحل و تنبیه از چاشق است هرت جنیدن سواران و آواز  
و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش یک هیایه نوبه کردن و بیودی شدن هرت  
دریدن جامه و نیک نچتن کوش و کبی طعن کردن هرت شفع را فراخ شدن دهن هنبلتا رفتن کفار لنگ راه  
هدمتا ماندن کردن و ماندن نمودن چیزی هرجلتا نوعی رفتن همه همتا آواز در حلق گردانیدن و آواز  
کردن شیر و نالیدن هیت مباله کردن و سخن و پیای کفن هت نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و درین جامه  
و ریزانیدن و شکستن هببتا خواندن کسی را تا بر جسد و جنبانیدن هتلتا ریزانیدن و شکستن کردن و شکستن  
هببتا ترسیدن و بزرگ داشتن هرتی لنگه خور و راجنیدن در رفتار و جنیدن چیزی هتاءه کوفته  
شدن هضبتا رانیدن هبت ببا کینه زدن و بیعتل شدن و بدل شدن و ست رای کردن اینک است  
هفاق هفت افتادن و فرومایه و امحق شدن و پراکنش شدن هدتا آواز کردن شتر ماده بر یکچه خود  
و آواز کردن هشتا شتر گش در روی شدن و خوش طبع شدن و شاد شدن و سبک شدن و نرم شدن و زنجیده  
شدن و پرشیدن کوفته هشتا شتر ریخته شدن برک از درخت و نرم شدن نان من الاستور هتدستا  
اندازه کردن هجرتا گذشتن و جدا شدن هجرتا خشن هرولتا کوک کوک و دیدن و آو میانه رفتار  
و دیدن نیزه است هملکتا رهوار رفتن هفتا خطا کردن هفاته نمریتن هلتا و هلاکتا افتادن  
و سبت شدن هملتا با خود سخن آهسته گفتن هزملتا موی برکندن هدهلته بانگ کردن کبوتر طوق  
دار و بانگ کردن اشتر زبرای ماده و جنبانیدن کودک در کوهواره تا بنجد هوشبها و هایشب فته کردن  
و جنیدن و انچتن هججتا بانگ برسیع زدن و بانگ کردن شتر زهر هرتا جنبانیدن و خواندن کوفته





[illegible]



هلت گرفته من اجل باب الهاء مع الجيم هرج بيا رگش و بيا قتل کردن و جماعت کردن و نشسته کردن و نشستن و  
بیار رفتار کردن هب هرج بشع را سرشته شدن شتر از شقی کرما هبج و همیاج برکنش و برکنخته شدن و این لازم  
و مستعدی آمده است و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن هبج اما بید و زدن و این غیر مصدر هم که هبج  
شباب کردن و دراز شدن و احمق شدن هبجج برافروخته شدن هرج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هبج  
سخن مستباعدی گفتن هبج بیلد فاعل خوردن شتر هبج عبا من القاب هبجج اشع ما لفظی است که برای راندن  
کو سفند گویند هبج هبج هبج لفظی است که برای راندن سک گویند و برای راندن شتر هم گویند من الصحاح و الله تو هبج  
تندی و غضب شتری که آرزوی جماع داشته باشد هبج هبج بضم نای که شیرین و خوش بیند و گو سفند ز هبجج سطر هراج  
تشدید را و مملکتی که بسیار رفتار کند هبج باد های سخت و این جمع هبجج مردم فرومایه اتحق کسهای خود و  
کو سفندان را و این جمع هبجج ر و وفاء و زلف هبجج و هبجج شتر مرغی که لرزان برادر و و هبج  
نام ببرم بش هرج براه هبجج آواز بلند هبجج مرکب و سبک باب الهاء مع الحاء هبجج پسر زبانه نازک اندام  
باب الهاء مع الدال هبجج شش و شب پدار بودن و شب نماز کردن و این از لغات الاصل است هبجج فرو  
مردن آتش و کندن شدن جامه و بی گیاه و خشک شدن زمین و گیاه هبجج دل بردن من اجل هبجج توبه کردن و جحود شدن  
و بمعنی دست زدن تا انا اهدنا الیک سبیلنا الیک هبجج شگفتی و درید جامه و متری نخین کوشش و طعن و عیب و ن کسی را و  
زنگ زد و کرد و پیرا هبجج جنبیدن و راندن و منع کردن هبجج آواز کردن چیزی که بغیر هبجج شکستن غارت و خراب کردن  
آن و فروختن بستی و اندوه صاحبش را و دست کردن و شکستن هر چیزی که باشد و شکا کردن کسی را بقوت ویر و شک هبجج  
و هبجج وضع و نشسته هبجج بضم ناکله است که خرا گویند در وقت آب خوردن هبجج نام قید است زمین هبجج هبجج  
مرغیت معروف که زبان بیل شانه بر گویند و بگویند ز را هم گویند هبجج زرد چوبه هبجج گیاه خشک و جامه کنه هبجج دانه  
خف و خف در کتاب الطایین است هبجج تشدید با نام و معنیست هبجج تشدید دال آواز و صدای که از دریا آید و اهل ساحل  
شنوند و از آن زلزله بر زمین پیدا شود که بواسطه آن چشم آب یزد هبجج هندوستان و نام زنی و مقدار و ویت عدد و شتر  
و بمعنی خوار منقولست هبجج هندوان و زمانی که ستمی بندگان هبجج بشع و او کومانهای شتران و او جمع بوده است  
هاجد خبیده باب الهاء مع الدال هبجج شتاب برین و شتاب چیزی خواند هبجج محوس که آتش بر می افروزد  
و در حدیثی است و این جمع هبجج هبجج هبجج باب الهاء مع الاء هبجج کو سفند را خواندن هبجج اعلت برآ  
پیدا کردن شتر هبجج هبجج هبجج و ناخوش شدن هبجج و هبجج و هبجج دال بجهت و بیا رگش هبجج و هبجج و هبجج خراشیدن  
و شکسته شدن و تفتیدن هبجج هبجج کدشتن و و ابریدن و جدایی کردن و پیوسته داشتن و پیا در پای شتر کردن و در بیکاه نشستن  
یا بر شتر نشستن و بزرگوار شدن و از بمعنی گویند هبجج هبجج هبجج ای کرم هبجج بضم ناکله هبجج هبجج هبجج هبجج هبجج هبجج

[illegible]



العین

بکرار کرد و بیشتر دند که هلاس نفیم و توفیق نام پیاپی ملاغی هماس شیر دند که هوس شیر نرم رشار هواس شیر دنده  
هرجاس بزرگ هلس بر دند و باید تا کس هلقش که لاغری بل هلقش جع هوس عشق و دیوانگی هلس  
کر که لاغری و کاری برای زشت با الهاء مع الشین هشت یک دخت فروین برادر کوغند کتوله تا وایش بهنا علی غنیم  
هلسش فرا به آورد و کبک زن هراش سکا زاور به انداختن برانجک هیش چندین و دوشید هوش چندین و برحق  
هشاش شاد کند هیشش نرم هشت نرم و با چسبده و آب که غرق کند و مردک دود روی غیر عیوس مرد شادان و شتر دانه  
بیا شیر و عسج مردی را که کند کوبد هوشند و بیا رهش مرد شاکار و چتکار هوشش بچ و تشدیدیم و کسر ازین شیر  
و شتر دانه پر شیر و نام یکی هیشوش کوغند پر شیر با الهاء مع الصاد هبشش و مان شد هصصص کر که هصص  
نامشش با الهاء مع الصاد هض شکست و کوش هض شکست شوان بعد از و این آن و به پیاپی باز آورد و هرض دانه  
خورد و مانند هضض شکست و کوش هضاض کنند با الهاء مع الطاء هباط آواز و فغان کردن مردم هبط  
فرا و اند و لاغری و نقصان کردن هبوط فرا و اند و نقصان شد هط به آمیشش و کسی اعیب و طعن کردن هط ستم کردن  
و کار باطل و بی اندازه گرفتن چیزی هبط شتر دانه لاغری هبوط زمین بر شیب هراط کوغند آن دانه بزرگ و اوجع هر ط است  
با الهاء مع الطاء هع و هوع تی کردن هوا و قصد برین کردن به آید هنع چیده شدن کردن شتر و شتر مرغ و شتران  
و کوتاه شدن هع و هوع فروینش اشک از چشم و آب جای روان شد هوع بزا منقوط شکستن و کوش و شاتش و شید  
هوع برادر غیر منقوط شاتش و روان شد هوع و هوع بدلی کردن و بیع معنی روان شد آب مثل آن به آید هوع  
خوش شکست شدن و کرسند شدن و غافل و احمق شدن هوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برداشتن هوع استادن و آرمیدن  
هوع سر زدن هوع لغت نام نغمه بصری کردن و جریب شدن هوع شتر مرغ هوع بعضی از شب و مردان هوع هطع تشدید  
لام دراز بالا و بزرگ هبلع بوزن در نیم خورنده هاء و هاء بدل هاء کلمه است که بدان خاموش کند شتر و کجا نرا  
هوع خون روان و مردی که زود در کراید هبلع احمق هوع بچه کر که لاغری هوع مرد دراز و سبک و چت هوع  
شتر دانه بزرگ رشار هال شتر مرغ بزرگ رشار هوع بچ مار و هوع ابر باران آرنده هوع بکره و شمع یا درک و بغین منقوط همین  
منعیت هوع شتر چیت بزرگ رشار و کر که هبلع مرد قوی نام شخص هنجع تشدید نون دراز سطر و پر دانه سر و شتر مرغی که سر او  
کل بتر هوع و هال تخت شاتنه و درین تخت نامبری کند هال نفیم با نفیس هال بکره و شمع و تشدید لام بزرگ از  
هبلع شتر که از آفرین شده هبلع بعضی از شب هوع غافل و احمق هوع مرد بد و ضعیف و با دخت هوع هطع تشدیدیم  
میوه دخت با الهاء مع الغین هوع خوش هوع مرک با الهاء مع الفاء هیف بچ یا باریک شدن هفف  
و هفف آواز دادن هفف غلو کردن در مدح و زود میوه آوردن دخت خرا هفف آرمیدن و شتاب شدن و سبک شدن  
هففوف بدل احمق هفف آرمیده و دخت شده و سبک باریک تنک هففاف تنک و شفاف هففاف بزرگ باران

[illegible]

ورث





هن وهنن بان کرک شتر ماه و کرکین آدم هیشتا اندک خیزی بخشد و چنبد هیجا کردن بر کشید شتر و خور در رشت  
هو سارم رشن هیجا نم رون شدن و انکس یخین چشم هتلات بالتاء و الطاء بارید بان هیجا رون شدن است و  
اش و اشال آن هفوان خطا کرک هملان فرو بخش اشک ز چشم همتا شقیه شد بعشق و بجای متوجه شد هدف  
آرمید و آرمایند و او متغی لازم آمده هیجا بیا و دو قطه تخمانی بدلت هلیون بکس و قه و هلیون بکس و قه  
کما بی که مارچو بگویند ها جن زخری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده پیش و کره ماهه از هر بیمه که باشد همدان بگویم  
نام قیل هیت ازین هیجا بدول هذر بیان مرد چتکار و چتکار هرات دو گویند هرنیران بخود هیجان  
مال بسیار هیجان نام جایی و بعضی گفته اند که نام قیل هیت ازین هیجان بدول هات و هتون ابر بان بار نه  
هتن بشدید تاج هاتن و هتن بقم ما و تاج هتون هجین انکه پدرش آزاد پیش و مادرش کیزک و شتر بزکوار  
و چیزی زشت و اسب که پدرش عربی پیش و مادرش غیر عربی هوزن بشع و غبار و کینوع مرغی هوزن نام قیل و جمع هوزن هم  
هن بشدید و تخفیف نون چیزی و ایر و فرج و بعضی قلان هم آمده است در دنیا چنانکه گویند یا من و یا هت هوزن نام قیل هیت  
هت این کر و نه زب هیجا و هیجا تنه هیجان بکس و کینه که دروزر کند و نام شخص هتان بدول و در احمق هدف  
جمع هجان شتران سفید و شتر بزکوار و زن بزکوار و زمین پاک و سفید و او منفرد و جمع آمده هجاین جمع هین و هین  
آسان و هواون شتر هواون جمع هوان بشع و کسر را نام عارتین در مصر هوان بقم ما و سکون را عقل است  
هیجا بکس و شد و شب و کفک من شتر و بدول هتان من پیوده بالها و معالو و هو بر خوشن کرد و در شستن  
آتش هجو بدکشن یعنی زم کرک هوز و افسوس شستن و او اصلا هموز اللام است که سمره را با و قلب کرده اند سچو کفوا  
هوز و سچو بدکشن و شباب یک هفوا بقم ما و قادی و پرید مرغ هفوا بشع ما سکون فا کر نشدن هدف و شبدید و او  
آرمید و او واصل بد و هموز اللام است هوز زدن هو او یک مرد و هجو شعری که بدتم مردم گفته باشند هدف و قول مانی است  
محول برای جمع مذکر غایب و شق از هدایت یعنی راه راست نموده شد هات و فعل است شق از مهاباة یعنی بخشید شما یا بیاید  
هلق بیارید و بیاید هوز فرج زن و ایر مرد و چیزی بالها و معالها هوز و هاتن این زن و این مرد  
اسم اشارت بالها و معالها هدی هیت نیکو دشتن و پیش رشن همی و دید آب و روان شد و کزین  
چار و ویراگاه رشن و بعضی را کردن هم آمده من استور هوئی بقم و قه ما و فاشا دن و شبان دن و از بالا فرو  
آدن هوئی بقم یعنی بر شیب رشن هم آمده هجی او کزن هواهی سخن باطل هدی بکس و قه و تشدید یا بدید و عروسل  
و مردی که او را حقیقتی و زنی که بخانه شوهر فرستاده باشند هدی بکون دال چار وایی که بدید یا جانب کعبه برند برای قربان ویر  
و کارها و جهنما و بدین و بعضی بخر جمع هیت و بعضی مفرد هم آمده هبترقی آهنگر و زرگر هبھی شبان و قصاب جوان که طبله  
باشد هوزی فعل است برای واحد مؤنث شق از نهی یعنی بخان تو ای زن چنانکه در قرآن در سوره بقره آمده است که و نهی الیک



بجذع الفقه هبی کنگر خورد و دختر خورد و هبزی سوار زن مرد و خور و هوی بعضی از شب هادی آرام گیرنده و راه نمایی  
 و چکان تیر و کنگر و کای که در خرمگاه و آرنه و دیگر کا و مارا بر کرد و او گردانند تا خرم خورد و هادی که سینه هبی تشدید آرنه  
 و کنگر بادی بی یعنی ای فلق هوی تخفیف یعنی و روش و این لغظ است که برای راندن یک بید هادی که گور هادی فعل است  
 برای واحد مؤنث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هادی اسم فعل است برای واحد مؤنث یعنی هادی بجا کند حرف و بجا کند هادی و  
 هادی این زن و این مرد و اسم اشارتند هادی بضم ن و تشدید یا ستر است رفتار هادی فتح ماضی باریان هالکی نام انگیز  
 سنوبیا که **کتاب الباء** باب الباء مع الالف یو و یو غنی است مانند باشت و فعلی نام  
 شخصی بر نامانیتا میمان یا حرف ندا و نام حریت از حرف و تخریجها یا بان بی راه یلا تشدید لام زنی که دندان  
 پیشین او کوتاه شد یعنی بیافنی یا میکرد یعنی بیافنی میبکند و جاده که میریزد باشد گویند هادی ثوبتی الصنع ثیف و کنگر  
 بکلو نگاه میدار و یتمطی میزاید بصری و تخریب و راه آسان و آسانی و خوش بینی و تدرستیتا ساسا تخفیف خود را برین  
 میساید و جمع میکند و این لغظ اصل تاسن بوده است بین دوم را با تلف که ده اند برانفت تیتا ساسا باب الباء مع الباء  
 خراب یلب پیر ما پوت و خوشی که از پوت که ده باشد و پوت تر سفید محبوب است نیز رفتار محبوب نام معرفت ناسخ و پیر  
 کما و مترقوم بجاسیب جمع یعقوب کبک زبعا قیب جمع یعقوب بدو یونعالت علیها السک یثرب نام مضمی بقیس  
 کاسترا یثرب نام بدینست غلما است تعایجرب یعنی مملد و زابجه و فتم با فعل مضارع یعنی و روش و غایب شود و یثرب سنگ  
 یثم باب الباء مع العتاء یقطی پیدار شدن یعاد عرک و شتر ز برشته تا ده که دانسته شود که شتر با شته تا و یزانه سیرا  
 چهار و شتر و یار پا که یک شتر است سیرا طرف شتر چپ سیرا یعنی غلما بی که برگرد ست شتر و شانی که بر پشت و او و فرود جمع  
 آمده است سیرا تو انگری نیست طرف است شتر چپ یعنی یعاد عرک که در صد کا و شتر بند برای صد شتر  
 یما قما ده که بوتر و نام کنگر که بوشم که مقدار فرسنگ را چری میدیده چنانکه عرک یذلان البصر زرقا البصار و نام ولایتی است  
 یعملت شتر ماده قوی در کار یا قوت جو برت و میا و ده زن جوان نازک اندام یقطی پیداری ینبوت در حقیقت  
 غار واریل بیت خوشن از پوت بر اعتنی که از و قلم سازند و قلم نازا شید و نی که میبازند و بدو ان و نستان و مانند مکر جانوری است  
 که شب پرو و دبالا و مانند تشبیه یثرب تشکی یلغت بر ماده یغید باب الباء مع العتاء یغوث تی است باب الباء مع الحیم  
 یلج فعل مضارع مشتق از و لوج یعنی در و کقول تعاقب حق یلج یلج فی سیم الحیا طیر بدج پوت یلج و یلج و یلج و یلج  
 یلج بضم جیم فعل مضارع است یعنی برانگیزد باب الباء مع الحاء یوح آفتاب یروح دار و یثرب باب الباء مع الحاء  
 یا فوخ موصی که از میان سر که می خند یا فنج جمع باب الباء مع الدال یزاد بد پر کننده بد دست و نعمت و نیل و ملک و  
 منت و توانایی و غوار کقول تعاقب حق یلجوا الخیر عن ید و تم صاغرون ای عن ذل و آنچه عرک یلج یلج فی ید یعنی شیمان شد  
 ید الفوس خانه بالاین مکان در وقت تیر انداختن ید الباب که به بالاین در ید الذهر یعنی همیشه ید الثوب از خرم

زیاد آید و چنین پدیدن بر چیزی **بعجد** کیا هست که اثرش شوق کویند من الدستور و خارا هم کویند من الدستور بلبدا  
بیا رکوت بلبدا بنون شبنخت **يهود** بود و او جمع بودیت **يماود** نازک و نام مؤنث **يعد** وعده  
نیک میدهد و معنی اول شوق است از وعده و بعضی دوم از وعید یکای بخوابد و نزدیک باشد بنزد یق یا وضم و ال نام نصر  
و فعل هم آمده یعنی افزون میشود **باب الیاء مع الاء** بر رخت شدن **سک** **يعا** بقم یا و **يعر** یق یا یا یک کردن بز  
**یسر و یسر** آسان شدن و **یسر** قرار باشن را هم کویند **یسر** بر راست تاپد رینا چنانکه در وقت تاپد دست راست بطرف  
خود کشید شود و دست چپ بطرف بالا و او بخلاف شتر است و کشتن و بخش کردن آنرا هم کویند **یسر** آسان و آنکه **یسر**  
درختی است که از چوب سواک گیرند و نام مرغیت **يعور** بزغال که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر **يعور** بزغال و یک  
خورد **يعا** جمع **یسار** یق و کسر طر ف چ و تو انگری یا س طرف قرار باز و نام مردی است **یسر** زمین گوینده  
زمین **يعصر** نام قند است **یشکر** نام نوح پیغمبر علیه السلام و قبله **يعور** کو سفدی که بردوشند خود داشته باشد یا تر فعل مضارع  
یعنی کم میکند و طاق میکند **ید** فعل مضارع است یعنی میگذارد و **يجور** در ازین کور کوره را یعنی غیر شارع **يجور**  
شادان **ید** کونام قند است **يعفور** نام مردی **يعفور** بچه کا و کوهی و بزه آهوی **يعا** جمع **یهبر** بکون و تشید  
ید شکست و وضع و درخت موز و سراب **یابا** **يهصور** مرد بسیار کوشش و پشانی و سرود و بعضی از شب و شب بزرگ  
**يجور** خربزرگ یعنی جار و خش **باب الیاء مع الین** یا س نا امید شدن و کشتن **یسر** و **یسر** خش کردن  
یا **یش** کننده **یسر** کیه **یشک** **یسر** عرق را کویند **یسر** خشک جمع **یاب** هم آمده **یسر** یق یا خشک و آنکه  
بر یکی چیزی نویسد و کوغند ماده که او را شیر نباشد **یوس** نا امید **یوس** نام پیغمبر است علیه السلام **یسر** که در قرآن آمده است  
یعنی یاسید و یا انسان **باب الیاء مع الصاد** عجز از موده کردن **باب الیاء مع الصاد** انقضا  
فعل مضارع است یعنی بغیر و عمارت **قوله** **تأیرید ان ینقص** قائم ینقص فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران  
شود **باب الیاء مع الطاء** **يعاط** کسر طاکه است که برای راندن کرک کویند **باب الیاء مع الطاء** بقطضم  
و کسر قاف **یدار** **باب الیاء مع العین** **ینع** بقم و قی یا و **ینع** رسیده شدن میوه بر تناع سوزن بر قوع کرک  
سخت **ینع** چشمه آب **قوله** **تأیرید ان ینقص** **قوله** **تأیرید ان ینقص** **قوله** **تأیرید ان ینقص** **قوله** **تأیرید ان ینقص**  
در قرآن آمده است که **یوم یدع الدع** در اصل **یدع** عوا بود و **ینع** یعنی میخواند و او را جته خفت حذف کرده اند **یدع** بقم طال  
فعل مضارع است یعنی بگذار **یوبع** موش صحرائی و در دستور کوید که آن موش دو پا باشد **یابع** جمع و **یوبع** نام  
شخصی هم میباشد **یوبع** بی که نوازند و بی و قلم و بدول و مانند کس جانور است که در شب پرا و مانند آتش بنز **یلمع**  
سراب **یابان** و مرد و روغ کوی **ینع** نام شهر است **یومع** شکستند نرم تنک که در خند و سک نرم **یسر** و **یسر**  
بقم و قی یا کرما و سرخیت که در تره و سنبری می افتد **ینع** زمین شسته بلند **ینع** و **ینع** جوانان بلند **یابان** و **ینع**



مخالفت

میوه رسیده منع جمع یا منع است یسج نام چهارم غیر است و گویند که آن خمر است علیه السلام یقین آن کیا بی و داروی کثیر  
دار و مثل قنونا و غیر باب الیاء مع القاف یعوق نام بی است یلق و یفوق یغید یارق و یاروق  
دست بند یلهرق فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضی او هراق است که اصل او اراق بوده یلقق تا یلا یلقق جمع  
یحیق فعل مضارع است یعنی کرد و فرو میگردد کقولہ تعالی و لا یحیق المکر السیئ الا باهل ای لا یحیط بشاق فعل مضارع  
است یعنی مخالفت باب الیاء مع اللام یلک کوتاه شدن دندانهای بالاین بطرف الیئین در و یلیل صغیت  
یعمل شتر ترقی در کار یعول جواب بر یعالیل جمع یذیل نام کوهیت باب الیاء مع المیم یر  
قصه کردن و در دیار انداختن یقتصر یقصر و قح یابی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چار و اینها کاهلی نمودن است  
یمتر یا یتیم فرزندی پدر نابالغ و غیر نفیس یا نظیر بقدر نام شخص است یر روز بخور و دوسیه و شب یک  
و نام اسب نعمان بن منذر یا اسمی یاسمین یلملم یفقات کاه اهلین و آن وضعیت میام که بوز و خشی زیر یغیر یغیر  
کیا بی است یا اسم قبایله است و نام فرزندی از فرزندان نوح که در طوفان غرق شده باب الیاء مع المیم یفوق  
همین خسته شدن یقوی یقین بی شده یشت یتن بیرون آمدن پای بخت از شکم پیش و این غیر مصدر هم آمده است  
یدینون باز میدارند و ناکاه بر خیزی در می آیند یقیون اقامت کنند و نوا کمر شوند یخافون سزاوار شوند  
ینسلون شتاب میروند یقیمون پیاپی میدارند و میقیم میباشند یوقون میدهند و می آرند یلجدون  
از حق بریکردند و میکردانند و کور را لحد میهند و در حرم کعبه تم و قال میکنند یصدعون پراننده شوند یخضمون  
دشمنی کنند و او شق را خضم است یفغون یغف و تشدید فاعلی شتاب و ندیسا مون ملول میشوند یصحن  
با یک میکنند یصدون بریکردند و بریکردانند و با یک میکنند و معنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم از صد و دو  
معنی هم از صدید یصعقون و یصعقون میگرد یهجمون می خند یلوعون می چایند و اول فاعلی یفرون  
یسجون شنا میکنند یسجون میروند و در زمین سیطرون بستم گیرند و گیرند یغاضرون بستم شات میکنند  
بعد یکر یسجون باز میدارند یثاؤون دور میشوند یا فکون میگردانند یساقون با هم آب کشند یخضون  
دروغ میگویند و حرارت میگویند یجرون شاد گردانند میشوند یجاردون رای میکنند یصطرخون وای میکنند  
یدعون آرزو میکنند و دعوی میکنند یدعون لبکون دال میخوانند یوزعون در دل انداخته شونده و برانگیزه شونده  
و محبوس داشته شونده یوعون در دل میدارند و در جایی میکنند یجلون زبور پر کرده شوند و نشان داده شوند و صفت  
کرده شوند یجاذون مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون شامی کنند و روی گردانند و بمعنی اخیر است قولها یثنون  
صدور هم بر تارون علتی است که در آدمی پیدا شود و آنقتی است که در زرع پیدا میشود یا سمین شکوفه است  
خوشوی و آن معروفست یقیهون در بیابان میکردند یثنت بشدیده تا و نون البته کاهلی کند بیرون آب منی شتر





در این روز هجدهمین روز ماه شعبان در سال ۱۲۸۴  
فی سابع شهر ربیع الثانی عام ثمان و سبعین بعد الف

من بجزه شیدا نام علیه وآله الطیبین الف الف تحية و الف الف سلام من الیوم الی

یوم القیام بالذوام الحمد لله اولاً و احسراً و ظاهراً و باطناً

تمام کشت بدست من حقیر فقیر ~~بروزی که میکنم تحریر~~

یکی الف و دین حاسم چه حرفه

بحق و صحت خود ای فدای دستم گیر







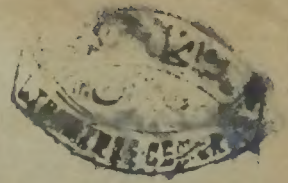
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

المرسلين





لو أنزل هذا القرآن على عبد سائر لكان مستحقاً  
 له من خيبة الهم وكبد الهم في تنفير به الناس لتفكروا

لو أنزل القرآن على عبد سائر لكان مستحقاً

له من خيبة الهم وكبد الهم في تنفير به الناس لتفكروا

لو أنزل القرآن على عبد سائر لكان مستحقاً  
 له من خيبة الهم وكبد الهم في تنفير به الناس لتفكروا

لنفس



